



کتابخانه عمومی
مدرسه اسلامی
تبریز



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران





تاریخ فطری ملین



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



9



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

و چون بنی الحیان از مواضع اختصار بیرون آمدند بحسب طول زمان تثلیث دیگر بیان شد
باز بدستور بیشتر طرف غایت سلوک داشتند و ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را
خالق بلاد و عباد مستغرق نموده با فوجی از ملائکه از آسمان بر زمین شتافت و جمعی را مطیعان
بنی الحیان بدو پیوسته غرازیل یکی از ایشان را که مشهور بحلوت بن کلامت بود برسم رسانید
بزد علما را باب جهالت فرستاد تا ایشان را از افرامانی حجاب جلال سبحانی تخریب نماید
و آن قوم لبریک هلویت را هلاک ساختند و چون از موعد مراجعت او مدتی در گذشت
ابلیس دیگر بر ایشان امر نامیده کرد و آن گروه ناپاک او را نیز کشته این قضیه شفیعه نکران را
و قدرت اخیر یوسف بن یوسف بفرموده غرازیل میان ایشان رفته آن قوم قصد قتل
نیز کردند عاقبت یوسف بطایف الجبل از زخم کرب اجلاسان رفته خود را با ابلیس رسانید
و کیفیت حادثه را موعوض کرد و غرازیل بعد از استخاره از حضرت ملک جلیل
آن کراها را هلاک ساخته در عرصه زمین رایت حکومت و سلطنت بر او فرستاد و
عجب و پندار از کاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمله مخلوقات علم و ادب و عقل و
شعر در راه تقاضای نفوذ ملک کلمی بر زمین بود و که بر فلک بنود آله از کار که در اجلاس
که خواهد علق کرده بخارج خویش و پیوسته در محاسن ملائکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال
فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطن با خود مقرر نموده که اگر مضبوط شد
از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر نفوذ کرد در گردن عیالی بعتش در نیارم بلکه در سر
هلاک سعی و اهتمام مرعی دارم در خلال این احوال جمعی از فرشتگان که مشاهده
لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمدند و با غرازیل گفتند که امروز از ملا
لوح حیان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب کبریای سبحانی بعثت ابدی مخصوص
خواهد گشت و با بریک از عاقبت کار خود مراسیم امید داریم که دعا کنی که تا هیچکس از
مادران بلیه عظمی متلاکرم و ابلیس بر زبان آورد که این باهیه باوشما نسبتی ندارد و مید
مدید است که من برین قضیه مطلع گشته ام و باکس نکته القصه شیطان این سخن فرستاد
التقلی نکرد و متضرع و استغفار اشتغال نمود و بنابر آن بخندلان و خیران رسیدی که تا



نغذ بالله منه ودر آسای این اوقات صدای کونرا دم علیه السلام در جهان افتاده ندای کریمیه
 اتی جاعل فی الارض خلیفه بکوش هوش عالمیان رسید ملائکه از روی تعجب گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها من یریفک الدنا و یحسن یشیح بحمدک و یقدس لک و یحضر
 علام الغیوب در جواب ایشان فرمود اتی اعلم ما لا تعلمون و فرشتگان از استماع این بجا
 بر جرات خویش متنبه شده بقدم اعتذار و سلوک طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس
 بچنان بخود مغرور بود و برانکارها اصرار و هو الغفور الودود **محل اول** در بیان
 احوال انبیاء عظام و حکام کرام و سلاطینی که فرمان فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه
 از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلقت متقدمین مشتمل بر چهار جزو **محل اول**
 در ذکر انبیای مرسلین و سالکان ممالک یقین و بیان مجالی از احوال حکما و علی المؤمنین منهم
 رحمه الله تعالی **کفتار در بیان کیفیت انبیاء عظام و بیان مراتب نبوت بقول فاضل**
کرام بلبل نوایان سخن روایت و نغمه سرایان سخن حکایت آورده اند که ابوذر عقیلی ^{رضی}
 روزی از شیخ صادق و پیغمبر حضرت خاتم صلی الله علیه و آله پرسید که عدد انبیاء چند
 است آنحضرت جواب داد که صد و نپست و چهار هزار سوال کرد که ازین جمله چند نفر
 مرسل بوده اند فرمود که سیصد و نینزده نفر قال الراوی فقلت من کان اولهم
قال ادم علیه السلام قلت اتی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر اربعه ترابون ادم و نوح
و اخوخ و هوادریس و هو اول حیط و خا ط و نوح و اربعه من العرب هو و صالح
و شعیب و ثعلب یا اباذر و اول انبیای اسرائیل موسی و آخزم عیسی علیهما السلام
ثم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة کتب علی شیت جنبین صحیفة و علی قراح
ثمین و علی ابراهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التوراة عشر صحایف و انزل التوراة و الزبور
و الانجیل و الفرقان و بر و اتی عوض موسی ادم علیه السلام مرقوم گشته و الله تعالی اعلم
 بر ضمیر فضلائی سخن بان پوشیدن نخواهد بود که نبی با اعتقاد سوز خان کسی است که صفت
 حمید و سمات بسندیک آراسته باشد و بحمد جواب یا الهام در باب بدعت
 قوی مامور شود و پیغمبر مرسل کسیست که توسط فرشته وحی بوی نازل گردد و است

بیت شریعت ما مورکد انداعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب یابند بانی و بقول اولوالعزم
پیغمبر است که واضع شریعتی باشد و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
صلوات الله علیهم اولوالعزم باشند وظایفه گفته اند که مراد از اولوالعزم رسول است که
واضع شریعت مجدد و ناسخ ملت سابق بوده یا برین سخن آدم علیه السلام اولوالعزم نباشد
زعم بعضی فضلا و ظاهر کلام و لم یحب دعوا مؤید این قول است و مولانا نورالدین عبدالرحمن
الحامی در کتاب شواهد النبوه از کتاب فتوحات مکیه نقل فرموده اند که نبی عبارت از کسیست
که بر وی شریعت فرو داند باشد من عند الله بطریق وحی که مستعمل شدن بیان کیفیت بر
وی مر خدا بر اعز و جلیل و چون ما مور شود که آن شریعت بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولوالعزم
رسولیت که ما مور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت و رسالت که
در آن این شرط نیست و با صطلاح علمای مسکین رسول عبارت از پیغمبر است که صاحب کتاب
باشد اولوالعزم کفایت از رسولیت که ما مور بجهاد بود و با اتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبر
که شریعت او مکن منسوخ نکرد و بعد از وی دیگری نبوت مبعوث نشود از نفوی این
کلمات بوضوح می یونند که مراتب پیغمبران منقسم بحیث است **اول** نبوت و این عموم
دارد زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین درین مرتبه شریکند **دوم** رسالت و این قسم مخصوص دارد زیرا
که نبی غیر مرسل را شامل نیست **سیم** اولوالعزم و این از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر دارد
چهارم خاتمیت و این قسم اخصل قیام است و غیر از ذات کامله الصفات حضرت محمد علیه
افضل الصلوات و احوال النجیات هیچکس و وصول این مرتبه علیه شرف نکرده صلی الله علیه
آله المهدین الهادیین و علی سایر الاخبار و المرسلین الی یوم الدین **کفایت در بیان آنکه از زمان خلق**
آدم علیه السلام تا او ان طایفه حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام چند است
منقضی شده مستحفظان و قایم ایام و مستخبران حوادث شهر و اعوام درین باب است

بسیار کرده اند و در مولفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدد در قلم آورده
چنانچه شما از معنی صورت تحریر می یابید و بر تواتر تمام بر این در بعضی از اقوال مختلف
محمد بن حریر الطبری که از این ساکنان سبک سخنی بر می آید اعتبار داشته باشد در باب محل آن



خوابش مرقوم کلیت بیان کرد اینده که چنانکه در شاهنامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان
حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم شش هزار و سیصد سال بوده و پانزهار و نهصد و هشتاد
و دو موضعی دیگر تحریر فرموده که بقول علماء بود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم صلعم
چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود و بروایت اخبار رضای پانزهار و صد و هفتاد و دو سال
و ایضا از عبدالله بن عباس در مؤلفات مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان
نوح علیهما السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و از طوفان تا وفات
ابراهیم علیه السلام هزار و هفتاد و نه سال بوده و از روزگار خلیل الرحمن تا مسکام موسی
پانصد و شصت و پنجاه سال و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیه التحیه و القفران پانصد و سی
و شش سال بوده و از وقت سلیمان تا او ان ذوالقرنین روی هفتصد و هفتاد و دو سال
برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی علیه السلام پانزهار و پانصد و بیست و دو سال
و ابو الفتح ناصر بن محمد الحنفی که مؤلف معارف است و از معارف علماء مؤلف بدین
تنبیه نموده و بروایت وهب بن منبه که عمر آدم علیه السلام هزار سال بود و از انتقال ابوت
تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح علیه السلام
سیصد و پنجاه سال از وفات نوح تا انتقام ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش
سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال بود و از موسی تا داود پانصد سال و از داود
تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیاء شصت و بیست سال و از
تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم هشت هزار و صد
و پنجاه و هشت سال باشد و حمزه بن حسین اصفهانی که از ناظران مناظم بختدانی بمزید
اعتماد و استناد ممتاز است روایت کرده که از روز خلق آدم تا تولد نوح هزار و پنجاه
و شش سال بوده و از ولادت نوح هزار و پنجاه و شش سال بوده و از ولادت نوح علیه
تا میلاد ابراهیم هزار و شصت و نود و دو سال و از تولد ابراهیم صلوات الله الرحمن
علیه تا زمان رسیدن یعقوب بمصر و بیت و نود و شش سال و از قدم یعقوب بمصر تا
وفاتش هفتصد سال و از وفات اسرئیل تا یعقوب بمصر بیست و هشت سال و از وفات اسرئیل تا
وفاتش هشتصد سال و از وفات اسرئیل تا یعقوب بمصر بیست و هشت سال و از وفات اسرئیل تا



چهارصد و ده سال و از حرا بیست و هفت سال تا زمان عمر بن الخطاب که انرا مقتوح ساخت نزار
و پانصد و پنجاه سال و بدین روایت از زمان خنفت ابوالبشیر تا اوان بحرت شعیب و
مخسر قریب بخزار و ششصد و نود سال باشد و افضل المتأخرین مولانا مال الدین حسین
خوارزمی در مقصد اقصی آورده که از ولادت خاتم الانبیا تا عبی صلوٰات الله علیه و آله و سلم
بیت بود و از عبی تا دارد هزار و دویست سال و از دارد علیه السلام تا موسی بن جعفر
سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح هزار و چهارصد
سال و از نوح تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و بدین تقدیر از میلاد حضرت
خاتم تا وقت خلیفه اعظم صلوٰات الله علیه و آله و سلم هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده است
و بدین باب روایات دیگر است و در یافتن اما چون راقم حروف محکم لفظ است
باید آن اقوال مبارک نمود عنان بیان را بدگر محبلی را حولت هرا بنیامرین
دار و هو موفق ببلوک صریق نصوب و لستاد و منهم برعایه طریقه الترشد و لستاد
تقریب فرموده اند که آدم اسمیت عجیبی مانند آذر و شالخ و انرا اشتقاق نیست و فرقه
از عبید الله عباس نقل نموده اند که چون جم شریف آدم از ادم ارضین یعنی روی زمین
مخترق گشت موسوم باین سم شد و زمره گویند بحجته سمرقون خلیفه اعظم
گفتند و بدین تقدیر لفظ آدم تا خردار ادم باشد و بعضی گفته اند که میاید که لفظ آدم
مشتق بود از ادمه بین الشیخین از اخذت بنها و صاحب تفسیر بنیامرین تقریر نموده و
ان میگویند من لادمه بفتح الهمزة و لدال و می بطن الحبل و البشیر ها و این اقوال
برابر میکند که آدم عربی باشد و بحیه عدم نود در تهنید لاسما و الله عز و جل
که نام همه بجناب عجمیت الانام چهار کس ادم و صالح و شعیب و محمد صلوٰات الله علیهم
مؤید این اقوال است باتفاق اصحاب اخبار کنیت انجباب ابو محمد و ابوالبشیر است و لقب
صلی الله و آدم علیه السلام اول افراد انسا و تختین بنیامرین که فرموده اند
مدرسه و بیست در آمده و شریعت ابوالبشیر مثل بود بر چند پرستی و صلوة و صیام و

واجتناب از شراب خمر و گوشت خنزیر و کد با نجس بقول محتوی بود بر چهل صحیفه و
بیت و بیست صحیفه گفته اند و معنون صحف اسرار حکمت طبعی بود بر معرفت منافع و مضار^{ادویه}
و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و اهل تاراج را در تعیین جنت آدم علیه السلام خلا^{فت}
زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین گویند که بهشت آدم علیه السلام جنة المأوی بوده است
و طایفه گویند که آن جنت را حضرت حق سبحانه و تعالی از حبت آدم خلق نمود و هر
از فرستین در اثبات مدعی خود دلایل معقوله و براهین منقوله اقامت نموده اند
باز طایفه ثانیه که بهشت آدم را غیر مجعده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت در
آسمان بود یا در زمین چه فرقه بر آن رفته اند که آن بهشت در سپهر برین بود و زمره دیگر
جانب نقض گرفته اند چنانچه ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامع آورده است

جنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین بوده و می توان بیت کنیز الماء و الحضرة و توت
هذا انه صار ما سور و منها و الا و الهی لا یكون الا فی الدنیا و انچه قاضی اصرار الدین نجاشی
در اوایل تفسیر خویش در باب جنت آدم علیه السلام نقل کرده مؤید این قول است و بر
تقدیر برین است که عباس آدم در بهشت نبود مگر در بین عصر و غروب آفتاب از
ایام این جهانی و بعضی از علما گویند که انجذاب نیم روز که عبارت از پانصد سال است در
بهشت اقامت داشت و بعد از آن بلبلین البیس با کل ثمره شجره ممنوعه مبارک نموده
بهشت بیرون افتاد و مدت تر از سال عمر یافه بود و صفت او هفت رشتن و پادشاه و
ستخراج بین و فن هندسه بود و بقول علم طب و موسیقی در ایام حیات انجذاب سمیت
خترع پذیرفت و پروای بی خانه کعبه را او بنا کرد و ابوالبشر از عالم انتقال نمود و تا بعد
از ولادت و اخفا و او بچل مزار رسید اما فرزندان صلیبی آدم بیت پرورده ده دختر نمودند
و بعضی بر آنند که میت و یک پسر و میت دختر از صلیب آدم علیه السلام بوجود آمده و استماع
حقیقاتی که لا سور و منها و الا و الهی لا یكون الا فی الدنیا

ثبوت پیوسته که چون ارادت صانع سبحان و مشیت الهی که فی کون و بیا
خداوند طه یعنی آدم علیه السلام تقوی گرفت جبرئیل امین بر زبان رب العالمین از سوره المنتهی

پرواز نموده ببطع غرآمد و قصد کرد که بی فتنه خالق را از طبقات زمین برکوبد و خا
از کیف حال پرسید جبرئیل علیه السلام جواب داد که حضرت باری سبحانه تبارک و تعالی
میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند و او را بر سر بر خلافت نماند خات غت پناه ببرد
از تو بگوید و بداند که از سر من در گذری چه ممکن است که از من شخصی بوجد آید که بشوق نافرمانی اند
نماید بدین واسطه از عالم بالا بلا نازل کرده و من طاقت سخط الهی و غضب پادشاهی ندا چشم
روح الامین بر عجز و بجا رکن زمین توحم کرده مراجعت نمود و صورت واقعه را عرض فرمود
بعد از آن مکاشف با اسرافیل بدان مأمور گشته مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز گردید پس عزرا
بیزدین مهم نامزد بر زمین متافت استغاثه و سرگرد زمین را پذی زفت وید قبضه خال
الوان و بین صفات مختلف متفاوت از تمام روی زمین برگرفت و در میان ملک و طایفه
ما قصار در هیئت رخت و بواسطه این حرکت از غر این صفت قلت بوضوح انجا میدن
روح آدم بر و قرار گرفت و بر طبق خبرت طیف آدم بیدی از عین صبا حادست قدرت
در عرض چهل روز طبت آدم با سخن فرمود و چون قالب بوالشرخ شاد بمرنه صلت
مدتی مدید در یکی از اشیاع مذکورین افتاد و در آن اوقات ملاحظه تمام بنفاده آن
بدیع میرفتد روزی ابلیس بدین رسیده دست بر شکم آدم زده و آوازی سمع او شد گفت
این شخص میان تو زود باشد که ^{سلا} شود پس از فرشتگان پرسید اگر شما
حق سبحانه و تعالی بطاعت ارم ماسر سازد چه میکنید جواب دادند که از فرمان الهی
نه بچشم و سر عیامت او در ویرا ابلیس گفت من سب چنین است اما ان لعین باطل اند
که اگر در بطاعت آدم مانور کرده بقدم زمان برداری پیش نیاید و سرگاه برودست یا بدانی
در ارد که چون تخم خلقت آدم علیه السلام با تمام بخ میبد و تعدیل و ثناء اعضا
او یا ختام رسیده وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفه اعظم از مهب عرافه و ابی
و میدان کرد و لوا مع الوان حیات از مطالع آن نرفا یض لبرکت سمع و وحشید و بدید
همای روح مقدس معصوب روح القدس سلام الله علیه بجانب آن قالب شناخته انبر
مبارکش آغاز دخول نمود و هر جانی که رسید آن سفال بکوشت و پوست متخل میبرد

نما بر پیشانیات الله علیه عطسه زد و با هم رفتی زبان بشکر همین نشان کش ده گفت الحمد لله
و سابقه عنایت الهی بزرگی بجواب بر حجت ربك مشرف گشت و چون روح تمام بدین آدم علیه السلام
درآمد بر طبق کلمه کریمه و علم آدم را سماء کلها بتعلیم اسما جمیع سمیات حتی القصص و
داناند و بعضی گفته اند کلمات و لغات مختلفه انجناب را معلوم گشت و درین باب حق
دیگر مرویست که ایراد آن لایق بسایق این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفه اعظم تفسیر
تعلیم اسما را فرموده شد حق سبحانه و تعالی سماء اسما را بر او نازل کرد و عین کرده اسما را سوال فرمود
ایشان از جواب عاجز شدند و آدم را عرض کردند از عهد میروان آمدن قایلان بحمل منیا
من یفدین و یفک الدنایا بان امتداد گفتند سبحانک لا علم لنا ما علمت انک
انت العالم الحکیم انگاه ملائکه اعظام بسجود آن ذات کامله الصفات مأمور شدند و مجموع
بقدم القیاد ابدی پیش آمدند مگر ابلیس که پستیانی فرمان برداری بر زمین ننهاد لاجرم از آن
بیت ممنوع گشت و ملعون و مردود ابدی شد و آدم علیه السلام بهشت خرم و خاطر و مرتضی
بانیسی ممدوم و حلیمی محرم مایل گردید و در آنجا ده رسید و در آنجا ده ملکان تمام
بر پیشانیان حواریان ب استیلا داده استخوان پلادی چپ او حواریان آفرید و بعضی گفته
اند حواریان آفرید و بعضی گفته اند که حواریان چپ او را کشید که از شخص حواری آفریده شد و برخی را گفته
اند چون حواریان در سر می بوده او را حواریان نهادند و حضرت آدم علیه السلام بسیار شد حواریان
دید پس سب که توجهی بجواب داد که مرا حضرت حق سبحانه جل و علا از برای تو مخلوق کرد
و آدم علیه السلام مستبشر گشته عقد زوجه و درین اثبات وجود گرفت و بر او است
از حواریان کندم ممنوع شد و ابلیس از رواج آدم و حوا در لیس انس و خطای بر قدس
یافته باری و حقد در باطن ناپاک او اشتغال یافت و قصد اغوا کرده بیای مردی طویلی
و سنبلای بیار بهشت درآمد و هیأت خویش را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود
و بتیارات شیطان و تخالات قضائی نموده شجره ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داده
چندان وسوسه کرد که با کل آن مبارزت فرمودند و هنوز آن میوه را ندیده بودند
مردی که لباسهای بهشتی ز سر بر تن مرد و بپشاد و عریان شده عورت خود را

برکت درخت بخیر پوشیدند و بر طبق خطب اهل طوائف جنکم لغرض عدو ادم و
و شیطان و صاوس و سار از بهشت بیرون افتادند با اتفاق کثرت و حال ادم علیه السلام بگویند
نزول نمود و حوا سجده و شیطان بنمان و صاوس بپند و ستان و سار با صغیران و چون
علیه السلام بعالَم محنت فرجام رسید از نا فریادی جنات جلال سبحانی پیشتر از پیشتر نام کشته
وزاری و نامه و سقاری مشغول گردید و بعد از انقضای سیصد سال یاد ویت سال اما
بالحام ملهم الرثاء و کلماتی را که موجب قبول توبه او شد بر زبان راند جبریل امین از حضرت
رب تعالی بشارت مغفرت رسانیده بحسب براحت تبدیل یافت اما با وجود این حال نا
انفعالی از صیحات احوال شایع بود و زلفت و محالست ملائکه بسیار یاد می نمود از
اطمینان خاطر مبارک کن که میر عطا بخشیت المعور را که خانه ایت از بکانه با قوت سرخ
آسمان بدین موضع که حالا کعبه معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید
و آدم علیه السلام از سرانذیب بطرف آن مقام لازم احترام در حرکت آمده اثر قائم
به سر رسید بمرودایام همور کشته بلاد و امصار بدان مواضع حدوت یافتند
از وصول بکعبه مبارکه از جبریل بدینم بعلیه گرفته بمناسبت حج پرداخت انداخت
روح لایق بگو عرفات شافته در صلب حوحد و چند نمود عافا حوا این رحمة
حدود می آمد و مرد و بوزار جبل گیر کرد و بدینم را نشا چند بر جبریل
معرفت ایشان شد از بهجت ستاره آن کوه و معرفت موسوم ساختند و آدم و حوا
از اسخازه از بارگاه احدیت بجانب سرانذیب رفته بامری که مستلزم بقا نسل
و حوا بود بپیدا ختنند تا ظن در سخن در او بان لحاظ
چنین آفریده اند که در مرتبت که حوا حامله میشد بختاده بیست و دخی
که است سیکر دکم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر جنبه را بپسر جنبه دیگر دادند
از دواج میکنند و چون قایل با توأم خود و بیهاست و بعد از و هابیل می شود
وجود آمد و مجموع ایشان بحمد بلوغ رسیدند ابو البشر قلم را نامزد هابیل کرد
را بزوجیت قایل منسوب کرد و قایل از قبول این امر سر باز زده گفت توبه را

هابیل دوستمیداری میخواهی که خواهر مرا که بمنید حسن صورت و جمال مستثنی است بوی
و حال آنکه ترک مفارقت و اختیار نخواهم کرد پس آدم علیه السلام فرمود که این کار درین ایام
و زمان حضرت حق سبحانه و تعالی و قریب می باشد و درین قضیه محبت هابیل را داخل
و چون قایل بر سخن خود شد خود انجناب و رکعت تو و هابیل قریب کنند تا قریب از شما
که قبول افتد اقلیما او را باشد و دران اوان طریقه قریبان آن بود که هر کس از جنس ماکولات
در قریبگاه می نهادی آتشی از آسمان بیامدی و آن قریبان را ساس کرده اگر مقبول بودی از جنس خود
سوختی و الا بچنان گذاشتی و الا بچنان گذاشتی القصه و این نوشته کذبی که اوصاف حبیب
و هابیل کوسفندی قریبانگاه آوردند و انش ظاهر شد از قریبان هابیل از یکدشت قریبان
قابل زحمت رها کرد و قابل از یعنی متغیر گشته هابیل را بکنین تهدید نمود و هابیل گفت
بقال قریبان از اهل تقوی قبول فرماید و اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خیز
نگاه دارم زیرا که از حق حبل و عدل ترسم درین اثنا آمده علیه السلام از حبه طواف کرد
مقام متوجه مکه مباد که شد و قابل در رفتی که سبیل را بر سر کوهی در خواب یافت خبر
سنکی چنان ساخت که قیام قیامت بیدار نردد و چون دیگر این صورت دیده بود و
عمید است که بامت جبه می بیدارد او را برداشته چند روز در کوه و دشت می گشت تا
غراب در نظر قابل مابیکه بگریز ع مودند و یکی مرد دیگری را گشته بمنقر خویشتن زمین را
بکند و کلاع مرده در درز رخا ک پنهان کرد و قابل از مشاهده این صورت متنبه
بدفن برادر برداخت هابیل بیت ساله بود که شربت شهادت حبیده و قتل او بر تو
که در تفسیر کافران بود است زمینی برده مسجد جامع ملیده بصرد امجا تعمیر یافته است و
اعلی و از امام عالی مقام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون آدم و حوا سلام الله علیهما
بهشت عزیز ترست بیرون آمدند حوا دختری متولد شد غاف نام و عوج بیروست و بر عاق قابل
متولد نمود و بعد از قابل هابیل بوجود آمد بعد از قابل عیسی بر ع زید حق سبحانی
و نشان بر عیسی نید بصورت آدمیان چه نه نام بر عیسی بوی داد و چنان سیر حید بی در گذشت خود
بر نام در است بشت غاف و بوی متعلق گشت و ازین محبت میان برادرانش از عت و رحمت

هابیل

تقاریر و القصد چون آدم ز خوف میت حرم مرا حجت نمود و احوال عالم را متغیر دید
و هابیل را یافت فراغت داشت که حال و حیثیت لاجرم بر قایل لغت نمود و بروایتی قصد
قصا مشر و مرد و قایل اندر مستوحش گشته و اقبال بر داشته بجانب عین رفت و بهر
آتش پرداخت چه شیطان را و گفت که آتش قرین هابیل را بجبهه ن قبول کرد که بعد از
مبنود و اولاد قایل در آن سرزمین بسیار شده برنگ بفق و مخور مشغول شدند و صحبت
پیوسته که چون آدم علیه السلام مصیبت هابیل را بمسکلی تمام داشت که چند در مرتبه ^{یعنی} قوا
خوبش انشا نمود و این باب بر فرزندان یاد داده و وصیت نمود که بطنا بعد بصن مضمون را
عقب بجای آورده و لوازیم مصیبت هابیل را بجای آورند و چون نکات بروایت صحیح و مشهور
ملفت سزانی چون بعرب بن قحطان بن هود لسانی علیه السلام رسید زبان را کسوت نظم و
اولاد آن بیانش است **تقرت لبلا و بین علیها و ووجه الارض مغیره قبیحه بان**
مذکوره آدم علیه السلام انتقام داده است و بسلک نظم در آورده و این روایت صغیر و
زیرا که صاحب کشف و جمعی کثیر از علما نیکو و صاف بدین معنی تصریح نموده اند که ^{معصیت} این
انبیا از اتمت لغت شعر مترا بوده است و الله اعلم **سبب کرم**
سبب کرم حضرت دم صغیر علیه السلام من الملت الودی و زی عبد زاکر
حروف بیت السطاح ام فراغت یافت بودی المغان شفته نجاب رفت و در حجب حضرت ^{الغلق}
ذرت انجاس بر از بشتن میون آورده بوی نمودن ابی از عالم بالا بکوتر ذرات دم رسید
الست بویکم مجمع کفشدی پروردگار ساتوی و دم علیه السلام بحسب عین نظر که
اشخاص نورانی دید و در طرف شمال نظر کرده اشباح ضلالتی مشاهده نمود و در آن زمان
بدست راست متوجه بود جوانی بخشمش در آمد که بسیار میکشید از جبریل پرسیده که
سبب کرمش چیست حضرت روح دامن جواب داد که داود پندار است و موجب بخار
است که از وی صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر داود سوال فرمود جبریل در مقرر
جیان است که داود شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام رفت اینم حیات
ترجم کرد گفت الهی از عمر من چهل سال برد و وصف حیات داود ندای و

دیدن رندان و دود صد سال مقرر شد و آدم بعد از این قضیه تمقنضای و حرم بدین
هم رفته قایل و اولاد او بسوی طریقه هدایت دعوت نمود و از عبادت انشراح نمود
و بعضی از قوم متابعت حید بن ذکوان اختیار کردند و بقیه مان طايفه مجنون در وادی کفر
تصیر میبردند و چون هشتاد و شش سال از عمر آدم نگذشت غریبیل ملائمتش رسید
تصدیق بر روح مطهر نمود آدم گفت وقت این کار میت زیرا که خلق موت و حیات مد
اقامت مراد در دنیا سال مقرر فرموده ابو بحیی جواب داد که تو از عمر خویش بداد بخند
آدم علیه السلام باینسان این واقعه را کار فرمود و غریبیل صورت حال معروضه را که
لا ینزال مدینه حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل دیگر از این تصدیع معارف دارد و دو
و داد و در این صد سال درین منزل پر ملال بگذرد و چون مدت مذکوره نیز نگذشت چنانکه
بگذرد بدشت مرئی بر ذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد و این است خبر
ثبت که حامل نوحی بود و وصی خود ساخته شرط وصیت بجای آورد و در روز جمعه طایر
روح بر فو حشر بظایر بندس پرواز نمود روح الامین بجهیز و کفین انجناب پرداخت
علیه السلام و اولاد کرم بروی غار گذاردند و بدن بی بدیش را در کوه ابو قیس دفن فرمودند
و چون بعد از فوت آدم یکسال علی اخلاق الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب انجناب
مدفن شد سلام الله علیما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

ثبت لفظی است سیراف مرادق مسدود و او اول کسی است که بتعظیم حکمت و دروس علوم پرداخت
نیا برین حکما و دریا اول گویند چه معنی او را بلیفت سیراف معلوم اولت و تولد ثبت علیه السلام
بعد از قتل قایل ها بیل را به پنج سال روی نمود و بروایت صاحب عالم تفسیر در آن وقت که
آدم وفات یافت شش صد و سی ساله و ثبت علیه السلام حبه اکرم نور محمدی صلی الله علیه
بی توام بوجود آمد چنانکه در روضه الصفا مسطور است ثبت علیه السلام نخستین کسی است
که جمال حاله بحلیه طیبه محلی شد و انساب جمیع خلایق عالم بدان جناب متذکر میشود زیرا که
نسل یقین اولاد کرم در طوفان بعد از انقطاع یافت و ثبت اکرم و انات بر زمین
بیر میرد پس از فوت پدر بزرگوارش افسر نبوت بر سر نهاده و پنجاه و سه سال از دنیا

علمی و ریاضی و الفی و صنایع مشکله چون ساختن کشتی
 و غیره موافقت ابر الدین بود و شیت علیه السلام در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت
 عزت بمیان املا قایل که بسیار شده بود در رفت و ایشانرا ببلوک طریق هدایت دلا
 نمود و اندک از ایشان بوی گردیده بقیه در صحرا ضلالت سرگردان سازند و چون بوقت
 المعمر را بعد از فوت آدم علیه السلام بر آسمان بزرگوار شیت علیه السلام در آن موضع
 کعبه را بسک و کل معمر گردانید و بعد از آنکه مدت هفتاد سال در دار دنیا ببرد
 بوی بعالم عقبی آورد و در آنجا رسید و ارشد و اولاد شیت بود و مادر او بروایتی
 بود که از دین عالی سوا سطره ابون اورا آفریده بود و شیت علیه السلام از زنی داشته و او
 در وفای شیت ششصد و پنجاه ساله بود و قد نوزد و معنی از شیت صادق و او پس از
 وفات پدر بموجب وصیت قائم مقام پدر گشته پس از وی و متری طوائف نام بود
 در تاریخ حنفی مذکور است که اول کسی که صدقه داد و امر تصدق نمود او شیت
 و با اتفاق حمد الله مستند و مؤلف تاریخ بآلانی از شیت ششصد و پنجاه ساله است که درخت خراسان
 بنام مدت حیاتش بر روایت اخبار میبود و رضای نهصد و شصت و پنجاه سال
 و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بقول قاضی ناصر الدین میضاد و ششصد و پنجاه سال
 والله اعلم بحقیقه الحال و در این کتاب **تاریخ حنفی** بعد از فوت پدر بموجب وصیت
 متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قیام بر سر است و بقول صاحب کتاب **تاریخ حنفی**
 عمارت شهر بابل و کرد و با اتفاق چهارین جریب الطبری و حافظ از و مدت عمر نهصد و پنجاه سال
 و چهل سال بود و بر روایت ابن جوزی نهصد و ده سال و در **تاریخ حنفی** بابت
 بزرگوار خود متصدی امر امارت گشت و در زمین بابل قرار گرفت و پیشا شهر موسی قائم
 نمود و مسائل مرادف مدوح است و صبری نهصد و بیست و نه سال عمر یافت و بقول
 جوزی نهصد و نود و پنجاه سال بود و **تاریخ حنفی** بر رویا موحده و یا منقوعه و نقطه
 تخنیش و ارد گشته و بعضی نام او را باز گفته اند و بر سر قود بر خیزد در **تاریخ حنفی**
 در سلاک بیان متعظم گشته معنی آن سم خداوند است و بموجب وصیت پدر در

اولاد ابوالشیر حاکم سند و با اعتقاد صاحب آریخ جعفری
و خوردن گوشت و ~~و ملامت جبر~~ کرد و حدای تعالی آورد چهل نیز خنید و بر سر
ترین او، دوزدر که موسوم بخنوج بود و از آشوت تولد نمود ولی عهد خود کرد ایند
و اوقات حیات بر دبر و این که ابن جرزی در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت
سال بود. اسم شریب انجناب خنوج یا اخنوج بود بفتح الخ
بمعنی و ضم النون بخنوج معنی دیگری و قبل اولی جاء الممثلة و اشانی معجه و قبل اخنوج زیاد
الهمزة قبل الشرح البخاری و ابن حجر و ادیس لقب است و یقول بعضی از علما در بیان خروج
و مردن هم محبلی است و عقده دزمره آنکه خنوج سزانی است و ادیس عربی و انما سزانی
بکسر ز در است بمعنی و در روضه الصفا مسطور است که او را ثالث در کلام حکما
عبارت از ادیس است و اردریان یونان بطرسمین و ادیس مشهور است و ادیس
جناب ادیس و انک با المعمر خزانده و مراد از ادیس عطار است و مقصود از نغمه
مذکوره نبوت و حلیت میگویند و مولد ادیس علیه السلام منیف است از ديار مصر
انجناب در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت ساله گفتند
و ادیس علیه السلام در ایل حال نزد عاریتمون مصری که منقب بود با و یا ربانی در سلاک
یونان انتظام داشت نلد میگوید معنی یونان نیک محبت است و ادیس بعد از وفات او
بدویت سال سبعوث گشته است و سی خنجه بروی نازل شد و آن صحف اشعار است
بر اسرار سماویات و تسخیر حیوانات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع و خواص
و غیر ذلک و ادیس علیه السلام صد و پنجاه و بیست سال بدعوت خلافت بود
جمعی کثیر از کشندگان بادیه مصیان بسبب هدایت جناب از ظلمات غوایت نجات
با واد ایمان و ایقان فابن شدند و گروهی بنابر قنات قلب راه بهر چشمه ایمان میبردند
و در سلوک بادیه کفر و ضلالت اصرار کردند و دعوت آن سفیر بر رکوار بود حدایت
بر درگاه بود و عمل امر میبردینا که بر شریعت میبرد و بر دین شوق در راه
معلومه در میرای و جهاد و رکوة اموال و عمل از حیایات و حیض و مشرب و نهی منی

از خوردن گوشت خوک و شتر و حماز و کلب و از اکل با قیلا و از اشیا مصره بدباع مانند
سکرات و محدثات و سنت جهاد و سنتی دریا و از جمله چنین رسته آن پیغمبر عالمقدس
و صفت کتاب بواسطه قلم و حرفت حیاطت زینای طبع پاکیزه اوست و انجمن اول
کلی است که علم نجوم را دانسته بوضوح بروج و کوکب سیاره و ثوابت پرداخت و سر
و وبال و نظرات ستارها بد آورد در تاریخ چکامه مذکور است که ادریس علیه السلام
را بهشت آورد و نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر را کرد که کوکبترین آن شهرها را
و بنا اهرام مصر منسوب با انجمن است و ایضا در تاریخ مذکور می‌باشد که حضرت
ادریس علیه السلام است خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از او می‌رفتند علامت نمود
واقع طوفان اخبار فرمود و بروایتی در وقت رفتن آسمان هفتصد و شصت و پنجاه
و بعضی گفته اند سیصد و شصت و پنجاه بود و انعم الله به تعالی
در کتاب روضه الصفا مسطور است که ادریس علی بن یسار علیه السلام در ادوای
و عیالات عمریه مبالغه می‌فرمود که اعراس خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابر میکردند و
از معنی و قوف یافته بعد از استجاره از درگاه احدیست بعد از مت ادریس شناسان
و چون بطریق صاحب پندها می‌رفتند شد چنان نبوی از ملک الموت التماس نمود که در
مرقبی و عریض علیه السلام قبول نمی‌توانی نموده بار دیگر از او درخواست نمود و مرقبی
دو فتح مطلع کردن و عریض علیه السلام را نیز می‌دانست و داشته و بی دیگر حضرت ادریس
روایت بهشت نمود و ملک الموت باذن ملک اکبر و برپا حویش نشان می‌بخشید و در حوض
ادریس حوضه تماشا می‌کرد و قصر و شجر و میز پرده خفت و عریض علیه السلام گفت
وقت پرورد رفت و ادریس زین حرکت ابا نموده خود را یکی از درختان حیات متعلق
کرد و مرچند عریض علیه السلام در باب مرجع مبالغه بجای فرسید در خلال این قیام
حضرت ذوالجلال و علاه فیال فرشته مجاهد نشان فرستاد و آن فرشته کیفیت
عریض علیه السلام من بنی التماس بن شخص روحانی قبض کرده باز بجایش آورد و در
دو رخ بوی نمود و او را بهشت رسانید تا حده نظاره فرموده برود و خود بخود

که بهیچ وجه معاودت نماید پس در پس علیه السلام زبان الهام ایان گذرانید که موجب کرمه
کل پس ز نقتنه موت من شربت مرگ جنبیده ام بحکم و ان منکم لا واردها بودند
گذشته ام بر دویخ گذشتم و بمقتضای ت و ما هر منها بخرچین که در باره هفتین
واقع است از بجا آمدن غیروم انگاه ندای الهی در رسید که مراحم ادیس شود که
بجانب اوست و بعضی از آن است ای کرمه و رفعت مکانا عبد را کثابت از وصول در
این درجه علیه داشته اند و در تاریخ کردند مزبور است که چنانچه باغ و ایل شرط کرد
بهشت بدون آمد و بارینه که بعلین خود را فراموش کرده ام بازگشته ما بخوار کرد
و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادیس این موملح بر این بی آدم بر دست
مدت سیصد و هفت - لغز افتاد و در این جا و در آن شت و در آن ملک که در
بلایک تغییر کرده اند و فرقه ناشن و لایح گفتند و مقام بدر شد و مدت عمر هفتصد
هشتاد سال بود و الله اعلم و احکم

صاحب متون اخبار از شرح بن معنی اخبار نموده است که در پس صوت الله و سلامه علیه
دوستی بود که پیوسته مجلس شریف آمدند نمودی و بهیچ کلمات حکمت یا نشن زنگ
اندوه از آینه دل زدودی و بعد از رفع بخت عرب و بواسطه حرمان از مصالحش اضطراب
بسیار مضرب کرده در غایت حزن و ملال و فاقه میگذاشت و ابلیس مجال شست
و آن عمر نیز میرفت روزی گفت اگر سخوامی صورتی مشابه ادیس از برای تو نیست غایب
بجست رویت آن را اطمینان حاصل شود و دوست ادیس این صورت را سخت شرم
و در خود را بفارسانید و آن عمر بر از دیدن آن پیر غم و اندوه گرفت و صدمه دید
که عمر از او کسی در آن خانه نرفت نماده مرصع و شام رفتی و بلا رفتش قیام نمودی اتفاقاً
عمر نیز در آن خانه بعلت فجری رخت بختی دیگر کشید و چون دوری چند مردم او را ندید
بتحاصل مشغول شده بدن خانه در آمده بزد یک آن بت مرده اش افتاد و خلافت از بلا
ان صورت متعجب شده شیطان بهیات انسان در میان است و گفت در
این روز که از جمله مخصوصانش بود این صم که او خدای زمین است میپرستیدند

نیا بران دعای ایشان بفرج حیات میرسد و موسی شیطانی در آن مردمان برآمده
هر کس قرانت شبه آن بت صورت تراشید و عبادت آن متغول گردد و بت
دیگر در آن باب است که بعد از فوت آدم علیه السلام و قبل از ظهور ادریس ^{صلی}
مسیح تبارک بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و هر یک از
کلی که در عالم انتقال می نمودند متعلقان همه تنالی تمالی می ساختند و محافظان
می پرداختند و چون ایام حیات او امل منقضی شد المییر با اولاد و احفاد بجماعت ^{گفت}
که این اصنام الهه نما اند و به پرستش ایشان سزاوارترند ایشان سخن بشنیدان بسمع قبول
شنیده عبادت اصنام قیام می نمودند و این دینان در طوفان مفقود گشت بودند
همه را بدست آورد و در این باب سواع را به ذیل و یغوث را به جرج و یعوق را
بقضاعه و نسر را بحیرداد نام معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذوم تا زمان
ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب اقبال دیکرین ورود یافته است اما جو
راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض نمود و بهین قدر مختصار
که بعضی از این اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون
ادریس علیه السلام از حبیب حنکفان عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملائکه گذشت که
چه میکند این خاک در میان ما یافه که مرکز بنقصت معصیت منسوب شده اند و این سخن
بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب مده که اگر شما بمنزله ایشان باشید مرا به سرکب معصیت
کردید و بنا بر آنکه حقیقت بر خیال برایتان ظاهر نبود ازین مقوله سخنان افند حکم
لا صدق حکم فرمود که اختیار کنید از اخبار قوم خود جمعی که ایشان در میان ادیان
امر حکومت بر پنج عداست اختیار کنند و بدان امر اقدام نمایند مقیمان عالم علوی بر
حسب فرموده عزرا و عزرائیل و یقوی عزرائیل را حجت نمیشد این قوم مهم مزوره
ان عزیران بر زمین شتافته در اکل و شرب و سایر تهوات نفسانی در روز باطنی افرا
افسانی است مشارکت با فساد و در شب با آسمان رفته صفات بزرگوار ایشان
و این سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی اجتناب از قتل و شرب و سایر

و کتاب زنا القضا بعد از روزی چند غزائل از غبار تبیح فقه متبذره کشته از امر حکو
استغفار نمود و مسئول و نیز حاجات قبول رسیده بمقام اصلی خود باز گردید و در
دیگر ملقب به اروت و هاروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت ممکن نمودند و در خلال ^{احوال} آن
روزی جمیل که در حسن صورت خورشید مثال بود و او را بعربی زهره و سیرانی ناهید و ^{رستی} یفا
بیدخت میگفتند چنانچه در معالم التنزیل مسطور است که ملکه از بلاد فارس بود و در
انجام مهمی و کاری بنزد آن دو ملک رفت و ایشان از مشاهده طاعت آن ^{میت} منتریها
در عشق و پیصافت و سفا رکنه کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند از منزل او شرط
استغفار بجای آوردند و گفتند تو بخانه خود باز گرد تا مادرین امرتأمل نموده در
انتظار آن اهتمام بتقدیم رسایم و زمره بازگشته پس چون هاروت و هاروت
از مجلس حکم برخاستند مرئوسان از دیگری بوقاق و منزل زمره حرام شدند و در ^{خانه}
زمره یکدیگر را دیدند بسبب ضرورت اظهار مافی الصیور کردند و در ^{رحمت حق} آن
طلبیده بوق او درآمدند و لوازم عشق و باز بجای آورده طالب ^{کسب} ملت شدند
ملت شما مخالف کیش ملت تایت مرا سجده نماید مقصود خویش حاصل شود
نمود فرشتگان گفتند این فعل چگونه از ما صادر تواند شد ان الله لا یعقران ^{بشرک} بشرک
و یغفر ما دون ذلک زمره گفت کرتب غنی بر ستید اسم اعظم را که بر کت آن شمار غفر
بر طبقات سماوات میرسد بمن آموید ایشان از قبول این ملتمس نیز باموده زهره ^{گفت}
کنیز کی حاصل دارم عرض خود بشما بدم تمام دست از من بدارید بمرک از ایشان در حیا
این سخن که افروشنیدند معنی این بیت که مناسب حال ایشان بود ادا نمودند
من و فکر توجه بمن رجاء کران هم خیال تو مرا به زوصال دکران زمره گفت چون مبالغه
حد بردید ظرفی بپایان شراب تاب دارم باری از بیا شامید تا ماطلوب خود رسد
هاروت و هاروت گفتند ما از کتاب حمران سار ملتات استلزامت و جور قدح ^{حد}
تجمع نمودند و از بخاری ارغوانی غلیان سکر و دیدن ایشان تأثیر ^{ند} در یکدیگر خود را اندیدند
و آنچه مدعا ^{ند} هر دو از تعظیم و حکم اسم اعظم تقدیم رسانیدند درین حال شخصی ^{نزل}

عبور کرده از حرکات شنبه فرستادن خبرایت زمره ایشان گفت که این شنبه
اعمال و قبایح احوال مطلع شد اولی و آنست که او را هر چه زود تر بقتل آورند انما
میان طوایف این معلوم و معانت نشود پس هاروت و ماروت از کمال هوشی آن بجهت
گشتند زمره بقوت اسم اعظم آسمان رفت قال صاحب متون لا خبر رفعت و سخت گویا
من انما فی الزهرة المعرفة من کواکب السماء و قال بحی السند فی معالم التنزیل و ذهب
الی انها هی الزهرة بعینها و انکرا لآخرین هذا و قال ان الزهرة من الکواکب السبعة السیارة
التي اقسم الله بها فلا تسمی به شهابا المقصد چون این افعال سیئه از هاروت و ماروت
صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت باملاکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسائی نماید
که مختار شما بودند ایشان گفتند رینا انت اعلم بعباد الله و چون هاروت و ماروت از
خواب مستغرق شدند و هلاک خویش متیقن شدند و آغاز کرد به و زاری نمودند
در آن اثنا جبرئیل بن از بارگاه متقمم جبار بزد ایشان رفته در گریه موافقت نمودند
گفت حضرة حق سبحانه و تعالی شما را مجاز کرد ایستاد میان عذاب دنیا و عقاب عقیبات
بغذیب دنیوی را اختیار کردند و مردود را در غار کوه بابل در جانی سرنگون او بختند
و در صبح و شام بامرهای معذب تا قیام ساعت و ساعت قیام روزگار تیره خواهند
و سخت ترین عذابهای ایشان آنست که گاهی چنان معلوب شهرت میکرد که خرد بر او
مستور نیست گویند و رفته که جبرئیل است آن دو فرشته را که تعقیب کرده که در وقت
شهرت چون از زبان آورند بدایحه اندک است بکنی بایید و رویتی نیست که قضیه اند
در زمان بعثت ادریس سمت وقوع یافته است و بشفاعت آن حایب مهم هاروت
و ماروت بغمایب دنیوی فرگشته و در کتاب روضه صفحی است که
شخصی که در علم عمر مهارت پنهان داشت چون وفات یافت پسرش را هویر بن عبد الله
اورا به بری ساحر دلاله کرده چون بنظران پر رفت و مافی لعمریه چون در
پرس گفت تا به هاروت و ماروت ملاقات نماید مقصود تو بحصول نه بود پس

پرنکاه بخاری که در میان دو کوه بود رفتند و پرنکاه گفت باید که تو بنده هاروت و ماروت
نام حضرت حق جل و علا برز بخاری بخاری جوان آنچنان اسم قبول جای داده با تاروت
قدم در خانه نهاد و چون قرب هفتصد پایی طی کرد آوازی سه سال بگوش او رسید
پرسید در آن اشاخیمش بردار افتاده که ایشان را سرکون او بخت بودند و چشمهای ایشان
بان شعله او و خسته بود پس آن شخص لاجرم عنان اختیار از دست داد و رفت و در راه
بخاری شد لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و ملکین از استماع این کلمه طیبه
بردید گفتند ای جوان مدت مدید است که باین کلمه طیبه بر خود لرزید گفت ای جوان بگو
سمایی جوان گفت اری هاروت و ماروت او را بخت کشد و از سبب آمدنش پرسیدند
جوان صورت واقعه را معروض داشت و فرشتگان او را بصباح سودمند از مقام تعلیم
سحر گذرانیدند و گفتند فرح ما نزدیک آمد زیرا که آمدن قیامت نزدیک است آن جوان را
مقام نایب شده مراجعت نمود و التوفیق من الله الملك المعبود

والد بزرگوار اخضره مملکت بن متوشلح بن ادربل است و مادرش مستوره بود بنام موسی
بقینور و بتول صاحب مقصد اقصی قینور بنت ثرا کبیل بن متوشلح است و اسم شریف
نوح ساکن بوده و بعضی ساکب و سکیب ویشکر نیز گفته اند زانی و شیخ الانب و نجی الله از جمله
القاب انجاسات و بسیاری از افاضل در مؤلفات خود ثبت کرده اند که نجی الله راحمه
کثرت استغفار بوجه و کریم ملقب بوح کر دانیدند و در روضه الصفه مسطور است که
برید تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه شوق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند
نوح عجمی است و نوحه عربی و از فارسی عربی اشتقاق نمایند مگر آنکه عربیت نوح قبیله
و این معنی خلاف ظاهر است و العلم عند الله سبحانه و تعالی اعتقاد نمای علماء فن تفسیر و تفسیر
نوح علیه السلام اول معجزیت که نسخ شرعی سابقل نموده است و امت را از عذاب بیم
کرده و حکم بر رسولی است که اهل ضلالت بدعی او هلاک شدند و اول کسی است که
بعد از حضرت حاتم الانبیا علیه السلام من الصوات امامها و من الاممیت از کاهادر روز
هر از حال بر آید حضرت نوح باشد و آنچه بقول بعضی از اصحاب اخبار است

و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم طرفان که تمامی اطراف جهان را گرفت موبد
این قول است و عقیده زمزمه آنست که رسالت نوح علیه السلام باهل بابل و توابع ^ص آن
داشته است ظاهر آیت و لقد ارسلنا الی قومہ الایة تأیید این مذهب ینماید و در
تاریخ طبری مسطور است که حضرت نوح علیه السلام از حقیقت هدایت صحاح و اتباع او گشت
پرستان بابل بودند مبعوث گشته بود و در تاریخ مذکور است که حضرت ابراهیم ^{علیه السلام}
در عصر صحاح بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت محمد و محمدی مرحومی در روضه ^ص بعضا
قول ثانی را ترجیح کرده و از جهت اثبات آن معنی دلیل پسندیده در مقام آورده ^{حضرت} القصة
نوح علیه السلام بعد از فوت ادم علیه السلام بعد و بیست و شش سال تولد نمود و در وقت
عمر او بر دانی یکصد و پنجاه سال و بقول سبصد و پنجاه سال بود و بر طبق نص کریمه ^{فلت}
فیهما الف سنة الاخرین عا مدت بقصد و پنجاه سال بامر دعوت خلوا اشتغال
داشت و بعد از طرفان دویست و پنجاه سال یا سبصد و پنجاه سال دید دریافت و مرده
بران رفته اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شد و بقصد و پنجاه سال بدعوت
اهل ضلالت پرداخت و همان سال که از کشتی بیرون آمد برین مخرجان حرامید و در ^{متون}
الاجبار مسطور است که بقول بعضی از روایات تولد نوح علیه السلام در زمین حیات
در نزار سال اول از آفرینش وقوع یافت و در نزار سال ثانی در هفتی که چهار صد و پنجاه
ساله بود مبعوث اشتغال نمود و بعد از مملکت قوم به پنجاه سال در عالم انتقال و مرده
علی کلا بلندترین نوح علیه السلام در از عمر ترین جمیع نبیا بود

نقد اخبار انبیاء عظام و جمله آثار اصفا آرام مرقوم خاسته اهتمام گردانده
که چون بعد از رفع ادب و سلم اکثر صوفیایان نام طریق ضلالت و ضغیان و سبیل ^{ست}
و عصیان سلوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی در پی مجسده اعلام فغوی و
و زیات کفر و عناد بر او شدند حضرت براسمجانی نوح را مرتبه بلند داشت خدمت
کرده و هدایت و ارشاد و فرق عباد مأنوس سخت و نوح علیه السلام هر چند ^{سخت}
بادیه عوایت را از پرستش اضمحلت و تلوک طریق تنبای منع نمود و انقیاد اهل ^{مرد}

آهی افرمود سفید یافت و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی با جناب ایمان نیاورد
و غیره کفر همواره بقتدرامکان در آید و اضرار آن پیغمبر عا^لمقدار میگویند و مواعظ
سودمند و نصایح دلپذیر با جناب را بر چون حمل میگردند و چون نوح علیه السلام از ایما^ن
اهل ظلم نوسید شد دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که رتیلاندر علی
الارض من الکافین دبارا و این سنت بغیر اجابت اقدان یافته و حی بر جناب نازل
که درخت ساج نشان و بعد از رسیدن آن بر میت کشتی اشغال نمای که ماخر حیات
این خاک را را از رهگذر آب بر باد فنا خواهیم و مجموع دوزخ خواهیم فرستاد منقول
که بفال ساج رحبر ل را بنظر آن پیغمبر علی کو بر آورده نوح علیه السلام از در زمین رو
برد و بعد از چهل سال آن بفال عهد تمام رسیده از ابرید و خشک ساخت و با اتفاق
اولاد عظم خویش یافت و سام و حام علیهم السلام را جبری دیگر در برهه با از صحاری
لوفه پراشیدن کشتی مشغول است و در آن ایام بر طوالت و تضع الفلك و کلام^ع
ملائکه قوم سخر و امنه کرده که اهل ظلام بر آن پیغمبر عا^لم مقام میگذشتند متعجب
ورده میلفشده حال آن دیوانه را مشاهده نمایند که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری
و در رفتی آب گریاست بر تریب سفینه می بردارد و نوح در جواب این بر زبان
و حی بیان میراند که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید و مجموع عزوق گرداب فنا گردد
و با تندر دوزخ پیوند یابد مرا یینه استنار و غمخ بر شما از جانب ما مناسب نماید همچنانکه شما
حال را بر ما استنار میکند الفقه کشتی نوح مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در
و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول آن را از مراد و است گزافه^ن
ذرع گفته اند و عرض آنرا از شصت ذرع تا پنجاه ذرع و ارتفاع آنرا چهل گز و پیر^ن
و درون آن سفینه بقبر و زفت تعلیه یافته حیت بقای انواع ذی حیات مقرر شد
از هر جنس از اجناس حیوانه حیثی مکتبی در آوردند طبقه اعلی حبه ماوی طيور و تعیین^ن
و طبقه سفلی از برای وحوش و دو ب و طبقه وسط ممکن نوح و اولاد و مباع او و نوح
علیه السلام و سبب و حی سماری حید ادم علیه السلام را در تابوتی مکتبی در آورد و بحیثی^ن

بناظر

و کب و ره در آن اوقات در برج سرطان که طالع جهات است اجتماع نمود و بودند و پس
باندک زمانی بموجب کینه حقیقی از داف التور آب از تنه آن پری نوح که بر او است
جمهور در کوفه بود و در فزان آمد و مدت چهل شبانه روز آب از زمین میجوشید و آسمان
بارانهای بزرگ قطره میبارید و نوح بنامایان و اصناف حیوان بر تپتی که سبق ذکر یافت
در اوایل ماه رجب بکشتی درآمد و چهار هزار اسب آب فرو گرفت بصحبت پرست که نوح را پی
برد منک نام نام و در کافان نیز کوفند و آن پسر را مادر خود که سماه بر او بود در داخل کشتی
با نوح اتفاق نمودند و بحسب مرچند ولد خود را از آب بختد و بر فرمود بسمع قبول انشد
و همت سادی الی الحبل بعصمی - الماء لاجرم آن پسر را مادر در نظر نوح علیه السلام غرق
بحر فاکتشد و نوح گفت رویت آن مرا هلی وان وعد الحق رات احکم الحاکمین
خطاب آمد که ایاهل بنود زیرا که بارتعاب اعمال غیصیح قیام مینمود و در روضه
الصفا سطر داشت که چو آب از نوح نوح بر جوشید یکی از اهل توحید نود سفردوس
که حامله آن دبار بود دفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد سفردوس بهدایت ملک القدر
فی الحال بخدمت نوح علیه السلام شافه از صورت واقعه فقیدش کرد و اینجا بجا داد
یا ایها الملك قد جاء امر ربك و سفردوس بکشتی درآمد و نجات یافت و چون بال از موج
بحر ار که باشد نوح کشتی بان با اتفاق مود خان طغیان طوفان بر تپه رسید که از قلعه بلند
جبال اب موزی چهل زرد داشت و مع ذلك از آینه نوری عوج بن عتق که در جلدش
سن بود تجاوز نمود اما سار کفار خاکسازان را که آتش دوزخ میسوختند و عیان
اطفال آن بادیه یاران میان مفران خلافت بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان هیچ زنی
سوانه فرز حامله نشد بنا بر آن در آنوقت طوفان در میان ایشان اصلا کوهی نبود و مرد
گفت که صبیان کفار پیش از طوفان بباراقتصار قضاء ملک مستعان باجل طبیعی مرده بودند
که چون کشتی در جریان آمد مکه شریفه شافه همت کرد که زمین حرم گشت و
اتفاق را سپرد کرده بمباز مجاه بر قلعه کوه جودی قرار گرفت و گمای دیگر بر سر آن جبل
بود پس از آنکه نوح م داشت که وقت خروج نزدیک است غراب را فرستاد تا باز

حال و کتیب خبری بار غراب پرواز نموده بمرداری دو جبار خود و بخوردن آن مشغول
 گشت و باز نیامد نوح علیه السلام بروی لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلافت باشد و در
 وی از جیفه میا باشد انگاه کبوتر را حبه آن مهم است و داشت و کبوتر ورق زیتون
 منقذ رفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کمر شده و اشجار بدید گردیده در حق کبوتر
 دعای خیر کرد که پوسته مطبوع طبع آدمیان باشد و چون بوضوح پوست که حروج کتیبی
 است در روز عاشورا خلافت از کتبی بیرون آمدند و در پایان کی وجودی قرینه باز کرده اند
 سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد گس بودند و بعد از انقضا
 اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر و یافت و سام و حام و عورت ایشان
 ماند سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع سکونت انقسم
 قسم ساخت و هر قسمی را یکی از اولاد عظام خود مخصوص کرد و ایند چنانچه از سیاق کلام
 آیند بوضوح خواهد انجا مید و چون ذکر یافت بن نوح علیهما السلام درین آفاق محل
 خود سطر خواهد شد کثرت حال احاطه پسندیده ارقام میان ثمره از حال سلم و حام
 قیام نمایند و بنا بر اقتضای سوق کلام سخن جام در ذکر تقدیم می یابد و من الاعانه و ان
 بقول فرقة از علما اسلام در سلك انبیا عظام انتظام داشتند
 در زمان تقسیم ربع سکونت دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و اراضی سودان را
 بحسام نفیض نمود و حام بدان مقام شرافت حق سبحانه و تعالی اودانه پسر گرامت کرد
 هند و سند و زنج و نوبه کنگان کوش قطره بر بر حبش و در سبب تغییر
 در ریاستش وجه متعدده گفته اند از جمله آنکه روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عود
 می نمود و حام بران بکشد ثبت و بنشیند و عقیده صاحب گزیده بخندید و این سواد
 موجب آن شد که رنگ از لاش سواد پیدا کرد و پیرمندی از فسلش منقطع گردید و وجه
 دیگر آنکه نوح علیه السلام در کتبی اولاد و اتمام خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام
 مخالف فرمود و در جایز داشته مانده خویش را دیگر نمود و نوح برین واقعه مطلع
 دنا کرد که اللهم عترة طه فته و تر این سنت بهدف حاجت رسیده اولاد حام

سایه متوجه قوم عادی شده چون حشم عادیان بران افتاد بصورتیض از آن شادمان
گشتند و کیفیت حال راهود علیه السلام دانسته باستان بجان زمین عاصیان بیرون رفتند
روضه الصفا مسطور است که اول شخصی که از عادیان که بران قضیه هایل اطلاع یافت
نمی بود مهد و نام که چون حشم او بران افتاد نفر زده پیوست و بعد از آنکه بحال خود
امداد او رسیدند که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند اثر درخشد
و جمعی می بیند هده میگویم که از ابطرف سامی آورند نگاه از آن بر صرصر عظیم در زیر
آمد و قوم شدت جنبش پاد را دیده در عقبه اموال و اهالی خود را جمع ساختند و
در نهایی یکدیگر گرفته با اعتماد قوت خویش باستان داشتند که قوت انجماعت عریض
بود که اگر خواستندی دست در کمین زده کوه را بجنبانیدندی و طول قاستان
تحت زبود تا صد کن مقصده ان صرصر عظیم مدت هشت روز و هفت شب در
وزیده سخت حیات و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از آن پشازانینیت و
تا بود نمود و این واقع در ماه شوال بود هنگام ایام عجز که اهل تخیم از در آخر تقاد
نویسند و سبب تسمیه آن اوقات با ایام عجز آنکه عجزه از ان قوم از بیم باد در زیر
بخانه رفته در آن گرفت و در روز هفتم بان میزدند تا آب صرصر سیده با باران ملو
گردانید و در تحفه الملک مسطور است که پادشاه عادیان در وقت هلاک این اضع
جاری بود و قبل جلجلان الوهم و بعضی گفتند شداد بن عامر در آن بلاد بفرمان و
داشت روایت که قبل از اصحاب و در آثار راه خبر هلاکت قوم شنیدند و هم از آنجا
مقر حشم گشتند و در تاریخ طبری مسطور است که مرید بن سعد و لقمان بن عاد که سوار
چون از بخال واقف شدند از غیب آوازی شنیدند که مرید از شما حاجتی که دارید طلب
تا با اسعاف مقرون شود مرید گفت خدا یا مرا تقدیر کندم عنایت کن که نازده با ستم گفت
کنز لقمان گفت خدا یا مرا عمر هفت کو کسر فرمای و مرد و مسلت بتر فاجابت اقران یافته
مرید در مکه مبارکه رسیدیم شد و همه حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح گردانید و از هر
نحان متعاقب کرده و برود و مرید هشتاد سال زنده بود و بعد از دیگر مرد و زنده

و چون کرکر جمع که موسوم ببلید بود جان تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز از آشیانه بدن
ظیران فرمود آنکه پابنده و بافتیت حذا خواهد بود از عجب آنکه خداست مستوفی لقمان
مذکور که صاحب سورات لقمان حکیم می داشته در آن غن خزیده با بمعنی تصریح کرد
و حال آنکه این لقمان با تقاق مودخان از قوم عادات و لقمان حکیم معاصر داود علیه السلام
بودی در مبادی احوال در سلك ممالیک یکی از بنی اسرائیل انضمام داشته چنانکه کتب
معتبره بذكر این حکایت نا طو است فسیحان الله لایسوا

بنبوت پیوسته که شدید و شداد بیان عادی بن عملاً
بن لاد بن سام علیه السلام بودند و قوم عمالقه بدین علاق که بعضی از تمییز کرده اند
منوبند و شدید در بلاد شام بفرمان فرمای فرقانام قیام مینمود و بود علیه السلام
کای بمجلس شدید رفقه او یقبول بن قویر و سلك طریق مستقیم دعوت مینمود
و شدید اگر چه بعبادت ایمان غایز نشد اما در عدل و داد باقصی نهایت میکوشید
و مرکز دیار هیهج متفسی ظلم و تعدی غمی بنمید و چون وفوت شد احوال عباد
گشته هود علیه السلام او را نیز با سلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو
نمایم حضرت حق بجانم و تعالی بمن چه انعام فرماید هود جواب داد که بخت بدست
و نعمة ارضیات بخت بدست عبارت آورد شداد گفت این سهل خیریت من در حیان
برای خود جان بسازم و برین عزیمت جازم شده نزد صخاک بن علوان که خزانه را
در بود و دیگر حکام ایجیان روان کرد تا از حبس زر و کوسر و شل و غیره و سایر اجناس
نفسیه در مرجا رجه باشد بیایه تخت رسانند و آن بد بخت بعد از حصول نفوذ
نامعدود و جوامع و ذام فرمود تا در صحنی خوش هوا از منزهات شام باعی وسیع
مشتمل بر قصری بدیع طرح انداختند و جدار از اراحتی از در و خشتی از سیم ساخته
و فرمود تا مملکت از سر مکان او که عدد ایشان هزار میرسید در بستان برای خود
کوشکی تعیین نمایند و آن کلستان در مدت پانصد سال بروحی صورت تمام یافت
که بقول بعضی از مفسران آیت ایزم ذات العباد التي لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال

مكلف و عظم شأن آن حکایت میکند و شداد در توحی حضرت موت این خبر شنیده
بر جناح استیصال بدایع جانب توجه نمود و در آشیای راه اهوایی نهایت زیبایی بنظر او
در آمد شداد بطمع صید اسب برانگیخت و چون از سپاه خود دور افتاد سوار امیب
دید که متوجه اوست شداد متوجه شده سوار بر دیک رسید و پرسید که سبب اینها
که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از هیبت این سخن برخورد برزد و گفت تو گفتی
من ملاک موتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که درین کلمات
بهشت نشان یک نظر اندازم غزرائیل گفت زحمت نیست انگاه شداد از اسب افتاده
فارس روحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاه مثل از جانب آسمان آوازی شنیده بان
واصل شدند و آن عمارت عزاز عیون مردم همان ماند که فوجی از غزرائیل
پرسیدند که درین مدت که بقبض او احشاشغال بنمای بر هیچکس رحم نکرده چرا
داد که بلی مراد عجز و بیجاری دو کس رحم آمده اول بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان
سینه غرق گشته آن کودک بر تخته پاره بمباز و باد مخالف بر نفس بطرفی میبرد
بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده و چنان کلماتی ساخت و بعد از اتمام آن
دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از غزرائیل سر برزد ندای آهی در رسید که ای غزرائیل
بفر و حلال من که آن کودک بچاره شداد بود من بعض قدرت خود او را از این اوج بلندی
داده صاحب تخت و تاج گردانیدم و چون طریق کفران یافت مسلوب داشت بقهر و
ما مبتلا گشت نفوذ باده من سخط الله در تارخ طبری مسطور است که در زمانی که معاویه
الی سفیان والی شام بود شخصی شری که کرد و در بعضی از بیابانهای انولایت بطلب
شده میگشت ناگاه بوستانی دید که مرکز مثل آن کمن مرده بود و بدایعهای شتافته مر
شعی کرد که از جرابری که بر حصار و اشجار آن تعبیه کرده بودند چیزی تصرف کند
بالاخره از آنچه بجای سنک ریزه در تنگ انهار و حیاض ریخته بود مقدار یی برداشت
نزدیک معاویه آورد حاکم شام متعجب شده این قضیه را با تعبیه اخبار که بنا بر آن
دانستی در سیاه نهاد کعب اخبار گفت آن بهشت شداد است و در کتب سنف دیده

تخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیاء علیه السلام اطیب ابد بجارسد و چون شخص را
حاضر ساختند آن صفات در حجره او موجود بود و معاویه در طمع افتاده جمعی را با آن
عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد انجاعت هر چند سعی کردند و مسافت بمقدور
انرا نیافتند و معاویه اعرابی را مصحوب عبدالله بن قلابه بنزد امیر المومنین علی علیه السلام
ارسال داشته کیفیت واقعه را مروض گردانید آنحضرة پیغام فرستاد که آنچه کعب را خطاب
نموده است بیان واقعت و دیگر هیچ آفریده را دیده بران موضع نیفتد

صالح بن عبد الحمید و النسا الوفی بر طبق این کرمیه والی ثمود اخام صالحا از نسل ثمود
عابر بن ارم بن سام بود و صاحب ستون الاخبار گوید هو صالح بن عبید بن حائر بن
ثمود و با اعتقاد حمد لله مستوفی پدر صالح عبید بن اسف بن ماسخ بن عبید مذکور بوده
بر من نقد بر صالح علیه السلام درس چهل سالگی پوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته
بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند بیعت شد و روایت اقل مدت چهل سال از
رقه صلال را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع بن عمرو و اندکی از ضعفاى آن
قوم بدو ایمان آوردند بعد از اظهار معجزه ناقه و بقیه میخان در مقام کفران ماندند پس
سی سال که آن شهر در میان ایشان بود قدر بن سلف قدر گشت و شریحه از نظر ثمود نا
بدید شد و عدنان الهی بران ساکنان طریق بتائی از گشت و صالح با صدوده کسر که ایما
آورده بد مذمکه رفت و دران مکان مبارک اوقات بطاعت و عبادت میکرد رانید
تا آن زمان که متوجه ریاض حیوان گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و
پنجاه و هشت سال بود و بروایى دویست و هشتاد مرتبه مؤذش بقول صاحب کنیز مک
سار که بدر القدره است و بعضی بیان رکن و مقام گفته اند

و اما در خصوص تاریخ وفات او اینهاست
روایت از زاهد جزیره

را بحجة آنکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود با اعتبار بدو قبایل که ثمود میگفتند
وابر البرکات عبدالله بن احمد الشافعی در تصدیق مدارك آورده که وقیل سمیت ثمود لعله ما
من اشهر و هو لما قبل مساكن انجمت حجرى بود که در میان حجاز و شام واقع است و ثمود

از هلاکت عادیان استیلاء تمام یافته ببلوک عربی شریک و عبادت اوزان و رعایت بد
ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام سینودند و از بارگاه الوهیت صاحب علیه السلام مهدی
ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بصیحت آن سرکشان بادی غایت بکتادانما
اراندگی از ضعف آلسی بدان جناب ایمان نیارود و عبده اصنام از لغت و شنید و نهاده
و وعید صاحب ببنک آمده روزی کشدای صاحب از تودرد عوی که سیدنی صادق بیا
تا روز با یکدیگر بچار و پیر و بدعا و بیاز اشتغال نمایم و حقیقت هر ملت که تحقیق
پیودد مجموع آن کیش را اختیار کنیم و صاحب علیه السلام بدین معنی بمدستان شده در
روزی که در آن زمان عبد بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند و
نخت متحرکان پیش بیان روی بر زمین مالیدند و دعا کردند که مدعی صاحب محمول
نشد پس مقتدای آن طایفه که موسوم بحندع بن عمرو بود با اتفاق رؤسا قریب
ای صاحب اگر تو سنجایی که ما بخدایی این دعا و نبوت تو قابل شوم باید که دعا کنی که از
سنگ که در برابر مات نایقه بزرگ که حامله باشد بیرون یزد و هم در آن ساعت وضع حمل
نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد صاحب علیه السلام دست نیاز برآورد و بدرگاه قادر
کار ساز برداشته مدعی قوم نمود و عرض نمود و آن سنگ از آنجمله بود بزرگ تر شد
بر خود بلرزید و شکافه گشته از آن میان نایقه عظیم خلقت بیرون آمد فی الحال نیاز از
شتری در بزرگی مانند مادر متولد کردید و حندع بر عمرو و جمعی از خواص و که معجزه
چنان مشاهده کردند بعبادت ایمان باز شدند و بقیه آن طایفه صاحب را بسبب نسبت
نموده همچنان در بیابان کفران ماندند آورده اند که نایقه صاحب بعد از وضع حمل روی
را آورده میبرد و چنین مفرود شده که ابکامی که اغنام و مواشی نمود از آن می شامید
روزی نایقه را باشد و روزی چهار پایشان اینان را و صاحب قوم را از اصل رنایقه منع نمودند
گفت ما دام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی از آن نزد ایشان گفت و بعد از آن
از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود صاحب بموجب وحی سماع گفت که اندک در آن
خوار این نایقه خواهد بود درین ماه از عدم بوجود می آید و می دان با خود قرار دادند که

پسری که در آن ماه متولد شود بقیل رسانند ده پسر در آن ماه متولد شد ثمودیان نه نفر ^{کشند}
و بنا بر آنکه سالف که والد ولد دهم بود بکشتن پسر خود تن در ندارد دست از وی برداشته
و سالف آن شقی را قدر نام نهاده بر پیشتر منفره گشت و چون آن بد اختر پس شب ^{رسید}
بمعا عید عیبه صدوق که مرد و کافر مالدار بودند و بسبب آنکه چراگاه بر اغنا و سوانلی ^ن
تک شده بود و چندان نیز بهرولت بیشتر نمی شد کینه ناکه در دل داشتند فرقیته
با اتفاق مصدع بن عمرو و هفت بی سعادت دیگر در وقتی که ناکه متوجه آب بود ^{راه}
برو گرفتند بخت مصدع بزخم تیر ناکه را مجروح گردانید و قدر که بزقت عین و ضرر ^ن
موصوف بود شتر را پی کرد و دیگران رسیدند و کارتر با آنها شدند و صالح ^{علیه السلام}
ازین واقعه آگاهی یافته بمیزن قوم رفت و رؤسای قوم بقدیم اعتدال پیش آمده گفتند
این قضیه بوقوف ما ^{گفت} وقوع پذیرفت امید میدارم که معاتب نکرده بر صالح
سعی کنید که شتر بچه ^س را بدید چه بآن واسطه از خط الهی امین می مانند قوم غمزد
عقب بچه ناکه که بقبله لوی رفته بود ستانته کو بقبلت حاضر کشیده چشم شتر بچه
بصالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح و اماه و از نظر ممکن غایت گشت صالح ^{قوم}
گفت که بعد از آوازی تمام یک روز مهنت است بعد از آن عذاب جبار مستقر ^{گفت}
خواهد شد ایشان بزبان سخرت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح فرمود که
نشانه عذاب است که فردا زنت رخسار شمارد کرد در روز دوم سرخ شود و روز ^{سوم}
مجموع سی دزدی کردید روز چهارم بعقوبت الهی معاتب شود بد چنانچه بر زبان ^{صالح}
صالح بدشت ^م م تله و جره قوم شود هر روز برنگی برآمده در آن نشانه ^{صالح}
گشت و انجناب اهل اسلام بطریق نشان از میان اصحاب عصیان بیرون رفته در منزل
تقبل نامی که از عاظم نمود بود و با وجود شرک حمایت موحدان می نمود و روز ^{دوم}
چهارم که از موعد چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگویند آن گمراهان ^{سید} که از ^{صالح}
آن نقری جان بزد فاخذتهم الرحمة و صجوا فی دیارهم جا نین در تفسیر از ^{صالح}
که از آن قوم هیچ کس زنده نماند مگر دختر ^ن در ربعه نام که او زنده بود و در بعد از ملا

قوله بودی القری شافه مردم مردم را از کینیت حاکمان داد آنگاه آب طیبیده مقدس
طنباری پیدا شده باران برید و ذریع از آب باران اشامید فی الحال باران ملحو کرد
پوشید غماز که با اتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر
صاح علیهما السلام بعد از سبعه کشته اما در تاریخ کزیده بعد از ذکر صاحب قصه
اصحاب الرس و خطله بن صفوان مذکور است و در روزنه الصفا احوال ذوالقر
الکر قبل از ذکر ابراهیم علیه السلام مذکور است و در قم حروف رسلوک طریق منع آن
و دو کتاب مناسب نموده تخت بزرگ حنطه و ذوالقرنین پیداخت آنگاه حکایت را
را مرقوم قلم اعتماد ساخت

قال الله تعالى كذبت قبائل قوم نوح واصحاب الرس صاحب صحاح گوید
که رس نام جاهلیت که بقیه قوم نوح را بود و در متون اخبار مسطور است که بقول بعضی
اهل تفسیر رس قوم بودند در زمانه که خدای تعالی پیغمبری را که نامش حنطه بود و در
رس نام داشت بهدیت بن مبعوث گردانید و آن گروه بی عاقبت تکذیب پیغمبر خود
کرده او را در جایی حبس نمودند و بسکی غصم که جمعی از ایشان عاخر بودند و در
جاده را استوار ساختند و غلامی سیاه نام که بآن پیغمبر ایتقا ایمان آورده بود و شب
هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعام بخرید و از شکاف آن حجر در جاده می انداخت تا
سدر من خطه می شد و چون مدت دو سال حال بر همین گذشت منتقم جباران که
حاکمان را هلاک گردانید و فرشته ارسال داشت تا ملک را از سر جاده بر گرفت و
برون آورد و با وی فرستاد آن غلام سیاه در بهشت رفیق تو خواهد و روایتی که حق
و تعالی بحسب نیت و صفای طوبی آن غلام را بمقدام قوت کرامت کرده است که ملک را از
سر جاده برداشت و در میان فرو گذاشت و خطه را بیرون آورد اما حکایت اصحاب
و خطله در تاریخ کزیده بدین مرتبه مسطور است که در زمین مغرب از قوم غریب
بود موسوم بزمین و این پادشاه در اوایل حال پیشکش معبود حقیقی نموده و چون
سلطنتش استداد یافت عجب و غرور بخود راه داده دعوی الهیست کرد و مردان آن قوم

لواطه کردند و با چهار پایان جمع آمدندی و زنان آنی از پوست دوخته از اسنور کردند
و اکنون این نوع نسوان را در سرخراند و کای بی از آن است و در مالیدن و حال آن
عورات را سحری گویند و چون جرم و آتام هسل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد
متعال خطله بن صفوان را که از نسل نهر بن فحطان بود بدعوت ایشان میبوت گردانیدند
مدتی هدایت ارباب غایت پر داخه فایده بران مرتب نهند و حرم هلاکت آن قوم را
حضرت احدیت صلت نموده بر دعا هدیه فاجات رسیده باری تعالی اسیر از ایشان
باز گرفت و در حق اتباع و از فحط و غلاتیک آمدند و بمعنی را از خطله دانسته او را میار
کرد اما بحسب تقدیر نیز باز گشته بر قتل نیز اندر میجورد تا اکثر کشته شده و
بقلمه رفت و قابض روح متعاقب بدخاشافه او یکسال مان طلبید تا ایمان آورد ^{الموت} و ملک
باذن الهی رس را بمن گزیده او در آن اوقات بتشید بروج مشید از هن و روی
از بر قیام نمود و بر صق به کریم اینان گونا پدیدر که الموت و لو گتم فی بروج مشیده
نتیجه بران ترتیب یافت و بعد از انقضای مدت مذکوره آن بی عاقبت بجانب جهنم رفت
بروایت مشهور بن الجهم بر اسم شرفش اسکندر راست و این اسکندر
بقول بعضی از مفسران و آنرا همل خبر غیر اسکندر فلیقول مت و زمره بران رفت
که ذوالقرنین بخرازا سکدر روی که مالک مالک دنیا است کسی نیست و بروایت اول
نسب ذوالقرنین اختلاف است چه طایفه گفته اند که او پسر عجزه فقیر بود که بخند
و بیست او را بدرجه بلند سلطنت رسانید و در روضه الصفا مذکور است که نسب
ذوالقرنین بیافش بن نوح علیه السلام میرسد و همچنین وجه تسمیه او بند قرنین مختلف
است بعضی گفته اند که ذوالقرنین مرد و طرف دنیا که شرق و مغرب است طوق نمود
باین لقب ملقب گشت برتری را عقیده اند که او کریم الطرفین بود ابا و ائمه برای آنست
گفتند و قال صاحب متون الاخبار سی ذوالقرنین لانه کانت صفحا را سه من صف و قیل
حدید و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب و من ذهب مره اندک و اردو
یعنی دو کسوی نامنه بود و از مالک مالک و لایت علی المرتضی علیه السلام و الخیه در تفسیر

مدارك مرويت كه از بس ملك ولايتي وليكن عبد صالحا ضرب علي قرنه لا يمن في طاعة الله تعالى
ثم بعثه الله فصرى علي قرنه لا يبرفات فبعثه الله فتميه ذوالقرنين وايضا صاحب وقت
الاخبار نقل نموده كه آن كان نبيا فبعثه الله و قوم فكذبوه وضربوه علي قرنه لانه فقتلوا فاجاب
معالى فتى ذوالقرنين وبنابرین دو حدیث در نبوت ذوالقرنین نیز اختلاف است و
در روضه الصفه مذکور شده كه مجاهد ز عبد بن مرويت نموده كه ذوالقرنین الكبريا من احد
انبياء مرسل است زیرا كه حق سبحانه و تعالی ورا خطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید كه
قذا يا ذوالقرنین لا يه و این خطاب مخصوص تواند بود مكر بذوات كامله الصفات نبيا
عظيم عليهم السلام و مولف مدارك در تفسیر كرميه مذكوره نوشت كه آن كان بيا فقتلوا
اليه بهذا والافقدا و حالي بنی قاهره النبي وايضا وقت ظهور ذوالقرنین مختلفه است
از سخن مترجم تاريخ طبري چنان معلوم می شود كه ذوالقرنین با ابراهيم عليه السلام معاصر
و بعضی گفته اند كه زمان ذوالقرنین بعد از موسی بوده و فرقه پس از زمان موسی گفته اند
روضه الصفه سطر است كه ذوالقرنین اكبر با وجود استقلال در امر سلطنت و مملكت
رسيل باقی میگرد و وقت نفس و نفقه عيال از آن مر حاصل كردی زمان سلطنتش بر دای
چهل سال بود در اوقات سيرك دن و ربع سكود را ميت و هشت سال در اعمال
مهربانست كه عاش ذوالقرنین الفاروسنامه و اهل الكتاب يقولون عاش ثلثه الاف
سنه والله تعالى اعلم بالصواب و اليه المرجع و حسن ما يانه علم حكيم

داستان ازستان بن ثابت الاصمى بدینان مرويت كه ذوالقرنین اكبر بعد از صاحب
مبعوت كشته در دیار فرك اقامت می نمود و همواره بجهاد كفو قیام اقدام می نمود و چون
بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و كشورستانی در خاطر عاشرش پیدا شد بخت بدیدار
رفته مدت يكسال در انجانب بفتح بلاد پودخت و مركزس از جاده قومه شریعت و طریق
اطاعت گردن بچید سرش از تن جدا ساخت و از انقذایات به بیت المقدس آمد و بعد
چندگاه ببلاد منقذ رفت و در آن سفر نیز لوازم غزو و جهاد و مراسم معی واجتهد استعداده را

و در آن اثنا بشهری که در حد و دآن اماکن یا جرج و منجرج بود رسید و پادشاه آن ^{استقال} ^ض
ذوالقرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و بار عایا و سپاه با صناف الصنف خنصا
یافت و بعد که مجال شمه از اختلاف احوال خود بسبب تعرض یا جرج و منجرج که از زیارت
بن یافت اند معروض داشت و ذوالقرنین جنبه تمهید اعلام سعی و اهتمام برافراشت و چنانچه
قرآن مجید بذکر آن طایفه ناطق است فساد یا جرج و منجرج سدد و در گذراند و در تفسیر ^{لک}
سطوات که مابین المدین صد فرسخ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته اند
و ارتقا عشر را دو هزار و هشتصد از تقنین کرده اند و محمد بن جریر الطبری و بعد بعضی دیگر
ز اهل تاریخ صد یا جرج و منجرج را از آثار ذوالقرنین روی نموده اند و العلم عند الله تعالى
و در ستون الاخبار سطوات که ذوالقرنین در آنجا انصار خود بطایفه از صلحا و بی دم ^{سید}
که نزد آن تحقیق یسوت که انجماعت وجود خالی اند و باید یکدیگر در کمال عدالت زندگانی نمایند
آنچه از هر مرتبت می آورند بسوخت تقسیم بفرمایند و بر سرهای خود درختانند و در
بر در ساری خود قبری کنند و میان این نقطه غلا و خصوصیت واقع می شود لا حرم ^{تجرب}
برسد که بچه سبب در ابراب بیانات خود حفر کرده اند جواب دادند که برای آنکه از مرگ
فراموش نکنیم باین سوال کرد که چرا سرهای شما در مدار جواب دادند که در میان ما کسی که از خواست
در وجود اید موجود نیست و استحکام ابواب درواز برای دفع مضرت مخایم می باشند و در
کوت و یکدیگر رسید که چرا کسی را با ماریت خود مضطرب کرده اید جواب دادند که ما باید یکدیگر را
تقدی روا نمیدویم یقین که اسیران برای دفع جور و جف می باشد باز اسکنده رسولان خود
که چو است که در میان شما ترا نمیست گفتند که چنانکه مادر کنیز اموال سعی غمی نمایم باز پرسید که در
جر خلاف و نزاع واقع می شود گفتند بواسطه آنکه تالیف قلوب یکدیگر است باز ذوالقرنین ^{سوال}
کرد که بچه جفت در میان شما فیز و حاجت مند نیست جواب دادند که بجهت آنکه هر چه در دست ما
می افتد باید بکر آن چیز را تقسیم بنمایم باز پرسید که چون است که در میان شما نقطه غلا و نزاع
انجامد گفتند از برای آنکه در هیچ حال از استغفار غافل نمی باشیم اسکنده از سوال کرد که چو است که
از شما هیچکس از شما مخزون و غمناک نمی بینم گفتند از برای آنکه دل بر نزول بلا نهاد ایم ^{سید}

که سبب چیست که آفانی که مردم را می باشد بشما نرسد جواب دادند که از برای آنکه توکل و یقین ما
بر کار ایزد تعالی درستست و ذوالقرنین باز گفت مرا خبر دهید که آیا واجبات شما نیز همین طریقی
پسندید و اوقات بگذرانید اندک گفتد بل بیدان مادرین صفات از ما بهتر بوده است
نقل شد که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه حیات استماع کرد و بحاجت
چشمه غلات مهنت فرمود و حضرت خضر علیه السلام که بقول صاحب مدارک وزیر و مهر خاله
بود در مقدمه آورد و در روایت صاحب متون الاخبار درین مقام صغری تمام دارد
زیرا که ظهور ذوالقرنین اگر پیش از زمان حضرت موسی علیه السلام بوده است و الیاس از سلسله
که بعد از عریل بن یقوت دین کلیم ایه مبعوث گشته و ایضا با اتفاق جمهور مورخان
بواسطه آنکه حق تعالی او را طبع ملکی کرامت کرده است و ز شہادت انسانی بری گردیده است
و ز شہادت انسانی بری گردانیده زنده مانده بسبب اشایدن آب حیران در آن
که با مرافقت فرمود و نشان مرد و آب جوان رسیده و آن اشامیده اند و جاوید زنده نشاء
و تا زمان وصول ذوالقرنین در مباحجا قرار گرفتند و چون اسکندر بحار رسید از بیان سبب
توقف پرسید کیفیت حار را بگفتند و ذوالقرنین فرمود که جام آسمین دهب را با آب اشام
الیاس علیه السلام بموضع چشمه شافته را باز نیافتند و اسکندر با اتفاق آن سیمین
طلب آب مبالغه نمود بی بسکری مقصود نید لا جرم ما یوس مرا حیف کرد پس آب حیران که
اسکندر طلبش نمیرود روزی جهان خضر گشت و خضر شد خشنود و در روضه الصفا
که در اول خرابام حیات سپاه را اجازت داده در دومه الجندل رخت اقامت انداخت و
باد اطاعت و عبارات قیام سیمون تا اترمان که مرغ روح شرفش از قالب نفس پرور کرده
ویاض قدس را متزل ساخت **بیت** چنین است این چنین گذران بقای جهان کی بود جاودانی
در این **بیت** از لفظ صدق تا رکوم ثناء

که باغبان شروع در تربیت این بوته توحید را از آب شرق آورد چنان استیع فتاد که
جواب افضل المتأخرین فخر المذنبین البراری در بعضی از مؤلفات خود مرقوم فرمود
نعم گردانید که در باب **بیت** بر این صفت است سلامه علیه روزی است روایت از آن

مؤمن و موحد بجزار مغفرت حدیث اتفاق نموده و آنرا که در تاریخ گویند عمده انحصار بوده است که
حدیث را ترتیب میفرمود جمعی که بدین قول قائلند متفرق بدو فرقه انداز میگویند که آنرا والد
ابراهیم علیه السلام را بعد از فوت پدرش در حیات نکاح در آورده بود و طایفه را عقیده آنکه
میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده بوده روایت دوم آنکه از روایت شیخی ابراهیم علیه السلام
بوده و این قول مناسب مذهب شیعیان است زیرا که نزد ایشان مؤمن بودن جمیع ابا و اجداد ^{حنبلی}
اعباد صلی الله علیه و آله و سلم شرط نیست و روایات و محدثان مذهب عبدالمطلب است بحکم
آنکه نزد ایشان بقوت پیوسته است که جمیع ابا و اجداد حضرت خاتم ما آدم تا محمد بن محمد بن
بوده اند اتفاق در کافرا عالم رفته است و آنکه نزد حضرت ابراهیم از وی سید تعبیر میفرموده
شافی این قرابت چه در قرآن مجید ایشان این اطلاق واقع است از جمله درین آیه کریمه ^{فوله}
تقاریر امکنند شهدا و حضرت عقیل الموت لعمد ما عیدون من عیدی و قالوا بعد
الهاک و آله اباک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق اله و احد و محمدا مصلحون و حال آنکه اسمعیل
عم یعقوب است نه پدرش و بصحت رسید که حضرة مقدس نبوی صلوات الله و سلامه و
عباس رضی الله عنه فرموده که عم رجل صوابه و در تاریخ طبری مسطور است که نام پدربراهیم
ببری تاریخ و هملوی و برخی را عقیده اند یکی ازین دو اسم لقب او بوده پدر او اتفاق مورخان
ناخبر نام داشت و بر وایتی که حضرة مخدومی استاد میلازی سیدی و سندی جمالا الحق ^{الحقیقه}
والدین والدین در کتاب افادت انتساب روضه الاحیاء معروف رقم خامه بلاغت مآب کن
در بیان خرد و این خاندان سام بن نوح علیهما السلام هیچ کس را سبب بوده اند و بعضی مورخان
کثر این گفته اند و چون اسامی انجمن مختلف و غیر صحیح است قلم گسته رقم بحر کن مبارک
متموم مادر ابراهیم علیه السلام بر وایتی از آناه داشت و بقرنی از تابعت بر برین قانع و سواد
سرافش مذهبی بلده سورات زبلا اسواز و بقول اصح انحضرت

گویند یا در قریه از قری باهل تولد نموده ابراهیم اسمیت اعجمی و ادنی اب رستم ^{عندی}
مهریان و لقب انحضرت حلیم الله است و حلیم الرحمن و ابوه نبیا و ابو محمد و ابو الصفا
و حضرت ابراهیم علیه التحیه و التوبه بعد از تولد با نهمده سال در میان سواد که مادر ^{مادر}

مردود سرور اهل تحقیق نبوت پیوسته بلکه نزد تقدسین و سائرین آن است
و این ضعیف نموده اند با اتفاق ارباب اخبار مردود او کسی است که اختراع تاج کرده است و این
بر سر نهادن و علم تکبر و تجبر برافراشته زبان بدعوی الهیت کشوده و زن بدکین نام
بر مشایخ حشیش صورت تراشیده با طرف ولایت و ممالک فرستاد و مردم عبادت آن بیان
نامور گردانید و روزی جمعی از میخان بلاد متشرفه عرض کردند که اوضاع کلک ما را چه
معلوم شده است که درین سال در دارالملک تو شخصی متولد شود که چون اندک روزی عمر او
بگذرد مردم را بقبول دینی محمد در غیب نماید و اساس پادشاهی و سلطنت بر مهندم
نمزدار استماع آن سخنان متغیر گشته نژده کس از مردم بابل معتمدی امین سیر دنیا است
از صاحب آن مانع آیند و امر فرمود که عورت قابله بی نحاشی بخانها در آیند و از حال آن
خامنه واقف شوند و مر سیری که قدم از گتم عدم بعالیه وجود دهند باز شمع دهم کردند
کای کوید که در وقتی که آن لعین این حکم را کرده بود صد هزار طفل بقتل رسید و در روزی که
وقت آن میماند که آن حقه مصرعه در رحم مادر قرار یابد و در بواسطه اخبار اهل نجوم این
معلوم نموده فرمود تا جمیع مردم از شهر بیرون رفتند و معتمدان کاشت که کسی را بشمار
وزن تا زاین در بیرون راند ندهند اتفاقا مرد در غیب همی پس فرود پیش آمد و بنا
غایت اعتمادی که بر پدر داشت بر ابراهیم علیه السلام دانست و از آن حجت کفایت آن کار شهر
فرستاد او بقصر پادشاه رفته آن مهم را ساخته در حین مراجعت خیمش بر جمعی زبان
افتاد که تماشای قصر نمرد آمده سر میگردند مادر حضرت ابراهیم با ایشان نمود
او را بدید اثنی شورتش در اشتغال آمده با مری که مستلزم آن نطفه پاک بود قیام
پیر سادر حضرت ابراهیم حامله شده حمل خود را از مردم پنهان میداشت و چون روز
بار رسید که روزی زمین از فرود خورد خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد و کند
خیابانچه در کنار سیون اختیار مسطور است بهر دایه که از حجت اقتضای فرزند خود
زمین زنده فریبت نموده بود یا بقاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل فرمود
بطریق که کس بر سر اخلاص نیابت و ابراهیم صلوات الله علیه در ان وضع پرورش یافته

مرکه سادش دیرتر بدانجا میرسد گشتن بارت خود امیده از یکی عمل و روز دیگری
 بیرون می آمد و موجب تقدیه و تشلیقه نفس می میشد و بعد از تقضا باز در سال
 حضرت حبیب بامر ملک جلیل شهنشاهی از زاویه اختفا بیرون خرامید و حقیقت برزیه ^{قادر}
 بر سبیل استقامت گفت هذری و چون زمره آغاز غروب کرد از و اعراض کرده در ماه
 کدیت و گفت هذری و قرین عارب گشته و شب در گذشت چون خورشید نور
 بر زد علم جهان فروزی ابراهیم علیه التحیه و التسلیم گفت هذری هذا اکبر و بعد از
 و ال اقباب را نیز مشاهده نمود و زبان تمام بیان گذرانید که اتی و حب و جو بلندی نظر
 اسماء و لا یض حین و ما انما من انشکین ^{که بعد از بیرون آمدن ابراهیم}
 مادر حضرت خلیل الرحمن حضرت زبانه برده باز نمود و بازمانی که خلیل الرحمن چون
 تیان زیار مکنوده برد از رست با و شعاع میفرمود و چون ابراهیم صلوات الله علیه
 و ارشاد فرمود عباد ما بر رکنه خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت تمام
 منزه نمود چندی که میان آنحضرت و آن زمانه و محاذله واقع شد چنانچه قرآن مجید
 آن ناطقات و بعد از شیوع این قضیه کیفیت وقوعه بسمع بسیار غرور پدید رسید
 با حصار حضرت ابراهیم فرمان داد خلیل و جن ببارگاه نمود و شتافته مانند دیگران ^{سجده}
 و در رنیاورد و نزد پر سید که پسر ابراهیم علیه السلام گفت که من غیر ^{دکار}
 خرد را سجد کنم نزد پر سید که پروردگار تو گیت ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار من
 کس است که سجد کند و زنده میکند و نزد گفت من این صفت موصوفم انگاه دوزندانی
 حاضره ساحتی یکی گشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک برانیدم و زنده گردانیدم پس
 ابراهیم علیه السلام ازین سخن اعراض نمود و دست در بر همان روشن زده گفت خدای من
 اقباب مشرق بیرون می آورد اگر میتوانی از مغرب هالغ کردن فیهت اندی کفر پر نمود
 از مناظره عاجز آمد و ابراهیم علیه السلام از آن سرکه بازگشته ز سر هتمام و اجتهاد بنام
 خلافت را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که بخرد و نکند از او ^{یا امر}
 شود روز عیدی که اهالی بابل بعید کا می رفتند بیانه سقم در شهر توقف فرمود و صاحب

غیبت کفار در تخانه را بگوید و اکثر یاران در هم شکسته بر گردن بی بزرگتر نهادند
مریم از صحرایان گشتند بعبادت معبود عبودیتخانه در آمدند آن صومعه فریاد
بزرگ کردند و در راه از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و جمعی که در وقت توجیه عید کاه آریا^{هیم}
صلوات الله علیه شنیده بودند که هسته میگفت تا الله لا کیدن اصنامکم بعد از آن تو را
مدبرین این سخن را برضی نمودند و رسانیدند و آن کافر مشهور با حضار حضرت ابراهیم^ع فرمود
داده حاضر شد گفت تو کرده این را میبودان ما آنحضرت در جواب فرمود که بزرگتر از این
این کار کرده پس گفت پس سید از اصنام خود را که بگم تو بایند غود و مشرکان از غایت خجالت
سرها در پیش انداخته گفتند تو میدانی که ایشان سخن میگویند گفت ابراهیم علیه السلام با
دگرین عاقبت مخاطب ساخته بر زبان گوشتان گذرانید که اعتقاد من درون الله ما
یفعلکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله فلاتعقلون آتش قهر نمود و در
بالا گرفته از ملاحظه آن حال و استماع آن مقام التماس و اشتغال یافته بقدیم شورت
خاطر بر سوختن حضرت ابراهیم علیه السلام قرار داد و حکم کرد تا محو و وسیع مرتب گردانید
و همه بسیار را غایب آوردند و آتش در آن نهادند بتعلیم شیطان مخفی ساخته ابراهیم^ع
دست و پا بستند و در محبوس^ه ده درش انداختند و چون ابراهیم خلیل^ع جدا شد
افکار اربلا که مقربین برآمد و جبرئیل^ع را بر او رسانیده گفت هیچ حاجت داری
جواب داد که مرا تو حاجت نیست جبرئیل گفت بانکر که داری مسألت مای ابراهیم^ع گفت
حسبی سوالی علمه درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی رسید که یا ابراهیم^ع تو را و ملا
علی ابراهیم^ع و چون ابراهیم صلوات الله علیه در میان آتش فرود آمد از آع^ص
از هارور^ه حیرت گرفته سبزه دار و چشمه آب روان خوشگوار ظاهر گشت و فرشته
عبودت انسا رحمت مواسست خلیل^ع رحمن در آن مکان پیدا شد و بعد از سه روز با^{هیم}
روز نمود از برای تفتیش حال ابراهیم علیه السلام بر مرغی مرقع رفته و بجانب آتش^{رسته}
دید که ابراهیم با شخصی دید برز بر سینه نهشته در حرارت ارکلی در میان شکفته در
از شاهان^ه حالت دور حیرت کجاخ دماغ نمود و صعود نمود و فریاد کرد که یا ابراهیم^ع

از انشی بدین عظمت چگونه خلاص یافتی حضرت خلیل رحمن فرمود که این عطیه عظمی از فضل
ایزد تعالی است من و دگفت که توانی که نزدین مآلی حضرت خلیل جواب داد که اری و
فی الحال برخاست و قدم بر خاک نهاده نزد من و در رفت و آن مرد و در نوبت دیگر بعد
ملك اكبر دعوت نمود من و دگفت ایمان آوردن من بسیار متعذرات اما از حبه برد
قربانی عظیم میکنم حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر بوجدانیت هی اعتراف
قربانی کنی بغیر قبول اقتران نخواهد یافت و من و در امضای آن نیت مصر بود و جدا
پایان بسیار که از جمله چهار هزار رکاو بود

چون کمال حضرت پروردگار چند بار در قضیه ابراهیم علیه السلام
من و دگفت بحال قتال یا رؤیت جمال ملك متعال داعیه کرد که بر آسمان رود دنیا بران
در غایت رفعت ساخت و بر انجا رفته آسمان را پنجاه گاه از روی زمین سیدید بنظر آورد و
شرساران انواره برپا آمد و مناره افتاده اوازی های یلکوش مستوطنان اهالی را
چنانچه بهوش گشتند و بعد از فاقه تبدیل بلیت الامر یعنی انحطت تغییر در
ایشان بدید آمد بیان بران ان بله را بابل گفتند بلیت الامر یعنی انحطت با وجود
با وجود این حال من و در تیره مال متنبه شد و بحال رفتن آسمان فرمان داد تا چهار
کر کس حجب را برودند و چون کرکان بزرگ شدند صدوقی که بخایش دوس
داشت و برود و شمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمه کرکان را بار گرفتند و
با یکی از خواص دران صدوق نشست و چهار قطعه گوشت بر سر بریده صدوق
برداشتند و بقوت مرجه تمام بر بجانب علو پرواز کردند و بعد از سه شبانروز
بر بالا پریدند من و در علیه الملقه بطرف آسمان نگرینند فلک را پنجاه دید که در روی
و بسوی زمین نگاه کرده غیر از طمعت چیزی بختش در نیامد لاجرم تو به من و در باطل
گفت که گوشتها را بجانب سفلی بیا و بزد آن شخص موجب فرموده علم نموده کرکان با
گشتند و من و در غایت انفعال از آسمان بر زمین رسید بعضی از ارباب اخبار
که من و در بعد از بر و فقه از ابراهیم علیه السلام استدعای حرب نمود خلیل از حواری

اتماس را بفرمود مقرون گردانید و در روز موعود غرود با سپاه بسیار بصره استافتند
براهیم علیه السلام تنها در برابرش ایستاد نمزد و جنود نامعدود او از کمال تهور آن
حضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشته در رسیده و غرود با
کزدن گرفت چنانچه مجموع شهرم شدند و چون غرود متعجب و مهتوت به در پیش در آمد
پشته در غایت حقارت لبس بکنید و بعد از آن بدینا غش بلا یقه آنجا منزل زدند
جایقه برآستد که این قضیه پیش از صعود غرود بود و بعد از مخلص ابراهیم از تن
دست داد و در تاریخ طبری مسطور است که پس از قصد رفتن غرود بر آسمان و محبت
خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را موصور کرد و صورت بشرو نیز در غرود
ارسال نمود و آن ملک زبان به نصیحت آن مردود گشوده گفت پیش ازین جرأت سنای و بارگاه
معاصی اقدام فرمای پیغمبر خدا را با تنزاف گندی و ازین بلده عذر خواسته بغیرت
فرستادی و آهنگ آسمان کرده انواع تعجب بر روی خود کنادی ازین اظهار پندیده
توبه کن و الا منقم جبار بغیرت ترین مخلوقات ترا هلاک سازد غرود جواب داد که
من غیر از خود اله و یا دشمن ندانم اگر تو در سخنی مبلو و صادقی پادشاه اسما را بگری که
هر دو نفر است تا با یکدیگر حرب نمایم فرشته گفت لشکر را معرکه صحرا حاضر ساز که خود
شد که سیاست غرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بسیار بصره استافت
و روحی که در کور شد از خوش پند انترام یافته پشته در کاخ دماغ او مآوا گردید
غریب را بخورد و او را بقذیب می نمود و غرود مدت چهل سال در غایت مرض و
ملال اوقات گذراند آنگاه بدو رخ شافیه مدت سلطنتش بر وایت شهرت
چهار صد سال بود و ابصار در تاریخ مذکور مزبور است که چون غرود هلاک شد پادشاه
بابل یکی از اقربای او که ضبط نام داشت انتقال نمود و ضبط صد سال حکومت کرد پس
فوت او شد و هشتاد سال پادشاه بود و چون او بنماید پیشتر هشت سال سلطنت
آنگاه بعضی از اقربای او سیصد سال در اقبال بسر بردند بعد از آن پادشاه بابل مستقل
مملکت عجم هر موافق تحفه ملک که بعد از غرود شخصی قیام در دست داشت و در دست

باو تعلق گرفت و اختراع دار الضرب و ابداع در اتم و دنیا بن و حلی از طلا و نقره در اتم دو
در قوع یافت و چون هفتاد و پنج سال در انبال گذرانید به عالم بزرگ گزید پس ^{ملک}
ملک شد و در زمان همام در رسم کمال و موازین پادشاهت و او هفتاد و دو سال ^{شاهی}
کرد اما نگاه بروی خرد و غلبه شده او را قتل فرمود و پوست سرش در باغش
بر سر نهاد و بسبب آنکه دو کیس از آن پوست سر او آویخته بود اطر کر سر او از قریب گشت
او چهل و سه سال با استقلال اوقات گذرانید و پس از او پادشاه شد و قصد کرد
که عم بر اهریم علیه السلام حصر و بن ناخورد بکشد و حضرون بر تمنی و قرف افتاد بحبله
که دانت از فحشا ط را بقتل آورد و بدین واسطه اضطراب در آن مملکت پدید شد
بعد از انقضای چهل جماعتی که انوریان می گفتند در وصل و الح شد با بل را بنر خطبه
جنبه در آورده و پس از انقضای ایام دولت او یاران آن ملک متقلات بملوک عجم و
اشم و سکم ^{تقات}
روایت مرقوم رقم قلم اهتمام گردانید اند که چون بر اهریم صلوات الله علیه تسلیم
حرقت شش غنایات یافت و از رنج عالم دگر تلافی نمود و غنایات را در خلوتی طلید
گفت بواسطه این ملت محدث که پیدا کرده خلل بهیات ملک را می باید باید که در ملک
مجربت کی زیار که انجین برورد کاری دست از محافظت تواریخی بعد داشت اهریم
ایمعه را ببول نموده با مراد زاده خود غط بن هارن و سارده بنت نوهل بن ناخورد
دختر عنس بود و سرود و در سالک ایمان نظام داشتند بجانب شام در حرکات آمده
تا راه بقصه حرا از سازه را که بحسب حرا از سایر توان امتیاز داشت
بروزی در آن زمان سی و هفت ساله بود در حباله خویش آورد و چون بتواریخی رسید
حاکم آن دیار که بقول زمره بن علوه و بعقیده فرقه صادر رفت نام داشت خیرا
که مردی غریب بدیده و آمده و عورت حمیده همراه دارد کسر فرستاد و ابراهیم علیه
صلی و بر سید که منعقه که همراه داری چسبست خلیل الرحمن از خرفا که بر بر و حیا
اعتراف نمود آن را و تمام مدحان او شود با استقلال و تعریف که در جواب در که خواست

در دین و آن لعین کثر مصحوب خلیل الرحمن ارسال داشت تا ساره را نزد او فرستد و چون
ساره بحضور وی رفت دست بطرفش دراز کرد دستش خشک شد و لا جرم تضرع نمود
ساره را گفت اگر دست من بد عای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنا بر سئلت تا
دستش نیک شده تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بسیار بخشید اجرت علی
دعائلی و او را رخصت داد در آن زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام کشیده شد
تا کیفیت واقعه مشاهده یمنرد القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافت
و در بیابانی بی آب حای کند و بر سر آن چاه ساکن گشته چون طعامی که همراه داشت تمام
شد جوانی بر گرفت و بطلب کندم متوجه یکی از دوستان خود شد و بعد از یاس از
و حیدان کندم حبه تسلی خاطر ساره و هاجر جلال را بر یک ساخه باز آمدن غایب
خرن بخواب رفت و ساره و هاجر جلال را بر کندم دیده و مقداری بدست آورد کرد
نار بختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجاست مادر حنا
داد که ازین گدای که از خانه خلیل را خود آورده خلیل گفت یکد از خزانه غایت اهل خلیل
منت این ورق بدست افتاده بنا علی هذا الخجاب را خلیل گفت دادند و ابراهیم
نورم شکر و سپاس بقدیم رسانید و بعضی از آن کندم را بر ذراعت مصروف داشت
باندک زمانی در کرد خلیل الرحمن خلقی بسیار جمع شدند و موضع را ابراهیم آباد نام نهادند
و مکتب و اسقفا داد ابراهیم صفت ترا بد پذیرفت و سنت ضیافت در میان آورد
بالاحزه از مردمی که در آن موضع مجتمع گشته بودند بر بخشید و از میان ایشان پرو رفت
و هم در آن خود در موضعی که از اقطاب میخاسته با در مزرعه حرون که اکنون بقدر خلیل
استوار دارد منزلت کند و تا آخر عمر آنجا گذرانید

بر صحیفه ضمیر دانش پذیر و فضیلتی نام مرقوم ارقام اقلام بلاغت نظم گشته
که چون ابراهیم خلیل را صلوات الله علیه از ساره فرزند وی متولد شد و ساره فهم کرد
حاطل خطیر آنحضرت مایل بآنست که بخشنده بی سنت او را فرزند وی گرامت فرماید ^{جواب}
بوی بخشید و ابراهیم در ملک بین درها جزو عدل رده آن مستوره حامله شد و بعد از

نقضای مدقه حمل اسمعیل تولد نمود و خلیل الرحمن را نسبت بان ولادت شد بختی مغرط بد
شد و ساره راعرق رشک و غیرت در حرکت آمده و آغاز اضطراب فرمود و سوکت بد
کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گیرد و آخر از آن
بیشاعت ابراهیم هم بران قرار یافت که دوزمه گوش هاجر را سودا خ کند و یکی از اعضا^{بهای}
اورا مقطوع گرداند و هاجر را کج اندازد و بدون آمده ساره بدان طریق سوکت خود را^{بند} راست گرداند
و سفت سودا خ کردن گوش و ختان در میان زنان از آن زمان باز پیدا شد و با وجود آن
تا بر غیرت ساره صفت انظار نپذیرفت و ابراهیم را گفت این کودک را با مادرش بخا^{بی}
بر که آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک سنان با ستمها^ط خا
ساره را مورد بود هاجر را اسمعیل را بیکه برده با شاره جبرئیل ایشان را انجاساکن گردانید و
روز در حرم بوده در حین مراجعت بظن رحمت در هاجر و پسر کردیت و گفت رفتی
اسکت من ذریه برادر غیر ذی ذرع و بعد از غیبت ابراهیم ۴ و نشنه کشتن^{علی} اسما
حیثم زمره را از اثر مقدسش در زمین حرم پیدا شد و در آن اثنا قبیلہ جرم و نظور
که از جانب عین بشام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از بدید آمدن^{زمر} آن
وقوف یافتند با حیرت هاجر و انجاساکن اقامت انداختند و بزبان حال^{ان} مضمون
مقال و رد خود ساختند مردن انجاساکن که بودن رنده در جایی ذکر و اسمعیل
در میان آن قوم نشو و نما یافته ابراهیم علیه السلام در سالی بکویت مملکه می آمد
هاجر و پسر را دیده بی ارانکه از پشت براق فرود آمد باز میکرد و بیثبوت پیوسته
ساره پس از تولد اسمعیل علیه السلام بمواره بتضرع و زاری ای حضرت باری فریدی
طلبید و بروایت اصح بعد از انجاساکن از ولادت اسمعیل علیه السلام دعای ساره شریف
احباب رسیده جبرئیل امین یونزی که با جمعی از فرشتگان شوجه استیصال^{قوم}
لوط بود نختن بمیزل شریف خلیل الرحمن آمد و حضرت و ساره بروجهی که کلا^{ملک}
علیم بذکر آن ناطق است بوجد اسحق و یعقوب بشادت داد فبشرنا هابا^{حق}
سن و راه اسحق یعقوب ساره تمجید و تسبیح کشته بعد از هفت روز از شنیدن

این بنارت حامله شد و چون سخن تو نه نمود براهیم علیه السلام زبان نهاد میان بچه و شایسته
حق سبحانه و تعالی کناده گفت الحمد لله الذی ذهب بعلی نکهرا سمیعا و الحق ان ربی السميع
لوصفین هار از که برادرزاده حبیب الرحمن بود چون در سدرت عم نرسید
، خویش از بابل هجرت نموده بموضع حرد رسید مهدایت و ارشاد اهلای مؤمنانست که ^{سنان} سنج
مرد در نواحی اردن از بلاد شاه مبعوث گشته بدایحجاب شانت و سالی آن بلاد بروائی
ایست که متب سیدد سدوم عمود اصویم و از دما صفر و لفظ مؤمنانست
مراد فکرمات و در میان آن شهرت ن زیاده از صد نفر مردم مقابل بود و آن ملا
با وجودیت پستی بقصع صریق و فعل شیع لراعه که بروایت صحیح پیش ران از بیج حایفه سر بر
بود اقدام نمودند و لوط علیه السلام بد بخار فقه و عورت از آن قوم بحیاه نکاح در آوردند
میت سال یاسی و هفت سال علی خلافت قوال ابنا را بدین قریه و ملت براهیم علیه السلام
و آن سیم دعوت فرمود و از عذاب ایزدی بخوبی فرمود و ران مدت غیر زیاده یکمرت
و برانجناب کسی بد و مکر وید و بروایت طبری عدد متابعتش چهارده رسید و لوط علیه
بعد از هلاک سوطان مؤمنانست با اتاع خود بخدیت خلیل الرحمن شانت و چون
هفت سال ازین قضیه منقضی شد در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بحجرت
ایزد متعال انتقال فرمود اوقات حیاتش هشتاد سال بود و انجناب در ایام حیات
دهفت و زراعت اشتغال داشت

بصحت پیوست که چون فساد و کفر و عباد ساکنان مؤمنانست از همه
اعتدال بخا و زعمود و لوط علیه السلام از متابعت آن فرقه ضلال فرسید گشت دست برد
بدریه کریم کار ساز بر آورد گفت رت نجبی و اهلی ماعنون و حضرت بحیب
دعا بفرموده در این شریف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را با جمعی از ملائکه مقربین
مأمور ساخت و اینان را در سه رت جوانان زیبا بنظر نخست عمر براهیم فرستاد و ایشان
تولد اسحق و نجبات لوط از اهل شقای بد حضرت رسانیده از انجناب مؤمنانست
در میان آمدند و بروائی که تحت رعایت اهل تمیز و تحقیق است و در بار بر سر ^{فست} فست

و شرط تحت بجای آوردند لوط جواب داد و ایشان را حقیقت را دانسان پذیرا شد
فرشتگان تا وقت غروب افتاب در مصاحبت لوط بسر بردند و آن وقت چون قضای
ایشان ضایقت فرماید اما بسبب آنکه کفار از نبی عالمیت دارند از مهمانی منع می نمودند و قصد
جوانان ساده عذار میکردند محزونتر شدند و با فرشتگان گفت که آیا بیسم شمار سیده که
شرارت نفس و افعال تابنده این قوم بجه مرتب است و من ازین گروه بدتر کمان می
و چون ملائکه از بارگاه احدین مأمور گشته بودند که بعد از آنکه لوط علیه السلام به نوبت
شرارت ایشان کوهی داده باشد ایشان را هلاک کند جبرئیل علیه السلام چون این سخن از
لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط فرشتگان را مردمی خانه کرده باقی
روان گشتند چون بدروازه شهر رسیدند باز لوط همان کلمات را اعاده کرده و جبرئیل گفت
هذه شهادة ثانیه و چون بدر برای لوط رسیدند نوبت دیگر همان قول را بر زبان
روح الامین گفت هذه شهادة ثالثة و لوط مهمان را بخانه برده با سکوچه خود که از جمله
آن قوم بود و جمال حالش بحلیه ایمان و اسلام تخیلی داشت گفت که صغای نجاته این مردم
مرتب کن و کسی را برین حال اطلاع مده آن مکاره در آسای تختین طعام بپا نه از خانه بیرون
رفت و اقربا خود را از کیفیت حسن مهمان خبر داد از کرد و نوا گفته ده کس از طلب ایشان
لوط فرستادند و آن رسولان پیغام لوط علیه السلام رسانیدند انجاس جواب داد که ما را نیز
این مهمان شرمند سازید تا دختران خود را با شما در سلیمان راج کشم ایشان گفتند
که ما را بدختران تو بسی نیست و تو میدانی که ما را غرض از طلب مهمانان چیست لوط از تسلیم
جوانان ابا فرموده دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند درآمدند و دست
کردند تا یکی با ایشان گرفته بیرون برد روح الامین با و مجروح چشمهای ایشان دید آن
لعین کور گشتند و آن دگران مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه کردند
کفار بار دیگر کس نیز بیک لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت بهر فروع که خواستی
میان ما معاش کردی و اکنون ساحران در خانه خود آورده تا جهان پر مردم ما را کور
می باید که اشب ازین ولایت بیرون روی و اگر نه مرد و چشم تو کور خواهیم کرد لوط در
نوبت

نات شده بداشت که فرنگان حادواند و ملائکه توهم لوط علیه السلام ملاحظه کرده حقیقت
حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کرده لوط مستهجم و مرور گشته با اصحاب متعلقان
همان شب از میان محذولان بیرون رفت و سکام محرکه قرین شب از میان محذولان بیرون
رفت و محرکه قرین تمام بکت اعدا بود از حد موقوفات گذشته متوجه ابراهیم شد
بوقت دمیدن صبح جبرئیل علیه السلام بر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را بر
داشت و انعقاد را بالا برد که آواز ایشان را ملائکه سموات شنیدند پس بگوینا کرد که ما را
غرض جل فلما جانا منا جعلنا عالمها باقدا و دواتی که اهالی حصار شهرستان از موقوفات
بعید اب رسلار باب گرفتار شده متوطنان صغیر بسبب عدم ارتکاب فعل شنيع لوط
از ان بیه سالم بودند ~~که در ان محرکه لوط علیه السلام و متابعان از سر حد موقوفات~~
روحیه و یارب قرابت و قرب ملت که با ان قوم داشت در لحظه باز پس میدید که ناگاه سکی
بسرش رسیده او را براه عدم روان گردانند غود بالله من بخط الله و غضبه
~~بسیار شد و در ان وقت که در ان حال بود~~ ~~برو است~~
اصحاب اول کسی که بنا خانه کعبه معظمه اشتغال نموده شیت بود علیه السلام و طوفان ان بنا را
ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن آن خانه معمور و آبادان نشده بود و چون شیت حضرت
عزت چنان اقتضا نمود که شرف آن بناتبرکه خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم علیه السلام
بشارت جبرئیل از ولایت نام بمکه مکرمه شافیه بقیدیم روح کریم و مدد اسمعیل
علیها السلام ببنای بیت الله قیام نمود و ملائکه حجر لاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه
آورده بود در وقت طوفان در کوه ابرقیس و دعیست مناده بودند و آورد با ابراهیم از اینجا
استوار ساخت و بعد از اتمام ان مقام واجب احترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند
ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم و جبرئیل نازل گشته بشارت قبول رسانید و نیز
مروجی جبرئیل ایشان را تنبیه نمود بود شرایط مناسب بجای آورده و قصد زبان کردن
ابراهیم فرزندان جمند خود را بمذهب زمره از روایت بعد از تنبیه بنای کعبه بود و بعقد
طابقه پیش از تعمیر خانه روی نموده و ایضاد رسیان فضلا ملت و غط است اختلاف

که دیدیم اسمعیل بوده با اسحق و چون از ملاحظه دلائل فریقین رجحان براهین جمعی سمعی
ذبیح گفته اند صمت توضیح دارد چنانچه در روضه الصفا مسطور است امام نه هدی
جعفر صادق علیه السلام برین مذهب بوده جواد خورشید خاسه غسان بیان بدین مذهب
داشته باز میگوید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون و اهاب بیست و دو فرزند
کرامت فرماید قرینه ای باشد او را قربان فرماید و چون ابراهیم و اسحق متولد شدند کن نذر
خاطر عاقلش فراموش گشت تا نسبی در میان عالم رو با مشاهده نمود که شخصی باو میگوید که فرزند
ملک منان چنانست که فرزند خود را قربان کنی و خلیل الله در مقام یقطره و انباء آمده است که
گفت که اما این رؤیا رحمانیت یا از وساوس شیطانی بنا بر آن روز بزویه موسوم
شب دوم نیز همین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیا رحمانیت و از روز بعد
انعام یافت و با وجود نذر بنوم آنکه خواب مذکور اصفاست حلام است حتی از تقدیری
شب سیم نیز همان خواب دیده عزم عمر اسمعیل کرد لاجرم از روز بیوم انحراف شدی در آن
جرم موجب اشارت ابراهیم و اسمعیل بر وقت یکدیگر بجانب شام روان شدند و حصر
خلیل الرحمن صلوات الله علیه در وقت توجه اسمعیل را گفت کار دور بیان بردار که
خرابیم آورد و در تاراهه المیسر نزد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام آمده اعدای فریب و کینه
است که آن خواب را بوسه شیعیان فرماید و ابراهیم علیه السلام از ساعت حرم
و اسمعیل علیه السلام را از فرمان برداری حضرت نبوت پناهی بگذرانند اما پدر و برادر
ایران سازه شیعیان از جانب ایشان فوسر گشت و بصورت پیری پشروها جرئت و کینه
و که ابراهیم علیه السلام را بگریه گداخته گفت ای میخواست که سیمه بخانه آورد المیسر گفت علیه
روده میخواست که در آفرین کند جرگه گفت ابراهیم علیه السلام از آن رحمت است که نسبت
خود قتل روا دارد و بدین گفتا و کمان برده است که بصورت مرا قو حکم بزدانیت ها جرگه
ما حکم ربانی را قبول داریم لاجرم آن مدبر خایب و خاسر باز گشت و چون ابراهیم علیه السلام
در آمد اسمعیل علیه السلام را گفت ای پسر من بختی که در خواب دیدم که ترا ذبح می کند پسر
که چه چیزی بینی اسمعیل جواب داد که ای پدر من بجای آرامی که مانور شده است بخدنی شاه

من الصابرين انکه اسمعیل علیه السلام ابراهیم را گفت دست و پای مرا بید تا اگر در وقت
قرآن کشتن اضطراب نماید حاشه میمون تو بر خون افتد و مراد ردی بخوابان تا چشم
مبارک بر چهره من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفت ابوت در میان برداری
جناب جلال پروردگاری افعال بوقوع نمیخامد و پیراهن مرا به جبر رسان تا
استحمام آن تسلبه حاصل نماید و ابراهیم علیه السلام دست در جیب تن صطبا
زده دست و پای اسمعیل علیه السلام را بسته کار در جیب مبارکش کشید اما هر چند
سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافت ابراهیم علیه السلام سخت شد در آن
اما آوازی شنید که ای ابراهیم باز کرد بدستی که راست گردانیدی خواب خود را
ابراهیم علیه السلام باز پس نگرفت کبشی بقرش درآمد و بر وایتان عباس رضی الله عنهما
آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی از آن زنده گردانیده درین مدت
بمغزار بهشت میبرد القصه چون حیم خلیل الرحمن بران کو سفند افتاد و متوجه کرد
او شد کبش کر بخته ابراهیم علیه السلام از عقبش بنیافت و بنزدیک مرحمه از حرمت
هفت سنت بطرف او انداخته در جبهه کبریا در آن گرفت و درین قربان فرمود و در بعضی
از تفاسیر بنظر حقیر در آمده که در وقت کشتن کو سفند جبرئیل گفت الله اکبر
اسمعیل فرمود که لا اله الا الله و الله اکبر و ابراهیم علیه السلام بر زبان راند که الله اکبر
و الله الحمد لله و رویتی که آنکه ابراهیم علیه السلام فرمود که لا اله الا الله و الله اکبر
اسمعیل گفت الله اکبر و برین تقدیر سنت بگیر در وقت ذبح از آن زمان بازید
شد در خاجل آن جوان جبرئیل علیه السلام دست اسمعیل علیه السلام را باز کرده گفت
هر چه میخواهی از حضرت الهی سئالت نمای که وقت حاجت دعا سئال اسمعیل علیه السلام
دست نیار بدرگاه مبین سینه نواز بر آورده بر زبان الهام پان رنجه یارب جمع
خود را مؤمن بدار جزا نقل کرده اند بیا مرز و جراید جراید ایشان از ابرار و عفران
و در روضه الصفا از کتاب مناجات الصالحین منقول است که ابراهیم علیه السلام فرما
ساختن اسمعیل دست نداد در سلامت بر روی و در کف و در کمر و در ران و در

چون اسمعیل علیه السلام حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بروی کار کرد بنامد انگاه علیه السلام
سید برادران بزرگوار او بر خلیل الرحمن سکشف گفت ابراهیم صلوات الله علیه در آن
میان درجه حسین بن علی علیه السلام مشاهده کرد گفت یا رب این چیست
که باین مرتبه رسید ملک جلیل فرمود که این حسین است از جمله احفاد اسماعیل و اولاد
خبر العباد خواهد بود ابراهیم گفت آهی من حسین را از اسمعیل دوست میدارم ملک
الاکبر فرمود که ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس باین روایت که از صادق آل
محمد بجهت رسید است در توبه و فدیاه بدیع عظم کثایه از حسین علیه السلام
نه از آن بشر زیرا که کوفندی را آن مقدار عظیم نیست که حضرة پروردگار در حج عظیم
گوید و العلم عند الله الفرد بالاحد الحمد **فصل در بیان حقیقت و احوال حضرت حسین علیه السلام**

واقفان اخبار انبیاء و
اقدام بدیع انما گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه معظمه زاده ها
بغی علی بقطیمها و بکرمها فراغت یافت اسمعیل را صلوات الله علیه بخلاف خود در آن
مقام شریفه گذاشت و خود بجانب شام شتافت و سال دیگر با اتفاق ساره و اخو حمزا
حج بینه باز بکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف دفن ائمه اسمعیل علیه السلام
و راع کرده روی توجیه بشام نهادند و بشبوت پیوسته که چون از سن شریفه **صد**
وسی سال در گذشت بجز از مغفرت این دی پیوسته در مزرعه حیران مدفون گشت
ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره مخدومه را از اهل لغان سماء بمقطوعه **بفطن**
بجاده نکاح در آورد و چنانچه در متون اخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت
شرب در وجود آمد اما هیچکس از آن پس از بشف نبوت نرسیدند و یکی از این
مدین نام داشت و اسمی پنج نفر دیگر سمت نصیح نیز بر فقه بنا بر آن مرقوم گشت اکثر
اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسئلت نموده بود که
نامن طالب مرگ بشوم بدن مرا از این سر زندگانی عریان مگردان و این دعا بفر قبول
اقتزان یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورتی **دقیق**

بجای شریف حضرت خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم هم بنابر عادت پیشینه خود طعمای
بیش آورند و دست ابریحی در حین برداشتن لقمه در لرزه آمد و از باهت تمام گاهی
بجانب گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب روی میرد ابراهیم علیه السلام از وی
پرسید که ای عزیز این چه حالتیست که ملاحظه میکنم غزائیل گفت که این همه غم و ضعف که
بنی بجبهه کبر سواست یا ز سوال کرد که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر ابراهیم علیه
ز یاد گفت خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری یا بعد از گذشتن مدت نانوای
من بدین مرتبه خواهد رسید ابریحی گفت بیایم ایسم از بجبهه بدر بقیما
کنند گفت الهی مرا بقای خود مشرف گردان و در همان لحظه غزائیل با برادر خلیل
حبدهای از زبان بقبض روح ابراهیم علیه السلام پرداخته عالم فانی را ساخت و در مزرعه حران که کن
بقدر خلیل اشتهارد و در پهلوی ساره مدفون شد صلوات الله علیه و علی ساجد
و المرسلین در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم
خلیل علیه السلام در وقت طلب مریدان حاجات کرده و بر زبان آورد که اسمع اوله
ارشدش با سمعیل مرسوم شد و ایل بلغت عربی بایزد بقای را گویند و کتب سما علی
ابو العرب بود با اعتقاد بعضی از مورخان اول کسی که عربی بکلم نمود او بود اما اکثر اهل
تحقیق گفته اند که من بکلم بالعربی یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و تفریق بین ابرو
بدین طریقه ممکن است که اول کسی که از اهل عربی که عربی بکلم کرد عرب بن قحطان بود و
تختین شخصی از سوطان مکه که بدان لفظ سخن گفت اسمعیل علیه السلام بود چنانچه
مسطور است هنوز از سر شریف اسمعیل دو سال تمام نگذشته بود که ابراهیم علیه السلام
اورا مکه مکرمه برده ساکن کرد و اید و اسمعیل در میان قبیله جرهم و قریه که در ریاست
بن نوح بود نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیه و بان کردن انجناب و قدان
و بالا رباب واقع شد و پس از آنکه بانه ده سال از عمرش پیش در گذشت هاجر در وقت
که نود ساله بود بجزار رحمت حق پوست و اسمعیل عمره بیت احد بن سامه را که
از قوم عمانه بود و رجاله آورد و مقارن آن حال در زمانی که اسمعیل در شکار ابراهیم

حجت ملاقات قره العین خود بکلیه شافیه چون بدو وقت پسر رسید و عمره را بدو بجا آورد
احلیه انسانیت عاری یافت لاجرم و را گفت مگر آنکه تو مریضی باید و را بگوید که استانه
خانه را تعمیر کرده بعد از مراجعت ابراهیم اسمعیل صلوات الله علیه بخانه آمده از کیفیت
گفت و شنود و قوف یافت دانست که ابراهیم علیه السلام اطوار عمره نه پسندیده و را اطلاع
داد و سید بنیت مضاعف بن عمر و الحبر میخواست باز دیگر ابراهیم علیه السلام بدین
اسمعیل علیه السلام بیکار رفته بود ابراهیم علیه السلام با سید سواره ملاقات کرده
پرسید فرمود که توجیه کسی جواب داد که امره اسمعیل باز پرسید که معاش شما چه
نعم گذر است سید زبان و سیاس الهی کشاده ابراهیم علیه السلام را گفت فرود آی تا
لوازم ضیافت بقدیم رسانم ابراهیم علیه السلام گفت بحال ندارم سید گفت موی
مما یون ترا کردناک و زولیده می بینم رحمت فرمای که بشویم ابراهیم علیه السلام با
راست بران سنگ نهاد و پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف این
سراوشته بعد از آن سیده سنگ بران طرف برد و ابراهیم پای چپ بر سنگ نهاد
تا نیمه دیگرش نیز مفسول گشت و اثر مقدم ممنونش بران سنگ بمثل بعضی مفسران بنفاد
ابراهیم علیه السلام را عبارت از آن سنگ داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم
فارغ شد مقداری پنبه بر طبقی نهاد پیش و رد تا نازل کرد و ابراهیم علیه السلام بجا آمد
سیده را مزین بزین تقوی دید و مکارم اخلاق و را پسندید و فرمود که چون شوی
باز آید با او بگوید که عتبه خانه تو بسیار مناسب است از تعمیر نکردن و غنای مرآت
بجای شام انصاف داد و پیش از آنکه اسمعیل علیه السلام بخانه آمده از کیفیت حال
واقف شد سیده را گفت بشارت باد مرتبه که بدرم بمراقبت تو وصیت فرموده
اسمعیل علیه السلام مادام حیات بمفارقت رساند که اسمعیل علیه السلام را در
وقت وفات ابراهیم علیه السلام نود سال بود و بروایتی هم در ایام حیات بدو بزرگوار
بارشاد اهل حضرت مبعوث گشت و محمد بن جریر الطبری گوید که بعد از وفات
ابراهیم علیه السلام هدایت بعضی از ساکنان حدود بنی مایور گشت و مذمت بنی مایور

یا حجت سال اصحاب ضلال را بقول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرموده
کسی که راهان بر نکر و بدلاجرم بار کردید و انجا وفات یافت صفت انجناب برتر شد
و نیز انداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال زیاده از
گفته اند مرقد میونس در حجر قریب بقبرها جرات و تعداد اولاد ذکور انجناب بدو
نفر رسیده بود از انجمله ثابت و قیدار مشهورند اسامی بقیه ایشان در کتب تاریخ
فرموده کور و العلم عند الله العفود

در مستون الاخبار و برخی دیگر از مؤلفات اخبار سطور است که چون کثرت اولاد و
اسمعیل علیه السلام بر تیره رسید که زمین حرم را انجایش ایشان ماند بعضی را انجاعت
نقص و در یار عرب از مکه مبارکه میزدند و هر کس از آن قوم که عازم سفر می
شد یکی از حجاز با خود میبرد و در منزلت نامستان سنگ را در جای پای نهاد و بدست
زیارت بیت الله از اطواف میکرد و بلاخره این معنی سحران شد که هر سنگی که در نظر
مستحسن بنمود از او برداشته زیارتش میکرد و اختد و بعد از چندگاه بتلبیس دیگران
شریعت خلیل الرحمن را بر طاق بنیان نهاده آعازیت پرستی کردند اما در فصل بعضی
قضایا بدان ملت عمل میزدند و تعظیم حرم حرم بجای می آوردند و گفته اند که موجب عبادت
اصنام در میان ذریه اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند
از بنی جرم و بواسطه کمال شرارت نفس و اشتغال ناپره شہوت در نفس خانه کعبه با
سباشرت میزدند و جبار شد بدلا انتقام مرد و راست کردانید مردم آن دو جسد سنگین
از بیت بیرون آوردند و اساف را بر سر کن صفا و نایله را بر سر و نصب کردند و بر راعول
و شهر ساکنان مکه مبارکه بر پیشتر آنها مشغول گشتند و اعتقاد از مرء که تخت شخصی
ملت حنیف ابراهیم علیه السلام را تغییر داد و مردم را بعبادت اساف و نایله مأمور کرد
عمر بن حبیب خراعی بود و ابضا عمر و هبل را که اعظم اصنام قریش بود از تمام نمکه آورد
و فرق امام بر بستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت از ارضان مسلمانان
پسندیده است برستی بدین قبایل عرب سمت شیوع گرفت و در زمان ارتقاء اعلام

طایفه

اسلام ان شیوه غیر ستوده صفت استمرا یافت در تغییر کار مذکور است که فرشتگانی
که ابراهیم را صلوات الله علیه بوجود اسحق علیه السلام بشارت دادند جبریل و میکائیل و
اسرافیل بودند باینکه فرشته دیگر و بعضی عدد آن ملائکه را ده فرقه و بارده فرقه گفته اند
بعد از قول اسمعیل به بحال یا چهارده سال علی اختلاف اقوال
جمع از ملائکه در وقتی که متوجه انعام قوم لوط علیه السلام بودند بخانه خلیل الرحمن
انحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک ساره در آن
نزد ساره برد و ابراهیم علیه السلام صد و بیست ساره از شنیدن این عظمی در شکست
مانده گفت یا ویتی الی وانا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب من انک گفتند
زکمل قدرت بخانه بی متانت الی این امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز
صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود آن فرزند را به بند را با اسحق موسوم کردند
و اسحق لفظیت عبری مراد فضا حک و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر علی کور
بارتاد اهل کندن مبعوث گشته از حد و فلسطین بدان سرزمین شتافت و بمرازم
نوبت قیام نموده رفقا بخت ناخوین تارخ را که دختر عمر بود در حباله نکاح آورد و اسحق
علیه السلام را از ویریک شکم متولد شد یعقوب و عیسای اسحق علیه السلام در کبر سن از
مشاهده اشیا بحسب سرحموم گشته چون عمر عزیز تر شد و روایت محمد بن جریر الطبری
صد و بیست سال و بقول مؤلف اعمار الاغانی صد و شصت سال و بعد دیگری از
مورخین صد و هشتاد سال رسیده از عالم فانی برای بقا رحلت فرمود و بعقیبت و
بجبریل و میکائیل پدر بزرگوار پدر اخته بدن پیدایش را در قدس خلیل دفن نمود
باتفاق جمهور را باب اخبار ولادت با سعادت آن سیم عالمقدس
در زمان حیات ابراهیم علیه السلام بوقوع انجاسید و بقول علما فن سیر و تفسیر
تسمیه آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که انجناب متعاقب عیص قولد نمود
و در آنوقت دست مبارک در عقب عیص داشت و راقم حروف را در حین
این حکایت چنان بر ضمیر کبیر گذشت که چون ملائکه مبارک بوجود اسحق علیه السلام

و ساره را نیز بولایت یعقوب علیه السلام نیز بشارت داده گفتند از عقب اسحق
بلند اختی دیگری متراد خواهد گفت که قال الله سبحانه تبارک و تعالی فیئناها باسحق
و من وراء اسحق یعقوب میتواند بود که همین معنی نسبت لسمیه یعقوب باشد و الله
تعالی اما لقب یعقوب علیه السلام اسرائیل است و بعضی گفته اند اسرائیل و صفوة الله
مرد و یک معنی دارد و بقول اکثر ائمه اهل تفسیر مراد ف عبد الله است حیاسر بلغت
عبری عبد را گویند و ایل الله را در تاریخ طبری و روضه الصفا مسطور است که یعقوب
علیه السلام بعد از هجرت از وطن مالموف باین لقب ملقب گشت لانه اسری باللیل و سر
از کبار انبیا عالیشان است و میل به هدایت آملی کنعان و اکثر انبیا که بعد از انجناب
معرفت گشته اند از نسل بابک او بود ند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه
سال بود و آنجناب در نود سالگی بهجران یوسف کفر گشت و بعد از چهل سال که
در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید باردیگر افتاب جمال یوسفی ^{مطلع}
وصال طلوع کرده در خطه مصر بدر و پس بدیدار یکدیگر متهم و سرور گشتند و چون
یعقوب علیه السلام بر وایت اکثر و انهر مدت هفده سال و بقول ابو الفتح رازی
میت و چهار سال در مصر یکام دل بگذرانید گلشن حیات را بدو در کرده در ریاض
رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام حبسدهما یوان را بعد از تقدیم لوازم تحبیر
مکفیر در تابوتی مفاده از مصر بقدر خلیل رسانید همان لحظه جنازه عیص نیز از روم
مرز و بوم رسید و آن دو دُر کرانمایه در یک صدف مدفون گشتند مدت
ایشان صد و چهل و هفت سال بود

نزدیک بار نوح علیه السلام

بصحت پیوسته که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوست می داشت و فقار ^{نعمت}
محبت بیشتر بود و در آن اوقات که اسحق علیه السلام بدیده ظاهر چیزی نمی دید و
عیص را گفت بزغاله کوی صید کرده و بریان کرده نزد تو در میان ما دعاکم که
این دلق از صلب تو انبیا بیرون آورد و عیص بپوشید کاه و در رفت

بعقوب علیه السلام از حدیث اسحق آگاه گردید و گفت مناسب است که تو درین سبقت
جوابی تا دعای مذکور در شان تو صدور یابد و بعقوب فی الحال بزغاله فریده برین کرد
بنظر پدر آورده بوی بریان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید که این چیست رفقا جواب
داد که بریائیت که از پسر خود طلب نموده بوده و اسحق علیه السلام بعد از اکل زبان
سوال کشاده گفت خدایا برکت نبوت بضیبا و لاد این فرزند من گردان که با طعم
من فایم نمود و بی دعا بهدف احباب رسیده بروانی هفتاد هزار کس از نسل بعقوب
بشرف نبوت مشرف شدند و بشیوای پیوسته که بعضی بمقدار این دعا شکار بریا
بشرف پدر آورد و گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق علیه السلام دانست که درین
صورت خدیجی روی نموده لاجرم جواب داد که این دعا در باره بعقوب است
واقع شد اما دعا کم تا پادشاه علی الاطلاق درست تر بسیار گرداند و ملوک ذوی
الافتاد از نسل تو ظاهر سازد بر بموجب بتقدیم رسانیده عصی دختر اسمعیل را
بجایه نکاح در آورد و از آن سکوحه اولاد ایجاد تولد نمودند و از آنجمله یکو روم نام
داشت و در زمینی که حالا سوسوم بروم گفته ساکن شد و بروایت شهر و اصحاب
از صلب و ظاهر شدند و در میان را بنی الاصفی محبت ان گفت که رنگ روم بن
مال بصفت بود و در تاریخ طبری مسطور است که کثرت اولاد و احفاد عصی
رسید که تمامی بلاد و احفاد عصی بجایی رسید اسکندریه و مغرب از ایشان گشت
الفصله چند دعای اول در باره بعقوب علیه السلام واقع شد عصی از آن معنی بر
تصداید و اضرا برادر نمود و بعقوب علیه السلام همواره از و متوجه می بود و بعد از آن
اسحق علیه السلام این را سر پیچا بر شد و بعقوب شبی از کفان بیرون آمده بوفدان که مسکن
خالد اولیان بود مشتافت و دختر لیان جواب داد که اگر مدت هفت سال خدمت
کنی دختر بزرگوار بود در نکاح بعقوب علیه السلام آورد و چون آن حال بر بعقوب
ظاهر شد زبان تنبیه و سرزنش بر حال گشت و گفت بعد از این چه بر گفتی
دادی لیان گفت که چون دختر کلان در خانه باشد خرد را بفرستد و دهند اگر خرد

راحیل متعاقبات هفت سال دیگر خدمت کرتا اور انین بعد هم واسرائیل بنامعوض
 قبول کرده شرطی بجای آورد و راحیل را نیز بخواست و لیان دو کینک بقیه
 و دیگری بزلقه بخانه یعقوب علیه السلام فرست و یعقوب را از یاشش پسر شد و چون
 آمد واسامی ایشان اینست زویل شمعون یهو دلاوی زبالون شیخ و بعد
 عوض لیسرا جرکته اند و از راحیل یوسف و بن یامین متولد شدند و برخی بنامین
 و فاهمه از یعقوب دو پسر آوردان و ثقلان و از دلفه نیز دو پسر تولد کردند و از
 و پرواتی حاراشتر و اسباط در کلام الله مجید عبارت ازین دو زاده پسر یعقوب
 و چون اسرائیل علیه السلام بموجب حدیث حب الوطن من الایمان خواست که بکعبه نرود
 بیان گفت یک ل دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم سازم یک نصف را تا نزد تو گرد
 و بره ز که دران سال از کوسفندان در وجود تو بختم یعقوب علیه السلام را و این
 احباب فرمود و بعبایت الهی سر بره که دران سال ازان تولد نمود فرمود لیان از مشافه
 این حال در تعجب افتاده یعقوب را علیه السلام گفت یک ل دیگر توقف نمای که هو هر مثنی که
 ازان بره سارده در وجود آید اما سال ازان تو باشد اسرائیل علیه السلام این سخن را بشنید
 رخصه داده دران سال از قهای کوسفندان برهای ماده بظهور آمد و یعقوب علیه
 با عبال و اطفال و اغنام و اموال بکعبه رفته چون غصص را نظر بر روی برادر راق در
 کشت پس از لحظه بخود آمد اخرب بدیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند که غصص کو
 طریق مسافت اختیار کرده بدیار روم رقت و چون مدت یک ل از اقامت یعقوب
 در کعبه ان گذشت بنیامین از راحیل متولد شد و همان زمان راحیل طفل راحیل کوفه
 بعبه لریقا شافت و بدان واسطه ان مولود باین یامین موسوم کشت زیرا که بلغت
 عبری مادر مرده را ابن یامین یا ابن یانین گویند **و این است که در این**
 السفا سطر است که یوسف لفظ عجیبی است و فرقه عمران رفته اند که این اسم شریف
 عربیت مأخوذ از اسف و اسف غمزه را گویند و مملوک را بنی اسف نامند که یوسف
 موسوم باین سم کرد نمیدند که ذل رقبه کشید و هم ز سر زده جتید و در یکی

بنصر حقیر را آمد که یوسف را بلفظ عبری مراد فیز و زشت و انجناب را بحسب لقب
 صدیق میگویند و با اتفاق کثر اهل تحقیق یوسف صدیق و وسایه بوده که مادرش رسل
 بحوار مغفرت ملک جلیل انتقال فرمود و چون سن شریفش به نهمین رسید محبت مفارقت
 واد بر کوه از خود گرفتار گشت و بنا بر قصد خوان در حیا کفان افتاد و جناحی قاضی
 ناصرالدین بیضاوی در تفسیر خویش بقریح نموده در راه کفان افتاد و بوحی سماعی
 فرزند و بعد از آن قاید قضا او را عصر رسانید و بقدر وقت مقبض شد مدت شش
 سال در خانه عزیزی مصر بود و بواسطه عشق زینجا در حیران افتاد و مدت هفت سال
 در زندان ماند و در سن سی سالگی از حبس بیرون آمده بر سرند عزت و سر بر سلطنت
 مصر گشت و در سی و دو سالگی زینجا را بدید و بر ویستاق فرمود مدت
 مشارقت بعقوب علیه السلام بمحل سال کشید بن الحبانین صورت مرأصلت روی
 نمود جناحی سابقه اسیر گشت و هفتاد سال دیگر بعقوب علیه السلام دیده بدید
 یوسف علیه السلام روشن گردانید انگاه بهشت جاودان منزل گردید و یوسف علیه السلام
 از بی فوت اسرائیل علیه السلام بیست و سه سال در اقبال سیر برده فوت شد و بدین
 روایت مدت حیات یوسف نود و هفت سال ایستاد مادر مدارک و تفسیر ابو الفتح
 رازی و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر انجناب را صد و بیست سال گفتند از و طایفه
 بران رفته اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هفتاد سال
 و العزم عند الله الودود

ارقال اهل صدق و

یقین بل ز روی نص شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص مرغ زبان بکلیش اخبار
 چون عند لبی عمر سدید درین قصه تقیه که حضرت کبریای سبحانی احسن القصص
 خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح تواند کرد و حدیثی را که سوره قرآن بذاک غریب
 سخن باشد زبان قلم بکدام استقاعت بیان تواند آورد . الرکت بانه را
 بخوان تا بدانی حکایات محلی از روایت بدایع آیات آنکه یوسف صدیق و یقین و تحقیق

والتحقیق بحسب صورت اجل اهل عالم بود از حیثیت مرتب افضل اشرف بی آدم رخسار آفتاب
کردار شرجع شبتان خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قامت طوبی ثنائی سر روی بود از
بوستان دودسان انبیای عالمیکان بر معارف و حقایق کسزده مهالی بود قدس ^{کلیله}
رکزار خلیل الله دمیله کل رویش به بستان رسالت چو شمع در شبتان حلال
جمالش خوبرو از هر چه بود منیدام ازین بهر ترجمه گویم که حکم ازین ترکت قاهر
کمالش تا بحدی بود ظاهر ^م آن در درج نبوت هنوز در سن دوسالگی بود که
ار عالم ذاتی رحلت نموده بجزایر مغفرت خداوند خلیل انتقال نمود و حوامر از حقیقت
که عمة انجذاب بود مهر و محبتش در صمیم دل جای داده بر زمینش لوازم اهتمام مبدو آید
دل عمة مهرش شد چنان بند که نکستی از او بکس خطه پیوند و دل بستگی آن مستور بجمال
خورشید متر یوسف بمرتبه انجذاب رسید که چون یعقوب داعیه کرد که منزلت اشرف خود را
صدف آن در بحر نبوت گردانان عورت لمر استحقاق را در زیر جامه بر میان یوسف نبوت
چنان است از ملک و بر میانش که آگاه نشد اصلا از انش بعد از از زبان یقرباده
فغان کشاده گفت که دیدم غیب گشته و اغار حببت و جری نموده چون لمر میان یوسف
پروان آمد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم صلوات الله علیه بیدار
بسرمدت دوسل که عبودیت من بر میان بندد و یعقوب باالضرورت دل برین معنی
منده چون حوامر شرفوت شد قره العین خود را بجانده برد و در حجره مهر فتنه جای داد
همگی مت بر تر میش لوازم اجتماع بجای آورد به پیش رو چو یوسف قیله گفت
فرزند دایر روی بر تافت بلی مر جا که از انسان مه نیاید اگر خورشید باشد در نیاید
و هم در اوقات تنسیم صنایع صبی مکر یوسف در عالم رؤیا واقع شاهزاده گرد بحسب تعبیر مشهور
بکده عنقریب اختر بخت بلندتر از مطلع نبوت و رسالت طالع شود که کج طالع از جنت
از افق سعادت و کمال لامع گردد و سا بر اخوان غاشبه سائب و مطر و عنقریب در پیش
کبرند و مر که که کیفیت و فقه را بعرض یعقوب علیه السلام مریس انجذاب بر تعبیر حوامر
اصلاح یافته و از رشد و حدس بر فرزندان اندیشیده یوسف را با خفایان صورت ^{صفت}

سینود و در باب رعایتش مما ممکن مبالغه میفرمود چون اسباط نهایت مودت والدین ^{کو}
 نسبت برادر کهنترش شده بودند و یوسف را شنودند تا پاره غضبت در
 بواطن ایشان اشتعال یافته و اصدای او را صراحت برادر عالمقتدار گشتند و این ^{عفت}
 قصد اخوان شد که شبی یوسف در خواب دید که یازده ستاره باماه و اقاب او را سجده ^{نموده}
 و صباح این رؤیا معروض یعقوب است و انجباب بار دیگر قره العین خود را بآنها رسان
 و فقه را احراز فرمود و برادران نیز ازین واقف گشته بجد درجه تمام تر متوجه ^{ان}
 آمدند که یوسف را از یعقوب دور نوازند و نزد پدر آمده بایرام تمام از ور ^{طلبند}
 که یوسف اکتبت صحرا بر بند یعقوب صلوات الله علیه دست در بر سینه شمران ^{بنیان}
 فرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را کک بخورد ^{از آن تر}
 نوز غافل نشینید ز غفلت صورت حالم نه بینید درین دیرینه دشت محنت ^{انگیز}
 کمر آبی برود و در آن کندیز بعضی از علما آورده اند که این سخن بایران از یعقوب علیه السلام
 صادر شد که در بیابان کفار از کان درنده بیار بودید و برخی گفته اند که انجباب بحسب
 دیه بود که ده کک قصد یوسف کردند و مالا کس کردند و بر هر نقدی چون رت اول
 ملتمس اسباط سبزه استغاثه پیش یوسف رفته بفرع سخنان محبت و کلمات مودت ^{انگیز}
 بکجاست برافزاشه بپاشای صحرا میگردانیدند و بانج خدمت یعقوب شتافته ^{تم}
 خود سرور ساختند و یعقوب رت دیگر آن سخن را بسمع قبول جای نداد اما در آن ^{سب}
 مجلس شریف بدر آمده مبالغه تمام رخصت طلبید و بمقدار الخاج مورد که یعقوب ^غ
 طوعا و کرها او را شرف اجازت ازانی دانست و اسباط صاحبی که قضای سپهر خضر ^{نور}
 طلعت یوسف را بین داشت خود شنیدند و یوسف را نیز بصحرا فرود کرد و ازین ^{صحرا}
 گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقدم مقدور در جورو حفا و تعذیب آن
 اندک سب عالم آرا شده قصد جان فرمودند و بالاخره بنا بر استصواب یرو طرا در ^{بهر}
 اصطفا برهند سخته در جایی که در سه فرسخی لغار بود و بقول اکثر مورخ ^{مورد}
 که در روایت آمده است از عمودانست انداخته و سر را بسکلی از آن محکم ^{گذاشتند}

بدین زمان رسید و چه بود سگی نشین ساخت یوسف بی درکی چه دولت یافت ازین ^{سنگ}
که کان کویری شد پس که سنگ جبرئیل این بفرمان رب العالمین از اوج سدره المنتی
مخصیض آن ثواب آتافته بتسلی خاطر مایون یوسف پرداخت و بدن بی بدین به
پیراهن ابراهیم که یعقوب علیه السلام مانند تقوید برکت بسته پوشیده
مبتدیان در جان خیزش ندیم خاتم اندر روح لامیتش و امیاط در وقت مراجعت
کنعان پیراهن یوسف را بخون کوه دست داده ساخته بیکه تر متوجه منزل پدر
شدند و یعقوب در آن روز مشاهده نمود که آمدن اولاد و مجاد از دستور معهود
تجاوز نمود اغراض طرب فرمود با استقبال ایشان روان گشته ببالای ^{قیف} تللی
کرده انتظار میکنند و پس از آنکه آفتاب بتدریج خلوع عالم تاب یوسف در جایگزین
مترکز گردید و جان ب و سرجه دل عاصیان ریت گردید اسباب نزدیب بدر رسید
فرید و از یاد بگوشن موهن عالم بهلارسانید یعقوب از ملاحظه احوال واستماع
این مقال پیشتر گشته از پی در افتاد و چون بختی فی اجماع اذ قتی داد یوسف را ^{طلبید}
برادران به تفقین گشته با بست ختن و تیر انداختن مشغول شده یوسف را نزدیب
متع حردند استاده بودیم که ناده کردی فصد جارا و نموده بدن زینش انجود یعقوب
که این خیر محنت از شنید در بحر اندوه افتاده آن شب صبح بگریه و زاری و ناله و سرفراز
اشتغال داشت و چون برهنه جزا آورد یوسف پیش اسرئیل آوردند در آن نگر بسته دید که
مضیق پاره نشسته لاجرم اولاد را بخاطره گفته غریب کرک بوده نه یوسف را خورد
و پیراهن از پیریه بل سولت لکر الفتنه امرافه حمیل و الله المستعان علی ما تصفون
برادران یوسف را گرفته و در هنر احون آورد خسته پیش یعقوب آوردند او را
بخون یوسف فمتهم دیدند اسرئیل در آن نگر بسته گفت قوی که نمره الفواد مرا
خوردی کرک زبانی فصیح و بیان صریح گفت یا بنی به معاذ الله که زمر از غایب شده باشد
و چون مادران او می آواز یافت که بحال درم تو آمده کوسف است صرف غایم حکونه
بخون فرزند است دهان لایم لاجرم یعقوب زیان بخت و زیان ذیانت کرده کرک

مصطفیٰ انان ساختن قصه چون یوسف سه شبانه روز در آن جابه بر و بکارونی
مدین عصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خراعی بود راه که کرده قاید قضا
بود اگر از آنجا آید آورد و بنا بر آنکه روز آخر آنجا می رسید بود و ما بخانه زول می زدند
چون جرم دور ازین فیروزه کرده برآمد یوسف شب رفت در جابه غلام مالک بشیر
نام داشت جنبه کشیدن آب دلو در آن جابه فرو گذاشت یوسف گفت جبرئیل ^{خبر}
زال رحمتی بر حال ما رفته و یوسف خورشید لقا از حوض جابه بیرون دلو خویله نمود و
و بشیر با او روح الامین او را بر کشیده چون چشمن بردوی یوسف افتاد چه گوید چه
دید لاجرم فریاد و افغان از میان جان برآمده گفت بکرت که چنین تاریک جابه
بر ما بیچینان افروز مایه واهالی کلوان برو جمع گشته در شکل و شمایل یوسف
و نه و حیایان شدند شخصی که اسباط در آن نواحی بانداشته بودند تا اگر حامد زمین
آیند با شتری حتی اظهار کند ایشان را مطلع گرداند بتجیل هر چه تمام آن خبر برادر
یوسف رسانید و اسباط مانند برق و به بجانب کاروان شتافتند و با مالک بر سر عرو ^{نشان}
ملاقات نموده گفتند این شخص سیده ماست و چندی روز است که در غنچه و امر چینه او را
جست ایم تا غایت نیافته ایم کار و این تخت از قبول این سخن کردن محروم و چون ^{اسباط}
در باب مبالغه نمودند یوسف علیه السلام از وسم ایشان مدعا ^{نشان} بکار کرد بلکه زیاراتها
بیان با قرار کشاد آن دعوی کاذب را احراز امر مقرون بصدیق ^{نشان} داشتند و احراز
در صد بیع یوسف در آمد بمالک بن زعران افتخار احراز پذیر می چند نام که عدد ^{ان}
بروین اقل ده بود و بقول اکثر صد و پست و بمذمت من هر چه می نمودند
شعرون در آن مشکلی نوشته است ایم مالک نمرد و زان پس کار و نعلی ^{نشان} بستند
بقصد مصر محل نشستند و پس از طی مراحل و قیام مسرت ^{نشان} لی آن دیار توفیق
کرده چون از آنجا بر سر سودند در عاشر محرم ^{نشان} بتهران آمدند و بعد از انقضای
سه روزه مالک یوسف را بعرض بیع در آورده وصیت کرد و چنان ^{نشان} صد و بیست
مصر ایشان را در فتنه مکه تمام شهر را بر تو فروخت و خورشت و قریب ^{نشان} سمت حدیث

ساعت بابت خریدارش در نایاب بودند و لحظه لحظه شین در پی او
می فرودند. کثرت در آن سبانه اول کار بیت بدید و ز بر خشت خزان
خریداران دیگر خشت را ندید. بران افزود دولت مند دیگر. بقدر وزن یوسف شک از
بدین قانون ترقی می نمودند. از انواع نقایس می فرو دند. و از خره قطیف که نایب قدر
پادشاه مصر دیا ن بن الواسید بود و در اغری می گشتند بخریدار ملک مناد و خورش ز لجن
قیمت آن کو بری بهار امضا عفا ساحت. خریداران دیگر ب میبستند. بر زانوی
نومری نشاندند. و چون عزیز صدیق را بخریدار ملک بن زمر که بر سب و وفور اجناس
اطلاع یافته بود و دست و پا بن را بر سید و مراسم اعتذار بقدیم رسانید و یوسف
برادران خود را ستانید و او را وداع کرده روی بخانه غریز آورد.

بروایت اکثر علماء از اخبار اعلی

نام بود و پدرش را که از اعیان مصر بود در عایل می گشتند و بقولی ز لجن سماء بکا و پدر
موسوم نینوش بود اما مولانا نور الدین عبدالرحمن بجای در کتاب یوسف ز لجن ارم
که بلاغت انما کرده اند که چنین گفت آن سخن دان بچ که در بخت بود و در سخن
که در مغرب زمین شای نیاموس. می زد کوس شای نام طیموس. ز لجن نام زیبا دختر داد
که با او از همه عالم سری داشت. و با اتفاق جمیع ائمه اخبار ز لجن در غایت حسن و جلال
و بصباح رخسار و ملاحت کف را از سایر برتری بکران از زمان ممتاز بود
قدش بختی ز رحمت آید. بکار از صفت کشیده. زستان ارم در پیش نمونه
در و کلاما شلفه کینه کومه. نظر از آن بچین کرده بخت. در جان ساخته تقوی بند
سی سرفهان مواد از سر زده. پر و پروان پرستار بخت کرده. و شوق ز لجن که بروایت اشهر
صحیح قطیف نام داشت و بقولی طبری عامر چون یوسف را خریده بخانه بود باز لجن گفت
بن علام را که ای دار و بندلی نیکو فرو آر شاید که از و منفعت گیریم یا دارا بفرستی در بند
اکثری مشوا عسیان ببقنا او بخت و ولدا. و چون ز لجن نظر بر طاعت آن آفتاب اجتناب
مذاحت و از شوق آن رحمت یافته بود کرامی توین منازل خانه دل را داشته مدطال

و محبتش در آن جای داد و به یکی مت در استرصاد خاطرش کوشید و بزرگ رعایت و تکریم
بر روی روزگارش کشاد . . . جو دولت گیرند دام زنجار . . . نیت ز دست بر نام زنجار
نظر از آرزوهای جهان نیست . . . بخند مسکری یوسف بیان . . . ز زرکش جامه های خوش
بقدرش بجز قدش خجسته نیست . . . مذقبتا جبارتین کرها . . . بر صغیر ملک جهان
چو روز سال ملک شصت . . . مہیار کرد و فارغال نیست . . . و هر روزان ز یوسف
که در چو یار الطاف ملک سعادت ملک متعال پرورش یافته بود و بپای و یکم و خلقی
زیب و زینت . . . سداد و هر لحظه بحید و حبه مرجه تمام تر خفته در گنجینه . . . فاست بد
آورده بر طبق عرض نهاده بنظر اوان آن مراوج بنیت میفرستد و در ساعت عرض مرغ
خود را که غیوب پری بود جوئی از آستانه بهانه با یوسف ملاقات بنمود بطریق ایوان
طالب وصال و مراقبت می بود . . . بر آن ملک کا بد سوی باغ . . . و هر چه حواله سینه جو
نخست از روی کل و بدین شود . . . زهر و بدن بکلی چه آید . . . و یوسف این معنی را از
زنجار فهم کرد از صحبتش بقدر امکان احتراز را جذب فرمود و از ملاحظه این صورت
در رعایت زنجار جدا . . . آید . . . شد چنان را بنظر خود . . . انچه اعتنائی حال را داشت
مرحله جویش را داشت . . . لاجرم زنجار واسطه وی واسطه بصری و لذت
نی "صبر" . . . با طاهر کرده صدای از آریک بیان امر با صواب سر زرد
زبان طام با ب صحبتش بکنار و بالاخره زنجار با استصواب دایه خویش فخری در آن
تکلف با نمود و فرمود که درود بدار و مسقف و حیدر آن بکشیدن صورت او و حیدر
یوسف مصور خند و از دو متزی ماهیت زمره خلعت را متصل یکدیگر با وضاحت
محلّه تصور بر نمود و زنجار و زری در بهایت زیب و زینت بان خانه که هفت روز
داشت رفته یوسف را بهانه طلبید و ابواب حرم و دخول مسدود کرد و امید خویش
صدیق علی السلام بدان مقام درآمد هر طرف که نظر کرد صورت خود را در آن صورت
انجام شده فرمود . . . اگر در آن کرد بوار داد . . . بهر حقیقتا بحقیقت
هر خنار را دید . . . لاجرم چشم از آن صورت برگرفت و بپای زنجار

بن القذات میدوار گشته بتصرع بسیار در باب حرکتی که مقتضای طبیعت بشری است
شرایط مبالغه نمود و المحاج بجای آورد و یوسف صدق را از فعل تسبیح آبا نموده ^{بنین} بین الحیا
قال وقیل بحسد تطویل کشید و ربطی ظاهر آید و لغذمت به و هم به اولایان رای برها
ربه تردید بان رسید که خیال امری که مناسب رتبه نبوت نیست در خاطر یوسف قرار
گیرد و السلام حعفر علی السلام کله و لقد همت به و هم را ابعثی فرموده است که چو
زلیخا در قصد مبانیت با یوسف مبالغه نمود صدها سال او گشت و همچنین علی ^{تفسیر} در
باب رؤیت یوسف علی السلام برهان سببان را و جوه متعدده گفته اند قول اشهر
در اخلوت نظر او بر پرده افتاد که در یکی از اطراف آن کشیده بودند و از زلیخا ازین
که آن پرده از هر جهت زلیخا جواب داد که آن پرده بر روی بنی که معبود نیست کشیده
تا مردین کار که می بینند و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت ترا رتی که نه شمع
و نه بصیرت می آید من چگونه از حضرت حی کبر شرم ندارم و قوی آنکه بذاتی بگوش
یوسف رسید که انت مکروب فی زمره لا تقبل عمل الا شقیاء و بر بر تقدیر بعد از
ظهور برهان ملک قدر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن محبوسه بیرون رود و بدو
زلیخا از عقبش روان گشته بدو میزد بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید
که پاره شد و در اخلال عزم در میزد و در بند نشسته بود زلیخا از غایت نفوذ فریاد
بر کشید که ای عزیز چه باشد جزای کسی که محرم تنی بدی ندیشد مگر آنکه بر ندان برده شود
یا بعد از در دناک نقد ذنب کرده ابد و عمر نیا مکت حیرت بدندان گزیده صد
حبت تمت کیفیت واقعه را با سنی تقریر فرمود و عزیز بخن یوسف را حل بر عرض کرده
حراست که الحجاب را متازی سازد اما در آن اثنا با الهام ایزد مبارک و تعالی کو ^{خوار} کسب
گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس دیده باشد جرم زلیخا
عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دیده است صدیق عذر خواهی کرده
نیت بر زلیخا سخنان نامناسب بر زبان آورد و این قصه در میان نسوان
مصر شهرت یافته زبان طمس بر زلیخا دراز کرده میگفتند که فریادش در سنگ

دشمن مفتون عرب غلامی عجز که غلام از وی نفوذ است زدم سازی و هم از تنور
زلیخا بچونید بن دایه را: فضیحت خواستن با راستار ^{همه} چنینی عظیم ترتیب داده
عورتی که در حباله نکاح ساقی و حوائش رو می آید خود و صاحب السجده پادشاه بودند با همی
از نوان مصریان حاضر در مورد و بعد از کشیدن و خوردن اطعمه و جمع آوردن سفره و
زلیخا در دست مرلب از آن زنان ترنجی و زلیکی نهاد بدین گفت پس کی زین
بیزم نیکویی بالانشینان چرا دارید زینان بکدام ^{همه} بطعن عنق عربانی غلام
اجازت کرد بودم بر سر بدن انداخته کردم و هنر ^{همه} کشید ز سر و گفت و کوی
بجزوی نیست ما را آرزوی ^{همه} لاجرم زلیخا فرمود داد که یوسف را خانه بیرون آید و آن محفل
از برق رخسار افتاب تابان برآید و چون صدق علیه السلام میرو و خرامید نقاب
از حیره عالمتاب برآید طاعنان زلیخا مستفوی لفظ و المعنی او را معذور دانسته
بجای ترنج گفت خود را بر مید و فریاد برآوردند که ما هذا البشران هذا الامت ^{همه} بر سر
انگاه آن زنان با کف برید با کریهات نهی دریده منازل خویش مراجعت نمودند
و دو نفر از بنان ساعتی در منزل زلیخا توقف کرده نزد یوسف رفتند و او را ^{صلت} بخواست
زلیخا بقدر امکان ترغیب نمودند و بزدان بقتلید دادند صدق از قبول ^{ملیت} آن
سرا زده گفت مرادمان از کید و مصاحبت زنان خوشتر است و ایشان مأیوس
از خدمت یوسف میسر زلیخا آمد و گفتند مناسب جان بیناید که او را بزدان ترستی ما
چند کای محنت و ریاضت کشیده کردنش زرم شود و سر بخت بر مایت بود را و
زلیخا این سخن را بسمع رضا اصفا نموده با انواع و سوسه و فریب غریب را بران
داشت که یوسف را بزدان فرستاد و صدق علیه السلام آن خانه طلسمانی را بمن ^{همه} تقدیم
شریف نوزادی کردانید ^{همه} چو مردان در مقام صبر ^{همه} شکر که از کید زلیخا
و هر کوی که از ادوا و ظایف غایب فزعت می یافت بدیجوبی زندانیان و تعبیر ^{اینان} خرابی
منقول می شد ^{همه} سدید از مقدم آن شاه خویان ^{همه} زلیخا بران زلیخا ^{همه} همان ^{همه} اما
زلیخا از این آفتاب عالم آراد و افتاد از حبس یوسف پشیمان شده غار انصر ^{همه} و بقی

کرد چو خلی و بدران کل کاشن خویش ^{چو غنچه چاک زد پیراهن خویش} درین
حالت و مدال اوقاتی بصد پریشانی نیکد رامید تا آن زمان که بترف موصلت یوسف

رسید

کفیت این حکایت چنان است که دران اوان که
یوسف علی السلام بزندان درآمد شراب را و خوانسار پادشاه مصر ریان بر الولید که ^{قله}
عمالقه بود و بجرعه شهم گشته بودند و در آن محبب آوردند که یوسف بود چو ^{آب}
دو جوان مشاهده کردند که یوسف علی السلام کما می پیچید خواب میریزد و آنچه میگوید
موفق تقدیر می افتد از برای امتحان مرید خزان ساختند و نیزه صدق آمدند و شهادت
گفت من در واقع دیدم که سه خفته نگر بنظر برآمد و از افشردم و خوانسار
عرض نمود که من چنان مشاهده کردم که خزانان بر سر دارم و مرغان موآن ناها را
رس میرایند یوسف علی السلام افشا آن دو خواب را در تعویق انداخته سخن دیگر
بیان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس
نقصان سه روز از حبس خلاص شده و بتی دیگر بنیاست ملک فایز گردد و خواب
خوانسار مستعرت با آنکه او را بردار کشند آن در حق بعد از استماع این سخن گفتند
ما این واقعات را ساخته بود و بر صدق جواب داد که قلم قضا بر منوال جاری
گشته و این تغییر تقیر خواهد یافت و جرد سه روز گذشت خوانسار را بردار کشیدند
و سر ابدار محبب خود رسیده بملازمت ملک ریان شتافت و یوسف عذیب ^{گفت}
وداع با ساقی گفت مرا از دلب پادشاه خود یاد آوری و بنا بر آنکه صدق از غیر خدا
استدانت کرد مدت هفت سال این ملتزل خاطر ساقی فراموش گشت و چون با
منت یوسف علی السلام بنیاست رسید شی ریان بر الولید در خواب دید که هفت
کا و ربه سپید شده متعاقب هفت کا و لاف هفت کا و ربه را فرود برد و بچهار هفت
خوشه ختم سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بران محبب از ^{حقیقت} سیلابات
ثری نگذاشت ربه و معبرین و منجور حاضر رده کیفیت واقعه را با ایشان گفت

نمود و مجرم زنجیر آویخته شد و ساقی از یوسف یاد آمده ملک رتبه
نمود و بزدن شد و گفته واقعه مذکوره را معروض داشت و از تعبیران سوال کرد
صدیق علیه السلام گفت هفت کاوزه و خوشه بر داشت با لهای برکت
که مردم بر فاهیت باشند و کاوان را غر و هفت خوشه خشک کنایت از هفت سال است
که قحط شده مردم بعبث و محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال
که رشحات بحاب عنایت الهی فایض خواهد بود مدامکن با مریزاعت قیام نماید و بعد
از رفع محصول دانه با خوشه نگه دارند مگر اندکی را بخورند و در سنوات قحط و غلا
نخچه ذخیره بفاده باشند تا اول فرمایند شرابدار مرا حجت نموده تعبیر خواب را عرض
داشت پادشاه کرد ملک با حصار یوسف علیه السلام فرمان داد و سیاهی قحط نما
بزدان بازگشته از صدیق علیه السلام التماس نمود که بیار کا پادشاه شاید و یوسف
از قبول این ملتزم با فرموده گفت نزد ملک رو و پیش کش چه بود حال آن زنان که در
خود را برینند تا عدم خیانت مظهر شود و شرابدار تنها بزد ریان رفته آن خد
باز گفت پادشاه متعجب شده از کجای احوال یوسف تقشش نموده فرمود تا از لجنار
یا آن زنان حاضر کردند ایشان بر طهارت ذیل یوسف کواسی دادند و ادانشاه
نموده با اتفاق گفتند ز یوسف سا بجز یکی ندیدیم بجز عز و شرفنا کی ندیدیم
وز لجنات بر محبت یوسف معرفت نه بر مکنار ظاهر کردید انگاه ملک ریان بزدان
آورد که یوسف علیه السلام را بیارید که من او را از حبس و محبوس خفت و سکه و
ز مقرران بزدان رفته صدیق را بحال پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت
اعزاز و احترام بجای آورده نوبتی دیگر از تعبیر واقعه مذکوره استعلام نمود و صد
تعبیر و تدبیر از ابرو و جوی که مسطور شد تقریر کرد و گفت اگر ضبط این مهم در عهد
من باشد بموجب راستی تقدیم رسانم و ریان این ملتزم شد و اداشته یوسف علیه
السلام انواع اصطناع اختصاص داد و تمام تمشیت این امر خطیر را در قبضه در دست
و بعد از آنکه در کار کی از وقوع این قضیه رفت عزیز که با اتفاق مورخان

ست ركب بود **از عالم انتقال نمود و مضرب او بنفوس يوسف شد و صدق**
باتفاق ريان بن الوليد ملك بفرمان ملك مجيد **و بخار بعقد خود را آورد**
بعقد خویش بکمال کور آورد **از قادمه عال روزگار جلد و سرزنی بفال زندگانی**
مسلت نمود **جمال مرده اش از زندگانی داد رخترا طلفت فرخت که داد و تحبزه اما الس نمره**
اقبال بارور گشته ببحر خاص يوسف که محبله مرادش بود در آمد **پرستان**
پیش رویدند **سرفر همه پیش کشیدند** **خروشان از جواب دلفریش بزرگش**
دادند ریش **و چون فراش سپهر فروزده قام طره مسکن شام از نقاب رخسار عروس**
افتاب گرداید مستعله ماه و شمع الحبه را مانند مردم دیده و دیده مردم را فرو **خسته**
از مر جانی این سیر نظام روشن گردید يوسف آن حجر را بنور حضور خود و نور **خسته**
ز لیل را فراش اختصاص جای داده بنظر مرحمت در آن جمال خویشید مثال کمرینه بکله
مهر از حقه سیمیش بر کشاد **برین يوسف کورنا سفته را دید** **ز باغتر غنچه شکفته**
بدو گفت این کورنا سفته چون ماند **کل از باد سحر شکفته چون ماند** **کفقا جر غریزم کسید**
و از او غنچه با غم بچید **و امیغنی موحیا رد یاد مودت و اتحاد يوسف علیه السلام**
شد بخشنده بیست او را از زلیخاد و پسر گراست کرد اقوام و مناه **و ذلك فضل الله**
یوتیه من ینا

نقله عراب در ایات و حمای عجایب حکایات چنین آورده اند که چون **یوسف**
در آن هفت سال که ابراب مرحمت و مژمت حضرت زوال بحال مفتوح بود در آن **یوسف**
غلات و حبوبات بقدر طاعت و توان سعی و اهتمام فرمود و چون ایام منقش سعادت
بنایت رسید در و کار رعت و بهجت منقش گردید بالخط و غلامیریه شایع گشت که
سر زنی آم بدان شدت حاشی میانه کرده بودند و محنت جوع و کسکی بمثابة
استیلا یافت که از بدو ایجاد عا **مطراف ام بدان صعوبت بلیه بخاطر میاورد و بد**
غوغای بلا برآمد **فخط از در آهنین درآمد** **خود بسط مکر ازدهانی**
بهر طرفی از ولای **دعا با مملکت ملت ریان** **ایامی مصریان در سال ول جمیع ذخایر**

خود را صرف نمودند و در سال دوم هر چه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء
نفسیه داشتند یوسف علیه السلام دادند و کذب عرض ننهادند و خرامه مردم بدادند
سجده که در سال سازه و سایرین و فرزندان خویش در معرض بیع آوردند و کذب
نقش خود را در سبای کذب به مدتی فروخته خط بندگی میدادند تا بخت نداشتند
بر ایشان کار کاد می شد چو کرم مردم خود و چون در کتب بی رحمت جری می نمود
شیع یافت اولاد یعقوب علیه السلام شود و آنکه در مصر عزیز در بار دیگر دزد
مردم میوه و سبزی را از پدر و اجازت طلبیدند و چیزی بجا نیاوردند و سبزی میوه آمدند
در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت عزت و دولت حکومت داشت و مانند ملوک
مصر و اسیران و دیار پشیده و عسایه مصر و بیت رست بغد و سنوس مغز شدند
و صدق علیه السلام احراز اشاحت بیان مایه صواب و تغییر هیات و انجمن
و حدیث که در مجلس قرار گرفتند یوسف علیه السلام را بر درون پرست که نه از جانب
و وجه هم رنجیده بدجواب دادند که در دیار شام می باشیم و حبه ستم بیدار و حسان
تو بدین ولایت آمده ایم عرض کن که فی الحقیقه قوی بدست آوردی باز که یوسف علیه السلام
ظاهر شما از پیش حاکم شام به پنجس آمده و اسباط آوار بر آوردند که معاذ الله که ما حاضر
باشیم و اولاد بی غیر نمی و پدر ما در سمت و در راهیم علیه السلام انتقام دارد موسی و یعقوب
و ملقب باسریل و مادر و در در بودیم و که بحسب صورت و سیرت بر ما آتیده داشت
در حین کرد گرفتار شده بر حمت هر و صلاست و چون این خبر بحسب زبک بر پند رسید
از جزیره و فغان فراوان بقض رساند و از ساکنان که در آنجا بودند و تارید در فغان
بسیار میبرد و لیکر اماران میسر کرده پس می دارد که بدینش فی الحقیقه در سنگینی
میدهد یوسف علیه السلام با هم آتی رعایت ناموس پادشاه کرد و این کلمات چندین تناف
کرد و بزبان معجز بیان آورد که من دست از تقصیر برداشته تا بوضوح پیوندم که عزیز من ازین
امور بی غرضیت و بجا بی مصر کیست کون صلاح در دست است که چون غم من بخاطر دست
یکی از برادران در حال عدم و غایت توقف کند و منم برود و بار آمده بر دگر خورند

نه صدق سخانی که عرض رسانید بر حید یقین رسد و اخوان بمعنی را قبول نموده صدق
ایشان را در مکان مناسب فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان اهتمام ظاهر کرد و اسب طرب
دیگر جبهه خریدن کند و مجلس یوسف علیه السلام آمده مضاعت خود را معروض گردانید و صدق
علیه السلام فرمود که هر چند مضاعت لایق خزینه نیست اما چون جمال حال شما بحلیه اصالت
دارد و مسافت بعید فرموده اید امتعه خود را در بازارها نموده عوض آن غله ^{زیست} بستانید
و اخوان بموجب فرمود علموده تمامی رخت ایشان را بدو بیت دینار بها نمودند و یوسف
ده شتر کندم برایشان داده محمدا را فرمود تا مضاعتی که آورده بودند سپهان از بیت
در میان را ایشان بخاد و در وقت رخصت بر باب آوردن این یاسین شمعوزان
دست و تیغ قد خاطر جو یا و پرداخت و چون اسباط طی مراحل نموده مکیان رسیدند
و بزرگوار خود مشرف گردیدند حالات و وقایع سفر را بنیام معروض
گردانیدند و یعقوب علیه السلام مجلس اولاد را از شمع رخسار شمعون خالی یافته از سبب
غیبت او تقدیر فرمود و برادران جبهه توقف او شرح دادند بواسطه دفع سهمت
جاسوسی یعقوب ساکت گشت و چون اسباط سر یارها را باز کرده مضاعت خود را
تجایفند گفتند ای پدرستم نمیکیم ما و دروغ نمیکویم مکارم اخلاق و عز و بر مصر تا مل
فرسی که آنچه برده بودیم معروض آن کندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در یارها داده
و یعقوب علیه السلام عز و بر را دعای خیر کرد و اولاد فرصت یافته گفتند ای سید جهان
که این نوبت این زمین را همراه ما گردانی تا صدق مقلات ما نیز در عز و بر تحقیق شوند
و چنانچه وعده کرده یک شتر را کندم بخاد دهد و شمعوزان نیز رخصت فرماید و ما ^{قول}
ببینیم که در محافظت این یاسین بقدر امکان سعی نمایم و اگر او را مره نبرد عز و بر ما
انعام نخواهد کرد اسرائیل نخست از قول اسمعیل بن یونس اباموده و پس از مبالغه فرمود
که قوا عذمتان و بیایان ما بدان مؤکد سارید که در مراقبت این زمین از خود بتقصیر راضی
نست و بد تا او را مصحوب شما گردانم و ایشان را بموجب علموده یعقوب علیه السلام
بنام بعضی حیات مقرر گردانید و گفت و نه خیر حافظان و هوای رحم الرحمان ^{الحکم}

بنار و در کرده جبهه رفع اصابت عین کمال فرمود که چون معبد رسید همه ازین
در وازه معبد دریابید که داخلوا من باب واحد و از حلو من ابواب متفرقه و معبر
ببر رفته بفرز مصر فرشته دستباری که را بر اھیم علیه السلام میراث یافته بود بر سر
ار سال داشت و اسب طرودی پیراه آورده چون بمقصد رسیدند بنا بر فرموده پدر متفرق
شدند و همان ساری نمودن روز در صبح روز دیگر بزده برادر بدر کاه یوسف
رسد و صد یوسف علی السلام و وصول برادران و آوردن کتاب و تحفه از نزد مقیم
بیت و آنرا خبر یافته و در ایام وخت رویت روانه چو کل در بهار از بخند
و فی الحال اسرافه کرده و آورده در محال است بایشان ند و مراسم پرستش را
بیتقدیم رسانیده و مطوع ملتوب بدو برادران و شاهده دستار حید عالمقدار رعایت
متابع و میره کنند و چون وقت کنیدن طعام شدند یوسف علی السلام پیش برده و حرام
فرمود که بر برادران را بربک مایه نشانید و این بامین تمها ماند یوسف علی السلام
پس در عید در خوان خاصه شرب خود ساخت و بقول خود را بروی ضامن گردانید
گفت من به شاه داشتم تو فکری بصواب جویم کرد و این بامین چهار فرخ و سر و بسیار
مزد و صمیم یوسف علی السلام اورا با حقایق صورت و صیت نمزد در تاریخ حافظ ابرو
مسطر است که در کرت ثانی که اسباط مصر آمده بغیر ملاقات یوسف علی السلام و بر شد
صد بیان گفت که من خطی دارم بلعت عبری و کسی از مصریان بخواندن آن عالم نیست
الذی مطاعه ان مکروب نموده مضمر بشو بیان کنید برادران نکشت قبول برده اند
و بعد علیه السلام تمسک ببع خود که از مالک شده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب
در آن کا عذ که حقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند اتفاق عظیم باحوال ایشان
رفته فی خطی از ارجح توانستند خوانند فی حدیثی میزدانستند راند الفقه چون
اسباط ارجح و بر سودند و یوسف علی السلام خلع و خز و غله و افزه بدیشان داد
داشته یکی از محرابان گفت تا صاع را بنهایی در باران بامین هماده همه را اجازت شد
داد و بعد از آن اسباط اندک سهمی از مصر بجا بکفین علی کردند و جمعی از حجاز آمدند

درین وقت

بسم الله الرحمن الرحیم

در عقب رسیده او را بر آوردند که تنها لعبر نکم سارقین یعنی کاروانیان شهادت دادند
اخران از شنیدن از شنیدن بر سخن در عترت داده گفتند چه میگوید و از ما چه چیز میگوید
جواب داد که صاع ملت را که کرده ایم و به که اگر بما آوردید شتر و ارکند مر با و دهیم ایشان گفته
تا به لقد علمتم منجنا لفسد فی الارض و ساکن سارقین فرستادگان یوسف علیه السلام فرمود
که اگر برین صاع از میان ستاع یکی از شما بیرون آید جزای آن کس چه باشد جواب دادند که زیاده هر کس
صاع بیرون آید جزای آن خیانت او شود و چنده در خدمت صاحبان باشد بعد از
مصرین تخت از دعبه برادران این یامین حبیب با دعبه صاع را زیاده و بیرون آورد
و سبط سرخسالت در پیش فلند خدمت یوسف علیه السلام این یامین را باز گردانید
تا بر طبق شریعت ابراهیم علیه السلام دوا در مقام دقت اوردانگاه دارند برادران
تخت ضرورت مراحت نمودند و در مجلس صدیق بر زبان آوردند که آن برفی نقد
سرقه من قبل علماء در باب سرقه یوسف و جرم سقوده گفتند از انجمله کی قصه
کمر است بروحی که در بدایت حکایت سطر رکشت و دیگر برخی بر آن رفتند که نویسنده
کوستندی از ربه گرفت و مستحق داد القصة اگر بر خاطر عاظم یوسف علیه السلام
آن سخن کران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت اتم شریکانا و الله اعلم بما تصفون
انگاه اسباط بر زبان بضرع و نیاز عرضه داشتند که ای عزیز پذیرام دی پر است در
برند و مدقیت که بسبب مفارقت یک فرزند در کج تنهایی نشسته است و ابواب
فرج و سرور بر روی مایون خود بسته و مایا و عهد و پیمان در میان آورده ایم که این
یامین را سلامت با و رسانیم حالا اگر او را نیاید داشته خدمت او رویم بکدام حتم
در و نگاه تو اینم رد امیدواریم که گویا از سارا عرض این یامین نگاه داری و او را اجاز
کرامت فرمائی یوسف علیه السلام گفت معاذ الله که من یکن را بجای کنایه کار بکیرم من
همان کس را مواخذه بنمایم که ستاع خود را در بار او یافتند و چون هم خوان بتواضع و
از پیش رفت اعاز خشوت و غلظت کردند و زو بیل که برادرین ایشان بودند
و حال که انقابت استیلا غضب مویها بر انداخته است راست است در زیر هوش سرور و

کرده بود و زردی بوسف علیه السلام رسیده گفت ای عزیز خشم بر من نباشد مستوی
شده که اگر صحیفه زخم تمام شوند کان در زمره مردگان انتظام یابند این یامین را من تسلیم
کن والا از من امری صادر گردد که تدارک یباید رساند چون صدق و صبر صدق و عزم
ظاهر بود با او اگر چه بزیانی فرمود تا بنشیند نگاه بر خود افرام را اشارت کرد
تا آهسته از عقب اعام خود درآمده دست بپشت رو بپل مالیده خاصیت اولاد
یعقوب علیه السلام آن بود که هرگاه یکی از آن قوم دست بر بدن ایشان رساندی شعله
غضبشان انطفای پذیرفتی و چون بوسف علیه السلام دید که صورت جزت در پل نیکن
یافت فرمود که این یامین را باز بدهم و چه خواهی میکنی و مثل قصد کرد که نفرزند مطلقا
او از آن بر نیامد و جبریت بر وی غالب گشته گفت ظام را شخصی از آل ابراهیم دست مید
من رسانیده که نشان غضب من فرو نشاند و در تاریخ طبری مسطور است که چون
صاع را نزد صدیق علیه السلام آوردند و اسباط حاضر گشتند بوسف علیه السلام دست
بر آن جام زد و گفت این صاع میگوید که شما دو از ده برادر بودید و یکی را از انجمله
فر وخته اید این یامین این سخن شنید الماس نمود که ای عزیز از وی پرس که آن برادر
زنده است یا نه بانی بوسف علیه السلام گریست دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید که او زنده
است و تو او را خواهی دید و باز این یامین در خراست کرد که از وی سوال فرمائی که
که در دیده بود صدیق علیه السلام باز دست حق پرست بر صاع نهاد و فرمود که صاع
در خشم است و میگوید که چون میداند که مرا از بار که پس و ن آوردید این چه سوال است
القصه اسباط از بردن این یامین مأیوس شدند و رسول بن در مصر توقف نموده بقیه
اخوان روی بکیهان آوردند و بعد از وصول صورت واقعه را با ساکنین الاخوان
در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب حال اوامد که مردم زمانه داغ غم بر سر
لبک رخ نیک نشده داغ دیگر هفتاد و داغ کاورد قد روی و به بهتری آن داغ رنگ
و داغ دیگر هفتاد و روی از اولاد برافه در مجرای آن فرودیده چندان اشک فریاد
خیمهایش از نور بینایی عاقل ماند

در روضه القیامه طور است که
 چون بمقرب علیه السلام قصه فقدان یوسف علیه السلام را در آن کتاب درج نموده
 القاسم مخلص انبیامین فرمود و آن رفته بر امصحب فارض بن یهودا نزد غریب مصر
 فرستاد یوسف علیه السلام بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب من
 مینی از مصایب و احداث تو رسید و مضمونش بوضع یوسف است اولی واسب است
 چنانکه این در طریق مصابرت سلوک نمودند و نیز شکایات را شعار خود سازید
 بمقصود فایز گردی و السلام و فارض را بواجبی نواخته رخصت مرحمت ارزانی داشت
 و چون فارض جواب آن رفته را بنزد یعقوب علیه السلام رسانید آنجا برفحش
 مطلع گردید گفت این کلمات سخن پسر زاده کان میماند و روی باولاد آورد و گفت
 متوجه مصر شوید و تقبلش را از احرار کنید و از رحمت الهی نوسید مبادیای
 دیگر براق سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمحضر
 عزیز عرض نمودند که ای عزیز در باب ما را واهیست ما را از ضرر رجوع و آوزد
 اندک وافی و کامل کردن توکیل کند ما را و تصدیق کن بر ما که البته خدای تعالی
 میدهد صدقه کتد کار و یوسف علیه السلام را از استماع این کلام رقتی بیاورد
 داده و بیطاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب بر انداخت و برادر نو محاسب
 ساخته گفت هل علمه ما فعلتم یوسف خیه ایشان نظر بجای آورده بآله بعضی
 نشانه های جمال یوسف را دیدند و سخن تعریف میاورا شنیدند بر سبیل استغفار
 گفتند انک لانت یوسف یوسف جواب داد که ای یوسف و هذا حق اسباط در
 اعتذار و استغفار در آمدند صدیق علیه السلام گفت لا ترب علیکم الیوم یغفر
 لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق علیه السلام از حال پدر بزرگوار
 شرایط تقبل و ستفاد بجای آورد و چون او را بر کای واقعات اطلاع افتاد فرمود
 که صباح پریمین مرا برداشته بکنعان برید و بروی پدر من کنید تا چشمهای او بینا
 انجامد بدیجانب آورد بدین روز ملتزم بر خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان رفت

و در برون در وانه مصران پیرهن را افشاند و باد بادن امرسل الراح بویشت
یعقوب علیه السلام رسانید و اسرائیل علیه السلام هم در آن نفس ستم را بجه وصال^{عموده}
با اهل بیت خود گفت ای لاجدریج یوسف لولان نغندون یعنی تحقیق که من یوسف
علیه السلام می شوم اگر مرا عیدم عقل منسوب ندارد ایشان جواب دادند که تالله^{نک}
لویض لالت المقدم^{است} دماقت رانه از یوسف نسیم و لامل در ضلالت قدیم
و بعد از گذشتن روزی چند بیرون با ملازمت بدر رسید و بنارت سلامی یوسف
رسانید و پیراهن را بردی یعقوب انداخته فی الحال خیم اسرائیل علیه السلام
در تنور پیشتر فراری گشت و مقیم بیت الاخران و حاک و نادمان گشته با جمیع راک
و احفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف علیه السلام
از قرب وصول بدر خبر یافت برسم استقبال استیصال^{تیم} عموده و بعد از آنکه خیمش بر یوسف
افتاد از اسب پیاده گشت و پیشرو و پدر یعقوب علیه السلام را تحت کوفت و سلام کرد
و پدر و بر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بهوش شدند و چون بحال^{خبر}
آمدند یوسف علیه السلام و یعقوب را نزد ریان بن الولید که او نیز با استقبال آمد و چون
برد و بیان دست و پای اسرائیل را بپوسید و لوازم اخلاص تقدیم رسانید انگاه
باتفاق بدرون^{مصر} بلده مصر شتافتند و صدیق و یعقوب علیهما السلام و اسباط از آن
خاص فرود آورد و پدر و بزرگوار و خاله را بر تخت نشاند و خوردن پیش نشست و در آن^{حال}
اسرائیل علیه السلام و یازده برادر یوسف را علیه التحیه و التسلیم تحت و تعظیم کردند و حضرت
صدیق علیه السلام فرمود که یا ابت هذا ناریل زوای من قبل بعد از آن یوسف علیه
سعاد غم الهی که متعاقب شداید محزون و فتن در باره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود
سر گذشت خرد را مشرب خامه و صبر کرد و ایند و در فراغ بال و رفاه قال اسرائیل علیه
السلام گوشیده بقدر امکات در رعایت اخوان مرا سم لطف و احسان تقدیم رسانید
بی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسامی^{و نام} را در میان من
بیشوت پوسته که بعد از فوت اسرائیل بچندگاه بادشاه مصر ریان بن الولید که پیش

یوسف علیه السلام گردیده بود از دارالملک بزدل انتقال نمود کار قاجری از بنی اسرائیل
که قابوس بن مصعب نام داشت بر سر رومانی بتجید بد رسوم مذموم کفر و عناد
و ظلم و سید پرداخت و هر چند صدیق علیه السلام او را بدین قوی و ملت مستقیم
علیه السلام دعوت کرد بقدیم طاعت و تقیاد پیش ایداما بنجاب را از مصعب عز
مغزول ساخت و چون یوسف علیه السلام از ایمان قابوس مابوس گشت حزن و ملال
برضیاف او در استیلا یافت اشتیاق و تقرب ایزد تعالی و وصول بدربحابت نعم
بر خاطر هدایت مآثرش غالب گشته فوت خود را در مساجات سوال کرد و بعد از
آمار حاجت آن ملت اسباط را طلب داشت و تشریط وصیت بجای آورده بود
را وصی گردانید و ایشان را از تسلط فرعون و بغت موسی علیه السلام خبر داده
همای بلند پرواز از روح مطهرش را بر فراز آشیانه عرش منزل گردید و هویدا شد
احزان قالب معطر شد **بابین خلیل و دین یعقوب** **تجید و یقین کرده در**
مناسب دفن فرمودند **دلی دانی این شیرین حکایت** **که دارد از هنر بران روا**
چنین گوید که با بر جانب ایل **که جسم پاک یوسف داشت** **ز دید جانبش قحط و و حیا**
بجای غمت انواع بلا خواست **بدین آخره کار دادند** **که در تابوتی از سنگرها**
شکاف سند قبر اندازی کردند **میان قریش حای کردند** **در حفه ملک مسطور**
که ساختن کاغذ از جمله محترمانت یوسف است **اسباط جمع**
سبغات و بحب لفظ عبارت از ولد و دست و اتفاق اهل تقیر **لفظ**
در قرآن مجید بیشتر با اولاد ایجاد بقولیت و ایشان بروایت کثر مؤرخان
در سلك ابناء عظام انتظام دارند و معروف بوده اند بارشاد و اولاد و اعتقاد
خود هیچیک از ائمه اخبار را حوال اسباط تفصیل جبار نموده اند و بر تعداد
اولاد ایشان اختصار فرموده بر همین حجب که مسطور میگردد **دلیل چهارم** **برداشت**
و در وقت خروج موسی علیه السلام اختصار فرموده بر همین حجب **بمصر گشت** **در**
از مرتبه احب شده بود که عدد زمره که سن ایشان مانع از رفتن و ماندن بجای

بود چهل و نهمین هزار رسید بزرگتر احفاد تنای صبدی بن شدی بود **پیر** پنج صبدی
درست و نهمین و در شماره اول بهفتاد و چهار هزار و چهار صد مرد مقابل
ترک کرد و پیشوای ایشان بخشون بن عماد بوده در محقه المکبه مسطور است **در**
پیر رمری و اتیان و خالوک و میون و در ربع قبل از بخت موسی علیه السلام مرتبه
نوبت فایز شدند و العلم عند الله تعالی **پیر** عددا اولاد صبدی او و بوضوح
نه سوخته اما عدد اعقاب او دران شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری
درآمد و ایالت احفادش در وقت خروج اسرایل از مصر تعلق شدی بن صورت
داشت **پیر** عدد اولاد صبدی او نیز معلوم نیست لیکن در شماره مذکوره عدد
ذریاتش به میت و دو هزار رسید و کلانتر ایشان دران شماره الصافون بن عریا
بود و آن دو پسر داشت و مرجع ذریاتش حی عزین عمی شدای بود و عدد ایشان دران
شماره بنصت و دو هزار و هشتصد سیای رسید **پیر** اولاد صبدی او و نفر
بودند و عدد ذریعت او دران وقت پنجاه هزار و بمقابل مفصل درآمد و رست
آن قوم تعلق بایاد بن حلون داشت **پیر** پسرش چهار نفر بودند اما احفاد او در
مذکوره چهل و یک هزار و پانصد مرد بودند و مترا ایشان دران اران مسائل بر صور
بود **پیر** ایضا چهار پسر داشت و ذریعت ایشان دران وقت به پنجاه و سه هزار و
چهار صد نفر بود و پسران آن قوم چراغ بن عیان بود **پیر** اولاد صبدی او و نسل
بودند و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و یک هزار و پنجاه مرد مبارز بقلم درآمد و مقدار
آن طایفه باسافت بن زعلیل بود **پیر** چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و
یک هزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و بر عیال بن یحیی سرداری ایشان
مینمود **پیر** دو پسر و یک دختر یاد کار خود گذاشت و عدد
اولاد و احفادش دران شماره بهفتاد هزار و پانصد رسید سرداری آن خاندان
میان شلاع بن عمرو و کلی بن مدا صور مشترک بود **پیر** عدد اولاد صبدی او
سیزده نفر رسید و شماره از ذریعت او پنجاه مفصل شدی و پنجاه و چهار صد نفر

دوران زمانی ایشان تعلق نمود می داشت

ن پیغمبر عالم بقدر بروایت کنز ارباب اخبار موصوفه بعضی بر اسحق بود علیها السلام
و بقولی موصوفه و لدی رسول بود و آوردند و زی که ابراهیم علیه التحیه و التسلیم التزم و
نجات یافت از بادیه غایت بحر حشمه هدایت شافت و ماند ایوب علیه السلام در سل
نات لوط علیه السلام انتظام داشت و ایوب علیه السلام حبه ارشاد متوطنان قریه که در
رمل دشت بود سبعون کشت و قریه مذکوره ثلثه یا ثانیه یا جاثیه نام داشت و انجبات
میتشال فرقه ضلالت را عیلت حقیق ابراهیم صلوات الله علیه دعوت نموده در آن اوقات
زیاده از سه نفر بر وی میگردیدند و آن سه کس نیز در وقت ابتدا از درگاه نبوت دو گویان
شدند و مدتی بلیه علیه السلام و التحیه بقول اشهر مفت سال بود و مذهب و هب بر مذهب
سه سال و بمقیه انس بن مالک میجو سال و اوقات حیات ایوب علیه السلام بر مذهب
نود و سه سال و بعضی دویست سال و صد و چهل نیز گفته اند و در متون اخبار که ایوب
بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زنده باقی نمود و خلائی را بر او برست دعوت فرمود و العلم
عند الله الخیر الودود

عند الله الخیر الودود

نزد جمهور اهل حیز ثبوت پیوسته که ایوب بوفور حیات

و مکت و کثرت سوجات فراغت و بیری غنم مروشی و افزونی خدام و حوائج ضیاع
معمره و مستقلات موفور و اولاد اعیان و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان تمام
مفرد بود و همواره صبح و شام با طعام مساکین و فقر و رعایت انعام صنع اقیام و اقدام
میسر بود و در وظایف شکر گذاری و رزق سپاس داری حضرت باری بتمامه مبالغه میکرد
میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتب شغور
مینمود که شرح شمه از آن بامداد قلم و بیان ثبت نتوان کرد و نیاز بر آن نایز حقد و حسد در باطن
شیطان لعین التهاب یافته مکر عدوت بجنب بر میان بست در آن اثنا از ایوب از سر پرده
نیزار رسید که بگوید ایوب پیغمبر بیت شکر گذار و بنده است فرمان بردار استقامت
اعوا و اضلال او نیست البیس گفت یارب ایوب چگونه شکر و نعمت بجای نیاید و در وجه تسمیه

لوازم عبادت تو مع می نذر که این همه اموال و ثروت بدو از آن داشته و دیده او را
به اولاد رساند و روشن گردانید آنچه او باعام کرده اگر بازستانی معلوم نیست
مرکز بر سجاده طاعت و بندگی نشیند خطاب الهی نازل شد که ای الیس من تو در راه کن
ما خلاف است شیطان مناجات کرد که الهی مرا با اموال و اولاد او مستط کن تا معلوم شود
که ایوب چگونه سالك طریق معاصی میگردد بادت ادبی نثار ^{مستجاب} حاجت فرمود
الیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب علیه السلام را از اغنام و
وضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت خانه را که مسکن اولادش بود منهدم
تا مجموع بر حمت الهی بپوشید بعد از وقوع مرگ از آن مصایب شیطان مصور بصورت
بشر بنظر آن پند عالمی که در می آمد و کیفیت آن حادثه را باز میگفت انجناب ^{الیس} بنفست
الیس لعین نمیکشت و دستور معهود لوازم شکر و سپاس بقدیم میرسانید و چون شیطان
ازین امر بر ایوب علیه السلام دست نیافت کرت دیگر مناجات کرد و گفت الهی ایوب میداند
که آنچه از اموال و اولادش بقتل تلف شده عوض کرت مت خوامی فرمود اکنون مرا بر یک
استیلا ده تا به بیم که حال یکجا بنجر میشود خطاب آمده ترا برید بشتر مسطر گردانیده اما
پیرامن زبان و گوش و چشم و دل را که دشطان بادی در پی او مید حرارت مغرط بنج
شرفیتر راه یافت و تمامی اعضای مبارکتر مجروح شد و کرم در آن افتاد و متعفن گشت
و ساکنان آن بگریه از راحه تعفن او متفر شده در بیرون ده محقر حبی ترتیب کردند
ایوب علیه السلام را بدیاجبارفت اند و درین بلبه بر انجناب بمرتبه طریق مصابرت
مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شان او فرمود که انا و حبنا و صابران نعم
انه او اب و بصحت پیوسته که در اوقات مرض ایوب علیه السلام در محله بیت افرازم بر تو
علیه السلام که حرم محترمش بود بقد در طاعت و توان در تعهد پنداری و لوازم شفقت
و مهربانی بقدیم میرسانید و در باب سرانجام اعذیه ما بجناب مزاجش مطلقا از خود
رضی نمیکردید و در آن اوان الیس لعین پیوسته آن مستزده و موسسه کرده از آن عمل
سبب دید و منع نمیشود و رحمت الهی بر او ایوب علیه السلام میرسانید و انجناب او را میگفت

زهار که آن مختار را بسمع رضا جانندی که قابل این شیطان بعین است و در تاریخ حافظ ابرو و مسطورا
که در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار کشته بود و چیزی بدست نرفت ده ابله بصورت زنی
کوته موی خود را بروی ظاهر نمود و گفت اگر مرد و کیسوی خویش را برده بمن دهی ما بختیاج یک
ایوب را تسلیم می بر رحمه بزم موجب عمل نموده آن ملعون پیش او می نزد ایوب علیه السلام
و گفت امروز من کوه ترا بخر کنی نامناسب منسوب کرده مرد و کیسوی او را بر بدنند و چون رحمه
پیدا شد و مویهای او مفقود بود ایوب علیه السلام دانست که آن امر بیا بر شیطنت بسیار
واقع شده لایم سو کند حر رد چون از آن مرض صحت یابد او را صد چوب زند

که در او آخره ایام اسقام ایوب علیه السلام بصورت فرشته خود را بر مردم آن شهر غوغا
گفت من یکی از ملائکه مقربینم و آمده ام تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم
بسمع رضا قبول کنید و آن امر است که ایوب علیه السلام سابقا در سلک اکابر انبیاء اعظام
داشت اما حالا معصوب درگاه علام الغیوب شده تا مشر از جریده پیغمبر از محو گردانند
نامناسب است که او را از این قریه دور اندازید تا از غضب الهی در شما سزا پند نکند
و این حدیث بکوشش ایوب علیه السلام رسیده دست مناجات بدرجه باری تعالی
بر آورده بر زبان الهام بیان رانده انی متنی الضرو انت ارحم الراحمین پوشیده
نماند که در سبب سو کند ایوب علیه السلام حبه تأدیب رحمه و موجب مناجات
انجذاب بدرگاه قاضی الحاجات و حجه متعدده گفته اند چون را می مسطور در مقام
اختصار راست بر آید یک روایت مختار اکثر اخبار است امید کند بزرگان خورده
بر خوردان بکینند القصه چون دعای مذکور بر زبان میایون ایوب علیه السلام جاری
شد زمان مزجت منتهی شده او آن راحت رسید جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین
و این است نازل شده که ارض بر حطک هذا مغتسل ببرد و شراب و انجذاب قدم شریف بر
زمین زده از زیر پایش حیمه آب بر جوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن
چشمه شسته از آن آب بیات مبدی تمامی امراض ظمری و باطنی و حاجت تبدیل یافت
محمد بن حریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه بر جاست و بر بیماری که از آن آب می شست

سقم و شفا تبدیل می یابد و من در سال سیصد و سی و هجتمه رسیدم و زان آن شباید مر
انفصه مغرور تدرستی ابوب علیه السلام رحمه که حبه سر حکیم مهمی بدان قریه زرقه بود با
و ابوب علیه السلام او را شاحت پرسید که ای حال این مرض که درین ویرانه افتاده بود چه
حبرئیل علیه السلام گفت که اگر او را به پنی منبسطی ابوب علیه السلام خندان گشته رحمه داشت
بجانب صحت یافته لاجرم به تبع و سرور شد و ابوب بقیضای روحی سجانی صد جوب یاریت
م بینه بریدن رحمه زد که تا در سوختی که خورده بود خیانت نکرده باشد که بر غصه
نوبتی دیگر اموال بقیاس و اولاد ایجاد بدان سبب شکر غایت فرمود و در وایت دیگر آنکه
همان فرزندان را بحال حیات آورد و در خانه او و اطراف آن از وقت غصه تا مسکا
شام ملخ زرین بارید و در تاربخ طبری سطور است که ابوب علیه السلام در او خرابی داشت
از جمله اولاد خوفیل را وی ساخت و خر قیل بر مرتبه نبوت رسیده و الکفل لقب یافت
و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الناب ~~که در این سبب به بیان شد~~ شعب جمیع عربی و
سریانی و جناب را بشرب می کنند و طلاق بلاغت آن و فصاحت بسیار از سبب جمیع است
بر مرتبه بود که ملقب بخطیب الانبیاء شد و در نقیر ابوالفتح رازی سطور است که بدین
جوب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسبش بقدر مدین بن ابراهیم علیه التحیه و السلام می
و مادرش در سلات نبات لوط علیه السلام منتظم بود مسماة بمسکا و بعضی گفته اند که شعب
از اولاد صالح سبب است علیه السلام بر منقذ بر بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان
اصحاب ائمه نیز می کشند مبعوث شد و زمان دعوتش بخانه و هشت سال متداد یافت
و بعد از هلاک قوم بملاقات موسی قاری شد و چون بن الحجابین مفارقت بوقع
نخاسید شعب هفت سال و چهار ماه دیگر حیات یافته در سن دولیت و بیست و یک
برایض حیات شرافت و بعضی از سردخان عمر آن سبب عالیشان را صد و چهل سال گفتند
و العلم عند الله تعالی

اکثر علما اخبار انبیا بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب کلا
اند و ای که ملقب عرب موصفی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در

کارزار از ابو عبدالله الحلی مرویت که مجید و هور و حنی و کلن و سغفر و
قشت. اسامی سلاطین مدین است و بخت تعیب در زمان سلطنت کلز و
پوست و اصحاب مورخان اصحاب یک با وجودت پرستی که مکمل و مواز بر سب
نارستی دانستند و درم و دنیا را معشوش خرچ کرده اعلام قطع طریق را فراموشند و چو
تعیب است از بدین قوم و ملت ابراهیم علیه التحیه و التسلیم دعوت فرمود جمعی که
صفت فراست و کیاست بهره ور بودند ایمان آورده متابعان نمودند و کثرت در مقام محاب
و معارضه را سخ دم و نایب قدم گشته پوست به بخان درشت خاطر شریف بخان
می آزدند و چون تعیب علیه السلام ایشان را از عذاب بنظم جبار برسانید منخر نموده
تقاضای تزلزل کردند لاجرم خطیب را بنیادست دعا بر او رو گفت ربنا افصح بحیث
و بین قوما باحق و انت خیر لقا نحن و حضرت محیب الدعوات این مسئلت را نیز
احباب اقران داده در بین گرمای عظیم روی نمود چنانچه قوم بیصافت شده بعضی
شانه شدند و نظراتشان برابر افتاده از تاب آفتاب بسایه سخاوت نجابر و دانستنی
ابر سفارق کراهان باران شده همه را خاک کز گردانید و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که
شهر مانده بودند از آسمان اواز صیحه جبریل علیه السلام با جهنم می رسید و شعبه
که مزار و هفت نفر بود ز شورش آن قوم بد اختر نجابت یافته همه در ن دبار رخت افان
انداختند و باندک زمانی آن مکان را آبادان ساختند

باتفاق مفرود نشود و متحران خبرت سیر حضرت موسی
در سلسله عاظم انبیا اولوا العزم منتظم بود و برادرش هارون نیز تایید و حاج رسالت
سربنده جناب موسی معاویست و معاودت می فرمود و بلیق عبری آب را می گویند
و درخت زانی پشیر معجمه و چون جناب موسی چنانچه موصور خواهد گشت در حق طغیان
کنز کان فرعون در میان آب و درخت نامسل بر موشی قرار دادند و در کلام عرب شبنم
بین مملعه مبدل گشت و لقب موسی کلیم به است اما مروزن به عبری سرخ و سفید را
گویند و چون مرون بدین دو صفت موصوف بودند بن سیم موسوم شدند مرون و

وامم و خلیفه است و پدر آن دو پسر عمر بن قاهت بن لازی بن یعقوب بود و قبل عمر بن
ضرب قاهت و ابنا مادرش علی کسکه بر خا نام داشت هم بلاوی می پرست و مردن
یک سال یاد و سال علی اختلاف اقول از موسی هم بزرگتر بوده و موسی کلیم علیه خفه و السلام از
بدن یام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه بنت مزاحم که امه فرعون بود
سربرده در کمال دولت و قبال دور کار میگذرانید اما بنا بر مناسبت جلی بطریق
پنهانی رعایت بابت بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون صمننا با امر معروف و نهی منکر
و در آن اوقات بحایت یکی از بنی اسرائیلان قبطی را مشتی زده آن شخص فی الحال روی
بمسالمهاده نهاد و بمعنی فرعون ظاهر گشته و انجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت
و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیاء زکائی فرموده یکی از نبات مکرمات او را
در حباله نکاح آورد و بعد از آن مر حیت کرده در وادی من بدرجه احمد نبوت
رسید و بعد از آن قبطیان و فرعون مبعوث گشته مرون علیه السلام در روز عظیم
با وی شریک و سهیم شد و در آن وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم
سه سال و سی و هفت روز گذشته بود القصه چون موسی از وادی من عصر
با مرون ملاقات نموده مرون و براد با اتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و با
و را بر حد انیت حق سبحانه و تعالی دعوت فرمود و آیات باهره و معجزات
بدیشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان سائر گشته با تمامی بنی اسرائیل
از مصر بیرون رفته از رود نیل تا قنزم عبور نمود و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان
در آب رانده مجموع عزیزی بخرقنا شدند و بعد از آن ملاک فرعون و قبطیان واقعه سقا
و نزول الواح و نوریت و قصه بقره و رفتن موسی بحد حباره و گشته شدن
عوج بن عنق و فرورفتن قارون بر زمین و آتافی موسی و خضر و قضیه سته و
نخاسید و هر روز در سه ثلاث و کلین بر باض حیت شنافت و مدت عمر کلیم
با اتفاق را با اقباه صد و بیست سال بود و شریعتش نسخ ملت ابراهیم علیه السلام
و رسول الغفور و الودود

بروایت زمره از ارباب تحقیق و اندیشه

در از سنه سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفتند همچنانکه پادشاهان روم را نصیر میخوانده اند
و سلاطین حینه را نجاشی و اول فرعون مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن علق بود
سنان نگه داشت که دست تعدی بر در وجه جلیل الرحمن دراز کرده بود و بالاخره از آن ^{معصیت}
بنوع نمود و فرعون تانی ربان بن الولید است که نسبش میروین عمیق میسوت و او یوسف
عزیر مصر کرد و بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قیوس بن مصعب بود که در آخر ایام حبس
یوسف بر تخت سلطنت بیدار مصر نمود و با حیا مراسم کفر و عصیان و امانه لازم اسلام
و ایمان پرداخته ابواب ظلم و عناد بازگشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملتشر را نبید فرستاد
در غضب تند دل رقیبت و غل عبودیت برگردن ایشان نهاد و همواره آن طایفه را با رنگ
اعمال شافه و افعال فوق الطاقه مأمور میکرد و پس از آنکه قیوس رخت بزاویه
ها و یلشید برادرش که ولید نام داشت که فرعون موسی عبارت از من است ^{سلطنت}
برادرش است بپسند برادرش ایذا و ضرار ذریات یعقوب علیه السلام گوشید و با
رجال آن قوم را بدلی میفرمود و نوار این مطالبه خراج میرنجایند و چون مدتی
سال این فرعون که از فرعون آلوم بره بود بتشیید بسیاری ظلم و عناد و تمسید ^{عد}
لغزوف و پرداخت جمعیتی ساخت و زبان الوهیت بگشود و نداء انا زلم لا علی
کلبوت هو ز صغیر و کیر رسانید و قطیان که سوطان مصر بودند بقدیم عبودیت
آمدند و احفاد اسباط از قبولان امرایا و امتناع فرمودند و فرعون اقویای این طایفه
بنقل احب را از جبل و امثال آن مهم دشوار باز داشت و ضعف را فرمود که مزدوری
و اجره عمل خود را هر روزه قبل از غروب افتاد بخزانه رسانند و در ایامی که آن ملعون
باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مت نامبارک صرف می نمود شبی در خواب دید که آتشی
از جانب شام شتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بیع قطیان را محرق ^{شد}
و بر آن بقصر خاص او نیز رسید و آتشی هیت آن واقعه بر جو بلرزید و بیدار شده
با حصار کاهن و معبران و زمان داد و کیفیت خواب را بر فرموده طایفه تعبیر نمودند

بدعی

جواب گفتند غالب شخصی از بنی اسرائیل خواهر شد که در اعدام و قاتل قبطیان کوشش
 نماید و در اعدام اساس پادشاهی توسی و اتمام فرماید بناء علی هذا فرعون حکم کرد
 که بر پیری که از نسوان بنی اسرائیل متولد گردید فی الحال بقتل او روند و بعد از انقضای پنج سال
 از فرمان ولسته شد اطفال بلا و در میان ذریات یعقوب علیه السلام پیدا شدند
 قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت و با از پائی آیند و بران ایشان را حکم
 سرباد میدهند اگر حال برینوال خواهد بود و دست از قتل اطفال باز دارند باید
 رفتن اسل ایشان منقطع میشود و ما امر یکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را
 سمع قبل جای داده از کمال بلاغت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یک سال
 مانند در سال اطلاق هر و در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت و بعضی از
 روایت اخبار آورده اند که روزی سخنان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع عجیبی که
 پیش می آید که شب آن نطفه پاک از صلب پدر بنکم مادر انتقال نماید بنابران فرعون
 فرمان داد تا مادی گردید که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصر روند که ملک از سر حرمیه
 بن که شته در باره آن اصناف الطاف مبدول خواهد داشت و اسرار شایسته
 بحر می رجه تمام از شهر بیرون رفته آن شب بخاطر فرعون رسید که مشکوحه خدا
 بنیت مزاحم که بروایت بنی اسرائیل و بقول از اعقاب ریان بن الولید مباحث است
 با سید که آن مورور عاقبت محمود از صلب او بوجود آمد و بدان غریب عمران پدر
 موسی را که در ملک مقربانش منتظم بود معجوب خویش گردانیده بشهر درآمد و در آن
 در قصر سلطنت تعیین فرمود و چون عروسان شهبان آسمان اغر ز جلوه کرد و زرد
 و نده موسی بدان محال که عمران بود بطریق سیر رسید و او بنابر استیلا شهرت
 مشکوحه خود را نگاه داشته با وی در فراش قربت تکیه فرموده و حرم عمران حاشا
 تمام آثار بمعنی بروی ظاهر گشت و پس از انقضای مدت حمل موسی از کف عدم قدم
 در صحرای وجود نهاد و مادرش از دم فرعون بن بخاری را که بعقیده محمد حرم
 الطبری که موسوم بود بجبرئیل ال فرعون و بروایت از بنی اسرائیل طلب داشت نامند

بصورت تابوت تراشیده و ام موسی فرزند ارجمند خود در آن تابوت گذاشته بر
تابوت را ستوار کرده برودنیل انداخت عصار آب یفرمان رسلا رباب آن صندوق
بیاع فرعون برده و کنیزکان آسبه آن تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسبه چون
سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال موسی مری عظیم در دل او افتاده فرعون را از آن حال
دادان لعین باخخانه درآمده و موسی را دیده بازمایل شد در روضه الصفا سفر
که فرعون دختری داشت مبتلا ببلای برص و جمعی از اطباء کفایت نمیدادند تا آنکه
اندیشه باری گفته بودند که علاج این مرض بحضرت در لعاب دهان طفلی که در او از
دولت نور و در نیل بیرون آید و چون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد لعاب دهان
سارتن بر عصار آن دختر مالیدند و الحال شفایافت امر او مقران فرعون از صورت
واقع آگاه شده عرضه داشت زنده که شخصی که در هلاکت قطبین خواهد کوشید و آن
امر نیکی از ایشان خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون بصدق صدق کلام
گشته باز بسبب انما سر آسبه از سر این حرکت در گذشت و امر فرعون جناب موسی
بفرزندی قبول کرد و زنان شیردار از برای نعت او حاضر کردند موسی پستان بچک
در دهان گرفت و خواهر موسی که مریم نام نام داشت حجه استخبار بدعا نمود و در گفت
شمارا با اهل بیته دلاله نمایم که از عهد تکفیل این طفل بیرون آید و آسبه بر همایی
مادر موسی را طلبید و آن غنچه هبن رسالت را در کنارش نهاد و موسی فی الحال میان او
بمکید و آسبه موسی را بدو سپرده مقرر کردند که هفته بایک نوبت او را بقصر سلطنت آرد
و بعد از آن قضا یکسال یا دو سال روزی آسبه موسی را در کن فرعون نهاد و موسی در آن
بد کنیز گرفته کشید چنانچه موسی چند برکنده شد و نایب ختم فرعون التهاب یافت
حکم بقتل موسی فرمود آسبه گفت این حرکت بنا بر عدم حرد از این کودک صادر شد بفرمان
طشتی از بافت و د پیری از اخراج و خفه حاضرانند اگر موسی دست بیاورد بر دهن
او تا خیر نماش و اگر بطرف آتش دست در آید صدق سخن من بر نه و شورش او را مقول
مکردان و چون بر بموجب عمنه فرزند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تا آخر گرفت

و بهمان رسانید زبان مبارکش لبوخت و عقد هاید اگر د و فرعون از مقام مقام گذشته
و نده موسی او را بخانه خود برد و چون کلیم الله یسن رشد تمیز رسید آسبه نوزن و
مال از آن بخند منشر بار داشته جناب موسی در غایت خشم و تحمل اوقات میگذراند
خاتمه مصریان او را پس فرعون میخواندند موسی در ستر سالکی باستوار آسبه جمیل
در کاح آورد و از آن منکوحه جناب را دو پسر در وجود آمد خرشون و بیضا

بصحت پرورسته که حضرت موسی ایضا برینا
جیل همزه خاطر عاظم بر عایت جانبی اسرائیل می بود و پنهان از فرعون در باره آن
مکرمات و القات میفرمود در آن آثار روزی تنها برای میگذشت دید که قبلی دست لدر
زده بود تعذی نماید نزدیک ایشان رفته مشتی بر قبلی زد که دست از بر شخص بازدا
و آن ناکار و مجرود یک مشت از پای در افتاده در ی بصدر جهنم نهاد و موسی از آن
آن امر ایشان گشته بخانه مراجعت نمود و در آن روز هیچکس ندانست که آن قبلی در
و روزی دیگر موسی بنفیر حبه اسقلام اخبار خفای از منزل بمایون پرورد مدو
اسرائیل را با قبلی در زد و خورد دید متوجها و شده گفت چه شوم کسی تو که مرد و زباید
مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را مشاهده نموده بود دید که در خشم آ
نرم شده گفت بخوای که مر نیز بکشی میخاکه دیروز یکی را قتل آوردی قبلی عبدالازاد
را اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون دوید و کیفیت واقعه را بر ضرب میزد و فرعون
حکم بقصاص فرموده شمعون بلجیریل بخیار موسی را از احوال اخبار کرد و انجناب از مصر
شت فقه بصوب مدین خرامید و بعد از وصول به حیا آن قریه مشاهده نمود که جمعی
کثیر از رعایا با اغنام و مواشی به حیا جمع آمده حجه کشیدن آب از دحام عام بوقع
بخامید و در وضعیفه باکی سفندان خود از دور تماشا داده اند و انتظار فرق مردم
میکنند و آن را عیان اغنام و چهارپایان خود در سیراب ساخته سنگی بر سر حیا نهادند
و صفات بدان عورتان کردند موسی بران دوزخ ترحم نموده از حال ایشان سنجید
فرمود جواب داد که مادختن تعب بنفیرم و بسبب مکتان این قریه هر روز از فضائل

مرعی مردم دفع تشنگی غلام خود میگفت موسی و تا آنکه گشته بر سر چاه رفت و سنگ بر
رد و در چاه گذاشت و آن کو سفندان زنا را سیراب گردانید و بقیل نفس رخت و
بیا به درختی کشید و چون بات شب عید خدمت پدید آمد کار رسیدند کیفیت حال بر
رسانیدند شعیب و دختر بزرگ از عقب موسی فرستاد و کلیم الله احباب کوه شعیب
از حرکات و سکنات موسی علیه السلام امارات سعادت و اقبال تقریر فرمود و او را
دختر اجل خود اسیر در ساخته کابین از عقیقه را بهشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت
آن خدمت بده سال رسد از جانب جناب موسی گزینی باشد و کلیم الله میان بخند
لبنه بعد از گذشتن هشت سال دختر مترو و بهتر شعیب را که سماه بصفورا بود و
تلاح در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برد پس نگاه غم مراجعت کرد و شعیب
رحمت ابرائی در شت رفته کو سفند موسی علیه السلام انعام فرمود و آن رت بخانه
مزمده گفت انجاء عصاهاست یکی راحه خود بردار و باب اخبار آورده اند که پیش از وصول
موسی علیه السلام مدین فرشته بصورت انسان نزد شعیب آمده عصای او بخت نباشد
و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در انخانه مضبوط ساخته بود درین وقت که موسی
بپرداختن عصا فرمود کلیم الله بخانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون
میدان آمد شعیب علیه السلام که چشمهای مبارکش حلقه بینایی نداشت از چوب راسا سر کرده
فرمود که این عصا را انجانی که ماست است و دیگری بر کمر موسی با انجانی رفته و آن
گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاق با ان عصا بدستش افتاد و شعیب ازین
صورت واقف گشت گفت تو بقیه فدان عصا نسب و اولی بینایی رنج و در زمان سال
روان شو و بعضی از مؤرخان را عقیده آنکه عصای مذکور بر منج مسطور در ان اوان نزد
موسی را شبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد و برخی درین باب روایات دیگر کرده اند
که تفصیل آن موجب تطویل است و انضا طرا و عصای موسی و آنکه آن چوب از کدام درخت
مختلف میباشد و در روضه الصفا بروایت عبدیاه بن عباس مرویست که آن عصا
سر رشته و طول آن ده زبر از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از خستار آمد

آورده بود و شعب خدیجه را معلوم بود که آن چوب نصیب یکی را بنیاد بنی اسرائیل خواهد گشت
و کعب الاخبار گوید که عضای موسی در درخت عوج بود و درخت عوج اول سحر است
در جویبار نمون بالا کشیده است و اعلم عند الله تعالی و تقدس

چون حیات موسی شعب بنی اعلی

و راع کرده متوجه مصر شدند و بجز وز مسافت و مورد شب ششم در وادی فرور آمد
و در منزل ابری سیاه در فضای هوا هویدا شده شدت برودت موسی و متعلقا
در یافت و منکوحه آنجناب بر چند سعی کرد که آتش را فروزد و میسر نشد در آن اثنا از حیات
طوبینار و شنای منظر کلیم الله در آمده اصحاب را بوقف مرکب و خود بقصد و جد
آتش عصا بر گرفت و حرن باورد راجع با تزار آمد در روضه الصفا مسطور است که
از منزل موسی تا محلی که سواد بصر فرخنده اثر نظرش بر بیاض آن روشنی محیط شد
دوازده فرسخ بود و آنجناب بر سینه کمال نفسانی و قابلیت روحانی آن مسافت
یعنی پیروده چون نزدیک بان روشنی رسید آتشی دید که از شاخ درختی سبز گشته
سر کشیده است لاجرم قصد مرحبت فرمود و مقارن آن حال آواری شنید که با موسی
که به کلمه لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریت میبکس اندید و آن ملائکه
یافته در کثرت سیم موسی گفت توجه کنی که کلام تو میشنوم و در آن بین چه میگوید
انی انا الله انا الله رب العالمین و انار بک یا موسی کلیم الله سبحان در آنجا دو حور
بر او را و انی شنید آمد که پیشتر ای موسی کلیم الله از غایت شوق بجانب درخت
شده و بجای غلین مأمور گشت در باب جلع تعین و سیب آن اهل قنبر اقا و لی مختلفه
در سلك تحریر کشیده اند که ایراد آن کاتب بسیار این مختصر است القصه چون حقیقت
و تعالی موسی را در وادی طوبی مشمول نظر اطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پوشانید
ایات بیانات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته تخت پر سید که چیست در دست
ترای موسی کلیم الله جواب داد که می عصابی از کاف علیها و پیش با عتی ولی فیها مبارک
پس خطاب آمد که عصا را بگیر موسی علیه السلام را انداخته از ده بی عصیم

شد و موسی قوم موده نذر سید مترس و او را بیکر که باز بصورت اصلی معاودت
سکند کلیم الله با ستر پشیم کردن از دهها گرفت تا باز عصا شد بعد از آن قادر
بچون معجزه واضحه دیگر خاطر موسی معجزه را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه
دست در جیب بردی و بر آوردی از کف دست حق پرستش در لمعان آمدی ^{خارج}
بر پر ثواب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی ع قوت تمام و ممکن مالا کلام
یافته بهدایت و ارشاد فرعون و قطبان مامور گردید و التماس طاقت ^{فصل} لسان
بیان و انشراح صدر و افشاح ضمیر و بودن هرون علیه السلام در امر نبوت شایسته
و وزیر کرد و جمیع ملقات بیزف احباب افترا از یافت و موسی به بر حیا ^{استیصال}
بجانب اهل و عیال سنا فیه حکام محردیشان ملحق شد و فی الحال متوجه مصر گردید
و رواجی آنکه هرون به موجب و تنی سماوی از قرب و وصول برادر گاهی یافته تا به
بشافت و در پیرون مصر اخوین دیده بدیدار یکا بیکر مشرف گردیدند و بیشتر در رفتند
و قوی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام مقصد را آمد در خانه والد و نزول فرمود
هرون از حقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر سرد و برادر بدر قصر فرعون
شافتند و در روضه الصفا مسطور است که هفتاد و سوره محیط مدینه فرعون بود
سایان مرد و مور قری و مزارع معمور موجود بود هفتاد و هزار مرد جرار در سر یک از آن
موضع بزمیدند و در گرد باغ قصر خاصه فرعون افکار و اخبار بسیار بود و بسیار
صنایع در آنجا سکن داشتند و آن باغ یکدر داشت که تمام شد مردم بود و اگر کسی
طریق اندک اخلاف نمودی بچپکال شیران گرفتار گشتی و چون موسی و هرون علیهما السلام
بدر وانه اول آن شهر رسیدند از آنجا بسته یافته موسی علیه السلام عصا بر در زد فتح باب
میسر گردیده نسبت بسیار ابواب همین محل بجای آورد و بعد از وصول بدر خنان کرد
باغ مجموع مباح از مهات آواز موسی ع منهنم شد و یک در بسته که بختند موسی ^{هرون} و هرون
بدر قصر فرعون رسید و عصای قامت بر زمین گذاخت در تقصیر ابوالفتح داری ^{مسطط}
و چون موسی و هرون بهرگاه فرعون آمدند بار نیافتند موسی علیه السلام عصا بر در گذاشتند

آوازی مهیب ظاهر شده از خوف آن سروریش فرعون سفید شد و بعلیم هامان
سروریش خضاب کرده رسم خضاب لجه از آن زمان پیدا آمد و روایت و هب
بن نبیه موسی علیه السلام در چهارم ذی الحجه بیابان القصر رسید و در روز نحران و ^{قعه}
فرعون از سحره خرد شنید و بفرمود محمد بن حق بعد از آنکه دو سال موسی و هرون ^{علیهم}
در کاه فرعون آمدند بار یافتند موسی علیه السلام عصا بر او کوفتند و آوازی
ظاهر شده از خوف آن سروریش فرعون از سحره آبی بودند فرعون بر کفیت حاذقه
طالع یافت و علی کلا القدرین در محلی که هامان و عظام امرا و اعیان در مجلس فرعون ^{حاضر}
بودند با حصار آن دو و خیمه بر رکوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام درآمد
فرعون انجناب غشاخه گفت توانستی که در خانه ما بروی و شرافتی و سکنای ^{کنی}
بصوب من مت شتافتی موسی علیه السلام فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و ندانم
که بجز دمنی که باورسد از پای در آید انگاه کلیم الله فرعون را بوجدانیت این و تعالی ^{تعالی}
فرمود و از ایذا و اصراری اسرائیل بنی نمود و بین الحابین قیل و قال و جواب و سما
بوقوع انجاسید چون موسی علیه السلام گفت که حق سبحانه و تعالی ایست با مره و محراب
طاهره من کرامت فرمود فرعون گفت فانت بها ان کنت من الصادقین موسی و عصا
انداخته فی الحال آن چوب از دهای در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار رده
مردم روی با هزارم آوردند و بر یکدیگر افتادند چنانچه روایت و هب بن نبیه
میت و یحضرار کس در آن از دحام حرام محبت و حرام هلاکت در کشیدند و فرعون در
تخت کرخت و از کلیم الله دفع آن بلیه را مستلزم شرط بر آنکه بیای متابعت ^{بیش}
دست از ایذا بنی اسرائیل باز دارد موسی علیه السلام از دها را گرفته آن ثعبان بحاکم
اصلی خود معاودت کرد و کلیم الله ید بیضارا نیز ظاهر شاخته حتم محلبیان ^{نظر}
آن نیاورد و خیا چنه هم بر روی افتادند و التماس حفت آن نمودند و موسی و هرون ^{علیهم}
از روز فرعون را مهلت داده مرا حبت از موندند و فرعون با امرا و ارکان دولت ^{شریطه}
شورت بجای آوردند ممکنان موسی و هرون را صلاح دانستند که

ملکت اجمع کنند تا دم مقام معارضه موسی در آمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع
سحره که بر و است اکثر هفتاد هزار و بقول اقل هفتاد و دو نفر بودند و چون گفت
واقع را با ایشان در میان آورد و گفت شمار را موسی ع مجادله باید کرد تا با غایت
پادشاهانه اختیصاص نماید امر اسحق که بعقیده محمد بر حریر الطبری چهار نفر بودند شایسته
و جابری و خطوط و مصفر نام داشتند با اتباع خود امکث قبول بر دیده
نهادند مقام معارضه آمدند و حیاحیه در تفسیر ابوالفتح مسطور است
هفتاد هزار چوب لیکل مار تراشیدند و محجوف ساختند و درون انرا رسوبات کردند
و در روز عاشورا که بود عبد قطبان بود فرعون با امر او ارکان دولت و سحر
بل اکثر مصریان تصور می یافتند موسی و مرون در برابر آمدند و سخت سحر را
بقبول منقلب ملت بیضاه عورت کردند و اجتماعت را از وضع احوال و استماع
آن دو بزرگوار کردند و میداشتند که ایشان سحر باشند و در جواب موسی و مرون علیهما السلام
مردمان آوردند که اگر غلبه شمار باشند ما غاشیه متابعت بردوش گیریم و اگر مانا
کردیم فرعون خورد اند که چه میاید کرد و بعزت فرعون آمد و امری که استیلا دارند
انگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را در آن صحرا انداختند و آن
در سیلاب انز کرده آن چو بهار اسحرک ساخت و خلایق را از مشاهده آن و هم عظیم
مژده یای در طریق منعت نهادند و جناب موسی رسید که مردم معجزه او را اینها
جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی و القوی عینک و
موسی عصا افکنده بدستوار معبود شد و مجموع چوبها و رسنه سحره را فرو برده قصد
قصر فرعون کرد و آن محند ذول سحر و سراسیمه کننده قرار بر فراختیاد کرد و خلق
بی نهایت بر یکدیگر افتاده لگد آقدام بار محنت شدند و چون موسی علیه السلام
عصارا برداشت و سحره از تعبیهای خدا اثر پذیرد حقیقت دین اسلام بطلان
اهل کفر و ظلام برضما برایشان ظاهر شد و سعادت ایمان در یافتند حیاحیه در
قرآن مجید بزرگان ناطق است بحکم فرعون شریک شهادت جمیده بر ارض خست نشاند

در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر رسیده آمد که چون فرعونیان بر طبق
کرمیه لا قطعند ای دیگر و از حد کد من خلاف نم لاصلت که اجمعین مو
حز وادست و یابیده شربت شهادت چنانند زوجه اش آسیه بنت مزاحم که
زمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعونیان در انبیا الحاح کرد و بایان
حتیاج در نبوت موسی و مرشد علیها السلام قیام نموده فرعون را بقبول ملت
بیت تحریص فرمود و فرعون گفته که از آن ضعیفه بواسطه تربیت موسی علیه
در سینه داشت ظاهر کرده است عذیب او فرمان داد و چون استدامه عقوبت
طله درباره آسیه درجه کمال یافت بزبان حال مناجات فرمود گفت رب
ابن لی عندک بیتا فی الحینه و تخفی من القوم الظالمین و این سلت شرف
قبول یافته ملائکه عظیم روح بر فرحش را محفوف با نور مغفرت رؤف غفور
بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون خاطر شوم از جنب آن مردم جمع
ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان موسی ایمان آوردند سایر قبطیان کافر اند
که بنی اسرائیل را بیشتر از بنی تغذیب کند و کفر موجب فرموده شد نوزده بنی اسرائیل
نزد موسی ۴ زبان باستغاثه کشودند و جیاب حکیم اله از انقیاد و تسیم فرعون
قبطیان مأیوس گشته بر ایشان دعا کرد لاجرم وه فر بلایا از حضرت خالق البرایا
بر ایشان متعاقب و متوالی شد سخت مدت سه سال بلیه قحط و غلامی کشید
بعد از آن هفت روز بعد از آن که بروایت اکثر و اشهر بار مذکور بود معذب شدند
آنکه هفت روز بیای ملح و هفت روز سخت قمل که عبارت از پیش است در بعد
افتادند و از بعد از آن بیست و هجده روز صفا دع کردند و چون عتبه از
سجرات عناد و استکبار کفار تسکین نیافت آب نل بر ایشان حور شد بمشابه که
بطرف بنی اسرائیل صافی می شامیدند و قبطی حور ناب می جنبیدند
حامی و حور دل مرگ بکسی ندادند در دایه قسمت امضاع چیز باشد و مرگ از این است

که بر منی در فروع و اتباع وی مجری معین میباشند که در بعضی از این
از مادی شود مجموع بیان آورید و چنان موجب مسئلت می شود که در بعضی
عنایت می یافتند بدستور معهود در کفر و منکرات غایب می نمودند آورده اند که فوجی
فرعون بحریک هارمان بر قتل موسی و جانی که کشت و الجذاب ازین عزیمت آه می پاشید
در فرموده های مولا اباب صراط السبیل شد و در بیان فرعونان
آوردن ایمان و عروه کرده موسی عبد الله را که در آن احوال بحالت عسلی معبود است
سکین در آن بحال بر کفر ثابت قدم بوده گفتند ای موسی چرا خود را از این کفر
و معجزات با عاری مرکب من بعت و بخوایم متلد و بعضی تو می دانی که فرعون قصد
کشتن موسی عبد الله می نمود هارمان را رخ کشته سیف شرم می داد عبد الله
ساعتی دعوی الوهیت کرده با شی کردن بیوفای عهودت در روی و فرعون سخن و حیا
مستقیم دور افتاده عذاب بحیم گرفتار شدند و بت استخوان و صخره شده
که بلیات مذکور در مدت سال و بارده سه سمت ظاهر یافت و نیز عراج نهاد
بوقوع بیست و کیفیت بر قضیه چنان بود که فرعون بنده بانی آورده و سخن می نمود
ساعتی در حدی موسی حیرت آورده اند که در حیطه بابا بیست و نهم هارمان
بناست آن مبرور را و عیال و عیال در عین رفت مسعود شد و خست خسته
مورد و هارمان تمام آن موضع که بقوله صاحب جبریل در و دست از آن قتل
بعد فرعون را یکی صعود نموده هارمان را بچنان دید که در روی این مدح خطه میداد
که جرم خایب و خاموشی این آمد و عیال خطه صراج کشت رسیدن بر جبریل
فتاده قطع گشته هارمان کجای می داد و دست دوم بود که در آن کوه بود
در دستور معین میباشند

در حدی فرعون و هارمان و فرعون و هارمان و فرعون و هارمان
پود موسی عبد الله و فرعون و هارمان و فرعون و هارمان و فرعون و هارمان
در حدی فرعون و هارمان و فرعون و هارمان و فرعون و هارمان و فرعون و هارمان

موسی از سبب توقف استقرار عمو و حین بوضع پوشت که حبه نمیرسد سفر
آنت که یوسف صدیق علیه السلام وصیت فرموده بود که راه بی اسرائیل از مصر بماند
تا بوقت مرگ همراه برده در مقبره ابا و احب داد دفن کند و بیاراند معلوم نمیداد که
یوسف کجاست درختی و تقدیر افتاده بودند بالاخره بدلالات عجزه که سال
تا بوقت صدیق را در منزل یافتند و مجد تمام اسفند در سفر نموده بنیام قبیله
بیه عروسی عاریت کردند و حجت سلامت خروج مرید از بی اسرائیل و اخراج حال خود
ذبح بجای آورده کفری چون بر درختان کاشیدند و در نیم شب آنم محرمانه
مصر بیرون رفتند و بقیه علماء یهودان آن شب شب بخشنه بودند و دهم
چون اسرائیلیان از محال استحال حبه تو نه نال و طریختن بودند و در بخشنه
مذکور که نصف میان باشند عید الفصح خوانند و تقطیم اولاد داند الفصح
موسی بعد از خروج از مصر بر سر سیاه قیام نموده بقول طبری سیصد و پست مرتبه
مرد محارب در شمار آمد آنگاه در طی مسافت سرعت فرموده در معزلی که موسی و عیسی
بود و قریب یکبار هزار میل فرود آمدند و صبح روز نهم محرمانه که تقدیر شد
فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند از اسرائیلیان از دیدند و بواسطه همدان
از یوفا خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروف کردند
گردانیدند و عین اجتماع سیاه فرسان داد و بخت و بانی که در آن روز در میان
بنات قطیان واقع شده توانستند که انور موسی را تعاقب نمایند اما بصبح روز
عاشورا که بحقیقت نزدیک بشام گشتن باشد که قیاس که بر وانی عدد سیال
باز هر روز و هفتصد هزار می رسیدن عقب بی اسرائیل متوجه گردید و سرعت
مرحبه تمام در حرکت آمده بعد از قریب و عمو موسی علیه السلام متوجه ریحی
عصر سرد ریازده فی حال بحر بعد سیاه تقسیم بدو رده کوچ شدند و آب
موضع خود را تقسیم گشته بی اسرائیل سدهت عبور فرمودند و متعاقب حال خود
کهار در یار رسیدند و آب را بدست آوردند دیدند که در حجت باران چندین بار

در نیل رانده و جبرئیل بر دینای سور ز مقدمه سپاه او بدریاد رمد و چون تمامی جنود فرعون
بجور در آمدند اجزای بزم بهم پیوسته مجموع غرق بجرق شدند و در آن حالت که فرعون
سروست را مشاهده نمود گفت امت لا اله الا الذی است به بنی اسرائیل و بنابر آنکه
ایمان یاس مقبول بارگاه احدیت نبیند جبرئیل شتی خاک در دهانش ریخته گفت الا
وقد عصبت قبل و کت من المفسدین دلایل التفسیر مطهر است که در ایام سلطنت فرعون
فرعون بن نقصان تمام یافته قبطیان نزد فرعون رفتند و ترایه آب پیشت نمودند و فرعون
در کنار رود نیل ز خدمت و چشم جدا شده بکوشه رفت و روی بر خاک نیار نهاد آن
کریم سینه نواز فرونی آب را سوال نمود باری تعالی مسئلت و اجابت نموده جبرئیل علیه السلام
نزد وی آمد و گفت ای فرعون چه باشد سزای بندگی که در کف حسان پروردگار خود بزرگ
نمود بعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون گفت سوختن یا باب
شدن انگاه و جواب این سوال صحیفه نوشت بر بنیوال که هذا ما یقول الکهار و الیه
بن مصعب بن آل زبان ان جز العبد مانع من صاعه سیده لابق من شکر نعمته ان یغرق
فی البحر و جبرئیل علیه السلام آن نوشته را که از وی ستانده برد در حین غرق شدن تفرس
در آورد بالجملة در آن زمان که فرعونیان از بحر آب با تشر و زخ رسیدند و بنی اسرائیل بخاک
بافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بودند تا آن زمان موسی و مومنانش هیچ بخواب
نبردند و روزی که ده بقیه روز را با مساک گذرانیدند و جسد فرعون را بدان قبطیان
بر حجب دعوی موسی علیه السلام که بالتماس بنی اسرائیل صادر شده بود بساحل بحر افتاد و ملا
و تحولات ایشان را اسرائیلیان تا راج نمودند و مرچند موسی ۴ ایشان را ازین فعل منع کرد
منع گشتند در متون الاخبار مسطور است که فرعون اصفر اللون بود بیان بقر احمر و ازین
بود و اعرج و کوتاه قامت و با وجود عیوب مذکوره علت بر صر نیز داشت و بشکل
دم دارد موسی بسیار از تشنگی او بیرون آمده بود و مع ذلک از بی سعادت دعوی الهی
نمود که چون خاطرانی در جناب موسی ۴ از جناب فرعونیان فرغ شد در دوار دم
محرم یوشع بن نون را عصر فرستاد تا جهات و مملکات قبلی را از حیطه صیطان

و پوش آن مهم - احب دلخواه فصل داده شخصی ایم از آن قوم و از آن بلده ساخت و مراد
کرده موسی علیه السلام برست آنگاه موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده برکنار بنی قریظ
سفر نمود و در روز قطعه ابریداشده بر سران قوم سایه می گذاشت و شب عمو شد
از نور در مقدمه ایشان سمت محمد می یافت و بدان وسیله می سافت برایشان انسان می
در آتش آن راه بنی اسرائیل جمعی از مخالفه رسیدند که بر صورت کاو و کوساله تیان سا
سیر مستندند و پس از مشاهده آن صورت نزد موسی آمده گفتند ما را اینان خدا
باید تا عبادت قیام نمایم کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک شد و گفت غیر الله بنیکه
الله و هو فضلکم علی العالمین و آن جا هلدن از ملت خود ایشان گشت مراسم اعتذار بنده
رسانیدند

بنی اسرائیل بکرات برض موسی ع ر سبیدند که ما را شرعی محمد می باید تا مقتضای آن
مایم و انجذاب این معنی معروض بارگاه احدیت گردید و خطاب آمد که بطور میان یافته
مدت سی روز روزه دار تا این مسئل منقول عزت قبول یابد موسی و هرون علیهما السلام از محلا
خزین در میان قوم گذاشته بجانب ریه بن کبل فرمود و تقبل تقبل یا هفتاد تن از صلحاء
بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول مقصد از غزه ذی القعدة سال
مذکور بر روزه گذرانید و بموجب وحی آله عیسی ذی الحجة بآن مضمون گردانید که قال الله عز
و علا و قد اعدنا موسی ثلث لیل و اتمناها بنصر فتم مبعات ربه اربعین لیل و کلیم
در صبح چهارم بآن هفتاد نفر بکوه طور یا لافیه موسی بر قوم سبقت گرفت و ابری
رقیب میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علامه بی کام و زبان باجانب کلیم
در تکم آمد و الواحی که تورات بر انجا مکتوب بود از ازانی فرمود و موسی علیه السلام در آن
مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که بن تونی و لکن نظر آن
فان استغفر فوف ترن موسی بحباب که نگریسته و پرتر جمال از ال بحباب تحلی فرمود
کو از هیت پاره پاره شد و موسی از هوش رفته چون آن وقت بقدم ثابت و سفت
باین آمد و در آن کتب و توریح مسطور است که بعد از دفع حجاب از هفتاد نفر موسی علیه

گفتند که مقصود از این است که فرستادن ما بدین مقام نبود که ما نیز با جماع کلام حضرت عز
ما بزرگیم و نزد قوم داشتند غایب و حکیم الله متمثل بنا را معروض داشته باز ابری فوق
پیدا آمد و موسی را آن هفتاد در فوق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام همی سرافراز گشتند و چون
حجاب مرتفع شد در فقا با موسی گفتند که تا ما معاینه خدا را نه بینیم بنوبت تو اعتراف نیاور
و بعد از بیان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید و همه را خاکساز گردانید موسی
چون حال را مشاهده فرمود پرسید که بنی اسرائیل او را بقتل آغاجات نمایند لاجرم حیات
ایشان را نزد تعالی مسکنت فرمود و گفت رت نوشت و اهدا کنیم من قبل و ایای یعنی ای پروردگار
من اگر بجوستی هلاک میکردی بنشین از پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک
میباختی و بنا بر آنکه موسی علیه السلام با بخار خداوند علامه دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در عقب
با ضلال سامری کوساله پرت شدند اند باز در مقام حاجات گفت ایهلکننا بما فعل السفهاء
ما ایهلک میکنی ما را بسبب آنکه کرده اند بخردان از قوم ما یعنی عبادت کوساله بعضی
از مفسرین گفته اند که میرزا زعفران درین آیت حرمت ان هفد ذنقر است در طلبت
ان هی لا قتلک نیست این کار از ایشان مکر از ما بیش و استلای تو مرشد کار از بعضی
هفتاد کسر کلام خرد شناسیدی تا طمع در رویت کردند و از کوساله سامری اواری
بدید آوردی تا او را بنی اسرائیل بوجه قبول نمودند القصد حضرت عزت اجلاس
درعای موسی علیه السلام بحیات باز آورد و ایشان از گفتار خویش نادام گشته زبان
باستغفار کشودند وجود موسی علیه السلام از طود سینا بازگشت بسبب کوساله پرت
بنی اسرائیل غضبان با ایشان ملاقات فرمود تفصیل او را بحال آنکه سامری بروایت طبری
شخصی بود نام او موسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او عبادت اصنام اتداء می نمودند و در
زمان نبوت موسی علیه السلام مجبر آمده سعادت ایمان دریافت بنی اسرائیل از موسی علیه
السلام کردند که جعل لنا الهة كما له الهة سامری کمال بلاهت بنی اسرائیل را دانسته
بحاظرس گذشت که آن مردم را به سولت درودی ضلالت میتوان انداخت و چون
موسی علیه السلام از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روزی زیاده در کوچه طور بطوری

مضطرب شده مرون گفتند خاف درو عدد موسی یوقوع انجامید و نمیدانید
 کلامتان ساز یکجا برده ازان می اندیشیم که ایشانرا کشته باشد سامری که این سخنان
 شنید محال شد طنت یافته گفت ای قوم من میدانم که موسی علیه السلام چاره برآمد
 بنی اسرائیل گفتند آنچه دانی بگوی سامری گفت بسبب ملا بس و اسلحه و حلال فرعون
 قبطی که شما بخلاف رای موسی م ستصرف گشتید خاطر اجتناب و بخشش تمام بیک
 و از میان شما کناره گرفته تا اگر دینا مت نافرمانی قوم بلانی نازل کرده انجامانند
 اکنون بصلحت درانت که از سران اموال در گذرید و بی شبهه چون بر موجب عمل
 کلیم الله مرا حجت نماید پس در این سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از غنا و قطبان
 گرفته بودند در جای انداختند و سر جای را استوار ساختند و بعد از دوسه روز
 کرت دیگری سامری بنی اسرائیل گفت موسی میان شما خواهد آمد تا وقتی که آن اموال
 نزدیک و نکدازید و ثانیای سامری را مستصوب شمرد و سران جای را پایدار
 و بر آنچه از آن غنا بر سوختی بود در انرا انداختند و اجناس کد اختی را هم
 سامری نمودند تا بضاعتی که میدانست بگذارد و آن مال مضل طلا و نقره را کد اختی
 کو ساله ساخت و کتی تخاک را که از زیر سم روح الامین برداشته بود در جوف آن
 کو ساله ریخت و فی الحال از کو ساله زرین صدفی حاصل شد اجزای آن هیکل تحول
 بگوشت و پوست و رگ و استخوان گشت و چون این صورت غریب روی عود سامری
 اسرائیلیان را گفت این کو ساله خدای شما موسی است و در عبادت کرده التماس
 نماید که موسی علیه السلام را میان شما باز گرداند و یهود فریب یافته کمر کو ساله پرستی بر
 میان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و این بامین که ازان بغل مذموم
 اجتناب نمودند و مرون علیه السلام هر چند اهل ظلام را از این امر شقاوت انجام
 کرد مفید نیفتاد و چون موسی صلوات الله علیه میان قوم رسید تخت هارون را
 سلخه از غایت غضب الواخ را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها شکستند و مجاز
 برادر حق در گرفته پیش خود کشید و مرون بکنایه خود را طامر گردانیده و مرون علیه

یهود

عذر او پذیرفت و دست دعا برآورده گفت رب اغفر لی و لاحی و ادخلنا فی رحمتک
و انت ارحم الراحمین و کوساله پرستان بفعل شدن زبان اعتذار و استغفار برکشاند و
سامری را طلبیده مخا طیب گردانید و دعا فرمود تا عقلش زایل گردید و در میانها نهاد
مدق النمر با هیچکس الفت نگرفت و در یکی ارتقا سیر سطرین ذره حقیر درآمده که موسی ص
نحت قصد قتل سامری نمود اما جهت سخاوت وجود که در ذات وی موجود بود حضرت
باری جناب موسی از کشتن سامری منع فرمود انگاه موسی علیه السلام سامری را گفت
فاذهب فان لك فی الحیوة ان تقول لا مساس لاجرم برفق ملاقات و مکالمات
ت بعت سامری حرام گشت و اگر با اختیار کسی را با سامری ملاقات افتادی مردود
شدنی و بعضی گفته که این خاصیت تا غایت در میان ذیت و باقیست و کوساله
پرستان بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن فعل نا دم شدند و طلب امر از
کردند حکم الهی صد و یافت که طایفه که بدان فعل مذموم نپرداخته اند کوساله بر
قبل آوردند تا کناه آمرزیده نشود و زمره از انجماعت منکر شده موسی علیه السلام
کوساله را بوحشت و خاک کثرت را بدربار انداخته امر کرد تا بنی اسرائیل تمامی از آب دریا
اشامیدند و بنابر مشیت الهی هر کس که کوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او
پیداشد و آن دوازده هزار نفر فرمان می آید که بر شمشیرها کشیده اغار سرافتنی کردند و
و مرون با جمعی از صلحا مسجد افتاده عافیت انجماعت را از حضرت کبریا سجایا شست
من و ندو بقول اکثر سصد و هشت هزار نفر بر و ابست اقل هفتاد هزار کشته گشته
بعد از آن بقنای قاتلان کار نکرد و کیفیت واقعه را موسی عرض کردند کلیم الله دست
که عفرالهی شالخال بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل بدارند
پوشید نماز که روایتی آنست که الواحی که در نوبت اول که موسی بطور رفته بودند از
شد غیر نورست است و آن عطیه در دوازدهم نشین اول شرف نزول یافت
و آن روز را بهودا کبود خوانند و بصوم گذرانند تعظیم کنند و بعد از آن بود
در جبل محبده نازل گشت و در روضه الصفا بطور است که بر وایت اصح موسی علیه السلام

سه کثرت بکوه طور سینه شافته و مریبار عینی عبادت گذرانید و در این سیم الواح زو
یافته رتبه کلیم الله در بارگاه احدیت زیادت کشت نابراین در خاطر این خطور نمود
که زبانی دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار پروردگار کرده و این غریب را از خبر قدرت ^{عینی}
رسانید و چون در این مقام شریف با طهارت مافی الضمیر قیام نمود بروحی که سابقا ^{کشت} مسطور
جواب یافت و از نجلی بر توانوار لایزال آن کور بار باره شد انفس بن مالک گوید که آن
جیل شش قطعه کشت سه قطعه از آن بمیدینه افتاد و آن احد در غار وضوی است و
قطعه دیگر نازل گشت و آن نور و زبر و حر است القصه چند جناب مری ^{ان}
التماس اظهار شد است نموده با ثبات اشتغال نمود خطاب آمد که یا موسی اتی
اصطفیت علی الناس بریالاتی و رجعتی فخذ ما انبتت و کن من انکاب انکا
تورست در نه لوح که مجسم از زمرد احضر بود بموسی کرامت شد و بجناب شرف شرف
صفا و مکرم محبیه اجنب بجانب قوم مرا حبت در مود و محبتی ساخته الواح تسعة
ظاهر گردانید و از او امر و نواهی الهی بر آن جمیع خواند و اینها را با نقی و اطاعت دعوت
فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا موسی علیه السلام
و عنك شده کیفیت عصیان قوم ز معروض بارگاه لایزال گردانید و جبرئیل امین بوجوب امر
العالین کوی از جبال قسطن برکنده بر پایه ای سر برانگیختن باز داشت و موسی دوی ^ن
آورده گفت ای قوم اگر احکام خداوندی را مقدم فرمایید بر داری پیش آید این بیدار
باید و لا این کوه بر در شما افتاده هلاک شوید و پیوسته استماع نموده هر طرف دوید
گرفتند و چون مفری می یافتند اظهار انقیاد کرده سجده سر به دند اما بیکطرف روی ^{نظر}
بجانب جبرئیل میکردند اما از سرانبان باز شود موسی دیگر در مقام گردن کشی و عزت آیند
و هو زیود بدین صریح سجود بینمایند القصه چون بنی اسرائیل رخصه بقضای ده و نوا
و نواهی قرینت را پذیرفتند موسی دعا فرمود تا بعضی از امور بر این ناسان شود و
تمامت احکام بشخصه و میزد و باز آمد انکام کلیم الهی سر شایر بحوالی بلاد مصر
و می آن ارضی از مشرق به مغرب بران رسیدند که قال الله سبحانه و ربهم

نذین حکما و لیستضعفون تارق از سر و مغار برای

اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی متغول بود موسوم بجابیل و دو برادر
زاده مفلوک داشت و اینها را کما یبغی رعایت نمفرمود لاجرم برادرزاکان بطیعه
عم را بقتل آورده در میان دو قریه یاب و قبیله انداختند و بر پلاس تمام نشسته
تمام در مقام سدا کردن قاتل آمدند و چون این قضیه بجمع موسی علیه التحیه و التاز
و بوضوح یبخی مید که آن قاتل ار که صادر شد حسب الشرع حکم بقصاص فرمود و بدین
اختلاف در میان میرد قاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن که ما عالم الغیب و ^{الشهاد}
خونی را ظام گردانند و بعد از دعا موسی علیه السلام وحی آمد که گاوی کشمفد
از گوشت آن گاوی بر مقتول زنند تا زنده شده کشند و خرد را نشان دهد و ^{ری}
کلام معجز نظام سبحانی بدگر آن ناطق است بنی اسرائیل آغاز الحاح کرده در خصوص
گاوی حیدان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه
جوان و رنگش زرد بود و ذراعت نکرده و آب کشیده و کار سخت ندیده باشد و در ^{حی}
نایاب بخیریده بود و بعد از تک و پوی و جست و جوی گاوی مقصفاً این اوصاف ^{فند}
و را از صاحبش که جوانی برهیز کار بود خریداری نمودند و در آن امر بنیان مقدار ^{لف}
کردند و مضایقه نمودند که بهای آن بران قرار یافت که پوشتش را پر زرد کند و بدین قیمت
اسرائیلیان آن بقره را خریده کشند و مقداری گوشت از آن بر عامیل مقتول زدند زنده
و بنیشت و چون موسی سوال کرده کشنده تو کیت جواب داد که برادرزادگان من
کلیم الله قاتلان را قصاص فرمود همان لحظه عامیل جان بقصاص ابرواح تسلیم کرد و ^{معفی}
از اهل اخبار گویند که بعد از آن آن بقره را سوخته خاکسترش را با واده و در که خلافت
موسی بعنوان می داشت سپردند تا سرگاه مثل آن واقع دست دهد از آن خاکستر ^ی
بر مقتول زدند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید آن معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود ^{الع}
عذانه ^{قارون که بلغت عبری الله}

تار و جی گفتند و بسبب وفور حسن صورتی سوزش سبحانی اند و بر وای پسر عم حنا

موسوی بود و در او ای حال غاشیه اطاعت انجناب بر دوش گرفته بقرات تورت
ووظایف طاعات و عبادت اقدام می نمود و صنعت کیم که آن زمان که غبار موسی ^{سینه}
بود امیخته بدن و سینه کثرت موز و عبرتیه رسید که چهل اختر مقابل ^{دوق}
خزاین او می کشیدند انگاه قارون بمقتضای کلمه کریمه ان الانسان لطیف ^{استغنی}
علم بازی افزاشته در ادای زکوتی که بروی واجب بود اعمال مسلوب داشت و باطن
می گفت موسی علیه السلام ببادرت حسینه احکام تورت در کان ^{جناب} لکن انکاشت
و جمعی از جمال بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته با طهار می گفت موسی را سخ گفت و ^{خبر}
موسوی او را بوضیحت فرمود بسمع قبول نشود و بالاخره زانیه را طبقی ز رو جو مر داد
باوی مقرر کرد که چون موسی بموعظه و نصیحت مشغول گردد و عظمی و اشرف بنی اسرائیل
در مجلس حاضر باشند خواسته کلیم الله را متهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی ^{رسید}
و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بینهایت بدان سخن آمده در برابر موسی ^{نشست}
و اعاز استهزا کرد و آن زن فاسقه نیز در گوشه قرار گرفته چون مجلس ^{گفت}
برخواست تا بموجب وعده که با قارون کرده بود نماید اما قادر بچون بر زبان ^{ری}
گردانید که قارون مرا مبلغی زر بر شوی داده که بگویم که موسی بامن زنا کرده و اکنون
کرای میدیم که موسی سفید بر خاست و از مردی که از من در وجود آمده است توبه
میکنم کلیم الله از استماع این سخن بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک
شد و دست میناجات بر آورده بر قارون دعا کرد همان لحظه جبریل نازل گشته
فرمان الهی رسانید که باز من را مطیع تو ساختم که مرچ خورای درباره قارون ^{بفکر}
رسانی موسی علیه السلام متهم و سرور شده با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر
قارون مسلط ساخت مگر بی رواست باوی باشد و آنکه تابع منست از وی ^{دور}
جبرئیل اسرائیلیان متهم گشته از قارون بتر نمودند الا دو کسر که یکی رثان نام داشت
و دیگری یزان انگاه کلیم الله تر د قارون رفته گفت با ارض خدیه ^{کعب}
قارون را گرفت و قارون خندان شده بزبان آورد که باز این چه سحر است که ^{میکند}

ما ارض گفت بکیر و رتا نو قار و نرو گرفته اغار اضطراب کرده و در نوبت
 زمین را بگرفتند او را کرده یا سان قارون در خاک فرود رفت و اغار نضوع نمود گفت
 یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا از فرموده تجاوز ننمایم موسی بار بر دیا و آورد
 خذیه تا کردن فرودفته قارون بیشتر از پیشتر لازم نیاز و زاری بفرمود
 اما دیده بران مرتب بکشت و بنا بر فرموده حکیم الله زمین بتمام فرود برد و اسرار او
 دعای موسی و تحت الاهی تا بود شد اعتقاد علما یهود است که در آن قصه ابرو
 و زوای نیا سزیا چهارده هزار و هفتصد و شصت نفر ذبا الله من غضب
 و سخطه در کشتن در کشتن در کشتن در کشتن
 در بعضی کتب معتبره بر روایات صحیحیه و عبارات صریح صفت تصریح و صحت تصحیح
 که به شریف خضر ملباس بیم موحد مفرجه و لام ساکنة و کثرت بخت ملباس
 است و حضرت لقب است بفتح خا و کسر ضا است و سکون او ضا در باب کسر و ضم تیر بخور
 کرده اند و بدانچه انجناب بدین مایه کتب به نوبتی بر زمین بیضانشان فی الحال
 سیزه از اطراف اورسته ان سرزمین رشک سپهر حضرت شد و در تقدیر ابو الفرج
 راضی مزبیر است بر روایات ابرهیره که آنحضرت را بجبهه آریخته فرستاد که بر سر
 سفید نشست و برکت مقدم او سبز گشت و در آنجا همدگر گاه که غار لند در
 در بر این او گیارسته صفت حضرت پذیرفتی و بدر خضر علیه السلام ملک آن
 داشت بفتح بیم و سکون لام و بعقد بعضی از علما فی سیر و اخبار نب شرقیان
 مقتدا و اخبار بام بن نوح می جویند در بنی موجب که ملک آن بن قانع بن جابر بن شیخ
 بن ارفخشذ بن سام علیه السلام و سلمای اسلام را درین باب نبوت خضر علیه السلام
 اختلاف است و قراحه آنکه انجناب بشرف نبوت موصوف است و کثرت علم و
 فطانت معروف و در میان جمعی که بنیونش اعتراف دارند و باز خلاف وقوع
 در معنی که انجناب بنی مرسل است یا غیر مرسل و تعلیلی در باب زمان بعثت خضر
 قول ابرادعونه یکی آنکه انجناب در زمان ابراهیم مبعوث گشته و در آنکه بعد از نوح

خبر الرحمن علیه السلام بآنکه زمانی تاج نبوت بر سر نهاد سپید آینه میان ابراهیم خلیل
و جناب مدت بعثت مستد بوده و اتفاق جمهور و فضلا حضرت علیه السلام تا غایت
رنده است و فوت ننود مگر در او احوال فقضا عالم فنا شود چنانچه در ضمن حکایت
دو منزله بر سبق ذکر یافت بقول مشهور حضرت در ظلمات مقدمه او بود و با شامیدن آب
حیات فانی گشته آن صورت موجب طول و قات شرفش شده و سبب ملاقات نبوی
حضرت عیسیا السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده بخدا
بر مردانی و الطاف کرم سبحان که درباره او بوقوع انجامیده بود میپرداخت در آن
نحی برخواستند گفت یا بنی الله ما را خبر ده که امروز در زمین حضرت در عالمین را
ارتزیده عالم ترقیت یافته موسی جراب داد که کمان من آنست که حال احدا را در سبیل عبدا
بنده از من اعلم نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی بیار خطاب عتاب
آید رسانید که ای موسی ما را یار از بندگان خود را اعتقاد ارسل و کمال ارزانی دانسته
که کی را بران اطلاع ثبت و اینک مراد مجمع البحرین بنده است و اما تر از تو حیدر کن تا ^{حقیقت} نصیحت
فرمود کلیم الله علیه السلام گفت خدا این را با تو که راه نماید و حی آمد که طعام تو را هفت
و باشد آنگاه موسی با پوشش بنده آن مقداری نان و مای بران برداشته روان شدند
و بعد از سه روز قریب مجمع البحرین هم ^{در} پنجمه لحظه آسوده در وقت توجه زینبیل
در آن مقام فراموش کردند و از اثر نفوذ مای حیات یافته خود را در آب انداختند و در
دیده موسی از یونع بن وزن طعام طلبید یونع گفت دوش که تزدیت مان صخره شاه و گوشت
مای را فراموش کردم و ما انسانیه الا الشیطان و موسی علیه السلام عذر یونع را قبول فرمود
بیتفاق مراجعت نمودند و حضرت انجی بعد از تقدیم لازم تحت و نسیم در یافتند موسی
انسان مرا وقت کرد و حضرت گفت تو با من صبر توانی کرد زیرا که ممکن است که من
قدیم شدم که حسب ظاهر مکرده باشد و حقیقت ستم خیر و صلاح بود و تو مرا احاطه
از مال حال غافل بانی و بدو مکنار و عرض پیش آبی موسی گفت سنجیدنی آنست که
صبر برین حضرت فرمود که اگر سبیل صاحب مژداری باید که از سوانح و قایع اصلاح

سوال گفتی تا من ابتدا بگویم آن نماز که دو سحر بر کوه دریا روان روان
بقول جمهور علی یوشع بجانب نبی سزیل بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بگفتی
و خضر ترسور خ کرده و ناید بر آورد که ای قوم بر سبیل تعجیل مرتت سفینه بجز
و گشتی بآن چوب پود بران سوزخ و دخته موسی بزبان اعتراض گفت گشتی مرد
ساختن و خیزدین مردم را در تفرقه انداختن حیه معنی دارد خضر گفتیم که تو باز
توانی کرد حکیم الله بگویم اعتراف قیام نموده گفت این سوال بنا بر زبان از من صد
و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن صورتی که بر او نبی قیسو نام داشت نمود
خضر علی السلام او را گرفته بقتل رسانید جناب موسی باز بزبان اعتراف فرمود
یا کزیه را هنوز مکلف نشده یکدام تاویل توان گشت خضر علی السلام فرمود اللهم
اکنم لن نستطیع معی صبرا و حکیم الله فری دگر بعد از قیام نموده گفت اگر دیگر
سوالات کنم بزرگ عقد صاحب اقدام فرمای بعد از آن بقریه رسیدند و از
آن طعام طلبیدند بحکس طعام ایشان موفق نشد و در بیرون آن قریه دیوار
میشد آمد خضر غیر با ختنان پرداخت حکیم الله بر زبان آورد که چون خیزد
این دیوار اشتغال می نمودی بازه اجزه می بست گرفت تا بیای طعام صرف شد خضر
هذا اراقی وینک پس بیان حقایق این افعال اشتغال نموده گفت گشتی خضر
ساکین بود و گذرا و برملکی ظاهر بود که اگر آن سفینه بی عیبی باور سیدی الهی بقیه
من انما معیوب ساختم تا در دست خداوندش بیاند و آن میرا فرمود و مادر و پدر
در ملک اسلام انتظام دارد اگر او زنده بودی امکان داشت به سبب طفیان
در آمدی و دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتیم و اسیر میدارم که بپزدند
ابوین او را ولد بشید کرامت اساد یو را از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از
صلی بود و در زیر آن حصار کعبی است که حبه اولاد خود نداده است و اگر حال آن
ظاهر شدی بدست دیگری افشادی و من بتغیر آن پرداختم آن کنج محفوظ ماند و چون
کودکان طلاق شوند میراث خویش باز یابند پوشیده ماند که اهل تفسیر و تاریخ

خلاف است که بدر بواسطه صبیان که حرم و حریم نام داشتند صالح بوده با آنکه یکی از
احد ادیان بصفت صلاح انصاف داشته و بر تقدیر شوق تانی با خلاف واقع
که آن کودکان بان شخص صالح بچند واسطه میرسیده اند و نیز این مسئله مختلف میباشد
که آن کنج رو گو مر بود یا چیزی دیگر و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود
که در آن کنج لوحی بود مجسم از طلا احمر و اخضر نقش کرده که عجب لمن یؤمن بالله به قدرت
بجزن و عجب لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجب لمن یؤمن بالحساب کیف یفعل عجب
من یؤمن یعرف لدنیا و یتقاه کیف یطین لها لا اله الا الله محمد رسول الله علی و آل الله
و درین باب روایات دیگری وارد است که تفصیل آن لا یقین سیاق مختصر نیست فی الحقیقه
مرتبی صلوات الله علیه شده روز در مصاحف حضرت عمو گذرانید و برابر حقیقت بدین
مطلع گردید اخشاب را و دایر کرده بجای بنی اسرائیل بازگشت و بقرن اصح در آن وقت بنی اسرائیل
بلیه تیه مبتلا بودند و روایتی آنکه قبل از ابتداء تیه بوقوع اخشابید و الله اعلم

بدایت بسیاری از علماء اوقات مآب در روز هشتم از ماه اب فرمان رب الارباب تکلم
رسید که با بنی اسرائیل بیلا دشام توجه نمایی و اراضی مقدمه را از تصرف حیوانات و
طایم انزع فرمای و حیاب موسی بعد از عرض لشکر بجای آن مملکت روان گشته فرست
بمقتد نزول نمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند با استصواب قوم حبه
مختار جوانی آن بلاد فرستاده نقباء نزدیک بدار الملک حیاران شام رفته عروج بر عتق که
که از غایت شهرت احتیاج بمعرفت میداد بدیشان باز خورد و بنا بر آنکه عروج شنیده بود که
سیاهی از مصر متوجه آن بلده اند کمان برد که نقباء از آن طایفه اند فی الحال ایشان را برگرفته در آن
یاد بر بغل نهاد و پیشاپیش خود برده بر زمین انداخت و گفت ای ملت این جماعت را
نگاه اند که بچیک ما می آیند جبار به تخت قتل نفی فرموده آخر الامر مصلحت که بنی اسرائیل را
از طریق قتل و رجاست جبه ایشانرا گاه کرد و اندر حضرت انصاف دادند و نقباء را
با خود مقرر ساختند که حدیث غفره حبه حیوانات با قوم در میان ننهند و چو بنی اسرائیل را

رو بفرستند آن موقوف کنند ده تن دیگر کیفیت حال باهید در میان آوردند و ایشان را
از امضا آن عزیمت با امر میل مراجعت فرمودند و هر چند موسی و هرون از سلبان راه
و فیروزی امیدوار ساخته و پوشش و کالود که از نقباء دوازده گانه بودند محاربه
را سهل و آسان نمودند بجای رسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت و تنبذ
اثنا قعدون موسی از عذاب و خراج قوم غضبان شد گفت رتبانای لا املنا
نفسی و اخی فافرق بینا و بین قوم الفاسقین بعد از آن موسی و هرون علیهما السلام
اهل افرات سلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل مصر را زکشته از صیاح تائب مسافرت نمودند
از امان نظر خود را در میان متذلل یافتند و روز دیگر در عقب موسی شافه از وقت طلوع
تا هنگام غروب راه رفتند فابده بران سرب نکشت و هیچ طریق از آن بیابان که در
فلسطین و ایله و ردن و مصر بود و طول دوازده فرسخ پی بدر نبردند لاجرم همه
بر ابله نفاذه از دغدغه ارحال خلاص شدند و چون موسی بدیدار حباران نزدیک
شد عوج بن غنوم پیش آمد حضرت موسی جنتی کرده عصا بر کعبش زد عوج بهمان خم
از پای در آمده روی بسیر المهاد نهاد و کلیم الله با قوم بازگشته کیفیت واقعه از غور
و نوی دیر بنی اسرائیل را با مر حبات ترغیب فرمود هر دو صورت سرگردانی را شرح داده
کلیم الله شافه شد و امبلای بنی اسرائیل آن بلای تبه مدت چهل سال است داد
و جور قوت ایشان در آن بیان رسید رزاق علی لا طلاق من و سلوی که است
من عبارت از ترنجبینی که بیضات ملخ از وقت رسیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب
بر خارستان آن بیابان می بارید و بعضی گفته اند ترنجبین است به بود اما حقیقت در آن
و سلوی عبارت از مرغانی که تکبیک یا کرک شایسته داشتند و نزدیک بنی
می نشستند تا آنها را گرفته بدل می بخشیدند و قیل می طیره کا احمام ^{سینه} صحبت
که در اوقات تبه حبابهای بنی اسرائیل کهنه و پاره شده و هر فرزندی که متولد می شد
با حبابه بود چنانکه نشود غنای یافت حبابه نیز موازی قامت از محاسن ^{عطر} و چون
به بود غالب کشته طالب آب شدند موسی بموجب وحی سمایی سخن را که همواره

تبر منعی عین نماده عصا براند بعد اسباط و از ده چشمه از آن در جریان آمده و
سوی چشمه رنج و اختصاص دادند و از تحت نشانی خلاص یافتند چنانچه در مدارک مسطور
که مردی که در بلیه تبه ابلا داشتند ششصد هزار نفر بودند و با وجود آن کثرت
با عجز موسی از آن سنگ افتاد بر وی چونید که انجماعت و در آب ایشان را هر روز
میکرد اند و در قنبر کا در مریز بر است که چون بود در تبه از حرارت شتاب بی تاب
شدند حضرت مسیلا سبیل بدعا، جناب موسی و موازی طول و عرض معکری را
هر روز بر پاره ابر میفرستاد تا سایه بر سر ایشان میگرد و ایضا در شبهای تاریک
عمودی از نور زده آن شکرگاه طهور میبود چنانچه تمامت منزلت ایشان روشن می
گشت و آنرا که اکثر علی اتفاق دایند که در سال سی ام

از تبه موسی بوحی الهی معلوم شد که فوت هرون در آن ایام روی خواهد نمود و در کد
منزل آن واقعه دست خواهد داد و هم در آن روزی آن دو برادر عالمیان
میان بنی اسرائیلیان بیرون رفتند و در اطراف آن دشت میکشیدند نگاه درختی که در
سایه آن تختی زده بودند بنظر آمد هرون گفت ای موسی مرا آرزو میکند که برین
لحظه بیایم اما میترسم که اجتناب بدو بر من عذاب نماید کلیم الله گفت تو بر تخت خود
گزارش واقف بوده ای که خداوندش پیداشود بلوازم عتذار بپردازم هرون
سر بر کمر زده و انحال بجهان مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و آن تخت با هرون
دید بدگشت چو موسی بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود انجناب را بقتل هرون
متهم داشتند کلیم الله دعا کرد تا سر هرون را بر انجماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند
هیچ عصبان و مجروح نیست و بر وای هرون را بخن آمده گفت من بمران طبعی از جهان بیرون
رفتم و علی کلا القدرین بعد از آن زبان بطعن موسی کشودند و منصب ولایت عهد
هرون و خلافت موسی را با بغار از بن هرون تقوی نمودند و بعد از سه سال از قو
هرون عزرا یسار موسی کلیم الله ظاهر شد: قصد قتیق روح مطهر را کرد و در مقبر
طبیح بر روی ملک الموت زده چنانکه در چشمش بیرون افتد و عزرا یسار بدیده

رجوع نموده گفت الهی مرا بر بنده زنت دی که مرگ مکر و میثم دارد و خوشبختانه و تعالی خیر تو
صحت داد فرمود که بنزد موسی و یو و یو که اگر حیات دینی مطلوب است دست خود بر
کاوی تا بعد در موسی که ماسرقت یک سال زندگانی بی و چون غزرا ایل این سخن
کلیم آمد رسانید موسی گفت بالاخره مهم بچه خواهد اینجا مید گفت آخر الامر از مرگ جان
موسی گفت پس همین زمان بامری که مانور کشته قیام نمای و در بعضی از تواریخ
که چون موسی را معلوم شد که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته و حضرت را با
اشراف بنی اسرائیل یوشع را وصی گردانیده شرط وصیت بجای آورد و از میان قوم
آمد و بعد از طی اذل مسافتی بادی نرم از جانب مغرب وزید و یوشع موسی را کنار
گرفت کلیم الله از میان پهلان غایب گشته یوشع ملول و محزون مراجعت نمود و قوم
از وفات کلیم الله خبر داد و چون موسی متهم کرده موکلان بر یوشع مکنه
تا بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند موکلان در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع
خون موسی میراست تا بران روز دیگر بقدیم اعتذار پیش آمدند و دست از وی باز
داشتند **چون عصای موسی کلم الله علیه التحیه**
مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی از اوصاف او درین محل مناسب نمود
طول عصا با طول قامت موسی موافقت داشت و قد اجناب بروایت شود
بود و زمره سی ذراع گفتند و آن عصا از آدم بطریقه توارث بتعبیه رسیده بود و
و حی که سابق مسطور گشت بدست موسی افتاد و پایان آن چوب سبز و اهلیت
داشت و در روضه الصفا مسطور است که در سفر هار که که سبب بعد یافت
موسی اضعف در یافتی و روی سوار میشدی و او مانند اسب تازی نژاد در رفت
بر بار سبقت رفتی و آن عصا در بیالی مظله چون چراغ نور افشان شدی و هرگاه که
از اردو جابه فرو گذاشتی بقدر احتیاج میدا کرده در سر آن دلوئی ظاهر شدی و آب بالا آوردی
و هر وقت موسی گرسنه شدی هر چه میخواستی بردی اشاره کردی طعام بگردان از اجاره
آمدی و چون جانب موسی را ز غنبت میوه شدی از زمین فرو بردی و آن چوب

نشست یافته مرثیه که مرغوب بودی بار آوردی و گریختن مغلوب بودی
ریخته متک و غیر از وی فایح کشتی و مرکب سوس بقصد اعدا از زمین افکند ثقیان
مبشدی در غایت سواد و در دهان وی دوازده دندان عجب است سف و سن و سن
و آتش از خلق وی جستی و چشمها بلبلان برف درخشیدی و از حجاز باز سرزمین
و مابین الحکین او هشتاد ذراع بودی و بر اندام او موی باریک و خازم غیلان راست شدی
و هر چند سنگ صلب در راه افتادی از مضرت قوامش درست نمازی و چون سرافراشی
مثال مناره سیاه در نظر آمدی و ضخامت جبهه اش برایشتری بزرگ کوهان بودی
و حضرت کبریای سبحانی در صفین ایات فزقانی در محال معقدده اثارت باز عصر فرمود
و کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده و بفرایحه مذکور شد از آن عصاره فیض نقل کرده اند

و چون تفصیل جمع اند موجب تطویل بود بر مایل اختصار افتاد
چون بدایت عزایت تا بوقت سکینه در زمان بعثت مرتی علیه السلام بوقوع انجی مسد در آن
پان حکایات آئیده بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر
ترکیب آن مناسب نموده و لا عانة من اودود در معال التزیل و بعضی دیگر از کتب معتبره
که چون آدم علیه السلام از روضات دارالسلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت و
العطایا تا بونی که صور جمیع انبیاء در آن موضوع بود بحسب اطنبار خاطر شرفتر فرود شد
و آن تا بوقت را از جوی شمشاد ساخته بود و سه کز طول داشت و دو کن عرض و تا آخر
حریت در حیطه مقرف آدم علیه السلام بود و بعد از آن وقت حلیفه اعظم بنیث بر سر
رسید و برین قیاس از ابا بطریق توارث با ولاد منتقل میگشت تا با ابراهیم علیه السلام
یافت و از حلیل الرحمن با سمعیل که سن فرزندانش بود رسید و بعد از فوت اسمعیل
قدار از در تحت تصرف آورد و بی اسحق را از قید اطلبیده دست رد بر سینه نعلمش
نمود و بین الحی بنی غبار نقار ارتفاع یافته از لامرشی قیدار زهاقی رسید که آن تا بوقت
به سیر عم خویش یعقوب سلیم نهای و قیدار تا بوقت را بر گردن نهاد و کنبان بر سر
و با بر این رسید و همچنین از یعقوب با ولاد امجاد در انتقال می یافت تا آنکه به دست موسی

فاد موسی در او احزایام زندگانی مقتضای وحی ربانی فرمود تا آن دو نوح را که در حین
بررسی زده و شکسته بود با نوح دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و وطنی که ملائکه نیز
انبیاء در آن می نشستند و غلین و عمار و اسبوسی و عصای هر روز و این طرف اری
که در تیه تزلزل یافته بود در آن تابوت نهادند و ایضا موسی وصیت نمود که عمامه و غلین ^{او را}
بعد از وفاتش در آن تابوت بگذارند و بنی اسرائیل برین جمله بقدیم رساندند و روایتی که
موسی را این مریض و صبیتر در آن تابوت گذاشتند و این قول یغایت ضعیف است بدین که
عصای موسی بر روایت آنرا چهل کز و بقول اقل ده کز طول داشته و درازی تابوت موسی
که نوشته شد زیاده از سه کز نبوده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر آورده اند که ^{نیز}
سکینه موسی علیه السلام از فلزات ساخته بود و اشیا مذکور را در آن نهاد و همچنین دریا
سکینه مورخان اختلاف کرده اند و راوی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که جو
امری حادث گشتی آن تابوت در تلم آمده اسرائیلیان را بدیخه تنضم صلاح ایشان
بودی راه نمودی و زمره گفتند که سکینه جانوری بود سر و دم وی مانند سر و دم گاو
و در مرد و کف خود دو جناح داشت و بعضی گفته اند که آن دو بال او از زمره و در بر خود
و به که در بنی اسرائیل در معاریک قتال و از او می شنیدند ایشان را بر جان فتح و ظفر
یعنی می شد و فرقه بران رفته اند که آن جانور در سرداشت و گروی از سکینه برج می افتاد و در
سکینه و در ساطع تعبیر کرده اند و بر تقدیر تابوت سکینه درین اول حوادث و وقوع ^{مع}
اطمینان قنوب و سبب تسلین کروب بنی اسرائیل در حرکت و سکون و مرکب بود را سفر
آمدی تابوت را در مسیر لندی نهادند و او در سیر آمده چون بمیزل می رسید و از سکینه
و بنی اسرائیل در حرکت و سکون تابع او بودند و آن تابوت که به دست انبیا و احیاناً در
اول و گاه تصرف عظام بنی اسرائیل می برد تا وقتی که بنی اسرائیل از احکام عاقبت
شکست یافته آن عصا را کف ریخته بردند و بیان آنکه چه طریق دارد دیگر دست بنی اسرائیل
افتاد اگر توفیق و موی بود در ذکر نبوت اتمیا و سلطنت عاقبت عاقبت مذکور
خواهد شد و در معام انزل از ابن عباس منقول است که تابوت سکینه و عصای موسی در ^{حرب}

در این موضوع است و آن دو جز غریب قبل از قیام قیامت فوجی دیگر نیستند و خود
حراهد یافت و اعلم عند الله ذکر **یوسف** باتفاق علم فن تاریخ و سیر لفظ
فوق در است و اذ قال موسی لفته لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین عبارت از یوسف
یوسف بن نون بن افرام بن یوسف صلوات الله علیه و انجذاب وی و خواهر زاده وی
و از اعانه انبیاء بود و صورت فتح ابرحا و جالبقا و بعضی دیگر از بلاد عمالقه بمصر اهتمام
اجتهاد وی روی نمود و در منتظم ابن جوزی مذکور است که یوسف چهل و دو سال بعد
مصری به دست رسید ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود و مدت تربیت و هفت
بامربوبت و خلافت پرداخت نگاه ریح و رضوان منزل ساخت و بدین روایت مد
حیات یوسف صد و بیست و هفت سال باشد در روضه الصفا از اهل کتاب **یوسف**
که او آن زندگانی یوسف صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یک سال و العلم عند
المتعال

انتیج بدو

الان علی سطح
بر بزرگوار

سمع علیه السلام رسانیدند که بر ساق ملکه مساموی بسیار است و انجناب را
حیثه استکشاف این صورت خاطر با حقن طرح مردار اکیه که کویا مرآب بود
گرفت و بقیس را طلبید چون ملکه سیاه با بخار بید بخال آنکه آبست جامها بر کشید
و سامان علیه السلام ساقهای او را بطرد را ورده گفت این آب نیست بلکه اکیه است
بقیس نفعل شده بقدیم اعتذار پیش آمد و چون برفت ایمان شرف شد سامان
او را بعت نکاح در آورد دیوان حیثه از اله موی بقیس اختر عمام و نوره کرد
کما قال له تبارک و تعالی و لقد قنا سیمان
و انقباع علی کرسبه جدد علما فن تفسیر سیر در باب فتنه سلیمان علیه السلام
و القنا حیدر بر سر خلافت مصر انجناب و وجه مستعدده گفته اند از انجمله
بر آورد و رویت مبادرت نموده می آید اول آنکه بعضی زعفران چنین اعتقاد
نموده اند که حیدر ملقب بر کرسی حیدریت ولد او بود و از انجنت سامان را
صورت فتنه روی نمود و نفیست این حکایت چنانست که بوهرن از حضرت

از حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰه و السلام روایت کرده که سلیمان را سید منکوحه و هفقه
بود و روزی با خرد گفت که منب با جمیع نسوان با شرف تمام نامیده عالم شده از مرید پری
ستوده شود که در راه خدا جهاد کند و این سخن را استغلق بمشیت یزد سجانه و تعالی کرد
لاجرم از آن عورات بغیر از یک نفر یار رفت و از وصف اینانی تولد شد که بدین چشم و دل
کوثر و یک دست و یک پای داشت سلیمان علیه السلام از شاهن آن صورت متأثر
گشته آصف گفت در وقتی که والدین این پسر نزد سلیمان حاضر باشند مناسب آنست که
مرسری را که میان شما و یزد تعالی است و غیری را بران اطلاع نیست بر زبان آورده
بگویند تا بختند و بیست این کودک را صحت برامت فرماید و بر بچه تقدیم رساند
بعنایت ملک نشان آن پسر صحیح الاثران شد و محبت او در دل سلیمان جای کرده حرا
که نگفل و عهد او در عهد کسی کند جمعی از جن مقید تربیت آن پسر شده سلیمان را
بایتنان سپرده این صورت مقبوله درگاه احدیت نیفتاد و در آن اوقات ملک
الموت با مرخالی موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میت را کسی
سلیمان علیه السلام انداخت فذلک قوله تعالی و لقد فتنا سلیمان و النبی
کریه حیداً و روایت ثانی آنکه ابن عباس و بسیاری از ائمه اخبار بران رفته
که مراد از الفاجد بر سر سلیمان جلوس صحیحی است بر تخت سلطنت و در
حضرت چهل روز از مسند خلافت مجلی ازین واقعه آنکه سلیمان علیه السلام یکی
از ملوک جزایر را که بجای دست اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر او را که
در غایت صباخت و ملاححت بود عقد فرمود آن جمیله پیوسته در فراق پدر فلق
و اضطراب میکرد بالاخره یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او تراشیده منکوحه
سلیمان آن بت را در خانه نهاد و به پرستش او مشغول شد چهل روز این صود
ستادی گشته آصف بر کیفیت آن حالت اطلاع یافت و سلیمان را تنبیه نمود و بخت
علی الفور بخانه دختر ملک جزیره رفته صنم را در هم شکست آن عورت بقدیم
و استغفار پیش آمده در صومعه پرز بر خاکستر نشست و در آن ایام سلیمان

و توفی که بقضا حاجت میرفت بدستور معروف اکثری خود در بحر اوه که در ملک
کلیزین حرم انتقام داشت سپرد و مخبر جنی صور بصورت سلیمان بر جبر اوه ظاهر
گشته خاتم را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و حیرت سلیمان علیه
السلام
ارسله بر وی آمد و اکثری طلبیده بخت بر آبی بشد او در نظر حیراده متعجب
مورده گفت خاتم را سلیمان قسیم کرده و انجناب اکنون بر تخت خلافت نشسته
سلیمان علیه السلام دانست که بگردان ناپسندیده دختر چیرین مالک الملک علی الاطلاق
خاتم سلطنت را با بکشت دیگری داده و دره لاجرم ترک طلب اکثری کرده سرگردان
شد پس از روزی چند با جمعی از صیادان در بخته بصید ماهی رفت و وقت
میکذا را بدنا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آنست که در
او بحر حق بر سر پیدمانی نشسته بود و مخالفت شرع و عرف احکام از وی صادر
میشد خلائی تو از بختی متعجب گشته شمع بعرض صف رسانیدند و جناب اصغر
کمان من خجانت که این سخن رسیدن نیت انگاه با اتفاق بعضی از علمای بی اسل
هنرمادر رفته آغاز قرائت تورات نمودن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورد
غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و با الهام حق عزوجل ماهی درشت صیاد
که سلیمان ۴ معاونت ایشان مفرود گرفتار گشته بدست انجناب افتاد و چون
شکم ماهی را جفا کرد اکثری یافته در کشت کرد و همان لحظه طوایف انفس و
تجدیدت سادرت نمودند و دیوان یفرمان سلیمان صحیح را در گرفته و مقید
گردانیده در دریا انداخت

به ثبوت پوسته که سلیمان ۴ توفی بنظر اسی چند کرد و
عرض میکرد ~~مفعول~~ شده بود بدان آقا سبب عزوب کرد و غار عصر از آن
جناب بخت گشته این صورت بر خاطر سلیمان گران آمد و بروایت امیرالمؤمنین
دست بر کردن و ساقهای ایشان گشتد و همه را بجای اهدان و غار زبان بخشید
مخلفه از مغرب بحانب مشرق باز گردانید و حضرت سلیمان ۴ نماز را بر وقت

و چون زمان حلت سلیمان بجانب وضه روان در رسید انبغی انجباب رحمت
و حی سماوی معلوم کردید شرایط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوتم
زعفاریت مخفی ساز که مهادی که بعد از ایشان کرده ام سر انجام نمایند و انرا حجاب
شالت ظاهر شد سلیمان در معبدی که از اکینه بود در آمد و بر عصا تکیه زده
معجزت الهی انتقال فرمود و دیوان چو ران پیغمبر عالیشان را از بیرون اکینه ایستاد
دیدند کمان برد که بنام قیام نماید و بعد از انقضای سال که مهاد ایشان باقی
انجام بد بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکنه انجباب بیفتاد و خبر فرستاد
در عالم اشتهار یافت صاحب کزیده و جعفری برآمد که قبر سلیمان در جزیره اوقیانوس
است و بعد از انکه الله تعالی و تقدس

در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان علیه السلام بجزایر مغربت از دی پست
ولدار شد او رحیم که بشرف نبوت شرف بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد
شام حکومت نمود و بعد از فوت وی پسرش ابنا لوی ریاست برافراشته در میان سبط
ابن یامین و یهودا مدت سه سال ریاست گذرانید و این ابنا درست از دین موسی
باز داشته بت پرستی و بنی اسرائیل را بدان شیوع ستوده ترغیب کردی و چون
ابنا زخت بر او به هاویه کشید پسرش آساقایه مقام کشت از تجدید شریعت موسی
برداشت فرق امم را بقبول احکام تورات دلالت نموده بسیاری بنی اسرائیل
بخراسا را بجمع رضا اصفا فرموده ترک عبادت اصنام دادند و برخی از مردم
شام که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهید و ستان رفته ملک
ملک را که موسوم بر رخ بود و پرستش مادی و افتاب قیام می نمود بران داشتند
که بالشکر و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت و چون مقادیر
با آن جنود نامعدود مقدور آن قوم نبود مسجد اتقی رفته بضرع و زاری از
حضرت باری هلاک دشمنان دین را مسألت فرمود و آنجا بهید فاحجاب
آسا بوصول مرتبه نبوت مغرر گشت و بر عن ظفر و ضربت مل فرار گشته مقبره و فیت

بموجب وحی آسمانی و تنزیل سماوی بآنک مردی بمضمون که من فتنه قلیده عتیت
فته کلین باذن الله در برابر بزرخ و بزر بر سر با ستاد و بزرخ جمعی از لشکریان
فرستاد تا ایشان را تیر باران کردند و جبار منتقم اهل اسلام را بملکه عظم مدد فرستاد
تا سهام را بکفر و ظلام را برایشان رو نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشکر
بزرخ بد و زخ شتافته آن کافر متوعد ترسید و اتباع خود را جمع ساخته گفتند
نخس اگر چه آنک مردی دارد اما سر می داند و نخواهد که ما را باین وسیله بقتل
دران آساند بلکه با تیغهای کشیده بنظر بزرخ درآمدند و هر اسیر و بقایار شده روی
بودی فرار آورد و قریب صد هزار کس از لشکریان او باقی ماند و بودند در کشتی نشسته
خواستند که از آب عبور نموده بملک خود روند و چون بمیان دربار رسیدند بقیه
حیات بزرخ و اتباع او بکردار بمانت و زور فتنه تمام هلاک شدند و آسانان
به بیت المقدس مراجعت نمود و چون مدت بیست سال از ایالت و یکدشت بروضه
قدس خرامیده و ولدش موسایست و پنج سال قیام مقام بدر گشت و بعد از ورود
عبد م زمام مهام بنی اسرائیل را بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد و بعضی از
ملک زادگان را بقتل آورد و چون زمان اقبال آن طایفه بسرآمده انوشیروانی
سال استقلال گذرامید پس از آن مصبانامی بیست و نه سال والی بود در تحفه الملک
مذکور است که در زمان ساضت مصبا بهوشا فوط بن اسوداد اغرضی بدر شعبا بر منبر
نعت رسیدند و بعد از مصبا بر سرش عورتها بچاه سال مضب فرمان فرمایی یافت
پس بر سرش شویانا پانزده سال حکم راند و فتنه الملک که بدین وسیله و ساموس
معیا و متی در ایام ابالت شویانا بنزول وحی فایز شایان بود و بعد از آن پس
احسان مدت پانزده سال دیگر جهان بان بود انگاه سلطنت بنی اسرائیل بوار احسان
حریفان که بروایتی ملقب بصدیق بوده و برای خورشید تصویر داشت منتقل شدند
و در حکومت صدیق بعد از ذکر یونس علیه السلام مرثوم رقم اهتمام خواهد شد
ن. الله تعالی

بروایت جهود و سوانحان بعد

چندگاه از وفات سلیمان در میان اولاد او مخالفت افتاد و ملوک اطراف ^{طی}
در تنخیر ممالک شام کردند از جمله والی یثوی که بقول صاحب کزیده ان بلده را ^خ
اراضی موصل است و بروایتی در ملک بلاد جزیره انتظام دارد لشکر به بیت آمد
کشید و با پیو و محاربه نموده غالب گردید و طایفه از بنی اسرائیل اسیر کرده ^{حق}
و تعالی سبکی از انبیا و از زمان وحی فرستاد که با حکام اسرائیلیان بجوی که پیغمبری بود
که در اجر احکام الهی در غایت صلاح باشد یثوی فرستاد تا ساکنان بخارا بدین ^{قوت}
دعوت کرده در استخلاص اساری سعی نمایند و ملک بنی اسرائیل در بن باب با عقلان
نموده قرعه اختیار از برای او کار میبویس بر مبنی افتاد و بجانب بجا در منسوب
و تدبیر در ملک حفاد کلاوی بن یعقوب علیه السلام انتظام داشت القصه ^خ
یونس علیه السلام نخت از رفتن بجانب یثوی با کرد با لاجره با برالحاح یاد شاه بد
بلد شتافت و مدت مدید اهالی بخارا بانقب دیوار و نوای الهی دعوت فرمودند
بر آن مترتب نشد بلکه همواره مشرکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیشان گوشید ^ن
از ایمان قوم شایوس شدند و دست دعا بر آورده گفت یار میان قوم کذبونی فاجر
علیهم لعنتک و از احایات این حالت بر اجتناب بظهور گشته از یثوی اهل و عیال
عازم حبلی از جبال ان نواحی شدند بیکانکه بعد از ظهور آثار عذاب او را حجت ده
طلبند نیامید و بعد از انقضای سه روز از غیبت یونس ابری که کشت از آن
نبرد خشد بر بالای جماعت ظاهر گشت و آن قوم را بر صدق سخن یونس علیه
یقین تمام حاصل شده با اضطراب هر چه تمامتر آن پیغمبر عالی کوه را طلب نموده
تا بوی گوید و انما سیح بودند و بلالند و چون اجتناب نیافتند بارشاد بلی از
در غزه ذی حجه بر زمین بسته برآمد و سرها برهنه کرده اطفال را از امارت
و نتایج را از اغنام جدا ساختند و متضرع تمام و نیاز مالا کلام دفع آن حادثه
عظمی را مستألت نمودند و بعد از چهل روز که بنده بادی و کرب و سقاری
گذراندند بر روز عاشورا توبه ایشان قبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و

خبر جمع شریف یونس علیه السلام رسیده و از ویم آمده مبادا قوم نوبی دیگر در تکلیف
نمیدکنند در ریافت و در آن دجله بغداد کشتی از اهالی آن التماس نمود که او را
با توابع سفینه در و درند و از آب بگذرند آن مردم جواب دادند که کشتی ما را
بعضی از مردم خود را بدینجا در و در و برخی را در سفینه دیگر از عقب متوجه است
یونس زمره از مقلدان را در آن کشتی کشید و خود با دو پسر مستر کشتی دیگر در کنار
دریا ایستاد و لبر از لحظه سفینه بظرفش درآمد متوجه انجاست شد و در آن جن
بای بد بستر لغزیده در آب افتاد و کشتی حیات بطوفان ممتدد و پسر دیگرش
کرت در ر بود و یونس آن مصیبت عظمی را مشاهده نموده دانست که فرار او از
مردم بنوی مقبول آگاه کبریا نبوده در کشتی نشست تا به مقلدان خود ملحق گردد
و آن نیت در رد آب از جریان ایستاد و اهالی کشتی مضطرب گشت یونس علیه
فرمود که اگر بخوابید که زورق زندگانی شما ازین عزق آب بلا با حل نجات رسد
مرد در دریا اندازید آن مردم چون میدانستند که انجناب شریف نبوت شریف
گفتند یا نبی الله معاذ الله از ما مثل این امری بظهور بد بلکه میدانستند که نبوت
وجود شریف تو ازین بلای خلاص شویم آنکه قرعه زدند که تا بنام هر کس بر آید او را در آب
اندازند سه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام بر آمد انجناب خود را در بحر افکند و ما
بالهام الهی او را فرورد و یونس علیه السلام مدت چهل روز در آن زندان محبوس بود
با عذرا و استغفار قیام نمود و کلام لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
بر زبان میراند بعد از آن نوبه انجناب شریف قبر یافته ماهی مکنار در ریافت
و یونس را از دهان پیرون انداخت و در آن موضع فی الحال درخت کدو بود رسید
سایه بر سرش افکند و اهوای بشیر دادن آن سفیر مأمور داشت و چون ماهی
قوت رفتار پیدا کرد بجای منب پتوی رفته تخت خود را بچوپانی که در حوالی آن بلده بود
طاهر نمود و چوپان بشیر دهنده خبر یونس را علیه السلام بمردم رسانید لاجرم فرق
با استقبال آن پیغمبر عظیم الشان شد و انجناب را با عزت و احترام تمام بمبوی در

و یونس علیه السلام پس از چهل سال که در میان ایشان بجهنم احکام تو دست و قرینه
شریعت موسی علیه السلام پرداخته سیاحت فرموده بر ارض صوان منزل نمود قبرش در
حدود کوفه است

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیق که از اولاد سیدمان علیه السلام
بوده در بای خویش مصوری داشت متقل شد بسبب ضعف و خرا و ملوک اطراف
ضع در تنخیر مملکت کردند و نخستین حاکمی که لشکر بیت المقدس کشید لشکر خیر
بود لشکر نام و چون از رغابت غوایت به پرستش زهره قیام می نمود تذکره
اگر به یهود غالب آیم پس خود را حبه زهره قربان کنم و بروای مختصر کاتب
بود و چون لشکر با لشکر شقاوت اثر بظاهر بیت المقدس نزول نمود قادر مختار
فرستاد تا سیاه او را هلاک ساخت و لشکر و مختصر خایب و خاسر بخیره
گشتند و پس لشکر که از تیره بدر جزایقت او را بقتل رسانید و مختصر مملکت را
را حبله از میان برداشت و مملکت را بی مانع مقصوف شد و بعد از فرارند
پادشاه و والی او را بایحان بی وقوف یکدیگر لشکر بیت المقدس کشید در نما
از بلده تلافی فریقین دست داد و مهم از مقابله بمقابله انجامید بی سعی و اهتمام
شرایع دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکور یهود آغاز فسق و فساد و طرد
بیداد کردند بنا بر آن حضرت کبریا سبحانی مختصر را بر ایشان گذاشت تا در بیت المقدس
دست بقتل و غارت دراز کرده هفتاد هزار و بر وای صد هزار خوار از
ان بلده و مسجد اقصی زمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب معاری روایت کرد
که در زمان حکومت صدیق شعیب بن موسی که بشیر سیدمان علیه السلام می بود
بارشاد و هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته بطور عیسی بن مریم و بعثت حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم طوایف امم را بنادرت داد و چون یهود در آن زمان
احکام شرع ربانی کوشیده مر چند شعبه و صدیق زبان مضحجت ایشان گشته
فایده بران مرتب نشد و آن قوم جاهل دست از ان کتاب مصیبت باز نداشتند

در حلال آن احوال سخاوت و سخاوت ملک بابل با شصت هزار مرد جرار عازم اتصال
ان فرقه ضلال شده در ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آنوقت در دوزخ
با بر صدیقه استیلا داشت و شعبا و را از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط
وصیت بجای آنکه روز حیات تو بشام وفات نزدیک رسیده صدیقه بموجب ^{فرموده}
علمنوده بخانوئخانه درآمد و از حضرت باری بتضرع و زاری بجات نبی اسرائیل
از اهل بخاریب مسألت نمود و دعا نیز مستجاب گشته بر شعبا و حی نازل شد
با صدیقه بکوی که مسئول ترا بفرق اول مقرون کرد ندیده و ترا بر اعدا مظفر و مسطور ^{ساخته}
و استعمال فلان دو امر من ترا شفا دادیم و بر عمر تو پانزده سال افزوده و شعبا ^{بن}
بشارت را بملک رسانید و صدیقه بعد از روز همدوشای باری و تعالی در دیار ابدان
روا علاج کرد و صباح و دوشنبه خبر یافت که تمام دشمنان مرده اند مگر سخاوت
پنج نفر دیگر و صدیقه بگرفتن آن شش تن که بختضرا از آنجمله بود اشارت فرمود و نبی
اسرائیل همه را اسیر کرده دستگیر نموده صدیقه بعد از هفتاد روز دیگر که اسیران
مقتید داشت هست بر قل ایشان گذاشت اما شعبا یفرمان از دفع علی او را گفت که
سخاوت و اتباع او را مغرور و محترم رحمت می باید داد تا سایر مهور را از او کیفیت
و فقه اعلام نمایند و صدیقه طریقه اطاعت مرعی داشته چون سخاوت و اتباع
هفت سال زنده بود و وفات پیدا و بختضرا حکم وصیت قائم مقام گشت و پس از آنکه
صدیقه بملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کورت دیگر در وادی ظلم و ظلام افتاد
مر چند شعبا ایشان را از ارباب فعال ناشایسته منع نمود بجای نرسید
بلکه آخر الامر قصد انجذاب کردند و شعبا از شهر پیرین رفته در میان درختی بنشینان
شد و اهل عصیان اسمعیلی شیطان او را یافته در میان شجره باره گردانید
پس از بیشتر مرگ طریقه عزابت و نافرمانی گشت لاجرم حضرت جبار ^{بختضرا} شرف

پس از سلطه ساخت تا بحزب بنی المقدس و داحت

در باب نسب و شجره از احوال مختصر در میان رباب تاریخ و خبر اختلاف بسیار است و در
جمع اقوال موجب صنایع مجرید و بخریر بعضی روایات که بزرگداشتها را بسیار دارد و مختصراً
کرد. خواهد شد بر روایت محمد بن جریر مختصر در سلسله اولاد که در رکه سپهر سالار و مختصر
انتظام داشت و نویسنده فرمان هر اسب لشکر بیت المقدس کشید و بهر در مغلوب کرد
مراسم قتل و غارت بقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار
بدان دیار شافیه از ابادانی آثار و از وظایف شانی دیار نگذاشت و سبب هتلاهای
دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مؤرخان قتل شعبا بود و بزعم برخی کشته شدن
بن زکریا علیهما السلام و سوق کلام فضیله ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد
شهادت آن دو شخص عاقلشان در بیت المقدس قتل و غارت و قریع یافته و میبایست
که آیه کریمه و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لیفقدن فی الارض مرتین گناه
از آن دو فساد باشد و العلم عند الله و در متون اخبار این حکایت مصور است
که دانیال اکبر که از جمله ستمانیان و صلحا آل یعقوب سپهر بود روزی در اثنا قرائت
تورات بایستی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر بداد و از غنچه محزون گشته ناچار
فرمود که آلهی بیت المقدس را که خراب گردانند در خواستار و تائبی نمودند که ویران
این خط بنجی است در ولایت بابل موسوم به مختصر و دانیال با مال و اقربا بابل رفته
بعد از حجت و تجوی بسیار مختصر را در کوچه پیر یافت و او را عزیز خود برده و بقیه
و تربیتش پرداخت و چون مرض بخت ضرر بخت بد شد دانیال او را بوصول مرتبه
بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داد و حبه خود امان نامه طلبید مختصر
ایمغنی را بتمسخر حمل نموده امان نامه از برای دانیال در قلم آورد و انجناب خاطر
مختصر را با بغام بیت هزار درم حرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرموده
انوجه را در مصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنجاریب آمدند
ناصریه احوال امارت اقبال و با بر تبه تربیت رسانید که با و بجای رسید که
چنانچه سابقاً مسطور گشت بعد از فوت سنجاریب مختصر اعلام بادشاه مصر

کردانید و در ان اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناسیه بن امرض قرار یافت و ارمیا بنیوت
مبعوث شد و بروایت طبری ارمیا ان پنداشت که آیت کریمه او کالذی قر علی قریبه
و می خواونه علی عروشها از حال و خبر میدهد و ناسیه بیری ارمیا بود و بعد از غزوه
و بقول ابو الفتح رازی ارمیا ولد ملقب بود از سبط هارون علیه السلام القضا
در زمان بعثت ارمیا فوق و فساد یهود بیشتر از پیشتر شده و مریدان نجاش
طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی ترسانید مضید نیفا و مختصر از
طغیان بنی اسرائیلیان خبر یافته بالسرک بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمد و حضرت
ارمیا علیه السلام از ان حال آگاه شده بنی اسرائیل گفت اگر دست از نافرمانی اوامر حجاب
باز نذارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا یافته دمار از دوز کار شما خواهند
و یهود القات بدین کلمات نکرده از غایت شقاوت بسیار را محسوس گردانیدند و مقدار
این حرکت مختصر نظام بیت المقدس رسیده و ان بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت و
تخریب شهر و ولایت دقیقه نامری نگذاشت و چون دانیال کبر بعالم دیگر انتقال نموده بود
دانیال ابن حزقیل که بقول اکثر مورخان در سلسله انبیاء غالبشان انتقام دارد امان نامه
او را پیش بر که لاجرم مختصر اهل بیت دانیال اکبر را از خط خویش امان گردانید و از احوال آن
وضاحت کردن او یهود را خبر یافته با طلاقش حکم فرمود و اموال نووان داده با دانیال
حزقیل و جمعی کنیزان بنی اسرائیلان که اسیر گرفته بود و از جمله بروایت صاحب بن مؤید الاخیار
مزار ملک زاده بودند متوجه دارالملک بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر
شأنه اثر خط مختصر بدان دیار بنزد سید بعضی دیگران بنی اسرائیل و مردم مصر را
اسیر کرده و در ابی دین باب آنکه هنوز مختصر در سلطنت شام بود که بقایای بنی اسرائیل
در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در ظل رعایت یوسف می که در ان زمان فرعون بمصر
آرام یافتند و مختصر سکونی یوسف نوشت پیغام نمود که جمعی از بنده از من گرفته اند
و بیا به تو آورده اند باید که این نژاد گرفته بدیجی بن فرستی و الا مصر در ویران

بیت المقدس خواهد گرفت و فعل جواب داد که این جماعت از جمله اشراف و احرارند
در مذهب مروت جایز نیست که ایشانرا یوسپارم و بدان آسا بار دیگر بنی اسرائیل
بار کتاب بنای ملامی حیات نمودند و ارمیا ایشانرا گفت که قدم در وادی ^{قوه}
و استغفار نهید و الا مختصر عنقریب لشکر بدیخانب کشیده اثر سخط او شما
خراهد رسید بنی اسرائیل گفتند مختصر قوت مقاومت مملکه مصر ندارد و مرکز ^{این}
اندیشه بخاطر نمی آورد و ارمیا با قوم بکنار شیل رفته چهار سنگ ^{بیکدیگر} قریب یکدیگر
دور بر سنگی نهان کرد و گفت که چون مختصر برین دیار استیلا یابد سر بر خود درند ^{این}
موضع نصب کند جناح چهار پایه تخت لوحادی این چهار حجر باشد و چون جواب
و فعل به مختصر رسید متوجه مصر گردید و میان بزیان عتاب گفت نه من با تو
احسان نموده از آنچه بقوت رسید ترا مستثنی گردانیدم چرا باد شناس من ^{فقط}
کرده بدیخانب امدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشانرا نصیحت کرده گفتم که تو بر ^{این}
دیار استیلا خرای یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ در این موضع ^{بود}
ساخته ام و امده است بدان را تنبیه نموده که قوام بر بر منطبق برین احباب خواهد شد
و مختصر در مقام ^{تفحص} گشت بعد از تحقیق صدق سخن ارمیا تعجب کردند و بطلاق آن
جواب حکم در مرد القصه چون مختصر از آن سفر مراجعت کرده در خطبه با بل نزول
نمود در علو شان و ستمشان حضرت دانیال علیه النجیة و العفان یوسف و یحیی و زکریا
جناح ارکان دولت بران جناب حیدر برد مختصر را گفت دانیال در دین ^{مخالف}
نت و مختصر بر این تحقیق این سخن دانیال را محسوس گردانید و دران ایام ^{حلی}
خلام خراب دولتک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرد معبران و کاهنان از تعبیر
و تفرمایان عاجز آمدند دانیال زین قضیه و قوف یافته مختصر را بیغام داد که مر
بر خواب و تعبیر آن اطلاع تمام است و مختصر دانیال را ^{استقام} از آن خواب استقام
نمود بخواب فرمود که در واقعه صنی مشاهده کردی که سر بر آرزو بود و گردش از ^{نقره}
من است و این بخواب

و پیش از مس و ساقهایش از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمده و آن
بت را شکست و بادی وزیده و دانه از اجزای آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ
بزرگ شده بساط زمین از وی پرگشت و مختصر سخنان کرده گفت خواب مرا
کردی اکنون در تعبیر آن شروع نمای و انیال گفت صنم نمونار ملک است و سر زین
او مانند ملک آمده و گردن سیمین او کنایت از حکومت پیرت و میانیت
ات درت بمیان رومیان است و ساقهای او مشعر بحکومت فارسین و قدمهای او
مسر در عورت که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو گرفت درین
پایه آخر الزمان بتوسط بنی عربی صلعم ظاهر گردد و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد
و روی زمین را فرو گیرد و مختصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان
حضرت را بر عایت جانب او وصیت کرده دانیال ثوبت دیگر بر معارج دولت
و اقبال صعود نموده باز نایره رشک و حشام را مختصر اشتغال پذیرفته باری
گفتند که این اسراییلی همان میرد که او را خدا بی است مطلع بر امور مخفی و اکنون
داریم که اگر اجازت فرمایی برای تو معبودی سازیم اعظم از اله او تا از اسرارنا
آگاه گرداند و در مواج مهمات ترا معاونت نماید مختصر گفت اگر از عهد آن
کار بیرون می توانند آمد مصداق نبوت دان رود صاع راجع نموده بتی طویل بعضی
از معذنیات ترتیب دادند و آفری از دمر صاع بدید و گوهر بر سر آن صنم نهادند
و تشی بلند آفر و خه خلافت را سجده آن بت تکلیف کردند و هر کس که این نمود در آتش
و دزدند لاجرم جمیع اشرار از اسرائیل در آن روز بشعله پدید اهل شر و فساد
گشتند و در روزی که عید نام نهادند بودند از حبه آن بت قربان می نمودند و
بخت خفته بپایه نفر و بدین اهل دانیال اگر در آتش افکند و مختصر از بام بدین
جای نظر آمد در رخ لسن در میان آتش شاهد کرد یکی از ایشان مانند مرغی از آتش
ناست و چهار نفر دیگر را باد میزد و از دیدن این صورت عجبی که کم برخاسته و
یافتند و آواز داد که از میان آتش بیرون آید و رفقا از عجب بلاست از آن مختصر

که تمام شخص که یاد میکرد کجارت در بنار کفنا و فرشته بود که با مراد از ساد دفع نموده
بختصر رفت چرا وقتی به قوم متعرض نشدند مرتبیه نمودند که بنابر از تعرض مانع انباشتند
سبب آنکه حال قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود و دانند که قادر مختار و دوستان خود
از دست دشمنان جلوه حر است مینماید و بختصر متنبه گشته در اعزاز و اکرام و انیال و رفاه
او پیشتر از پیشتر مبالغه کرد و روایت که بعد از چندگاه نوبتی دیگر بختصر خوابی فایده
و چون بیدار شد علمش بابل القف که دعوی کفایت میکردند طلبید و از کیفیت و
پرسید و تغییران در خواست کرد و بعد از آن بنابر ایشان دانسیال را حاضر ساخت
از خواب فراموش گشته خویش و تغییر آن اسعلا م نزد انیال را با الهام ربانی
واقع مکتوف شده بیدار آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخ
او ساوا از بده بودند و در سایه اش و حوش ارمیدن درین حال و نظارت از آنجا
منموی فرشته که نبری در دست داشت پیداشد و قصد کرده آن درخت را از پای
ناگاه آوازی آمد که این درخت را از پاسفلن اما شاخها پیش را بندگان ملک شمعانی از
بریده و حوش و طیور را متفرق گردانید و تغییر یافت و حوش باسل آن درخت را به دست
افت و افه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تغییر را بیان فرمای دانسیال بیدار آورد
درخت نوبی و طیور اهل دول و لشکر تا اند و سباع و و حوش دعا باند و بنا بر عباد
نام که افزون و انبیا و تصد و رمی بید غضب الهی متوجه شده و فرشته را مورد گشت
ایمان سازد و بعضی زینل تر از روزی چند بگذارد اما از معرفتی بهمال قدرت حضرت
حدیث حاصل شود هفت سال مصور و تصویر جمیع مخلوقات بر سبیل مدکیت حرا
بعد از آن نوبی دیگر بشکل بشر برآمد و فاقته را یافت و بعد از آنقض هفته از
بن حرات ناگاه بنقد بر لب لاریاب بختصر پر برورده و متقار بیدار کرده مصور و تصویر
عزت بکشت و پرواز نموده جمیع طیور را سحر ساخت و همچنین در مدت مذکور
دره را بشکل بی از مخلوق ظهور میدرد با آخر بهشته ریشه بخانه حوریر در آمد
و در این صورت بدو ایستاد و میبود این صوفیه حدیثی است اگر را سبب بودی
من اساتو ساجده

و هب بن مینه گوید که چون بختصر بیست و شش معاودت نمود علی بن ابی طالب و شش
بدست گرفته نصیقه بازخرامید و امر و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طایید
گفت من پیش ازین جمادی میرستیدم که نفع و ضرر ازو مقصود نبود اکنون بوجدانت
حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گردیدم می باید که شما نیز متابعت من کنید
فراموش آید و بداند که هر که ازین حکم تخلف و رزد بیکر او را بقیع زیر و زبر خواهد
و بختصر این سخن گفته بخلوتخانه درآمد و همان شب از عالم رحلت نمود بقول طبری
بدانیت ظهور بختصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود و بعد از بختصر بیست و شش ^{نفس} سال
طریق بکبر و عصیان سلوک داشت و چون او را سقر پیوست دگر ای سبطت
افراشت و دانیال و اسیران بنی اسرائیل را حضرت داد تا به بیت المقدس مراجعت نمود
بخیال خود و حلال مسجد اقصی بختصر عارت کرده بود همراه بودند و در تعمیر آن بقعه
سعی و اهتمام مری دارند اما اکثر کتب مفارزی و سیر مطو بر امت که ابو موسی از مری
زمان عمومی خطاب در بلده سوسن بخانه رسید که سکی بزرگ منقور بود بختصر
حرفی در آن خانه بود و مردی مرده بلند قامت در میان آن بر استخوان افتاده ایست
مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملت بابل را
یکی از سلاطین این سرزمین بدیخانت فرستاده بود ابو موسی باز پرسید که سبط
چیه ده است جواب دادند که نوبی قحطی درین دیار روی نمود پادشاه ما از والی بابل
درخواست کرد که کسی بدیخانت فرست که بمن قدم او از بلاد غلاخله صیر حاکم بابل دانیال
فرستاده بدعای این بختصر رخت سحاب عنایت الهی بر کشت زراعت او ورید و چون
دانیال وفات یافت بطریقیه که مشاهده میکرد او را الحاکم داشت و هر که بلیه متوجه
این بلده میکرد و بدیخانت آمده بدعا و زاری اشتغال می نمایم تا آنکه در مرفوع
میشود و ابو موسی بعد از آن بخاره عمر دانیال را بمرور آن دیار بطریق سنت مد
گردانید در متون الاحزاب مصور است که یکی از ملوک همدان کورش نام ^{کرد} آن
خود که از جنبه سپاهی بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکور کیفیت عظم شان

بیت المقدس و مسجد اقصی را شنیده و بر حکمتی اخوانی اسرائیلیان مطلع شده با اموال بقا
رسی هر روزه در آنجا و عمل و پیشه کار را به بیت المقدس شناخت و عمت بتعمیر آن
و ارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع که مختصر ویران کرده بود معمر و ابارک
والعلم عند الله تعالی در تفسیر مدارت مد کو راست که عزیر سخی
عجیبی و عجمه صرغه و چنانچه با بقا سطور شد بقواصری ارمیا و عزیر عبارت از عمر
و عزیر عبارت است و ارمیا و بعضی دیگر از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر غیر از ارمیاست و در
موسوم پیشتر بوده و اجتناب را در صغیر مختصر است کرده بابل برد و چون سنیز عمر
عزیر لیحد از بعین رسید از قید مختصر خلاص گردید حق تعالی او را شرف نبوت
کرد و مانند اجتناب در ایام ویرانی اسرائیل در وقتی که بر ساری سوار بود قدری
و بحیر و عصیر و شیر همراه داشت به بیت المقدس بر پا بیاورد و مقل رسید باران
حمار فرو گرفته مرکب را بر بست و نشیت و بجانب سفقا فرود آمده و حمار افتاد و نظر
گفت آن بحیر و عصیر و شیر و حمار را در رفتن حمار و روح جناب نبوت ساق
قبض فرمود و بعد از آنکه چند سال او را زنده گردانیده فرستاد تا عزیر بر مال
کرد که چه مقدار در رفتن حمار و در آنکه لیست یوما او بعضی یوم ملل گفت بل لیست
ما ثلثه غام فانظر الى حمارك و چون عزیر بجانب اسرار حمار می پیوسته آن دراز گوی و نظر
دید که عظام او بهم التیام یافته سمیت النجم بد برقت و بومست برز بر کشت رسته حمار
گفت انکاه عزیر علیه السلام بر چهار پای خویش نشسته بین قوم آمد و کیفیت حال تقریر
کرده بنی اسرائیل سخن اجتناب را بصدق تو نمودند و اولاد احماد عزیر نشانهای بدن مبارک
ما احصه فرموده او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که تو دست بعد از هر و حکم
بهر از عزیر حفظ داشت در هر مشی مختصر ضایع شده است از تو در دعوی صدق
تو دانت را بخوان بنو سیم عزیر علیه السلام تو دانت را از بچو انداخته اجتناب بتقدیر
در آوردند انکاه تو دانت را که بعضی از علمای بنی اسرائیل بجهان کرده بودند بدست
افتاده بود و ایام مقابله کردند اصلاته اوقفا بر کشت و میوه سالک طریق خلافت

عزیر و تبارک و تعالی
عزیر و تبارک و تعالی

در هر

گفته گفتد عزیر پسر خداست بقالی الله عما یقولی الظالمون علوا کبیرا رواست که عزیر سن
پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زندگانی مجدد یافت اولاد او پسران معهود بودند
و او بنسبت ایشان در غایت جوانی میمرد و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دنیا
بسرورده و وصته رضوان انتقال نمود از غریب انکه او را برادری بود عزیر نام که توانا
منولد شده بودند و مرد و بیست و هفت کشتند عمر عزیر صد سال و مدت حیات
او دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح می پیوندد

محرران اخبار

عظم مرقم افلام اهتمام گردانیده اند که ذکر یان دان بن مسلم بن صدوق که
سلمان بن داود علیه السلام می پوست در زمان خود پیغمبر و مقتدی و صاحب
بنی اسرائیل بود و پوست در مسجد اقصی عبادت بازی تعالی قیام و اقدام می نمود
بجذب را پسر عسی بود موسوم بعمران بن ماثان و ابن عمران بدیهه است و او را
دختری بود از مرید بزرگتر اشاع نام که در فراش ذکر با علیه السلام می غنود و منکر
عمران را حنه بنت قافور میگفتند و این حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت دوز
در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرثیه بیضه شکافه بچه بیرون آورد و از
میسورت او را آرزوی تولد و تناسل در خاطر افتاده همان زمان حامله گشت
بعد از وقوع طهر حامله شده با تعاقب عمران تذکر کرد که چون آن فرزند متولد
و محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت تعالی
و خدمت مسجد اقصی قیام نماید و بحسب اقتضا از حنه دختری تولد نمود و چون
آن شد بواسطه عذری که دارند قابلیت محرم نیست عمران و حنه به فکر کشتن این
مردا حیه قبل آن دخترا جواز محرر بودن او برزگرایان نازل شد و عمران دختری را
مهر نام نهاد و معنی مهر بر روایت اکثر مفسران خادم است و بعضی از متاخرین
اند که لفظ مهر به ائمه یعنی لیتک خدا ملک معنی دارد الفصه چون عمران مهر
میسود اقصی فرستاد اخبار میورد در انکفیل و بعد از زرعیت بی نهایت پیدا شد

زکریا علیه السلام فرمود که چون همیشه مریم در خانه بسر میرد انسب آنست که کفاله او را بمن
حواله نمایند اخبار از قول این ابا نموده بالاخره بگوان قرار یافت و اسمی خود را بفرمود
که حجه کنا بت قدرت مقرب بودند نویسد و پرده بر زبان پوشیده کردن رسید
گویند که دست در زیر پرده برده قلمی بیرون آورد و نام هر کس بر آن مکتوب بود تربیت
مقتوب بدو داشته باشد و پست و نه بفر از اخبار دانشور بر بموجب علم فرمود قلمی
اسم شریف زکریا بر آن بود بیرون آمد مع ذلک اخبار سر از او را بچید گفتند آقا
در آب روان می اندازیم مقرر بر آنکه هر قلمی که در نه آب نشیند صاحبش حفظ
اولی باشد و بروایت سدی بکنار فرارون رفتند و آن قلمها را در آب انداخته
قلم زکریا در قعر جوی نشست و باقی را آب برد باز بهودا غا از مناقشه کرده گفتند
دیگر قلم را در آب می اندازیم تا قلم هر کس را آب بیرون مستعد محافظت مریم گردد
چون بر بموجب علم فرمودند قلم زکریا علیه السلام آب برد و باقی قلم در نه جوی ایستاد
اخبار بقبضه رضا داده زکریا مریم را بخانه خود برد و عمت عالی بترتیب او مصروف
داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد حجه او غرقه در آن بقعه بقیه
وارد بباخا آورد و مرکب که زکریا از مسجد اقصی بیرون برفت در غرقه مریم
میرمود و در بعضی اوقات که نزد مریم می آمد در زیستان ثمار صیفی و در تابستان
میوه های شتری نزدیک او مشاهده می نمود بنا بر آن بخاطر طریقت گذشت که
قادی که ثمار در غیر محل بمیرا رزانی می تواند نمود اگر مریم در حالت بیری فرود
بخشد چه شود بیروی بقیه دعا آورده گفت دست هب لی من لدنک
طیبه انک سمیع الدعای این دستانه و بقیه ای این سؤال را بفرمود
داد و در وقتی که زکریا نماز میکرد ملائکه او را بهیحی بشارت دادند
املائکه و هو قایم بصیغتی فی الحراب ان الله یشترک بحی و چون این مژده بگو
هوش زکریا علیه السلام رسید با آنکه خود طالب فرزندان گشته بود بخت نموده گفت
رب انی بلون لی غلام و کانت امری عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا انگاه

زکریا اشباع در نود و هفت سالگی حایض گشته پس از ظهر جمعی علیه السلام صلوات
شد و بزعم کلی زکریا در آنوقت نود و دو ساله بود و بر روایت ابن عباس صد و بیست
ساله و بر طبق ابوالاکثم التماری که ایام لازم را بعد از حمل اشباع مدت سه روز را
بر یکم قادر نکشت با حمله بعد از انقضا مدت حمل جمعی تواند نمود و چشم او برین بیدار است
تا روشن شده و لازم شکر گوئی تقدیم رسانیدند

روایت اکثر و اشهر درین باب اینست که چون مرید قضا را بعضی حامله شد و غیر آن
زکریا کئی اولی بعد ملاقات عی غمزه میبود که طیف ایشان بر افرا و پنهان مجبول بود
خواب نبوی را بر ناتمام ساخته قاصد قتل او گشتند و زکریا این معنی را فهم کرد و بطریق
فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثنای راه اندر درختی آوازی شنید که ^عای
بجانب من بیا و زکریا نزدیک آن درخت رفت درخت شوق شد و زکریا را در جوف خود جای
داده باز اعضایش بهم متصل شد و شیطان گوشه جامه او را گرفت تا از درخت بیرون
ماند و جمعی از عقب زکریا متوجه بودند شیطان را بصورت انسان دیده پدید آمد
پری موصوف بصفات کذا و دین راه بنظر تو در آمد و ابلیس جواب داد که من شخصی
سحر را از آن پیر ندیده ام زیرا که سحر این بنجره را شکافته در جوف آن پنهان شد
اینست جامه او بیرون مانده و قوم تعلیم آن لعین زکریا را با درخت بیره دوباره
کردند اما استقاد و هب بن شبه آنست که شعبا علیه السلام بر من واجب گشته گشته
زکریا بمن طبعی در گذشت بمقتضی این کریمه انانی بشرک بعلام اسمی جمعی لم
مخصله من قبل سمی من از جمعی همگی را از افراد انام جمعی نام نداشته و
ندوة المتأخرین مولانا کمال الدین الواحظ الکاشفی در تفسیر خویش نوشته جمعی
به عجمه موسوم باین اسم گردانیدند که نام پدرید و زنده یار دین بود و او را
یافت و بر طبق این کریمه و تین و الحکم بینا جمعی حق تعالی در صفتش حکایت
درست فرموده او را حصو کرد و نمود و حصو کی را گویند که از غایت عفت
و ریا و عفت و ب نمایند و براسه فقدان شهرت بصحت پوسته که جمعی علیه السلام در

مبادی یا جمعی لباس رهن ملین گشته مسجد اقصی تشریف برده همگی آنجا حسیته
ساعات را با دعا و عبارات مصروف داشت و همواره از اختلاط با
دنیا احتراز می نمود و از خوف و خجسته یزد سحانه و تعالی پیوسته بکره و در
اشتغال سفر نمود و بروایتی یحیی هر در زمان حیات زکریا بشرف نبوت گشت و یحیی
بعد از شهادت زکریا در سن سالگی بدامن تبه علیه رسید و حکم آیت و مصدق
بکلمه یحیی بعد از نبوت عیسی علیه السلام و التحیه بخدیست انحضرت و بقصد بقره
ربان الهام بیان کشاده طوایف انرا بقبول احکام شریعت مسجدا علیه السلام
فرمود و شهادت یحیی علیه السلام بعد از رفع عیسی علیه السلام با آسمان روی نمود بیان این
مخزن آنکه در آن وقت در میان یاسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را
مردوس می گفتند و بقول صاحب متون الاخبار نامش احب بود و آن ملک زنی
داشت که سال که از زرا از شهری دیگر دختری بود جمیده و آن ملعونه مفسد
توهم آنکه مبادا ملک بزواج بیکانه رغبت نماید از وی التماس نمود که دختر مرا بجا
حویش در آور یا پادشاه جواب داده درین باب استفسار کنم اگر بحسب شرع جایز
این ملت من بدولت است و آن مخزن را یحیی بر زور اعلیها السلام در میان نهاد
انجام جواب داد که این دختر بمیه نیست بهیچ وجه ترا ازواج او حلال نیست ملک
حدیث یحیی با منکوحه خود گفته ان خبیثه کنه یحیی معصوم را در دل گرفت و بد
وقتی که پادشاه مت بود دختر خود را راسته پیش او برد و ملک قصد می
نموده دختر گفت من فرمان تو می برم تا یحیی بن زکریا را بقتل برسانی و پادشاه
او را مستی بر طبق مدعای ان بدامن حکم فرمود دختر مفسدی را ارسال داشت
تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرد و در طشتی نهاده در مجلس آورد و سه نفر
از آن سرآواری بکوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین آن
با آن پادشاه فرود برد و قول اصحا که یحیی علیه السلام بر زمین یحیی شیدا تا زمان که
جبار شد بدالاستقام یکی از توابع ملوک فرس را که مرد و سر نام داشت و بروایتی آنرا

ساخت نمود و این مردوس در بیرون بیت المقدس نزول نمود یکی از سرهنگه خود را که موسوم
نفروز بود بشهر فرستاد و او را گفت که چندان کس را اسرائیلیان بفصل رسان که خون عیسی
از جوش بنشیند و خون کشکان بشکرگاه من رسد و نفروز در بیت المقدس بیع کبریا را
تمام بیرون آورده آغاز قتل کرد و چون هفت هزار کس کشته شد خون عیسی از جوش
بنشت و نفروز کیفیت حال بخردوس پیغام کرد ملک فرمود که دست او قتل باز مدارا
خون معبر کن رسد و نفروز بر بقیة السیف رحم نموده از دواب و ملاتی غنای آن نقد
گشت که بدعای خردوس بحصول پوست مدت عمر عیسی علیه السلام بروانی چهل سال بود
والعلم عند الله تعالی

مجموعه از کیفیت این حکایت صحن آیت است که مریم در سن سیزده سالگی روزی دوسری خوا
خود اشباع پرده او بخینه عمل حض بجای می آورد ناگاه جبریل بصورت جوان ساده عذار
نیکو دیدار بر د ظاهر شد مریم د غده بخاطر راه داده گفت اعود بالرحمن ربك
ان كنت تقيا یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزگار باشی جبریل گفت من یم
لسی که تو از من و هم بخود راه دی و انما اتا رسول ربك لاهب لك غلاما زکيا مریم از
شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ
نوری بمن نرسیده جبریل گفت امثال این امور نزد حضرت ربانی در غایت
آسانی است و بعد از این گفت و شنید جبریل مریم نزدیک رفته بادی در آستین پاد
حب یا در موضع تولد فرزند دمید و همان لحظه صدف وجود مریم بان در دوج رسا
آبستن شد و اول کسی که از حمل مریم آگاه گشت پیر خال او یوسف بخار بود و مخزون
و اندوهناک گشتند با مریم گفت و شنید نموده بعد از تربیت مقدمات شایسته
پرسید که مرکز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی پدرم
همچو آدم و حوا صدرات الله علیهما که نه پدر داشتند و ما از یوسف صدق مریم نموده گفت
میخوام که مرا بر حقیقت حال خویش اطلاع دی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه سمعی
این مریم و جیهای فی الدنیا و الاخرة و من امقری بیه و ان من سر فی المهاد و کلاما بصحت پیوسته

که چون زمان ولادت عیسی علیه السلام نزدیک رسید مریم عقیقه الهام رب العالمین ^{فرستاد}
جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد از طی و فرسخ در وضعی که السلام می گفت
بیت بخل با سپر نهاد و نشست و عیسی انجا متولد شده از من قدم بمایونش خیمه
خوشکوار طرک رکعت وان شجره حرما باز آورد جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور
اب بی شام و خیمه بدار عیسی روشن کن مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی ز من
گفته این فرزند انجا پیدا کرده جواب چه گویم جبرئیل گفت که اشارت نمادی که از عیسی
که من تذکر کرده ام که تقریبا الله تعالی امروز سخن نگفتم و مدت حمل عیسی بر مریم علیه السلام
بعضی مورخان گفته اند که هفت ماه برخی شش ماه و زمره را عقیده اند که عیسی هشت ماه
شکم مادر بود و هیچ مولودی هشت ماه تولد نکرده که زبینه باشد مگر عیسی علیه السلام
و حایفه گفته اند در هجده ساعت که مریم آستان شد وضع حمل رسید و در تحفه الملک
مذکور است که تولد عیسی در شب سه شنبه یا چهارشنبه بود در بیت و محکم کا نوزاد
سید و چهار از جلوس اسکندر رومی و از فوت موی تا ولادت عیسی صلوات الله
مزار و مقصد و هر ده سال و چهار روز و نیم طبری که عیسی علیه السلام در سار
از تاریخ اسکندری در زمان بطشت انفس رومی تولد نمود بقضیه چون
جبرئیل از غیبت مریم خبر یافتند بتعجیل تمام از عقیقتش بشناختند و او را در پای ^{بیت}
حرما عیسی دیده بزبان خستویت گفتند که پدر تو بد کردار و مادر تو زناکار نبوده
بگویی که من ولد را انجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل علم نموده بود و در غایت
اضطراب و زیان آوردند که با ما تمسخر میکنی گوشت که در مهده باشد چگونه انکسار
که روح به فرمان ایزدی در سخن آمده گفت ای عبدالله انانی ان کتاب و جعنی
مباد که اینما گشت الائمة یهود چون این امر بدیع مشاهده نمودند زبان ضعیف در کام
شده باز کردند و
ملکت عبری عیسی شبن معجمه است من البشیر الدی هو لعی و بسا از عرب شبن منقوطه
همانند یلی یافته و نزد رسل شبن معجمه باشد و نموده خود را جبرئیل یاض و قاضی

بصاری در تفسیر خویش آورده است که عیسی ^ع مرثی ^ع است اما معنی بن نقطه از بیان
کرده است و گفته اند که اشتقاق این اسم از عیسی نگاشته است که فایده بر آن مرتب غرض
و لقب عیسی علیه السلام بقول صحیح روح الله است مسیح و در معنی مسیح اَوَّل و اَوَّل مختلفه ^{سمت}
در پذیرفته قوی اند که مسیح فعلی است بمعنی مفعول و چون انجیل مسموح القدرین ^{بود}
معنی تمام کف پای مبارکش بر زمین می نشست یا آنکه جبرئیل بر خویش سر کرده بود تا شصت
رو دست نباشد باین لقب ملقب گشته قوی دیگر که مسیح فعلی است بمعنی اسم و عمل
درین تقدیر فرقه گفته اند که انجیل از جهت آن مسیح خوانند که دست بر چهاران می کشید
نعمانی یافتند و زمره بر آن رفته اند که چون عیسی سیاحت بسیار نمود ملقب عیسی شده
و قبل مسیح خیل و المسیح بالجمله و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده که ^{صل}
مسیح بزبان عبری مسیحا است و معنی سیحا مبارک و بروایت کثر ائمه تاریخ بعد از کما
از ولادت عیسی مرثی علیه السلام یافتند یوسف بخار قره العین خود را بجانب دمشق
برد و در غوطه باقریه از قریه تولایت ساکن بودند تا آن زمان که انجیل بر مسیح ^ع گشود
در آن گشت و بعد از آن بیاضی را آورد و روی آنکه عیسی علیه السلام سینه ^{له}
بود که انجیل نزول یافته به بیت المقدس مراجعت نمود و قوی که انجیل ^{وقت} در آن
سی سال بود و بر هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس شتافت و هر ذر
قوم و ملت مستقیم دعوت فرمود از وی معجزه طلبیدند و روح الله ایشان را از
خود داده بودند خبر داد و از کل هیئت مرثی ساخته با در پیروی دمیده ^ت
یافته بر و از نمود و بیشتر مورخان بر آن رفته اند که آن مرغ بشکل خفاش بود و ^{عیسی}
علیه السلام آنکه بر سر علاج نمودند و چون یهودیان در طلب معجزه دیگر گشتند
روح الله علیه صلوات الله فرمود که احیی الموی باذن الله در معام ^{ند} لتزلی بر و
عبد الله عباس منقول است که بدعای حضرت عیسی علیه السلام حیدر مرده زنده گشت
اول عازد که دوست او بود در معجزه سیم نیست ^{بود} اما این چهارم سام بر روح و
صهر بن معجزات ظاهره غیر حواریون کسی بدین انجیل ^{نعمانی} بیان نیاورد و قال

سجانه فلما احسن عيسى منهم الكفر قال من اضارني اضر الله قال الحواريون نحن اضار الله وحر
بقول الكثر سو دحان كازران بودند و چون بحسب لغت تحوير تبديل است و ایشان انوار
و سخ باك و سفیدی ساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته اند كه خواص اصحاب
بنیاد حواریون گویند زیرا كه ایشان از مر عیسی باك اند و لدبق الحواری المنفی و قیل حواری
بصفا قلوبهم و حواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بود و اسامی ایشان اینست
یحیی شمعون توماس یوحنا مریس قفرس حبس یعقوب
اندریس فلبس یفوس مریس آورده اند كه اول چیزی كه عیسی علیه السلام
بعثت آن مامور شد گفت رب توحید بود انگاه اقرار بنبوت حضرت محمد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم قال سبحانه و تعالی و قال عیسی ابن مریم فی رسول الله
سكیم مصدقا لما بین یدیه من التورته و میثرا بر سوائی من بعد اسمع احدی عیسی
بروایت صحیح میفرماید لولا الغزم بود و شرعیت بعضی احكام تورات رنخ گرد و صحیح
پوسته كه چون مسیح علیه السلام از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار فرمود
و حیدگاه در اطراف چهار سیرك در انشای آن اسفانزول مانیده و رفع شده در
ثانی كه بموجب ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود حاكم آن ملكه كه ظالمی بود فرعون
و شریعت بر قتل روح الله گذاشت و حق تعالی جمعی از ملائكه را فرستاد تا در شب قدر
كه در خنل ماه مبارك رمضان بود بختاب را رحمت ظلمه بختاب داد و باسمان بودند
در معام التزلزل مسطور است كه سیصد و پنجاه سال از اسباده اسكندر در زمین
بابل گذشته بود كه عیسی علیه السلام تولد نمود و چون سن شرفش سی سالگی رسید
مبعوث گشت و در سی و سالگی از بیت المقدس بختاب وادی قدس مرفوع شد و در
دو بیت مدت دعوت عیسی علیه السلام سه سال باشد و در معارف حبیبی مذکور
كه روح سه دوره سه ساله بود كه انجیل نزول نمود و مهدایت بنی اسرائیل برداخت
در حبس و در سی و سالگی بختاب را باسمان بردند و بدین قول مدت دعوت
سال باشد و بروایت حسن صبری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و دو

مروء گشت و بدین قول اوقات بخت اجنب پست سال بود و بعقیده صاحب معصا
انجیل در قریه ناصره از اعمال اردن بر اجنباب زود آمدن بران امتش را نصاری گویند
و قبل همراه نصیرم عیسی و العلم عذابه تمت

در تاریخ ضری

مستور است که چون عیسی علیه السلام بر زبان مجربان گذرانید که احوال موئی باذن الله بود
بعد از ثانی و اندیشه خاطر بران قرار دادند که از اجنباب التماس نمایند که سام بن نوح
که مدت چهارم از سال از فوت او گذشته بود زنده گردانند آنگاه نزد روح اسامه
گفتند که شناسانست که با حیا سام بن نوح که پدر ما و است قیام نماید و چون ایشان را
از قورت معلوم شده بود که قبر سام کدام و ادبست عیسی را بدینجا بردند و سیاحت
دور رفت نماز و عرض نیاز بدگاه بنیان و کردار سازد و مقبره سام دفعت گفت یا
م باذن الله و همان لحظه زمین لرزید و شکافه شخصی ایضاً از اسرار و الحیا از حال سر
زد و گفت بیک یا روح الله بنی اسرائیل گفتند این سام نیست زیرا که در زمان سام
مرد و حیه معهود نبود و عیسی علیه السلام سر این معنی را از سام پرسیده جواب داد که چون
آواز ترا شنیدم بنده شدم که قیامت ویم شده از هول روز رستاخیز موی سر من سفید
آنگاه سام بنی اسرائیل را گفت این شخص عیسی بن مریم است بر وصول درجه نبوت سرافراز
گشته می یابد که دست در دامن تا عبث زیند تا نجات یابد بعد از آن عیسی علیه السلام
سام را گفت اگر بخوای دعا کنم تا حضرت سجای حید کای تراختند کای راست
گذر سام گفت حیات فانی را میخواهم و با آنکه چهارم از سال از فوت من گذشته هنوز
نمی سگرات موت در حلق منست مثل آنست که دعا کنی و بجوار مغفرت از دی معاد
تمام عیسی دعا کرده سام بقبر در آمد و اجزاء خاک بهم اتصال یافت و بنی اسرائیل
وجود مشاهده چنین معجزه عجیبی نکردند و اجنباب را بسحر منسوب گردانیدند
اما صاحب متون الاخبار و برخی دیگر از راویان آنرا گفته اند که مسیح علیه السلام
در صلبین زنده گردانید و پس از ظهور معجزه غریبه پادشاه اولایت با او کرد و

بشرف ایمان شرف گشتند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور که چون مدت در
سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت غیاز حواریان کسی متابعت انجناب را نداشتند
همه ساخت با اتفاق مرید قدم در طریق ساقوت نهاد و اکثر اوقات فرخنده سال
بسیاحت گذرانید در روضه الصفا مسطورت که در آن بعضی از اسفار یهودی
روح الله اخبار کرد و عیسی او را گفت اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که توشه
ما و ترا برداشتری یا شد یهودی بقبول این سخن زبان کشاد و حال آنکه در غنچه
و مسیح یک رغیف و چون جهود را این معنی معلوم شد پنهان یک نان با کباب برد و صبح
عیسی یهودی را گفت طعام خود بنظر آورد و او یک قرص را ظاهر کرده عیسی فرمود در
نان داشتی دیگر را چه کردی یهودی گفت همین میسر نداشتم مسیح خاموش گشته با اتفاق
طی سافت نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی کو سفندی چند داشت عیسی گفت
صاحب الغنم بیک شاة ما را ضیافت کن این سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را
بکوی تا کو سفند را بکنند و یهودی با بشارت عیسی علیه السلام کو سفندی گشته بریان ساخت
و مسیحا در وقت اکل آن فرمود که اصلاً استخوانهای آن شاة را نباید شکست و چون
از اظعام سیر خوردند عیسی استخوانهای کو سفند را در پوستش جمع کرده و عصا
زده فرمود که قم یا ذن الله فی الغفور کو سفند زنده شده مسیحا راعی را گفت بکشت
خود راعی تعجب نموده از جهود پرسید که تو دو کرده همراه داشتی بکی چه شد یهودی
سوکند خود که یک رغیف میسر نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده از آن
مترکیز روان شدند و در آثای میسر شخصی رسیدند که بچراغیدن کاوی ^{اشتغال} چند
داشت و عیسی از آن شخص کو ساله ستانده از بریان ساخت و خریده باز زنده کرد
و از جهود رغیف مفقود را پرسید همان جواب شنید بعد از آن بشه رسید
مکدام بکوشد رفتند و بحسب اتفاق در آن ایام و الی آن بلده را مرصی صعید و عیسی
طایا از معالجه آن عاجز گشتند و بیسیاست رسیدند جهود از این معنی واقف شده
عصای بن عصای عیسی بدست آورد و بدو قصر ملک رفته حذام درگاه سلطنت

گفت که من بیمار را شقایق بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردم و ایشان او را بسیار پند
پادشاه برد چو در تقلید عیسی عصبانی چند بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک بود
حال را عالم انتقال نموده خواص پادشاه یهودی در گرفتند و بگویند از دار او بکشند و عیسی
سر
گفت حال واقعه اطلاع یافته بدان موضع رسید دید که مردم قصد قتل یهودی دارند
ارکان دولت ملک را گفت که اگر عرض شما حیات پادشاه است یا مرا بگذارد اینها
جواب دادند که اگر باهتنام تو فرمان فرمای حیات مجدد یابد او را رها کنیم و سجده
بمعنی از حضرت ذوالجلال و الاکرام سئلت نموده ملک زنده شد و ملازمین
دست از جهود باز داشتند او بملازم عیسی رفت و گفت حتی بر دمه من نایب کردی
که مدت العمر از خدمت تو مفارقت نکنم روح الله فرمود که تا سولند میدهم بدان حدایی که
کوشند و کوه ساله را کشیم و بریان کرده خریدیم و بعد از آن زنده کرد و ایندی و بران یکی
ملکی را پس از مردن حیات بخشید و نوزاد از فرزند گرفت که در آن حال که مراقبت کردی
کرده همراه دشتی جهود سو کند خورده که ریاده از یک نان نداشتم عیسی خاموش گشته در
راه افتادند و بحسب اتفاق بجایی رسیدند که کبخی در زیر زمین سینور و تا آن مقام
کسی بران اطلاع نیافته بود یهودی بر صحن جناب نوری رسانید که مناسب است که این
اموال را بصرف غنایم عیسی فرمود که مقدر چنانست که جمیع بر سر این کنج هلاک
جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمات جناب روان شد و بعد از غیبت
ایشان چهار کس بر سر آن کنج رسید و کس از ایشان حبه آورد و طعام و شراب
تهیه اسباب نقل کنج تشریف شد و آن دو تن که توقف نموده بودند با هم بجز
که مرگاد باران رفته باز آیند ایشان بقتل رسانیده اموال را مناصف قسمت نمایند
و آن دو شخص بهر خیال زیر قائل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم تنج
هلاک گشتند و کنندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام سموم راه سفر فرستادند
گرفتند و کیفیت حال بر صغیر فی صو عیسی علیه السلام بر تو انداخته یهودی بر سر
و مال را منقسم بسه قسم ساخته جنتی بجهود عنایت کرد و در حصه دیگر را مشو

بخود را در این جهود رفت با روح سه طریق عدالت مقتضی آنست که اموال را نصفه تقسیم باید کرد
عسی گفت ازین پنج ثلثی متعلق بمن است و ثلثی متعلق بر تو و ثلثی و قسم ثالث از صاحب رغبت
منفوق بودی گفت اگر ترا صاحب رغبت منقود نشاندن دهم بخیر او را بمن عنایت منفر
عسی فرموده بلی جهود گفت صاحب آن منم روح الله فرمود که غناست اموال را بر گیر که نصیب تو
از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت کیخبر را بار کرده چون اندکی قطع مسافت
زمین او را با آنچه داشت فرو برد و از عجایب منجرات که از عسی علیه السلام در آستانه
صف اصدار یافته بلی آنست که دوزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمن روی رسید
که نزد یک بجهاد بود و رخت جوع بریاران استیلا یافته از روح الله رخصت طلبید
که قدری از آن ذرع بکار برند و حی در باب اذن انجاعت نازل گشته که سنگار را
خوردن کردند در آن انا صاحب ذرع نغمه زنان رسید که این مرزعه از آب من بر
سبیل ارث بمن انتقال نموده شما محصول ملک مرا یافند که بخورید روح الله را این من
بر خاطر تریف کردن آمده دعا فرمود که تا جمیع کسانی که در ازمنه سابقه سالکند منصرف
آن زمین بودند زنده شدند و عید در خوشه مردی بازی برای ایستاد بجمعی
فریاد برآوردند که مال ما را شما باذن که بخورید و آن مرد متحیر و مهتوت گشته پرسید
که این واقعه غریبه بدیع که وقوع یافت گفتند این معجزه عسی بن مریم است انگاه بقدر
اعتذار نزد روح الله شافیه گفت معذور فرمای که من شمار انشا ختم و
حاصل این ذرع را بریاران شما حلال گردانیدم عسی فرمود که بحسب حقیقت
زمین و حاصل این حق نیست چه پیش از تو انجاعت ملکیت درین تصرف نموده
و بحسرت یاد گذاشته و زود بیا شد که آنچه بر ایشان وارد گشت پیش تو آید
بصحت پوسته که روح الله همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بسترش
زمین بودی و در آن اسن حجر بودی و بی حوار توون مرکبی حبه انجناب بدست آوردند
روح الله یک روز سواری کرده چون شب شد خاطر مسافر گشت متعلق باب و علف
مرکبی گشت بنا بر آن چهار پا را بر باران رد کرده گفت من میزارم از چیزی که نل مرا

خود مشغول گرداند روزی از وی التماس نمودند که یا روح سه اجازت فرماید که حبه
سکن تو خا : بنا کنیم گفت چه کنم منزلی را که اگر عمر من دراز باشد حراب گردد و اگر کوتاه
باشد دیگری در آنجا نشیند و ابدای و وقایع که بدعا سبحا وقوع یافت یکی قضیه
عریبه نزول مایده است بروحی که بجای از آن مرقوم کلام بیان میکرد و من لاعانه
درستون کتب و تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که
نوفی سیح علیه السلام با جمعی نیز از اصحاب هدایت و ارباب غایت بر زمین اندلس افتاد و
حلا یق از فقدان نان بجان آمده از حواریون التماس نمودند که عیسی بران دارد که دعا
وید تا از آسمان خانی پر طعام نازل گردد و حواریون ملتزم مرقوم را معروض داشته
روح الله فرمود که انقوا الله زکتم مومنین و حواریون گری دیگر از جانب مردم سابقه
و احاح نمودند عیسی علیه السلام دست بدعا بردارد و حاجات کرده که اللهم ربنا انزل
علینا مائدة من السماء لکون لنا عیداً الاول و اخرنا و اية منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین
و متعاقب دعا و سجانه و تقای و حی فرستاد بعضی که من سؤل ترا قول میفرمایم
لب بعد از نزول مایده هر کس کفران نفث نماید او را عذاب کنم که هیچکس از جانب
جان عذاب نکرده باشم و میخا این سخن را با قوم در میان نهاده اثبات نکند که هر که
نفث منم را انکار نماید مستحق عذاب چنین باشد انگاه فرق انام بجا افتاد آسمان ندر
دیدند خوافی که سفره سرخ بران پوشیده بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریون
و اگر گفت و روح الله سفره از روی طعام برداشته صلاه عام در داد بران خوان ما
بران بود و دوازده کرد و نان و مقداری عمل سوده و غیره بسیار و کذا جمیع
انجا یافت می شد القصه چون جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مائدة پر فایده خوردند طعام
همچنان بر حال خود بود و آخران روز خوان یا آسمان معاودت نمود و سه روز بسیار
که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است این صورت گزارش یافته بعضی
از ملاحین معجزه چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعد از عود موقوف گشته
میخا حواریون بهبات خول برخاستند و سه روز در طلبها برآمده و بعد از

بصحرای عدم بلکه بقهر حتم شناختند

چون باراده ربانی جز

عیسوی گرت ثانی بیت المقدس را بمن مقدم شریف و رانی کرد آمد حاکم آن بلده

بزعم طبری مرد و س نام داشت با اتفاق یهود مدت بر قتل روح الله گماشت و مسیح ^{الصلی}

با حواریون در گوشه پنهان شده در ان مقام بمقتضای وحی سماوی دانست که طرف

سموات عروج خواهد کرد و حواریون را برین قضیه تنبیه نموده شمعون ^{انجلیات} بخلاف

بقین یافت و عیسی کوثر و هوند انجماست به در مضایح و مواظبه کران بار کرد اسند

مخالفتان براهنونی شخصی بود اد نام که سابقا عیسی ایمان آورده بود و مرید ^{مجدد} شده

عیسی راه بردند و بحسب اتفاق بود اد بدان خانه رفته حضرت عزت صورت ^{مشابه}

مسیح ساخت و طایفه از ملائکه ارسال داشت تا عیسی را از حله طلعه بجای داده

باسمان بردند و چون پیرو ده بود اد را مشابه مسیح دیدند فی الحال دوی ^{مختلعه}

و سرچند و یار کرد که من عیسی نیستم بلکه آنکس که شمارا بدین منزل دلالت کرده ام ^{مجا}

فرسید و او را بردار کشیدند و بروایت طبری کسی که شبیه عیسی بود افتاده شیخ ^{نام}

داشت و در آن زمان پشوی یهود بود و بزعم ابو الفتح رازی آن شخص قطا ^س

سیکشد و جلاد حاکم نبی اسرائیل بود و بعضی از مفسرین اسم آن بنیاموس را طیطافوس ^{کف}

ند الفقه بعد از آنکه آن شخص کشته شده بود انتظار بسیار کشیده یار خود را بار ^{فشد}

در شک افتاده گفتند که اگر این مصدور مسیحاست یار ملکاست و اکنون است عیسی ^{حرا}

پیدایشست کما قال سبحانه و تعالی و انه لفي شك منه ما لهم به من علم الا ناع ^{القول}

در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز ازین قضیه ^د

هفت روز بنده افلاک و نجم عیسی را بر زمین فرستاد تا با یهو بنزدک ^{از}

حواریون ملاقات نموده توبت دیگران را و وصیت بجای آورده فرمود تا مرا ^{یک}

از حواریون حبه دعوت جهانیان بطرفی از اطراف ولایات روند و فرق ^{انام}

بمقتضای احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی بم با سمان مران ^{مجا}

او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان بوی ارزانی داشت و مرید ^{مجا}

بعد از شش سال زرفع مسیح بخت اعدا انتقال یافت مدت عمرش بر دین صاحب تحفه مکتبه
نموده سه سال بود و بر طبق صحیح اخبار نزد عیسا سید ابرار صلی الله علیه و آله الاحبار ^{مفتیان}
پوسته که در حضور مهدی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقبال ^{ایام}
به تمام کرده در ترویج دین اسلام و رفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله تقدیم خواهد شد
و چهل در جهان نانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علیه و آله
یا ایها النبیا المریدین صلوة وافرة ستوانه الی یوم الدین

نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که بعد از
عسی علیه السلام بهر حواریون در ارفقه تبعذیب و اذانیان مشغول گشتند و شاه ^{بود}
که در آن زمان شایان بن مصعب او بودند ز ظلم و پلاد بهر خبر یافته کسان فرستادند
در چهل ام و محنت نجابت داد و از او ضاع منت عیسوی شرط استفسار بجای آورده
بر حدانت ایزد تعالی و رسالت مسیحا بگویند چون حواریون مطلق العنان شدند
بر حی که عسی علیه السلام فرموده بود قطرس را بروم و اندرانیس را بیدار مغرب و مرگ
سابل و فلیس را بقیروان و انبیه و خبیس را بیلده افسوس و یوحنا را برین حجاز
و یقوتوب را بجانب بربر فرستاد تا خلافت را بدین قوم دعوت نمایند و مونس ^{القدس}
نوقف نموده یحیی و نوسان متوجه انطاکیه گشتند و مراب از جماعت مذکوره درهما
نقد بلغت ناحیه که متوجه بودند عالم شدند از آنجمله چون یحیی و نوسان با آن ^{کینه}
رسیدند بیاد شاه آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را قبول دین خواندند و غضب
ملک گشته مراب را صد تازیانه زد و محبوس گردانید تمعون بالهم قادر چون از ^{گفت}
واقع و قوف یافته بصورت تجار بد انصوب شنافت و با ارکان دولت طریق مضا
سلوک داشته باندن زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و مجلس پادشاه ^{جست}
آمد و شد نموده در آن ایام بر من رسانید که چنان شنیده که قبل از وصول من ^ف
ملارست خدام بارگاه سلطنت دو شخص را که دعوی رسالت میکردند اند نادید ^{فرمود}
حبس نموده اند و من بخواهم که در مجلس عالی ایشان ساطنره تمام ملک ^و حضرت داد

بدین شهر

شمعون فرمود تا بحی و تومان را حاضر ساختند ایشان را مخاطب گردانیده گفت چو
و بچه کار آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان حضرت خداوندیم سجانه و تقالی
آمدن این دیار است که خلافت را از مرتبه ظلمات نجات داده بشارع عبسی بن مر
مستقیم رسانیم و شمعون از ایشان طلب معجزه نموده بحی و تومان شخصی را که بود باز
پیدا کردند و مثل آن معجزه بر سحر حل کرده شمعون بآنان خود را گفت که اگر شما شخص
که هفت روز باشد فوت شده و از مظنه سکه در گذشته باشد بحال حیات بآ
دین شما را قبول می توان کرد و بحی و تومان تقبل شدند همچنان مرده بر حسب بخار
میش از آن هفت روز مرده بود بفرموده ملک از قبر بیرون کشید و بحسب رسانید بحی و
بحسب حاضر و شمعون و شمعون در سر باطن حیات و از آن بزرگ عز و علا مسئلت نموده آن
میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب جلا خود را بواسطه دعا و آریون شرح
کرد و بحال با تقاضا پذیرد و در مسیح علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی
خواص زبان بکلمه طیبه جاری گردانید بقیه کفر تیغ خلاف بر کشید حبس خدای
بغیر شهادت رسانیدند و حضرت کبریا سبحانی او را در جنت جاودانی جای داد
گفت یا لیت قومی یصلون بما عقری ربی و جعلنی من المکرمین و شمعون برافقت
اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفت در وقت دمیدن صبح جمیع کفار از
استماع آواز صیحه روح الامین باسفل السافلین پوستند و در باب قصه ای که
روایتی دیگر نیز در و د بافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح آن خیر نماید فلیطالع
نسخ آورده اند که حاضر شهر لب در ملک بن و ساکنان آن بلده در زمان
یعنی بعد از رفع مسیحا و پیش از بعثت خاتم الانبیا علیهما السلام بطولات انما هابنا
او امر و احکام حضرت ربانی جبارت نمودند و پاکیزه روز کاری از مردم از دبا
موسوم به الصادق بهدایت انجاءت سبعون کشته یعنی از ایشان
ایمان مستحلی شد و طایفه بر عصیان مصر بوده حفظه را گشتند و مؤمنان بمقتا

... فاما که گفته قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از اذن زمانی ششم جبار ملکی از
ملوک بابل را بران گراهان استیلا داد بلکه حبه استیصال ایشان فرشتگان نزول
فرمود در حاصو را قتل یا فراط کردند و اشرار کفار در آن حال که ملائکه را با تنه
خود تسلط میدادند از افعال آنها آوار و آواره گشته با و پلنا آنا کتا ظالمین ^{نست} فاما
تک دعوی هم حتی جعلناهم حصیلا خامدین

از ابن عباس مرویست که امت عیسی علیه السلام بعد از
رفع او پسر فیروزه قام مدت هشتاد و یک سال بر جاده شریعت را سنج دم و ثابت
قدم بودند و بعد از آن با ضلال فوئس جهود که بعضی از آن یونس تعبیر کرده اند و
بودی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یونس یهود که خود را در سلک غا
ک در شیطان نظام داده بود در لباس رها من بیان بضراتین رفت و اظه
ر دهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کی اختلاط نمود و چون دانست که ^{عشت} الحما
باو عقاد تمام پیداشد بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علمای حویشین ^{ستند} من
که با من این سری از اسرار الهی در میان منم و بضاری بنظور او ما یعقوب و ملک
زدان ضلال فرستادند و یونس یکی از ایشان خلوت گرفته گفت من فرستاد
میسم و یقوم پیغام آورده ام می باید که آنچه با تو بگویم زیاده و نقصان ایشان
رسانی انگاه گفت عیسی یا حیامونی قیام می نمود و این فصل غیر خداوندی ظاهر
نمیکرد و اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و
ممت زمین را فیصل داده باز آسمان رفت و با عالم دوم گفت که از مسیح ^{اموری}
بغیر ظهور آمده که از قدرت بشر بیرون است می باید که اینچنین اعتقاد کنی که عیسی
خداست یا صریح گفت که عیسی خدای زمین است و چون قوم قصد آورد
پنهان شد و باز میان بیایم این خواهد آمد و انشئان بضاری باز گشته ^{نست}
تا کس همان لحظه خود را بکشت و چون بضاری را از علما استفسار نمودند که یونس ^{نست}
چگونه گفت مرید سخنی بر زبان آورد و ایشان نیز آنجا گفتند حکم ^{نست} نمیدادند و ایشان

و مترجه منزل بولر گشتند و بد بخار سیده آن ملعون گشته یافتند و فرقه مذمه
مذاهب کینه باطل اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فاحتلف احوالهم
در معالمتهم التزیل مسطور است که بعد از خلل بولر شقاوت تال بضاری متفروغ
فرقه شدند یعقوب و ملکاه و لستوریه و مرقوسه فقالت الملكا یعقوبه
و كذلك المکاتبه و قالت اللستوریه عیسی ابن الله و قال المرقوسیه ثلاث ثلثه بعد
عما یقولون علوا کبیرا

در باب عدد ناسی اصحاب کف و سبب ایمان و نام بلد ایشان اختلاف کرده
و اکثر در قلم آورده اند که اصحاب کف در اصل شتر فرویدند و در سلك بزرگ
بلد افسوس که در شمال روم است انتظام داشتند در آن زمان شهریار دیار
بود دقیا نوس نام و با تمامی مردم افسوس عبادت اصنام قیام می نمود حضرت مقب
القلوب بمقتضای ابیت من یهدی الله فامض له قفل غفلت از سراج دل آن
تو داشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید راسته گردانیدند و اسامی
بدی که صاحب مدارک از حضرت شاه وهابیت علی مرتضی علیه التحیه نقل کرده
بملجای مکینا مثلینا من نورش در نورش شاد و نورش و چون خبر سمع دقیا نوس
رسید که آن شتر من روی ز عبادت صنم عجبین پرستش آفریننده فرقه
قیام می نمود در روز عیدی که حبت معبود باطل خویش ذیاح و قربانها کرده
فرموده بود که هر کس روی نیاز من را نیت بر زمین بشتد او را قطعه قطعه سازند
آن جوانانرا طلب نمود و چون حاضر شدند پرسید که شما که را می پرستید جواب
دادند که خدای ما صنایع زمین و آسمان است و ما غیر از او خدایی نداریم و او
جز این ظلم بر ما روا نمی دهد سخن کفر لفته با شیم دقیا نوس گفت شما را امشب مان
با خود بپزند بپزید و فردا حاضر شده در بن مادر آید و ملا شما را بسیار است
جوانان باز گشته بعد از تقوی مشورت همان شب رفتند و در روز شنبه
در شب داد که دقیا نوس نام داشت باز خورده شبان در کیفیت این بیان تر خواستند

بجای آورد و آن جوانان پس از اخذ و پیمان صورت واقع را با او در میان نهادند
و بنویسند بوجدان حضرت عزت قرار کرد و ایشان را بخاری که از ارقم گفتند ^{است}
یکی نظیر نام در مصاحبت با آن روان شد اصحاب بنویسند گفتند که این سبک را باز ^ن
که بواسطه اواز او کسی بی منزلت میماند شبان هر چند سنگ بطرف قطیف انداخت باز
در سخن آمده گفت عجب حال است که من پروردگار عالمیان را پیش از بنان شناخته ام
و بخواهند که مرا ضرب سنگ باز گردانند جزا از خجالت روی می داد مرا وقت بقیض
که و کلام با سطر اعبه بالوصید و نظیر نیز دستها دراز کرد و سر بران نهاد و در خوا
شد و روزی دیگر هر چند دقایق بنویس در طلب ایشان سعی نمودی بمرکزی مقصود
نزد و مدت سیصد سال خواب اصحاب گفت متداویافته فرشته در سالی یکبار ^{از}
شور ازین پهلویان پهلوی گردانند تا زمین اندام خفکار را بخورد و بقولی رسال
دولت و بر وایت طبری و فتن اصحاب گفت بغار بعد از رفع مسیحی واقع گشت
و روزه از مورخین بران رفته اند که فرزان جوانان بغار پیش از بعثت عیسی بود
مورخ ایشان بعد از رفع اجنباب روی عود القصبه چون دقایق بنویس کوس ^{حلت}
بجانب جهنم فرو گشت چند کس دیگر بنویسند افسر حکومت بر سر نهادند تا مردم امور ^{شاهی}
افسوس در قبضه بارت و ناموس که بوجدانیت از دست و بخت عیسی ایمان ^{داشت}
و رفت و در زمان دولت و اصحاب گفت از آن خواب گران بیدار شدند و نخست
شب تعبیر نموده اند بر خواسته بانکه برایشان زندان بحال یقظ و انقباه باز آمدند ^{ایگاه}
باز ایشان گفت یا چه مقدار در زندان نمودیم در خواب دیگری خواب داد که که روزی یا
بعضی از مردم بعد از آن غلبه که صفت جلالت انصاف داشت با اتفاق اصحاب ^{هبات}
خود تعبیر داد و از درمندی دقایق بنویسند مردم برداشت که چیزی است ندوجه
ازین طعام متوجه شهر گشت در راه را طوار و وضع مردم تفان و خوش یافته
شهر شدند و بدکان خبازی رسیده برای خریدن نان در دقایق بنویسند بخار از در ^ن
خبازستان آن مرکز ندیده بود بخار را با فتن کج تمت نمود و بخار را ازین سخن اعر صوفی

بن جانن قال وقت سرحد تصور کشید درین حال جمعی از ملایمان پادشاه انوس و بنی
 مؤلف تحفه ملوک نام داشت بداندند و از لیبست و قمه های یاقه منجاریا طرف
 بردند و ملخا در آن راه میشت که همان ساعت که چشم دقیانوس بر من می افتد ملکه
 مردم افشاد تو کرد و پاره که بر سخن میگوید که دقیانوس در صدر جهنم مارا زنده و
 مترا بدگشته چون پیش تخت ملکه رسید جوانی بر سر پر نشسته دید که بدگر معبودی
 شغال داشت ملکه از احوال سوال کرده ملخا صورت حال را بر سبیل راستی بر
 رسانید و پادشاه چون این قضیه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحی
 کشف آن جوانانند لاجرم ملخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال
 حالا این دسجانه و نقالی را میپرستیم و بنیوت سبحا ایمان داریم بعد از آن احباب
 و علمای طلبید و این قضیه را بسمع ایشان رسانیده متوجه غار رقیم گشتند و ملخا
 بیشتر بغار در آمده اصحاب را از امور مذکور واقف کرد و ایشان شکر نعمای
 بجای آورده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این منقول قول افکار
 چون ملکه بر کیفیت و قوه اطلاع یافت نسبت ساختند و احوال اصحاب را مشروح
 لوحی نگاشته او را در دیوار معبد منصوب کرد مذکور بر وانی ملکه و متابعان او
 از جوانان ملاقات نموده ایشانرا از مذده بدیدند و سخن ایشان شنیدند آنکه
 اصحاب بخوابگاه خود شتافتند و وفات یافتند و دعا کرده حق تعالی آن معاودت
 با غار از نظر حلائی بینان کرد و بگوید و بقول جمهور مورخان دیدان غار را کسی دیگر
 و در تقیر ابو الفتوح رزی مسطور است که حضرت خاتم انبیاء علیه السلام صلوات
 بعد از اطلاع بر حال غریب آل اصحاب کشف مناجات کرده که اهی من از جوانان را
 دید بانه و حق آمد که شیت الی مقصداً آن نیست که تو ایشانرا به بنی اما و صی خود
 با جمعی از اصحاب به فرست تا آن جوانان را بدین اسلام دعوت کن از حضرت فرمود که
 جماعت بجه طریق بی بدایه تو مانند بر دوحی آمد که صحابه خود را بر ساطی نشان
 باذن افریننده بلاد ایشانرا دیدان غار رساند و حضرت مقدس سوی صلوات

وسلامه علیه ابوبکر و سلمان و ابوذر را بر چهار گوشه بساط نشاند و حضرت علی
رضی علیه السلام بر میان آن جای داد صحابه زبان آوردند که یا رسول الله حکم
ت که رومی خود را بدینجا فرستی ازین پنج کس رومی تو گیت آنحضرت جواب داد که
رومی من گیتی است که چون بر اصحاب کف سالم کند جواب بشود و هر کس رومی من باشد
روی سخن نگویند بعد از آن بادیان بساط را بر گرفته بدر غار اصحاب کف بر رختا
بر تیب مذکور و خواسته سلام کردند اما هیچکدام جواب نشتند انگاه المؤمنین
علی برخاسته گفت السلام عليك ايها الفقه از غار آواز آمد که و عليك السلام
و رحمه الله پس حضرت امیر گفت من روی و رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی و
شمارا بدین اسلام و ملت خیر الامام جواب دادند که مرجع اربك آمننا و صدقنا
باز علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که علی محمد رسول
السلام ما دامت السموات و الارض عليك بما بلغت انگاه گفتند رسول خدا
از جانب ما سلام و صلوة بکوی که بخوابگاه خود رفتیم و وقتی که مهدی علیه السلام
خروج کند و مادر زمره آن امام با شجره امیر المؤمنین علیه السلام گفت چرا یاران ما را جواب
نزد آمد که ما را گفته اند جواب بدهیم مگر پیغمبری را یا وصی پیغمبر او باز گفتند
بجوابگاه خود رفتیم و تر و داع کردیم انگاه شاه ولایت یاهو رفیقان هم
ترتیب بر بساط نشسته بادیان را برداشت و مبدئه رسانید و رسول علیه السلام
چون ایشانرا دید بر زبان معجز بیان گذراند که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم یا
تو میگوئی میفرمایم من علی فرمود که یا رسول الله همان بهتر که اصحاب هدایت
ان حکایت را از لفظ در برابر تو بشنوند بعد از آن بنی الحزبان ان قصه
عزیز را بشنید که مظهر کشت تقریر فرمود و العلم عند الله المعبود

نصیحت رسیده که بعد از دفع سیح او پیش از ظهر رختا بر لاینها

جوانی با کینه روزگار و موسوم بحیرج در میان بنی نسل ظاهر شد و در سوخته
سایه سلوک راه حق مشغول گشت از خلق کناره گرفت و او را مادی بود در دعا

سلاح و عفت که حبه او طعام و شراب بصومعه می آورد فوجی در شب باران مادر پدر ^{حلقه}
پسر آمده اواز داد تا در یکجا بد جریج بنا بر آنکه در غار بود جواب نداده در را کشاد و آن ^{نور}
بی سوال بار کشته روزی دیگر بد بصومعه آمد و پیران را ذکر بحسب اتفاق در آن ^ر
نیز جریج با دامن از اشتغال داشت و آن عورت بی آنکه جوابی شنود مراجعت نموده و در
سیم نیز این حال رافع شد و مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمیته حتی یفر
و حق اموات یعنی خدا یا او را می بین تا وقتی که نظر کند در رویهای زنان زنا کرده
و عا بر هدف حاجت رسیده جمعی از شراب کمر عداوت جریج بستند و زانیه که در حشره
ضرب المثل بود از آن فسق قبول نموده که راهب را در فتنه اندازد و آن فاجره شیوه
صومعه جریج رفته حلقه را بجانب جریج پرسیده که چه کسی جواب داد که بخار و ضعیفه
و از راه دور می آیم و از ویم فاسقان غیو احم که شب در صحرایا بشم لطف نموده در یکجا
تا امشب درین مقام بسر برم جریج بر عورت رحم نموده و در باز کرد و وزن بصومعه در ^{مرد}
بر آمد در نماز ایستاده در آن شب آن عورت چند نوبت خرد را در نظر جریج حلقه ^د
طلب مباشرت نمود شبانی در جوار صومعه جریج بسر میرد رفته از آن شبان حاصل شد
پیری از آن تولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظر انجاعت که کینه جریج در سینه داشت ^{شدند}
رسانید و گفت جریج با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل شده فخره هیدم صومعه
عابد پرده اخته او را کشان کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند و جریج از سبب ^{تقریب}
پرسیده اثر جواب دادند که فلان زنا کرده و او را پیری از تو تولد شده عابد ^د
که آن ولد را حاضر کنید و دست از من بدارید تا طهارت فیل خود بینه بنمایم و انجاست
زانیه با پسر در مجلس آورده جریج بعد از اذان و عرض نیاز دست بر شکم حلقه زد و ^{گفت}
یهما العلام یدرتو کست صقل با و از بلند جواب داد که فلان شبان حصار را ^{ستاد}
این کلام در شکفت ماند و دیگر متعرض جریج نشدند بلکه بقدم عذر اقام نموده ^{گفتند}
که خواهی از برای تو صومعه از طلا آئین ما کنیم جریج گفت مناسب آنست که عبادت ^{تخت}
مرا چنانکه بود تعمیر سازید و ایشان بر من موجب تقدیم رسانیدند و پوشیده ماند که

در باب قصه جرج و تکلم طفل مذکور قول دیگرین ورود یافته و چون رقم حروف در
مقام مختصراست بر این دهمین که نزد بعضی از اهل حدیث ثبوت پیوسته اقتضا
نموده و لغیر الله و درود
باتفاق کار بر سر خان افروز
رجله ناکر دان حراریون بود و در دیار فلسطین اقامت بنمود و کای بخارت
زده شپجه حاصل می شد از این فقره و ساکن قسمت میفرمود و نوبتی جرجیس علیه
بر وصل رسیده دید که پادشاه الحجا که بقولی دادویه و بروانی داد بانه نام داشت
نشیمنه افروخته خلافت را بحدیثی با فلون نام تکلیف مینمود و هر کس که در آن
مری بچید او را بیزان بیداد میسوزد و لاجرم نایب غیرت اسلام در این جرجیس
شغال یافته بدان مجلس شنافت و با او از بلند گفت ایها الملك خطه متوجه من شود
حضرت مرا بسمع رها بنو ملک بجانب او نکر بسته جرجیس او را بر حدایت حق
ومت بخت دین عیسی دعوت نموده و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود دادویه گفت تو
چه ای و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که بنده از کمترین بندگان خدا
مده ام تا ترا برده راست و کلاست کم و میان ملک و جرجیس و ملک قال و قبل جرجیس
تسوی الحجا سید احرا امران ملعون حکم کرد تا بپاشانهای آهنین کورشت بدن مبارک
و روزی رسیدند و باین تقدیر جرجیس نزد ملکه هیچ انو بذات شرفش رسید
در رویه زین قضیه متعجب شده فرمان داد تا سنجهای آهنین آوردند و از در
سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانکه بدماغش رسید و این عذاب سبب
و شد پس ملک فرمود که حوضی از مس پر کردند و آن مس را گذاخته جرجیس را در آنجا
دختند و سر پویشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آنکه معلوم کردند که نخس
فردا کشته سر برهن بر کوفتند جرجیس را زنده یافتند و تحیر ملک زیاده شده و رسید
سبب نجات تو زین عقوبات حبست جرجیس جواب داد که خدای بر همه اشیا قادر
ست او مرا ازین بلاها خلاص میکرد اند و دوباره متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را
زندان بردند و روی او کتند و دست و پا بش را بر زمین دوختند و بر پشت

آن غضب کردند و سمان فرشته با روحی سجانه و بقالی بسوی جرحیس آمد و در پیش
پادشاه بنویسند که اینده سندهای او در انداخت و گفت حضرت خداوند میگوید
که هفت سال ترا بچک کاوان گرفتار خواهم ساخت و تقدیر جانت که درین مدت
ذبت یقتل تو مبادرت نمایند و هر گزت سر محض قدرت قرار نده کرد آنم و بدو نوبت
و وضع جانت رسام روز دیگر جرحیس بنمیزد در بارگاه داد و بیدار آمده آغاز
کرد و آن محذول در غضب شده فرمان داد که جناب بنوی را پاره پاره کردند و
پاره را نزد شیر کرسنه انداختند و شیران باهام ربانی دهان جناب بند و در
آن جرحیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر با نواع غیر مکرر عقوبت
چون تمام تر آن بد اختر جرحیس خیر رکشت و هر گزت حضرت و اهدای العطا با او
نیات بخشیده درین مدت جرحیس معجزات غریبه پیدا و بیدار نمود و هیچ فایده
مرتب نکشت و همه سرکان بر بحر حمل کردند در آن اوقات روزی باران در آن
بر دفع جرحیس شرط مشورت بجای آورد و مخاطر بران قرار دادند که جناب بنوی
بر سنگی تعذیب نمایند که لاجرم او را در خانه مجوزه که پسری کور و لنگ و کولک داشت
حقید کردند و چون جرحیس کرسنه شد دعا فرمود تا سقوی که در آن خانه بود
حضرت و نصارت پیدا کرده میوه بار آورد و بر زن این حال را دیده بحلیه ایمان محلی کرد
و التماس نمود که بر او را شفا دهد جرحیس اب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکند
نشو و بینا گشت مجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای پسین درج مدار جرحیس فرمود
به صحت آن عضو حواله بروز دیگرست و داد و بیدار از پی معنی واقف شده معجز و مهیبت
گشت و آخر لام جرحیس را طلبیده گفت اگر یک کار را متابعت من کنی دست تو عرض زدن
و کوزه کم در جمیع امور مصا و عت تو مایم جرحیس پرسید که آن کار کدام است گفت
سجی دافلون و جرحیس داد و بیدار را بدان اسب و اژدها سینه در شب با او بر برد و روز
دیگر با اتفاق به بخانه رفتند و مردم بسیار حبه نظاره بخت گشتند و مجوزه مذکور
ازین واقعه خبر یافته پسر معیوب را بردوش نهاد و به نیت احسن آمد و جرحیس را شفا

رحمة گفت شرم نمیدری که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت بر تو صدر
یافته بخیرای که مثل غلامی گنجینه آری جرجیس گفت پس خود را بر زمین نه که در اینجا حکمی
هست و پیر زن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس با آن کودک اعرج اکم گفت برو
و به بیان بگوی که جرجیس شما را سطلید و پای بسروان و ذیالش کو باشد پیغام ^{انجذاب}
با صنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و آن بیان نزدیک جرجیس
آمده جناب نبوی خود را بر زمین زد تا مجموع تحت الذی شناختند و داد و به در ^{بجز}
حیرت افتاده زبان بعتاب جرجیس گشاده و مقارن این حال بدعای آن بر گزید
براد متعال ابری آتش بار بر زر کفار بدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهده این
بلا شمشیرها بر کشیده جرجیس را شهید کردند و انشعاب شرکان را سوخته سی و سه ^{هزار}
کس که بجز جرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت محمد بن جریر انشا
بنی با جرجیس گشته کشند و الله اعلم ^{شمسون عابدی بود}
روى الاصل بعبادت و اهاب العطا ^{است} است و حیدان قوت و قدرت داشت
که هر چیز را به پیش از هم می گشت و صومعه بجنب بقریب بدیار کفند بود
شمسون همواره با مشرکان جهاد مینمود و بروائی غیر اسخران سلاحی بدست نمی گرفت
و چون کفار را از یکار و شمسون بتلک آمدند حاکم ایشان منکوحه شمسون را بمواعد
فریفت تا در خدای بخت با و را امداد کند و آن تا قمر عقل در محلی شمسون در خواب بود
دست و کردار بر مبنی حکم بر بست و شمسون بیدار شده آن رسیدن را برز و ربار و
بکینخت و از آن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که قوت ترا منجان میکرد
و کت دیگران بداخته شوم را بر بخیر مضبوط گردانید و شمسون از خواب در آمد
ن قید نیز پاره کرد و از موجب آن حرکت تقصیر کرده زن گفت بخیر استم بدانم که این
سخن راست است که مردم میگویند و شمسور بر چیزی بر بندند برز و ربار و خود را خراب
گرداند شمسون فرمود که این مطابق و تقست و لیکر کرم نبوی خود مقید است
اما من و انما لبسلا نه و کت نشان آن کس بود موافق چند از محاسن مبارک شمسون بر

انگشان ابهام اورا برهم بست و متراکرا جز کرد و جمعی از ایشان بر شمشیر آمده اود را
رفتند و نزد حاکم بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق و زنان داد تا جنت طلب شمشیر
برابر منظری که بسته بود در روی زدند در آن حین شمشیر سناجات فرمود که ای کافر من
حیات خود را حجت جهاد اهدا دین میخوانم مرا ازین مهملکه نجات ده و مقارن این ده
فرستگار بامر این در تعالی بروی ظاهر شده بندش را بکند و گفت دست تو بفای
ملک را یکسر شمشیر بموجب فرمود علفوده سطر با خیال برابر گشت و ملک با اتباع بنشینم
بیست و شمشیر از آن ورده بسلامت پیرون آمده بصومعه حوینر معاودت نمود
از زن راطلاق داد و بعضی از مورخان گویند شمشیر در آن معبد سزار ماه بصبا
و قیام لیل اقدام فرمود و العلم عند الله الودور من خالده بن
سنان بقول بعضی از مورخان بعد نام که از جمله اجداد بنی احرار زمان است میگوید
و خالده در میان جهانبانی و شیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت در
رحار نشست نزد من می آید و مرا ز بخت و دوزخ و سایر احوال آخرت بحال ^{منه}
و در آن اوقات در دیار عیسی تبها التی عظیم از سنگستان پیدای شد و در روز
از دور در آن مکان خیری غنی نموده و چون خالده سخن مذکور را با قوم در میان نهاد گفت که اگر
تو درین دعوی صادق این التی ما را بابت حکمت و رونت از خالده است اطفالا و فرموده ^{عصای}
خویش بران میرد تا پیچی فرو رفت و خالده بدان چاه در آمده پس از لحظه با جامهای ^{نمناک}
پرون آمد و دیگر آن اتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالده قوم خود
من سفر آخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت بگذشت در حماری خوشی بر سر قدر
ساخته شده بانگ خواهد کرد باید که اودا گرفته بکنید و شمشیر با چاک ساخته بر
من زبید تا من از خال و خاسته شمار از وقایعی که تا قیامت وقوع خواهد داشت
خبر دهم و چنانکه بر زبان آورد از وفاتش به روزی نویدی بگوشتش آمده با ^{نک}
کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده علما بنده خویش را خالده منع نموده ^{گفتند}
شاید نده نشود و از آن آسان امری نماند و در روز ^{مستحق}

که دختر خالد در کبر سن نزد رسول الله آمد حضرت او را بردای مبارک خود نشاند
 و آن صغیره سوره اخلاص نبوی صلوات الله علیه و سلامه گفت بدو سر این سوره را
 قرات میفرمود و الله اعلم بصحته بر صغیر قتاب اشراق صاحب منزلی که باعث
 تنقیح این اوراق توجه رای عقده کشای اوست پرشید و نماید که چون ثمة از طلب
 اخبار هدایت آثار شاهراغب و جواهر اصفا علیه السلام مرقوم قلم اهتمام گردید
 آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر اکابر حکما عظام اعطاف یابد و بر توسی و
 اجتهاد بر بحر بحلی از حالات و کمالات ایشان تابد و منه الاعانة و استأید
 روزی

شمس الدین محمد

که مؤلف تاریخ حکماست و آدم و شیت و ادریس و علیه السلام داخل اهل حکمت
 داشته افتاح بذکر ایشان فرموده و چون سابقا ثمة از حالات آن بفرمود
 که درین مختصر سمع تحریر یافت فلم یجسته بقم از عیب نگاراند و بگوید
 حکما را بقصه لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم شان او اخبار رسیده است
 و التوفیق من الله للحمید المجید بروایت وهب بن

و بعضی دیگر از علما آن قدوم حکما حبشی الاصل بوده و بقول سعید بن مسیب و زمره
 از فضلا لقمان در سواد آن مصر تولد نمود و با اتفاق اکثر اهل خبران حکیم عالی
 در سادی احوال در سلك ممالک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته و بنا بر صفا
 طوبیت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت و حکمت
 تمیز است و حکمت را اختیار فرمود حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی
 روزگار و نجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و علم حکما زمان و
 دورن گردید و در سبب آزادی آن قدوم احرار از باب اخبار خبر مقدسه گفتند

یکی از بجمده المذروزی مالک لقمان انتخاب و بزیج کو سفند نام فرمود که بهر
 اعضا بشر را بنظرین رسان لقمان کو سفند را گشته دل و زبان را از زور اخبر
 و پس از چند روز کرد و دیگر این حکیم عالی که بکشتن کو سفند مأمور آمد این

امر که بدترین اعضا بشنایند و در لقا آن دل و زبان نیز من و خواجیه آورد چون برآید
بجای تمام نفیض بگوید بود خواجیه لقمان در دل با کار کرد. بر این اعتراض بر بحجاب
بکناد لقمان جواب داد که اگر دل و زبان با یکدیگر موافقت کنند بهترین اعضا هستند و
مخالفت بدترین اجزا است بنی اسرائیل را این سخن پسندید و افقادر قبله لقمان را از
آزاد گردانید و لقمان باد او و علی سلام معاصر بود و پیوسته بعقبه علیه نوشته رفته
حکایت بابت عرض می نمود در ستون الاخبار مسطور است که بر عهده بعضی از مورخان
درود کردی کردی و برخی گفته اند بخیا صحت روزگار گذاراند و در مدبران رفته
که بر عی انعام قیام نمودی و در وقتی که پایه قدر و منزلت بحجاب بدرجه بلند علم و فطنت
ارتقا یافت و در روزی که جمعی نیز بمجلس شرفش مجتمع بودند و بصیقل طهارت حکمت
زلال ملال را بنیه خاطر میزد و در یکی از عظمای بنی اسرائیل بان محفل رسید و پرسید
حیة این جماعت چیست گفت لقمان حکیم اینجا شریف دارد سرش را پیش رفته و نظر
بر لقمان نکرده و بختاب بشناخت و از بر پشت او در آمده و گریه اش گرفت و بگشاید
و گفت لقمان تویی حکیمه جواب داد که بنی اسرائیل گفت تو آن فستی که قبل ازین در
فلان مکان بمراسم شبانی اقدام می نمودی گفت ارتق من همان کسم اسرائیلی پرسید که
چه چیز ترا باین مرتبه رسانید بحجاب جواب داد که صدق حدیث و ادراک امانت و در
مالایعی اسر سید زبار بصدق تو گشت ده در غایت حیرت دست از ان قدر و اصل
حکومت برداشت و مرا حجت نمود و نقلت که نومی لقمان حبیة حصول و حی که من کسی
داشت براق یکی از اولاد اجداد خود کرده و در بحجاب فریه که مسکن مدیون بود و بگفت
در حین قیام با او گفت که درین راه بمنزل خدای رسید که در حنی حضرت شعار و حنی
بجز شکر و داشته باشند زنده که بمنجا نزول تمامی و چون در فلان ملبه فرود آمد
و رئیس بحجاب دختر خود را بر عرض کند بمنجا بختش رعیت نذرانی و مرکه و نزد مدیون
در شب در وفاق او توقف کنی ما اگر درین سفر من سمری پیدا شود که ببال آن
کلام ترا باشد امر او را بر خود لازم دانی بعد از ان لقمان دست بدعا برد و رفت

حضرت الله السلام و پسر لقمان بحاجت سفر روان شده چون اندک مسافتی قطع نمود
پری بر وی ظاهر گشته التماس مرافقت فرمود و ولد لقمان زبان بقبول این معنی نمانده در در
و زبان درخت و حنیئه آب رسیدند پسر لقمان را گفت مناسب است که در منزل
و رود آبی و لحظه آسایش نمایی و ولد لقمان جواب داد که پدر مرا از استراحت درین موضع
فرموده هر گاه که از من کسی که از تو کلام ترا باشد تجاوز نماید من
تو را میزنم که انجا فرود آیی پسر لقمان انجا منزل گزیده بحواب رفت و شیخ بر سر
او نشست تا که ساری از آن درخت پایان آمد و قصد ولد لقمان کرد پسران مادر را گفت
و چون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترا بدیخیت از تو
این منزل منی نموده بود انگاه پسر را برادر برداشت و با اتفاق از انجا روانه شدند
بعد از طی مراحل سبله رسیدند و رئیس شهر دختر خود را که بحسب صورت رنگش
بود با مال وافر بر پسر لقمان عرض نمود تا در سلك ازدواج گشت پس از قبول آن ترویج
نموده پسر گفت چرا بدین ساحت رغبت نمی نمایی پسر لقمان وصیت پدر را بایر در میان
نهاد و بین الحجابین بدستور سابق گفت و شنود و قیام یافته بنا بر فرموده پدر
رئیس را در عقد نکاح خود در آورده در شب زفاف ان شیخ مرشد سران مادر را
نهاد که گفت من خود را بکمی که دامن بر پای آن انش فرود آرد انگاه با وی
بفراتر قریب در آیی و پسر لقمان بر بموجب عمل نموده چون بخار آن خود بدرون
رسید دختر رئیس رضا عد نمود صبحی زده بیرون شد و گرمی بزرگ مرده از وی فرو
افتاد و بعد از لحظه افافت یافت و پسر لقمان آن شب بکام دوستان با وی بسر برده
روز دیگر سر گذشت شب بعرض پسر رسانید پسر گفت بدان سبب پدر ترا ازین
ترویج منع نموده بود که مرا کسی با این بیادرت میگرداند آن دوده عضو مخصوص
او را میگرداند این معنی موجب قوت تو می شد بعد از روزی چند که ولد لقمان
در آن مکان توقف نمود با اتفاق بر متوجه وفاق مدین گردید و چون منزل
آن شخص رسید قرصیه پدر خود را طلبید جواب داد که کرم نموده است انجا

تا بوزنم ضیافت برداخته فردا شما را مفتی المرام روانه کنم پسر لقمان از قبول این ملتزم بود
پیر او را بوزن و لا امر کرده پیر الحجابین کرت دیگر همان سخنان در میان آمد و پسر لقمان شب
مکان توقف نموده مدیون شرایط همان داری با حسن و حی بجای آورد و چون وقت
شد سر بر بکنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا
و بجوایا بند و تختی دیگر بر در قصر خود نهاده پسر خود را گفت تو اینجا خواب کن و چون
بر حواس افراذنا سر غلبه کرد و بغیر از دوستان شبستان دیده بیدار ماند پسر پسر پسر
پسر لقمان شافقه او را از خواب برانگیخت و با اتفاق او سر بر سر مدیون را از در قصر
برداشته بکنار آب آورد و سر بر پسر لقمان را از لب در و در قصر رسانید و در دم
آن مدیون که مدبری بود عذاران قصر بایان آمده نزدیک برود و رفته پسر خود را
سر بر تصور اندک پسر لقمانست در آب انداخت و ندانست که خاطر از عمر اداء آن دین
فارغ نداشت صاحب رود دیگر که آن بد اختر پسر لقمان را زنده دید و وحیرت
بکاخ دماغش تصاعد نمود غمرازا و چه چاره نیافت و پسر لقمان با دختر رئیس و او
فراوان متوجه منزل پدیر شد پدیر بد و گفت لقمان ترا به بیتوته در این مقام بد آنجا
منع کرده بود که این شقی بر سنه فرستاده آن خود را بر لب رود و خوابید چون در حین
میرفتند در آب می انداخت و اکنون مصدق مطلق من حضرت لاجنه وقع فیہ و صف
حال او گشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت و عافیت بر طن رسید و سرگشت
خود را بعرض رسانید صاحب ستون الاخبار گوید پدیر مذکور عین سلامت بود که آن
و علایق بردع لقمان او را بصورت انسان ساخته با پسر لقمان رفیق گردانید تا آن
سفر اراقات محفوظ گشته سالها غایب پدیر خود رسید از لقمان سفیر است که
گفت چهار صد هزار کله در حرکت جمع آوریدم و چهار سخن را از آن برگزیدم و دو
بیاد داشت و دو داف موش باید کرد حضرت است بیاد داشت و آن
یوست باید نمود و احسان که با مردم کنی رقم بسیار بر آن باید کشید و پدیر
با مردم چند صد فراموش باید کرد و احسان همه وقت سخن ز سر بد که نمی فراموش

در روضه الصفا سطور است که صاب برادرش بوده علیه السلام و هدی که بنویشت
عزف دارند و خود را با و منصوب داشته اند و اصابی بخوانند از سخنان او است
که علامت غنا و کفایت اناام نیکویی باشد تواند بود در حسن ملا بر و عظم احیام
حمله ملازمان و تلامذه ادریس علیه السلام بود و در سفر و حضر لحظه خدمت
بنی مفارقت نمی نمود و در روضه الصفا سطور است که در وقتی که ادریس علیه السلام
ز بلاد سند بازگشته بخطه فارس رسید اسقلینوس راجبه ضمه امر شرع و احکام
دین بجا نیامده بود و آن کردار و آنچه بدوران دیار در اعلا اسلام اهتمام میکرد
تا از زمان که اجل بر او عود در رسید روی بیام آخرت او در از سخنان او است که
عالم و عابدی بی معروف خرج اسیا شاید است که مصلد و بعد دوران سرگردان
و غمید اند که مال حالش کجا بخور خواهد شد و ایضا از کلمات آن جناب است که
در عجم از شخصی که بسبب خوف عرض من از اطعمه و اثریه بود و تیرا احتیاج میکند
و زیم عقوبت عقی و عذاب دار جزا از ارتکاب مآثم و التماس خطایا احترام
نمی نماید زیم عقوبات روز جزا حذر واجب است از طریق خط
حد ماد را فلاحی است و او در اندیشه معروف است عبدیه حکما تولد نمود
نصاحت زبان و طلاق لسان او بر تیره بود که فرق اناام کلام او را مفرح قاصد
سلفند و سولون بواسطه این اعمام و احزار حمله ایام در آخر عمر از بلده مدینه
بکربخت و در ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق از قفس بدین بکسخت از
دعوات غایت بجز و نهایت توکل سولون یکی آن بود هرگز مال ذخیره نداشت
و بچه از قوت یکرود او و صل امیدی نثار فرمودی از سخنان او است که
بهترین چیزی که در باب حکم و فرمان بران قدرت یابند جفا بندن حرارت
سیاست است و جلالت تحقیر مونت از رعیت از سوال کردن در جواب
گفت و بدتر از تشویر حیت و حد عقوبت قتل بد کرد اناام است جواب داد
چرا که کسی است که بیدل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگری طمع

و بدین زشمای زبان اصحاب نظر و نظر است که خلایق را بیدار کند اما گشتند پیر
بناظر خطور کرد که در عقوبت تعیین نمایم و نه علم هنوز در صغر
که آن قدو اهل سیرت را نسبت استیلا اعدا صورت جلاروی نمود و بدین رفیع
او را باموس فرستاد و از ساموس با بصل کیه بد و حاکم انطاکیه قیام غورس را فرزند
معلم سپرد و امر تحصیل علم لغت و موسیقی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل
چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست و قیام غورس در سن شباب بتعلیم علم هند
و نجوم پرداخت نگاه بمصر شتافت و مطالعه علوم حکمی را پیش نهاد مهمت
و از آنجا بشهر ساموس باز گشته بدین حکمت و تالیف سائلان فراوان قاتل
مصرف داشت و در بیت هتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نموده خلوق
از طالبان فضل و کمال بدارست آن حکیم عید المثال میرفتند و در مقام استفا
بوده از افاده طبع و قادی بره می گرفتند و بعضی از ملوک اطراف بزبانت
قدو اشرف می شتافت و از مضایح سودمند و مواعظه دلپسند مشر حظی
می یافتند و قیام غورس همواره فرق انام را بتحصیل معرفت طبایع اشیا و دست
باز داشتن از ارباب کتاب مافوق خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و ان
صیام و مداومت قرأت کتاب فرمودی و به بقا نقر بعد از مفارقت بد
و ادراک لذت و الثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام عمت برسیا
احراز و فضا یل کتاب کلمات می داشت و در روضه الصفا مسطور است که
قیام غورس را در اواخر ایام حیات شکرش آمد و چون بمقصد اتفاق نزول افتاد
شخصی با مال بسیار و اعوان و انصار مستظهر بود با حکیم ملاقات نموده بطریق
الجهان خدرا بستود و جناب حکمت یاب و را از آن گفت و لوی منع فرموده چهل مرتب
انشخص بران داشت که با جمعی کثیر بدو برابر قیام غورس آمده و زبان سفا
بنیاد دور و راد شنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده به اخره مهم
تبع زبان زبان تیغ و مناز سرایت کرد و چهل تن از مردم قیام غورس کشته

حسب کبر بخت و در قصر تخصن شد و عذق و هیزم بسیار بدر قصر آورده اند در آن
زند و با آنکه ساگردان جانشان را کرده حکیم را در میان گرفتند از افراط حرارت
بدرن فضا غورس چنان بیوش گشت که دیگر او را صورت افتاد دست ندان
و سخنان اوست که می باید که همه آن گوی که می شاید و فرمود که چه نافع است مردم را
که مور حایل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت گفتن نباشد از لسان
که تواند گفت بشنوند و گفت که چه دماغی که تا کردی را در دل مگذرانی و فرمود
که کمتر ترا بر عیوب تو مطلع کرد اندر غیر ترا از آن شخص دار که ترا بمدح دروغ
مغرور سازد و گفت میترافات که بچوانات رسد سبب آن فقدان است
و موجب حدوث مخافات ایشان را و چنان آن بطق آدمی بقیر است از دوا
دوا بگذرد که نگوید صواب بقول حمد الله مستوفی شاکر دلقمان بود
و بر درکش سبب است و در علم نجوم مهارتی کامل حاصل داشت از سخنان او
که بدین خیال که بر نیک کرم است و بهترین افعال لمیم ترک خست و
فرمود که بزرگترین آلام آنست که گری از نیکی حاجتی خواهد و بدو اندر و بیم او
کو بیکه گناه در دلیست که دوا ای استغفار می است و شفای آن توبه و اعتدال
ای کرده در سرای فنا مستصلحا با در دجرم توبه ترا می دهد شرف
در مدینه حکما قدم از گتم عدم بجهای وجود بفاد و او را سقراط بن
سکفند و معنی این لفظ المعظم بالعدل است و سقراط در علم و حکمت بدر
ترقی نمود که فوق آن مرتبه مقصود نبود اما هرگز نیالیف مسائل حکمی نمی در
و کلامی را بن از تحریر آن مانع می آمد و میگفت حکمت ظاهر است و مفید
و مستفرد مستودع آن نشاید که چیزی نفوس ترا که چیزی باشد در در و ضیاء
مستطورات است که سقراط حکمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشت
و بقیات قنبل الاکل و الشرب بودی و در احوال و افعال و اخلاق این
فرزیده خدای شاهد نمودی و پیوسته با مرعوف و بهی سکن در خدای

و فرق نام را از عبادت اصنام سفر سختی لاجرم بیت پرستان کم عبادت می نمودند
بسته پادشاه اقمیه را بر قتل و حریم ملک سقراط را در خلوت التماس نمود که دست
ارسانه فرق عباد باز دارد و سقراط این معنی را قبول نفرموده پادشاه فرمود که اکنون
قتل تو بر من واجب شد چه بواسطه تو بفارسی و در عرصه هلاک نتوان آورد
و لیکن بروحی که گوی که این صورت را بوقوع رسانیم سقراط زیر اختیار گردید
قبول نموده سخت حبت بعضی از مصاحبه ملک حکیم را بر زبان فرستاده مقید
و در روزی که زیر بوی میدادند و عباد اصنام بر زبان رفته سید از ایشان
داشتند و شاکر دانش را در خدمت ملاقات دادند و ملازمه بر زبان درآمده و در
مختلفه گفت و شنود بسیار نموده سوالات کردند و اجاب همه را بدستور سابق
بجوابهای لایق ساکت ساخت و طلبه از و فرمود که حال شکمبانی استاد عجیب نموده
نضع نفس نفیس در دست خردند بعد از آن سقراط غشی بجای آورده در نماز
بر سر فراغ ادا صلوٰه جام ناکوار زیر فرو کشید و فریاد نهاد تلامذ و برآمد حیا
حکمت پناهی ایشانرا استکین داده ملامت کرده بصبر و صیت فرمود و بر پناهی
و شد می نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه نیست و بذر خویشتن
مشغول گشت و آخر سختی که بر زبانش گذشت این بود که جان بقایض حکما نسیم
و سقراط مدت صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید و عدد تلامذ و
شاگردانش بدو از ده هزار رسید از سخنان که دنیا چون صورت نیست که کسی بر
تقویر نماید و از نشر بعضی موعظه لازم آمد و فرموده دنیا با نشر میماند از فرخنده
بر روی که از آن اثر قدری آفتاب سرگشته است عظمت طریق حرد را بدان مهبت
سزد و از سر آن سلامت ماند و سر که از آن پیشتر طلبه از احراق حرارت آن
زهد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زنده می
نمانند و دوستان از وی خائف باشند و از کلمات او است که نفس فاضل است
حسین قول حق و نفس خبیث ناقص را سرعت میل سوی بطول توان شتافت

و سلطان کو مرار است که کاتب و مکاتب مرکز از شتر چیز مسدود کرد و محفوظ و
حدود و نوسد و خاکری و دارنده که از فقر ترسان باشد و هالب مرتبه قاصر باشد و ^{جاهل}
بهاهل محال است کننده و گفت معرفت آدمی نفس خود را که شایسته کدام کار است و
منقول کردن او بهمان امر از حکمتها بزرگست رحمهم الله امره و عرف قدره و لم یستعبد
یکانه زمان خود بود و از زهد و تقوی بدرجه علیا ترقی نمودند
و مافیها التفات نکردی و چون کرسنه شدی مرطوعام که بافتی خوریدی بر سران مقرر
دستی و شب رجاری سیدی ما و اگر بیدی و از دوری حکمت سخنان درشت بزرگان
لا رانید از ملبوسات صوف پوشید و از وی سوال کردند که ترا چرا کلبی میگویند
جواب داد که حبه آنکه کلمه الحق را بدرستی در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان
بالک میزنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و فروتنی منیام روزی پادشاه ^{زمانه}
گذر بر مکان ذیوجانس افتاده او را پرستش نمود و حکیم از روی تعظیم ^{بجواب}
گناه غضب بر پادشاه مستولی شده گفت ای ذیوجانس قوی میداری که از
نیازی و این بیدارد و دراز کار است حکیم جواب داد که مرا به بندگی بیده خود
احتیاجی نیست ملک پر سید که بند بندگی تو کسیت گفت تو ز پر که من حرس
شهرت را مقهور خود کرده اند ام و بدین دو صفت ذمیه مالک و مستولی
شده ام و تو مقهور و مغلوب و بیده حرص و شهوتی ملک گفت از اسباب
فراغت آنچه مسئل تو باشد مذولست گفت چون من از تو غنی ترم از تو ^{خجسته}
چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی کجا رسیدی گفت هرگاه قناعت من
تقلیل نیست باشد اکفا تو بکنی من از تو تو اکثر تر باشم ای دال طلب مال از اعمال ^{دست}
خاصیت مال کبریا بی نیست از اکثر مال بی نیازی نبود نفسی که ز مال بی نیازی ^{غنیست}
معنی این لفظ بدست بی آن منفعت و بیار علمت و لخبایح ^{نسب}
از احفاد افلیس و اشراف اهل یونان بود و از مبادی سر صبی تا عهد ^{شاه}
بتعلیم علم لغت و نظم اشعار انتقال می نمود و در آن آثار روزی مجلس ^{سید}

رسیده اتفاق حکیم مذهب جماعتی که مملکی اوقات را بشمار می صرف می داشت
بزدان میکرد و آن سخن موثر افتاده افلاطون مدت بخیال در ملازمت می
بود و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای می آورد و بعد از فوت سقراط مصر
مبصاحت شاکر از آن قباغورس فایز شد و از انجاست استفاده فزون فرمود
مبدئیه حکام را حجت نمود و در مدرسه بنا نهاده چند کاتبی بدرس مسائل حل
پرداخت و از انجا با سقیلیا رفته در آن دیار جناب حکمت شعار را با شخص
بود مناظرات اتفاق افتاد و آخر الامر از آن محو خلاص گشته بانه مرا حجت
و در میان مستوطنان آن ملبه بهترین سیراوقات شریف صرف داشت
افلاطون مردی بود اسراراللون معتدل القامه خوب صورت نیکو سیرت خرد
دوست داشتی و آنرا اوقات در صحرائها کشتی و او افضل و اعلم حکمان زمان خود
و با اقربا و غریبا انعام و احسان بسیار می نمود مدت عمر خویش بهشتی ^{سال} دوین
رسید و در ایام زندگانی شصت و یک ساله تألیف کرده مثبت گردانید گویند
در حال سدرات موت افلاطون را پرسیدند که دد دنیا چگونه بسز بردی جواب داد
بضرورت امد و در حیرت زبستم و بگرا هتا از انجا بیرون میروم اینقدر
که هیچ ندانستم از سخنان اوست که نفس من مشاهده حال سه کس متاثری و مت
میشود توانگری که هر یک رو بنی افتاده باشد و عزیزی که بخواری کو فتاری داشت
باشد و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و فرمود که اگر چیزی مستحق خیرای داد
او را محتاج سوال نکردان و گفت که احباب ملتقات را با حاجات را بفرستند
که کس نمیداند که فزاجه عارض خواهد شد از امروز کاری بفرست امان ^{چند}
که فزاجه دانی زیان و از کلمات اوست که عدل را بک صبر است و ظلم
صور بسیار است و از بخت جورا مسا نیست و عدل دشوار این دو صفت بصواب
و حد اتم انداز مشابه است زیرا که صواب انداز بهیم دارد ^{حفظ} احتیاج دارد و
انداز بهیم چنین مفید نیست از و پرسیدند که نزد حکیمان کدام ^{گفت} ام صفت نماید

حتی که از توانیم هفت زیر که اگر بگویم دوستان بر بخند و اگر نگویم ناموس تربیت نقصان
یابد. - سر لیت درین سینه که گفتن توانیم. گفتن توانیم و نهفتن توانیم.
بن بقوما حسن بلقب معلم اهل و فیلسوف که بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ
هل یونان مراد فاضل که می باشد و معنی بقوما حسن مجادل فاضل و مفهوم قلوب حکمت
و بدر ارسطو در علم طب مهارت بی نهایت داشت و ملائمت حد اسکندر یونانی نمود
و چون سن ارسطو بیست سالگی رسید بقوما حسن در افون شراسعاً غیر که مولد شو
بدین حکما بود و تحصیل علوم امر فرمود و ارسطو در مدت نه سال در فون مندا
در ایدانیا زمان شد خدمت افلاطون شناس و در سلاک مستعدان مجلس او
نظم یافت و بعد از وفات افلاطون ارسطو اثینه مدرسه ساخته بدر علوم حکمی
پرداخت و پس از چندگاه با التماس فلیقوس عماقدون رفته بقادیم اسکندر بن
هتاهم ان حکیم قضایل از بعلم و هنر ذیب و زبور یافت ارسطو او را در مجلسی که
بود علما حکما مزین بود احصاء نمود از مسائل علمی و عملی سوالات نمود و ذوالقرنین
مجموع را جواب بصواب گفت و ارسطو طالس اورا تحسین مثا ذی و مثاله ساخت
حصار محفل معلم اول را بظلم منسوب کرد ایند این فعل را از مقتضای حکمت مستبعد
و موجب حرکت را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر کو دگست که در جاربای
مملکت و کنار تان و لغت پرور شایسته و عقرب بدرجه بلند سلطنت خواهد رسید
که او را طعم ظلم بچشام تا مرارت جور من و بر از تعدی و حیف مانع آید و بجلالت
چشاندن شد عدل و داد راه نماید و ارسطو طالس در ایام جهان بینی اسکندر
دیگر با اثینه دفعه موضع ده سال در توقیر تسکین یافت در ان منزل کامی بود او را
نام زباطعن در مذهب ارسطو از کرده عبده اصنام را برانها اغوا نمود و ارسطو طالس
از ان مردم خائف شد و بطرف مولد خود شافت و در ان بلاد همت بر تنظیم
علم مصروف داشته از جانب بلوک و اتراف اطراف باغامات و افزه و صلاحات
سواره سرافراز شد و در آخر عمر بعزم نظاره مدوحرز بحرین از ان ده روز وقت

در ساحل ان دایر کثی حیاتش در غرقاب ملمات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در صوم
 مدفون ساخته بهیچام اشتباه مسایل بمرقد شریفش میرفتند و القاب بحث میکردند
 تا آن اشکال مرفوع می شد که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ استخوان
 پوست بود و در وقت رفتن سرعت میزد اکثر اوقات بطالع کتب و تفحص
 اشتغال داشت و کامی میسر کنایه و بطلان و مرغزار میگماشت
 بحث و جدل با نصاب میل کردی و از اکل و شرب و تزویج از حد اعتدال خارج
 و ایام حیاتش شصت و هشت سال بود و در آن مدت صد و بیست کتاب تصنیف
 از او رسیدند که فصاحت کدام است جواب داد که اقلال لفظ و لخلال معنی و از
 آنست که عالم جاهل را می شناسد نیار آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را می
 برای آنکه هرگز عالم نبوده است و فرمود که پادشاه مانند دریاست خرقه او و ارکان
 دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است اگر زیاده و غلبه
 بر او رند غلامان او درخت ازین بیخ بیخ بیضه که سلطان ستم روا دارد زنده در آنس هزاره
 معاصر افلاطون بوده و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نمود
 تحفه الملک که مسطور است که افلاطون و ارسطو مصنفات و معتقد نبوده اند
 بعضی از سخنان او را رد فرموده اند بعضی از مورخین گفته اند که
 معاصرین بنی اسفندیار بود و برخی بر آن رفتند که ظهور او قبل از خروج اسکندر
 بعد سال روی نمود و بقول مؤلف تاریخ حکما ان حکیم قضیت انما از شاگردان
 اسقلینوس بانی است و از فرزندان اسقلینوس اول که صنعت طبابت او وضع نمود
 نقلت که رای اسقلینوس اول درین علم محض در باب تجربه بود و بعد از مرگ
 سال از فوت اسقلینوس طبیب قیاس تجربه ضم فرمود بعد از هفتصد و شانزده
 سال از وفات مینوس بر ما بنده در طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل
 نمود و چون بر ما بنده در عالم اخربت شتافت اختلاف در میان اطیاب باشد
 این خلاف باطون در زمان بقراط است و ادبافت و جناب حلت ماب تجربه و قیاس

ابیح در
 معاصرین بنی اسفندیار
 بعد سال روی نمود و بقول مؤلف تاریخ حکما ان حکیم قضیت انما از شاگردان
 اسقلینوس بانی است و از فرزندان اسقلینوس اول که صنعت طبابت او وضع نمود
 نقلت که رای اسقلینوس اول درین علم محض در باب تجربه بود و بعد از مرگ
 سال از فوت اسقلینوس طبیب قیاس تجربه ضم فرمود بعد از هفتصد و شانزده
 سال از وفات مینوس بر ما بنده در طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل
 نمود و چون بر ما بنده در عالم اخربت شتافت اختلاف در میان اطیاب باشد
 این خلاف باطون در زمان بقراط است و ادبافت و جناب حلت ماب تجربه و قیاس

با هر ضم سخته شجر خلاف از بنیاد بر انداخت خویش و پیکانه را بی علم علم طب مفتح و برقرار
 ساخت و پیش از حکما این فن شریف را به پیکانه نمی آموختند و در روضه الصفا
 مطهر است که یکی از ملوک فرس رسولی نزد قیلاطیس ملک جزیره فرستاد که مولد و سکن
 بود فرستاد و استاد غلظت را بنیاد نمود فرمود که صد هزار قطار بر قناری
 بست رطل بر رطلی نزد مشال حبه و شنه راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند و
 چون قیلاطیس خراج گذار ملک عجم بود جز اطاعت چاره نداشت و با قناری
 ملاقات کرده گفت اگر در رفتن اموال غلبه متوطنان این ولایت را در معرض هلاک
 آورده باشی زیرا که با ملک عجم مقاومت محال است و بقراط از توجه بدان نصیب
 نموده درین باب قال فیل میر حد تطویل کشید بالاخره قیلاطیس حرکت و سکون
 بقراط مفروض برای اهل شهر ساخته سکنه آن ملک متفوق اللفظ و المعنی عرضه داشتند
 قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسانتر است و بجای پادشاه عجم مراجعت نمود
 اطراف مبالغه آن دیار را در باب نگاه داشتن بقراط بعرض رسانید و پادشاه
 طلب متعاقب گردید و بقراط هم در آن مملکت روزگار میکرد و ایند تا زمانی که رخت
 بجا آمد بقا کشید مدت عمر بقراط نزدیک سی سال بود از آنجمله شانزده سال تحصیل
 گذرانید و هفتاد و نه سال داد و تصانیف صرف نمود و از مؤلفات آن حکیم هجده
 صفات فضول در میان اطباء مشهور است و بخنان حکمت نشان آن نسخه را
 افزاء مذکور **بقیر** بقول حمد الله مستوفی علامه بقراط حکیم است و بقید
 صاحب کزیده شاگردار سلطو بوده و مناره اسکندریه که مرجع در ملک فرات
 واقع میشود در مرآت که در بالای آن تعبیه کرده بود بمنمود ساخته است و از بخان
 که علوم شریفه در دل قرار نگیرد مانع اعمال خبیثه از آن منزل بیرون نرود
 تا خانه دل خالی از اغیاد نیاید بام و در این خانه پرازیار نیاید
 اعظم شعرا و یونان بود و بعد از نبوت موسی علیه السلام و النجیه بیاضد و نبوت
 ظهور عن ذکلمات حکمه و قصاید حسنه بسیار دارد نفی از فی بر سر

اشباع

شرح از فیض
 باینجا

زبان از مدح فلان در کام خوی کشید گفت مگر آنکه او دست از انعام و احسان باز
نکشد
تخصی یا گفت که دروغ بسیار در فلان قصیده نویافتم جواب داد که شعر کلام موزون
مقتنی است و صدق سخن متعلق باینها و اصفیاء دارد

حکما یونان بکثرت محبت و حمایت اصداقا اقربا ممتاز و مستثنی بود درین امر مرتبه
نقص داشت که چون جمعی از دوستان و مصالحان او با پادشاه زمان عصر
ورزیدند ملک بقصد گرفتن ایشان فرمود و زیون اصحاب را بمال و
مدد کرد و پادشاه از بمعنی و خوف یافته زیون را گرفت و فرمان داد که تا اورو
و عدد مخالفان را بشکجه افرار کنند زیون حیل در میان جلالتین صبر و
زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب محصل
از احد اعتدال در گذشت حبه با سر ایشان زبان خود را ببرد و بیرون انداخت
و آخر الامر در آتش شکجه عیالم آخرت متلاصق گشت ^{کرد} جوان مردی بسم و زندقه
خویش انکس کو جوامع دنیایان کرد مدت عمرش نیش هفتاد و دو سال بود

در فن هند سه منفرد بود و در مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود از جمله
کتابیت موسوم باغاسعز و معنی این لفظ عظیم عالم است و بلغت تازی آن
لحنه را بحسب طبعی گویند و مولد و منشأ بطلیموس در اسکندریه بود و در زمان دولت
از ریافوس و صدیق و بطلیموس بحلوت گفتار و نظافت بسیار انصاف
داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم ناپا
کردید و کذا را منیده بدار القرار انتقال عزد از سخنان اوست که هر که از خزانه بزرگوار
داند که ظل غلام و مودت عوام و ظلم اهل ظلام زود گذراست و گفت مگر کسی عالمی
احیا کرد عزد و مگر که مالک فهم و فطنت گشت غصه بینوایی بخورد و از سخنان
که مضرت مملکت در شش چیز است قلت حضرت و شدت روزگار

خلو خراین از درم و دینار انقطاع باران سحاب دو سال مداوم
پادشاه بر شایب مدام و صاحب باسوان سواخلای و مبالغه از عقوبات

و فور ظهور خوارج **در سلك حکما** ساموس انتظام دارد و در کلمات
 و ست که مرد عاقل را باید که از تقرب بملوک عظام جو حصول ذکر جبار و اجر خیر را بر
 باشد و گفت که نفس را در دنیا غریب شمار و همه عزیز را کرامی دار و فرمود که هر که در تو
 خیر بردگان او را یقین رسان و هر که ترا بخیری بستاند اگر وضع باشد و اگر شرف بود
 احسان کن **همان و بد از آدم بخشور** که ان کب خیر است و این دفع شر
 بروایت اصح و لا دتر در بلاد قرقا مسر بعد از نبی علی السلام و الخیر بود
 سال اتفاق افتاد و چون بسین رشد و تمیز رسید بلاد آئینه و رومی و اسکندریه
 مدتی تحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بر تیر ما هر گشت که بعد از وی کسی
 بی کتاب صفت طب در بد بگردش نرسد او خاتم مره اطباءست و طبیب هشتم است
 طبیبان که در این مثل اعصار و نادره او را بوده اند **استقینوس**
 قشای غریس **میوس** برمانیاس **افلاطون** **استقینوس** تانی
لقراط **جالینوس** در روضه اصفا مسطور است که در مغرب بود و جمیع ملوک
 از نواحی اطاعت می نمودند علت برده و عارض شد و چون را نذیر حکیمی و معالجه اش
 ان را من تواند پرداخت موجود نبود ملک مخوم لستد نیفت آن واقعه را یکی
 را در میان نهاد و زیر تقریر کرد که در مقدمه سیه طبیعی است در رعایت مرآت
 جالینوس نام لاین اندک عالم انذار نویسی بنفاس نشان فرستی تا سکیم را بدینجا ارسال
 که این عقده مثل از توجه طبع شرفین می کشاید و باز فی الحال قاصدی حبه
 آوردن جالینوس را رخصت فرمود و حلیه بعد از قطع منازل و طی مراحل بداد
 ان پادشاه رسید پس از آنضا یکماه در محله ملک باز دریافت و ملک عارضه
 جاریه معلوله را با وی لفته طلب معالجه نمود جالینوس جواب داد که اگر آن مرض من
 و ممکن نشده باشد علاج مملو است و بی آنکه کسی نظر بر عضو معلول اندازد حقیقت آن
 معلوم نمی شود و من تنفیده ام که سر کس چشم بر بنو حرم پادشاه می افکند **در آن**
 بدون می آورد ملک فرمود که طرفه ما اینست و چون حال بسیار را در علم طب حاصل

و فی این مقدمه سیه را در این
 و اینست که جالینوس را در این
 و اینست که جالینوس را در این

باید که این مرض را برو جوی علاج کنی که ازین آفت سالم باشی جالبیوس فرمود که من حبله مبداء
که بی آنکه چشم بروی افکنم آن علت را به بینم ملک با آن فرمود که اگر از تو این صورت وقوع
ما بفضیلت تو اعتراف نمایم آنگاه جالبیوس فرمود تا جاریه معلوله را که حبشه بود در فقه
اولت نزد آئینه بدست گرفته در برابرشیره او نگاه داشت تا عکس روی او را که مبرو صورت
مشاهده نمود گفت رنگ عین معلول جاریه را دیدم تا قبل علاج است ملک چشم درنگ
شده جالبیوس باندک روزکاری آن مرض را برو جوی معالجه نمود که سفیدی برص از وجه ^{حبشه}
بتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام بان حکیم عالی مقام پیدا کرده فرمان داد که هر روز در
وقت کشیدن شیلان مجلس او تشریف حضور از ذات فرماید و بکفایت نفع و ضراعتیه و ^{عذبه}
خاصه میادرت نماید جالبیوس چون روزی چند ملاحظه اکل و شرب ملک نمود دید که
غلیظه و شیبایی که موجب ^{عذبه} علت حدام است بسیار مجوز و لاجرم زبان به منع گشاید ملک
آن نصیحت را بسمع رضا اصفا نپذیرد بلکه حکیم را از مجلس خود میجو رسالت و بطبق کلمه لا ^{تسان}
حرص مامنه بیشتر از بیشتر باطل اشیا مضرة اقدام فرمود و جالبیوس بار دیگر بملک ^{مست}
ملک شافیه از وی اجازت طلبید که در علم بسخت تالیف نماید و در مؤلف منافع و ^{مضار}
ادویه و اسباب و علامات امراض را مبین کند و مرخص گشته بر بموجب رساله نوشت
و در آن بسخت مشروح بقلم آورد که اگر ملک بهمین دستورها را عذبه غلیظه تناول نماید ^{بعد}
از انقضای یکسال شهنش نقصان تمام پذیرد و مع ذلک اگر دست اراشیه مضرة یا
گشاد آن عارضه صحت میدارد و لاجون کمال دیگر حال بر تمنیوال بگذرد و موایا
و ناخنهای او ریخته گردد با وجود ظهور امارت اگر بقول اطباء عمل کند علاج ملز
و اگر عقلت و رزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد و جالبیوس آن کتاب را بملک سپرد
پنهان و پوشید و از آن ملک سفر کرد و در شهری که دخل قلم رو بقاس بود ساکن شد و بعد
بار بعد از چندگاه از فراوان جالبیوس خبر یافته مفارقتش فرمودی دانست جرکه ازضایح ^{او}
تثبت آمده بود اما پس از گذشت مدتی که حکیم در زستانه قلمی در امارت حزم ^{بیم}
نشر و ملک مرگست اسعار و طهار را آغاز با شنیدن و بخین کرد ملک متنبه گشت



هر سلطنت را و دراع عموده بطریق حقیه ملک بنان شافت و جالینوس را مبداء خسته
 در حقوق و ارجحان خود شناساوردانید و با خفان سعادت و صیت فرمود حکیم پادشاه
 بجانه برد و در ابرای آن عذر منته سعی کرده در عرض ملک سال یاز ملک شفا یافت و
 جالینوس یکی از قلامده خود در عیلازمت پادشاه تعیین نموده او را بجایب دارالملکش
 روانه گردانید و ملک بدان ملک رسیده اما وارکان دولت بوجت و سلامتی
 لوازم شکر تقدیم رسانیدند و سپر کلانترش که مستعد امر پادشاهی بود بر ملک را با
 گذاشت و چون زمان امور مملکت و سلطنت بدست آورد لایقه و تنسوقات ^{دانش}
 از افشانه نفیسه و جوامع نمیه و مراکب پادشاه و کنیرکان خورشید رخسار پادشاه
 در دمانزد استا دبرد و او را بنیاض صاف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد
 همچنین تحف و هدایا جبه ملک بنقاس ارسال داشته بدو نوشت که مراد در ملک و
 سال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکم التماس نمایی که بوطن مألوف ^{فرماید} مراجعت
 و پیش ازین در عزت توطن ننماید و چون بیلاکات و مکتوبات بنظر ملک بنقاس
 رسید فرحناک و مسرور شده کسر فرستاد تا استدعا حضور جالینوس نماید و
 التماس بنقاس را قبول فرموده ممکن مألوف مراجعت نمود و بعد از چندگاه ملک
 باز یار دیگر بیمار شد و این خبر بجالینوس رسید و با اتفاق بنقاس پیاپی تحت ^{رفت} ملک
 و چون ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دو میهمان عزیزی را استقبال نمود
 و کما یبغی شرایط اعزاز و احترام بجای آورده چند ولایت دیگر را اصفافه مملکت بنقاس
 فرمود و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا با موختن علوم او را از یاد ^{عنا}
 بجز حتمه هدایت رساند و پس از آن تقضا یکماه که لوازم مهمان داری مرعیه داشت
 صلوات گراستد و تنسوقات دلپسند نزد بنقاس و جالینوس فرستاد و ایشان را با
 انصراف داد و بروایی که در روضه اصفافه مسطور است وفات جالینوس در زمان ^{زات}
 احضر روی نمود و جالینوس بسماع استماع نغمات و لحنان بغایت مفتون بود آن
 سخن او است که پیشتر از انعام آنست که بمقدمه سوال مستخوان و رسول باید

تحفه ص

و فرمود که شرف انسان را بان توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خیر و عبادت
و پوسته عمت او بر انساب عظیم امور و جلال قضا یا مقصور باشد و فرمود که هر که در
که جانب نصیحت را می گذارد و حق را بر طرف و قبیله بجای نیاورد و دوست را بر عینش
نسازد مستحق آنست که از صاحب او ببرد و از مهاجرت او غم نخورند و گفت که سزاوار است
و آنکس که دلش کشاده باشد و بقوت حلم صورت غضب فرو نشاند ^{او ذات}
بفرماید از حسن و ادب ^{ان} به که زحمت زد کسر تعب در وقت غضب خشم فرو بآید ^{خورد}
چون گفت فی عری لا تعصب ^{اول کسی است که در این مطلبه سائل حکمت}
بیان کرد و بعقیده او سبیل ازل است و چنین گوید که از جرف آب ارض منگرن گشت و از
تخلال ماهر پیدا آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان آن آسمان زینت ^{شد}
و از شعرات که این کواکب نیز لباسی پوشید ^{انها از حکما ملطیه است که}
آنک غور سر سبقت اصل همه اشیا جمیع که جمیع اشیا و قوای ^{ان} ان شلوان ^{شد}
اما بیان نمیکرد که ان جسم مبدأ اول است از عناصر یا خارج و مبارک است ^{او}
نیز مدلی است و مذهب او آن بود که اول مخلوقات و تمام اجرام علویه و عقول
نور از هوای صافی مخلوق شده اند و جادات و نباتات و حیوان و انسان از هوا
کیف در وجود آمده اند ^{از شاهر حکما کبار است و معاصر همین بر میفند با}
و بزعم مؤلف تاریخ حکما ارسطو طالس قول دیموکرطیس بر سخنان استاد خود افلا ^{طون}
ترجیح نموده از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت استخوان باید کرد نه شکام
خزانی و مذلت و گفت که عالم معاند بهیتر است از اهل مصنف و فرمود که واجب است
بر انسان که روح دل را از لوث شکر و خند بعت پان سازد چنانکه جامه را از لوث ^{مکند}
و گفت چنان شیرین میانس که را فرو برند و چنان تخم میانس که از دهانت بیرون ^{نکند}
بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ^{اول حکمی است که در علم ریاضی}
گفته ان فن را علیحد و ندوین نمود و مصنف او موسوم با اسم اوست از سخنان او ^{است}
مرجه از تحت تصرف بیرون رود و عرض او بحصول می پیوندد با فی مهربان ^{است}

و ناسف بفايده است شخصی با اقلیدس گفت من چندان سعی نم که رشته حیات ^{نقطه} ~~تقطیع~~
جواب داد که من چندان ^{نقطه} ~~تقطیع~~ نمانم که تش غصب تو بشکنم ^{نقطه} ~~تقطیع~~ مرقه نذود و سبب ^{نقطه} ~~تقطیع~~
هر کسی برینست خرد می مند ^{نقطه} ~~تقطیع~~ بر در زاده و شاکر دار سعد عالمین بود و بعد
وفات بر کسی وی نشسته زبان حکمت بیان با فاده بکشادار سخن و ست که بر سر سلطان ^{خالد}
و بر سادری که از حسن تدبیر بی بهره باشد و بر بخنده که مول در غیر مصرف صرف نماید
و بر فاضلی که صایب ری بود رشک و حد میرد ^{نقطه} ~~تقطیع~~ اعم علمای زمان بود و روز
نوشیروان قیام می نمود و کیفیت رفتن او را بملازمت کسی بعضی را از باب اخبار برین ^{نقطه} ~~تقطیع~~
در سلك بحر بر کشیده اند که نوشیروانی در عام رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت در ^{نقطه} ~~تقطیع~~
رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام به دست گرفته و پیش از آنکه تخرج
کردی خنجر خا می شده شراب اشامید و نوشیروان از وقوع این صودت محزون گردید ^{نقطه} ~~تقطیع~~
و ایضا چنان دید که خوک بر مسند او نشی و گری گاه داشته خوک شراب خوردی ^{و چون}
نوشیروان پیدار شد قوافل حزن و اندوه در باطن او منزل گردید و معبران احضار نموده ^{بعد}
از تقریر واقعه مذکوره از تعبیر رسید انجم است از تاویل آن جواب عاجز آمده جواب ^{مفزون}
صواب نتوانستند گفت و شعف گری بدانشین تعبیر خواب سمیت از دیار پذیرفته جمعی ^{نقطه} ~~تقطیع~~
سپاهان مملکت را امر فرمود تا در اقطار آفاق گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب ^{از}
چهره آن امر بهم بر دارد از آنجمله مردی از ادھر فنام در مرو و دبیرستان مرو ^{نمود}
از معام رسید که از تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد که تا غیب تا مرخص این فن ^{نقطه} ~~تقطیع~~
نیافتم بود در جمهر که از جمله صبیان آن دبیرستان بود بحدت زهر و صفای طبع ^{نقطه} ~~تقطیع~~
داشت از ادھر ^{گفت} کیفیت خراب زبان کن شاید تعبیر خاطر رسید استاد بامک بود
ند که خاموش بماند و از ادھر معلم از غلظت مانع آمده جواب کسی را بیان ^{نقطه} ~~تقطیع~~
بود که گفت ^{نقطه} ~~تقطیع~~ گویم من این گفته جز نزد شاه از ادھر و گفتار کودک معقول ^{افتاد}
از ادھر و خنجر را داد و بانق ^{نقطه} ~~تقطیع~~ متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول ^{نقطه} ~~تقطیع~~
از ادھر و فتنه آوردن بود در جمهر را معروض افروشیرون کردانید و سری ^{نقطه} ~~تقطیع~~

که طالب داشته و طالب تغییر خراب خویش شد بود و در جبهه عرض رسانید که در شبستان پادشاه
که یکی را اهل حرم الفت گرفته و در خاطر مبادون خواهد حقیقت بر حال مکتوف کرد و جدا
فرماید تا آنکه از یکبار از پیش او بگذرد و کسری بر بنو حجب فوسان فرموده بعد از مرور
و تفحص احوال ایشان غلامی بدید آمد از میان بیلای سر و بچه کباب و بوی
انجاسید که آن غلام را دختر حاکم حاج بنابر آنکه از خوردی باز با او متعلق بوده از خانه
بدور همراه آورده در لباس عورات در شبستان نگاه میداشت لا جرم کسری دختر و غلام
بسیاست رسانید و بوزر جبهه ملازم گردانید و در کاران حکیم فطنت شعار در
بود تا بدجه بنید و نارت رسید که روزی او شیر و در محلی عظیم اراسته
باحضار حکماء و موبدان شال داد و اشارت فرمود که مرید از حضار کلمه خند که مستقر
صلاح احوال پادشاهان و وزیر دستان باشد بیان فرمایند و مرکب راهبان حاصل
دانا بای استقصا نمود چو نوبت بوزر جبهه رسید بعرض رسانید که من مقصود
در دوازده کلمه ادایم و نوشیروان سوال کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داد
که پرهیز است از شهرت و غضب و هوا و نفس صدق است در گفتار و وفا
بوعید و شروط و عهود و موافق است با اهل باب دین در آنچه سگ
شود از حوادث اکرام علما و اشراف و امار و کتاب علی قدر ما بهم نعمه
قضا است و تفحص عمال و جزا دادن نیکو کار و بد کردار بواسطه احسان و انانیت
تفحص حول رندان است هر چند که آگاهان کار را عقوبت نمایند و بر نفس مستحق
کذا شق نمایند اطلاق فرمایند نقد صرف و اسواق و اهل تجارت
تا دیب رعایاست بر حرام و نکاحات حدود و ایامانم جمع اسلحه و آلات حرب
اکرام اهل بیت و عثایرو اقا و ایت تعیین منیان و جواسیس
تا حوادث ملکی را معروض دارند ملاحظه و نقد درباره و در اینها و احصا
و خدمت است و ایضا از کلمات حکمت آیات بوزر جبهه است که اصل نیکو بها حقیقت
لواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکان است و در اینها و ایضا

ری و معاونت سعادت و برتری جوهر خجارت میرا بیا برزگوار و درویش را رجاء هر حکم
 عاقبت در در ملک نظام انتظام یافت ^{در بیان} شکر خدا را که زلف قازل و زیست
 است ببعی قلم خوشترام ^{در بیان} باب نخستین ز کتاب تمام مخزن این نامه نای اش
 است ز فیض سختم بر کسر ^{در بیان} طرفه خبرهای کهن گفته شد ^{در بیان} هست ^{در بیان} حوتم که بر غم وجود
 نغمه سراپا بر ریاض وجود ^{در بیان} چونکه در این بدین بوستان باز کنایه تجسین زبان
 ساز نماید نوای گرم ^{در بیان} در گذرند از سر مهر قلم ^{در بیان} تا از فرج کلان بلاغت از
 است دید در کج کسر ^{در بیان} بلکه که در عرصه افق پر ^{در بیان} از سخنانی که بود و میبود
 زمره مالک ملل مقدم ^{در بیان} شرح دهم حال ملوک عجم

بعد از تقدم حمد و ثنای پادشاهی
 پادشاهان را پادشاهی محض قدرت اوست حال جناب جلاله و پس از تسبیح درود و
 دین بای که از کمال شریف ^{در بیان} مرد و عالم طفیل حضرت اوست ^{در بیان} صلی الله علیه و آله و
 نوده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین گونه صورت نگارست که اگر چه ^{در بیان}
 سلطنت و زمان ایالت ملوک و اکابر و فرستاد تمام داشت و از این تمام و از
 بد تا خبر صبح اقبال تا انتها غروب جباه و جلال بسط غبر حوله نگاه بکران ^{در بیان} آن طبع
 همه سرفش اطاعت بر ضعیفه چنین نگاشت اما در چگونگی اسما و طرق آثار و حکما
 شوکت و ثار اختلاف بسیار دست داده و طرق تحقیق آن شارع استقامت بجای
 مخوف افتاده و از موانع زلالی که موبدان ایشان را کان است که مدت مدید ^{در بیان}
 جمیع سخن هامور و تشبیه جبرئیل کون از فرمان فرمای کنور کشاد کامل حشمتی ^{در بیان}
 لوا خالی بود ^{در بیان} در زمان ملک پادشاهی بود هیچ طرف صدمت شای نبوده چه
 بعد از وفات کیومرث که بزم فارسیان و والد معشر بشر است مدت صد و هشتاد
 سال مسند حکومت و اقبال و جبار بالشر سلطنت و استقلال از جلوس صاحبان موی
 تمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمیع در قبضه اقتدار و توان نهاد بی ^{در بیان}

افند تا آنکه هوشنگ بر سر برپادستی نشسته سلسله مهم فرق نام را انتقام داد و در
 چون بسبب جور افراسیاب که مدت دوازده سال در ایران کاهن بود آن مرحوم
 نمود و چند سال دیگر تحت تخت ابرامیان خروی نافذ فرمان نداشت و بجز جور
 منور هستی زبانی گشت ملک و سال باز گذشت سالها اطراف جهان از سده
 عالیشان یا ضعیف بود که کوکبا قبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنابرین
 تاریخ آن سلاطین بصفه صفات عرصه حردش خل و محل طغی زلال گشت و غی
 اثار و عزایب ایشان نمود دست تغیرت زمان آمد از خیز صحت و حزن
 در گذشت و با اتفاق مورخان مجتهدین پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند بیشتر
 و کیانیان و ساسانیان و اسکانیان در مدت ایالت ایشان چهار دوازده گانه
 حکایت و دود یافته هرگز گشت زردشت است زمان استقلال او دوازده سال
 و صد و هشتاد و دو سال و ده ماه و نه روز می ماند و پیشوای ناظر مناظم سخن رانی
 بن حسین اصفهانی چهار هزار و هشتاد و یک سال و دو ماه و نه روزی می داد و هر
 مردانشاد موبد بچهار هزار و چهار صد و نو سال و نه ماه می رساند و مولف فارسی
 چهار هزار و صد و هشتاد و یک سال و چند ماه میداند یا کیومرث ده سال
 بوده اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حذیر اصفهانی دوازده هزار و صد
 بود و بر دایت بهرام بن مردانشاد دوازده هزار و هفتصد و سی و چهار سال و هفتصد
 حمد الله مستوفی دوازده هزار و چهار صد و پنجاه سال و مختصر کسی بنی نوع که سقا
 ایالت جهان باقی شد است و کیومرث بلیغت سربانی حق ناصور را گوید
 و در نسب کیومرث میان ارباب اختلاف بسیارست چه بعضی را عقیده اند که او
 اولاد صبی آدم بود و جمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیش بن آدم داعیه
 کیومرث میکنند و زعم مجوس است که کیومرث ابوالبشر است و لقب او طناب
 بوده است در زمان سست او در فضی جهان غریب و خال چیزی میسر
 نمی آمد و زمره بزرگان گفته اند که ایمن بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانند

از و چنانچه در روضه صفه مسطور است صح قول که کیومرث ولد سام علیه السلام
بود و با اتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان اسم پادشاهی بر او تعلق یافت کیومرث
تختین خدیوی که کشور کند سران حداران کیومرث بود و کیومرث
وجود و فور انضار وجود چون از تنظیم امور مملکت فارغ شد فردا و خدایا
بیاحت اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صنایع جهان آفرین
قدم فرمودی زمره گفتند که زین و لحام و سوادی را کیومرث اختراع نمود و نام
وزان حبابه و کلیم بافتن را او پیدا کرده مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروی
چهار سال بود و اوقات حیاتش نیز سی سال

اکابر مورخین مرقوم خانه بلاغت این کرده اند که کیومرث
بشری بوده که در اوقات ربطاعت این دنیا صرفا بنمود ان پیر روزی از پیر بر
بهترین صفات بشری کدام است جواب داد که کم آزاری و عبادت حضرت بار
آن جوان نکته دان باخود تأمل کرده گفت کم آزاری مرتب بر عبادت و عبادت
و وحدت و تنهایی اند از خلق انقطاع اختیار کرده در جیل دماوند بطاعت
منسوب شد و گاهی کیومرث معبد و لدا ر شد و رفت دید به دیارش روشن شد
و در رت اخیر موجه ملاقات فرزند خود داشت در آثاره جغدی دوسه تن
از وی موحسود و کیومرث بر زن صیر تقیر نمود بر زن را ند که اگر این او را
ملودی است که من رسد انت الله پوسته این جان مردود و مظهر دینی آدم باشد
و تقیر و از جغد زن زمان میداد و چون کیومرث بسکن پیر رسید او را آتش دید
بر که جمعی از دیوان که در آن دما از جنم ادیان بنیان بنی دمد و باهل صلاح عباد
مماوریدند سکی بر سرش نهاده بودند و کیومرث مشاهده آن صودت جزع و فرغ
نموده بسیار مکررست مقارن آن حال کریم و لا فضال بکمال صنع لا بران در آن
جایی بدید آمد و رد و کیومرث از جوان مرحوم را درین حبابه فرود شد و سران

انشی لمجد بر افروخت و بعضی رنج بسیار را عقیده آفت که از آن روز تا غایت
ده پانزده نوبت انش از آن جباه زبانه میزد و باز بجابه فرو می نمود و کیومرث بعد
سپرد رند چاه روز و شب بضرع و زاری از حضرت باری سالت می نمود که در
قله فرزند سعادت مند و مقام قوطن باطن کای بخشد یا لاخره پس در خواب بر حسب
حال آن گروه شقاوت سال اطلاع یافته بطرف بارس شرق توجه نمود و پس از طی اندر
نظرش بر خروسی سفید افتاد که ماکینی در پی داشت و پاماری در پی بود و
مرکب و قصد ماکیان میکرد خروس خروش بر آورده بهیچ اوی پرداخت و کیومرث
آن مرغ را پسندیده مار را بقتل رسانید و بدین معنی نعال نموده قاتلان پسر مرحوم
باز یافت و جمعی بتبع بیدریغ گذرانیده فوجی را در بنچه نقد بر اسیر بخت و بکرم
دستوار باز داشت و در آن منزل که او رافتح و خضر دست را د شهری بنا نهاده
بلده موسوم بلخ گشت گویند که در آن وقت که کیومرث بنمیر آن بلده مشغول میگردد
از دور می رسد و بعضی از حضار او را جاسوس بکار بردند و چون آن عزیز نزد
رسید کیومرث او را شناخت که برادر او است بر زبان آورد که بلخ بدینجهت آن
بلده را بلخ مقام نهادند و قاضی ناصر الدین پشناوی گوید که کیومرث در مدتی
دو شهر با آنها را اصطخر و دماوند و نیز معتقد قاضی مشارالیه و صاحب تاریخ معجم است
آن پسر کیومرث که در دماوند گشته گشته سیامک نام داشته و اعتقاد طبری آنکه
پسر زاده کیومرث بوده و بعد از چندگاه از قتل آن پسر تولد نموده و سیامک نمیزد
عقل و کیاست و فهم و فراست از اینای زمان امتیاز داشت و چون بسن رشد
رسید کیومرث او را بولایت عهد مقرر داشته کلیات و جزوایات امور مملکت
باستقوا سیدای دورین او تفصیل میداد و سیامک از زمان حیات کیومرث
تنها با جمعی عفاریت باز خورده بین الحبابین مهم بقبال انجام مید و سیامک باز
کران بمنزل خود رسیده بعد از دو سه روز و ذی است و کیومرث بر قوت
قوة العین سلطنت اضطراب نموده مقارن آن حال از حرم محترم شاه زاده

والدی ارشدی متولد شد و کیومرث دیده دیدار روشن کرده ^{نور گرفت} برسد و تنگش ^{بهر}
وان مولود عقیقت محمد را موسوم به پوشش کرد ندیده همت غازی را خد و قتل شد کاسی
معروف داشت و ثابید رب عالمین را اسیر ساخته به عالم آخرت فرستاد و ^{خون}
آورد و انت و انبال و انوار شوکت و استقلال از ناصیه همایون هوشنگ ^{کنت} هیچ و لامع
نیومرث زمام امور سلطنت را در قبضه درایت او باز گذاشته بنفیر نفیر در کج
زیت منزل گزیده تا از زمان که اجل موعود فرارسید ^{بفرستاد} بقول اکثر و اشهر
که کیومرث است و بعقیده زهره پس صلی او بود و بعضی گفته اند که مهلاک
سارت از دست و قنا کنایت از پدر او و اتفاق جمیع ائمه اخبار هوشنگ ^{پادشاهی}
صفت شعار حکمت آثار بود و در اشاعه عدل و داد بر تبه مبالغه میفرموده ^{دار}
غنی یافت یعنی عادل و ک کتاب خزده حسن بن سهل وزیر نامون عباسی ^{چهار} معرفی کرده
نموده از جمله مصنفات آن پادشاه نخبه صفات است و تخت پادشاهی
که آهن از سنگ پرواز آورد و در کوره گذاخت و از آن انواع اسلحه ساخت و در ^{رو}
سمور و رو باه پوستین دوخت و سکان نازی ^{دیده} محکم گذاشت و کلاب حبه ضبط
باز داشت و حدام را پیش خود بقیام مقرر نمود و استخراج جوهر و صیم و ذرات ^{وزن}
و قطع شجار کردن و تخنه و درازان تراشیدن هم از جمله مخترعات دست ^و
هوشنگ در اواخر اوقات حیات کوشش هوش ظهورش را که دلی عهدش بود بدو
ضایح سودمند گران بار گردانید و سر انجام مرهم ملک و ملل را برای صواب ^{نمی}
باز گذاشت سلوک طریق مجرد و انقطاع اختیار فرمود و در زاویه بیادست حضرت
باری اشتغال می نمود تا از زمان که فوجی از شیاطین بر وقتش رسیده در حین عبور
سگی بر سرین خسرو بافرهنگ زدند چنانکه دیگر بحال قیام و قعود نیافت مدت
سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش بر وایت طبری ^{سال} بقصد
صاحب قیوم الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت ^{هوشنگ}
دو بیت و بیست و سه سال بود و لعن الله الملک المعبود ^{بعضی} برویت

پیداست و بر وایت مشهور شراب نگر در زمان پادشاهی و مورد یافته و جمعی ز
 مستغبران ساختن پروکاز از محترقات او نموده اند و فرجی کمان برده اند که ترتیب
 بریه زرد و سیم و لعل و فیروزه از شایع طبیعت جمید است و حبشید بقول طبری
 هفتصد سال و بعقیده بعضی از انجمن شایع نخوری ششصد و هفده سال بر جای
 قوم حذا پرستی را نسخ دم و ثبات قدم بود انگاه بتویلات شیطانی و تخیلات فتنان
 دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه اختلال باحوال مملکت راه یافت و صفات تاری
 بر سرش آورد و حبشید از مقاومت عاجز شده قرار بر فرار اختیار کرد مدت سلفست
 بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال
 سالکان ممالک سخن رانی و بنیان مبنای نکه دانی در لقا
 خویش آورده اند که حبشید در سبادی بام سلطنت و جهان بینی در قوای روح افزای فار
 بمهید قواعد بنایی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود و در وقتی که خسرو کب
 خورشید در اول درجه حمل که بیت الشرف است نزول نمود حبشید با حضار کا
 فرمان داده در آن مکان بهشت نشاند بر سر بروری رآمد و بساطت طمبوس
 آن روز نوروز نام نهاد و بحصول آمدن سال و هوای نام حکم کرده ابواب عدالت
 بر روی بر روی روزگار دهای سرش رو دیار بکناد و جمهور خلافت را چهار قسم
 مصر و فرمود که طبقه را برو حی که لایق بحال و بنا سب نبود بنان باشد رعایا
 و هیچ طایفه در هم عایفه دیگر مدخل نرساند قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بود و قسم
 دوم طبقه سنا و حش و قسم سیم اهل حرمت و زرع و قسم چهارم پیشه و ران و صحر
 صناعت و همچنین منقول است که حبشید در بام نصف کستری چهار انگشتی است
 و بر این هر انگشتی کلمه بهیمنیه است مناسب است نقش نمود و در آن انگشتی که بهنگام
 حبل بانگت در آوری نقش بود که هستی و مدد یعنی در حرب ثانی باید کرد و بحسب
 مذکور باید شمر و در انگشتی دوم که گنیز بام در انگشت خود داشته ثبت بود که عدالت
 یعنی منافع از مملکت بدوزن عدالت عمارت صورت رساند و بر انگشتی سیم که منفق

و جواسیس و فوج بود نقش نموده که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرایط راستی و
بجای باید آورد و بر اکثری چه دم که تعلق بر یوان مقام داشت مسطور بود که سبب

انضاف از توکر انضاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در وجود القصه

چون حبشید بوساوس شیطانی و هوا جبر نفسانی از حیاده قیوم عبادت سبحانی و شایع

افراد انسانی احراف نموده دعوی الوهیت کرد و بیان بصورت خود تراشید و خلایق

مکلف فرمود که بر مستتران صورت بی نفع و ضرر قیام نمایند نظام مهام عالم کسخته

و از هر طرفی فتنه انجنت کت و شداد عادی برادر زاده خود ضحاک نازی را با سیاهی

انها بمقابله و مقابله حبشید مأمور گردانید و بروایت مشهور حبشید بعد از ستیزه

روی بادی گرفتند و در اطراف اکناف گشتند میگشت و احرار را مرچیل اعدا افتاد و

فرمود تا او را بآن استخوان ماهی که بازه است هبت دارد دو پاره کردند زمانه حیرت

و باز تخت نقاب از رخ گل بغزت کشد پس از هفت در میان حین نشر انجمن

محمد بن حریر الصبری از شاه نامه بزرگ گفته اند که حبشید بعد از فرار ضحاک حیدر

وارد کرد چهار در سر گردان بود و عاقبت در تواجی میتن ساکن گشت دختری از مردم

بجای آنکه کاح در آورده و او را از آن دختر پیری در وجود مد که شایسته و بستم از فضل آن

پسند و بعضی ز اهل عجم که بر شمشیر حبشید غرور کرده اند در قلم آورده اند که چون حبشید

از عدت و صولت لشکر ضحاک آگاه شد و دانست که طاق مقاومت بدان سپاه از حیرت

قدرت و پروت است با اتفاق موند و بدان و از برقرار اختیار کرد بجزایمان ندان

را در کج غاری گذرانیده با نذکی از آب و گیاه و نوع گردید و این ایات را مشاهده نمود

مناسب بن روایت شدیم که حبشید از تخت و تخت زد دنیا بعقبی چو پرست

چنین گفت نمود کار دان که ی بر هزم مرد بسیار دان سبب صدر رسید از جهان سال

شد از سوچ دنیا فریفت مقابله احکام دیو دیری در کشت مردم چو المنیر

چو ختم کون گشت و منفق بدین روز نیستیم گفت خورشید صافی روان

و از انجا براه عدم شد روان بروایت بعضی ز ناظران گفته بود از ی حلا

جشنید بود و پدر او در سلک ملوک عرب انتظام داشت و اعراب او علوان و عجیان مردان
مکفند و بعقیده بسیاری از مورخان چنانچه سابق مدکور شد والد صحاح برادر^ش
شاد عادی بود و محبوس کو بند که نسب صحاح که بشتر واسطه یکو مرث میرسد و فرستاد
صحاح را به راسب و ده آک ناسد چه یور بلیغت به یور^{همه} آف ده هزار است و چون
ده هزار اسب در طویل داشت یور اسب لقب یافت و آن از عیب و فت است و بنا^{بر آن}
صحاح بدو عیب عیوب بود بدو آن ملقب شد و عیوب مذکور اینست ^{راهنما} راهنما
نصیر قامت محو قلت حیا کثرت اکل بسیاری ظلم بدی زبان کتاب درگاه
حبل ابلهی و زمره گفته اند که لفظ صحاح معرب ده آک است و با اتفاق مورخان
فان صحاح ساحری مامرو کافری فاجر بود و در ایام سلطنت با نهادام اساس^{است} عدل
و شاعنه طریقه طام و بدعت سعی نمود ^{ای} اساسی آن دشمنین به ^{بینه} بوضع شاهان
در ایام او این سخن عام بود که ایام شرایم بود ^{ای} الفصه چون آن سر ^ل عمل ضلالت
بر و ابی مدت هفتصد سال و بال اند و خست بقدر منتقم جبار و دشمنه بشکل دو مال
دو کف او سر بر زد چنانکه از الم آن صحاح بن علوان بپاقت شد و اطباء از معالجه عاجز
آمده صحاح بقلم شیطان از مغز سر انسان مریمی ساخته بران مازن طلاق ^{ای} قلا
و درد نسکین یافته مقر شد که دوزخانی را بکشند و مغز سر ابی مریم کنند و بعد
کنند شدن تمام زندانیان انحلات بلاد و قری مرصیح دو کس را کرمه بقتل رسانیدند
و مغز سران بیدار ^{نمود} بر استقر آن کار طام میردند و گاهی کنندگان بران فقیران ^{نموده} رحم
عضوی اسبکذا شدند و ایشان را پوشیده و بنزدان شهر میروند ^{نموده} در شفا حبال افرا
سبکذا شدند و بیدگردان از نسل انجاعت ^{نموده} داشتند و چون فریاد و نفیر برپا ویر
جو رویداد آن مصو در شهر و وف دیکره ^{نموده} اتر رسیدند و آهنگر صغدی که دو ^{نموده}
فهمان آن بد اختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره که آهنگران در وقت کار به پیش خویش
بندند بر سر حلی کرد و آواز ^{نموده} ده خلاقی را عجاریه صحاح دعوت نمود و مردم ^{نموده}
بر جمع آمدند در خلاف صحاح پیمان ایمان موکد کردند و کاه ^{نموده} اصفه ^{نموده}

بجانب هوار زند کشید و کاشته سخاک را بقبل آورده اندل زمانی انزو لایت فارس و فرقه
سخر کرد و در آن مدت چند کت سخاک لشکر بجای کاه و اهنگر فرستاده آن جنود کت
ورود مرئوسیت منظم و سکوب مراجعت نمودند نگاه کاه و با سپاهی بی زوی توجه بعضی
بهفاد و معسکر سخاک در آنوقت در حدود ولایت طبرستان و دماوند بود و چون کاه
بملکت ری درآمد طالب شخصی شد که شایسته سر بر جانیانی باشد او را بفریدون
اثقیان که از اسباط جنب بود نشان دادند کاه و فریدون را بدست آورد و سرش بر
فرماندگی آراسته نمایان لشکر و اکثر اشراف اطراف که خدمتگاری فریدون بر میان
بستند و در رفتن بر روی سخاک کت اند و پس از مقابله و مقاتله آن ظالم را اسیر زده
مما یون فریدون رسانیدند و چند کت سخاک را بجبل دماوند محبوس گردانیده بلا آخره
برندان حد فرستاد و اوقات حیات سخاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه از اهل
اخبار گفته اند که آن کافر بی بال هزار سال پادشاهی نمود و جمعی کثیرا را کافر مورخین
گویند که ابراهیم خلیل علیه السلام در ایام ابان سخاک معیشت کت و بر بقدر رحمت این
روایت حیات اعتقاد مایند کرد که مزود نمای ممالک ریح شدن را در حقیر تخیر داشت
بارد سخاک بتابعیت او اعلام حکومت می افراشته و العلم مد الله تعالی

در روضه الصفا سطور است که بمذهب صاحب مروج الذهب انقباض
صلبی جنب است و در بعضی قریب هشت واسطه میان او و جم رقم کرده اند و الاوکل
لاصح که چون در بیت سال سخاک بن علوان تعلب ماران بنلا بود شبی در حیات
شاهان نمود که سر بر و حمله کرد و یکی از انجمله گوزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوا
از بطنش کشیده دستهای او را بدان دمال بر بستند و رستی در کردنش انداختند
او را بجانب دماوند رسانیدند سخاک از هیبت این واقعه جان فریادی زد که جمعی
با و در خواب بودند سر اسیمه بر جستند و آن بال صیاح کیفیت واقعه را با معبران و
گفته طالب تغییر شد انجاعت سر در پیش بلده بعد از مبالغه بی از زبان مرزبان رانده که
دارد که شخصی از اولاد جنبید بر بعضی از ملکت اسنبلا یابد و از انجنت خاطر پادشاه

کرد و صفحان سنیان تعیین فرمود که در آنجا بود و لوازم سیاحت بجای آورده و حضرت
که از اولاد جمشید باشد عرضه داشت نمایند و بعد از چندگاه یکی از آنجا سوسان
معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن است و بشیر خجسته
دارد موصوف بصفاتی که بمنجان گفته اند صفحان بفر خود متوجه اجاب گشتند و
وصول او مادر فریدون فرامک از کیفیت حال آگاه شد با فرزند خود در گوشه
مخفی گشت و صفحان بدان محل رسیده و اتفاقاً از کوفه بقتل رسانید و باز کردید بعد از آن
فرامک فریدون را برداشت در کوه و صحرا میگشت تا بمیزاری رسید که شخصی کاوی خندان
بالتماس فرامک قره العین او را در حجر تربیت خویش جای داده بشیر و دیو رتوده
سه سالش همی داد از آن کاوشگر همی حاصل بود و نهان در آنجا بگریه و نوبت دیگر صفحان بد
از حال فریدون خبر یافت بقیصد اندوان گشت و فرامک ملهم شده آن فرزند از حیدر
از موضع مذکور بجایی دیگر برد و صفحان بمقصد رسیده از مقصود خبر یافت و که
که شاهزاده از شیر او بقتل میبرد گشته مراجعت کرد و بمنجین فریدون چند سال در
زواپای خفا بسربرد تا کاهوه بسر قتل رسیده و ام مرام سلطنت را در کف گفتند
او نهاد و فریدون روزی که صفحان بدیقه تقدیرا سیر شد موسوم به جانی شد
و داخل اعیاد ساخت و بعد از آنکه بر سر ریخته بانی کاهوه اهنگر اعفافی را سپه سالار
شکر خوار گردانید بجای بروم فرستاد و کشت سفار بازمان که حیدر ستم بد
دستانست بفتح ترکستان نامزد کرد و کاهوه روم را تسخیر نموده و بپشتالای فتح
بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع سکون را مغتور و سخر ساخت و جمیع
حروب جرم یاره را که در وقت خروج بر سر جوی تعبد نموده بود و در قتل و بانی بانی
از آنست همراه داشت و از اسباب سنا مدیکر حضرت و ظفر می بنداشت و چون خدا
لاحقه کاهوه با جان پاره بای سابقه مستقم شد فریدون مشغول حکومت عراق و صفحان
تا حدود ادربایجان نزد او رسال داشت و کاهوه با غنای موفقی روایت شده و در
با صفهان رفته بعد از آنکه ده سال دیگر بدولت و قبایل بگذراند به بلور و بسط

نهاد بعام دیگر منزل گزید. آن سرد آمدن کاخ دلاور که چون جاگرم کردی کوید خبر
و چون خبر این حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بیرون
قیام نمود درفش کاویانی را طلبیده از اجوام رزم و امر وضع ساخت و مرکب زملوت
ندم بر مسند جهانبانی می نهاد در ترصیع آن می افزود و همواره در محاربات
دل شاه و سپاه بدیداران روشن و قوی بود تا در فتح قاده سیه آن درفش بدست
حضرت خیر البریه علیه السلام و التخبه افتاد و در میان ارباب استحقاق تقسیم یافت
اما رثا سف و زمین که بجانب دیار شرق و ترکستان رفته بودند ایشان نیز اکثر آنرا
در خیزلخیل آورده سالها غنا بملازمت فریدون مزاحمت کردند و همچنین ملک
باهتمام فارس بن کاوه مفتوح شده حاکم آن دیار کنارسر پل دندان مقید و مغولان
سرفراز کردون مصر فریدون رسید انگاه زمین بر حسب فرمان بهندوستان
آن مالک را تحویل کرد و پس از مزاحمت بوم شافه سنک فقر در شیشه خاکی
جمعیت بعضی از پستان مخالف انداخت و چون از آن مرز و بوم بازگشت
وقتی که بخواب رفته بود بعضی از اعدا او برخاستند و بیکر فتار کردند و برین قتل
فریدون در اکثر ربع سکون اساس پادشاهی بنیاد نهاده مهملکن در اشاعه
و داد کوشید و در مذهب فریدون میان مورخان اختلافت بعضی گفته اند او
بود خد پست و مجوس او را از جمله عبده انتم میدانند و برخی او را در سلطنت
شمارند و فریدون اول پادشاهیت که برین نشست و اهل آن حرب بر روی عقبه
ده بق علم تخیم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت با ایشان از
مزاج اشباح بحث کرد و ظهور استر منسوب بفر صایب و ست الفصه چون مدت
با صد سال فریدون بدولت اقبال مکه را نید مالک و خزاین را بنوعی سپرده بنفس
زاویه با قامت طاعت بزدان مستغول گردید لقب فریدون موبد بود و ابوزید
بیل نوایان حسن خبار و نغمه سرایان گلشن در بیان این حکایت
مدین روایت مترجم گفته مذکور چون مدت بخانه سال زیاده شاهی فریدون در گذشت

یکی ز نباتات صحت ریحانه کجاست در و در مدت دوسال دوسه از آن عورت در
وجود آمده یکی بتور موسوم شد و دیگری بسم این دوشله زاده بحسب صورت و
سیرت با صفاك مشابعت داشتند و بعد از ایشان ابرج از آن رخ که در خری یکی
عظم عجم بود تولد نمود و هم از سبادی بام صبی و اوایل ایام نشو و نما از اردولت و
رشاد و ثار سعادت و سداد از بشو و سمون و سرع هایلون ریح لامع و لایح بود
بی در حینا کل تاز روی کند ظام را از عجب یکی بیک و بوی هم از اول صبح بیتی فرزند
نمایان بود و روشایی روز بنابران فریدون ریح را از آن دو بر عزیزتر میداشت
چون بفرا آن سه بر در بر جویبار سردی بالاکشید فریدون باستصواب ^{دولت} ارکان
و اعیان مملکت حاکم خود را منقسم به قسم کرد و ایند بلاد روم و دیار مغرب و قزاق
با توابع و لواحق بسم سلم داشت و تمامی ولایت ترکستان را بتور ازانی فرمود و
دو فرس و از ریا بجان و خراسان و قستان را برابر ج تقویض نمود و بروایت ولایت ^{مدکوه}
بعد از آنکه ابرج نسبت کرد ایران گفتند القصه چون سلم و تور مملکت خود رفتند
و ابرج در ملازمت پدر عیستقر عز و کرامت قرار گرفت بر حسب اشارت فریدون
سر انجام امور ملک مال از روی استقلال دخل کرد و این خبر بسامع برادرانش رسید
انش و شتاب و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستادند
که مخالفت پدر بر میان بستند و میریک با سپای کران و لشکری بکران از سنا را خوا
در حرکت آمدند و در حدود از ریا بجان بهم پیوسته تا صدی نزد فریدون رسید
داشتند و پیغام کردند که بر شاه دست افتد ابرج را از تصرف در مملکت کوتاه کرد
و او را بطرفی از اقصای صاف فرستاد و بنا و الا آماده میدان صاف باشد و چون
قاصد ایشان بپایه تخت رسید و مدعای اخوان را بر عرض رسانید آنحضرت
شهریاری زبان کنسید و ابرج را طلبید و بقیه حاشه تقریر کرده گفت با لشکر
از ابطال جبال متوجه این دو سرشته تیر ضلال باید کردید و مهاملکم در ان ^{بغیر} انقاع
شرایبان باید کوشید ابرج با بنیازی و مثل و تدبیر بنیان غضب فریدون ^{در مقامی}

گفت مصلحت آنست که سر نزد برادران خود دروم و این مهم را بر حسب خواه خدام پادشاه
 درم فریدون از قبول این امر بامو ده چون درین باب مبالغه ایرج از حد اعتدال در
 گذاشتن او را اجازت داد و ایرج متوجه معسکران دو برادر گشته بعد از وصول آن
 برادری چنان را بمتبع می مروی گشتند و سروریکه شایسته افتد نزد پدر فرستادند
 از مشاهده این واقعه چنانکه اندر کمال حزن و الم بلباس ماتم نشست و در مقام ناله و در
 و گریه و سوگداری بوده ابواب فرح و نشاط پرست ^{همی سوخت} گاه و می کند و
 همی بخت آب و می خست روی درن اثنا منوچهر از ماه آفرید که برواتی که دختر ایرج
 و شکوه برادر فریدون و بقولی زوجه ایرج متولد گردید و دید و دیدن مولودان سعاد
 موجب خوشنای دیدن فریدون و سبب تسلی خاطر محزون او شد چنانکه ^{کشت} بر خند
 تو گفتی مکر ایرجش زنده گشت و چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید و نهال افتاد
 بر جو یار سعادت و مردانگی ببالا کشید بموجب فرموده فریدون با سپاهی از سرجه
 قضای خیال آنجد از خون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن دو برادر نیز لشکر را
 پرستند فراهم آورده متوجه میدان نبرد گشتند و بعد از تدارک فریقین و تلافی
 عدلین منوچهر مشاهده چیر فتح و ظفر فایز شده سلم و قور هزارام یافتند و منوچهر
 ایشان را تعاقب نموده کرت دید محاربه بوقوع انجاسید و آن دو برادر زخم تیغ زرد
 مکر بعالم دیگر گشتافتند و منوچهر درین حضرت و فیروز و زی عبادت فریدون مراجعت
 باشارت حدیث کار بر سر و شریاری قرار گرفت و جراحات یام بین مراسم حشر
 صفت استیم و اندمال پذیرفت در باب نسبی منوچهر اقرار متعدد ^{کند}
 معتبر سمت ورود یافته از جمله دودایت سابقا مرقوم کلک بیان گشت و قولی
 منوچهر و بدسحر ایرج بود و از سیاق کلام ساجانه چنان مفهم می شود که ماه
 بدسلک از دواج ایرج انتظام داشت و در وقت قتل او حامد بود و خود دختر
 تولد نموده و چون آن دختر بخد ملقب شد فریدون او را پیش ^{بود} از آن جناب
 در عقد ازدوج منظم گردانید و منوچهر از وی متولد شد و طبری در بیان ایرج

جراحات

و منوچهر خندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ایام نماید و چنانچه حضرت
مخدومی در روضه الصفا و مروج الذهب نقل نموده اند اصح آنست که منوچهر ^{صلی} شیر
ایرج است و بعضی از مؤرخان گفته اند که آن حلف صد و ایرج در جبل مانوشان ^{جبل}
مردم نمودن بایران و را مانوشهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال بمنوچهر استبداد
یافت و لقب منوچهر فیروز بود و ایضا در باب سلم و نور در معرکه منوچهر و آلک ^{قضا} آن
در زمان حیات فریدون بود و با بعد از وفات او روایات مختلفه روایت و از اقوال
روایتی که مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خامه ^{عالمه} شکرین
از ملال مطالعه کنان اندیش رقم تحف بر سایر سخنان راویان کشید الفقه ^{منوچهر} چون
خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت از روی شوکت و استقلال روایات دولت ^{و افا}
برافراخت و ملوک اطراف افاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معرک
ربع مسکون سمت نقاذ پذیرفت سوی مملکت مصر و شام و ماوراءالنهر و هند ^{ستان}
و سایر بلدان جهان در خیزش بخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام دولت خود
فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در آن ولایات بسایه و باغات بهشت صفا
ساخت و نخلین کسی که بخند و کذ و کذب و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود
منوچهر بود و در ایام دوستی منوچهر افراسیاب بن یشتک که در سلاطین ^{انتظام} احفاد او
داشت لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود برود
نیافت و مصالحه نموده و عنان بطرف ماوراءالنهر تافت مدت سلطنت منوچهر ^{بعد}
بست سال رسید و با اتفاق مؤرخان شعیب و موسی و مردن علیهم السلام در او ^{واسطه}
ایام پادشاهی او جوش کشید و یوشع بن نون علیهما السلام در او اخراجات ^{نش} جبار
بمرتبه بلند نبوت عروج یافت

افا بر مؤرخان آورده اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت ^{منوچهر}
درگذشت افراسیاب بن یشتک از جانب ترکستان با لشکر فراوان ^{آهسته} آمد

غیر نمود و بیلا در ایران درآمد و آغان مکر و تزویر کرده مکتوبی باسمه قارون در
آورد مضمون آنکه عرضه داشت تو رسید و لبقت دولتی تو بوضوح انچه به
انت ^{باید} به تعالی چون مهم منوچهر فیصل باید سلطنت ایران متعلق به تو خواهد شد
خاطر جمع داری و در خدمتکاری تقصیر نمایی و آن مکتوب را بقاصدی داده ^{گفت} آورد
که چون بواجی معکس منوچهری فری کن که بدست سفیان او گرفتار شوی و قاصد
فرموده غلمنوده پس آنکه سنی پادشاه عجم آن رقم را مصالحه کردنی الحال منوچهر ^{و در}
پادشاه بقا من بدکان شده او را مقید ساخت بنابران پیشانی تمام باحوال اکابر
راه یافت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب مد آنکه حقیقت غدر
افراسیاب بر و ظاهر گشته ملک عجم قارون ^{فست} از حبس نجات داده بدار اندک ری
افراسیاب طهران ری را معکس ساخته روز بروز آنحضرت در جانب او حاضر ^{مکنیت}
بنابران منوچهر قلعه طبرک را عمارت فرمود و بزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن قلعه است
در عالم بنایافت و کاف صبر کاف یقین است و معنی طبر لغت طبری کوه نقصه
وجود تعمیر حصان طبر منوچهر در ری اقامت توانست نمود و بحیثیت ولایت ^ر
شانه بموضعی که کور شد رستاق کویندراست افراسیاب شرف بر افراخت و ما بین ^{شانه}
و قریه کسن خندق عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا حیطه آن حصان ^{ست}
و منوچهر را لشکر عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را در قلعه مور که
زمان بنام شهر ریده فرستاد و هم در آن اوان ^ر تله زدایان که دارالملک ^ر
است بنیاد دهد و افراسیاب نیز بر ستمدار درآمد و بتول طبری مدت ده سال ^{مر}
آن حصان حسین پرداخت و چون دست قریب بدامن حاکم رسید ^{است}
طاب مصاحبه گشت و منوچهر تقسومات لایقه و تبرکات لایقه بیرون فرستاد و ^{جانبین}
صلح و قیام منوط با آنکه ریش ارسر کور دماوند تیری بجایب مشرق اندازد
و مثل آن بر تن و لباس بد و ناصبه میان دو مملکت آن محل بود و ^{علامه}
آن تین بنقد بر ملک جلیل بر آن رجوع افتاد و افراسیاب عجم را ^{علاقه} شانه منوچهر

برآمد ری دقت و در ان ولایت جمعیت دست داده منوچهر در حضور علما و موبدان^{خاصه}
وضاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بدفع معاندان و دفع ظلم
از باب عصیان تحریر و ترغیب فرمود و ایشان اظهار قبول سخنان آورده منوچهر
فوجی از لشکر قیامت اثر از رحمت مدافعه جمعی از ترکان که سرحد ولایت او آمد
بودند فرستاد و باقی ایام حیات بفراغ بال سپرده در وقت انتقال از دار ملا
نوزدیر خود را اولی عهد کرد

منوچهر خان سخن دان در زمان منوچهر استوار شاه و سپاه شجاعت سام بن منوچهر^{زمان}
بود که او را جهان پهلوان می گفتند و ضبط و لایط سیمیان و توابع و مضافات
ان بقلوب سام میداشت و جهان پهلوان کای عیلازمت پادشاه قیام نمود و یکا
بمقرع خود رفته مضبوط مملکت اقدام فرمودی و سام پیوسته از خشنده^{بی}
فرزدی طلبید و الامران سوال بجز قبول اقراران یافته او را پیری متولد کردند
موی سر و ابرو و مژه او سفید بود بچهره نگون بود برسان شید و بود مو
سرا سر سفید و بدین واسطه سام از آن فرزند متوحش گشت شورش خاطر شد
بجهت آنکه مردم بر غریب آرزو داشتند و زبان طعن بر سام بگشایند آن
زمان فرسیده را بر اهدی سیمغ نام که در کینج کوی بسیرد سپرد تا پرورش^{دهد}
چون آن کودک هفت ساله شد سام او را طلبید و بمیان مردم در آورده زالی نام
بهاد و دستان لقب داد و چون زال ز سر صبی مرتبه شباب رسید بقبول^{داشت}
و فهم کیاست در جهان مشهور گردید و منوچهر از حال زال و ظرف یافته او را طلب^{افتاد}
و سام فرزند خود را بنظر خسرو عالی مقام رسانید و صورت و سیرتندال قبول^{افتاد}
او را بنیوف مرام پادشاهانه سرافراز کرد و اندک رخصت بخراف داد و زال در بالا
جرائی و اوان دولت و کامرانی بر رسم شکار و سیردشت و مرغزار از سبستان
بیرون حرامیده بر حدود کابلستان عبور نمود و حاکم آن دیار که مهاب که خراج گذار
سام بود تحف مناسب نزد زال برده گفت نمای اوج سعادت بدام^{بافت}

اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و چون مهرباب در سلك عبده اصنام منظم داشت و زال را
توحید آن ملت را قبول نفرمود اما احکام کابل را ملطف کامل خویش نوازش کرد و مهرباب
مهرباب را کمال خرد و کیا است زان سنجب شده چون بخانه خود رسید شمه از تنمعی
گردانید و دخترش رودابه که در غایت حسن و جمال بود بجز در شنیدن این سخن مهرباب
در دل جای داده بزبان حال این مقال را نمود **مرچند مدینه دیده رخسار ترا**
گو شمع نشیند لطف گفتار ترا دانست که چون حسن کردار ترا از جان بطلیم دولت دید
انگاه کنیزکان خود را بیانه کل چیدن بکار معکر زال فرستاد و زال اینها را دیده بر
که شما چه کسانی که گفتند ما پرستانان بهترین کل را از رودابه دختر مهرباب و حیدران
توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داده بعد از آن توسط
کنیزکان در دل شد با هم ملاقات کرده و قاعد محبت و اتحاد بینما اسحکام یافت و
عهد و پیمان بفلاط ایمن تا کبد پذیرفته زال بیستان بارت گشت پس از استیجانه از منو
ان سر و کلچمر را در حباله نکاح در آور و در ستم دستان که دستان شجاعت او در کتب
راستان ضرب المثل است از رودابه توله کرد و افسانه گویان عجم در باب **ز**
زال و تولد ستم حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن اباینها دید و بعضی از آن
شاهنامه مذکور است و در اقم حروف از این داستان درین ورق معاف و معذور
و هو العفو الغفور **بروایت از اهل جبر نذر ملقب باز**
بود و بعضی از اهل عجم او را که بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت
از غایت کم آزاری و خویشتن داری از عهده ضبط مملکت و دارای سپاه عیت
بیرون توانست آمد و این خبر در قوراندان اشتهار یافته و اسباب لشکری جرار و
جیشی بعد از اقطار امطار بعزم تخیر ممالک ایران در حرکت آمد و بدان او
سام زبمان بعام دیگر انتقام نمود و این معنی سبب دلشکستگی عجم و موجب عت
عزیمت و اسباب شد و نود و با استقبال پادشاهان ششامه بعد از وقوع
با اکثر سرداران عجم در پنجه نقتد بر اسیر گشت و دست میداد و اسباب محل

حیاتش در نوشت مدت پادشاهی نوزده هفت سال بود

باتفاق موزخا فراسیاب

فلدیشک است و بزعم حمد الله مستوفی لیشک پسر زاده تور بن فریدون و معنی قلعه
فراسیاب جناح الطاحنه است یعنی برده اسباب و کیفیت توجه لیشک از توران و
ستلایا فتن بر ممالک ایران چنان بود که چون به فوت منوچهر و عجز نوزد از انجمن
مور پادشاهی در ترستان شایع شد لیشک که در آن زمان والی آن حدود بود او را
خود را جمع کرده گفت حصول مرادات صاحب سعادت را وقتی دست دهد که قفس
دخالت اندازند و مناسب حال مالکان از مملکت آنست که مانند عیار در
پیشه سازد قناعت خاصه صیعت بهاء است و طلب افزونی جاه و حشمت را
دولت را ملایم هیچ عابری بی پروا در آشیانه مطلوب نزول نماید و هیچ
بی تحریک بریدن خصم کار نکند متع برادر تا جنبانی برادر پادشاه
نیز که منوچهر در گذشته و خود در انتظام امور شهبازی عاجز گشته فرصت غنیمت
نبرد و از اعدا انتقام باید کشد ایران را در جزیرت بخیزد آورد لیشک بر دست و پا در
نزدانش بود سکون و درنگ اولاد سالار یگان چون اندر مهربان اشارت بر سخنان
نمودند از اسباب ارشاد ایشان بود و سابقا مذکور شد منوچهر را بچه طریق در
صبرتن محاصره نمود به پیش پدر شد کشته زبان دل اکند از کین کمر میان
که نه بسته حیل شیران سم هم آورد سالار بران منم و لیشک زبان بخت
کناده او را اجازت داد از اسباب سباب حیل و حدیث رسانیده با حیار صد
سوار و پاده متوجه ایران گردید و چون این خبر محنت اثر در میان لشکر ایران شایع
ارکان دولت نوزده قاصدی برق اثر نزد سام بن یمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه
خبر دادند و سام بر جناح بجیل خود را بپایه سر بر سلطنت مسلط رسانیده نوزده
نصایح مشفقانه فرمود و حبه براق لشکر بجانب سینان مراجعت نموده
بر آن ولایت والی طبیعت او دست تصرف از سر انجام آورد بدن کره کرد و فراسیاب

این خبر شنید ه سی هزار لسان آورد و سر در خنجر کذا بجانب سینان فرستاد و خود بر سریت ^{موج}
روی محبت نذر آورد و نوزاد از دار الملک روی بصوب ماورایان در حرکت آمد و در حد
آن ممالک میان او و سلاطین آن ملک ملاقات دست داده حرفی بصعب اتفاق افتاد و در
استعمال نایب قیاس قیاد بن کاوه بزخم تیغ بدارمان ملی از بهادران کشته گشته ^{موج}
از یاد سلال خاطر ابائیان شد مع ذلک برادر قب و قارن بشمشیر صف شکن در میان
بروجی از نجاعت ظاهر گردانید که نزدیک بدان رسید که افراسیاب از تمام ^{موج}
ترکان استعمال کند به استعمال نمودند و آثار عجز و انکسار بروجیات احوال ^{موج}
بظهر پرستند و قد قارن را مصحوب و لاد خود طوس و کستم بجانب فارس روان ^{موج}
تا سقستان را از لبرزه کوه برد از اسیاب ازین صورت اکامی یافته و راخان
بارمان در عقب ایشان روانه گردانید و نجاعت خود را بقارن رسانیده بین الحایر
عبد مصاف ارتقاء یافت و بارمان بزخم تیغ قارن کشته گشته طوس و کستم از آن
بسلامت پیوسته و قنداسا بعد از رفتن ایشان نوزاد با اکثر اعیان سپاه بدست افرا
رفتار شدند و سلاطین ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش اعزیزت ^{موج}
نایب و قهرش لشکر داد و افراسیاب نوزاد را خود نگاه داشته سایر اسیر ^{موج}
اعزیزت بقاجه ساری فرستاد و پس از توجیه اعزیزت پور پشنگ شنود که زال سیاه
به سیستان رفته بود شکست داد و بسیاری از شجریان ترکستان را بقتل رسانیده با ارباب
انسان ختم افراسیاب مشغول شده نوزاد را بحضور خود طلبید و گردن را از بازو ^{موج}
گردانید انگاه کامرین و بنامیز و اکثر ولایات را بجز خنجر در آورد و در از مرگم قتل و غارت
و حرای شهر و ولایت دقیقه مملو نامرعی گذاشت و اکثر انبیه و عمارات را ویران کرد
و انهار و قنوات انبیاء است خداوند اخباری ^{موج} چنین با کرد از ملوک نجیب
که عهد بنو چهر و نه جناب بود سلطنت حق افراسیاب در شش و بدخشی اغاز کرد
در فتنه بر مملکت بار کرد اگر کند و در بد کرد مر داشت و چون ظلم تعدی افراسیاب
احمد عبدالنجاد نمود از سرداران و لشکریان را بحکم مرگس در مر جابود در این موضع ^{موج}

کنند و در دفع این حادثه قرعه مشورت و رسیان انداختند و با استصواب قارن
 رسید نزد اعزیرت که از وی نسبت بایر میان محبتی نه کرده بودند فرستاده ^{اطلاق} التماس
 ابرار نمودند اعزیرت جواب داد که اگر زال عنان غزیت عبد و داین ولایت معطوف
 در دین سیر از قید نجات یابند و چون این پیام فرجام بامرا عظام ^{کبیر} رسید
 حال را توسط مرعی بعضی زال رسانیدند و زال البجیان با حضار اشراف و اعیان ارسال
 داشت ممکن در استان اقبال استیان او جمع شدند و پورسما ایشان را از سر فرمود
 گفت کبیر از شما که لشکر بطرف طبرستان رفته در مخلص سیران لوازم سعی بجای آورده
 لنواد متقبل ان امر خیر گشته زال جمعی از ابطال رجال اما در ره رکاب غنفر انتساب او
 رسانید و چون کشواد بمقصد نزدیک رسید ^ن ی اسیران را مطلق العنان
 ساخت و ایشان را بکشواد سپرده با اتفاق نزد زال رفتند و پورسما بوصول ایشان
 شاد گاه شد و مقارن ان حال جزیتوار شد و افراسیاب اعزیرت را بحرم ^{اسیران} اطلاق
 بجهان جاودان روان ساخت و ان شاء غضب زال از بر مقدار استعجال یافته با اتفاق ^ن سر
 سپاه خاطر برجه اریه افراسیاب قرار داد آنگاه تنفیص کسی که ثابت او رنک جهان
 زند بود استعجال نموده شخصی بدو گفت ز تخم فریدون فرخ زردست
 که ثابت تاج و تخت توست و زال دور که ولد طهماسب بن منوچهر بود او را از ارباب
 بر وید بیادش ای برداشت متوجه افراسیاب شد و پورسما نیز بغزیت حبت
 تلامذ نام و ناک در برابر آمد و بعد از تساوی صفین و انجمن غبار حرب و شین افراسیاب
 پشت بر معرکه کرده روی بواروی قرار آورد و بر وایت حافظ ابرو مدت هفت ماه
 مقابله و مفانده اهل ابران و توران استدار یافته دران ایام بلاغلا بمرتبه رسید که
 مزیدی بران تصور نتواند بود و هر دو سپاه آن معنی با آشتیست خلم و نزاع دانسته
 بدو صلح نمودند و سالار ^ن در عهد از آنکه دوازده سال در ابرایان بنشیند و عدو
 برداخته بود عنان غزیت بجانب ترکستان اعطاف داد و سلطنت خند ابر
 فرست ^ن توران زمین رفت فراسبار ^ن چنان چنان کی شد مقر بر آب



در هشتاد سالگی قدم بر بساط جهان بینی نهاد
همگی متوجه آن شد که اختلافی را که بسبب استیلا افراسیاب در ممالک
و فروع یافته بود تدارک نماید مدت هفت سال خراج از رعایا بطلبید و انظار
که پور پشنگ سد و دگر مانده بود بدستور سابق ^{سابق} ساخت و چون مدت
بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم احزمت شده کرشاسف را در
عهد کرد بقول اکثر مورخان دختر زاده بنیامین بن یعقوب علیه السلام

برادر زاده پرور بود و او بعقیده صاحب تاریخ معجم بعد از فوت زایت
بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و حمد الله مستوفی گوید که در
شش سال رایت پادشاهی بر فراشت و از غنای العلوم چنان معلوم می شود
و کرشاسف با اتفاق یکدیگر بامر جهان بینی قیام نمودند و ملقب بشیر مکن بودند
قول طبری آنکه کرشاسف وزیر او بود و العلم عند الله و در هووصل الی کل الله
و المقصود بقول اکثر مورخان زبان دان کی بلقب

مراد و حیار است و بزم طبری کی و ملک بد معنی دارند و سلاطین کیانی
رومی ده نفر بودند و بقول جمهور اصحاب اخبار مدت هفتصد و سی و چهار سال
اند اما بحیثی که درین مختصر تفصیل می یابد زمان اقبال ملین از هفتصد هفتاد و سه
است و اول کسی از ایشان مقصدی سرانجام تمام جهان بینی شد بود و کینه
لقب نام داشت و بروایت صحیح او بنیره پسر بود و برین وجه بود و بعضی گفته اند که کینه
از صلب زاب بوجود آمد و پس از فوت کرشاسف بچند گاه بنا بر سعی زایل در خارج
بر سر نهاد و منصب سردای لشکر و پیشوای سپاه را برسم داد و هم در اوایل جنود
که عداوت افراسیاب بر میان بسته زبان بدلداری عساکر حضرت مآزک بشود یا جنود
بطرف بلخ توجه فرمود و پور پشنگ نیز آماده حرب و جنگ شده بر الحجابین محار
بورق و انجاسید که بهرام خون اشام بر اوج این قلعه فیروزه فرم از مهابت آن بلخ
و بدان روز رستم دستان دست بردی نمود که ثبات هیلوانان توران از جای رفته و

گشت بقیه بدندان گرفت و روز دیگر سالار ترکان عالم صلح گشتد کبیرا الدنیا
را بسمع قبول راه داد و میان ایشان بدستور زمان موخر مصالحه اتفاق افتاد
گاه کبیرا با خاطر حزم و دل شاد روی توجه بجانب ایران نهاد و از آنجا
و رسید کشید که دربارش بدکنجها را کلید گشتند که آگاه اصطخر بود که از آنجا
فرمود و کبیرا پادشاهی بود بوفور تحیر و تعظیم موصوف و بکمال عدل و بذل معروف
جانشین او را که کبیرا شد که کار عدالت نهاد چهار را با صاف آباد کرد
چنان دل خلق را شاد کرد در روضه الصفا مسطوریست که بعثت الیاس و البع
و غنم و خر قیل در ایام سلطنت کبیرا بوقوع انجاسید و او بملت اصحاب توحید
و بقول حمد الله مستوفی دارالملکین اصفهان بود و تعیین قراخ او نمود القصة چون
بادت و الاثر از ادب و رایت اصح مدت صد سال بدولت و اقبال بگذرانید اوقات حیات
صد و بیست سال رسید کیکاووس اولی عهد کرده رخت بعالم عقبی کشید
میر و پسر پسر صلیبی کبیرا بود کیکاووس بقول صاحب مفاتیح العلوم عز و دنام داشت
و چون رایت سلطنت و کامکاری برافراشت از کنار آب آمویه تا زمین بابل در تخت
تصرف آورد و بقول طبری حظه باخ را دارالملک کرد و در زمان دولت خود بدست
مار نذران و پادشاه بر رفتار گشت و سعی رستم از آن دو مهملد بخت یافت و او را
برای بود سیاه و شام که قلم و قلم بمانند به صورت او و مرکز چهره و بخت و زکات و تقوی
مزمزه بود و آن پسر خورشید منظر بنا بر بعضی اسباب از پدر و بخند نزد افراست
رفت و سیاوش تخت با صناف عوطف افراست با اختصاص یافته و خیزی که در آن
رخت بکاخ او در آورد و از الامر نقش وجود سیاوش را از لوح هستی محو کرد و در
زمان فراموش بکنجها و حامده بود و چون آن مولود عاقبت محمود عالم را بوجود خود
گردانید و بسن رشد و عین رسید از توران ایران شتافته کیکاووس را بر تخت سلطنت
و در گوشه نژاد و انقطاع منزل گزید مدت سلطنت و صد و پنجاه سال بود و بعثت
و مبلهان علیها سلام و در زمان ایالتش روی نمود

در بسیاری از فرمان فرمای کیکاوس حکم مازندران
لواطین مرتفع گردانید و خط اعلافت بر روی موافقت کشید و کیکاوس بعد از
این خبر با لشکر نجسته از حبه دفعه شمر خصم بد اختر توجه نمود و ده مازندران
و متانده با آن سپاه مصلحت ندانست و در قلعه که باسد سکندره اف برابری میبرد
سپهر اخضر دعوی همی میکرد و متخصن شد و کیکاوس مدتی بمحاصره آن محصور
چون کاری از پیش رفت بطریق فریب چند کوچ پس نشست و طایفه در بسیاری
اقتضای امتعه بسیار در آن محصور فرستاد تا با آن دم و جویات معاوضه کردند
در آن بار غلّه زدند و گفتند این صورت بی اختیار ما روی نمود و انگاه لشکر کیکاوس
کله العود احمد خوانده کرد قلعه را فرو گرفتند و خیلک در آن داخل شدند و طغیان
کرگشت و بسیاری از مازندران کشته شدند و آن ولایت در حیرت و خیرگی
قرار گرفت و قول اکثر مورخان درین واقعه مازندران آنست که کیکاوس بدانشان
بردستدالی آن دیار گرفتار گشت و رسم بر آن معمران جریده متوجه انولایت
رسید و اهل حکم و فرمان را بقتل رسانیده کیکاوس را سلاطینا بدار الملک آوردند
واقعه پادشاه فارسیان لشکر بهیستون کشته بعضی از حدود آن ممالک
گردانید و براه کیچ و مکران معاودت برد و انگاه بجایب ذوالادغار که ممالک
بود توجه نمود و ذوالادغار با سپاهی جرارد در برابر آمد و پس از وقوع حرب
اللات طعن و ضرب مغلوب شده از معرکه بیرون رفت در آن اثنا کیکاوس شنید که
از خیزی دارد خورشید عذار و کیکاوس مایل بمواصلت آن پری میگردد و کسر
بمن فرستاد و مخفی معامرت و مصلحت در میان انداخت و ذوالادغار بدان معنی
مخدعه خود را که در میان بود در راه اشتها داشت بجزیم پادشاه عجم ارسال
و کیکاوس در ملک بمن از دامن نیندیشید و از دامن غنیمت مرتفع گردانید و ذوالادغار
فرستاده و بر سر کیکاوس تاخته او را با طوس و کسب و بسیاران نود و پیش و بعضی
از دولتان صف شکر گرفته مقید گرد چون این خبر موجب کوشش رستم رسید

ک ز ر

و در آن روز کار بطرف ذوالادغا البغار نمود و پادشاه بمن ازیم تمنن بقدم مصاحبه
 نیز آمد و دست از سبزه باز داشته سودابه را بجاوس سپرد و مراسم اعتذار بجای آورد
 ایناراکیل نمود و چون کاوس بملکت خود رسید بتجدید سلطنت سبستان و کابستان
 را برستم دستان ازانی داشته و در اجماع یهلوان و تمنن لقب داد و فرزند را با
 زربفت که مخصوص سلاطین بود بیاراست و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت سیمین
 زین نشیند و رستم دستان بکام دوستان بیستان بازگشته از شخاسهای
 و معدلت او گرت دیگر خطه نیز ورشک بهار عالم افزو شد و کار بر نیز تدارک
 ختلائی که در مدت غیبتش دست داده بود اشتغال نموده چند کای فرقان
 بفرست تمام روز کار گذرانیدند و در خلال آن احوال فتنه از پرده غیب چهره کشید
 که در آینه خیال هیچ فرید تصور نگشته بود تبیین این مقال آنکه کیکاوس را از
 لوحه غیر سودابه پسری بود که شمشیر قمر از انوار رخسارش رشک میردند و اصل عقل
 ایست از فهم فراستش تعجب میکردند و آن پسر باوش نام داشت و در حجر تربیت
 ستم اوقات میکردانید و نیکاوس بعد از مراجعت بمن بچند کامی شانه زاده را
 رستم او را بجهت حق مرچه تماشا نزد پدر فرستاد کاوس و ولدارش در منظور نظر شفقت
 محبت گردانید بجرم در آورد و سودابه در نظر او دل از عشق سیاه و قرص بصیرت
 نشسته در میان مجلس با میا و اشارت چنان کرد که آن یوسف مصر ملاحظت بر مافی
 و صلاح یافت و در فواید تافی که آن نور دیده جهانبانی با سودابه ملاقات نمود
 سودابه بها خجسته را خلوت کرده طالب میانشت شد و سیاه و سوار از قبولی انرا
 ابا نموده سودابه را باس تمام بحصول پیوست و او را زرد کاوس خجسته بنام کرد
 و پادشاه عجم قاصدا بذا و ادب بملک جم کشته سیاوش مرچند در ابراز نه سخنان
 بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر بران شد که اکثر ملذذ را افزو
 و شاه زاده و سودابه از میان بیرون بگذرند تا شب روی شود هر که بگذرد
 و چون آنش متعطل گشت سودابه ترسیده پای دران مملکه نهاد و اما سیاوش

پیرم

مانده باد از میانش گذشت و کاوس ولد ارشد را نوازش نموده قصد
مکاره فرمود بار بار با التماس سیاوش از وی عفو کرد ^{تحت} حمل ملکشت ^{امیر}
شکبایی خوش است اما بخندین و در خلال این احوال سنیان بیامع جلال
رسانیدند که افراسیاب سپاهی بچساب فراهم آورد و میخواست که از ^{عبور} جهور
نماید سیاوش دفع خسرو را از ایزد شاه ایران متقبل شده بخت لب
رفت و از اینجا برای رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنکه آن دولت
برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابا پریشان دید و
خود و سپوز را با تحفه مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده طلب صلح نمود و
با نثار تهنیت بصلح تن داده از طرفین عهد و پیمان در میان آمد و افراسیاب
کس از اقربا و مقربان خود در نزد سیاوش ارسال داشت و شاه راده ^{دوان} المچی نزد کاوس
کرده کیفیت واقعه را در قیام آورد و پادشاه عجم از شنیدن بن سخن برافتاده طوس
پیش شاه فرستاد و پیغام کرد که تحفه افراسیاب را زد کن و آن صد کس که تو آمده
شته یلاد تورن توجه نمای و زمر اسم قتل و هت ببقه نامری بگذارد و اگر تو از عهد
امر بیرون نمی آیی سپاه را بادرقتش و بانی بطوس تسلیم فرمای و چون سیاوش و رستم
غضب و درشتی کاوس واقف شدند جهان بهلوان رنجیده خاطر بسپستان رفت
شاه راده از نقض پیمان ابا کرده و سپاه بطوس سپرده جری و توران شتافت و
پیران و پسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود بملاقات افراسیاب ناز شدند و
در تقظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده عالی مقام کوشیده دختر خود فرنگیس
انیس او ساخت اما پیش نقضای زمینی بنا بر سعایت کرشیوزان سر و جویبار جوی
از پای در آور و در آن اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است و خواست که فرعی ^{سازد}
مهرزند از بطن مادر ساقط شود لیکن بشفاعت پیران و پسه از سر آن حرکت ^{نشد}
و چون چهار ماه از قتل سپاه بگذشت از فرنگیس سیری متولد شد که دیده ^{مستقیم}
مرکز مثل آن مولودی نیافته بود و آن قره معین سلطنت کجیر و موسوم شده ^{بود}

پرورش اشغال نمود چون خبر قتل سیاوش باوین رسید جهان بهلوان از زبانه
 بخنده کاوس رفته بر حضرت پادشاه سودابه رگشت و خبر محنت از سیاوش فاش
 خلاق بر پایش ماتم بنشستند و تغییر لباس که تا از زمان معهود نبود کردند و بعد از آن
 مرسم تغزیت رستم با سپاه بنیهای بتوران رفته میان جهان بهلوان و افراسیاب
 جنگ دست و سالار بیکان ستم گردیده رستم انتقام تمام کشید و بروایی کر سید
 بقتل رسانید و از تولد کجخو و قوف یافته بطلب او اشتغال نمود چون از وحیدان
 فرید گشت مراجعت فرمود و شهریار ایران پیشتر ازین نسبت جهان بهلوان اتفاقا
 مذبذول داشت و در رفت و قدر و منزلتش بیخبر بود و بعد از چند کان ازین ^{قضیه}
 لیکاوین کیوی در زین کشاد راجه آوردن کجخو و بتوران زمین فرستاد کیو در بات
 کردن شاهزاده خدمت موفی و بطور رسانید در شکار گاهی چنین بکجخو افتاد و بر سر
 بناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که آن شخص بواسطه زمره از مستحفظان جهان
 گفتند که سیاوش اسبی داشت که را بطن پر کار و مرکز قوسی چنین ریز و زین و تزیینات
 بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشت و تا زمان و صبح بکجخو باز نیامد
 هیچکس بران فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده کجخو با اتفاق کیو محبت جو
 آن اسب مشغول شد و قوس را باز یافته زین کرد و پای در رکاب کرد و نیده از نظر
 کیو ناپدید گشت و بهلوان انکت تا سفا بدیدن گرفته با خود گفت هفت سال
 و شصت کشیدم تا بخندوم زاده خود را بدیده و اکنون دیو او را بر بود و نو میدشد
 و همان لحظه زمینده افکند بر بزمی بنظر او درآمد آنگاه کجخو و کیو با اتفاق
 نزد فرنگیس شتافتند و او را همراه کردند و عنان غرمت بصوب ایران تافتند و
 و سیه ز کیفیت حادثه آگاهی یافته مرچید لشکر حبه باز کردند ایشان فرستاد
 ستم باز آمدند چون آن سه دولت مند بکنار هم رسیدند توکل بر پروردگار ^{حفظ}
 کرده اسب داندند و مانند برق و باد از آنجا شب برون آمدند و آن ^{کام} اختر
 بعد از قتل منازل و مراحل ملاقات حیدر زین فایز شدند چو کاوی در دست

لجام

شکستن مژگان بر رخ بر جیکه ورد آمد از تخت و تند پیش او بمالید چهره چشمو
انگاه تمهید عیش و نشاط اشارت فرموده چند روز بر اسم جشن و سور و روز
لهو و سرور بگذرانیدند سپیدار و کجور و حضرتان نشستند و خواندند و شکر
دو هفته شب و روز خوردند و باواز غرور و فوجیک و بی عباد پادشاه
سریر کیانی را بوجود کجور و زیب و زینت داده ز سام امور جهان بینی را در کف گذاشت
او نهاد و بنفس خود عزت کرد و پسر از چنده بر صول اجل طبعی متوجه عالم آخرت
کردید **قدون** عاظم سلطین عالم و زبده اکابر خوافین بنیاده
بود جمال حالش بحلیه انصاف و اوصاف حمیده آراسته و ذات محبت صفا نش
از تعالی اعمال با پسندیده پراسته عمت عالی منتش در یلندی یا بر بخرخ برین بر روی عو
و نقاد فرمان واجب الادعائش نشانه حکم قضا و نمونه تقدیر بودی و کجور و بغایت
بر تحت امانت و پادشاهی نشست در عدل و انصاف بر روی جهانیان نشانه از
ظلم و بیدار بر بست **مکبر** در جهان داد را بکند از جهان پنج بیدار را
بهر جای ویرانی آباد کرد دل ممکن ز غم آزاد کرد زمین چون بهشتی شد از
داد و بخشش پراخوشت و بعد از آنکه بمن معدلتان خرو عای منزلت مهات ملکت
ساخته شد و مصالح سیای و رعیت پرداخته آمد خسرو با نقام خون سیا و نرسا
فراوان نور و فرستاده خود از عقب ایشان روان شد و بسیار همل بحجم و سالار
محاربات فراوان بوقع انجاسید و اخر الامر اواسباب فرار بر قرار اختیار کرد و کجور
مقصی الوطران سفر مراجعت فرموده بیشتر از پیشتر تمهید بصف و رعیت بر روی قیام
نمود و بزعم بعضی از فارسیان که بنو قنل عزف دارند مرغیزی که ملوک سابق بنا
از رعایا گرفته بودند و فرمود در روضه الصفا از نارنج محافظه ابرد مروست که کجور
مسجدی ساخته بود که در سفر و حضر با دی بودی و بطریق پیغمبران بدان عمارت
خدا بر اینک آنی بر مستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی باعث کردیدی و بقول صاحب
زبده جام جهانمای که نیست از مرآت صنیر عکس پذیرات زینت شایع و سر بر چه هر که در

در دفع بافتی در خاطرش بر تواند اختی عجب کجند مبارک بود و بقول اکثر مورخان
نصف سال پادشاهی نمود

حملة خبر روم و نقله آثار سلوک عم

فام مجتهد رفته گردانید اند که چون کجند و افترکاتی بر سر نهاد خاطر انور و طلب جود بد
قر داد و تخت عم خرد فریز بن کاوس و طوس بن نوذر اباسی هر ارد و شمشیر
بجانب تو ان فرستاد تا در اسباب دفع ماده فساد از اسباب بی غایت و در وقت
گفت که دران اوان که پدر تو در توران زمین سیر میرد پیش از آنکه والد مرا خطبه
باز مخدرات خاندان پیران و به را خواسته بود و از وی پیری در وجود آمده بود
نام و حالا آن برادر من در قلعه از قلاع توران حاکم و فرمان دست غرض آنکه اگر با
روحانی شوی طریقه ادب و حرمت بجای آوری و آسیبی بذاتش نرسی و پس از غ
وصیت فریز و طوس دوی براه نهادند و بجنب اقتضای قضا و قدر گذار ایشان
قلعه فاد که فرود انجا بود و شاهزاده چون خبر وصول لشکر خسرو این شنید از سر
حوالی با فوجی از ساکنان سالک بپهلوانی بفرست محاربت از قلعه فرود آمد و طوس
مرحبه در طرف آتشفشان حید نمود و فرود را از سفارش کجند و اکاه گردانید بجای
رسید و از صرصر حوادث ان بهال کلشن اقبال منقطع گردید کجند و کیفیت این واقعه را
استماع فرموده بغایت شائسته و نامه بفریز نوشت که ماسریراری سپاه دار از روی
تواندانی داشته می باید که طوس را مقید کرد بد بخواب فرستی و فریز بموجب فرموده
عمل کرده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کجند و او را معاتب ساخته گفت

تو دیو مرت و دلش سفید ترا داد بر زندگانی نوید و گوی بفرمودی تا سرست
بد اندیش کردی جدا از برت و فریز بعد از فرستادن طوس با کود رزین کشود
سایر پهلوانان عصف فرهاد حید و د ولایت فراسیاب در آمده از انجا پیران و

استقبال نمود و بران محاسبه اشتغال یافته نسیم فتح و صفر بر پرچم بران و رز
فریز و مهرنم شد و درن جنب بضرر تیغ لشکر پدید هفت نفر و لاد

کو در زنجیره خرت شتافتند و چنگل بختگان بخیر و بران بپوشند بغایت خشنه
و فریاد را مکنش نموده حکم کردند تا کو در زنجیره بکرباسیای دزم خواه بطرف نور
توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید بخت و خلاص داده همان ولد کشواد^{خست}
و چون آن لشکر بمالک افراسیاب رسید باز پیران و بیه بجهت مبادرت نمود و ابرار^{را}
که برانیده بخراسان در آمد و کربختگان در حیل دماوند که حالا بتره توانستند یافته^{شد}
و خاقان چین و شکر هندی با جوت نامعد و دلیکر افراسیاب بپوشند و از انجیر
دستان بفرمان خسرو ایران بگوید در زنجیره کشت و چند روزی بمقاتله پرداخته کام^ش
که از حمله بجلدان توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان فرار بر
اختیار کرده ایرانیان بکام دل دوستان باز گشتند و کربت دیگر کبخر و چهار هزار^{هزار}
که یکی از حمله کو در زنجیره سپاه نامعد و دلیکر افراسیاب فرستاد خود متعاقب مترج^ه
انجاست شد و شهریار توران مار بیکر پیران با یاد ران خویش بحرب ایرانیان فرستاد^د
بعد از تلافی و بقیه جنگی صعب بوی نمود و پیران با جمعی از سر خیلان توران و سپاه^{دی}
زنجیره کشته شده مقدار فتح کبخر و عمر که رسید و بردست و بازوی بهیوان^ی
آزین کرد و چون در پای علم کو در زنجیره مقتول دیدار حقوق یاد آورده از ان^{ساده}
شد و روی بر رویش نهاده فرمود که جسد او را مدفون ساختند و بعد از آن که فرساده
ازین واقعه خبر یافت ولد خود شیده را با سپاهی بزرگ آنها بجهت سروایت فرستاد^د
شیده در صحرای خوارزم بکبخر و باز خورده کشت و سپاهش کربز برستیر کردند^{ند}
و بنا بر آنکه این فتح با سهل و جوی دست و د کبخر و گفت خوارزمی بود این و از بخت^{بخت}
بجو از زم سوسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب کند رز که دارالملک افراسیاب^{بخت}
بود رفته آن بلاد محاصره فرمود و سالار ترکان از نفی که برای روز فرار کرده بود دیگر^{بخت}
و انجیر و متعلقان او در دیناه مرجمت خویش جای داده از تعرض سپاه امین گردانید و غنائ^{بخت}
مراجعت با این معصوف ساخت و افراسیاب مدتها در جهان سرگردان بود و بالا^{خر}
در نواحی آذربایجان در دست لشکران ایران نثار و بفرموده کبخر و روی به عالم آخر^ت

بعد از تاریخ صبری مسطور است که از فرار از سیاه انگشت دزدان گشتن کجاست
پوشش که موسوم بحسن بود در ترکستان پادشاه گشت و چون و وفات یافت پسرش قائم
مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون از سیاه انگشت تا عالم دیگر
بر رفت کثواسف بر بلاد ترک استیلا یافت و پس از انقضا ایام حیات کثواسف پسر
مراد آصف در آن مملکت بر تیرایات رسید الفقه چون کجاست و خاطر خطرات مراد
تاریخ کرد اندک بلع زار دارالملک گردانید و اخرا لامر بر منجات محاسب توفیق پادشاه در
دست از ملک و مال شسته هر اسب را بولات عهد خویش تعین فرمود و از خیل و خشم
زنده هیچ آفریده او را ندید چنانچه سابقا مرقوم کلام بیان گشت باتفاق جهود و خا
بم سلطنت شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم قلم بلاغت شیم گردانیده که

چون صد سال کجاست نامدار هر چه آرد کرد شده مدار بدانست آخر چو زانگاهان
که بتی سرایت و ماتن گاهان می نشسته خند که پی پیشند بهدا شدن تشکی مشین
هر اسب داد افسر بهلوی ولی عهدی تاج کجاست ^{خان} بمذهب حسن سر
میرزا برادر کیا و س است و حمد الله مستوفی گوید که او پسر پادشاه بن کیمش بن کیمش
بود و چون هر اسب خطه بلع را دارالملک ساخت اکثر اوقات انجا میرسد و او را
وافتد و در آن اوقات که کجاست هر اسب را بسلطنت نامزد کرد و ظاهرا بر آن ^{صن} ان
بر پادشاه کشادند و زال در منقض هر اسب حکایات بر زبان آورد کجاست و او را
بن کلمات منع فرمود و بر وی زال برسم اعتذار مشغول در دهان افکند و قوتی که
رستان مطلقا ایالت هر اسب ممدان نشد و این که دورت با اولاد و احفاد جا
بمست نمزد چنانچه از سیاق کلام آید بهر منوع حق اهدا پیوست المقصد چون
منقض بر هر اسب قر گرفت تختی زردین ساخته آنرا بجو امر عین مرصع داد و تاج
کیمش بر سر نهاده بچیان فرستید حین یصان این بشارت با طراف افان فرستاد
که مول آن زمان که اطاعت و انقیادش بر میان بستند و بارسان محقق و در
بلاد زمان استان او تقرب جستند و هر اسب در ایام کشور کشایی خود رهام بر گردید

که بر وایت صبری مختصر عبارت ازوست بایالت مملکت ابل و دیار مغرب نامزد کرد چنانچه
جز و اول ستمین خود و رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن دقیق
نگذاشت و تعیین صاحب دیوان مانند مشرف و مستوفی بکلاس است و در
معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوی رشت داشت و هیچ محرمانه خطه القیام
و چون مدتی صد و پست سال بدولت و اقبال بگذرانید و لدا ر شد خود کشتن
جانب لشکر برسد فرمان دی نشاند ببلد بلخ منزل گزید و در زاویه و دران
کشت سب که از جانب لشکر از توران بایران آمد و در اسب را در بلخ دید و بجام
دوران گردانید

در تاریخ شهر مظهر است که هر
دو پسر بد کشت اسب و وزیر و کشت اسب در شجاعت مردانگی و سخاوت و فرزانی از
زمان مناز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت و استقلال در حین سینه
هویدا می نمود و چون هر اسب جانب اولاد یکاوس بر فرزندان صلی خود ترجیح
سراخچام مهمات کلیه را با اهتمام ایشان باز میگذاشت کشت اسب از در خاطر کشت
با خود منقو گردانیده بمعا صندت ایشان با هر اسب مخالفت نماید و در منشیت
دخل فرماید هر اسب از معنی و قوف یافته کشت اسب از دست کشت و روی بود
فرار آورد و بروم رفت و دران مملکت امور غریبه اوس بر زده بغیر دامادی قصر معرب
بیان این سخن است که دران اوان رسم قیامه جهان بود که دختری از ایشان که کجه
بلعای میرسد محبی ساخته با حضار خلائی فرزند ار پیدا شد و دختر قصر ترجیح
سوار بران محفل عبور می نمود و آن ترنج را بر مرکب که میرد دامادی قصر او را می
و دران فرصت که کشت اسب در روم بود مجلسی مثل این دست در روم داده نشاء
مقتدر رفت و چون دختر قصر که کنایون نام داشت بدان مجمع رسید و جوانان
آمده را دید ترنج را بطرف کشت اسب انداخت و بنابر آنکه کسی را در اندیاری نشاء
قصر از دختر بختیده او را بخانه کشت اسب فرستاد و کشت اسب با آن دختر ملاقات
سازد و با او میخانه

بوده قصیر بنیج آن قاعده حکم فرمود و فرمود که دو دهن دیگر خود را بک فی مبدی که فلا رتیر
و فلان زده که درین حد و دیدار شده بکشد و دو ملک زاده روح را داعیه ^{قصیر} صلت
در حاطر افتاد یارای کشتن شیر و زده ها داشتند و کت سبب بر قضیه را شنید
باستان ملاقات کرد و آن خدمت رفیق فرموده آن دو سیم را بقبل رسانید و با ^{کسر}
گفت و ملذذ دکان در پیش قصیر آن جلالت را بخود رسانید و اما مانند و بعد
از کتاب روزی در میدان کوی بازی بنظر قصیر درآمد و در آن روز برای جنس ^{علیه}
زده قصیر آن کوفت و شامه را در طلیه احول برسد کتاب شد از
حالات خویش و کشتن شیر و زده ها بر عرض رسانید اما نام نسب نیز در قصیر مراستم ^{ملجوب}
بی ز آورده در بان او اصناف الطاف سبب داشت انگاه کتاب پادشاه ^م
بر آن آورد که رسول نزد هر اسب فرستاده اخراج طلید و خرفا بیان از خیرات ^{مختار}
گفت بالآخره معلوم فرمود که منت آن وقت چیست و باعث بران دلبری کبیت لاجرم
حبه استمالت فرزند رشید خود زریر را با آماج و سر بر و فوجی از سپاه کشور کبر
بی شب روم فرستاد و خیر توجه و ولد هر اسب دانا ولایت شهرت یافته کتاب ^{مستعد}
مهم و کشته جریده متوجه او شد و چون اخون بهم رسیدند ابرانیان بمرحبت ^{صفت}
هر اسب تاج کیانی بر سر شاه زاده نهادند و او را بر تخت خروانی نشاندند و کتاب
ن صدی نزد قصیر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه نماید ^{ملجوب}
سر بخیم می یابد و حاکم روم بمسکرا ابرانیان آمد و چون داماد را بر تخت نشست و
بدانست قصیر که کتاب سبب است برانده تاج هر اسب است و کت ^{کتاب}
مریمه تعظیم و تجمل مرغی داشته بعد از تقدیم شرایط حشر و مورد با دختر قصیر ^{مستعد}
خدمت بدر شد و پس از طی منازل چون بشارت دستبوس استوار یافت در همان ^{مستعد}
هر اسب بجای ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهابت جانشانی بدست فرزند داده ^{مستعد}
نوی بگویند از تو و انقطاع آورد گویند که از انبیا عظام ارمیا و دانیال و عزیر ^{سلام}
معاصر هر اسب بودند در تاریخ طبری مسطور است که چون ^{مستعد}

بر تخت سلطنت قرار گرفت از خزان مختصر که در بیت المقدس کرده بود و قوف یافت و نیز
نامی را بایست ولایت بابل ناخر کرده مختصر را باز طلبیده فرمود که دست از امیران بی
بازدار تا بوطن مالوت رفته در تعمیر اراضی مقدمه لوازم اهتمام بجای آورد و در
امور سلطنت هر درادر قبضه اقتدار یکی از اولاد او علیه السلام نهاد بنا بر آنکه
در بیت المقدس و مسجد اقصی معمر و آبادان شد و باتفاق مورخان در زمان کشت
زردشت دعوی نبوت کرده طوائف نام را بعبادت آتش مأمور گردانید و گشت
بوی کوبیدن بدان واسطه دین محوس رواج و رونق تمام یافت و کشتای^{شاهیه} اول باد
که بر آن روی تنگه شکل انشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را مصور نمود
و پیش از و رسم نمود و ایضا او نخستین ملکی است که دیوان رسائل و مکتوبات
فرمان داد تا مکتوبات را بعبادت خوب نویسد و کشتای^{شاهیه} را بام فرمان
تا ریجاسب که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان می نمود و بکرات محاربه
آله و افتاد بمیر جلالت اسفندیار رکان را صورت ممکن در ولایت ایران داشت
نزد چون منت کشتای^{شاهیه} کابنغی شرایط و فرمان پنداری بجای می آورد رگشت
در او خرا بام کامرانی اسفندیار را حبه آوردن جهان بهلوان بدستان فرستاد
و میان شاهزاده و آهمن بخار به انجامیدن و اسفندیار کشت کشتانکام^{شاهیه}
تا ج کیانی و زمام امور جهان بانی را بولد اسفندیار بهمن تسبیح نموده خود بکشت^{شاهیه}
منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود نقش سر بر پیکر^{شاهیه} یعنی عابد
نار ارباب تواریخ در باب نسب و مولد و منت زردشت
بسیار کرده اند باعتقاد بعضی از اصحاب اخبار پیدان مقتدا^{شاهیه} اشرا را آسمان نام
محمد بن حریر در سلك تحریر کنیده که سلسله نسب زردشت بموجود بیست
می شود و ابوالحسن العادی گوید که آن ناخر دمنده از اهل سماوند بود و در مباد
سن رشد و تمیز سلوک طریق مساوت اختیار کرده روی بخدمت علماء روم
هند آورد و تحصیل علوم غریبه و تعلیم نیرنگات^{شاهیه} آله می نمود و بعضی دیگر

یوزخان آورده اند که مولد و نشا زردشت از فلسطین است و شهرتانی از
 مجوس نقل کرده که مادرش ازری بوده سماء برعد و در تحفة الملکیه مسطور است که
 زردشت در وقت ولادت لب بخند کشاد و او را در طفولیت در میان اسبان و
 بعضی دیگر از انواع حیوانات می انداختند و آن حیوانات او را حمایت میکردند و
 در شباب رسید بکوه سیلان خراسیده مدتی آنجا مقیم بود و بقول اکثر علما زرد
 در این حال تا کرد یکی از تلامذه ارمیا علیه السلام بود یا موحن علوم غریبه فایز شد
 در پنج طبری مسطور است که آن پدراخته را کردی عزیز پیغمبر بنمود و در بعضی از
 عزیز علیه السلام در مقام خلافت آمده عزیز برود دعا کرد تا عبت بر صیقل شد دنیا
 برین اسرار سلیمان او را از میان خود اخراج نمودند و در تحفة الملکیه عوض عزیز الیسع
 نوشته اند و برین تقدیر آن شریر بعد از خروج از شام بملک عجم شتافت زبان
 بدعوی نبوت کشاد و در روضه الصفا هم ذکر است که زردشت را بجبهه سوار
 علم نجوم را اوضاع کواکب را و آنچه که مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور نمیداد
 بسبب ضیاء آتش آشنای بعام بالابدان شود و این معنی موجب نبوت او گردید و
 بپیش پیداشت که غیر از او کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده و بار کثرت
 بیاست روشنی برداشتن تافت و شیطانان آن نور را در لباس تاریا و نموده از میان
 آتش باوی در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورد و کتابت کرد
 از زند نام نهاد انگاه زند را شرح نوشت و موسوم بپارزند گردانید و حالا
 بدکیشان را بدان زبان کتاب منسوب ساخته زند بقی گویند الفقه بپارستان
 مذکور زردشت دعوی پیغمبری کرده خلافت را بدین مجوس و پرستش آتش دعو
 کرد و جمعی از اهل ضلال سر در پی آن ضال مضل نهادند و برور متبعانشان شدند
 میندند و کیفیت این واقعه بعضی کتساب رسیده خواهان دیدار زردشت
 است و بعد از آنکه بین الحبابین ملاقات بوقع انجامید پادشاه از راه رفته

حدیثی است که در بعضی از کتب آمده است
 که زردشت در زمان نبوت محمد ص
 فرمود که من در روز قیامت
 در میان شما هستم و شما را
 هدایت میکنم

بان ملت درآمد و قد که تخت از قبول آن کیش با نموده بدست هفت سال زردشت
حبس فرمود و در آن وقایع وری کشتاب در ری قطع سبقت می نمود ناگاه چنان
و پایی امشب زمین فرورفت پادشاه زردشت را ز زمین بیرون آورده ایست
واقع غمیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبر خدا بود
قبول نمی شنوی آنکه شرط مطاوعت من بجای آوری دعا کنم تا دست و پایی بس
آورد عز و علا خلاص گرداند لست سبقت قبل امی یعنی شاد زردشت دعا کرده بتقدیر
بارگیر صاحب تاج و سریر از زمین برآمد آنگاه کشتاب با اتفاق اولاد و امرای
بوی کرد و بد جمع طوایف نام را بدین آتش پرستی دعوت کردند و هر کس از مشاهیر
ملت استماع نمود جانفش را با آتش بیداد سوخته خرم حیات بسیاری از مردمان
فر دادند و کشتاب تشکده در اطراف ممالک عالم بنا فرمود و بارادت تمام
ایام زمذکافی مطاوعت زردشت بنمود و از جمله خوارق عادی که آن صاحب شفا
ظام ساخت یکی آنکه در وقت ملاقات کشتاب آتش پا بر داشت و بار
سکرت دیگر آنکه نوبی دیگر مقدار طلائی که داخته بودی ریختند اصلاح سازی نشد
تحفه الملکیه گوید که هنوز زردشت بعد از سی سال از ملک لستاب بود و پس
سی و پنج سال بماند و مدت حیات او بمقدار هفت سال رسید و الله اعلم

نقد ان غش و

سخن و صرافان جوایس ما از نو و کهن در این حکایت و در ریشه آن چنان است
داده اند که چون کشتاب ملت باطل زردشت را بتعارف و زوار خود ساخت و
با این از بلدان قلم رو خود طرح استلاده انداخت زردشت با او گفت که باید
که سقلا قلاده دین خود باشد جایز نیست که خراج بجا که هر که سالت مالت
به و حال که در آن بان حاکم و کسان که ارجاب نام داشت و کشتاب

مصلحت حکام یافته بود که هر ساله جزوی خراج از ابران ببردند و چون رشت
کش سب را از اذمال مقرر مانع کردند و کیفیت حال را بسمع ارجاسب سید باحضار
عزیزیت شاعر شال داده بالشکر بسیار وعدهت بشمار بجانب دیار ابران نوشت
و کتاسب نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال رکان استیصال نمود و باولدار
خود اسفندیار گفت که اگر بحسن اهتمام تو ارجاسب انعام یابد زمام امور سلطنت
در قبضه اقتدار تویم و بعد از تلاقی فریقین حریفی صعب است داده اسفندیار
نقطه واقفان فراموش کرد و ارجاسب نیزم شدک پیرو برادران او گشته گشتند و کتاسب
مظفر و منصور بمقر عز خود مراجعت فرمود و اسفندیار را بضبط ارمیه و اذربایجان
در آن ساخت و در غایت شاهزاده مفسدی نزد کتاسب او دگشت سب و ایدان
استقلال کردند و چون اسفندیار از آن دیار برگشت در قلعه کردکوه محبوس شد
و بن خیر بسمع ارجاسب رسید فرصت غنیمت شمرده لشکر بلخ کشید و پیروز پهلوان
کرد آن پلده ساکن بود و قتل رسانید و در خزان کتاسب اسیر کرده بزلتان
گشت سب بعد از محاربه ارجاسب و انتقام از وی در قلعه از قلاع محصور گشته
برادر خود حایماسب را بقلعه کوه ارسال داشت اسفندیار را از حبس برین
آورد و سلطنت وعده داده التماس دفع شر از حایسب کرد و بعد از آنکه حایماسب
بقلعه رسید و از اذارسانت قانع گردید اسفندیار بندهای خود را بزور باز
از هر کده بحصاری که پدرش محصور گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون
آمد بمضرب تیغ و شان ترکان را منهدم ساخت و بعد از وقوع این فتح نامدار
کتاسب با اسفندیار گفت که صفی دشای حوالت لیکن عاری عضیه است تو فرما
فرمان دهی و خواران تو در دست دشمنان اسیر ما بتدا از استماع این سخن عرق
حمیت اسفندیار در حرکت آمد از سپاه ابران دو از ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده حرکت
برگزید و با برادر خود بشوق بغزم انتقام ارجاسب و نجات اسیران قدم در این راه
در بسیاری از فتح مسطور است و العمد علی الراوی که اسفندیار در آن سفر منو

بر انچه در بین در کرد و ملک ارجاسب بود سه راه بود و وصول بن پلده از این طریق کرد
داشت عبادت ششم و تیسری پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیکاه و از راه
که از هفتخان میخواستند بیک هفت اسان درین راه موانع غریبه مثل سرن درنده و جادو
فریبنده و برف و باران فراوان بود و اسفندیار سپاه را با بنو تن از راه دوم روان کرد
و خود با قوچی از دبران بطریق بازگشتن از طریق هفتخان عازم رو بین دزد شد و پیر
بر آن مقر فرمود که چون بمقصد رسید در موضعی معین قرار گیرند و در شبی که پیشتر
آتش بسبب راجب قلعه بیند جنک اندازند الفقه اسفندیار از آن
مسالت بلامت پروا آمده و آواز در شهر افتاد که تاجری مکتب از اسفندیار رسید
و پناه باین ولایت آورده ارجاسب بزرگ را طلب داشته شاهزاده بملازمت منب
و جوسری کران بپیکش کرده بآن زمانی در مجلس نایب شاه سخن یافت بلکه میر سید
رقی نمود و چون بنو تن به لشکر موعود رسید و زمان مواضع نزدیک آمد اسفندیار
امرا و ارکان دولت پادشاه را بوقت برده در وقت شام بیرون طعام بختن آتش
بسیار برافروختند و این حال بر بنو تن ظاهر گشته نایب در دیدند و طلبه فرود کوته بجا
قلعه حرامید و استوفی تمام در شهر افتاده سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کردند
و اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام انتقام کشید بنیاد قلعه و غارت فرود
لاجرم از درون شهر افغان کجور تر دانیان رسید و مدح و ثنا بار داشتند و اسفندیار
از نجیب و بنو تن از انچه ب تیغ بید ریخ در آن مردم بناده خلقی وافر گشتند و از
برادرانش نیز در ملات قبلان انتظام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهر از
بدست آورده حکومت رو بین دزد را بیک از احفاد غریبش داد و او در ترکستان
شکوه بنایند و چون سالها غایب بلامت کتاب رسید و متقاضی امر موعود
از بد کتاب بمیان کرده گفت مر حیده که دی بزرگ از پیش بردی اما هنوز رستم
که هنوز در وسط ممانعت و کیش مار قبول نکرده و فرمان برادر نکر دیدن میاید که
بزالبتان رفته او را مقید نزد ما آوردی تا صیت جلالت و عین از پیشش تمت شست

پذیرد و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول راه داده بجانب سبتان شتافت
و چون بدان حدود رسید و لدا را شد خود بهمن را بطلب آهمن فرستاد و بهمن در شکاکا
از فراز کوی رستم را بدید که کوری را در سنج کزی کشیده کباب بپزد و از غنم خنجر و مهابت
حنقت او در تعجب افتاد سکی بزرگ از قلعه جبل بجانب وی غلطانید و حجر نزدیکی
رسید و جهان بهلوان بسرای خوشتر از اطراف دیگر انگذ و حیرت بهمن مترا بدشد
ز در رستم رفت و گفت پدرم اسفندیار ترا میطلبد و رستم بی توقف بخدمت مبارک
نموده آنچه وظیفه عظیم و تحمیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغا و خوشنیت کرده
و مرود که آهمن را مقید و مغلول بیای تحت کتاب رساند و رستم در برابر زبان توضع
گذاشته القاسم نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برد تا مالهایی بملک کند و کعبه شریف
سازد انگاه با اتفاق متوجه درگاه پادشاه شوند اسفندیار از قبول این معنی غرض
بین الحابی من ظرات واقع شد آخر الامر هم بر محاربه قرار یافته روز دیگران دو
بهلوان صفدر عبیدان خراسیدند و بعد از کوشش بسیار بهنکم شام بیک مقام خوش
رفتند و صبح روز دوم باز آن دوشیدیان به پیشه جنگ و تلاحش شافته در برابر
تیری از شصت رستم کتاد یافت و بر مقتل اسفندیار آمد و آن شاهزاده خوشنیت
بر خاک هلاک افتاد و عقیده بعضی از فسانه گویند عجم آنکه تیغ و تبر بر بدن اسفندیار
کادر نمود رستم بتعلیم سیرغ تیر کزی بر حشمت زد و این سبب هلاکت او شد چنانکه
زردوسی گوید جو رستم گرامد کمان را اندزود بدان سان که سیرغ فرمود بود
بزد تبر بر حشمت اسفندیار به شد چنان پیش آن نامدار خم آورد و بالای سر وی
وزود و در شد اخذ فرمود و آهمن چون خیر قتل اسفندیار بکینتاب رسید
گروه پشیمان گشته در فراق ویدی بدید خود زاری و سوگواری نموده تاج کینانی و
تخت حشمتی بهمن سپرد و عزت اختیار فرمود
مردم
بارد شیر بود و معنی که لقب اوست یویانی نیکونیت باشد و چون بهمن بر تخت نشسته
نصف با کثر اقالیم سبعة دراز کرد او را بهمن دراز دست گفتد و مادر بهمن از انادیا

بود و استوار با نام داشت و بهمن اول پادشاهیت که در ابتدا مکاتیب و مناسبت نام حضرت
حق عز اسمه را ثبت کرد و عنوان مکتوب با تشراین بود که اردشیر بننده خدا و خادم
سوی فلان بن فلان و با تفاق مورخان بهمن پادشای بود در نهایت عدالت و
پروری و نهایت مکرمت و نصف کسری و در ایام دولتش اکثر بلاد عالم مغرور گشت
صیت محاسن افعال و مکام اخلاقش از ایوان کیوان در گذشت ^{که در اوایل}
سلطت رستم بیعی برادر خود شغاد و قصد حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد و چون
خبر بسمع پادشاه معجم رسید حبه انتقام خون پدر متوجه سبتان کردید و بر حاکم
بهلوان و نوز با سپاه آن مرز در برابر آمدن بین الحجابین حربی صعب اتفاق افتاد
و نسیم طغر بر پرچم علم وارث ملک جم و زین و لدر رستم بقتل رسید و پدرش
ایستاد و پس از چند کای از بهمن نوازش یافته مطلق العنان کردید و در تاریخ طبری
مستور است که بهمن در ایام فرمان فرمای رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد و حاکم اسرائیل
بقتل الحی ببادرت نمود بهمن از شنیدن این سخن متاثر شده نوبی دیگر مختصر را حجاب
بیت المقدس ارسال داشت تا لازم قتل و غارت بفرستد رسانید و صد هزار کودک تا
رسیده برده را سیر کرد و بوق مرا حبت نمود و بهمن در او خرایام حیات دختر خود
بنمای را که از وی آستان بسلطت تعین فرمود و مقرر کرد که اگر از آن دختر سری متولد
کرد در صاحب تخت و فرمان پیر باشد و ساسان بن بهمن از غنچه حرمات سلطنت
از ملک عجم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن
دوازده سال بود و زمان عمر او صد و بیست سال ^{از عجم} چون گذشت بهمن شصت
در قادنای که چوماقی بنیست از اکابر حکم بمقراطیس و بقراط طیب معاصر بهمن بود
و آن دو حکم فاضل برویت بعضی از فاضلانی ^{افاده} بنی مجلس آن پادشاه عادل رسیده
مسائل حکمی می نمودند رستم دستان که از اکثر افراد انسانی
کجا انتخابت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانی ممتاز و مستثنی بود بر ادبی داشت
شغل تمام که در اشتغال نیز از شرارت و فساد بی شبه و نظیر می نمود دختر حاکم

مجازه نکاح آورده در انولایت بر سرید نوبی والی کابل از شک خراج گذاری و شغاد از غنا
حد و مردم آزاری بآید بکرا از رستم آغاز شکایت کردید و قاصد جهان جهان پهلوان
کنه با هر مواضعه در میان آوردند و شاه کابل شغاد را از ان مملکت فرمود و شغاد
بستان شافتر رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو و حکم کابل چه بود شغاد
جواب داد که در آن اوان که رسول شما حجه خراج بکابل آمد انار کرامت درنا صید
حال کابل شاه ظاهر کنه در ادای مال طریق بخل و اعمال میداشت و چون من او را از
مخالفت تهمین مخوف نمودم برافتنه با خراج و زبان داد از شمع ^{خند} بن خنجر خنجر
اجتماع سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل رفته آن بوالفضول را گوشه اندهد شغاد ^{گفت}
حاکم کابل را اعتقاد قوت نیست که دفع او را جمعیت لشکر موقوف باید داشت اگر
تا آنها عنان غریت بدو بجانب منصف سازید بجز دشمنی از خبر کابل شاه فرار
تر اختیار نمایند و یا با تیغ و کف و بخت تهمین می شتابد و رستم بجن آن غدا
فرقیته شد جرید غلام کابل گشت و شغاد خفیه کس زرد حاکم کابل فرستاد و او را
توجه رستم اعلام داد و کابل شاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در راه چهار ^م
در در ولایت داشت فرمود تا آیار حاضر نمودند و در مرجانی آلات قتل مثل روپن و ^{خنجر}
تعبیه زدند و سر جاها را بخنجر خنجر پوشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید ^{گفت}
سرو پای برهنه بر اسم استقبال استقبال فرمود و روی نیاز بر خاک نهاد و بولان ^{منکسر}
و شاد بر پرداخت رستم گفت که از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع آرد
مرجان تخم می برد والی کابل سوگندت بربان آورد که آنچه از باب خلاف از من ^{سمع}
اشرف تهمین رسانیده اند غیر واقع است رستم گفت سرو پای خود را بپوش حجام
دار که تا ملقم من سزول بقتل دستار نه بیدم و موزه بوشم رستم پرسید
چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول جلال بیارایی تا فراخ ^{دست}
ضایق قیام نمایم و رستم بقبول این مدعا از او کابل شاه ^{دست} بحتیاط ^{دست}

سکه در عهد پسر و قیصر پدر و دارا بعد از آنکه دوازده سال با امر سلطنت پرداخت
خود را که از غایت محبت بنام خود سر موم کرده اند و دلی عهد کرده علم غنیمت بصوب
عام اخوت برافراخت ^{نانی لقب داشت و او بغایت عالم فسر و در}
خری بود لاجرم اکثر اشراف و اعیان از سلطنتش متنفر شدند با سندی که بعد از قوت
فلیقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود ملوکات نوشتند و تنه
مات عجم را در نظرش اسان نمود بنان اسکندر بیضا ندرین را که مر سال فلیقوس پادشاه
میفرستاد باز گرفت و دارا کس طلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام فرستاد که
مرعی که متقبل آن بیضا بود یا شیانه عالم فنا پر و از نمود و از من آن خراج بوصول
خواهد شد دارا را استماع این سخن برانگشته بعد از ارسال رسل و رسایل با شکست
نزار مردم خنجر گذار نمود و یکبار اسکندر کشت و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اش
بروایت طبری ششصد هزار نفر بود و پیرو معرکه حیدر در حرکت آمد و آن دو پادشاه
در نخله در برابر یکدیگر نزول نموده چند روز از صبح تا شام شیران شده قتال و
دلیان معرکه حیدال عیدان مردی شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش تقدیم
میرسانیدند و در مراسم قتل و کشتن از خود بی قیصر راضی نگزیدند
زسم ستور اسان پیر و پادشاه زمین شش شد و اسمان کشت چو دریای خون شد ^{دشت ها}
جهان چون شب وید بنما چون چراغ فرو رفت و در وقت دو زنده بجای نیم خون و پیراه کرد
در انا روزی که دارا از معرکه دغا مراجعت نموده در بارگاه خود قرار گرفت بود و شخص عدا
که در سلاک مقر یا نشا نظام داشتند شمشیر عذر از غلاف کشیده بینه دارا
رسانیدند و معبر اسکندر که نزد پادشاه روم از کیفیت واقعه خبر یافته
فی الحال ایبالین را از شتافت و سر او را در کنار نهاد و خسرو ایران که هنوز در متقیان
حیات باقی داشت چشم باز کرد و سر خود را در کنار دشمن دید آه فلک نیکو
رسانید اسکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من وقوع نیافتد ^{وصفت} انگاه دارا شده

کرد اول آنکه اسکندر قائلان و رابطنان رساند و دیگر دختر و دار و شرف نام در ملک
برده نشینان حرم خرد کرد اندسیم آنکه میخانه در بمالک عجم سلطه نثار و اسکندر
وصایا را بسمع رضا اصغافرموده بر بموجب بیدم رسانید و جسد خرد ابرک
بدستور پادشاهان نافذ فرمان تجهیز تکفیف کرده نفیس بپوش همراه جنازه او عقب
تشریف برد مدت سلطنت و پادشاهی دارا اصغر کو بند چهارده سال بود پیش
آنکه در باب محاربه مذکور و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب
سمت ورود یافته و چون لقم حروف در مقام اختصار است بر یاد یکی از اقوال که
نخار صاحب تاریخ عجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوک روم و رسیدن
سلطنت آن مرز و بوم برکشود

چنانچه در ضمن احوال یعقوب علی بنیار علیه السلام سبق ذکر یافت صلاح
از نسل روم بن عبید بن اسحق مذکور است و بنیاد بنیاد بنیاد که رنگ و رخسار
بصفت مایل بود و روایت مؤلف تحفه آنکه فلیس قول کنی ست از آن طبقه که سلطنت
مملکت قیام نمود و او مدت هفت سال بدولت و انقیاد گذرانید و قبل از ظهر بخیر
سال دو شخص که نام یکی ریس و دیگری دیوانس بود خروج نمود و لایات روم را بحیر
نسخه در آورند و بده ساخته از آن روز به نام نهادند و چون روزی چند برافقت
یکدیگر فرمان فرمایی نمودند و رومس رومانی را بکشت و در امر جهان بانی مستقل گشت
و چنانچه عادت جهان گذار است ایالت انولات از قومی بقومی و از پدری پسر
انتقال می یافت تا آنرا عدالت فلیفون بر وجهات احوال اهلی یونانی و روم یافت
و چون فلیفوس عازم ملک عقبی گشت اسکندر قایم مقام شده و او ایالتش از
اوج فلک آئوس در گذشت نفقت که در وقتی که رومیانست فلیفوس از دارا
بن مهن حامله بود عجزه بوی دهن مستوره را بکیانی که سکندر نام داشت
نمود و مقارن آن حال از ملک روم بخونذی سعادت نمود و کشته حرفی از
کیا و افزودند و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام کردند و بلیفون

اسکندر را اختیار نمود و این لقب در معنی مطابق فیسوفت یعنی محب حکمت
و جمعی کثیر از اعظم اهل تاریخ اسکندر در و تقرین صاحب صدر دانست و محمد بن جریر
تبری و قاضی صمد بن بیضاوی و عقیده آنست که سدا را نازد و تقرین اصغر است
و همچنین در نسب اسکندر در میان باب جنبا اختلاف بود و یوسته قول منتهی درین
آنست که سابقا سطو شد اما حضرت مخدوم مرحوم در روضه القفا ^{کامل} مرقوم
ساخته اند که کودامیده از که جمعی که ذوالقرنین را دارا اکر گفته اند بدین معنی قایلند که
روشن دختر در سفر بحجاب کلاه در آورد و حال آنکه محال می نماید که پادشاه
خدا پرست دین را بر غیر کار باز دواج بر سر زاده خویش اقدام نماید مگر آنکه دعوی می نماید
که در آن زمان رنگت بر مرعور بوده و این دعوی نیز غرضی تمام دارد و اعتقاد
آسی ناصر الدین بیضاوی و زمزمه دیگر از مو جین چنانست که پسر صلی اسکندر فیلقوس
ست و قبلتور انسل عیس بن یحیی علیه سلام بود و جمعی گفته اند که فیلقوس دختر
بجبهه قطع ماده نزع بیار را پادشاه اسکندر دیده و بسبب از اسباب مله اسکندر
مخدومه تغییر را در حالی که با اسکندر حامله بود بخانه پدرش نمود و ملکه در آن وضع
فرموده از غایت دلگشایی برادر صحرایه گذاشت و مینی از رومه که در آن بیابان میگردید
شد و سر به سر رسید و او را شیر میگردانید و عجوزه آمد و شد و کوفته
دید از عقیقت یافت و سعادت دیدار ذوالقرنین دریافت آنگاه او را بجان برد
در قهده تریش حزن جگر خورد و چون اسکندر سن رشد و غیر رسید پسران او را
سیر و جلال حال اسکندر باند رمانی برز و فضل و شرافت کشت در آن اساج
نوامی معلم ذوالقرنین را بخدمت باخرج او حکم کرد و ذوالقرنین در خدمت او
روی براه نهاد و اتفاق شهری رسید انجالی بود روزی در گذر چشم مادرش بودی
افتاده بود و سه میلان حاضر و کمال فرات گمان بر که اسکندر پسرش بیارن و
طلبید و در وقت حالش روزی ششم متقدم و سامند و ضحی او پیش پوستانه پسر
روز بر خود برد و کیفیت و قهه را بخت و فیلقوس امارت در دست او قرار داد و علامت

نوبت و استقلال در صیبه حوالان در ایوج عزت و جلال شاهده نموده
مملکت بر تربیتش مصروف داشت و چون اسکندر در عاقل و احسان اعمال
بر اقران و امثال فایز گردید فیلسوفان و اولایات عهد خویش تعجب نمود و اسکندر بعد
نوبت قیصر افرسیطنت رسید بخانه باندن روزگاری تمامی امصار بلاد ریح سکور را
در خیز تخیر داد و جمیع ملوک نافذ فرمان و سلاطین کشورستان در مصیغ
ستاد گردانید در روضه العفاد تاریخ حکما مرویت که اسکندر از روی صورت
نه بیدر مشاهبت داشت و نه بمادر ورنه او شرفقت مایل بود و یک جنم
یکی ازرق بود یکی سوسه بیاه نظر میکرد و یکی بیابان و دندانهای او رفیق و سر نیز
بود و روی مانند روی شیر داشت و در سن نوزده سالگی نوای پادشاهی و در
فرمانی برافزشت و مدت ستمش هفده سال میشد و نه سال اوقات را بمحاربه
صرف کرده هشت سال با طبیان دل و مراعات خاطر بگذراند و زمره از مورخان
مسلک شیرده سال و فرسته چهارده سال الهفه ندانما با اتفاق اوقات حیاتش را
شش سال نوشته اند که صاحب کبریه گوید که و امو و عذر امعاصر اسکندر بوده
و بسیاری از مورخان بنام قدرت و مرات و اسکندریه را بنده و القرنین نسبت نموده
و یکی از شعرا در تفصیل اسامی ماسان عروای رباعی در سنگ نظم کشید

که اسب بغدادت سری انبیاد گشت بی رویای دیگر بنیاد
اسکندر رویش همه داد بیاد

همه مرایان در مکنون میر و صیرفین نفوذ مخز و خبر حواس
بجاری حکایت را در سنگ بیان جان کشیده اند که اسکندر ذو القرنین پادشاهی
عالی قدر کامیاب بود و سلطانی عظیم نشان کرد و نجات نموده در عدل و
عدل و عدل و در علم و دطانت صریح مثل بروز مشمد معدلت کار بود
شیش تا سحر میشد بکار بود اگر چند کوشش نمودی و دزم بدانت در فخر کرده
بفرز انکی سیم داری و زار برانندی فرومایان راز در هدمند و همچو جان داد

ز چو اینش برسد افروختی . و چو اینش رخت روم رخت بجام دیگر کشد آن
پادشاه بناموس افسر قیصر بر سر نهاده او رنگ فرمان دی بین مقدم نمایون ز
فرخند و رایات لئورستانی برافراخته تخت بلاد بیان و دیار مغرب را سحر^{جنت}
آگاه آواز . توجه بصوب ملک سر در مقربش گردون انداخت . عصر آمد از روم
چندان سپاه که شد بر سر پرشده راه . و حاکم مصر نیز با لشکر و ارکان در بر آمده
دولت بر روی اندر آوردند . بر دند کجفته پر شاخوی . هبتم عصر اندر آمد شکست
سکندر در برایشان به بست . ز یک راه چندان گرفتار شد که کینه رادست پیکار شد
ز کوبال بر اسب بکسوان . ز خفتان و از خنجر هذوان . که های زرین و سیمین شام
همان تیغ هدی بزرین نیام . ز دیار و دیار چندان بیام^{مت} که از خراسته بانگ بر تافت
ز بر زبهار بیامد لهور . بزرگان بسلا آور نامدار . و ذوالقرنین که سر تافت
از انجمنان غریب بار منبه تافت . و از انجا کی سازا بلند رفت . دل نیز خند و لیران^{نشد}
چو بنیدد که لشکر ز روم . بجنبید و آمد بدین مرز و بیم . بیاوردت کدیش فرات
سپه را عدو پیش از نیات . بگرد لب آب لشکر کشد . ز جوشن کوی آب در یابد
و چون همه سکندر و دارا چنانچه سابقه مسطور شد بفصل انجا رسید و مملکت ایران
ذوالقرنین . مسخر گردید از کتب ملت بخیر انچه بدستش افتاد و بسوخت و انشای
ویران کرده خلافت را بر سرش از و سجد و تعالی را مود کرد و اندر عهد دین زد
لبنات آمده ملک ایران و حاکمان عدالت نشان سپرده روی توجه به هندوستان
و ورهانی که عبادت هند اقدام بنمود با جود نامعدود مندرجند . و تارکینه
مدت هفت روز بدان حرب استعار داشت و آن روز پادشاه در یکدکه از حاکمان
آوازی هایل از جانب معسر فرج بوس آورد رسید و فرخنده باز پیش کزیت سلسله رفت
غنیمت شمرده شمیری بر و خشن زد . بر بدین و سپر کردش . ز یکلا انجا اندر آمدن
برهند کردن هندوستان . با و از گشتند همداستان . و زور خندت که در آن
حزونی برآمدن لشکر برال . سر خوردیدند بر خون و خ . منتشر رانده شد حریف

پیر در دژ سوار شدند . پرازان و خاک بر شدند . سکندر صلاح و کمان باز داد
بجوبی زمر کوه آواز داد . چنین گفت که همدری برود . شمار غم از دل بیاید سزد
و در شرفون ما بازور کنیم . ز دلهام و ترس بیرون کنیم . نقلست که چون حاضر
سکندر از حیات فرزند فرزند یافت صفت غایت زهد و عبادی جمعی بر ائمه
سند عنان عزت زیارت ایشان یافت و بر ائمه از اقبال ذوالقرنین واقف گشته
نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر عرض حضرت شهراری از توجه فقر اخذ ما
در زمر خرافات دنیوی چیزی نیست چنانکه ما کول را از یاه صحر و ملبوس از جلود
حیوانات بهم می رسد و که مقصود از بخل پادشاه طلب علم و حکمت همراه داشتن
و ختم و طبل و علم بکار نیاید و اسکندر بعد از مطوعه این نامه لشکر را بر توقف امر کرد
و جمعی از خواص نزد براهه رفت و همایشان را در مغارات جبالان یافته عیال و اطفال
آن صافه که بچیدن بقول اشغال بودند و میان اسکندر و براهه درسای علم و حکمتی قال
قبل وقوع یافه ذوالقرنین بفضل ایشان اعتراف نمود و فرمود که از اسباب فراموش
انچه معلول باشد سبب و است گفتند ما غیر عمر اید و بقا محله سطلوی نداریم اسکندر
گفت اینجا را بطلب مقدور بشنیت و کسی که بیکفن رخورد تواند افزود بدین حیات
سرمدی چگونه عطا تواند نمود براهه گفت که چون پادشاه را معلوم است که سرکار
را زوالی مقدور است و بر اقبالی را انتقالی مقر رجبه حبه بر قتل عیاد و تخریب بلاد
افدام نمایند و بجمع آوردن اموال و اجناس قیام بمفراید اسکندر جواب داد که من
از حضرت باری سامی دم باظهار دین قیوم و نشیب قواعد مستقیم انگاه براهه
وداع نموده معبر خود مراجعت فرمود و در روضه الصفا سطلور است که چون
کثر بلاد دهند در خیر تسخیر اسکندر قرار گرفت و طریقه بسته دیده خدا پرستی
عبادت دران مملکت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصی هند و سب
مملکی است که نام بوفی در حکمت و نصفت توصوف و بصفت و بانست معروف
مدت سیصد سال از عمر او گذشته و بسبب ریاضت برفی غضبی شوالی

و مسوز و اسکند فاصدن بخور بطلب و رفت و کبد بچیان پخته خایان را بر
و صناف و عطف بخواخت و بشا را راضی و راحت اجازت مراجعت داده گفت
پایه سر بر سلطنت صیر از زبان من عرض داشت نماید که در شب ن در خربست
رخسار دایم لا نوارش ماه و آفتاب بخت میبرد و فیلسوفی دارم که مرجه در میزند
لیست سوال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم است که بیان بجا و حفظ صحبت
مرض درجه علی دارد دیگر قدحی بخت تصرف من قرار گرفته از آب سازند و مجموع
از آن بپاشا مندی بچنان بر حال خود باشد اکنون این همه را پیشکش می نمایم و التماس میکنم
که چهار تیان بواسطه نرس و ضعف شیوخیت مرا از حرکت معاف دارند و اگر غدر من
بسمع قبایل را ناید علی الفور بخدمت شایم و چون این پرفه بعرض خسرو گردون غم رسید
کسر فرستاده آن نفیس را طلب فرمود و کبدی مکر حساب الوعد بمقدم رسانیده اسکند
بخت بتمشای جمال ن دختر پری بکر پرداخت آنکه امتحان فیثوف را پیش نهاد
عالی است ساخت و قدحی مملو از روغن بنیز از استاد و فیثوف بعد از آن ملواند
سوزن بسیار در روغن حلایند و فرموده قدح را بنیز اسکندر بردند اسکندر فرمود
ناسوزنها را گذاخته گری ساختند و بنظر حکیم رسانیدند فیثوف اشارت کرده از
از آیین تزیین کرده بنیز اسکندر بردند و چون پادشاه آیین را دید فرمود تا از
دو طشتی پر آب افکند و مجموع را بنیز فیثوف بنمایند و فیثوف از آن آیین مشرب ساخته
طشت پر آب نهاد چنانکه بر روی آب بیکردید و از آب در میشت نزد اسکندر فرمود
اسکندر مشرب را بر خال کرده بنظر حکیم رسانیدند فیثوف چون چشم بر آن افکند
اطهار حر و اندود کرد کله استغفار و بر زبان آورد و طشت و مشرب را بر زمین ریخت
بار فرستاد و اسکندر را از حدس حکیم تعجب نموده هیچکس بر آن امر را اطلاع نیافت
و ذوالقرنین بعد دیگر مجلس خور را بوجو حکما و فضلا زین و زینت داده حاضر
بنمایند هندی که تائایت او را ندیده بود فرساز فرمود و جوار حکیم حاضر گشت اسکندر
از قول دامت و عظم جنبه او تحیر شده و ضمیرش گذشت که اگر شخصی حدت دهد

بدین وجه جمع کرد البته وحید مردم کرد و فیلسوف مافی الضمیر نه دست انکسور
کرد روی گردانید و بر سر پنی نهاد و ذوالقرنین از سبب این حرکت استفسار نموده
حکیم گفت که بنور کیمیت و ضیاء فراست چرخه ملک را نسبت بمن بخاطر عاقل رسیدنم
کردم و این فعل شیر برانست که چنانچه در روی ملک پستی است من نیز در روی زمین
و نظیر ندارم اسکندر فرمود که مقصود من از ارسال قدح روغن و ادخال سوزن چه
بود فیلسوف گفت مرا از مشاهده ظرف پر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید
من بمنزله از علم و حکمت ملوک چنانچه این قدح کجاست چیزی دیگر ندارد دل مرا کجاست
بل حکمی نمائند و من بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک است
در آنکه معلومات دیگر با او معلوم ملک بجمع شود بچنانکه سوزن نسبت وقت
قدح در من جای خوشتر پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت رده و آینه سوال کرد فیلسوف
جواب داد که اگر میدان که چنین بخاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت
ندام بر امور سپاهی مثل که صلب و محکم گشته و او را قابلیت قبول مسائل نمائند
و من از ترتیب آینه تنبیه کردم که آهن بر چند ستین و محکم باشد بجایه خنجر میشود
که ز غایت روشنی و صفای روح و اجسام معاینه درو نماید باز اسکندر گفت
غرض من از وضع آینه در پشت آب و مقصود تو از آن مشرب که بر سر آب طوطی
مینورده بود حکیم فرمود که مرا پادشاه آن بود که چنانچه آینه در تن آب می نشیند
ایام حیات نیز نور با ختام می انجامد و بعد کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد
و بطول بین از ساختن مشرب آن که همچنانکه چیزی در تن آب رسوب میکند و بالا
آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل عجب وجه ممکن است
گفت چون مشرب بر بخاک نزد تو فرستادم چرا در مقابل هیچ نگذاشتی که فرمود که
عمل هیچ جوابی نداشت زیرا که مدعای ملک از آن فعل این بود که بقا مخلوق است
از جمله محال است و مجموع اولاد آدم احرام ازین خاک خواهند گشت ابد از آن
حکیم را چنین فرموده قامت قابلیتش را بخلع کرانمایه بیار است و فیلیوت را

اسکندر در دیو رهند قاضی داشت ملازم مرکب می بون بود و چون از آن مملکت
فرمود حکیم التماس توقف کرده منتظر او رسید و لا قد کویید که اسکندر پس از آن
فیلسوف بازمایش قدح برداخته از آبی ساخت و خلایق را بر لب آن امر فرمود
هر چند مردم از آن آب شامیدند قدح بدستود بیشتر بود و هیچگونه نقصی
آن بدیدنیامدا اما طبیب هندی ملازم اردوی هایدن سکندری کشته از و در
معالجه و مداوای امراض چندان امر عزیز بر سر بر زد که بیان و بیان از استقصای آن
بعجز و قصور اعتراف بنمایند — چون تمامی بلاد هندوستان در خیر دستخیز
که مران قرار گرفت رایات حضرت بجایب ولایات چین سمت اعطاف پذیرفت
از آن سوی لشکر می چین کشید سزایمداران روین کشید و بعد از وصول بز
چین بیان او پادشاه آن سرزمین بواسطه مخاطبات سفیرات واقع شد و فقر
کردن بحلقه مصوحت سکندر در آورد برسم پیشکش هزار من طلای احمر و هزار قطعه
ایمن و پنجاه هزار ثوب دیبا و صد قصبه شمشیر مرصع و صد سرب تازی نو
بازین و جام مزین بجواهر مین و صدر حمل عین شب و صدر منار مثقال مشک از فرود
رضل عود قناری و دیگر ضرایف تنقوت و بدایع تبرکات نذورات و القزین فرستاده مر
نیاز بجای آورد و اسکندر مشغول سلطنت ممالک چین بنام نامی فقیر و قلمی کرده مهر ممالک
ترتیب داد و عنان کشور ستانی بجایب دیگر ولایات شرق معطوف گردانید و چون
آن امصار تحت تصرف در آمد عجایب و رازهای عجیب و غریب بسیار مشاهده نمود
جانب عراق مراجعت فرمود که چون ذوالقرنین از تنخیر جمیع ممالک
برو بحر فارغ گشت اهنگ مملکت یونان کرده در نواحی شهر روریا با ایل باقر
اختلاف القوییل از اردق در پیش آمده ناکه و دعا فی مفرط او را روی نمود بنا
بر ضرورت نگرانی از مر جوشن خود را فراش ساخته حبه دفع حرارت افتات سیری
نزدین بر بالاسریش داشتند و چون سحران بان سلسلن عالین گفته بودند
قریب بوقت تاق محخته در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زین جوته

دو قرن به آن حلیت هاء نمود داشت که وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه
برای خود که اسکندر به بود نوشت ^{دعی چند بنزد و از چیز شد} فلک خنده
زده و نیز شد و رباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت بغش مخفوف ^{رحمت}
پادشاه عالی منزلت را با اسکندر به برده بر حسب وصیت یک دستاورد تا بوقت ^{برون}
که نشت تا عموم خلافت را معلوم شود که سلطانی که تمامی بلاد چهار در تحت تصرف
داشته آتی دست بعالم آخرت میرود و ستون اسکندر به با استقبال آن ^{مغفور} حیازه
بر حسب اندازه از شهر بیرون آمدند و چون والده اسکندر به بوقت ^{برافتاد} بیافتاد
افغان وزاری و کمر به وسیله آری نمود که مزیدی بران متصور توان فرمود

همی گفت کای نامور پادشاه جهاندار و نیک خیز و پارس روانم روان ترانیده باد
دل مرا که زین شاد شد کده باد و دران بجز مرید از حکماز من حبت آن ^{شاه} پاد
صف شکل ندیده کرده لوازم تقریب بجای آوردند چو تاج سپهر اندر آمد بزر
بزرگان ز کفزار شدند سیر هفتصد صندوق و راجات گذارد جهان ز چین کادبان
چنین سیر سری گشت اسکندر شد و سازد زوی بحر کلمات حکمت انکیز
حدیات غریب آمیزا نا سکند و دو قرن بسیار مرویت اما ایراد ملا یوسف
بن مختصر نیست لاجرم قطع الطناب کرده ابواب بحر بر سلاطینی که بعد از پادشاه ^{تمکین} با
در روی زمین حکومت نموده اند بر کشاد و تخت ذکر بجای از احوال ملوک روم و
تمام را در سلك نظام انتظام داد و هوامهای اسیل الرشید و الارشاد

در تحقیق مملکتیه مسطور است که ذوالقرنین در زمان
حیات چهار نفر از خویشان خود را بمنید عنایت و رعایت از اینا حبس امتیاز داد و
مرید را صاحب تخت و تاج گردانید و مملکتی فرستاد و دیار مغرب را بمصبر
بطلموس ارباب عنایت نمود و مقدوسیه و بعضی از روم را بنفلیقوس تقوس ^{فرمود} مصر
و بلاد جزیره مدیتره بختصاص یافت و پرتو عدالت سقنوس بر ولایت ^{دولت} یافت
و عراق و خراسان یافت بدت چهل سال از بلاد ^{دولت} بر مسند

و اقبال متمکن شد و چون توانست اقبال بجانب ملک لایزال برافراشت
 و زبان فرمای عباد شد و او را بمطالعه کتب بسیار بود چنانچه بروایی که در کتاب
 مذکور مسطور است پنجاه و چهار هزار و صد و بیست مجلد کتاب جمع نمود و مدت
 سلطنتش سی و پنج سال شد بعد از او پادشاه کردید
 ایام دولت او بنا بر قیام بوقوع الحما سن حکم شام امپراطور فوت شدند و آن
 نیز بجزیر تخیر بطلموس درآمد و اوقات جهانبانی او بیست و شش سال امتداد یافت
 برین قیس از بطالمه یازده نفر در مملکت روم و شام بفرمان فرمای فرق نام قیام و
 نمودند و مدت سلطنتش این بروایی در بیست و نه سال امتداد یافت و قور
 بجاعت سیزده نفر بود و اند و ایام اقبال ایشان بسصد و چهار سال شد و بر
 تقدیر چون همی تقدیر سالک الملک قدیر یالت بطالمه توفیق ترغ الملک
 شاه - مخوم ساخت در ممالک شام و روم که در سنک حکام فرید
 داشت و استقلال برافراشت اقتطوس اول پادشاهیت که او را قیصر گفته
 ستمیه نگه در وقتی که او هنوز متولد نشده بود مادرش نزدیک بزمان وضع حمل تو
 شد و بلها شکم آن مبه داشکافه اقتطوس را بیرون آوردند و مثل این مولود
 در فرنگت ن قیصر بودند الفقه چون بسین رشتد و عمر رسید تمامی ممالک روم و
 شام را بجزیر تخیر در آورد و خزان بطالمه را مستصرف شد برومی برد و در رشتی
 حیل و دوسال از سلطنت او در گذشت عیسی علیه السلام متولد گشت و او بیست و
 و مدت پنجاه و شش سال پادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست بعد از
 وفات قیصر بر مسند خروفت نشست و در سال هفتم از جهانبانی و مردوس کرد
 سالت اعظم امر الانظام داشت بلده طبریه را بنا نهاد و بروایت تحفه الملک فردم
 از رفیع عیسی علیه السلام باسمان اتفاق افتاد و طبروس میست و دوسال سد صفت نمود
 بعد از وفاتش یک و نیم سر بر سلطنت بدم از وجود پادشاهی صاحب حنیت خانی
 قیصر شد و او در این کتاب فضی و فخر افراط میکرد چنانچه خواهر حز

خود سوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار سال و هشت ماه و ده روز بر چهار باش
پادشاهی ممکن نمود امر او بطریق روم هجوم نموده او را کشتند و ده سال و هفت ماهگی را
پادشاهی بر نداشتند آنکه رایت دولت را برافراشتند و او نیز بدست ^{ظلم}

کوشیده و ده سال جهانبانی کرد و متوجه دوزخ گردید ولی عهد و قیام مقام
قیام او پس بود و بعد از آنکه سی و ده سال پادشاهی نمود بفتح اورشلم ^{بفتح} و رستم نامش

زده شد و استیلاش در انجانب شامه بمحاصره نصاری کوشید و چون نزدیک بدان رسید
که شهر سخر کرد شنید که باز و جونی پیداکرده و وجه خود را بقتل آورده پس چند روز
خود را بن هلال ساخته بران طیطوس را که پسرش بود محاصره اورشلم بازداشتند

مراجعت بصوب رومیه برافراشت و بعد از وصول بر تخت سلطنت ممکن شد
عنه الملائه مسطور است که آیه اذ ارسلنا الیهم ثلث فکذبهوا فغزنا نیاک فقالوا
اذا الیکم سلون در شان رسولانی است که بشارت جناب عسوی نزد باز و رفته بود
و الله اعلم بعد از آنکه دو سال اقبال گذرید طیطوس اورشلم را گرفته و نصرت

کس را از نصاری بکشت و متوجه حدت بدرگشت و دولت اسبق سرده سال بود
چون او نیز فوت شد طیطوس را قیام مقام نمود و دو سال پادشاهی کرد

پس از فوت برادر قیس شد و یوحنا که در سلط حواریون انتظام داشت با تمامی ^{منجین}
وفال کبریا از رومیه اخراج نمود و بدان بده تخته بنا نهاد چون شد با داجل ^ل
اقبالش را از پای در آورد سالک تاج و سر بر شد و او سر رسید بدین ^{است}

و هر کس را در مطالع اخراج کرده بود باز برومیه طلبیده و ایام سلطنتش بلیال
چهار ماه کوشید و منجین قیامه یکم بعد از دیری دران ملک بر تخت می نشستند تا وقت
رسید و او معاشر شاپور بن اردشیر بود و اول فصر است که است عسوی

اختیار کرد و فیلوس پس از آنکه هفت سال بناموس اوقات گذرانید کفر در روم ^{هجوم}
نموده بقتلش رسانیدند آنکه بروایت عتبه المکیه دقیا نوس پادشاه اصی ^{که گفته}
ابالت مرتفع گردانید و چون دقیا نوس بدسلط صده نشینان جهنم انتظام یافتند

اوقات از نماز دیگر بعضی از شب از آسمان چیزی بباران خاکستری پاشید و در سال
 چهارم از سلطنت و سبطان ملوک فرسایند که رافتح کردند و او عزمر در زم فارس
 نموده در آن ایام بیمار شد بعد از و حیدان سخت یکی از یونانیان کطبار نوس نام داشت
 ولی عهد کرد اسیده باز دیگر ملک روم از فرکیان با هالی یونان منتقل کرد بدعد قیا
 فریک از افستوس تا وسطی سن بروایتی نوزده است و مدت ملک ایشان دویست
 نود هشت سال و حیره اصفهانی گوید که قیاس فریک سیزده نفر بودند و دویست
 چهل و دو سال و شش ماه پادشاهی نمودند و بقول خواجه رشید طبیب بعد از این
 هفده رسیده و اوقات سلطنت ایشان دویست و چهل و دو سال و شش سال و
 ماه و روز و نیم مدت کردید چون رایت دولت با وج فلک ابنوس رسانید
 میان او و سلاطین عجم محاربات انجامید و در بعضی اوقات صورت فتح و ظفر
 طرز جلوه کردند و در تحفه الملکيه مسطور است که طبار یوس در وقت جهان بینی
 قصر خود کجی یافت و تمامی نقود و اجناس را بر فرقانام تقسیم نمود و در سال چهارم
 از فرمان زمانی دختر خود را مورد بقی نام عقد بست و او را ولی عهد ساخت ملک
 طبار یوس بقولی هفت سال و بروایتی چهار سال بود ببریت حمیده و صف
 پسندیده انصاف داشت و همواره ابواب بصدقات بروی روزگار رایت
 اعتبار و افتقاری کشاد و در سال چهارم از سلطنت او در قسطنطنیه قریب چهار
 هزار کس طاعت از جهان گذاران انتقال نمودند و خسرو پرویز در وقتی که از
 بهرام چوبین بگریخت حیره استمداد نزد مور بقی رفت و دختر او میر میرا بحاله
 بناح در آورد و چنانچه تفصیل این حکایت در ذکر خسرو و از مصاحبت و قتل مور
 و حیدر میان پرویز و مور بقی قواعد مصاحبت و مصاحبت مؤکد شد و خسرو بخت
 سلطنت مداین ممکن گشت مور بقی علوفت متحذ را کم کرد و بطارقه خاطر بر بخت
 او قرار داد و در مدینه بر قلعه مجتمع شدند و مور بقی خود را از مقام دست انجماعت
 دیده بگریخت و بطارقه متعاقب و اسب برانگیخته جمعی بدو رسیدند و در شت

بویس

پادشاه روم و شش ماه
صلح چه نفر بهم

منه اوقار در قضا
خفیه قضا در عهد
صحرای قضا در عهد
محمد ۱۲۱

ریتن نیز بریدند آنگاه که داخل همان جماعت است سایر حکومت خارج انداخت
و چون مدت هشت سال لوای استقلال مرتفع ساخت فرقی دوسر دار بروی حرج
کردند و هر یک یک بر خود ر متوجه مصافح با قاس کردند و چنان مقرر شد که
مرئوس بقوقاس رسیده بریاس حیانتش بردارد و قیصر باشد و مرقل که یکی از آن
سردار بود پیشتر بقوقاس رسید و او را مغلوب گردانید لباس مامت پوشانید
لاجرم فرمان فرمای دوم شد و مرقل همان پادشاهیت که حضرت رسالت صم
او نامه نوشته فرستاد و او را از مرئوس ترسانان بنیوت آن حضرت نکر و بدین
احوال مرقل و سایر گیاره در ضمن داستانهای آینده در ملک تبیین سمع استقام
بخشاید یا قسث انشا الله تعالی

در مصنفات چهارم تارخ مذکور است که چون ذوالقرنین مالک فارس و عراق
را سحر کرد جمعی از اولاد ملوک را گرفته محبوس کرد و با رسطاطا لیس نوشت که در قفسه
ملک زادگان متردم زیرا که ایشان را مطلق العنان گردام مملکت که رخت در فر
سلطت بدیداد و الر بقتل انجاعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معان و معاف
باشم معلم اول در جواب قلمی فرمود که بمجرب تو هم خون آن طایفه توان رجعت چه
تو بناحق در استیصال سعی نداری منتقم جبار دیگری بر کار دانا در قلع دومان تو
توانم اهتمام بجای آورد پس صواب حیثان بنماید که مرئوس از ملوک را با استقلال
حکم ملوک از بلاد بجم کردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خائف بوده از ضبط و لای
خود مهربی دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر بوضیحت فیلسوف ابر عمل فرموده مالک
ایران میانه ایشان سلاطین که بقول صاحب مغایع العلوم نود نفر بودند قسمت
اماعراق و فارس را با بطش زردی که جمعی از وی با سطر تعبیر کرد و اندازانی داشت
و ابطنش روحی یازدهم روی آورد و ابطنش بردست اشک که اول اسکبانست
رسید و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت یونان و روم و شام یکی از اقربای
نیتونس از نسل عیص بن اسحق علیه السلام بود مستقل گردید و از زمان قوت

سلطنت آن دیار از آن خاندان سمت انتقال پذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از وفات
اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بمملوک طوائف و اشکانیان بود و میان
سورخان در مدت دولت مملوک طوائف و اشکانیان اختلاف است اعتقاد حمزه ^ص
آنکه آن طبقه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مردانشاه او قاسم
سلطنت ایشان را چهار صد و شصت و سه سال گفته است و در این عهد بن خیر ^{الطبری}
آنکه زمان ایالت آن طبقه تا پانصد و هشت و سه سال امتداد یافت و حمد الله بن
یام حکومت آن زمره را سیصد و هشتاد و سه سال عقیده دارد و بعضی دیگر از مورخان
گویند که چون زمان حکومت اشکانیان بدو بیت و شصت و هشت سال رسید ^{لک} اما
فرس بار دشتی بابکان منتقل گردید و بواسطه این اختلافات مفصل ایام ^{سلطنت}
ایشان محتمل می شود و محمل مکمل نمیکرد و همچنین عدد ایشان و اسامی ایشان مختلف
است و راقم حروف در آن باب برابر ^{لک} روایت که مختار بعضی از مشاخرین است
اتفاقی نماید و من الله الاغاثة والتوفيق ^{جمعی از مورخان}
ولله دارا اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکانیان نیز می گفتند یعنی امیر ^{لک}
و طایفه گویند که اشکانیان نام پدر اشک است و پدر اشکان دارا اصغر بود و رضا ^{حب}
مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک نیز اشک نام داشته و اشکان لقب است
و محمد بن جریر الطبری نقل کرده که اشک پسر دارا اکبر است و باتفاق اکثر اهل تاریخ
اشک بعد از انقضا چهار سال حکومت بطحش روی بر روی خروج کرد و بقتلش
مبادرت نمود و بر سر بر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده روی در تحت ^{نصر}
قرار گرفت و مملوک طوائف بواسطه اصالت با او زندگانی محرمت کرده و احکام
و مکتوبات نام او را بر نام خود مقدم می نوشتند اما هیچکدام باج و خراج
نمی دادند مدت سلطنت اشک بر واتی پانزده سال بود و بقولی دوازده سال
و عید هبی ده سال و نبوت و قولد عیسی و یحیی سلام الله علیهما در زمان ^{او}
روی نمود ^{لک} زرین لقب داشت و او بعد از وفات پدر ^{او}

و زمان بر سر نهاد در سواد عراق رحل اقامت انداخت و جبرائیل که تا زمان نوشیروان
بر در حبل بود او ساخت و در ای در اول دولت او ظاهر شدند و بعثت علی
و الخیه در آن اوقات وقوع یافت مدت سلطنتش بافتاد قاضی ناصر الدین ^{و بی}
شصت سال و بقول حافظ ابو چهل و دو سال و بروایت حمد الله مستوفی سی و
شش سال بود **چه شرح چه شصت چه شصت چه آخرت زوال**
ملقب بکودر زور بر وایتی شهرانبار را او عمارت نمود و در تاج حمزه و جاسر ^{اصغر}
مستور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا عنهما السلام لشکر به بیت المقدس
کشید از اسم کشنده و عمارت کردن دقیقه مهمل و نامرغ نکذاشت و ابر ^{قصد}
بعد از رفع مسیح بحیل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال و ^{نهم}
پناه سال بود **بحکم وصیت پدر مالک تخت وافر گشت و در** ^{زمان}
سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریا سجایا بصورت ^{بوزیر}
مصر شدند و بعد از هفت روز که بان صورت بسر بردند بدورخ نقل کردند
مدت سلطنت بلائ را یازده سال گفته اند **سالار لقب داشت سجایا**
و بهادری مشهور بود و بروایتی بلائ در ایام حیات خود تخت وافر ^{نهم}
نمود و سر من و وزی در شکار کای در پی اهوئی آخته اهوئیاری کرخت و مرا
پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی کجی عظیم یافت و ^{نهم}
بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش کرده بودند که نیمه خانه فرید و سن و بر مر آن جواب
نمود را برون آورد و بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال
بعد از برادر پادشاه شد در زمان ملک او بقول حمد الله مستوفی چهارده
سال و بروایت قاضی ناصر الدین چناروی چهل سال بود و در تاریخ حقیقی
عوض نرسی او نیز بن بلائ مذکور است **موجب وصیت عمر**
او بر فرق امم را در قبضه اقتدار او دو مدت هفده سال بدولت و اقبال
بگذرانید و بواسطه ظلم و تعدی که ایشان هجوم نموده و وزیرا گرفتند و

بپراز خلع پدر صاحب تخت وافر گشت و دوازده سال در جهان
ببرید گویند که کار از آثار دولت اوست **سپهر بن بهمن** بعد از عم زاد
بر سر فرمان دی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو شهرت دوست بود **میر**
که با خواهر خود مباشرت عمر و اول پادشای بود که دامن عصمت خود را بلوث **معصیت**
آورد اوقات حکومتش بر وایت آنز چهل سال و بقول اقل هفت سال بود و بعضی گویند
اصحاب در زمان دولت او ظهور کرده اند یافتند **سپهر بن بهمن** در ایام
زمان فرمای شبی بخواب دید که فرشته با او میگوید که مرگ تو در دست است و
همواره ازین واقعه محزون می بود تا در آخر عمر روزی در خیمه نشسته بیکه برستون
سوز افتاده کاخ خیمه بر سر بلاشان حوز درخیا خیمه از آن رخ جان نیز مدت
سلطنتش میت و چهار سال بود زمره گفته اند که شمسون عابد در زمان او ظهور
نمود **سپهر بن بهمن** ملقب باحر بود و با اعتقاد حمد الله مستوفی مدت سیزده
سال پادشای کرد و در حیات اردوان بن اشقی بقتل رسید **سپهر بن بهمن** از تاریخ نزد
چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشقی بهیفت کسر که دیگر بعد از اردوان بن بلا
در جهان سلطنت کرد و از نسل فریدون بیکه و پس بودند اما از سیاق کلام نظام
التواریخ و جامع التواریخ چنان فهم می شود که ایشان داخل صبقه اشیدانند و بعضی از
مورخان مطلقاً این هفت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شدند نام نبرده اند و
العلم عند الله تعالی **سپهر بن بهمن** ملک را بضر ب تیغ و سنان از اردوان
بن بلاشان انتزاع نموده ملک امور جهان بانی شد صاحب جعفری گوید که در زمان
او طریق بت پرستی در میان ملوک طوائف شیوع یافت و جرجیس علیه السلام
حمیه ارشاد ایشان مبعوث شد و ملوک مد مدت میت و سه سال از اردوان
بود **سپهر بن بهمن** بقول قاضی نصرالدین بیضاری بعد از فوت اردوان
یازده سال سلطنت کرد مدت دوازده سال شرا بصره
بحای آورد سی سال فرمان فرما بود بعضی گویند که خون زریا

را علیه السلام زنی اسراصل و صلب نمود در مدت میت سال حکومت کرد و در

گذشت پس از فوت برادرش ملک دهمین و افشکشت و در زمان حکومتش

روسیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوائف مدد طلبید و شرح مخالفان را

کردا میدمت پادشاهی بازده سال بود چون سی و یک سال بود

و اقبال سیرید در جنگ از دشیرایکان از حین ساقی اجل جرعه هلاک خورد

سلطنت ملوک طوائف بنهایت انحاسید و لای حمت و شوکت ساسانیان

آسمان کشید اتفاق جمهور مورخانی

از اسل همین براسفند یارند و بروایت حمز اصفهانی آن طبقه چهارصد و پنجا

و هشت سال و سه ماه و هشت روز علم جهان بینی برافراشته اند و بزعم پیرام بن

مردان شاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یکاه و بیست و دو روز لباس پادشاهی در

برداشتند و بقول حمد الله مستوفی سی و یک نفر بوده اند و پانصد و بیست و هفت

سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالک امور جهان بینی شد اردشیر

است بزعم بعضی از علما فن اخبار و سیر و ولدیا یکن یک بن ساسا

الاصغراست و نسب ساسان الا صغریا ساسان بن بهمن براسفند یاری پیراست و

عقیده زمره آنست که ساسان از مغز دختر بیک را که از قبل اردوان حاکم فارس بود

بنابر تعظیم بابکان میگفتد یعنی امیر بیک بجای که خویش را آورد و از آن دختر اردشیر

متولد شد و چون مدت هشت سال از عمر آن موفود عاقبت محمود بگذشت جمعی از علما

فن تخیم باو گفتند که ما را از ملاحظه راجحه طالع و چنان معلوم شد که بمرتبه سلطنت

فایز خواهی شد و اکثر معون و بیع سلوک بخت تصرف در خواهی آورد و این سخن

الحجر در لوح دل اردشیر سمع ارتسم یافته بعد از چرخ گاه شبی در عالم رؤیا

نمود که فرشته ای وی گفت که بشارت باد ترا که از دسیجه و تعالی مملکت بلاد

عبد خود را بتوارزانی داشت لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زمین ملک ست

نشت ملوک طوائف را مغلوب و مقهور کردا مید و باز در روزین محاربه کرده

بفرستند و از کنار دجله بغداد تا رود جیحون سخر ساخت و بر دانی در جمیع معمره
ربع سنون راست شهریاری بر افراخت و او را اول پادشاهیت که اختراع کرده را
بر میان بست و نخستین مدّی است که ملقب بشاه هشتاد و یکت و اردشیر از سایر پادشاهان
عجم مجزیه و ضل و هز استیاز داشت و اُهِمت عالی نعمت بر تصنیف و تألیف میگذشت

مهمواره

و از جمیع مؤلفات او کتابیت موسوم بکارنامه دوران رساله مشتمل بر کفایت خرج
در اقیاف او در اطراف جهان و مصنف دیگر دارد آداب العیش نام و آن رساله مسنی است
و آداب خوردن و آشامیدن و جلوه‌ای اخلاط با مردم و در آن تألیف سببها
که آدمی در هر وقتی چه کار کند و هر زمان بکدام شغل اشتغال نماید اردشیر در
مالک خویش منیان تعیین کرده بود که هر قصه که حادث گشتی بسمع او رسانند
بنا به که هر کس صباح بارگاه او در آمدی گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه سخن
بین آوردی مدت مدتی بعد از قتل اردشیر با اتفاق موزخان چهارده سال
حیدر شاه بود از ابتدا خروجش تا وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال و الملك و القاء
به الملك المتعال

و در بعضی از نسب تواریخ و اخبار معروف اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن ساسانی
خرین ملوک طوایف است مملکت ری را دار الملک خویش گردانیده یکی از امرا و
شوکت را بجاگرفت تمام ولایت فارس را ز داشته بود و ضبط بعضی را وری و لشکرها
اصطخر در عهده بابک بن ساسان الاصفه کرده و این بابک را از طوایف او که ساسانی
بار منیت بود پسری در وجود آمد که شایم اقبال و سروی از کلشن چهلش قایم و آثار
استقلال و مهتری از ناصیه احوال تراجم و آن مولود نیکو میر بار د شیر موسوم
چون بسن رسد و غیر رسید و غایت شجاعت و فرزندی او شهید گردید حاکم
فارس کسرتزد بابک فرستاد و اردشیر را طلبید باین حکم بفرستاد
اردشیر منظور تربیت والی فارس شد و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر
تزد حواجه سزایی بی نام که حکومت دارا خود میگرد و تربیت و مشروط بکند در شیر

مهام مدد و معاون بری بوده مرگ او اجل سو عود فرارسد اردشیر سگفت ای استر
 کرد و بحسب اتفاق هم در آن ایام اوقات حیات بری بواسطه ضعف بری میرفتند
 اردشیر حاکم در آنجا دگشت و بسبب سختی که از میخانه تنیده بود بر زمین ملک
 تنه مردم را طلب خون دارا دعوت کرد و روایت دیگر درین باب گفته اند
 حال که اردشیر در ملازمت اردوان بسر میبرد روزی همراه پسران بنکار رفت و
 از بعضی توقف یافته از عقب ایشان روان شد تا ملاحظه حواله جوانان نماید و در آن
 اردشیر غایت جلالت و جرات ظاهر گشته اردوان بر او حسد برد و گفت بد
 عای من نیست راسعی من در رسوم بدم و بیکار بکار نیاید باید که من بعد در طلب
 خاصه مکن سازی که منصب خورسالی بتو ارزانی داشتم و اردشیر بنا کام
 آن امر گشته درین اوقات اردوان شبی خواب هولناک دید و از میخانه بفرست
 جواب دادند که این خواب دلالت بر آن میکند که این مملکت بتجسی منتقل گیرد که درین
 نزدیکی ز در ملک تو بگریزد و یکی از بزرگان اردوان که بادرشیر طریق علق و نقش سلو
 میداشت گفت و فقه را بد و رسانیده مرد و بجا بست فارس که بخشد و پادشاه بر
 اطلاع یافته آنکس حیرت بدندان گرفت و علی کلام القدر برین چون اردشیر در
 علم مخالفت اردوان مرتفع گردیدند سپاه بسیر در ظل را بات نصرت شعارش
 آمد و او بخت لشکر بکرمان کشیده با سرداران ابولایت که موسوم ببلایان بودند
 کرد و او را اسیر کردند و دیده انگاه باصفهان شتافته آن بلایان را نیز بخت تصرف در آن
 و آنجا با هوا رفت و فیروز را که مالک آن دیار بود گشت بینا سوق لاهور قیام
 و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه در آن اوان باب باستظهار پسر خوج کرده حاکم
 فارس را گشته بود و خود با اجل طبعی فوت گشته پسرش شاپور که برادر اردشیر بود
 خطرت معرفت شده و نای خلاف اردشیر مرتفع گردانید القصه چون اردشیر
 فارس رسید بعضی از قریب او خاص شاپور را گرفته با اردشیر رسیدند و اردشیر
 آن مالک را ستم و مذبوحه ساخت و چون از اخبار بسمع اردوان رسید و
 رسید

مغایب و متواتر نزد اردشیر فرستاد و او را بطاعت و انقیاد خوشتر و رغبت و محبت
کردارد شیر در برابر سخنان خشنونت آمیز در قلم آورد بلاخره مهم از حراسد بمقابله
مقابلله انجامید و در محوی هر مزاجان آن پادشاه عالیشان با سپاه فراوان هم
باز خرده حربی صعب است داده اردوان مقهر و بلکه مقتول گشته اردشیر در
روز شاهنشاه لقب یافت و چون خاطر شاهنشاه از آن مهم حظیر فارغ شد
بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکری برد و بارسیه و موصل برده مجموع قلاع^{ان}
بلد از آنکس داد و از موصل بسواد عراق شتافته برکنار در حبه شهری معظم بنا نهاد
و باز با صحرای مراجهت نموده از آنجا بسپهان رفت و از سپهان بحرمان حرام^{شد}
و از حرمان بطرف ینابور و مرو و خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از تسخیر
مالک یاز بقارص معاودت نموده از آنجا لشکر بحرمین کشید و بحرمین هضت
اردشیران مقدار و هم بر زمین ملک آن ملک استیلا یافت که خود را از قلعه پائین
انداخت و هلاک شد انگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تختگاه گردانید و
بقیه ایام زندگانی بجهت قواعد بساط عدل و داد بگذرانید
چرا از پای نشست شاه اردشیر بشد پیش تختش بی مردی پر از جهان دیده^{بود}
زبان در دهانش پراز داد بود و مرا و را چنین گفت کای شهریار بدو تنهائی بود و
همیشه یزی شاد و فیروز و محبت و برونشادمان شور و تاج تخت کوفتی جهان از کران نام^{کردن}
سرافراز گشتی تو بر دیگران تو بی خلقت از دی محبت را کلاه و کمر بستن تخت^د
الای حرمی او مغز سخن دل پر کل زین برای همن که و چون می چوین بود^{شد}
خواهد کسی آرسید چه بارنج با شنی چه با بلج و تخت بیا بدستین بجزم^{خت}
و اردشیر از استماع سخنان آن پیر متنبه گشته در دینی که هفتاد و هشت سال^{لم}
بود بدانت کامدینزدیک مرگ^ل هسی زرد خواهد شد و سبزی^ل
لاجرم و لدخودشایور را بر تخت کیانی نشاند و افسر خود بر سرش نهاد و گوش^ش
اورا بدور مضایح سودمند کران بار گردانیده در آخر زبان بگفتن این سخنان^{کناد}
که میخواهد از کار جهان شناسنده اشکار و بشارت^و که باشد زمرید بکهدار^و

همه نیکامی بود یار نو زبندان و از سایر کس رود که تارش خرد باشد و داد بود
روان مرا شاد کرد بداد که فیروز باشی و بخت شد گفت و تارک شد بخت او
در بخت آن سروافروخت او

چو مرغان در را سمار و صبر نشان چو مر اخبار کوی سخن را در رشنه بیان بدین سان کشد
اند که اردشیر بایگان بعد از ظفر برادر و ان تیغ کهن در او لاد ذریات ملک طوافی نمود
و در استیصال ناث و ذکور آن خاندان شرایط جد و جبهه در می داشت در آن
روزی در حرم ساری خویش دختری دید که افتاب از انفعال حمال او بر شرف زرد
برد و شهریار کاهن سایل بمصاحبان پری پیکر شده از آله بکار تش فرمود و پس
چند روز آن جمیده حامله گشت روزی تقریبی با اردشیر گفت که بدین سنار در است
اردشیر از سرافقت دختر تنفر فرموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد و چون
آن چهاره را جان برده داشت که حامله است دست از کشتن او باز کشید و الت حرم
خود را بریده در حقه نهاده از امیر پادشاه خود رسانید و برسم است بخازن سپرد
و دختر را در آن خانه خویش پنهان ساخته با اردشیر گفت که او را کسم و اجدان
انقضای اذک زمانی از آن پری پیکر پسری ملک اختر متولد گشت و وزیر خواست
پسری را موسوم کرد اند بنابران او را شاپور یعنی پسر شاه می گفتند و همواره فرست
میجست که صورت واقعه را برض رسا و چون شاپور بمباد رسن رشد و تمیز
روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید از سبب خزن برسد شهر را و عالج
جواب داد که اکثر بلاد را در حیطه لشکر و تصرف در آوردم و پسری ندارم که پسری
قائم مقام باشد وزیر گفت شاه را این مراد و رسلال بدل را نباید داد زیرا که
رشد دارد اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر مستفس
مؤذنه گفت شما حقیر که در فلان ریخ مهر بزرگ رسانیدم و بجز انجی سپیدم
زید تا بقیه حال بر حدام شهریاری مکتوف کرد و چون حقه را بخیس آورد
پادشاه سران را بزرگ و الت و ادوات وزیر را محزون یافت حیرتش زیاده شد

وزیر عرض رسانید که در او آن که ملک مرا بکنن دختر اردوان ماسور ساخت
بوصوح پوست که حامله است خوشتر بخریم و بقطع مذاکیر پرداختیم تا لسی ^{سخت} بجا
ماند و بعد از آن بدین مانی از آن دختر بیری که امارت سلطنت از چپین ^{در} پیش
کمال طفولت بود آمد و حالا شاهزاده سعادت تمام در زمره احیاء نظام
در درواز شیراز استماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپور را با
کودک دیگر بظرمین در آورده تا به بیم که مرابوت مرابوی نشان میدهد یانی وزیر
بموجب فرموده علمنوده بقولش پور را بناخت اما حبه مزید اطفالن فرمود تا
کودکان بکوی بزی مشغول کنند و صبیان آن کوی یازی کرده نگاه کوی در او
که جای ^{نشد} این ارد شیر بود افتاد و بخلاف سایر کوده نشاپور قدم جرئت پیش
نهاده کوی را برداشت و آن شاهزاده این دهنی اشتباه پادشاه بکلی مرتفع گردید
شاپور را منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید و منصب ولایت عهد بوی ار را
داشت و چون شاپور افسر فرمایدی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف گشاده
در تمامی ولایاتی که در تحت تصرف پدرش بود مدت سی و یک سال رات است
و عدالت برافراشت و در وقتی که مدت بازده سال از پادشاهی شاپور گذشت
شکر بانظ که کشید و میان قیسرو آن خسرو داد کسر محاربه بوقوع انجامید
حاکم روم که موسوم بر مانوس بود در پنجه نقد بر اسیر و دستگیر شده شاپور را
چندگاه در بند محبوس داشت امر فرمود تا مصالح عمارت و بنا و مزد و رازشام
برده شاپور را در آن تغییر نماید و قیسر بموجب فرموده علمنوده چون از آن
هم فراغت یافت مصلوق العنان شد بمملکت خود شتافت

حکایت شهرزاد و کاتب

مقنن تاریخ مسطورات که در زمان شاپور در میان دجله فراست شهر بود
عصر و شخصی که او را رومیان ساظرون و اعراب خیزن میگفتند در آن نلد به
فرمان فرمائی قیام بنمود و خیزن اعتماد بر حصانت قلعه خضر کرده نسبت بنا

در مقام نمرود و عصیان آمد و شاپور با سپاه موافق بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره
چهار سال یا دو سال استداد یافت و شاه و سپاه در آن اوقات هر چند سعی و ^{مؤذ} واهمه
صورت فتح و ظفر آینه مراد جلوه گر نکشت در آن روزی دختر ضنین که در ^{حس}
جمال بی شبه و نظیر بوده و نصیر نامه داشت پیام حصار برآمد ناگاه نهش برت بود
افتاده سلطان عشق و موردتش را در قلعه دل جانی داده قاصدی فرستاد و ^{پور}
پیغام داد که اگر شاه مرا بخند ستانم خود قبول فرماید تعلیمی دهم که شهر مفتوح کرد
و شاپور را استماع این خبر متعجب و سرور شده مراسم عهد و پیمان در میان آورده
که اگر تعلیم نظیره فتح و نصرت نقاب حجاب از حصار کشاید من اور بعف
حویش در آوردم و سرور حاصل حرم گرانم و چون نظیره بوصول شیرازی پیمان ^{سید}
کشت پیغام داد پای کبوتری را بجزن حصار ختری آلوده ساخته چنان کند که ^{پور}
بر برجی از بروح حصار رفتند تا صورت مقصود در آینه بهیودی روی نماید
شاپور بر بموجب عمل نموده فی الحال آن برج که کبوتر بران نشست بفتاد و ^{کشت}
و شاپور ضنین را بقتل آورده نظیره عقد کرد گویند در آن اوقات شی نظیره
از درد بهلونا لید و تا صبح بخواب زمت و چون روز شد پرستاران احتیاط
فرمود بر کلهی یافتند که بهلونیش افتاده کرده بود این معنی بر شاپور ظاهر گشته
نظیره پرسید که پدر تو ترا کدام شربت و غذا پرورش داده که بدنی بدین ^{نظیر}
داری جواب داد که من میفرستخوان کوسفند و نبات و یاده صافی پرورش یافته
شاپور گفت بعد از آنکه تو به چنین پدری وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد
صحبتی که نمیکند با که وفا کرده با ساکنند ^{شهر} ان شاء فرسان داد که در کسی
از نازنین را بر دم اسبی سرکش بستند و اسب را روانیدند تا نصیر و بجای عمل خود ^{سید}
و بعد از فتح لایه مذکور شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید و ^{مکن}
در تمهید اساس عدلت و انصاف میفرمود و از احزان زندگانی و اور ^{حس}
بسیار خود فرسپرد و روی بعام آخرت آورد چنین بود تا بود کردن ^{سید}

بموجب صواب بدان سرهنگ علم نموده چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص با
فاده دید با استفسار حواله اشتنان نمود سرهنگ جواب داد که من از جمله ^{مختصان}
خوشنواز بودم و چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز دارد و با فیروز منازعت
نمای مرا با یخچین عقوبتی سیلا ساخت فیروز این سخن باور کرده آن عذار را بسوخت ^{ایگاه}
سرهنگ بعرض رسانید که خوشنواز یا سپاه عراق جنگ جنگ ساز نموده نیاید
من سبچان خواهد بود که از یخچان بیایان که بغایت نزدیک است بخیر و بر سر ^{آورد}
وین چرخ فیروز بقتار او فریفته شد برآه بیابان روان شد و در آن صحرای ^{بیابان}
و سفرت رسولی نزد وی فرستاد و امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان
ری که من در پرده مخافت اهنگ راه محذرت تمامی را بار دیگر عرض و مکرم ^{مکن}
در ملک تو فرستم و فیروز درین بامب سوگند خورده خوشنواز او را بپای ^{مست}
سپارد و چون فیروز بدان رسید پس از انقضای اندک زمانی نقص عهد نموده
سوخزانی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین نمود و بحیال ^{خوشنواز} انتقام
در خیانت طغرستان نهضت نمود و خوشنواز از غرمت او کاه شده ^{احتمال} بعد از
دی سپاه فرمان داد تا در عقب سکر او خندق عمیق کند و روی او را بجز و خانان
بر رسیدند و چون ملاقی فریقین اتفاق افتاد ملک ^{یا} طله بر سبیل خدمت
ریخته از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بفتح و فیروزی
سوار گشته آن درواز عقب دشمنان شافت و بیکناگاه با اکثر خواص دران
ملک فرورفته رخت حیات بیاد فناداد و خوشنواز مرا حبت نموده دست بقتل و قاتل
بر آورد و اموال بسیار غنیمت ^{رفته} دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه
بگوش موخر رسید سیاه عظیم در سم کشیده متوجه ملک هباطله شد و ^{سیاه}
او خوشنواز مهم بصلح انجامید و هباطله اسیران و اموال را که بغنیمت گرفته
بودند بسوخزانی باز داد ^{سوخزانی} سوخزانی چون خاطر از عمر خوشنواز ^{خشم}
بلاش بن فیروز را که ملقب بر اعمایه بود بیادشای برداشت و بلاش ^{ملک}

چهار سال و کسری بسراجم امور ملک و مال قیام نموده رایت غریب بعام احزب بر سر
در آن اوقات که بلاش قدم برمسند سلطنت نهاد قباد که
رای لقب داشت بمقتضای رای صوابی خود در طریق خلاف برادرش ملک
پوشیدن و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در بله نیشابور در خانه دهقان
فرود آمد و دختر او را بجای آنکه کس را در آورد و قباد آن جمینه را حامله ساخت
بپدرش سپرد و بموجب مقصد روان شد و بعد از وصول بترکستان مدتی در
خاقان ماند و آخر الامر پادشاه ترکان سپاه کرد و آن ملازم و کرد بدو
مراحت نمود و ملک را از تصرف برادرش بر و آن آورد و قباد بفرست بر و
طی مسافت کرده چون نیشابور رسید دهقان را دین احوال پرسید دهقان جواب
داد که در چنین هنگامی غنچه شکفته که از ثمای اخلاق حمیده اش مشام فرق
معطر خواهد کردید و در گلشن نامدار نهالی سرکشید که عقیق بخریده آن
چنان خاص و عام را شنیدین خواهی کرد این قباد را در استماع این بشارت سر
دست داده چون فرزند ارجمند خود را دید اینهاج او مضاعف گردید و آن فرزند
العیین سلطنت را پوشید و آن نام نهاد و در همان روز قاصدی از جانب
آمد خبر آورد و قباد بلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد عرض کرد و قباد
وجودش رسید و بر خود مبارک دانست و مری دگرش بر سران مهر فرستاد
و روی بدار الملک خود آورد و بعد از وصول با اتفاق اکابر و اعیان بر او
پادشاهی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی روزگار صفار و بارش
زمام سراجم امور ملک و مال را بدستور خود در قیاف اختیار سوخرا
پوما فیوما اعتبار و اقتدار سوخراست نماید گرفت و کس بی رسید
و بی شورت قباد بفیصل قضایای پرداخت و بیانی برین طریقت
آمد نزد شاه و توضیح که از جمله اعرای عظام بود از سوخرا شکایت نمود
مخجل دفع سوخرا نشند و در دیگر در صورت قباد با وی بیاد روشنی کرد

کمی برزد و کله بر زمهر : تو که با هشی شمر انرا بدوست کیچند دست یابد کند از تو دوست

در موقوف جمهور و خان مشهورها

مستور است که چون اردشیر مهربان را که یکی از ملوک طویف بود بقتل رسانید

سبب اتصال خاندان ساسانی بملیغ فرمود زیرا که بنحان با او گفته بودند که سلطانی ایران

مهربان خواهد رسید و دختر مهربان از بیم جان فرار نموده در بیابانی بنحانه شبانی

زند و بعد از گذشتن سالی چند روزی شاپور بیکار رفته بود که از راه او بنحانه از بیابان

گذشت و آن دختر ماه بیکار دیده دل از دست داد و او را همراه بقصر خاص رده

عقدیت اما هر چند که آن جمیل را بکام دل در بر گیرد راضی نمیشد و مصاحبتش

نمی نمود و چون شاپور از سبب این سوختن پرسید جواب داد که من از جمله بیانات

و میزسم که اردشیر صورتش حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت

واقعه را بگویی و نگوی که در مقام رضا و تسلیم مده با آنکه زمانی هرگز از

ستودند مدتی و لادتش از اردشیر پنهان ماند تا روزی پادشاه بیکنا آگاه بخا

شاپور در آمد و سر فرزند دیده را نشاند و مایل گردید پرسید که این فرزند کس است

گفت بنده زاده پادشاهت و قصه مذکور را معروض داشت و اردشیر فرخا

نده گفت انچه که خاطر من از دغدغه سخن بنحان قانع شد و چون بخت سلطنت

نشت ضبط و کلمات خراسان را برای هرگز مفوض گردانید و در آن وقت که شاه

در آن حدود بود حاسدان محال طعن یافته او را بعصیان پندارم ساختند و

ازین معنی واقف شده دست خور زد و فرزند شاپور در فرستاد تا معلوم پادشاه گردد

که او را هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم نبوده معیوبی را سلطنت بجا

نوراند اما قصه بعد از آنکه پرتو شاپور برین واقعه افتاد تا سبب بسیار خورده

بغلام نادر که چون این صورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انچه امید نتیجه نهایی

کمال است و هیچ نقصان از بنحانه بذات کامل الصفات تو را نیافته و بر تقدیر

خود را قطعه قطعه سازی ولی عهد سرخرای بود و سر مصلحت از قوت بدر افش

بر سر نهادن در ترقی نهاده حال پای و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند
سلطنتش بقول اکثر مورخان یکال و چهار ماه بود لقبش باطل است
ملقب بشاهند بود یعنی نیلوه و وزمان ایالتش بقول بیشتر ارباب اخبار سه
سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام فرمان فرمائی او رونمود
صحیفه ضمیر هر تنویر فضیله دانش و بزرگویری و سمت تحریر و صفت تصویر یافته در
نقاشی بود در غایت کمال دانی و چون کوشش او رسیده بسبی علی السلام باصحاب خود
لفظه که بعد از من فاروقی یعنی محمد مصطفی علیه الصلوات و الفضا و من الخیات
مبعوث خواهد گشت کال نقاشی الحری بر لوح خاطرش ارسام یافت فاروقی علیه السلام
اوست و در زمان شاپور بن اردشیر زبان بدعوی نبوت گشاده بقول مبعوث
شاپور تخت بدین مانی در آمد و بالاخره بطلان آن ضل مضل را دانست قصه
فرمود مانی از را التمشیر بلاد هندو گشت و از آنجا متوجه وگشتان و خطه شد
و چون در بی دستگیری مسطر و یا بمری بیکه و نقوش غریبه و صور عجیبه ظاهر بخت
در آن بلاد کار آورده و تقو و رواج یافت و در آن سر در و پار شرقی بکوی رسیه
که غاری داشت مشتمل بر فضای جانفرا و جنبه آب عذوبت آب و بهمان اندازه
قوت شمع بجای که خرد را بدان کار که بد راه پیش داشت کشید و یا متابعان یافت
که من با سمان خوام مت و پس از انقضای یکسال از آسمان زمین آمده شمار از حال بد
اخبار خوام نمودند که شما چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع که قریباً
غار است مرا چشم دارید و مانی وصیت ایام رسانیده از چشم مردم غایب شد
بدان غار شناخت و صور بدیع و نقوش عجیب بر لوحی که مورخان آنرا از زند مانی
منقش و مرثم گردانید و بعد از گذشتن یکسال حسب الوعد ظاهر شده از زند
مردم نمود و گفت این معجزه منب و خلاق از آن صورت متعجب گشت بزمان حال
این مثال ادا کرد خیر تا بر طاعتان نقاشان افشان کنیم که همه نقوش عجیب در
و بسیار از ساکنان خطی در مکتان نبوت مانی ایمان آورده مانی متوجه

عجم شد و بعد از وصول بخد مت بهرام بن هرمز شافیه او را بقوله ملت محمد
خود دعوت نمود و بهرام تخت زبان بقوله آن تختان کشاده خاطر سانی را
اطمینان داد تا متابعتش مجتمع گشتند آنگاه علما و مریدان را طلبیده فرمود تا با ما
ساخته نمایند و مانی نهم شده کذب او را بخاسید و بهرام فرمان داد تا او را
کذه آن پوست کنده را بکاه آلوده ساخت و بر دروازه چند شاپور بیاویند و
مریدانش را نیز از عقب روان گردانیدند
هرام بن
هرمز از غایت محبت که با پدر داشت او را بنام خرد موسوم گردانید و بهرام بن بهرام
در اوایل ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده سپای و رعیت از حکومتش ^{گشتند}
و خراستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگر بر تخت کین می نشاند آخر
الامر مریدان بصفیعت بهرام قیام نموده آن تختان در خاطر خجای گرفت و افعال
ستیه را با اعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود
سکان شاه لقب داشت یعنی پادشاه سبتان و سبب این لقب و امثال آنست که
سرک از ملوک فرس که بری یا برادر ^{میش} میباشند او را بنشای ^{میش} ملوک
بود و مقصود بود ملقب میکردانند و بنا بر آنکه بهرام ثالث در زمان حکومت پدر در
سبتان علم ایالت برافراشت او را سکان شاه خواندند مدت پادشاهی سکان شاه
را از چهل سال و چهار ماه تا سیزده سال و چهار ماه گفته اند و العلم عنده تعالی
که بر لقب داشت یعنی صاحب جمل و او در زمان حیات پدر تغا
تذخیری و درشت کوی بود اما چون افسردگی بر سره دعادات غیر حمیده ^{طهار}
پسندیدم مبدل نمود و در ایام دولت خود بناسیس این رفیع اشارت فرمود
بقدر اسکان طریق بذل و سخا ملوک داشت و مدت هفت سال و پنجاه راسه
سلطنت برافراشت ^{میش} چون زمان زندگانی هر مزین نرسیده
رسید و از وی بری که قایل تحت وافر باشد مانند اکابر و اسرافیان غنائت
و بر زمان گشتند که مبادا ملک به سکاگان انتقال نماید و استغفار را حواله از واج

نموده یکی از ایشان را حاصله یافت و ارکان دولتش میان حضرة ^{مطهره} را بر
سر آن ضعیفه او بخشید و بقاء یکدیگر سرجام امور و تمام قیام می نمودند و برخی
مورخان بر آن رفته اند که این صورت بنا بر وصیت سر مرز واقع شد القصه بعد
فوت سر مرز باندك زمینی شاپور از آن عورت متولد گشته که بر عجم منتهی گردید
شدید و خاطر پیرایه شایان مولود سعادتمند دادند و چون شش سال رسید
گذشت شبی بواسطه افغان و غلغله مردم از خواب درآمد و پرسید که این چه غوغا
گفت بشب عبور آید و در وند بر جسد حبه از دحام عام واقع شده و صورت
ارتفاع زید شاپور گفت مناسب چنان است که جبری دیگر به بندند تا مرطوب
آید و در وند را جبری ملحد باشد و فرید در شغب بوقع بنیج مد لمر و اعیان
حکم جز یافتند ایشان بر شد شاهزاده پیدا شده بزرگ همت و بی در
اندك سال سمت تراید پذیرفت و شاپور در شاهزاده سالکی آغاز نگرانی کرده
مرتب او از مراتب ابوالجناد شجاع و زعم و بسیاری از بلاد عرب را عرصه
و تاراج گردانید و شاهنوی عرابی امود خ کرده در ریمان کشید و یاران نزد مرز
بود و الاکتاف ملقب شد و در میان او را موم سیمان گفتند زیرا که موم به لغت ایشان
مرز ذی کف است و سیمان و ثغاف یک معنی دارد مدت عمر و دولتش پور رفت
و در سال بود

طایر خامه نغمه پرده از دره های بیان او حکایت
چنین پرواز نمود که بعد از فوت مرز بن نری در اطراف عالم این خبر شایع
گردید و شاه عجم قدم بصحرای عدم نهاده و از وی پیری غمازه که ضبط مملکت نموده
لاجرم حکام اطراف در تحفه ^{آن} طمع نموده طایر نامی بآتشکده اعراب
عقد و معین از ممالک فرس را اینهمه ساخت و بچنگل عذاب و مستر عذاب
فلان غارت تقدیم رسانید و چون سن شاپور پست از مرز ای رسید و از کف
جزت صابرواقت گردید با سپاه موفور بدین عرب رفته بسیاری از آن طایر

بنیغید ریخ بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقه مهمل و مرغی نگذاشت و در عربستان
پری معمر بن عیثم نام پادشاه بود ملاقات فرمود و از سبب مرگ و قتل اعراب^{سول}
کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم مملکت ما آمده در ویرانی آن دیار می^{سپا}
نموده اند و ایضا همچنان بمن رسانیده اند که روزی اعراب بوجوه صاحب^{دولتی}
منظر گشته بر فارسین دست یابند عمرو بر زبان آورد که در آن زمان که اعراب
مملکت عجم دفتد بود ندی الحقیقه تو پادشاه بخودی و مع ذلک انجماعت^{خود} بسزای
رسیده اند اما آنچه سبب آنست که اعراب دست تصرف بولایت دراز خواهند کرد
از این خبر مطبوع است بر تو واجب بنمایم که درباره این قوم نه بگویی^{کنی}
نه بیان کنی در وقت طلبه شرط احسان بجای آورند و از این حدیث^{بگذار} صحت
قتل انمقدار بکند لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده
بسمع قبول شنید دست از خون و خن باز داشت و رایت مرا جبر^{بصیر}
دار ای شاه خورشید برافراشت در روضه الصفا از مروج الذهب منقول است
عمرو بن عیثم در وقت ملاقات شاپور از سیصد سال متجاوز بود بعد از آن
هشتاد سال دیگر در عالم فانی زندگانی نمود و از پادشاه خبر آورد که شاپور
ذوالکفایت را در ایام جهانگذاری باقیاصره روم بکرات بخادبات و مشایخ
دست و لوبی شاپور بنفیر خود حبه تخم سپرد و لباس المچان یا لوت در دست
بسط طینه شناف در روز طوی مجلس نصوح حضرت داشت و ایضا و بهزی^م
کشیدن طعام طبعی را که صورت صورت شاپور بود پیش از نزدیه^{نقش} آن تصویر
و آن شخص را در وقت چیزی خوردن پیش پادشاه پور افشاده حیرت او را شایه
صورت آن طبع دید و این معنی را به جز مصر رسانیده که متن شاپور را موصوف
شده و فی الحال او ایستاده بر آورد و شهنشاه را پدید آمد بعد از آن بعد
که بخت حال او به پیش پادشاه رسید و به خود ابر سبیل استی^{بخت} و از او
فرمود تا شاپور را همراه تو از این رودخانه و این مملکت ابر را در^{سلو}

میدوانید تبعه در مملکت ایران و برای بسیار کرده در وقتی که محاسره قلعه چند
از ولایت خراسان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور از بخارا
اکویری شغور افتاده بودند و ارث ملک جم فرصت غنیمت شمرده خود را بجزای
اسیران عجم رسانید و فرموده بروغن گرم چرمی را که بر بدن او چسبیده بودند
ساختند و شاپور را تاج و تاج و کسوف خلاص شده بدروازه چند شاپور
رفت و نام خود را الفقه طالب فتح الباب گفت و مردم شهر او را از او را نشانه
در باز کردند و طنطنه کوس بشارت با وج طرخانه ناهید رسانیدند و شاپور
زود کساف نشد این اطراف را که در حصار مجتمع بودند و از شش عمده روزی
بر سر قصر تاخت و جنود روم انزمام یافته پادشاه آن مرز و بوم امیر شد و شاپور
مقدماخته فرمان داران روم اسباب عمارت و استاران و مرزوران را
تا مرز ابی در میان در ابرت کرده بودند و اصلاح نمایند و استاد در سبنا و خرد و
آوردند تا مرز و اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشید چنان که مالک
بدون سابق آبادان شد قصه مدت ده سال بحبس بود در حقت انصراف
و بروانی شاپور و مردوی بلک و برب و او را بر حاری نشاند و طیش فر
در پنج معجم رقم نم بلاغت شیم نشه که بعد از مراجعت قیصر بلاد روم شخصی از
اسلام سلطانین مذاهب ضاری داشت در بلاد قسطنطنیه و توابع آن اعلام
نقطه بر افراشت و مقادیر آن حال شنیدند اعراب جمعیتی ساخته گردیدند شاپور
بر میان جان بسته اند و به نظر نیست انتقام در مقام عداوت نشسته و روان
تخص با اعراب ملحق شده صدها هزار سوار در خط رایت از مجتمع شد و
بعدت تمام و اسب لادلام متوجه شاپور شدند و شهر را بعم نرسید و او را در فر
در برابر خصم اسد و بر حجابین قتالی دست زد که بیان از صفت صفت
اربع و سوار اعراف بنه بد و شلست بر سپاه افتاده شاپور با مدد
چند روی بودی انزمام آورد و مدت مدیدی بجرا و بیابان سرگردان بود تا یار و یار

شعبه شده موالک بکراکب عدد در ظل رایت اوج جمع آمدند آنکه از سز قد
بجانب روم بخت فرموده رسولی نزد ملک قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که
نوبتی دیگر بعینایت الهی سپاه نامشای در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند
و من بانقام مردمی که از اهل کشته و برده و گرفته مستخر خست و پیکار گشته ام اکنون
گودیت گشتن رسیده ایم سنوی و جبات منویه را عوض میدی و دست از تصرف
حاکمیت بضمیمین که از منته سابقه داخل عراق بود کوتاه میکرد ای شمشیر خلاف در
غلاف نموده عنان انصاف بظراف میدهم و الا سیل ستوران فولاد من
کنم نام روم از اقالیم که با قتل نشان خنجر ایدار از آن بوم و کشور برارم شمار
و چون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم متوهم گشته مدتهاست
باجابت اقتزان داد و پر الحجبین مانی پیمان با ایمان تالید پذیرفته قصر تحف
لایقه و برکات رانیه نزد پادشاه عجم ارسال داشت و مملکت بضمیمین را بوی
گذاشت و شاپی مقضی المرام طبل مرا حجت آورد بعراق عرب رسید و خاطر
بیت آمد و بفرار داد و بعد از اتمام در آن بلد ساکن شد معین خاطر شد و در آن
از زمان که عجم از حاکمان آن انتقال نمود اردشیر بن هرمز که حاکم
داشت بروایت حمد الله مستوفی برادر مادی شاپور ذوالاکتاف بود اما
اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر اردشیر بن هرمز
است و چون هرمز بحال او اتفاق ندانست در وقت وفات و صفت که در کتاب
سلطنت در زیر سر مادی شاپور او نیز ذکر لا جرم بموجبی که سابقا سطور شد
ذوالاکتاف و احب تخت و فراشت و اردشیر در کنج انزو و منزل نرند
چون شاپور در ورود انتقال نمود اردشیر بر سر استیلا یافته بسیاری از اهل
اشراف را بقتل آورد و بقیه از آن دولت متفق گشته او را از امر سلطنت معاف
داشتند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بر تخت نشاندند و در آن زمان پادشاه
اردشیر بن شاپور بود شاپور بن جورد و اوید بن

از خلع اردشیر مدت پنجاه سال و بقول بحال و نیم علم عدالت و مصنف
برافراشت و در آخر ایام حیات دوزی در خیمه نشست بود بادی صعب وزید
آمد و طناب خیمه گسخته ستون بر سر شاپور خورد چنانکه از زخم آن جان نبرد
و بخت او و از دست برخاستاد و کس را ندانان غط بادیاد ... بقوت
زخمه کیند ... نزد بر سر شهر یار بلند ... هماندار شاپور جنگی نمود کلاهش و دیگر پرا سپرد
و بقول طبری بعضی از علما، فرس عدا طنابهای خیمه را قطع کردند تا شاپور در خون
هستی خرمی بیاد فناداد ... ملقب بکرمانشاه بود و در

سال حکومت نموده سپاه بروی هجوم کرد و از دحام عام واقع شده تیری بر قتل
برام آمد و بدان زخم در گذشت ... بقول جمهور مورخان ولد بهرام بن شاپور
بود و او در زمان فرمان فرمای بقدر امکان در احباب اسم ظلم و تعدی مبالغه
نموده ایران اعراب و ایرانیان را میزد و فاریان پرویزه کر یعنی اندوزند و کتا
و چون یزدجرد ائیم مدت بیست یک سال پست و دو سال و نیم رعایا را بعبادت
معذب داشت تاگاه اسی که دیدن سپهر بخوبی آن بادگیری ندیده بود بر و استیضاح
در قصر یزدجرد پیداشد و ملای زمان استان سلطنت ایشان قصد کردند که آن را
و بحاجت کنند فرس آغاز سر نشی کرده هیچکس کرد خود نگذاشت احزاب را زود
از غایت اضطراب برخاست و نزد ای اسب رفته فرسین بزمی داد تا آن شاه
درشت خری خود زین بر پشت نهاد اما در وقت حدفتقرن کردن آن اسب چنان
نگهدی زد که عظام سینه یزدجرد خورد شد و تا تحت الزام در هیچ مقام قرار نگرفت
مغور باقه من سخطه

نغمه سرایان آید
عجم و بلبل نوایان ایچن انا هم نشاندند قلم بدیع رقم کرد اندک یزدجرد
بر سر ای که مستند شدی مانند کل امر اندک بقا بودی و یزدردی ان تا نرسیم
پشمرده اند بر حال هلاک افتادی احزاب را برام در روز و روز طلعت

یزدجرد نمود یاد شاه عجم علی الفور با حضار اهل بخوم فرمان داد و اخترت شان
در زیجه طالع ولد خرو و ساسان نظر کردند گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن
میکنند که این مولود عاقبت محمود ملک ایران گردد و در زبانی پرورش یابد
داخل ساکن فارسین نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مستمع و مسرور شد
از موضعی که بطاعت او را عذوبت ناموصوف بود استفسار نمود تا پس خرد را
بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار غربت تعریف کردند
یزدجرد نعمان بن امرئ القیس را که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلب داشت بهر
رابد و سپرد و در باب تعهد و تربیتش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان
قبول بردید و مفاده یا بهرام مقضی المرام بولایت خزد بازگشت و سه دایه ^{انگشت} حبه
شاه را از تعیین فرمود و شمار معماران که تادیه روزگار بود طلب فرمود و میان
داد تا در منبری خوشه مراد و قصر دلکش طرح انداخت و آن بناهای پذیرفته
زمانی تمیز یافته یکی بخورتق موسوم شد و دیگری بسد بود در روضه الصفار
قند مرویت که محکم بد قصر خزد گاه می گفتند یعنی جای نشستن حبه خوردن
و دیگری را که بنی بر سه بنید بود و خورتق سه دیر میخواندند و عرس این الفاظ
معرب ساخته خزد گاه را خورتق گفتند و سه دیر سه دیر و فرقه از سر
بناسند که ن عمارت از صبح تا شام مجید رنگ بقصر نام در می آمد لاجرم معماران
حکم فاخته و اموال و فزه بخشید و آن ستاد مهارت نواد بر زبان راند که اگر من
میدانم که پادشاه بمنقار الطاف خواهد فرمود بنای رین غریب تر می ساختم
و بغیر بخیال آنکه مبارک حبه دیگری از اسباب تاج و سر بر جای نهاد
و سد بر سر آن از قصد دهند بای حیاس فرمود فرمان داد تا و را از بالای
قصر بپایان انداختند و در هر حریم سلطنت بارت و در هر خوشتر
عبادت اقام کرده مبلت عیسی علیه السلام ایان آورد و ملک و مال پیش خود
با آنکه داشته ناپیدا شد و دیگر هیچ نماند و منذر بن نعمان بقدر

بریت بهرام پرداخته چون شاهزاده پنهان شد و او را نمود بان دانست و مود
فضیلت کتیر و بهرام را دوازده سالگی بمطالعہ کتاب اشتغال نموده بعد از آنکه
تعلیم علمی و ادب فروست فرمود در اندک زمانی در کثرت فنون قصه السبق از بانی
زمان در رتبه و چون پدرش برادرش بنیامین و صل شد کار فرس و اعیان
عجم که زکنت ظلم و تعدی آن خسروید در بخت آمده بود پدرش بقیه کله الولد سر
حال بهرام را بر وقایع کرده کسری نامی از اقربای اردشیر با بخت نشان
و بهرام از شنیدن این خبری صبر و ابرام گشته هم در آن ایام در مصاحبت منذر
بن نغان و سپاه فرزند متوج دارالملک برادرش شد و چون نزدیک مقصد
عغای فرس شد استقبال بجای آوردند و با بهرام و منذر ملاقات نموده با
ایشان در باب امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست بالاخره بمقتضی
بهرام مهم بران قرار یافت که تاج کیانی در میان دو شیر گند نهند و هر یک
از کسری و بهرام که تاج را از آن مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشینند و ببط
که در سلك سرداران عجم دو شیر زیان بیدان آورده تاج را نزد یک بان سیم نهادند
و کسی نیز بدان معرکه آمده و جمعی بزرگ دست در هم داد بنگاه بهرام روی کسری
و رد گفت پای جلالت بنشین و تاج را بردار کسری گفت صلح تحت و امر
و طالب مملکت توید باید که بر جزات از تو صادر گردد و شاهزاده و شاهزادگان
بجانب فرقه عزم دهان دو شیر دلیر قصد کردند و بهرام مرد و را بر خرم
از پای در و در تاج کیانی را برداشت و فرق حروانی را یاد است و بعد
صدور این امر غریب از آن شهریار شیرشکار کرد و عجم مکر عبود بنشیند
در میان آن ملتجم زبان بدعا و ثنا نیز کشادند و او کسی سلطنت بر بهرام سلام
کرد کسری بود و بهرام در سن سیت سالگی بیادشاهی رسید و در عتید سباط عدل
صفوف کوشید منذر بن نغان را با احسان و انعام نژادان بولایت عرش
کرد و از مفاطم اهلوه حبان معدومی شود که بهرام رسید و رعایت مولف

نابراین اورا بهرام کور می‌گفتند و این اثر و طبری و زحره دیگر از ناظران سخوری
گفته اند که بهرام نوبتی در اناشکار تیری بجانب شیری که بر پشت کودی حسینه
اندخته و بر از مرد و گذشته در زمین نشست لاجرم باین لقب ملقب شد و
بهرام بعیش و عزت نیز مشعوف بود و اکثر اوقات را بکشیدن باده گذرانده و شام
نعمه عود و چنبره صرف می‌نمود مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شیخون بر سر
خاقان که بقصد تخیر ملات ایران از آب انویه عبور کرده بود رفته او را بقصر رسانید
و نزد برسم نماش بولایت هندوستان شافه در اندیاد امور غریب از وی تجزیه نمود
رسید مدت سلطنت بهرام بیست و سه سال و اوقات حیاتش حیل و نه سال
بود انرا علم بحقایق الامور و الاحوال

چون شرف بهرام بشرف مدام و مصاحبت
کاه زاران سیم اندام در اطراف عالم شتهای یافت بیکای مکان مع در مملکت فرس
کرده تخت خاقان ترک بادویت و بچاه هزار مرد بجانب ایران در حرکت آمد
و هر چند امر بهرام را بر جمع جنود دفع دشمنان سود مرغیب و تحریر کردند
نرسیدند و چون مسموع بهرام شد که خاقان از آب انویه گذشته بهرام مهرزنگی
که در مملکت خویشان او ان نظام داشت بنیابت خود گذاشت و با هزار سواره که
برسم شکار از مداین بیرون رفت و بطرف اذربایجان روان شد آه بخرجه بر
بقین بایم گفتند که بهرام سلوک فرار اختیار کرد نگاه مکتوبات بجا قان نوشته
اطهار اطاعت نمودند و از انترام بهرام و ادعایم دادند پادشاه ترک از خور
و شادمان و شاد کام با هستکی و غنمت تمام قطع سازند سفیر بود و بهرام از اذربایجان
دو منزل بجانب زمینه دفته پس راه بگردید و از طرف دربندشیران بخوار
مناقت وارن سرحد متوجه معسکر مخالفان که بعد از وصول در شهر
دخیر فرمود تا یکنگاه از چهار جانب لشکرگاه

بقتل و غارت بر آوردند و ترکان شیره مست این لفظ کو بان به طرف پریان شدند
و بهرام فرصت یافته بیارگاه خاقان درآمد و سرش ابدست خویش از تن جدا کرد
و در عقب کر بخکان تا کنار آب همچون رفته در زمان سلامت مر حاجت فرمود و بعد
ازین فتح نامدار بهرام را هون بختیلا دهند شد و مهر و نری را در مداین قایم مقام
گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان شتافته پوسته دران دیار
بصید و شکار قیام نمود و هندوان در اسب تازی و پیراندازی او اکتفا بکشت
به ندان میکردند و دران ایام سبلی قوی هیکل در سرحدان ولایت که بهرام سگزن
پدا شده مر روز از پیشه بپناه میخرا مید و مر کس که سید از هم سید رید و پادشاه
هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور ناخرز کرده بعضی در خیل بیل کشته شدند
و برخی بیل مقصود باز گشتند و از حدوث این حالت عرق حیت بهرام کور کرد حرکت
آمد و بجای بیل بهضت فرمود ملک چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود
و ازین عزیمت نیز گاه کشته شخصی گفت که ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نماید
که با بیل چگونه خیل میکند و آن شخص پیشه رفته بر بالای درختی نشست و بهرام در آن
خیل بنظر آن بیل قوی هیکل شتافته پیری بر پیشانی زد که تاسو فارحای گرفت بعد
از آن از اسب پیاده شده دست در خرطوم بیل زد و پیش خود کشید چنانچه منابر
در مد و شاه شجاعت پناه بر خیم شمشیر سرش از حید جدا کرد و سنی ملک هند
حال را بعرض رسانید ملک بهرام را طلبید و منظور نظر ثابت گردانید و درین اثنا
حضرتی بر دست بقصد این پادشاه گریست و ملک تخت داعیه کرد که مستلزم باجر
حزین شود اما اخر الامر بنا بر بخت بهرام بمقام قتالت قه دران معرکه از شهر باز
میگویند ظاهر شد که دوست دشمن بدو آفرین کردند و مخالفان راه کتیر میسر کردند
ملک در زمان نصرت و ظفر عقیق خوشتر را حاجت فرمود و احترام در بهرام نگه داشتند
پوی در بهرام کور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان میاورده بود اظهار کرد
هند در بخت و مال و غلبه
بترسید اما بهرام او را مضطرب خاطر گردانیده بآباد

پادشاه هندوستان و سال فراوان بعد از دو سال بدارالملک ایران باز آمد الگاه
هرزی را با فوجی از سپاه بروم فرستاده قیصر که اطاعت بر میان بسته بهرام خود
حیات بن لشکر کشید و از آن ملک نیز مظفر و منصور باز کردید در آخر وقت حیات
در آشکار بجای در افتاد و ناپید شد چنانچه گویند مرچند بفرمان مامور آن جاه
کنند از وی نشانی یافتند کند صید برای بیکن بجام جم بردار که من بمردم این
صحر بهرام است. ~~نکوش~~ سپاه دوست لقب داشت و پس از رفت
در مدت هشتاد سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت بزرگ و در قیصر
از رفته ملک عجم هرزی را با لشکر بسیار حیات بروم فرستاد و قیصر حرّات و جلال
آن جنود مظفر و در معلوم کرده سال معین ادا نمود و هرزی مقتضی المرام باز گشت
و بزرگ و در او پس بود و هرزی و چون او نسبت به هرزی محبت بیشتر داشت در
ایام حیات جمعی ساخته معمرن این دو بیت زبان گشود اگر چند بنزد باقر و بال
هرزی رفتند چند یسان زمره می نیم آهنگی خرد مندی و شرم و با سبکی
الگاه رقم ذیلت عهد بر صحنه حال مرز کشیده فیروز را بایالت ولایت میستار
بودند بقول صاحب مغایح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و
پس از رفت پدر مدت بیست سال در دولت و اقبال بسر برده میان او و برادرش مهم
بحامید و فیروز بر طبق نام خویش مظفر و فیروزی اختصاص یافته مرز ام
نقد بر گشت مرزانه لقب داشت و چون از فوت پدر و سلسله
خبر یافت از سینان نزد خوش ناز که ملک میاطله بود شناسفته گشت پدرم بر من غلام
نمود و برادر که مرزانی عهد ساخت و مرزانی بخت پادشاهی محروم گردانید اکنون آمد
که باید حضرت شهبازی لشکر بدان دیار برده ملک موروثی را در حیرت بخیر و در
حاشیای سی هزار کس بعد و فیروز نامزد کرده فیروز با ستمدار آن لشکر جرار مرز
اسیر کرده و چنانچه در روضه الصفا مسطور است از وی عفو نمود و بقول
بقیان بارت نمود و عروس ملک بکام دل در اغوش گرفته لشکر میاطله را باغ

و احسان فرزان سرافراز ساخت و رحمت بصراف ارزانی داشت و چون فیروز در
یک سال بلوانم رعیت پروردی و مراسم معدلت کسری قیام نمود ابواب فیض و محمد
سدود شده هفت سال برکت زار مال عالمیان باران بنارید لاجرم بلاد غلام
شایع گشت که در هیچ تاریخ ثبت است آن حال کسی نشان نمیدهد و چنانچه محمد بن
الطبری گوید که در دجله غم نماند و قنات و مباد نابود شده چند سال کباب زشت
فیروز در آن سنوات خراج بر عیال بخشد سران با طرف ولایات فرستاد که اغناس
بقدر اسکان رعایت نمایند و یقین داشتند که در هر یلده یا قریه که کسی از کرخی بیرون
مردم آن دیار بسیار خواهند رسید و فیروز خود نیز غله بسیار برار باب احتیاج
کرد و در رعایت فقر عمریه مسلطه نمود که با وجود فحش جان بغیر از یک نفر کسی دیگر
از میزانی عزد القصد پس از انقضای مدت مذکور ابواب رحمت فیاض بی منت
مفتوح گشته باران فراوان بارید و قحط و غلاجمیت در فاهیت مبدل گردید
فیروز در ایام ایاتش در نوبت شکر بفرخواستوار کشید و در کرت اول اسیر گشته
در کرت ثانی در مغال هلاک افتاد و در گذشت زمان پادشاهی فیروز را کار
موزخین از دست و یک سال تأخیر و هشت سال گفته اند و حداده مستوفی طریق خلافت
مرعی داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرد و الله اعلم

مولفان سخن بردار

نقصه غریبه را چنین آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت پذیرفت
جمعی کثیر از بلاد هیاطله که بقول ابوحنیفه دیوبندی عبارتست از طهارستان و به
حدود بلخ و کنار آب آمویه بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از حق شنوار که حاکم آن
بود آغاز تقلم نمودند و فیروز در دفتر حقوق خشنوار را بر طاق نشان مفاده
با سپاه فراوان بدیخانب در حرکت آمدند و ملک هیاطله از استماع این سخن مجنون
گشته بمی از سر هکان و بعضی رسانید که مرادست و بپای بردن بر سر راه فیروز نشاند
تا اثر او را منفع گردانم بشرط آنکه در حق مقلقان من شفق در بیع نذارید خشنوار

محرر قاصداً از شایسته شدن سایر مراجعین شهادت گرفته کمندی در کردن خو
بد حسد و او را محسوس مقتید کرده هر دران نزدیکی هلاک ساختند محسوس
صبری گوید که در او اخرا یام جهانانی قباد میان او و میان پادشاه بن مختار
نشد و شیخ برادر زاده خود را که شمر نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بجز قباد
فرستاد و بعد از کاتی فریقین ملک عجم بجانب ری گریخت و شمر از عقب شتافت
او را گرفت و عقد حیاتش را از هم گسیخت و از سباق کلام سایر مورخان بخوان
معلوم میشود که قباد با جن طبعی در گذشت مدت سلطنت او با اتفاق اصحاب
حار حیل و سه سال بود و مزدك دران ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود
در تاریخ طبری مسطور است که چون
ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدك همیشه بوی الاصل بود عبدان
مده دعوی نبوت کرد و مذهب اباحت در میان آورده اموال و فروج خلافت
بر یکدیگر حلال گردانید و جمع شدن با دختر و خرامد و سایر محارم را از جمله حجاب
نرده لاشن حیوانات و اکل و موسوم و لحوم را حرام و بسیاری از ارازل قوم
مدین تابع مزدك شده دست تصرف بعمال و اموال دراز کردند چنانچه پدر
هیچ مولودی معلوم نمیشد و در روضه الصفا مسطور است که چون مزدك دعوی
نمود در زیر انشکده سردار به ترتیب داد و سوار خنق فصل با نثر گذارسته شخصی را
در انجا پنهان ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت کرد و گفت معجزه من آنست که نثر
من سخن میگردد و پادشاه با نثر گذارسته نفته مزدك در حضور قباد مرچه خواست
نثر گفت و جواب شنید بنا بران قباد بوی کرومید کار مزدك بالا گرفت و نثر
فته و فساد اشتغال یافت و اکابر و اشراف عجم اتفاق کرده قباد را از امر سلطنت
معاف داشتند و محسوس ساخته برادرش جیاسب را که کنار بن عقب داشت قائم
مقام گردانیدند و قصد نمودند که مزدك بکشند از این بنا بر کشتن ابا عسکری
محسوس نمیشد و شوهرت فرموده گفتند تا سبب آنست که قباد را بکشیم بعد از آن

۴ بدفع مزدك پرداختیم قبل از آنکه این مهم را فیصل دهند قباد سید پرخا هر
خند صیانت و کیفیت این حکایت چنان است که قباد را خواهری بود که در میان
عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنا بر متابعت مذهب مزدك میان قباد و
جمیله شدة امتزاج التیم دست داده بود خواهر قباد چون بر سكال شراب
دولت مطلع شد متوجه خلاهی برادر گشت در نزد ازرا مصنع افتاب طلعت
ساخت و از صاحب السجین تماس حضرت ملاقات با قباد نمود زندانیان ^{رحمت} و
ولطف گفتار او شده گفت که ملکه لحظه با من در فراش قریب نگه کند او را از
قباد مانع نگردم ان جمیله جواب داد که درین باب با تو مضایقه ندارم اما اطلاع
که عورات را می باشد عارض منست فوت دیگر که بدینجا آیم آنچه مقصود تو
ان کنم ان شاء الله نزد برادر شتافته ان شب او برود و بهنگام صبح قباد را در فری
کرده بر رخ دستکاری نهاد و از بحس بیرون صاحب السجین پرسید که این چیست
می بری خواهر قباد گفت برادرم میخواهد که در بستری که حایضه بر آن خسبیده
است راحت نماید لاجرم این حیاه خراب را بخانه میبرم و دیگری عوض فرستم و
این حدیث باور کرده قباد خلاص شد و روی به بلاد غیاطله آورد و از ملک آن
استمداد نمود و بعد از چند گاه سی و یک سال از آن مردم که مددکاری قباد برین
و بآن سپاه رزخ راه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیک رسید شورتی
دران حماکت پیدا شد و ایرانیان پس از تقدیم استنشان و استجانه بقدیم اعند
و استغفار و صغوب جاماسب معیکر قباد شتافتند و زمین بیک مقبل کردند
حیران خود معترف شدند و قباد قلم عقی در حرم ایشان کشیده جاماسب
شیرین پروا حسان ساخت و زمام سرانجام امور ملک را در قبضه رده و
نهاد و دیگر بحال مزدك و تابعین پیوست و چون قباد وفات یافت نو شیز و
فرمان فرمای حیابانیان شد و عمت عالی بدفع شر مز و ...
وری غان ملائیت نمود و مفصل اسمای رؤساء متابعان او تا بنده گفت

بجاعت در فلان روز بدرگاه عالم پناه حاضر شوند تا از مراد اکرام پادشاهان
محرم و فرم محفوظ و بهره مند گردند و ایشان در روز موعود به هیأت اجتماعی
باستان سلطنت ایشان آمدند و خوانسار و فوج فوج ایشان را به بیانه طعام
پایانی که در آن فوج بود و کوها در آن کنده بودند و سرهنگان آن مدبران را سر
رنگ کوههای او بختند و احراز امر مزدک و مخصوصان او را نیز بر بنیوال ضایف
مزدند و بروایتی در یک روز صد هزار کس از ملاجده کشته شدند و حافظ
در تاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال در گذشت و
گفتند که رعیت بجای مستاصل می شوند لاجرم بر بقایا آن طایفه ابقا کرده فرمود
مملای مردم را که بتاراج برده بودند از ایشان بستانند و بخداوندگان و مالکان
صل دهند و سر کس از صاحبان مال که مرده باشد حق او را بوارثان سر رسانند و
در آن نمائند باشند در عمارت مواضع کم بنیاست مزدک ویران شده باشد
رند و فرمان بران بر بموجب عمل نموده شرابخاعت بد اختر از سر عیاد مدفع
کردند و آلات جنگی را در آن روز مورخان و الانزاد و مستخرجان
صافی اعتقاد بقبول پوسته که اول پادشاهی که کسری لقب یافت نوشیروان
فاد بود و کسری که مغرب خردست بفتح کاف و کسر اشهر است و بفتح راء
سر کاف نیز مذکور شده و نوشیروان بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر و موافقت
قدم بر سنده سلطنت نهاد و آن پادشاه عالیهجاه در تمهید بساط معدلت در
پروری و تشدید اساس مکرمت و مرحمت کسری و فراغ حال تمامه و رعایا و رفاه
بال کافه برای او بکثیر عمارت راضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات و انفاق
و نظارت بسایق و اشجار بمشرب طریق سعی و اهتمام فرمود که تا قیام ساعت
ساعت قیام ذکر سبیش بر او راق روز کار و الواح لیس و سفایلی و بایدار خواهد بود
زندست نام فرخ نوشیروان بخیر کرچه بسو گذشت که نوشیروان نمائند و نوشیروان
وایل ایام پادشاهی خود را در صحن دولت و بر سر بخت و قدرت قرار داد و در قیام

ملوک ماضیه را که تضرع طلب و بدعت بود بطاق لشیان نهاد و از ترجمان
صیری چنان استفاد میکرد که قبل از زمان سلطنت نوشیروان بحسب قریب
و بعد از مزارع و ضیاع از قری و امصار نصف و ثلث و ربع و خمس یا غیره
کسری مقرر کرد که از یک زوج عوامل یک درم زر و یک قفیز غله گیرند و بزرگوار
تقرض بزرسانند و برهید و بضای جزیه مقرر فرمود و کسانی که عمر ایشان کمتر
میت و قفیز از پنجاه بود از موات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشتند
اسامی لشکریان را در دفاتر ترتیب کرد و فراخور استعداد و قابلیت هر یک را
و علوفه تعیین نمود و بمن این اطور حمیده فاتار بسند برده سخت ولایت و
مملکت او بجای رسید که بموایی از دیار ماوراءالنهر و خراسان و درین شهر
و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و
عمان و بحرین و یمن و سمرقند و مغرب در تحت تصرف ملایمان آن پادشاه
کامران قرار گرفت و تمامی ممالک مذکور را پادان و من روع در معموری صفت
چنان پذیرفت یقین میدان که بن شاهان عاقل نیامد که سوجو نوشیروان غارت
مهمی و باذل و باری و دانش حکیم و عاقلی و موهب و فاضل ز خورشید قوت
خان فقیر در پیش پادشاهی هرقل مرا و چون فلک نگذاشت باقی
نشد مردم عاقل در جهان دل مدت سلطنت نوشیروان با اتفاق فضلاء بحسن
چهل و هشت سال بود بر طبق کلام ولادت انانی زمن السلطان العادل و ولادت حضرت
رسالت علی اللام و انجیه در زمان پادشاهی اوروی عمود

بقدر اخبار آثار آورده اند که در زمان کشورستانی نوشیروان خالد بن حبله
غسانی که از قبل قبضه حاکم بود بجانب جزیره که حکومت آن بحکم کسری علقم نمیداد
ثانی سیدانست لشکر کشید و ضایفه از اصحاب سزد نقیله رسامیده اموال بسیار
ببازت برد و مانند کیفیت حارثه معروض نوشیروان داد پادشاه محکم کرد

بفیر رزم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید تا دست کنشکان و اموال تاریخ تسلیم کند
ماید قیصر این نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل و التئان ختم کسری التهاب ^{بفیه}
باساء حضرت باب عبرت برق و باد روی توحه بمملکت قیصر نهاد و تخت ^{لاست}
جزین و شهر دارا و مدینه راه استیلا یافت آنگاه قیسرین و حلب و انطاکیه را ^{کودند}
و اوضاع انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمان داد تا صورت آن بلده را بکشد
کشیدند و استادان ماهر همچنان شکل و هیأت بی زیاده و نقصان قریب ^{بند}
شهری بنیاد نهادند و آن بنا بر و مباحثه یافته بعد از تمام کسری مثال داد که ^{حل}
مردم انطاکیه برومیه شتافتند گویند کویهای سراهای آن بلده چنان مشابه ^{که}
بود که هر کس که بدو راه آمد می نامی راه خانه خود کوی باز یافت مرویست که تقاو
سیان آن دو شهر همین بود که کار میبرد در سرای شهر قدیم درختی داشت و بر در خانه ^{بلده}
جدید آن شجره مفقود بود القسسه چون قیصر از توحه نوشیروان خبر یافت ^{سل}
در سابل سوار و متواصل گردانیده و بتعهد قواعد بساط اعتدال پرداخت ^{لب}
مصادقه شد کسری از غایت گرم حبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابو حنیفه ^{بی}
چنان مقرر گشت که قیصر هر سال خراجی از بلده ای که بقصر نوشیروان در آمده بود
بخزانة عامه فرستد و بعضی گفته اند که قیصر آن بلاد را بتصرف کاشنکان ^{را}
باز گذاشت امون موفور از سایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت
روضه الصفا مسطور است که نوشیروان را خاتونی بود بغایت جمیده و ستامبت ^{ملک}
صبح علیه السلام می نمود و هر چند کسری او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید ^د
و ازین عورت پسری ماه بیکر متولد گشته بنوش از موسوم شد و چون تا ^{ده}
پسین رشد و تمیز رسید دین زنده اختیار کرده بشوی پدر که پرسشش ^ن
نماد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس بنوش داد فرستاد و در آن ^{ان}
نوشیروان بفرمان پادشاه قیام و اقدام می نمود خیر شدت مرض کسری ^{معلف}
رفع نمود بنوش را در سید بحیثه که تو هست از حبس بیرون فرستید و جمعی ^{شیر}

مضاری و مردم ریزان و غیر ایشان را شراف و عیان بخدمت شمر گریستند و تمام
 حراین بدر بار لشکر بآن بخش کرد و کاشکان انوشیروان را از حکومت فارس و
 اهواز عذر خواسته بفرستاد و تحریک در حرکت آمد و نو شیروان برین فتنه
 اطلاع یافته کتابتی برام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت
 آنکه با فوجی از مرد کاری متوجه نوش زاد کرد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید
 طایفه را که از حبس گریخته بوی پوسته اندازد و برین بدان فرستد و بگویم جمعی از
 واعیان را که با او موافقت نموده اند بتبع من از صفی هستی محو گرداند و اگر نپذیرد
 از انتقام عناد تجاوز نماید ابواب محاصره و قتل اکتفا بدو از قتل او نیندیشد
 شاهزاده گرفتار کرد و مطلقا بخطاب غنقل نرغیاند و چون نشانی چنین بر زمین
 رسید بحرب نوش زاد لشکر کشید و هر دو برابر آمدند در انشای کرد و فرزند خرمی از
 در افتاد رام برزین ببالین او شرافت از شخصی که نزدین باو بود پرسید که شاه
 چه وصیت کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوید که بدن مرا با
 نسیم مدفون سازد و در تابوتی طبری مذکور است که چون حاضر عظیم شود
 از تسخیر ولایت تمام قارع گشت بجز آن شرافت و آن ملک را نیز بجزیره نصر فرستاد
 و از انجا بعد از رفت و ملک بمن رمضیع ساختد عبدین باز داشت انگاه منیا
 گرفتن بلاد هیاهله نمود تخت رسولی سخن دان نزد حاقان فرستاد و بخواست
 از شبستان خرو تر گشتان بجا له خویش در آورد و از حاقان التماس که از عا کریم
 قدر ماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد و حاقان این بدست میزد و داشت فوج
 از بخایت و سه ترکان از انطرف متوجه استیصال باد شاه هیاهله گشتند
 آن ملک بقتل رسید ملک تمام داخل حوزه دیوان انوشیروان شد و پادشاه
 سالکاغا از ان پورش بداد الملك خویش مرا حبت فرمود و بعد ازین وقت
 کسری سرهنگی را با لشکری که طالب حیات و جویای نام و نند بود بتبع بر ملک
 مامور کرد و آن سرهنگ تا سر نذیب رفته پادشاه فرستاد و سرهنگ
 قاضی

شاهزاده

حرب زبان با هدایا و تحفه از آن نزد انوشیروان فرستاد و طلب صلح نمود و بلادی را
 که بر ساحل عمان است و قریب بمحده دایران بنواب کسری باز گذاشت و شهر را بحکم
 وی راضی شده آن سوهنگ را باز طلبید و در دروخته الصفی بعضی مکر از کتب
 علماء مرقوم خامه بداشت آنما که که چون انوشیروان از خطیر حیا مکی فراغت یافت
 در سیفر و اقبالش ممکن فرمود مالک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع ترکها
 لایقه و اصناف تنوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری و جامه های
 مصر و طبله های مثل از فروغلامان خورشید عذار و کنیزکان نجسته و زیاده
 نزد او فرستادند و از جمله پیشکشهای ملک هند برار من عود بود که در آتش
 بسان سوم سبکدخت و جاربیه که طویل قامت و هفت شیر بود و خرهایش
 از غایت بلندی برخارهایش میرسید و فرشی از پوست که نرم تر از خزین
 و پادشاه فارس محف کردانید که ترصیع داشت بدر و سرد و چشم را ب
 و مرکب از اوقیت احمر بود و قایمه شمشیر از آن زمره الخضر و برین قیاس
 سلطین روی زمین هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند جواهر
 اخلاص خفته را بر طایق عرض نهادند و بقول بعضی مورخین در زمان دولت
 کسری که آن کلیل و دمنه و شطرنج از دیار هند بایران آوردند و حضایع
 که معروف بود بهندی در ایام سلطنت انوشیروان از هندوستان بمحرم رسانیدند
 و آن حضایی بود که چون در موی سفید می مالیدند پنج موی را چنان سیاه می
 که هرگز بمقارن پیامنی نشد و بحین نهم نام بن عبدالمک المروان آن
 بخض بهنا الخضاب الفقه چون حشمت و استقلال انوشیروان در حد
 کمال یافت بمقتضای فحوی از اتم امر نفقه مرضی حیان ستان بر جای
 آن در حجه کمال آن مصدر اعلی و آن حشاعارض شاه و سر وزیر که حساب
 ارشد اولادش بود ولی عهد ساخته گوش هوش او را بدر در ضایع
 سودمند و جواهر مواعظ دلپسند گرانبار گردانید و تاج و تخت کیانی را

حین سیکری

بد و سپردد متوجه عالم بقا گردیدند شندیم که در وقت نزاع روان بهر خبر گفتند
نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش کلمات
حکایات مشهور و فوری دانش آن خسرو کامکار و حکایات غرایب صفات مخبره
اعتدال و عدالت آن پادشاه رفیع مقدار از وی بسیار منقولست و پادان لا
بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامه مشکین عذار از اطناب و اکثارا احتراز واجت
کرده بدکمر مرمر مبادرت نموده هواموصل ای کل المطلوب والمقصود
ملت بزرگ زاد بود و او را در تشدید مانی بصف و احسان و تمهید قواعد
معدلت و امتنان پسر از پدر مبالغه نمود و بقدر امکان مقدور در مراست ^{علت}
رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشید در باره بنا کین و صنفا عنائت و شفقت
بینهایت میزدول میداشت اما در سفل دمای مرتبه مبالغه داشت که در
خود که دوازده سال بود سیزده هزار و شصت کس را شراف و اعزاز ^{عجم}
بقیست آورد و مردم فرومایه را ترتیب کرد لاجرم بقبه ارکان دولت آریا
مرمر متفرگشته این اخبار در اقطار امصار را شهرت یافت و ملولان
طمع در تسخیر ممالک ایران نموده بدینجا سب در حرکت آمدند و آن
نصرت بعضی از طامعان ملک بصلح کوتاه شدند و نایز فتنه برخی بر خیز
ابدر منطوقی گشت لیکن بهرام جوین که از قبل خسرو ملک ایران بدفع طغیان
سپاه توران قدیم نموده بود در او احزابام سلطنت مرمر لوای خلق یافت
و آوازه در انداخت که این صورت بفرموده خسرو بر ویزان صدور
می یابد و چون این خبر بدان رسید و ویزان تیغ خون بر تو رسید بجای
اذا را بجایان که بخت جمعی که کینه مرمر در سینه داشتند از هیجان غبار
فته دله بگشته او را گرفتند و از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد
وقوع این امر بعضی از احوال خسرو بدو و بسطام آن پادشاه بهرام طمع
بقیست رسانیده خاطر از مرمر وفا گردانیدند

در اوردن اخبار ملوک عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چو قتل و
خونریزی مرز سرحد افراط رسید و خاطر اشرف واعیان ملک از وی از دنیا
بر جز در لطافت عالم شایع گردید از طرف سرداری بای در طریق مخالفت
بر منهادن عنان غریت بطرف ایران انعطاف دادند از آنجمله قیصر روم ^{هشتم}
بن رگس از آن خزانه بوم در حرکت آمده بضییر محل قامت ساخت و رگس
دست حرزار در بند شیروان گذاشته در ارمنیه وادر باباجان دست بدار
مراوردند و عباس احوال و عمر از ق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان
سواد را در فوای مشقت و تعب انداختند و سابه شاه که پسر خاقان و خاکی
بود با سیصد هزار مرد جرار از آب مو به گذشته بادر عین هراده را محل نزول
کرد و ایچی نزد مرز فرستاد و پیغام داد که حیرهار عمارت کرده طرقات
بازان ساز که داعیه فتح روم در خاطر مایه گرفته مرز از استماع این اخبار
در حیرت افتاده از کشتن اعیان ملک بشیمان شده بقیه اهل عقل و تدبیر طلبیده
فرقه مشورت در میان انداخت و دران مجلس از متعینان معروض و تدبیر
داشت که دشمن حقیقی ما پسر خاقان است که مملکت بر تخریر ایران مقصود
دارد و دیگران با لغرض مقرر من این مملکت شده اند دفع ایشان است اما
مهم مقصود برین موجب فیصل می باید و لایقی که او شیروان ستانده بود و
باز گذارند و عرض اترک دشمن حرزارین پورش اجزار بامت چو لا
مقصود ایشان محصول پیوسته هرگاه که فرسان صادر کرده و ساکنان
ارمنیه وادر باباجان بهیات اجتماعی متوجه ایشان شوند ان طایفه
ازیم تلف سوال فی الحال بجایب دیار خود باز گردند اما العرب بادر
مردم ضعیف اند که مایه اند در منازل ایشان ^{چند} غلام شیوع نمایند

خروار غله و طعام بدیشان باید داد تا خرسند گشت باز کردند و مرزبان بخیر
بسمع رضا اصف فرموده و بجل در آورده بموچی که آن پیر صایب تدبیر گفته بود
آن سه طایفه بکفایت اقتران یافت و مرزبان از آن جمعیت خطر دست برد
ستوحه دفع سایه شائبه شد و در آن باب با غاز مشورت کرده در اثنا قیل و قول
از حاضران بعرض رسانید که پدر من میگفت که مراد در قضیه سایه شاه سخنی است
که خود با پادشاه میباید گفت و مرزبان حاضرید در آن شخص که پیری مغرور بود
داده از آن امر استعلام نمود و از آن پیر معروض داشت که در آن زمان که خواجه
انوشیروان بروصلت خاقان قرار گرفت مراحیه خواستگاری برکنان فرستاد
و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بر من عرض کنند تا مرا کدام که مقبول
افتد بعد این آدم بنابر آن خاتون بزرگ خاقان که از نسل خاقان و حیدر
شماست بمنخواست که از دختر بنای خود نبات نمایان بجلی و زور
اراسته و الله شما را ببارایش عن نمود و من امان نظر بجای آورده انوشیروان
حب عفت و آثار جمال نسب و عصمت در حلیه آن ملکه مشاهده کردم
از آنکه نشان ضرب اعلی است بر چهره او چون نورید است لاجرم حبه حرم انوشیروان
برگزیده سایر دختران را بطور نظرات نفات نکردانید بسیار نظر کرد چهره
دل - جب در دیتان را ترا خواسته و بعد از قرار آن هم بموجب فرمان خود
مبجایان در راجحه طالع آن محدیره احتیاط کرده گفتند که از و ضایع کو کب چنان معلوم
می شود که ملکه عالم را از پادشاه عجم پیری تولد کرده که بدرجه طبعه مسنعت عروج
و تخفی این دیار بقصد تسخیر و است و نهضت فرماید و آن پیر صاحب افسردگی
شد بالای بزرگ پشانی حیدر موی پرگوشه روی کتدم کوفی پرسته بروی
خاک ندمی کریم نظری بجنت دی فرستد و این شخص موصوف بران من
غائب آید چون خاقان سخن مبجایان را شنید مادرش را همراه من نزد انوشیروان
روان گردانید و آن پیر فقیر سخن را بدینجا رسانیده همه را بر سر بیفتاد و رخت

بیدار حاضران از شاه این حال متعجب شده در تامل افتادند که آن شخص
که تواند بود و آخر الامر بر ممکنان ظاهر گشت که ماسدق آن مفهوم بهرام چو
است و این بهرام در سلك ملك زادگان ملك روی انتظام داشت و از ایام دولت
نویسندگان تا از زمان محکومت ارمیه و از ربایجان شتغال میبود و از جمله
بمبادیان آن عصر نمیزد جلالت و بهلولی ممتاز و مستثنی بود القصه هر
علی الفور مسرعی بطلب بهرام فرستاد و چون او بیای تحت رسید حکم شد که
سکر عجم هر که خواهد اختیار نماید و بچنگ سایه شاه شتابد و بهرام دوازده
هزار مرد تمشیرت که ستر هیچیک از چهل سال کم و از پنجاه سال زیاده نبود
فرمود و روی براه آورده سایه شاه نیز متوجه میدان ستر گردید و در روز یک
و هنگام کارزار از مرد و جانب و کوشش و کشتن بسیار واقع شد بالاخر
در حیات سایه شاه بیک جو به تیر بهرام جوین یلشام ممات مبدل گشت
و پسر سالار ترکان در ترکستان ازین حادثه تحت نشان خبر یافته بعزم انتقام
با فوجی از سپاه خوان اشام بمحاربه بهرام شتافت و در اثنا اشتغال نیز
حرب و قتال در پیچیده تقدیر اسیر و دستگیر شده بهرام جوین او را با سایر
و غنائم بلا انتها بپایه سر بر اعلی ارسال داشت و هرگز متهم و سرور گشته
زبان بخشین بهرام جوین بر کشاد و پرواست طیری نسبت بولد سایه شاه که
خال او بود انواع لطف و احسان نمود و بعد از چهل روز او را خوشدل و شاد
با ایالت ولایت ترکستان روان فرمود و هم دران اوان نیز در آن بخش و زین تا
بر غرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنائم ارسال داشته از بسیار اندک است و
پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده علی مع آلات رشتن بهرام انعام نمود
القصه علی و مغرل که حبل روی بهرام بود بقطرش رسید صبا حی غل را برگرد
و چرخ را در پیش نهادن سران سپاه را باور داد و ایشان متاثر گشته برخلاف
مرز اتفاق نمودند و بهرام دوازده هزار کار در سر یک نزد هر فرد

تا اورا معلوم شود که آن ده هزار سوار بنجام از وی برگشته اند و تیغ در روی
خواهند کشید ایضا بنام خسرو پرویز که پسر هر فرزند سک زده در اسم سکول
باطراف ولایات ارسال داشت و هرگز نسبت بد و بیشتر بد گمان شده و
از پدر رسیده بطرف اذربایجان گریخت انگاه هرگز لشکری بجنگ برآمده
ان سیاه منزم باز آمدند و اکابر فرس از حدوث این واقعه بر هر فردا
گشته چنانچه سبق ذکر یافت اورا میل کشیده محبوس گردانیدند

صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مراد ف مظفر است اما
مفاتیح المعلوم چنان معلوم می شود که خسرو پرویز و ملک غریب معنی
و چون پرویز در دست آوردن اذربایجان شود که پدرش را میل کشیده از سلطنت
خلع نموده اند از بقیه و یاد سرعت میل ستغاره کرده عبدان شتافت
با اتفاق اکابر و اعیان و تیغ بیانی بر سر نهاده عالمیان را با افتاح ابراب عدل
و انصاف بنار است و اول مکه نزدیک رفته زبان اعتذار برکشاد و در برابر
ذمت خویش استیفاء و وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و هر
عذر را در پذیرفته گفت مرا از تو التماس چنان است که از جمیع حقوق مرا
بعقوق میداد گردانیدند و همچنین جعفر داد داشتند داد من بستانای
گفت ان شاء الله تعالی بعد از دفع فتنه چوبین حسب الفرسوده بقدیم

بهرام

و هر دران اران میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده گرفت
پرویز که زیر ستیز اختیار نموده از قیصر استمداد فرمود و در محاربه ثانی
بر بهرام غالب آمده جمیع ممالک ابا و احباد را در حیرت تحیر آورد و مرتبه
او در تحمل و حشمت از سایر سلاطین عجم در گذشت و آنچه پرویز را از عظمت
اسباب نامداری و موجبات استی و کامکاری تیسری برفت هیچ
از اینای جنس او را میسر نشده بود اما در اواخر ایام زندگانی بسبب
نفاق و بتولات شیطانی افعال حسنه خود را با اعمال سیئه مبدل

رد بند تباران اکابر و اعیان در سال نهم از هجرت بنی خرازمیان علیه صلوات الرحمن
بر و بر امقید گردانیده بر شش شیره و به رابرتخت نشانند و تکلیف نمودند تا قبل
در وزن فرمود مدت پادشاهی خسروی و هشت سال بود

چون خبر واقعه هرگز نکو

بهرام چوین رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو مقصور گردانید
و بر وزیر عزم خویش برآورد با استقبال اعدا روان شد و درین راه به روان ملاقات
دست داده آن دوسر دار در فضا میدان با هم ملاقات نمودند و مشاطات
نظمن و شتم یکدیگر زیاده کشودند و بزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو
بوفی سلوک داشته بهرام پیوستند و این حرکت سبب آنکه مملکت بجم شود
بعضی دیگر از مورخین بنی الجانبین مقاتله دست داده بلاخره کله الفزار فی قفه
لفزار از میدان ستندوی بوازی گریز یافته میدان شافت و با بر سر شافت
فرموده متوجه روم شد و بعد از قطع اذن مسافتی احوال میزد و به بسطام
ابهرام چوین نموده بودند که سکیت که چون میدان رسم مرز را سلطنت خویش
داشت با پر و پر گفتند مصیبت آنست که بازگشته خاطر از دغدغه هرگز امن گردان
و اینها را مرچند ازین امر منع فرمود بجای نرسید و اندوید و برادر مراجعت کرده
مرز را برز و کمان از میان برداشتند و تعجیل تمام خود را بخوار رسانیدند و در روز
بأنواع عقب در قطع منازل سرعت نموده جاشکامی حبه اساء بنس بدیری
گزیبند در آن اشا اثر لشکر بهرام نمود از گشت و بند و به فکری اندیشیده جا
و عامه خسرو را ستانید و او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن کسوت پادشاه
را پوشید و پیام دیر برآمد و سپاه بهرام بد بخار سیده و بند و به رادر شعا
ملاطین دیده جزم کردند که خسرو است و بر آطله نمودند و بند و به فرود آمد
ملبوسات خود را دور کرد و باز پیام برآمد و امیرت کر را که بهرام سیار داشت

سوار شدند و برآمدند و بدویدند و براندازدند که وقت کوچ است و بدویدند و بدویدند
ساعت بساعت تعلل مینمود و بهرام در لحظه مضطرب و ترسیده و افتاب
شدند و بدویدند و برآمدند و بدویدند و بدویدند و بدویدند و بدویدند و بدویدند
فتاده بدویدند و بهرام خوب خوشتر گردانید و نزد بهرام چوین برد و صورت
نقره کرده بدویدند و مقید و محبوس گشتند و از انجانب پرویز بروم رسیدند و بهرام
را گرامی داشت و با حسرت و حسی لوازم ضیافت مهانداری بپیشکش رسانیدند
خود مرید را با ملک عجم در سلک از دروازه کشید و بعد از یک سال و نیم که
دران مرز و بوم بعبث میگردانید پادشاه روم و اهلدار شد و بدویدند و بدویدند
قیامت از فرمان داد که در دروازه خسرو متوجه دفع بهرام چوین گردد و خسرو
ایران رحمت فرموده در دروازه رسید و پس از وصول باز را با بچای بدویدند و بدویدند
که بخت بود بوی رسید و بهرام چوین را هجوم سپاه روم مفهوم گشته با خود
بعزم روی پرویز نهاد و چون تقارب فریقین به افغان رسید
کوس برخاسته سران ترک جلالت این میدان آه در میان میدان بایست
و پرویز را مبارزت خواستند مشروط بآنکه هر یک از نفران با او کار دارد
و پرویز بعزم رزم ایشان میدان رفته هر چند سپاه روم را ازین برست
سنگ عمود بقول بنفشه داد و آن سد مبارز ترکی نژاد یلیار در برابر پرویز آمده
با قیام و جوی گشته گشتند و اهل روم از مبارزت خسرو تعجب کردند و سپاه روم
جمع سپاه به راس فرود آمدند و بغیر رکاب خسرو جلالت مآب
قیام نمودند آنگاه شخصی از روم بان که او را با هزار مرد برابر میدانستند خسرو
مخاطب بخته گفت ای ملک قویا این میتوانی از سر هفت خود چرا که بختی
عتاب برخاطر پرویز گران آمد و با جواب نداد و آن روی پرسید که بهرام
کردم دست تامن با او مقابله کرده شرف و افتخار دفع کنم خسرو بهرام را که دران
براسی ابقی سوار و در شرف جولان مینمود بوی گشتند و داد و آن شخص بهرام

در مقام قتال آمدن بهرام تنگی بر سرش فرود آورد که از زخم بر قوس این رسید و
بر درخندان شده و میان مژگان کشید و سبب خنده را از خور بر رسیدند خوا
دار که همین لحظه از شخص بزبان سر زدنش از من سوال کرد که از سر هتک خود چرا
که بختی انگاه پرویز فرمود تا آن شخص را بادی و به محققه ختک ساخته بروم ^{ند}
و کیفیت این واقعه را بعد از قصه رسانیدند تا از آن ضرب دست بهرام چنین ^{حظ} ملا
نماید القصة انروز از طرفین غایت کشت و کوشش و بهایت و ستیز و حوز برش
بجای آوردند و چون شب شد جمعی کنیز از لشکر بهرام روی گردان گشتند و ^{بعک}
خرو بر ستند و بهرام طرفی از انهم را پیش گرفته پرتگستان رفت و در سلك بهادر ^ن
بای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال بهیوانی که در آن دیار از وی ^{ظهور}
امده بود و بواسطه کمال بهیوانی که در آن دیار از وی بطور آمل بود ^{امده} مباحث
رسید اما عاقبت بجزایک پرویز خاقان جمعی را بران داشت که بهرام را
گشتند خاقان از عضه این قضیه ان منکوحه را حلاوت داد و سه الموقوت بطریق ^ن
والساد

چون خاطر خرو از جانب

بهرام جمع گشت در میان بر تخت کامرانی و سلطانی نشست بنا طوس و سپاه
روم را اموال وافر و اجناس بقیاس بخشیده راضی و شاکر باز گردانند و
بموجب وصیت مرزبندویه و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهار ^{سال}
روسیان از این حال با قیصر عذر کردند و او را با سپر بنا طوس گشتند و دیگر
پیاده پرویز برده خرو سه کس را از سرداران عجم با لشکر طغراثر مصحوب ^ن
قیصر ساخت و ایشان بلاد روم و شام رفته بر فلسطین و مدینه ^ن
و اسکندریه و تا قسطنطنیه شتافتند در آن مملکت خرابی بسیار کردند اما
مرچند مراسم اهتمام بجای آوردند و سعی فرمودند و روسیانی ^ن
که شاهزاده خردمند صایت رای بود بیادشای قبول نمودند ^ن

بکار داشت و بعد از مراجعت لشکر جمعی روم مرقل نامی را بر خود و از گردن بند
 و او منتبست بملت میجا عبد الله بود و پوسته جیادست حضرت عزت عود متع
 زاری نلو ناری فارسبان مسکت منود با لاجره بر دغای او بهید فاجابت
 مرقل چند شب متعاقب در خواب دید که پرویز از بخیر آمده پیش او می آید
 و با وی میگوید که بحرب جزو توجه نمی که بفتح و فیروز می بقوای می شد لاجرم مرقل
 با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت و خسرو ملی از سپاهلاران خود را
 دراز ده هزار مرد بجنک حبش روم فرستاد و هر قلایا اطلیفه بخاریه نموده ایشان را
 مغلوب ساخت و شش هزار نفر از جنود عجم بفتح پدید بع باز دارند و دل علیه
 الم غلبت الروم فی ارض الارمن و هم من بعد علیهم فلبون پوشید و مانند کار
 زمان سلطنت پرویز جزئی لایق سابق این اوراق باشد یاد داده از انچه حکمت
 یافته بصحت پوسته بنابران حاتم دوزبان عنان بیان از انصوب گردانید
 سقیداد بعضی از اسباب بخل که خسرو را میسر بود قیام بنماید و من الله الامان
 و التامید از باب اخبار اخیر نموده اند که پرویز را سختی بود در ثبات سحت و
 مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار منخ نقره در اطراف بوده بود و روزی
 کوی زرین بر و نقبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه غیر ذلک
 مصود و منتش ساخت و سی هزار زرین مرصع داشت و صدای که یکی از ان لایح
 آورد سب و قصه این کینج که بی مشقت و رنج بدست آمد چنان بود که نوبی
 قسبر اموال بقیاس در مزار کشی نهاده عوضی حصین میفرستاد و یاران کشتن را
 بجایی که در تصرف کاشکان پرویز بود آورده ان اموال داخل کنوز خسرو شد
 پرویز مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل مرچه منجواست از ان
 می سلخت و در حرم سری اوسه هزار دخت خزاله علی حود او شد و او را
 هزار جبار به سیر میردند و مرثب شش هزار مرد بحراست پرویز قدم منجوا
 و در طوبه او هشت هزار اسب و استر حیت سوادى بخانه جو میوزد مذودند

او بکارم

سند در دست و سیت ترا ختر بخنی و مقصد و شصت و پنج نیز بخیر داشت را
نیدر که بر باد پیشی میگرفت شهری است و بارید کوبیده که بی نظیر افاق بود
بروز میبود و شیرین که از ریش و جمال او مذاق جان را با بسلامت نفع بود و شیرین
خرد و نیکو میکند و شیرین بروایتی در بدایت حال بخدیت یکی از اکابر
قیم میبود و خسرو و یازم جوانی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین آمدند و عشق و شوق
روز و آنکیزی جز را بشیرین داد و خداوند بر معنی الطمع یافته در غفلت
بشیرین را یکی از ملایمان سپرد که او را در آب فرات اندازد و آن شخص بر آن
پرو قرحم کرد و او را در موضعی اندکند که آب تنگ بود و شیرین بسلامت آن
پرو آمد و در جوار صومعه ای که در آن نواحی بود سالن گشت و در آن مکان که
هزار صاع میج و نیکین مدد و عبور جمع از سیاهان بر حوالی منزل شیرین افتاد
و شیرین را یکی از بندگان داده نزد پرویز فرستاد و از آن حال اعلام نمود
و او را یکی از بندگان غایت زهره و مشغری را بخود رسانیده پرویز در حوالی او
نخاست و فرمود و محبزه و نیزگان و خواجه سرایان ارسال داشت و شیرین را بعد
ورده در رحم خود جای داد و این روایت مخالف قولی است که شعری تقدیر
رشت خرم در رفته خسرو شیرین در سلك نظم کشید و اند چون این حکایت نزد
امام اشعنان غام دارد و نیز را قلم حروف را تتبع مورخان مناسب زبردت و تحقیق آن
شعرا در آن باب نظم کرده اند و عرض نمود بر آن خاطر حظیر هو ممتندان درون
صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که اگر چه از اسباب دولت و سعادت
خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاه را تیره ندی رفته بوده اما دو نکت و شصت
نیز نصیب و شد که امری از آن صعب تر است آن نزد یکی از شعرا عشق که محبوبه وی بود
سرفزها دافق و شیرین نیز بلافاصله آن نوحه در کار میبرد بد دیگر که حضرت
تلا آدم صلی الله علیه و آله و سلم را گویند فرستاده پرویز را بقبول ملت بخانه
موت فرمود و از نامه های یونان حضرت را پاره کرده ایمان نیاورد

در بدان نامه کردش کن ز نامه لیکه نام خوشتر **را** و چون خبر رسید
خسرو بجمع اشرف خیر البشر رسید بر زبان و سخن بیان گذرانید که عزق اسمک
که عزق کتابی وین دعا بنفش اجابت اقتران یافته در سال ۲۸۴م از بخت کفر
علماء و ارکان دولت بواسطه سوء افعال و اعمال خسرو در آن اوقات بدتر
بود بر سلطنت برش شیرویه متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس کردند
و شیرویه را تکلیف کردند که بقتل پدر خود فرمان دهد و شیرویه بخت قبیله
این سخن ابا نموده بالاخره مهر مرزبان مردان شاه را که پدرش بحکم پرویز کشته
بود بان کار سامور ساخت و مهر مرزبان خسرو رفته پادشاه با وی گفت
من پدر ترا بقتل رسانیده ام و هر کس که قاتل پدر خود را نکند حرامزاده باشد
انگاه پسر مردان شاه کار شاه را تمام کرده بخیمت شیرویه بازگشت و از
خسرو مندی عینی را که از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه
بجمع قبول جای داده بعد زدن پرویز مهر مرزبان کشت و گفت هر که کشته
پدر خود را نکند حرامزاده باشد **موسوم** بقتل بود و نیز
لقب داشت و چون شیرویه بر تخت کیانی فر گرفته تاج کیانی بر سر خود در
سیاهی و رعیت کوشید مباحی عدل و داد را استقام داد اما آن حال را که
عقل بروایت قل با نژده برادر خود را بقتل رسانیده بود و بوصلت شیرین
در آن باب احتجاج و مبالغه از حد عدل در گذرانید و تیر بر او بر صال
مید و از ساخته بهانه بدخمه خسرو رفت و زهره آنکه خورده فی الحال در کدو
که چون شیرویه دست بقتل خوان خود دراز کرده خواهرانش توران دخت و از
با و ملاقات نمودند و زبان ملامت کشودند و کوشدند تا حصر حکومت بر قتل
با نژده برادر باعث آمد و بی شبهه جبارت زید اله استقام ترا بخرای این اعمال
پسندید گرفتار خواهد ساخت و شیرویه از شنیدن این سخن بسیار در
افزار سر برداشت و بر زمین زد و زاریت خزن و اندوختن عودن یا مرضی دیر

شده وفات یافت مدت عمر شریفیت و دو سال بود و ایام سلطنتش بربوبیت
 جمهور مورخین شش ماه — پد رکش پادشاهی نشاند و گشتاید پیر شش ماه
 دلالت بر آن میکند که زمان فرمان فرمای زیاد از شش ماه نیاید بود و هو الفوق
 بود و در سلطنتش بکبر چک بود در سن هفت سالگی قائم مقام بود
 شد و یکی از اکابر عجم بنیان بنش مهات را فیصل سیداد و چون این خبر سمع شهریار
 که در سلاک امراء عظام انتظام داشت و ضبط سرحد روم اشتغال بنمود رسید
 ختم شد که چربی شورت بن کوردی پادشاه ساخته شد و لشکر عبد این کشیده
 در شیرز بقتل رسانید و مستصدی امر حکومت کرد بد مدت ملک اردشیر یک
 سال و نیم بود بعضی از مورخان و برابراخان و برخی بشهر را را تعبیر کرده اند
 و صاحب شهنشاه را اثر اکر از گفته و محمد بن جریر الطبری شهر ایران در قلم آورده
 و بر مرقد بر چون او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند
 و سه برادر از سپاه اصطر اقبلش اتفاق نمودند و در سواری بزخم سیف و
 شریار از نیت زمین بر روز زمین انداختند مدت سلطنتش بقول انرا را
 چهار چهل روز بود بعد از قتل شریار با اتفاق امراء
 عجم قدم بر مسند سلطنت نهاد و بکمال عقل و تدبیر اقارب و احباب را
 و احسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل و انصاف بگشاده اما حقیقت
 آنست که چو تاج کیانی پوران رسید شکوی دران خاندان کس نداشت
 بیاد آور این قول انجیده را بخوان نظم مرد محزون در شکوی نامزد دران خاندان
 که بانگ جزو آبد از ساکیان و پوران دخت چون یکسال و نیم سلطنت گذرانید
 دخت بجام آخرت کشید یا عفا و حمد الله مستوفی پوران منسوب بدوست
 بقول ذمرو از ارباب تاریخ در سلاک بنی عمام خسرو پرویز انتظام داشت و
 برانند که او از خاندان ملک نبود و نامش فروزا است و خشنده لقب او
 و او فایت بزرگ سر بود و دران وقت که امیر بر سرش نهادند گفت این

و عقلا از شنیدن این سخن بطیره کرده جزم دانستند که زمان دولتشان اندک روزگار
بسر خواهد رسید این اثر گوید و کان ملکه اقل سن نه و قتل الحیدر لایم انکروا
سیرت و هیچکس فرغان ملکش را زیاده از دو ماه گفته اند و در تاریخ حافظ بر
مستور است که بعد از جانشین خروین قباد بن از شیروان فرما فرماید و این
مخالفت است با جمهور و در حالت زیرا که در اثر کتب ستاده در عقب ذکر حیدر
و از روی دخت مدکور است و الله اعلم خورق حیدر
و ملقبه عبادله بود و با جتهاد رای خود بتنظیم امور پادشاهی قیام نمود و نقلت
که در ایام دولت او فرخ مرز که مدتها امارت خراسان بقلوبوی داشت بعد
شناسه عاشق ملکه شد و متوسطی پیدا کرده بخواسنگاری و فرستادن از روی
جواب داد که از پادشاهان کردن عیدت اگر سپهسالار داعیه صال ما دارد باید
که در فلان شب در فلان موضع حاضر گردد و آن خام طمع در شب موعود بقیام
رفت امیر جرش بموجب محلم از روی دخت سرش از تن جدا ساخت و چون این
بخراسان رسید پیر فرخ مرز رستم لشکر عید این کشیده بر ملکه استیلا
و بقیوت بینایت او را بقتل رسانید مدت سلطنت از روی دخت بقول طبری
ششماه بود و بر وایت حمزه بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه در تاریخ
حافظ این مستور است که بعد از از روی دخت شخصی که از نسل دسین
بود و موسوم بکبری بن حبس کاب فرس بر تخت نشاندند و چون دیدند
ان خون گرفته از اندام او را ملکه عاجزست بقتلش آوردند اما اثر مورخ
بیر از ذکر از روی دخت فرخ را در بن حشر را نام برده اند
بعضی از اهل قمن بخزاراد موسوم بود و از مباح کلام صبری چنان مستفاد
بخزاراد پادشاهی است غیر فرخ زاد و در روضه الصفی سمعته یو یافته که بعد
انقلاباتی که بمحلی را از نوبت شده بتفتیش احوال پادشاهان از کان اشتغال
معلوم کردند که یکی از اولاد بروز که لذت سرشیر دیده گرفته بود در رضین است

با تمام تمام آن بچاره از انجا عبد بن طلید و تاج شای بر سرش نهادند و چون بد
یکه از فرمان فرمایی او در گذشت سعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت و بقی
ساخته فایده العلوم مختار بود **و این بود که** جمعی کثیر از ارباب اخبار
آورده اند که وقتی **سجی** با خسرو پرویز گفت که از صلب او لاد نویسی متولد شود که
ملک از و به بیکان انتقال یابد و خسرو از شنیدن این سخن شامش خراب کرد
نقدیر سجلی تدبیر انسانی سندفع میکرد و نیازان جمیع اولاد ذکور خود را در سر
باز داشته از احتیاط نوان مانع آمد و در آن ایام شهریار بن خسرو استقلال
یافته محرمی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که هر تدبیر که تواند عودتی بفرستد
و شیرین یکی از نبات اشرف که از صنف حجامی و قوف داشت در لباس بهانه حجام
کردن نزد شهریار ارسال داشت و با وی مباشرت کرده آن دختر حامله گشت و بعد
انقضای مدت حمل از وی پسری متولد شد و آن کودک را یزدجرد نام نهادند و
شیرین یزدجرد را در کنار خود شفقت و تربیت خرد جای داده چون بچاله شد
تا که هجتم خسرو بروی افتاد پرسید که این پسریست جواب دادند که این پسر
شهریار است و نیازانکه از اخبار جهان می دانست بود که پادشاهی که ملک عجم از
به سگان متقل شود بر بدن خویش عیبی خواهد شد فرمود تا یزدجرد را بر
که در آن عیب را بر زانوی او بدید قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمدن خسرو
لغت این پی شوم را ازین قصر بجای بردن که هجتم من بروی نبفتد و شیرین یزدجرد
را بطرفی از ولایات فرستاد تا از خط پرویز امن ماند و عقیده قاضی ناصر الدین
بیضاوی است که در وقتی که شیرین بدست کشتن برادران و اقربا را از گرد
قابله یزدجرد را از وی گرفتند و بفارس برد و شاهزاده در آن مملکت نشاند
باقت و بر بر تقدیر و بعد از واقعه فرزند اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد
که حاکم اخیر لقب داشت واقف گشت او را عبد بن طلیدند و در **دوم**
از هجرت بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند و لیکن چون در آن اوان **سلطان**

ورامند بودند استیلا تمام . نزد دست داده کار بزد جرد استقامت یافت و در
 زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نمود و در آن وقت که سعد
 بفرمان عمر قادیسیه را معرکه کردند بزد جرد رستم فرخزاد را بجنگ هلاک اسلام
 و رستم سه روز متعاقبا سپاه و قاص بمقابله و مقاتله قیام نمود و در روز آخر
 کشت و بزد جرد در غاوند ازین شکست یافته با صفهان شافت و مامور کرد که در آن
 بلده نایب شهر را رجم بود بیا بر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله باخاقان
 ترکستان را ترغیب نمود که بر سر بزد جرد آید و از آنجانب سپاه قزوین متوجه آن
 شده بزد جرد بطرف خراسان گریخت و مائثر به او را تعاقب نموده آن پادشاه
 بیرو سامان در نواحی مرود را سیاهی پنهان گشت و سپاهیان بطبع اوقات غلبه
 بزد جرد پوشید و بود او را ساعی ندید نگذاشت و در تاریخ حمزه اصفهانی مذکور
 که مدت ملک بزد جرد بیست سال بود و از آن جمله در سال فی الحجاز نکل و قراری
 داشت و شانزده سال دیگر در اطراف سرشهری میگشت تا کشته گردید و این وقعه
 بروایت صحیح در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و قیام
 ساسانیان بنهایت و اختتام رسید و سبحان الله الملك الحق الذی لا یزول ملک

بر طبایع و قناب شعاع سحر
 احوال اعلام عالم و ضمائر فزحذه مآثر مستحقان مآثر کار و طایف بنی آدم رو
 و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که ملوک عرب و عو طبقه اند بنی حمیر و بنی خثعم
 بنی غنم و بنی حیدر و بنی حمیر از آن زمان در طبقه دیگر بیشتر و بیشتر
 بوده اند اما چون بعضی از احوال ایشان بپیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله
 الی لونه بحشر ارتباط دارد تخت قلم حجتد رفم بدو کری خم و بنی غنم قیام
 نمود و نشان آمدن ابیه الودود . ثبوت پیوسته که در زمان ملوک
 ضوایف . نشان مملکت سب از عبادت آیزد تعالی کموردن بچسبیده بر کفران

اقدام نمودند و بر شیوه ناستوده کفر و شرک صادر کرده ابواب عصیان و صفیان بردوی
روزگار خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرب مغرب گردانید
آن حادثه سبب ختلان احوال ساکنان آن ولایت و موجب جلاء اهالی آنجا گردید
از جمله اعرابی که پندانه در اطراف ذاق متفرق گشتند مالک بن هزین و دوسرین
عدنان بن عبدالله زمران بن لعب بن الحارث بن لعب بن عبدالله بن مالک بن نصر
بن ازب بن عوف بن ثبث بن ربیع بن مالک بن زید کلان بن سیان بن عرب بن
مخطان بن هود علیه السلام با جمعی کثیر از قبیله ازد در ابناء نزل نموده با ستمها
از دیان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره و موصل تا عقبه حلوان در تحت
تصرف آورد و ادیت بر ستیدی و از عبادت معبود حقیقی حل جنان جلاء
کردن بحدی مدت ملک مالک و جماعتی که بعد از وی در بلاد فرمان فرمایی
عیاد بود بقول حمزه بن حسین اصفهانی شصت و بیست سال و یازده ماه
و بر دای که درین اوراق مسطور میگردد مدت و دو قرار انجاعت سلطنت
و در بعضی از تواریخ معتبره مذکور است که مالک بن هزدر ایام پادشاهی شی
بر سیل سیرتتها از منزل خویش بیرون آمد و سلیمه نامی نادانسته تیری
زد و مالک جان ببالک سپرده بعد از وی پسرش خزیمه مقصدی امر حکومت
اما بر وایت طبری پس از فوت مالک برادرش عمرو پادشاه گشت و زمان آن
عمرو باندک زمانی بسر آمد ملک بخزیمه رسید از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان
میشود که مدت ملک مالک سیجاه و دو سال و سه ماه بود
علت برص او را خزیمه ابر صر میکنند و خزیمه الرضاع نیز سخاوتند و خزیمه
دولتیار کامکار بود و هیچکس خود از کلانتران قبایل عرب و عراق نمیدانست که او را
اطاعت نمود بلکه فرمان او در ولایت حجاز و بحرین نیز صحت نفاذ پذیرفت
و آن ولایات در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف خزیمه
شصت سال حکومت کرد و در آخر عمر بر دست ملکه جزین زیانیت عمرو بن ط

گشته کشته

مسطور

و در نسخه معتبر است که در بام

خرمیه نصر بن ربه و عمرو بن الحارث بن معروف بن مالک بن عثم بن غماره بن عجم
که ریاست بنی یارستاق بوی بود و ری داشت در کمال حسن و ملاحه و موهوم و عدل
و صیت جمال عدی بسمع خرمیه الابرص رسید و رسولی نزد نصر فرستاد که خبر
بدینجانب روان گرداند تا در ظل تربیت ما بر درش یابد نصر این ملامت را قبول نمود
و ارسال رسل و رسائل بکرار یافته بالاخره خرمیه بالشکر فراوان بطرف نصر و اساع
در حرکت آمد و چون نزدیک بان قبیله رسید نصر دانست که طاقت مقاومت با او
ندارد و با جرم ندیری اندیشیده شیی ده کس حید را بمسخر خرمیه فرستاد و باد و باد
که سحی داو بودند و زدند و صبح بخرمیه پیغام داد که خدا این تو خشم گرفته
نزد ما آمده اند و اگر ترك افعال ذمیمه گفت مرا حیت نمایی میکنی که باز پیش تو
آیند و خرمیه این سخن را با او نموده گفت سبب آمدن بدینجانب محبت عدی است
اگر او را نزد من فرستید از شما ممنون گشته از زو کو مرو سا یا را خیار ^{نقیب} ^{اخنه}
خرا عید نشانم و باز کردم و چون بنی یار این سخن شنیدند بمبالغه ^{نصر} ^{نصر}
بر آن آمدند که عدی را بعلازمت خرمیه فرستاد ملک مقضی المرام باز گشته
او را شرا بدار خود گردانید و عدی و خواهر خرمیه را که رفائ نام داشت بعلق
پیدا شده عدی در وقتی که خرمیه مست بود زبان بجواب استکاری رفائ بگشود خرمیه
سر رضا حینا بنیام همان شب بین الحی این صورت مسکنت بلکه مواصنت روی نمود
و چون خرمیه از خواب مستی بیدار شد او را از بجای بر این تزویج ندانست عمام داشت
داده بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار برقرار اختیار کرده بقوم خود پست و
بنا بر آنکه پدرش نصر فحش گشته بود ریاست بنی یار بعلق بوی گرفت و جمیله در آن
قبیله بر عدی عاشق شد و عدی شیی بخانه محبوبه رفته برادران آن زن
صورت مطلع گشتند و بزخم تبه جانستان بساط حیات عدی آدر نوشتم ^{اما}

خواهر خرمه از عدی پیری آورده او را عمر و نام نهاد و چون عمر بخاله شد او را
نزد برادر برد و خرمه را اصلاح رخسار و تناسب اعضای عمر و مستحسن نموده ^{بیشتر}
اهتمام فرمود و بعد از آنکه مدت هفت سال از عمر عمر و بن عدی منقضی شد
شی جینی او را بر برد و در یادیه انداخت و عمر در آن بیابان با و خوشتر انس گرفته
مدتی در کوه و دشت سرگردان بود و قریب ده سال هر چند خرمه عمر و را بشهر
ولنگز یافت و پس از انقضای مدت مذکوره عمر و بحال خود آمد و بهارات ^{برد} بل
و با جمعی از کاروانیان باز خریده حال خود گفت و ایشان باسید واری عمر و را پیش
خرمه بردند ملک بسبب تغییر بشهر در اول خواهر زاده را شناخت اما قافله ^{بیشتر}
خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده و بآنکه زمانی چهره عمر و بحال
اصلی معاودت نموده در خلال این احوال عمر و بن طرب بن حسان که از نسل ^{لقد}
بود در ولایت جزیره سلطت بنمود لشکر بخرمه کشید و در اثنا کوفه قبلی
رسید و چون کرخیگان معرکه بدار الملکش باز کشید دختر بزرگتر عمر و را که سما
بنامه بود و او را بر درازی اشعار زمان زیبا میفشد بیادشای برداشته و زیبا
بعد از قرار بر سندایالت با خواهران خود و امرا در باب کشیدن انتقام از خرمه
قبیه مشورت در میان انداخت همه گفتند تو بجهت خرمه خرمه غشی مناسب
آنت که بطریق مکر و فریب شرا و منافع گردد و زیبا این سخن را بسمع قبول جای
داده بخرمه پیغام فرستاد که ملک پیمناست در تخت و تصرف من در آمده چنانچه
از عهد ضبط آن بیرون نمی توانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مراد حرم ^{کس}
راه ادهی تا این ولایت نیز تر باشد می شامد و خرمه این معنی را فوزی عظیم دانست
موجه دار الملک زیبا شد و هر چند قصیر بن سعد الحمی که در ملک نوکر ^{کس}
انتظام داشت او را ازین غریب منع نمود مفید نیفتاد و چون خرمه نزدیک
بیای تخت زیبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده بحف و
هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و محبند ^{فرز}

ملک خدمت شرافت حریفه خد سگاری بجای خواهند و در آن شب خوفی درم
بر خاطر خزیمه استیلا یافته قصیر از حلقه طلبید و از دغدغه که در خیمه گذشته
بود اعلام فرمود و پرسید که تیر این کار چیست قصیر گفت فردا که سپاه را
بخدمت آیند اگر پیش تو از اسب پیاده شود رخ بجاک بپندد بداند که از زمین ^{این} بند
حادثه نجات ممکن است و اگر همچنان سواره گردد ترا فرو گیرد بی شبهه قصدان ^{دارد}
که باند ختن قبل تسویل ذات بختنه صفات ترا بجله شهادت رساند خزیمه ^{گفت}
اگر صورت حال بر خیوال باشد بکدام مضروب جان ازین مهلکه بیرون توان بود ^{جواب} قصیر
داد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب تو در آیند حیل آست که اسب عصار اطلب ^{نمود}
بر آن سوار شوی و بسوی ملک خود تا خسته نباشی و انبار در هیچ جا متزلزل قرار نگیری
و مصانام اسی بود که در آنوقت در میان تمامی قبایل عرب باریگری که در سر ^{عست}
رفتار بروی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر که خزیمه از ^{آن}
منزل کوچ کرده چون ببلده زیبار رسید سپاه بلا امتحان از اطراف و جوانبش در آمد
خزیمه و قصد کرد که عصار اطلب نمود و نواب زیبا که صفت آن است شنید و ^{و ند}
او را از زکوب آن منع نمود و کیفیت حال قصیر ظاهر شده عنان بر نشاند ^{عصار}
از اخراج آن خزیمه ستانیده سوار گشت و آن اسب در رفت او را از آن غروب
بناحل نجات رسانید گویند که دندان روزن قصیری فرسخ مسافت طی نموده در ^{وقت}
غروب آفتاب در قریه نرج منزل زد و همان زمان عصار سقط شد و بعد از ^{آن}
آن قریه را برح العصار افتند و چون مخصوصان زیبا اطراف خزیمه را احاطه نمودند
خزیمه رضا بقضا داده همراه ایشان بیارده و زیبا شافت و چون چشمش را بپوری
افتاد پرسید که چه کار آمد خزیمه جواب داد که آمده ام تا وعده خود را بوفای
رسانی و آن عودت بجای یعنی زیبا بند از ارکشاده سوی زهار بخزیمه نمود
گفت کسی که سوی زهار بخزیمه خود بدین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کنند
انرا اندی و لبیده فرمود تا هر دو دست خزیمه را فک کرد و داشتی نهاد تا

خون خرمه را در آنجا جمع آورد در تارخ طبری مسطور است که چون طشت از خون
خرمه پر شد و اندکی از سر بیرون رفت لا یضعوفان دم الملك لا یصنع خرمه
گفت دعوا ما صیغه اهل و این طله آخر سخن بود که خرمه این تکلم نمود و
گفت و زبان خرمه را بتمام در پنبه از طشت به گرفت و خشک ساخته در
نهاد و محافظت کرد میگفت که این خون در عوض خون پدر منست یا جمله خون
قتل خرمه با نواز رسید امر اولشکریان او متفرق بدو فرقه شدند زمره دست دریا
متابع عمرو بن عدی زدند و طایفه عمرو بن عبدالحجین را که از کبار امر خرمه بود
حکومت قبول نمودند و نزدیک رسید که بین الحیاه بن مہم بجاریه رسد با لاجری
قیصر عمرو بن عبدالحجین متابع عمرو بن عدی اختیار کرده از سر مخالفت در کند
و مملکت خرمه بتمام بر عمرو بن عدی مسلم گشت **اول کسی**

از بنی حم که تاج حکومت بر سر نهاد و وی بضبط امور مملکت وارد و تختین
پادشاهیت که هفت بر تغییر حین مصروف داشته ان بلده را پای تخت کرد و
در ایام پادشاهی پیر قیصر بر زبامستولی گردید و ولایات جزیره را در خیر تنجیر
کنید مدت سلطنتش بقول ابوالفتح خصبی صد و هشتاد سال بود و در وقت
محمد بن جریر الصبری صد و بیست سال

در تارخ طبری مسطور است که چون از پادشا
عمرو بن عدی زبا خبر یافت دانست که در مقام انتقام آمده خون خال خود را خواهد
خراشت زیرا که در آن و لا کاهنی با وی لقمه بود که عمر و نام بر تو استیلا خواهد
بافت و بدان واسطه تو قصد قتل خواهی نمود و زبا در آن ایام از غایت اضطراب
نقاشی با مقام و احسان فراوان ممنون گردانید و بحیره فرستاد تا هر حبله که تو
صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند و بعد از آنکه نقاش مدت است
در آن بلد بسر برد روزی بحال یافته چهره عمرو را بر صحیفه ضمیر چنانچه باید مصور ساخت
و آن صورت را بر کاغذی نشاند و بنزد زبا رسانید و زبا چون دید

نغان از شنیدن این سخن متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بار دیگر
آن وزیر تحسینه سیریکورستان رسید باز عدی از وی پرسید که ایها الملك
که این مردگان بزبان حال چه میفرمایند نغان جواب داد که نه عدی بدی چند در
عالم رسوایی دنیا بر زبان رانده و نغان از استماع این ابیات بدان مشابه
گشت که تره ملک و مال داد و متلبس لباس نهاد من شده سردر صحرا و بیابان
و کثرا و کلا دان پادشاه و پادشاهان نیز نیست محبت سیریدر علمزده آغاز طاعت
و عبادت کردند و از آنجمله یکی از دختران نغان که مسماه سهند بود در بیرون
صومعه در آن معبد که ازاد بر مندا گویند بنا بر فرموده دزان سکن گزیده و او
تعبید و زهادت بر روی خویش گشود بصبحت پوسته که چون نغان تره
گفته از حیره بیرون رفت و لدش مدبر امور ملک گشت و هشت و نه سال
بدولت و اقبال گذرانیده بعد از وفاتش که ولد او بود بیست سال
سلطنت نمود و پس از وی برادرش هفت سال حکومت کرد
و چون او روی بعالم آخرت آورد برادرزاده اش که با نغان خویشی داشت سه سال
پادشاهی کرد انگاه علم اقبال برافراشت و بعد از وی هفتاد سال پای بر
حکومت نهاد و چون او رخت بقایا داد فناء داد پیرش که مشهور شد
بن ماه السما کتابت از مادر مندر است که از غایت صفای رخسار و لطافت
این لقب ملقب گشته بود و در ایام بدولت متذکر منزل طهر رنود و چنانچه
سابقا سطور شد قباد بن فیروز با و ایمان آورد بدان سبب اختلال عجم
یافت و چون ملوک بنی لحم در اغلب اوقات تابع سلاطین فارس بودند برایش
مهدت قباد بولایت مندر سرایت کرده حارث بن سمرقند بن حجر الکندی بود
مستولی گشت و مندر از وی فرار نموده بعد از آنکه آن شهر را باقی
بهمام عالم و عالمیان پرداخت مندر بن ماه السمارا نویی دیگر در عراق

حکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود

بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال بحکومت قیام نمود و پس
از وی برادرش پادشاه شد و چون چهار سال بحکومت قیام

نمود از اقبالش درگذشت برخواست شخصی که از بی لشکر بود کشته گشت انگاه

ملک سال باباک گذرانید و پس از وی

چهار سال بر تخت جهانبانی منزل کردید در تحفة الملوک مسطور است که منذر بن
مذر بیلاست شهر بود و در ایام دولت خود دو روز تعیین نموده یکی را نعیم
دیگر را نوش نام نهاد و در روز نعیم هر که بخند متشنس رسید در باره او انعام
مقدم میفرمود و در روز نوش هر کس را میدید معروض تیغ سیاست میکرد
در آن اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه باران فراوان شد و منذر از
وگان خود جدا افتاده ناگاه بخیمه رسید که مالک بن الاحبش لطایف صاحب
آن بود انجا فرود آمده مالک نسبت مراسم خدمت بقدیم رسانید
در وقتی که منذر از آن منزل میل ارتحال کرد مالک را گفت البته نزدیک ما
بیای تا عذر خدمات تو خواسته شود و مالک انکشت قبول بردین نهاد
از چندگاه بحیره رفت و بحسب اتفاق در روز نوش نظر منذر در آمد منذر او را گفت
مرحاجتی که داری التماس غای تا یکفایت مقرون بجازم انگاه خیمه بدین تران
بهمان روح باز پردارم مالک گفت توقع میدارم که ملک یکسال را بهیلت هد
بنزل خود رفته بهات اهل و عیال را سرانجام نمایم و بخیمت آیم منذر از وضو
شست و شرب بن عمرو الشیبانی ضامن مالک شده مالک بخانه خود مراجعت نمود
بعد از انقضای مدت موعود صباحی منذر قصد قتل شرب فرموده شرب گفت که
روز باختر رسد و مالک حاضر نشود مرا میتوانی کشت و الا فلا منذر تا شب او را
سهلت داده در آخر وقت مالک بدیاجار رسید و منذر را عهد و قای او مستحسن
از سر خوشی درگذشت و بدین سبب قاعده روز نعیم و نوش منسوخ گشت

سندریش ^{جری} بیت و دو سال با بر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را ^{جری}
بقتل آورده آن ولایت ^{جری} ارزانی داشت و چون ^{جری}
هفت سال بنشیند اساس ایالت پرداخت ^{جری}
در آن مملکت متکفل امر حجابانی شد و هفده سال پادشاهی نمود و پسر ^{جری}
در میان جمهور اعراب بغز و در مشرق راست بر تخت حکومت ^{جری}
و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بدست سیاه ملام بقتل رسید ^{جری}
ولایت بخت تصرف خالد بن ولید در آمد و تلك الايام نذا و لها بين الناس ^{جری}
که ایشان را غسانیان گویند در زمان ملوک طوائف ^{جری}
دیارین بسبب طغیان سیل عرم جلا وطن اختیار کرده در اطراف افاق سفر ^{جری}
طایفه از ایشان بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که ایشان می گفتند ^{جری}
از آب ز چشمه بیاشامیدند بنابراین ایشان را غسانیان خواستند و در آن ^{جری}
سلیم بن حلوان از قبیل قضیر که موسوم بنطورس بود بحکومت بلاد شام قیام ^{جری}
بنقدیر ملک قدیر میان غسانیان و سلیم بن حلوان اختلاف اتفاق افتاده ^{جری}
بعقابه و مقاتله بجز شد و سلیم از مقامت عاقر نشد و سلاح محارب ^{جری}
روی بوادیه گریز نهاد و مالک شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقبول ^{جری}
حمزه بن حسین اصفهانی از انجاعت سی و دو نفر از حجابانی بر سر نهادند ^{جری}
با بضد و بیل و شتر سال حکومت شام در آن خاندان بود و نخستین کسی از ^{جری}
که رایت سلطنت را فراشت نام داشت و هو این عمرو بن عامر بن ^{جری}
بن مره القیس بن ثعلبه بن سارن بن الازد و حفته نسبت بنطورس ^{جری}
طریق اطاعت ملوک نموده مدت حیل و محاسن پادشاهی کرد و چون روی ^{جری}
عقبی آورد پسرش ^{جری} هفده سال تاج ریاست بر سر نهاد نگاه ^{جری}
مدت بیت سال ابراب اقبال بر کشاد و پس از فوت او پسرش ^{جری}
مدت ده سال بدولت گذرانید و چون از فوت شد و پدرش ^{جری}

مدت هفت سال ایوان اقبال برکشاده پس از فوت او پیش
نوزده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد ولدش ^{شاهی} سیزده سال باد
کرد و شهر بلخ را دارالملک کرد انگاه ^{سلطنت} سه سال بامر

پرداخت پس از آن برادرش ^{پانزده} سال و نیم حکومت نمود و بعد از وی
سیزده سال افراسیاب بر سر نهاد انگاه برادر دیگرش ^{سی و چهار} سال
داده مرانی بر سر برد بعد از آن برادر دیگرش ^{سه} سال باد شاهی
و پس از فوت او برادرش ^{هفت} سال و دو ماه بامر حکومت
بود انگاه ^{که نوی بر حیدر استیلا یافته بود و بعضی}

از موضع اثر سوخته بدین سبب ملقب بمجوق شد سی سال بر تخت سلطنت
پس از آن برادرش ^{کسی} سال افراسیاب بر سر نهاد و پس از او

هفده سال بحکومت قیام ^{شاهزاده} سال لوی سلطنت
افراخت و صفین را سکن خرد ساخت و بعد از او

برسند فرماندهی نشست پس برادرش ^{سی و دو} سال و پنج ماه باد
تاج و دیهم بود انگاه ^{مژده} سال باد شاهی نمود و بعد از او که

نوزده سال افراسیاب بر سر نهاد و پس از وی برادرش ^{سی و}
سه سال و چهار ماه دایت ابالت پراشت انگاه برادرش ^{دوازده} سال بر

حکومت مسکن داشت و بعد از آن پیش ^{شاهزاده} سال بامر سلطنت
انگاه ^{هفده} سال و یک ماه فرمان فرمایی نمود و پس از او

که او را حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و یک سال و پنجاه باد شاهی گردید
از و ولدش ^{که مکنی بابو کزب و ملقب بقبصام بود و سی و سه} سال و سه ماه بامر

قیام نمود پس از دیهم بر جلد ^{سی و هفت} سال و دو
ماه بر دیهم خسروی نشست انگاه برادرش ^{سیزده} سال و

حکومت شد و بعد از آن زمام مردم اهالی پانزده سال و سه ماه بقبضه افتاد

برادرش - سیوه چهار در دیگرش - ددال و دو ماه بامریادت میفر

نزد. کلاه برادرزاده اش. حیدر سال بدولت و امپال از بدو می کرد.

و بعد از او مدتی سه سال تاج سلطنت بر سر نهاد

و این جبهه آخرین ملوک عنانی بود و در زمان خلافت عمر عبد بنه آمد و در سال

اهل اسلام انتقام یافت و بسبب آنکه یکنایه راسخی زده بود و فاروق بنقصه

فرمان داد هر یک کشته باز بدیار شام رفت و در جهلیت فروت شد

صاحب تارخ بنا کنی از مؤلف دیوان

نقل نموده است که محمد بن ابی سلاطین بمن است بر هو و پیغمبر و عبد اللام و ابی

محطون بانفاق مورخان در اراضی غیر مسکن گزیده بزرگداشت و عمارت مشغول گردیدند

و از او سینه و عشا اولاد ایجاد گشت کرد بعرب و حرم را انجند بودند و

برادرین فردندان محمدان بود و بپول اصح اول سی که بیفت غربی متکم فرمود او بود

اعراب بن بهرام در کل بحران پیدا شد و بعرب ریبری بود موسوم بحیث
خف اواری بود و چون در این شهر رسید

چنانکه اول کسی که در این استان رسیده بود از آنجا که در آنجا بود

نہادند و سیاه فند سال اینصواب قوم و قبا و ...

سه برداشت: کمان مروی محمد و بعد از آن از سال ۱۲۰۰ تا ۱۲۰۱ ق

مقام بد شد ملوک بنی لحم

خیر بن سب که نسب تمامی تابعه من است مددک ما زمان اسلام بر سندی قابل

ده اند با وی بودند بر سر سلطنت نشست و تا آخر عمر این مقام مهم فرمودند

ایام و اقدام بنمود و چون حمید عالم دید انتقال فرمود اختلاف در میان قبیلہ

پادشاهی از بنان در مدینه مبارک و بی دربار حضرت پادشاه گشت و

عالمینیان برینخوان گذران بود تا محارث الرایش خروج نمود. ^{محبوب} جمیع اولاد

سلطنتش اتفاق کردند امر و منی او را بجمع شدند مایه از حدت بتبع ملقب

حادثه را بنابر اولیاد شاهی است که او را بنوع گفتند و هو حادث بن قیس بن صفی
بن ابی الاصر بن حمیر بن سبا و در تاریخ بناگهی مذکور است که او را را بنر بحیه آن
سیکند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را ملقب حمیر را بنر میگویند و حادثه از آن
بروایتی معاصر منوچهر بود و در ایام دولت خرد بلده که برانه موسوم شد حادثه
نمود و لقمان بن عاد صاحب النور در زمان حکومت او بعالم دیگر انتقال نمود
مدت سلطنتش بقول اقل صد و بیست سال بود ابرهه بن حارث الراهب بعد از
پدر او فریاد شاهی بر سر نهاد و لشکر بیلا ابرهه مغرب کنید و در وقت رفتن بر
سرای راه منارها ساخت تا در حین مراجعت راه کم نشود بنا برین بنو المزار
گفت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود افریقیس بن ابرهه چون
متصدع امریاد شاهی شد مانند پدر بجای اهل مغرب بنیافت و شهری در
طرف بنای نهاده با افریقیه موسوم گردانید و افریقیس بر وایت حمزه بن حمیر
صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال سلطنت و
اقبال گذرانید العید بن ابرهه ملقب بنو الادغار و ادغار جمع دغراست و در
مراد فترس و چون او در زمان پدر خود لشکر بقیاس بیلا بناس برده بعضی
از ایشان را اسیر کرد و همین آورد و مردم از انجماعت که رویهای ایشان در میان
ایشان بود ترسیدند العید را با بن لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان
لیکا و سیدست ذوالادغار گرفتار شده بود چنانچه سابقا اشارتی بدین
حکایت رفت مدت سلطنت العید را از صد و پنجاه سال تا بیست و پنجاه
گفته اند حد بن شراحیل بعد از فوت ذوالادغار سلطنت برین برقرار
یافت و مدت هفتاد و پنجاه سال پادشاهی نمود بقیس بقول بعضی ^{خان} بود
دختر حداد بود و برخی او را در ملک حوامان حداد شمرده اند و چون
بقیس بیست سال از حکومت بر سر نهاد و میرحیی که سبق ذکر یافت در
امرونی سلیمان علیه السلام درآمد فاشتر بن شراحیل بواسطه کثرت نام

بنوعه ملقب گشت و او بعد از بقیض هشتاد و پنج سال در بلادین بامر سلطنت قیام نمود
 ابو کریم بن عمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث آلین بسبب سبب مرض بر عرش را
 اعرش ملقب گشت و ثمر عیش از ملوک یمن بوفور اسباب حنمت بیعت ملک و
 افزونی لشکر و بی ری سال و در دست تمام داشت و در بام دولت خویش بامیر ^{علی}
 که در سایه هر علمی هزار مرد مقابل بودند بجانب مشرق بفضت فرمود و از حجور
 عبور نمود و بلاد ماوراء النهر را سخر ساخت و تخریب بلد سغد پرداخت و در ^{آن}
 آن شهری دیگر احداث کرد و ترکان آن بلد را شمر کند و گفتندی یعنی قریه شمر و امر ^{ای}
 شمر کند و عرب نموده آن شهر را سمرقند گفتند و این روایت با قول محمد بن جریر
 بخلاف تمام دارد زیرا که مولف متارلیه شعری بن معنی است که تبع اصغر بعد از
 السیر کعبه معظه زاده الله تعظیماً و تکریماً شمر را که ملقب بدو الجناح بود و شجر
 ماوراء النهر را مورد گردانید و او پس از تخریب سغد سمرقند را بنا نهاد مدت ^{عمر}
 شمر بر عرش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بر روایت حمزه اصفهانی ^{هفت}
 سال بود و العلم عند الله المعبود ابو مالک بن یزید بعد از فوت پدر مالک تخت و ^{افسر}
 گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت در بعضی از تواریخ گشت مسطور
 که ابو مالک در او خرد دولت خرد لشکر بجانب بلاد شمال کشید و تا طلعات رفته
 از انجاء غنان غریب بعالم خرت معطوف گردانید و امرا و ارکان دولت او بجانب
 یمن مراجعت کرده و پادشاهش را که موسوم باقر بن بود پادشاهی و پادشاهش ^{آن}
 بن ابو مالک ملقب بتبع ثانی است و بر روایتی موسوم بر یزید و او معاصر همین ^{سقف}
 بود مدت سلطنتش را پنجاه و سال گفته اند و حیث بن اقرن پادار او اسکند
 معاصر بود مدت هفتاد سال پادشاهی نمود مالک بن ابی کریم بتبع او ^{ملقب}
 بود و او بسبب قدرت و غضب تصاف داشت بنابر آن یمن از پیشتر جیش از ^{پادشاهی}
 بر داشتند و او سطرانقتل آوردند حیث بن تبع الاوسط حیرن بر سر ^{نشین}
 ابواب عدل و حصار بر روی طوائف انسان مفتوح گردانید و در انتقام بر میان ^{سینه}

بتدریج بعضی از قائلان بدین خود را بقبل رسانید و در ایام دولت جیشان در دیار
 یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب غبار فتنه و نزاع ارتقاع یافت و بدان واسطه
 جیشان لشکر یمامه کشید و در آن ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست و چون مدتی
 اوقات جیشان بهیقتا سال رسید بعضی از آن مردم که در کشتن پدرش داخل ^{نشدند}
 از وی متوهم شده بر سلطنت برادرش اتفاق کردند و جیشان را بعالم دیگر فرستادند
 در تاریخ طبری مسطور است که در زمان پادشاهی جیشان ^{قبیله}
 طم و حدیس که داخل قبایل اعراب بودند در دیار یمامه توطن داشتند
 خزیمه الاربرش یکی از رؤسای طم که اسمش علق بود در میان ایشان را به حکومت
 افزاشت و این علق بوسه تمهید قواعد ظلم و طغیان قیام نمود و در نبات و
 عنوان اشرف و اعیان طمع میفرمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری قبل از آنکه بخورتخت
 او فرستند بشوهر ندهند لاجرم در ولایت یمامه ناله و نفیاز صغیر و کبیر از دست
 پیداد علق با وج عیوق رسید و اسود بن عفان که از جمله کلانتران قبیله ^{حدیس}
 بود جمعی از مردم جلدار در مخالفت آن ظالم با خود متفق گردانیدند و روزی ^{او را}
 با بعضی از مهتران طم بیانه ضیافت بخانه برده با جماعت که در کینگاه نشاندند
 تیغ خلاف از غلاف برکشید و اسم علق را با بسیاری از بزرگان طم از صحنه ^{هستی}
 محو کرده نهایت جلالت بپوش آورد آنگاه شخصی از طبیان یاح بن مزنا م بخند
 جیشان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از روی استمداد جیش را بشکر فرستاد
 متوجه یمامه گشته در آنشاه راه ریاح معروض داشت که مراد از قبیله حدیس ^{میان}
 زرقا نام و قوت رؤسای ذرقا بر تیرا بست که تا سه روزه راه نور با صره او ^س
 اسبها بنماید لاجرم پیوسته مردم حدیس او را بر ملیدی می نشانزدند تا دیر باقی نکند
 و اگر دشمنی متوجه ایشان شود اخبار نماید اکنون مناسب آنست که ما تدبیری
 اندیشیم که زرقا البیاض را از توجه پادشاه اکاه نتواند کرد تا بیکناگاه بر سر ^{قبیله}
 رسیده دست در کردن مقصود حایل کنیم چنان گفت آنچه مصلحت است بنفد

بیدرساند کاه بفرموده ریح مریدان شکران جیستان درختی از جنگی که در راه بود گذشت
 بردست گرفتند و متوجه میانه شدند و چون در میان آن سپاه و پیاده سه روز را
 پیش خود نماتد زرقا مردم جدیدی گفت که درختان بنظر من درمی آید که بصورت
 مترجه یا بنجانب شده ایشان جواب دادند که در قوت با صر و تو ظاهر انقضای
 آمده است که این نوع حقیقی میگوید روزی دیگر باز زرقا معان بنظر بجای آورد
 قوم را گفت درختان بچنان چه می آید و از عقبیان سواران میمانند و چون
 پرده غفلت دیده بصیرت جدید را پوشیده بود این سخن را نیز باور نکردند و روزی
 دیگر جیستان بخیر بستان رسیدند دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برد
 و زرقا را گرفته از وی پرسیدند که چه خبر قوت با صر و زیت را بدین غایت رسانید جواب
 داد که هرگز نمک سخن مردم و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب نکردم و تبع از کمال قناعت
 فرمود که دیده زرقا را از چشمتان بیرون کشیدند و در آن چشم و چشمخانه نگاه کردند دیدند
 عروق آن بیان سرمه سپاه گشته بود و سرمه بر آن رگها پوسته افتاده جیستان چون
 لوزم کشتن و غارت کردن در پیامه دقیقه نامری نگذاشت و خدمه از کیفیت
 گاهی یافت لشکری از عقب و فرستاد و آن سپاه بجیستان رسید و بین آنجا بنبر
 جنگ و شین ارتقا با فتنه تبع خرمیه منجم شدند معلوب گشتند تبع خرمیه منجم شدند
 و معلوب گشتند تبع فرین فتح و ظفر بین شناخت
 اصفهانی در موفع خویش آورده است که در کتابی که براخبار من داشت خواندم
 بن تبع معاصر شاه بود بن اردشیر بود مدت شصت و سه سال با دشمنای نمود و وزیر
 دیگر از تواریخ سطور است که در او احزاب سلطنت مردم بن تبع برض صعب ستلا
 گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که غش آمد بدو و در آن حال
 سیر شدند بدین زامشوب بن زهرامی گشتند و بقول نامش عبد و نام
 کلاب بن کرب بود و او بعد از فوت عمر سعدی امر سلطنت گشته در سرید بن
 ایمان آورد تا سال از بیم زول ملک این معنی ظاهر توانست که در زمان این فتنه

اشتهار

بود
آخرین نبایعه من بود چه بعد از وی خلا

چون آن مملکت راه یافته هیچ یک از ملوک را تبع نکشند و او مدت هفتاد و هفت سال

در سلطنت خود بیکه مبارکه رسیده هادی توفیق او را رفیق گشت خانه کعبه را زاده^{۲۵۱}

تشریفاً انوار نفیسه پوشانید اما روایت کنز اهل سیرانست که تبع او را این سعادت^۲

مساعدت نمود موسوم بحیرین در روع بوده و ابضا آنچه در معارف حقیقی و تاریخ طبری

در شرح قضیه مذکوره مسطور گشت آنچه در درج الذرر و کنز تبسیر مشروح گشته

حسب ظاهر مخالف میباشد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست^۳ انت

نح

رسایق کلام طبری و معا

نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر او را نظام امور مملکت^۴ من

فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت خود بعزم لشکر با بر بلاد و امصار اعلام^۵ طفر

انجام بفرماخت و در آن سفر مدینه طیه رسید بکی او را خود در که موسوم بفسیله^۶ بود

بحکومت تعیین نمود و از آنجا کوچ کرده بعد از طی اندک مسافتی شنود که مردم بزرگ^۷ آن

کمال بی باکی شامزاده را بقتل رسانیدند و ساکنان آن مکان در آن زمان در سلک^۸ بودند

انظام داشتند و ایشان در زمان مختصر از بیت المقدس جلالت^۹ بد آنجا آمدند^{۱۰} لغضه

چون تبع از جبارت آنحضرت خیر یافت غنائم را بجهت بجات بزرگ یافت و بهود^{۱۱} قتل

واحی مدینه را مضبوط ساخته محصر شدند و تبع هزار محاربه نموده مدتی حال بر^{۱۲} بنظر

جاری بود و در آن اوقات متوطنان بثریب روز بچیک می پرداختند و شب خروار^{۱۳} ها

خامع بکریع روان می ساختند و باد تپاه بمن از شاهده این حال در بحر تحیر افتاده^{۱۴} فتور

میان آن که در باب محاصر بنمودند راه یافت در خلال این احوال کعب و اسل^{۱۵} که

از جمله اخبار بنی قریظه بودند بوزارت تبع متناقصند و بهنگام فرصت عرض^{۱۶} در خنده

تا غایت همگی از ملوک بر تخریب مدینه مکرره قدرت بناقت بلکه هر کس را معنی یافتند^{۱۷} رسیده

بعد از انقضای آنک زمانی ببله متلا کردید زیرا که این موضع برای تجارت بغير حرمت^{۱۸} بود

حراعت بود در محض قریح صلی علیہ و آلہ و سلم این سر زدن و کش کردن و این خرا
 سوزند و در تبع قوت محض دارد و عجب راست صاحب جویست صاحب
 عزیمت نبوی مدبر بود بر فراخت در اندام جمعی از بزرگان که میدانستند که
 قصد خراب خانه عجب میبرد بقتولت و عذاب اجل گرفتار آید ز کمال عدولت و تبع
 آمده و چون رسیده اند در خانه کعبه سید و زاری میزدند و هر چه میخواستند میخواستند
 اندوختن عین میخواستند و ملائین بر روی صحن یافته که دست بخوابانده بودند و در
 استباه اگر میبردست بدو تبع قوت هم در حرکت میبردست بخوابانده بودند
 در صید قلب جود و دود و دستها و پاهای او خسته شده و بر اعضا اینست
 گشت و عجب اسد و صلب آن عارضه میبود و دست ز جراب دادند که حاضر اند
 عزیمت را بگزاران پسندیدند داشتند که حکم میخواستند از این مرض میخواستند و
 تبع کیفیت حال را دانستی در میان آورده کعبه میخواستند و تغییر عزیمت را
 نمودند و پادشاه خاطر بر او فرمود که چون از آن رخ خدشاید بدستور حاج
 کعبه خوف نبرد و جامه پوت بپوشد و اگر علتش صحت بدلی یافت و میخواستند
 قصید گفت که این پیش نیست ما گشت حساب و پادشاه صفت میخواستند و
 چون جمله رسید همه از اجناس نفیسه در حد پوت میخواستند و مراسم صوفی میخواستند
 آوردند و متعجب بر سر میخواستند و سوز میخواستند که گاه متوجه در میخواستند و گاه دروغ
 میخواستند و از استیلا نمودند و معروف میخواستند و درین و با و احدا و در دیگر ما
 نسبت به طریق صفت مسرور میخواستند و در درین مله میخواستند و پادشاه میخواستند
 بر میخواستند و از نفس میخواستند و حقیقت میخواستند که حاضر میخواستند و از قبول و
 بیست و پنجاه گفت که در در چون دو کس به هم خصومت میخواستند و بجای پادشاه میخواستند
 که در قاضی صفت بود میخواستند و کسی را بخاطر بیرون آمدن و حضور میخواستند و در قاضی
 و کسی را حجت خود داشت از آن میخواستند و از انقضای سرگشته میخواستند و در میان
 خویش در ملازمت تبع میخواستند و در رفتن و در دستور میخواستند و از آن میخواستند

آمده اصنام را خاکستر گردانید و بارت سایر بندگان دین موسوی پذیرفتند و وقت دیگر
 در سلسله تبعیت امت انتقام گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبع که موسوم
 بود بحیرین و ردع نخست بکه مبارکه رسید و بواسطه عارضه مذکور شد البته
 فتنی در بیت الله پیشانید انگاه بمدینه شتافت در آن ایام چهار هزار کس از حکما
 عصام و علما کرام صبح و شام بملازمین قیام و اقدام نمودند و شامول بهودی با چهار
 کس از انجماعت ملاحظه اوضاع و علامات شرب نموده دانست که آن مقام برای تخریب
 حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد روح مقدس خاتم الانبیاء درین
 بین انتقال خواهد فرمود لاجرم خاطر بر وطن در آن دیار قرار دادند به نیت آنکه
 اگر ظهور آنحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بیعت و ملازمین
 یابند و الا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد و انگاه شکایت بعبادت
 حضرت رسالت علیه السلام را التخبیه و التوقف خود را بعرض رسانیدند و از
 حقیقت پستی که کرده بودند واقف گردانیدند و تبع را سخن ایشان تحقیق انجام
 خواست که خود نیز در مدینه اقامت نماید تا از آن دولت کبری نصیب نماید
 کثرت لشکر او را از آن غریب مانع آمدن نامه در قلم آورد که مشتمل بر اقرار خود
 حضرت الهی و تصدیق نبوت جناب رسالت پیامی بود و آن مکتوب بر غریب
 بشامول سپرده گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید که سعادت بخدمت آن
 شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان استافش رسان و الا یاد خود
 بسیار در شرط وصیت بجای آر که بطن بعد بطن در محافطت این دقعه نیاز
 لوازم اهتمام معرفی دارند تا بنظر کمیال اثر خیر البشر رسد و تبع بعد از فراغ این
 مراسله مقیمان بتریب را وداع کرده روی بطرف مدینه آورد و شامول را تبع
 انجاساکن شده آن نامه نامی چنانچه رسم جهانبانی است از پدران به پسران
 انتقال می یافت تا با بویابوم انصاری که بیست و یکم پسر شامول بود در مدینه
 ایوبان مکتوب بر غریب را بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند

بر زبان معجزین حضرت جبرائیل گفت که حجابی بآفاق صانع تبع در درج در آمد
 است که قضیه تبع قبل از حضرت خیر برین علیه السلام و تحفه بخت هزار و پچود
 سمت وقوع یقین و زان روز با زبان بر اخبار و مسقط از مسکن این معجز
 جن صلی الله علیه و آله و سلم در میان ساکنان شرب صفت اشتباه گرفت **سبب**
 پیش از رسیدن توبه پیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بود بودن و بود است مولا
 زایل جمال تو مرد و چشم کی لحظه در مقام فرات غنی شود برضه برافند شرق
 این اوراق پوشید، نمائند که در میان احوال و اسامی بعد مدوک می جبر و تقدم و
 تا آخر و کتبت سلطنت ایشان در میان مؤرخان اختلاف بب رست حفر ص
 ذکر حکایتی که بعد از این مذکور خواهد شد اصحاب رنج بعضی از ذوق تبع با نفع
 لاحق تبایع را بر وجهی در مؤلف خود براد خود که آن وجه در کتب دیگر مزی
 بیابان تماس دایم بن حکایت پریشان است که چون بن حکایت را در نسخ متعدد
 بسایق ذکر است هده و نمائند حال بر بعد در روایات نمایند و بر نقص این معنی
 و العلم عند الله العلی الحبر و هو نعم المولی و نعم النصیر
 روایت بعضی از ارباب اخبار این معنی است که بعد از فوت تبع رابعه
 بن نصر با ستیزه کثرت بر ملک بمن استیلا یافت و مدتی نوری است مرتفع کرد
 و بهنگام وصول اجل مرعود بعالم دیگر شتافت و بر رابعه بعقب بطریق براد
 عدی بن نصر بود که قریحه الهیهش او را شرب دار خود ساخت و در هنگام عدم شعور
 حق را خود ریانش با او در سب از دواج کشید چنانچه شرح این حکایت سابق
 کتب بیان گشت و ایضا طبری زمان کارمکاری رابعه را بر او انامداری تبع
 مقدم ذکر کرده و بتفان مورخین رابعه در ایام حکومت خویش غریب دید و از
 خواب غفلت بیدار شده ان واقعه سبب هلاکت و اقبال او گردید **زی مرتب**
 خوابی که به زید رست

مؤلفات چهار سیر منی است برین جبر که رابعه

بن نصر در ایام حکومت شیخ خلیف خلیف هونک دین و اکثر کاهنان و معبران
دیار عین را جمع آورده بملاحظه آنکه او را سخن ایشان اعتماد حاصل شود و اگر
خواستن مطابق واقع تغییر بران قیاس نماید بجوامع را مخاطب ساخته گفت خرابی را تغییر
نفر کنید جواب دادند که ما برین صفت قدرت نداریم و بعد از استماع این سخن بنضاب
شده زبان به تهدید ایشان گشاد یکی از کاهنان گفت که بشنای باسطح است و شیخ
ملک ایشان را طلب دارد و عین که از عهد جواب این سوال بیرون آیند آنگاه رسیعه ^{حضر}
سطیح و شوق فرمان داده چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست باسطح ^{خلو}
مموده از مافی الضمیر خویش استعلام نمود سطیح گفت راست جمعه خربت بن ظله
فرقت بارض نهاده فاکلت متماثل دانت محمد یعنی در خواب دیدی که حکمی
سیاه از تاریکی ماهیه بیرون آمد پس گشت سیاه افروخته رزمین نهاده
عین افتاد و بر صاحب سخن کاسه سری از او خورد و بروایتی که گفت بر ما
جمعه را بسوخت رسیعه گفت واقعه مراد است گفتی اکنون تغییر را بیان کنای ^{سطح}
گفت تغییر آنست که از حبشه لشکری باید و این مملکت را تسخیر نماید و بزرگان
آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من سطیح جواب داد
قضیه مذکوره بعد از انقضای دولت تو بیست سال یا هفتاد سال بوقوع ^{انجا}
رسیعه سوال کرد که ملک براهل چیست مدام خواهد بود یا بی سطیح جواب داد
که قضیه مذکوره چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی ای
حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گرداند و فرمان فرمای عین
گردد و رسیعه باز پرسید که مدت دولت آن ذی یزن رسیعه باز پرسید که مدت
دولت ذی یزن چه مقدار است داد یا بد سطیح گفت پس از فوت سقیبایندک
زمانی این ولایت مستقل به پیغمبری پال گردد که با و از حدای بزرگ و حتی ^{باید}
و از اولاد غالب بن قهر بن مالک بن نصر باشد و تا روز قیامت حکومت ^{در}
است او بماند یا در شاه عین از شنیدن این سخن تعجب شده گفت مگر قیامت ^{بیان}
نمود

صبح گفت ای قیامت روزی بوده که خلق ولین و اخرین را جمع سازند و بگویند این
پادشاه کردگار خویش بهشت دید کرد این سری افضل خود دوزخ یا بهشت است
تعب زیاده گفته صبح را سو کند داد صبح گفت سو کند بجزم بر سرخی خور
و سباهی و شب که آنچه گفته حق و صدق است آنکه در ربه صبح را کبر کرد و حق
طلب فرمود و تنق خواب بلند و بقیه از آنچه صبح گفته بود بی زیاده و نقصان
بیان فرمود و ربه بدستوری که با صبح گفت و شنود کرده بود با وی نزد
جواب و سوال آمد و ربه بپایان قبل و قال از خواب غفلت بیدار گشته بود
احمد مختار صلح و رتبه قیامت و خوشتر ایمان آورد و پوشیده ماند که در
تاریخ طبری و ستور الاخبار و روضه الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور خواب
مذکور بدین وجه مفسر است و ربه بر انصر مغرب و در روضه الصفا
الاحباب عوض ربه بن نصر ربه مکتوب است و انعم الله علیه مغرب و هو المعامل
فی کل المقصود و المطلوب **در لغزات خلقت و مهارت در فن**
که آنست شریعت دارند تقریب واقع مذکور بیان بجای از حال ایشان زمانست خود
اهل تاریخ آورده اند که صبح بر مسعود بن مازن بن زینب است و قبل بود ربه
بر و بن ذنب و اتفاق مود خان در رضا او سخنان بود مکر عظمی که او سر
و اصابع و بعضی برانند که وی در ربه است و چون او سخن بود از کت و بلب
صبح کت و صبح مرگه در غضب رفتی بر باد شد و بنشستی و صفای قیام قدرت
داشت و او را مانند جامه در عید و بحالین بودند و چون بخواهند که کت
و از امور محفیه خبر دهد بن شک پرد و عشق می جنبانند و صبح میگفته که
یکی از جنبان که در حین تکلم حضرت عام السور و محفیات با موسی امیرک سماع کرده بود
مرا بر مغفیات مطلع میکرد و من آن سخنان با خلق میکرد و مطلع بر واتی مان
حاجیه بود مدت ششصد سال در جهان ذی زنده گانی کرد **در ربه**
ابو محمد عبدالله بن اسعد یعنی رفیعی بر خا صبح است و لذات صبح و شنود

لی روز بوقوع پیوسته و شوق بصورت نصف آدمی بود زیرا که یک دست و یک پا
داشت و در بعضی از کتب بنظر درآمده که چون سطح و شوق متولد گشتند ظرفیت
حیرت که زوجه عمر بن مرتقیان عامر بن ماه الیم بود آن دو مولود را طلبید و آب
خورد و در دهان ایشان انداخته گفت این دو پسر یکسانست قائم مقام من خواهند
و همان لحظه ظرفیت و فاقه تمام سطح و شوق در آن فن بر سر رسید که زیاده
نماید بود و العلم عند الله الودود و روایت حمزه بن حنین اصفهانی
برادر مادری سبع ~~صفر~~ بود و مدت حمل و یکسال در مملکت عین بادشاهی نمود
و مرشد در ایام سلطنت و شهر یاری خواری دید که حضرت رسالت علیه السلام

النحیه از یقینت بوضوح مجاسید

بعضی از باب بقطعه و انباء در ذکر بیست حضرت رسالت
علیه من الصلوات اقصاها و من الخیمات اشملها مرقوم خاصه بلاغت انما کرا سید
که مرشد بن عبدکلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید چنانچه از
حمایت آن واقعه برخود بگریزد و چون بیدار گشت کیفیت رؤیت اصلا میادش
و نیا بر بقا خوف بامادر خود که در فن کلمات نصیبی داشت شمه از بریشانی خاطر تقریر
کرد و این یقین آن خواب مراسم استفسار بجای آورد و مادر از خواب بیدار گشته
گاهان عرب را بفرموده مرشد جمع ساخت و از آن امر بهم استعلاء نمود جمله کهنه
با اتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهد و غیر آن بیرون
می آمدیم اما چون کیفیت و قه با یکدیگر فراموش گشته ما از خواب این سوال عاجزیم
این عقیده در ضمیر مرشد ناگشاده ماند و روزی حبه تشنجه طریقی رسید و شکایت
فرمود و اهری بنظرش درآمده بگرفت آن دلسل سل فرمود و آب بطرف او برانگیخته
از عقب او تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب
و بی تاب شد و سائیه محبت که ساعتی با سحر حبت بردارد درین اثنا در حیات
که نزد ملک بقاری ساخته بودند بدینجانب توجه نمود بعد از وصول عجزه از عتبات

مد گفت لحظه فرود ای وایواب سالیس بر روی خود بکشی که بنده بنده تو خنده شد
و مرشد عبد کلال در آن منزل تزلزل بجلال فرمود و پهلوی بر زمین تراخت نهاد و بخواست
و چون بیدار گشت چینه بکناد بر این خور دختر زیبا منضری که رخسار در لغز پیش شد
شمس تقر بود مشاهده نمود و دختر مرشد را مخاطب ساخته گفت ای صفت عتیقه ^{از روی} عتیقه
طعام داری مرشد عبد کلال از استماع این مقال که مستغفر معرفت او بود اندیشه
شد زیرا که تنها بود و ترسید که در آن صحرا کسی قصد و نیت بد لا جرم اتفاق گرفت
انگاه دختر گفت ای پادشاه علیجا، و هم و اندیشه بر خاطر خود زده مده که گوشت
لمذت در اوج سعادت و اختراع دشمنی در حوض عوالت بعد از
طعامی پیش آورد مرشد عبد کلال بکل آن باورست نمود از نام دختر سواد کرد و جواب
داد که نام من عقیقه است مرشد گفت که تو آنکس که او را عبد الجواب کردی می شناسی
عقیقه گفت اری مرکز دایره غر و جلال مرشد بن عبد کلال است که جمع کاهن
و معر از عرب راجه خوابی که دید بود جمع کرد و مقصودش حصول نه بیوست
مرشد گفت ازان واقعه هیچ خبری هست عقیقه گفت ای پادشاه کیست التواقه و خبر
اطلاع عام است مرشد مستمع و مسرور گشته گفت از آنچه ازان باب معلوم داری
بیان کن عقیقه بر زبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که در بادها پیدا
و بطرف آسمان رفت و ازان انشای در خسید و دودی ازان میان بیرون می آمد
و بعد ازان جویابی در غایت صفا مشاهده فرمودی و ازان شخصی شنیدی که
مردم را بشیر باب بر سبیل عدالت و راستی خوانده میگفت هر کس از این باب سبیل
عدالت و راستی خور و سیراب گردد و آنکه دهن بر آب بفتد و نظم مرتکب
انشاء میکند شود خدایان و حشران نصیبش آید مرشد فرمود که صورت واقعه را
تقریر فرمودی اکنون در تعمیر شروع نماید عقیقه گفت کرد بادها کنایت از سلوک است
و انشائات رت بخلاف و وفای ایشان و جویابی نموده و از این مرتبت بخت
بیضا است و آنکس که خلق را با شامید آب بخواند پیغمبر حق را از آن که ظهور نماید

که مردم را با بسجوردن در زمین دعوت فرماید که هر که صاحب عدل و انصاف باشد
و شرط اطاعتش بجای آورد از تشنگی یادیه ضلالت بخت یافته بیرختی هدایت
رسد و کسی طبیعتش مجبور بظلم و ستم بود بران صاحب شریعت مخالفت و در
در ردای غایت و عرقاب جهالت افتد انگاه مرثدا از اوصاف و الطوار و سب
بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و اله سوال کرد و عفرانچه ازین باب معلوم داشت
موقوف عین رسانید و مرثدا را حسن رخسار و لطف گفتار عفرانچه استحسن و
مطبع افتاده قصد کرد که او را خوارسکاری نماید عفرانچه ایضا الضمیر ملک را
بفرستاد در یافته گفت خواستگاری من بی بالیست و غیور و بیالغه درین باب
مستلزم خسارت موفور انگاه مرثدا متوهم شده از سردامادی درگذشت علی
الفرسوار شده بسیار خود ملحق گشت و صد شتر ملید کوهان برسم هدیه
نزد عفرانچه فرستاد و بروایت در وقت وفات زمام مهام مملکت را بقضیه
اهتمام سپرد خود ولیعه بنفاد و **بعده** مرثدا ارکان ملکش سی و هفت سال بود
بسیار بقول صاحب عارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال پادشاهی نمود
و نسب باره بر دایت بعضی از نقله اخیر کعب بن سبأ الا صغر الحدری بود
میشود و او به هفت علم و دانش اصفاف داشت و معلوم فرموده بود که ملک
عین بنی عدیان انتقال خواهد یافت لاجرم بنیان قبیله انعام و حسان
کرد **بعده** بعد از پانزده سال روی بخیط مملکت آورد و در دایه
که پس از انقضا ایام اقبال صبح دولت **و** **بعده** از شرق
رسید و مدت ملکش پنجاه و هفت سال رسید **بقول** بعضی از مورخان
بعد از حسان زمام مهام جب بنانی را بقبضه تصرف در آورد و از خاندان
ملک نبود در ایام دولت خویش بقدر مقدور بار کتاب فسق و فجور قیام و
اقدام سفرد و در احیای مرام ظلم و جور و سفک مایه تقصیر از خود را تصحیح نمود
و او به پسران قبیله الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه نام پسر را شنیدند

اورا صیدی و اخیری که پیش او آوردند موسوم بن زرعه بود و ملقب بن و نواس و چون
زرعه میدانست که او را بچه کار میرند کاری بر میان بست یا در ساق سوده نهاد و بعد
از ملاقات با دوشناتر که بقول طبری موسوم بحنیفه بن عام بود اظهار ملامت کرد
او را بوصول خویش رسید و از سخت و پس از لحظه محبوس را غیا رخالی شدن که در
برکشید و بیایات متعاقبه مدح خبیث حنیفه را از صحبت حیدر جدا میدرد ^{تحفه}
الملک مسطور است که حنیفه را دوشناتر حبتان می گفتند که انگشتان زیادتی داشت
مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود

بعضی از مورخان بر آنند که پدر ذونواس شرحبیل بن عمرو بوده و برخی گفته اند هوزر
بن یزید بن کعب بن کف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن چشم بن وائل
بن عبد شمس بن العوف بن حدار بن شخب بن یعرب بن فحط بن واره بن سحبه
جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صیدی تبع او سطر بوده و برادر حیدر
که او را تبع اصغر خوانند القصه چون ذونواس اساس حیات حنیفه بن عام را
میدرس کرد اند خود را یوسف نام نهاده با اتفاق اعیان زمین برسد سلطنت
میں متمکن گردید و او شرحبیل اصحاب خود بود مدت پست سال پادشاهی نمود
اکثر مورخان بر آنند که ذونواس تابع در ملک موسی علیه السلام انتقام داشت و
اهالی مین در زمان دولت او تمیضای کله انتاس علی دین ملوک کم ان ملت را بدید
اما مضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می رسد که ذونواس تابع شرعی
موسی نبوده بلکه بوحداست یزدی نیز اعتراف نمود و العلم عذانه تعاقب

فضل شایر علی

خود اقتباس در مؤلفات خود را آورده اند که یکی از مهره سحر ابرش که بوزارت در
قدم مستحکم داشت چون بکیر سن رسید برض ملک مین رسانید که ضعف شنجیخت
در مین اثر کرده است و آثار انتقال از دار فنا هر بدرگشته مناسب که کسی را که
قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد مین سپاری تا این نور با و تعلیم دهد ^{نواس}

عبدالله بن تاجر که جولی رسید و بد خدمت آن ساحر فرستد عبدالله بن عظیم ^{اشغال}
نموده در روزی که از منزل خود نزد ساحر میرفت در آشنای راه او از مناجات
راهی بکوش او رسید بجز خدمت آن راهی بصومعه راهب برد و راهب ^{بملت}
عیسی دعوت کرد عبدالله علی الفور آن کبش را پذیرفته مرگاه فرصت می یافت
پنهان بر ساحر بملازمت راهب می شتافت تا که او بجای رسید که مستجاب الدعوات
در خلال این احوال دایه عظیم بر سر رانی آمده مردم را از آمدن مانع گشت ^{عبدالله}
بد بخار سده سنگی برداشت و گفت الهی اگر راهب را ساحر نزد تو دوست راست این دایه
بدین حجر هلال سازد سناتد ابر جانب او انداخته بر مقتدر آمد و خلا بقواران
نفره نجابت یافتند آنگاه عبدالله بن خدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت ^{هست}
و آورد که عنقریب تو بدست اهل ضلالت گرفت خواهی شد باید که کسی را بمن ^{بلا}
مکنی و بسبب قضیه مذکوره عبدالله نام مشهور رکنه پیمان حبه شفا ^{مهر}
بدو رجوع میکردند و شربت صحت غی جشیدند و یکی از حلیه ذونواس که چنان
از حلیه پنهانی عاقل بود از حال عبدالله خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا نوزد
و بحالت دل معاودت نماید عبدالله گفت من کسی شفا نمی توانم داد اگر میخواهی
که دیده تو روشن گردد و بخدای تعالی ایمان آوری و آن شخص کلمه توحید بر زبان
فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت و او بملازمت دو نوا ^{بلا}
شت فته چون نظریا پادشاه بروی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد جواب داد
که پروردگار من ذونواس گفت ترا غیر از من پروردگاری هست آن مغرور گفت پروردگار
من و نوح خداوند جبار است سبحانه و تعالی ذونواس از شنیدن این سخن در ^{عصب}
رفته او را خندان تعزیر نمود که حال عبدالله را تقریر فرمود و آن ظالم عبدالله
گرفته بعد از گفت و شنید او را خندان معذب کرد ایند که چگونه احوال ^{هست}
بر زبان آورد ذونواس راهب را طلبیده بر رجوع از ملت مسیح علیه السلام ^{بلا}
تکلیف نمود و راهب ازین معنی آواره ذونواس فرمود تا آن پروردگار یاره ^{چند}

و جلس خود نیز برینویس گشته عبدالله گفت باز کرد از دینی که داری عبدالله بن
او التفات نمود و نواس او را بعضی از ملازمان خود سپرد گفت این شخص
بقله فلان جبل برید و اگر از دین خود برنگردد آن کوهر بلند ازید و چون آنجا رسید
بقله آن کوهر رسیدند غا عبدالله جبل در حرکت آمد و مجموع بر خاک حلال دادند و
نزد نواس رفته نوبت دیگران بداختار او را محبوب جمعی از نوکران بدیدارستان
غریبی عجز فاکر شدند و بغایت الهی ان جمع در غایت افتاد و عبدالله نوبت دیگر مقرب
درآمد و ان جبار متمکاز حیران گشته عبدالله گفت تو مرا قبل نمی توانی رسانند
موجب فرموده من علمای و چون نواس پرسید که چه می باید کرد جواب داد
مردم را در میدان جمع سازد مرا بردار کرده تیری از کفش من بردار و چون پیوسته
بکوی بسم الله رسال اعلام و تبر را بجانب من افکن تا بمقصود خود فایز شوی و در
حجب فرموده بتقدیم رسانده ان تری شقیقه عبدالله رسیده عبدالله دست خود را
زخم نهاد و بر حجت الهی و اصل خود بد مردم که آن صورت مشاهده کردند فریاد برآورد
که ما بر رسال اعلام و این حدیث را سر دفتر صدام شنیده فرمود تا خندیدند و گفتند
بسیار افروختند و مرا کسر از سنت عیسوی رجوع نمود با تشنیداد سوختند آورده اند
در ان اوان که بران طفلان ان قدوه اهل عصیان متحاب و اشتغال داشتند غفیر الله
کودکی بر کف و دیگران تشنه رسانیدند و ان بجا را و شفقت مادری دامن گیر شد
قصه کرد که از دین برگرد و با تشنه در میان این طفل سخن درآمده گفت ای
اصبر فانک علی حق ان عورت از استماع این سخن قوی را گشته با تشنه در آمد و فریاد
که متون الاخبار مینماید قادر بچون تشنه بر سر گردانیده سلامت از جانب دیگر
نیرون رفت چنانچه کسی ندید در معلوم التزلزل این واقعه قبل از و کادت حضرت
رسالت علیه السلام و تحیه هفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از
مورخین را عقیده است که در زمان دولت نواس هارون الرشید که شهرت داشت
موصل و جزیره عرب با رشادگی از تابعان ملت عسلی علیه السلام از طریق قسطنطنیه

نموده بتاریخ دین قیوم و راه مستقیم در آمدند و این خبر جمیع ذو نواس که تقویت ^{میت}
مرتبی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از مین بجران شافیه و خند قهالند و در
آن روز و خند مکرر از دین عبی علیه السلام تیران نمود و اور در آن انشاند و خند و
نقد بر اصحاب خند و که کلام مجید ربانی بذر آن ناطق است کتابت از ذو نواس و اتباع ^{بر}
و اخذ و در الشوق المستطیل فی الارض و جمیعاً خادید و در کیفیت واقع ذو نواس
صحاب خند و در روایات دیگر نیز و در بافته که این مختصر کتبایش ابراد آن غلزد لاجرم
رنجی نرفته شد سخن مختصر کردید نقلت که در زمان خلافت عمر بن الخطاب ^{نسخی}
عمر بن حفص قبری قیام می نمود ناگاه دید که جوانی بی حیا نشسته و دست بر زخمی که بر
سر داشت نهاده و آن شخص چون دستش از سر برگرفت خون از سر زخم در جراب
آلوده و از مشاهده این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقع را
در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه آن رقعہ دانستند که آن
خون عبدالله بن نمار است که بدست ذو نواس قتل رسیده و بتکفین و تدفین او ^{ریت}
کرده بطریق سنت اسلام دفن نمودند القصد چون ذو نواس از مراسم کشتن و ^{سوزن}
عبسویان و قبیله ممل و نامری نکذ است قصه که تابع ملت میجا علیه السلام می نمود این
معنی خبر یافت و انشعاب در باطنش ملتهب شد بنجاشی پادشاه حبشه نشان نو
که متوجه استیصال ذو نواس شود و ملک حبشه از یاطای را با هفتاد هزار سوار
جرا بجایان مین فرستاد و ذو نواس طاقت مقاومت با آن لشکر از حیز قد رست خود
بیرون دید و از بر قرار اختیار کرد و در آنای راه بدریای رسیده از غایت خوف
و خشت اسب را ب راند و شعده حیاتش فرو نشست و شخصی او را از وحیدن ^{میگفتند}
روزی چند قایم مقام ذو نواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبش متوهم ^{شد}
تظرف دریا که رجته از عقب ذو نواس تبتافت ^{را} بعد از فرار از وحیدن ^{می}
و مزاحمی بصفا مین در آمدن پای بر مسند حکومت بغداد و چون روزی چند ^{را}
منقضی گشت ابرهه که در سلاک مرداران حبش حذیره انتظام داشت نسبت ^{را}

مخالفت کرد و لشکری فراهم آورد و متوجه صفا شد و از باطن با مردم خود
قتل شتافته ابرهه حمله اندیشید و یکی از غلامان خود را غنود نام در یک
مهر که رفت و از باطن را بمبارت خواند و از باطن که در غایت شجاعت بود
غنیّت نموده نزد پادشاه ابرهه فرامید و بتی بر فرستاد و آورده تا با برادر
شد و در آن وقت غنود از عقب آن پهلوان درآمد و بیک ضربت از پشت
زین بر روی زمین انداخت و ابرهه در زمین را با آلت برافراخت

فصل در ابرهه بنی زحنی که از باطن بر سرش زده بود عقب با شرم
و او ایو یکسوم گفت داشت که چون ایو یکسوم در صفا بداند امر پادشاهی
نمود و خبر قتل از باطن را بخجانی استماع و نمود در غضب شده سوگند خورد که
پای برخاک بمن نهم و موی میشانی ابرهه را بدست بگیرم و عذر او نپذیرم
با سپاه شجاعت پناه ددی بجانب بمن آورد و ابرهه از سوگند و توجه بخجانی
یافته موی میشانی خود را برید و توی به خاک و می کشید و پادشاهان و عرض
منی از اعتداز و استغفار و موی بر فرمان برداری و نیا زبیر نزد ملک
فرستاد و در آن کتابت مندرج گردانید که موی میشانی و توی به خاک را جده
رسال داشتم که پادشاه در سوگند خود خائب نشود و موی مرا بدست
پای مبارک برخاک بمن دهند و از سر این غریت درگذرد و چون این مذکور
بخجانی رسید تحف و هدایا قبول فرمود و سوگند خود را راست کرده مملکت
ابرهه مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و سه سال در آن مملکت ریت داشت
و اقبال بر فراشت و در او خرایم حیات بعزم عریضه که لشکر بصورت
حرم کشید و بغضب مالت است علی الاطلاق کوفه رشت و بر خم سبب تحیل منو
درک لاسفل کرد بد

فصل در ابرهه بنی زحنی که از باطن بر سرش زده بود
علا و احب التحیل بر سبیل احوال و تفصیل مرقوم
بیان گردانید و اندک چون ابرهه لاسترم در زمان سلطنت حرم مت هد و غنود که سال

نزدی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت خلایق اختیار کرده بصوب حرم حرم توجه
مینور بخاطرین خطور کرد که در برابر کعبه معظمه کنیه سازد تا طواف اعم
متوجه طواف ان کشته دیگر هیچکس زیارت بیت الله ندارد زهی تصور
نمی خیر بحال و بعد از استجاز از بخاشی بی تخاشی معماران بمن و مندرسان
رمن راجع نموده که در بلده صنعا خانه در کمال تکلیف و رفعت ساختند و سقف
حدار از ان نقوش غریب و صور بدیع مزین و محلی گردانیدند و ابرهه آن خانه
نسبت بمقاده انشای نماز از زیارت نیز فرغید نمود و طبقات خلایق معصی
بصور حصول ثواب و برخی از برای تماشای خانه پر زینت و زینت قطار
امصار متوجه صنعا گشتند و قبال اعراب بخصیص متوطنان ام القری ازین
معنی در تاب شد شخصی ازین کثانه که بروایتی موسوم بنیل بود از طریق غضب
بصنعا رفته و حنّام قلیس را فرستاده بی دران کنیه بدیوت نمود و بقدر مقدور
در دیوار قلیس را بنیاست بنیدود و در پس منظر فتح الباب بنیست و سد
خانه بوقت سحر که در کعبه اند بنیل کنان مانند تیرا کمان بیرون رجهت تا از میان
و صول در دیار خویش در هیچ مکان قرار نگرفت علی الصبح که شام ابرهه از آن
این خبر متاثر شد دانست که این فعل بوالعجب نتیجه طبیعت عربست لا جرم سو
بر زبان آورد که بکعبه رفته خانه کعبه را ویران گرداند و بعد از نصیم غریب رسو
نزد بخاشی فرستاده صورت حال را بمقام داد و فیل سفیدی را که موسوم
بود بسبب ظهور فتح و ظفر و موجب وصول بمقصد و مقصود طلب فرمود بخاک
ملتمس ابرهه را مسدول داشته محمود را با چند فیل دیگر همه صحرا نورد و کوه
بگردان ساخت و ابرهه با بهادران فیل تن و فیلان صف شکن از در ^{الملک}
بمن بقصد تخریب ذوالمن ردا ان گشت و چون بولایت حجاز در آمد لشکر
دست بغارت و تاراج برآورده مراعی و مواشی مردم را تصرف کردند و از آنجمله در
شکن عبدالمطلب بن هاشم را که حید بزرگوار احمد مختار بود صلی الله علیه و آله

بنمایردند و ابریه کلاشرم پس از آنکه بنواحی حرم رسید خطاطی را نزد قریش فرستاد
و پیغام داد که من حبت خلت و خون ریختن بدین ولایت نیامده ام بلکه عرض آنهاد
خانه کعبه است اگر شما را هوس قتال و جدال باشد سیب ان نیز مهیاست و باخ
گفت اگر قریش داعیه محاربه نداشته باشند مهتران را از راه و بیاورند خطاطی را
و ادا رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبدالمطلب را مصحح
خود گردانید و ملازمت ابریه شتافت و عبدالمطلب مردی بود که او را رجاء و سرور
از اثره میمونش لامع و آثار جلالت و مستی از بشیره های او نش ساطع و ابریه از آنست
که در ملت ملازمانش انتظام داشت شجره از عظمیان و قدم خاندان او شنیده
بران تبغصم عبدالمطلب از تحت فرود آمده بر سیاطی نشست و مستر و صبر را در ره
خود جای داد و چون بغت یکدیگر دانا بودند و رجائی مقرر شد و بعد از تقدیم گفت
شود رسمی و ترتیب مقدمات عادی عبدالمطلب شتران خود را آورد و ابریه را
این سخن سخت آمده بر زبان آورد که تسید و سرور قریشی و شرف قریشیان بود
حق نه کعبه است و من آمدم که آن موضع را ویران سازم و تو از آن باب هیچ غفلی
فرستی چیزی که نزد ارباب بهمت قدری ندارد میجوی این صورت از میمونش
عبدالمطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شرعاً را از وی کفایت نماید
و من صاحب شتران پیش نیستم بیا بران ازان سخن میگویم و ابریه بر دشتان حکم
عبدالمطلب مراجعت فرمود و اهل حرم با شارت ادا جمال و انقال را بقتل جبار برده
عبدالمطلب تنها بمحجده حرام رفت و حلقه در خانه کعبه را گرفت و لحظه عیان
قاضی الحاح است پرداخته زبان میضرع و نیاز میکند و بگفت و هلاکت مخالفان
نسبت نمود انگاه روی قبیده کوی چرا که بعضی از اکابر قریش اینجا بودند و در
دیگر که طایر زرین بال خوشید بعزم استیلا سپاه سواد بر زرگر درون فیل
اشیاء که در ابریه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه را رسته پردهای
ملعون بر پشت میلان انداخت و فیل محمود را بر سایر اقبال تقدیم نموده در مقدّم

روان ساخت و خود نیز متعاقب در حرکت آمده بعد از طی اندک مسافتی قیام نمود
مانند خد را بسان کوه مستون در زمین محکم کرده بایستاد و مر چند میل بانان
سعی و اهتمام بقدیم رسانیدند بخانه بیت الحرام قدم بپوش نهاد و چون روی را
بطرف دیگر گردانیدند بصرعت برق و باد در رفتار آمده شاه و سپاه از مشاهده
این حال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر پیر ابابیل که مرغان سیاه بودند مثال
فرشتگان و گردنهای آنها مایل بحضرت بود از جانب شرق پیدایش شده هر یک
سنگی مکنون از گل دریا بزرگی نزدیک بخودی در مقام ورود و سنگ دیگر هم از آن
جس در چنگال و بر حجاره نام بخار که هلاک او را بر حمان سنگ رقم زده بود
بتقدیری که آتی شده بود و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سراهل عصیان رسیدند
سنگ بارت زرد بر هر سواری که سکی خورد از ناف چهار پایش بیرون رفت
بر فرق هر پیاده که حجاره رسید از طرف مقابل بدر آمد و غیر از فیل محمود سایر
افعال و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت رسید و بر هزاران فرسود
خود را بکناری کشید رخ بجانب حبشه آورد تا از خانه شهادت فیضی بخارج
رسد در راه مرضی صعب بروی استیلا یافته هزار حمله نیمجانی بنظر پادشاه حبشه
رساند و کیفیت واقعه را عرض کردند گرفت بخجانی از شنیدن آن خیر عزت و مجرب
تعجب شده ناگاه ابابیلی که در راه مکتب اسلام ابرهه بود در هوا ظاهر گشت
و ابرهه آن مرعرا بخجانی غمور ابابیل سکی بجای بر سران هل تضلیل انداخت و او را
فی الحال از پای در آمد و قهر حبهتم را منزل ساخت آورده اند که در آن صبح
اکابر قریش انتظار مقدم ادبار اسایره میردند چون ساعتی چند از روز
بگذشت و اثری از اصحاب پیدا نکشت ابشارا کان بگم شد که بیهان طایفه را
در یافته لاجرم خواستند که با جمعی بجانب عسکر ابرهه روند عبدالمطلب فریاد
تخویف نموده خود بیانه استقار اخبار لشکر اعدا رفت و کمال قدرت الهی را
بعین یقین دید و آنچه از تقدم و جواهر بنظرش در آمد و در موضوعی منسوب

و بعد از آن حالت حرام را از آن واقعه غرضی اعلام کرد و بجماعت بدینجا شتافتند
چندین نفر ببال تقسیم کردند و بسومین برهه حید از حدوت حدیثه مذکوره درین شهر
شد و بقول طبری چهار سال باقی ماند و بعضی دیگر از مورخین زمان ملک بسومین
هفت سال گفته اند مشرق بن برهه پس از فوت برادرش زبانت بر سر نهاد و مدت
سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن دیوزن بزرگ تیرد مرز گشت گشت

سومین حید از حدوت حدیثه در تاریخ طبری مشهور
که در زمان البر بن الاشم از بنی حمیر در مملکت بنی تحفی بود مکنی با بومره که نسبش بنی
می پوست و آن بزرگ زاده عیاض نام داشت و بحسب لقب او را ذوزن می گفتند
این ذوزن را زنی بود از احقاد علمه المرادی در کمال حسرت و جوانی زن از ذوزن
میری داشت که آثار دولت و قبال از پیش او لایح گشت و این بر موسوم بمعدین
و ملقب بسیف بود و چون دو ساله شد باره صبح خبر صیاحت رخسار و ملاحت
دیدار او را شنید و ذوزن را طلبیده گفت دست ازین زن بدار و الا مرا بقتل میرسانم
و ذوزن از بیم جان مفارقت حیوان اختیار کرده و انجا آمد که گاه میسر برد و از آمدن
روم محروم گشت از آن مرز و بوم روی بخدست نوشیروان پادشاه نوشیروان نیز بنا
بر تبعاعد بلدان و تنبای کیش و ملت در باب امداد ذوزن طریقاً فاسلوت داشت
بعد از ده سال که ذوزن در مدین بسر برد بطرف عالم آخرت شتافت و
بن ذوزن در زمان ایالت مشرق خبر فوت پدرش استماع کرد و از مادر حاجت
عموده بدرگاه نوشیروان شتافت چنانچه پیدشانی سر کرده بود مدد طلبیده تا
مملکت موروث را از اهل حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار مدین
بر بجزر که سیف ترحم نموده فرمان داد تا از سپاهیان هر کس که در زن از بود پیروز
و پیکار دیده هشتاد ساله را که در مرز نام داشت امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع در
مدار مت سیف دیوزن از راه دیابولایت میزد و نزد مورخین از علل آن
از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته اند و چون آن لشکر بحسب فرمان

در کتی نشینند بعضی غریق بحر فرما شدند و برخی بساحل نجات رسیدند در نواحی مدینه
روزی چند خیمه اقامت زدند و در ایام از بنی حمیر جمع کثیر با ایشان پوستند مسروق
کیفت واقعه اگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسائل مهم بر یکبار قرار گرفته نزد
مسروق باده هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و دهر زدن میرک نهاد
با پنجاه نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میان مقاتل نهادند و در روز قاتل
با فوجی رسائی بر عصابه تعبیه کرده بر پیشانی بسته بودند چون دهر زدن را ختم بران کردند
افتاده ناولک دلدوز برخانه گمان نهاده و چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب ^{حان}
بر معنی تیر جهان پر در آشیانه دماغ بر غرزد پادشاه بمن جای گرفت و آن لشکر
منزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از دشمن بقتل آوردند و
عیال و اطفال حبش را اسیر کردند و سیف بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر دهر
و سپاه عجم را با بغام ز رو کوه راضی و شاکر گردانیده رحمت مراجعت فرموده
وجه انوشیروان تحف لایقه و هدایه را بقیه فرستاد

در صحایف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلاک بیان گشته که چون ^{سیف}
بن ذی یزن بر دشمن ظفر یافته بدار الملک بمن حرامید و قصر عدنان را که در زو کنند
افلاک شبیه و نظیران عمارتی صفت ارتفاع نهد بر فتنه محل جلوس و مسند سلطنت ^{کردارند}
این خیمه را قطار اصار شایع شد استراف اطراف حبه اقامت مراسم تقصیت متوجه
بلک صفا گشتند از آنجمله منادید قرشیر مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن
عبد مناف و زحر و امیه بن عبد الشمس و عبد الله بن حذعان و غیر ایشان ^{بقصر}
عدنان شتافتند و در روزی که بسیاری از گردنشان آفاق دست ادب بر کمر زده
پیای خدمت در پیش سیف ایستاده بودند بار یافتند در آن انجمن عبد المطلب
تقصیت جلوس پادشاه بمن را معین داد اگر که دوست و دشمن زبان بحسیر او گشادند
سیف ذی یزن بعد از اطلاع بر کمال فصاحتان بزرگ عرب از علو پیشروان

و چون حال جانن مجلیه هم و صاف سندیده ارسته و بد صفت الطاف و
در باره او تقدیم رسانید و بنابر آنکه سیف دین عیسی علیه السلام داشت و او را از ^{بجای}
معلوم شد بود که وقت ظهور خاتم الانبیاست و کمان برده که آن صدر بارگاه ^{مصطفی}
از اولاد عبدالمطلب خواهد بود در آن اوان که صنادید قریش در صفا اوقات ^{نزد}
روزی در خلوت عبدالمطلب طلب شده مافی الضمیر خود را باوی در میان نهاد و
از علامات مولود عاقبت محمود شرح داد عبدالمطلب بعد از استماع این سخنان ^{سبحان}
سکر باری بجای آورد و بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبدالله نام و حیدر
شد که و بعام دیگر انتقال فرموده و پیری مایهون شد و کار گذاشته معلم بعلما
که بر زبان الهام بیان پادشاه عامیان جریان یافت انگاه سیف عبدالمطلب با خفا
ان سرار وصیت کرده سریش از قریشیان که ده نفر بودند با مقام ده غلام و ده کنیز
و دو برد بمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر و صد شتر و فرزندانش
و موازی اینچه مجموع ایشان داده بود بعد از طلب عنایت فرمود و همه را در سنگام
سفقی ابرام رخصت انصرف از زانی داشت و چون مدت یکسال یا هفت سال
سلطنت سیف گذشت جمع از حبشیان فرصت یافته رسید کای او را که روی
در میان رفته بقتل رسانیدند و چون این خبر را نوشیروان رسید فوجی دیگر در هر
با چهار هزار مرد بطرف عین روان گردانید و در نزد بخرداد ملقب برد و او بعد از قتل
سیف بفرمان نوشیروان عین شافه برسد حکومت نشست و از اهل خیت ^{نیشابوری}
کشت و چون چهار سال سرور کرد روی به عالم بقا آورد ^{بقول}
محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر حکم گیری سال عین شد و در وقت حکومت
انوشیروان بجهان جاودان انتقال فرمود و مرزبان نیز متعاقب وقت حکومت او
نوشیروان بجهان جاودان انتقال فرمود و مرزبان بدان عام نقل کرده ^{نیشابوری}
حکم مرزبانی قائم مقام شد و چون او نیز بماند و لشکر خود در صفا قد
برسند مشغول نهاد و روی آنکه بعد از فوت پدر بجهان حاکم عین کشت

نخعی که موسوم بخزران والی شد بر نوشتن نامی را بابت عدالت برافراشت و بعد از
فرودان پادشاه گشت و چون او را نیز عمر نماز حکومت آن مملکت بخیر رسید و
سروری بر سر نهاد پس از چندگاه که خراسان سروری بر سر نهاد مرزازی بخند
رقم نزد بر صحنه احوال ترکشید و در آن درازا گشت حاکم گردانید و این
بادان بنیوت حضرت سالت علیه الصلو و التحیه ایمان آورد و مؤمن و موحد
حمدان انتقال کرد انگاه ^{در} که خواهرزاده بادان بود و ایضا متابعت حضرت
خاتم صلعم نمود در عین حاکم شد و با اتفاق فیروز الدبلی سود عیسی را که دعوت
میکرد بقتل رسانید و بعد از فوت داد و به حکومت آن مملکت بواب خلفا ^{مستقل}
گردید چنانچه در جزو چهارم ازین مجلد بلی ازین وقایع در رشته بیان ^{انتظام} حوا
بافت و چون فیض فضل الهی و عین عنایت پغایت حضرت شامشای کلیات ^{مملکت} ملات
عجم و عرب صفت اختتام گرفت و روایات صحیحات جزو دوم ازین کتاب ^{حت} فصا
صفات سمت شرح و تبیین پذیرفت بعد ازین خامه بجهت این در تخریر جزو سیم
شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح بر روایات سیر حضرت خیر النبیان ^{صلی} اعل
سوی و اجتهاد خواهد کشود بحمد الله که شد بر رعم حاسد مرتب جزو ثانی ازین ^{مقام} مقام
بین شد طریق شریاران تحت پادشاهی کما کاران بالفاظی جواب زندگانی
در و ظاهر جواب از معانی عباراتی منتهی از روایات در ایاتی صحیح از مقاصد
جوامد بجز از عقد جواب هر شود منظور اصحاب مفاخر به پیش در بحیثیم دلنوازی
بکری ندر بدست سازای کون وقت کرد که تخریری بسوی ذکر مفرهم ^{ری} ری
بکرم تمه از حال حاضر شفیع زمره اولاد آدم درود از فضل خو میاد ^{ملا} ملا
بر و وال و تار و زحشر

الحمد لله الذی عز لا سلام بر سالت حبیه محمد الا

و جعل خاتم الاحکام النبوة و کان آدم بین الماء الطین صلی الله علیه و اله الهاد

الله زکاته متوالیه الی یوم الدین بر طبایع سپهر ارتقاء مستخبرین

نبوی و ضم بر خورشید شمع مصحح مستحقان مذخر مصطفوی در تفسیر
محبوب نخواهد بود که علمت مقدمین و فضلائت خرب در بین اخبار خاتم النبیین
تقصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین و مؤلفات فصاحت این مرقوم ^{خند} در
ارقام کرده اند و این مختصر محقق کتب نبوی و حالات و شرح و حلی کی غرض است
کتابات و خلاصه موجودات ندارد لاجرم خامه مکسورالان بر بحر پرشما رهبر
بدایع و قبیح اختصار و بیاید و صحیف این اوراق را تبیین صحاح اخبار احمد مخت
صلی الله علیه و آله و آله اخباری را بد بطریق احوال بر طریق تفصیل و هو بهدی و سو
السبیل

و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن كعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر
كنانه بن خزيمه بن مدركه بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه
سید و كهفه عن في خبراته و در مذك نسب اطهران سرور تا معدن بدین سیمین
محرر یافت و از عدنان تا اسماعیل و از اسماعیل تا آدم علیه السلام مختلف فیست
و در تعیین اشخاص و ضبط اسامی تمی زمره كه مب انحضرت و آدم چند واسطه
روایت صحیح مروی نیست و از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست كه در
ذكر نسب علی خویش چون بعد از رسیدی عدنان بیان باز كشیدی و قوف نام
فرمود كه كذب است بون الی ما فوق معدن مع ذلك جمهور مورخان بر آنست
اسماعیل و ابراهیم و نوح و ادريس و شيث عليهم السلام در سلسله اجداد عظام
الانام صلی الله علیه و آله الی يوم تقیام انتظام دارند انقضه در ان اوقات و از
كه تا شير صبح وجود ابوالبشر از مطلع خلافت تزدیت بدیدن رسید و در پرده
مقدس از غمندی راحت قزای عالم قدس بجایست و قلب مطهرش متوجه كردید و از
غزه طاهره بضايعتی نوز و نوز السور حضرت خاتم الانبیا و ارق قدر اعز و در
طاق بروی آدم بود دعیت نهاد انگاه تمهید عنایت سجده و شیخ روح در ان حصید

وزن تقاف افتاد ز نورش چهارلبا وجود ز جودش منبت ساس وجود
ون نور کرامی از آدم صنی توسط حویش بنی منتقل شد و بمنین از صلب یابراحم
نقل میکرد تا بنوح علیه سلام واصل گشت و پس از چند واسطه دیگر آن افاض عالم تاب
مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیه والتسليم طلوع فرمود و از آنجا بجهه هابون^{اسم}
تخلیل کرد و بدینسان آن عطیه عظمی از اصلاط ظاهر ببطون امهات پارسا بطریق مناجحه
ترعیه انتقال میفرمود تا فوت بعدنان رسید و عدنان زاد و پس از عدد و معدا
نور پیغمبر احمید صلعم من الازل الی الابد انتقال نمود و ابو قضا عه کفیت
چنانچه در روضه الصفا الاحیاء مقرر است که ابو قضا عه را هشت زبیر
و از آنجمله حامل نور رسید الابرار گشت و کفیت زار ابو ربیع است و بعضی
یاریش گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خشم از نسل ربیع بن نزارند و پسر داشت
شرف نور خیر النیر از برادران دیگر ممتاز بود و او با اتفاق علما مذهب امامیه
مناعت ملت ابراهیم علیه التحیه والتسليم نمود بنی قیس و غیلان از تخم مضرند و نور
ن سرور از مضر پیشتر منتقل شد و او نیز باقی قیس و مضر و موحد بود
بروایتی که در کتاب تذکره مسطور است الیاس از بکیه خیر البریه را در وقت ادای
شایسته حج از صلب خود می شنود بنی قضا عدو بنی رباح از نسل الیاسند و نور خیر
از الیاس پیشتر آمد که مسمی بعامریا غریب بود انتقال نمود و او را از آنجست
میگفتند که نوبه از عقب خز کوشی دوباره او را گیرد و کفیت بنی بر تل از نسل مدر که
را از مدر که نور حضرت خیر البریه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و از نور
ز خزیمه پیشتر که مکنی یا بنو النضر بود انتقال فرمود بنی قحطاع و بنی لسان
در ریات کثرت اند و نور مصطفوی از کثرت بصیرش که قریش عبارت از بنی
رسید فاضل کامل حاوی خالات اویل و او آخر ابو الحسن علی ابن فخر الدین عیسی بن الحنفی
در مدینه الله در کشف الغمه آورده است که قریش اسم دایه ابست از دواب مجرورده
الاحیاء مقرر است که چو آن دایه بزرگترین دواب بحر است و نضر و الیاد از بن

نور پیغمبر

[illegible]

ووفد جدید چیرین مطعم است و مطلب که جد خود درین است و از جمله چیزهای
وعد شمرن توان متوالد شدند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم متصل داشت
چنانچه آن دو برادر را بجز یک شمشیر از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلا بر قصیه را
نسب گفت همیشه در میان اولادین دو پسر شمشیر قائم خواهد بود و آخر لا
ین نظیر و وقوع انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد کرد
عمر دهم داشت و بنا بر علوم مرتب ادراغ و بعضی میگفتند و در سال فخط حزن
صدفت کسرت دهان در کاسه مو شکست و نزدیک مردم سیداد بنا بران بهاشتم ملقب
زیر که هاشم عبارت از شکسته ناست در کاسه حیت نزدیک و اول گسی است که عز
ببر صدم مهانی کرده و هاشم در حسن و جمال بی شبهه و شال بود و اشعه نور احمد
محمدرضی الله علیه و آله الاطهار در غایت کمال از حین پیش می رخسید و در
وهاب بی منت چهار پسر بخشید اسد که پدر مادر میر ابو منین علی است علیه السلام
وضعی و ابو صفی و عبد المطلب که جد پدری حضرت مصطفی و جناب سید
است و در روضه الاحیاء سطور است که از نسل هاشم منحصر در اولاد
عبد المطلب است و از سایر پسران و فرزندان و غرض صبح زندگانی
رویت صبح در غزه شام بشام محامات مبدل گشت و الله تعالی
مفهم شار و رفعت مکان و انصاف و صاف حید و اختصار با فدا است
رساند و دید قریش امتیاز و استناده داشت و جمیع آن قوم ریاست و تقدیر
نمود داشتند و معنی سبب افتخار و مباحات خویش می بیند انشد و در روضه
صفاسطور است که چون عبد المطلب متولد شد مویهای سفید بر سر داشت
بنابراین تشبیه موسوم گشت و بهداران که بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت مجامد
موصوف تشبیه محمد خواندند و کثرت تشبیه محمد ابو الحارث بود و حارث اسن اولاد
سید المطلب است و بعضی از اعظم در مولفات خود آورده اند که هاشم در نوبت گذر
مدینه فتاد و سلی بنت عمرو بن اسید بخاری را در حبه نکاح داد و پس از تولد تشبیه

جانب شام شافت و در آن دیار وقت یافت و بعد از فوت هاشم بن عبدالمطلب
بن عبدشافت از پربانی و برادر زاده خویش گناه شده مدینه رفت و بنی
اردیف خود گردانید و بجانب مکه بازگشت چون ولدها نامه حایمهای مناسب در برد
در آن طریق مرکب از منصب می پرسید که من هذا جریب پیدا که عبدی ما این
عبدالمطلب بر شنبه حد طلاق یافت و در بن باب و چون دیگر گفته اند که در روز
چند آن فایده مقصود نیست القصه چون مطلب بن عبدشافت از عالم انتقال یافت
ریاست قریش بعلق بعدالمطلب گرفت و کلیه خانه کعبه بدستش در آمد منصب
مقدم گشت و مالی سجد محرم در تعظیم و احترامش بافضی لغایت میگویند
و بر کار حادّه میشوید و آمد در ملازمت عبدالمطلب بحیل شیر میرفتند و او را
ساخته دعا میکردند تا برکت نورستید از سبیلین صلوات الله علیه که جمعی که
چین میشدند میخواستند آن مهم بکفایت مقرون میکردید و از جمله آثار عبدالمطلب
حفر چاه زحزم است چنانچه مرقوم قلم حجت شیم میکرد و من نه الاعانه و نه

بر وجهی که در متن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام مرقوم گلد اهتمام گشت
علی الاطلاق از عین غایت پیغایت جنمه زحزم را از از مقام سمبل علیه السلام
گردانید و بدین واسطه آن مکان و نیتان محل اقامت قبله حرم رفعت گرد
هائی بمن بود مشد هر کجا جنمه بود شیرین مردم و مرغ و مورد گردانید
و تا اسمبل علیه السلام در عالم مقام داشت اوست مکه و بیت کعبه و حیوان
مستعلق برک بود و چون انجناب سبحان حاوران انتقال فرمود از منصب
ثابت قرار یافت و پس از آنکه ثابت نیز بیری اسرور شافت مضض من بعم
جزمی که پیرمادر مشرب بود قیم مقام گشت اولاد ثابت را که کز در سن طفولیت
بودند در حجر ترسیب حوالی جای داد و در آن زمین بپس فرود قصور که سمید غ
دشت لبیبی را با مضض من در مقام خلافت آمد و مضض من او را بقتل

و بدینکه در روضه الاحباب مسطور است آن اول بنی و ظلی بود که در مکه بوقوع الحیا
و بعد از انقضا ایام حیات مضایر اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دخی نشسته
و احفاد اسمعیل با وجود امتداد بنا بر سبب قرابت و رعایت حقوق قرابت مضایر
در امر حکومت ایشان خصوصت غنی نمودند و چون کثرت درت اسمعیل عثمانیه رسید
که زمین حرم را کنجا ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از
مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نموده دست تصرف نذورات بیت الله در آن
کردند و اثر تعدی ایشان بال ابراهیم علیه السلام بلکه بمسافر و مقیم رسید
گرفت بنایران بنو بکر بن عسید بنافع بن کنانه از ذریات اسمعیل با فوجی دیگر
شجران عرب اتفاق بحر میان پیغام فرستادند که قبل ازین بنا بر حیثیت
ملاحظه حقوق قرابت ما در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون
که شما اعمال حسنه ابا خود را با افعال سیئه سیدل ساختید اید ما عنان شکوه
ز دست داده ایم لایق آنکه زمین حرم را که بحسب ارث و سحفاق بعلو بمایند
باز گذاشته هر طرف که خواهید توجه نمائید و الا ما جبال و قتال باشد
و قوم جرهم تخت مستعد بمقابله و مقاتله شده اخرا الامر بمصالحه غلب
گشتند و از مکه طبل رحیل کوفته عمرو بن حارث که در آن زمان پیشوای
جرمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه کعبه برکنده
و در صورت اهوره که مجسم از طلا بود و یکی از مدوک عجم بر سیم هدیه مکعبه
ارسال داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با
زمین هموار کرده موضع چاه از چشم مردم نباید بدشد و تا زمان عبد المطلب
چشمه حیوان از مردم چشم مخفی بود و چون نزدیک آن رسید که تشکان باد
غولیت پیش چشمه هدایت رسید بغیض فضل رب الارباب عبد المطلب
نیت در خواب بفرز زمزم شامور شد و در کثرت سیم بسبب علالت
نه با وی گفتند دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قرین است که آنها

ساف و نایله نام در روز دیگر عبدالمطلب با حارث که در آن زمان غیر از سیر
نداشت بدان محل که در حرات باو گفت بودند رفته بحیر حبه منتظر نمودند
بنیای مخالفت پیش آمده سخن این مقبول نیفتاد و در آن روز عبدالمطلب ند
کرد که و هاب بی منت فرعه امیدوار از تحت کباب غایت غنایت غنایت غنایت
اوراده پسر کرامت کند یکی از بچه را مادر خود خوش ابراهیم قربان کند انقصه
عبدالمطلب و حارث مقداری از زمین حفر کردند چاه زمزمی در کثرت آب
که مضر قوم جرم در اینجا نهاده بودند بدست افتاد و چون قریش حیات
باز رفت دم حصرت پیش آمد از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد قیل و قال فصل
مهم بر قرعه قرار یافت و عبدالمطلب اموال دوف ساخته امور بهار قسی و محمد
قسی دیگر انگاه بنام خانه کعبه و عبدالمطلب و قریش قرعه زدند و هر یک
خانه برآمد و اسحه متعلق به عبدالمطلب شد و مس و حرمان نصیب قریش
و عبدالمطلب حبه زیب و زینت هر بهار از در خانه در او بخت و این غز
کعبه بکشد و اسلحه را از دخته بعضی از محتاج بیت الله صرف نمود و آن در غز
مدتی در خانه و امرین داشتند تا شبی با حبی را اهل پیش و ضرب یافت و
آن دو اهورا دزدیده و وحشت و در وجه اسباب بحسب معروف داشتند
قریب یکماه این صورتها در ماند و هیچکس نمیدانست که حال غزال کعبه چیست
با آخره عبا عمن عبدالمطلب را در حال و قوف بافته کیفیت و قدر بسمع قریش
رسانید و ایشان معاشر را گرفته هر یک را ثادی مناسب مژدب کردند
و چون از عبدالمطلب از مرتبه احاد بر حد غنرات رسید خاطر برادر
داد که با یقین نذری کرده بود قیام نماید و در میان او و خود قرعه زد و اتفاق
قرعه بنام عبدالله برآمد عبدالمطلب و اصدوح عبدالله شد و خوشان مادر
عبدالله از امضا ن غزمت منع نمودند و عبدالمطلب صورت و قدر
و شجاع نام گفته شجاع برسد که در بین شخصی در میان نه چند است عبدالمطلب

رسید ولد آدم صلی الله علیه و آله وسلم عیبه شرفها الله يوم الجمعة عند طلوع الشمس سبع سنه
 من ربيع الاول عام الفیل و روايت العامة ولد عبد اللہ يوم الاثنين و فرقة وقوع آن
 صورت و وقع آن صورت را در دوم بامه مذکور و جمعی در دهم و فوجی در دوازدهم
 گفته اند و خواجه سابقا مذکور شد برخی از اعظم اهل حدیث تصریح نموده اند که کوفه
 نصفه محمدیه در رحم امه در عشیه غزقه واقع شد و زمره در ایام تشریق گفته اند و
 بن در روایت منافی آن قول است که تولد سید ولد آدم صلی الله علیه و آله وسلم در ماه
 ربيع الاول زوی نموده را بر که جمهور علما متقدمین و متاخرین متفق اند بر آنکه حمل
 نه ماه تمام بوده لاجرم اعتقاد بعضی است که پیغمبر احرار از زمان در ماه مبارک رمضان
 صفت عالم آرا بجایان رسیده نموده و حضرت سیدی سندی متفایق بنای معارف
 دسکاهی جمال الاسلامی مد ظله العالی در روضه الاحیاء آورده که چون بر طبق
 کرمه انما النبی زیاده فی الکفر الایه بسبب بی کفایت تقدیم و تاخیر در شهر حرام اتفاق
 ی افتاده در آن اوقات گذاردن حج در غیر ماه ذوالحجه نیز دست میداده پس تواند
 در سال ولادت آن صاحب سعادت جمادی الاخری حج گذارده باشند و برین تقدیر
 دوازدهم ماه ربيع الاول نه ماه تمام میشود آن علقه نطفه مطهره اگر در ایام حج واقع شود
 باشد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که طلوع آن افتاب شهر نبوت بعد از
 صبح صادق و پیش از طلوع شمس خورشید بهنگام طلوع غفر از منازل قرسمت وقوع
 پذیرفته و اهل حساب عقیده اند که روز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا غره نیسان بوده
 سر در ریه و هفتم دیمه بود از ماههای فرس و در آن وقت از سلطنت نو شرو
 چهل و دو سال یا سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بوده و از تاریخ اسکندری
 هشتاد و دو سال و اعلم عند الله الکبیر انتقال امام مکار و ولادت پیغمبر احرار از زمان سر
 بوده در شعب بنی هاشم و آن سر اوجب ارث بدان سرور رسیده بعقبیل بن ابی طالب
 بخشید و اولاد عقبیل بعد از فوت پیران منذ متبرک را بمحمد بن یوسف که برادر محمد
 متقی است فروختند و محمد مذکور خانه را که مولد صاحب مقام محمود بود داخل

خوبن که از بقا میگفتند گردانید و چون دولت بنامیه انقضایافت خیر دان و بنا
هارون الرشید از خانه را از آن کوشید جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد^{الحبیب}
کردد انقضاه چون اطراف عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم^{منور}
گشت و مدت چهل سال ز عمر شریف آن برگزید و ذوالجلال گذشت بر طبق آیت با^{است}
شهر رمضان الذی انزل فی القرآن بروایت جمعی کثیر از اهل حدیث و تاریخ نیست که
ابتدا نزول وحی سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور و وقوع^{بدر}
جهل گشت در غار کوه حرا چو سن شریف بنی الوری فروماند از سن چهل و یکم رسالت^{رسالت}
بتأجبت سرافراز شد بوحی خداوند ساز شد قدم بر سر رسالت نهاد باغ^{و گشت}
نخستین کسی کو اعانت نمود بدین گشت دلساد و توحید ز نور خدیجه زمر^{علیست}
و بر روایت اصح و اشهر حضرت خیر النبی صلی الله علیه و آله صاحب الشمس و القمر بعد از نزول^{عم}
وحی مدت سیزده سال در مکه سکرمه با مردم عورت پردخته در سال پنجم ز غیبت^{بعضی}
از صحابه بواسطه اید او اجازت کفایت حرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و در^{ساز}
ششم بر روایت جمعی از متقدمین و مشاخرین قضیه غریبه معراج روی نمود و در^{هفته}
در آمدن سید ابرار بشعب ابوطالب و وقوع یافت و قرب سه سال آنحضرت با^{است}
در آن موضع بسر برده روان آمدند از مضیق حصار و زن بر نیاید پرورده^{است}
و در سال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال رفتن حضرت پیغمبر^{سفر}
علیه صلوات الله اکبر بطایف و عیال و زدن جنیان دست داد و ابتدا اسلام انصار^{در}
سال یازدهم روی نمود و بعقیده جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیه معراج^{واقع}
واقع بود و بعضی از اهل سیر بر آنند که عروج رسول الله عرب در بیت و هفته رجب و وقوع^{است}
انجا سیده و برخی عقیده دارند که آن وقعه در مقدم ماه مبارک رمضان واقع گردید و^و
از سوق کلام صاحب کشف العرم و بعضی دیگر از ساکنان مذهب امامه علیهم السلام و انتخاب^{است}
معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت و وقوع یافته بود در درج اندر مذکور^{سال}
که بقول آن صورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده و آمده بعلی اعم و در

انچه در احادیث مذکور گشته بر مویجات ساحی حاشیه عاقب مقفی
بنی الرحمه بنی التوبه بنی الملاحم مهدهاء قال فاح مصطفى ای من
قسم پوشیده نماید که اکثر اسما مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق
مجاز واقع شد و همچنین القاب حضرت رسالت مای بیار است و بعضی از انچه
که مستطوره میگردد صاحب ابرار صاحب المناج صاحب المعراج صاحب الخیر
صاحب الخوض المرور صاحب المقام المحمود صاحب الوسیة سید ولاد
سید المرسلین حبیب الله عروة الوثقی نجم ثاقب

عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقول است که در آن شب که نور محمدی صلعم
عبد الله بآمنه انتقال یافت تمامی کائناتان عرب بر آن قضیه و قوف یافته صورت و
یکه یکر میام کردند و در شرق و غرب عام و حوش و طیور و دواب بحور با هم در
آمد گفتند که نزدیک شد که جهان بنور حضور بنی اخر از زمان مزین گردد و در بعضی
از آن شب سیر مذکور است که در صباح انشب تمام اصنام ربیع سکون سرنگون بود
و تخت سلوک زوی الاقدار بکوشا رگشته در آن دوز قدرت سخن گفتن نیافتند
از آنکه مرویت که ز سید اجل تا مدت شش ماه اصلا علامتی از علامات حمل بر
ظاهر نشد مگر انتطاع حیض و بعد انقضای مدت مذکوره شخصی بین التوم و البقیة
با من گفت که حمل خویش هیچ خبر داری گفتیم فی گفت بدایه پیغمبران این است حاله
و از شنیدن این سخن نزد من متیقن شد که حمل هست و نزدیک بوضع حمل همان
شخص بن من آمد گفت بگوی که اعبد بالصمد الواحد من شر کل حاسد و عین
فرزند من ولد شود او را محمد نام کن و هم از آنکه منقول است که محمد در شکم
بود که دیدم در واقع که نوری از من جدا گشت که حبله عالم منور شده بود و عکس
کوشکهای صبر و شام بنظر من درآمد و مدت حمل از حضرت باقیان چهار ماه
سیرینه ماه بود عبد الله و آمنه را غیر از آنحضرت فرزندی تولد نموده

هدایت و قایم که در شب ملاقات و در وقت نماز و بعد از نماز
دریاچه سوره است و جریان بسیار در آن است و در آن کتب تاریخ عبدالمطلب
آب در آن جاری است و در آن شب سوری بعد از کسوف که حقیقت در آن
کبری هیچکس نمانده بود و چهارده ساله است و در آن وقت و در آن وقت
ترسان شده و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
جانب صحرای رسیده که شکر و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
چون تاریخ فرزند است و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
یافتند و همچنین جز جاذب دریاچه سوره و فیضان آب در رودی که در آن وقت
رسید و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
که شتران تند عرق سیاه زنی از دجله گذر میزدند و در آن وقت و در آن وقت
و برین خاطر او شتران را بستم این سخنان زیاده شده از موبد موبدان رسیده
که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهر در میان عرب امری حادث
گشته است آنکه کسری نزد بنی المندرقه صدی فرستاده پیغام داد که
بدینجانب فرست که از عهده جواب بعضی از سولات ما بیرون تواند آمد چون
عبدالمسیح نامی را که خواهر زاده مسیح کاهن بود و نیز کسی را که داشت و در آن
وقایع مذکور را عبید مسیح گفته از موبدان پرسید عبدالمسیح جواب داد که
من مسیح نام است که مورد مذکور بر کرام امر دلائل میگرداند که عبدالمسیح
کسری بجانب تاه که مسکن خائن بود توجه نمود و چون مقصد رسیده مسیح
بکرات موت گرفتار و در دو مرتبه سلام و بخت گفت جوابی نشنید پس عبدالمسیح
بجای کسری بجانب تاه که مسکن خائن بود توجه نمود و چون مقصد رسیده مسیح
بکرات موت گرفتار و در دو مرتبه سلام و بخت گفت جوابی نشنید پس عبدالمسیح
مسیح چنانچه در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
و با خود مرده است و فیصله مرگ از جمله حوائج توأم بری است و امری عظیم

که جمعی در آن متخیرند از راه دور بحضور آمده ام نمیدانم از آن بطرح سر بر آورده که چند
مجمع در غایت فصاحت بنی از وقایعی که در اطراف عالم روی نموده بود و برین
محل مقام محمود بیان فرمود و گفت بعد شرفایی که از ایوان انوشیروان افتاده
چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و بنوان حکومت خواهند فرمود ^{انگاه} ملک
بدیکران ملک بدیکران منتقل خواهد شد و چون بطرح سخن بدینجا رسانید روز تا
خیانتش با خراج مسید و عبدالمسیح بمیدان بازگشته آنچه شنوده بود معروض کرد
کرد انوشیروان شادمان شده گفت مراد غده بود که میاداد را بام دولت
حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طولی می باید
که چهارده سالی کس دیگر از ما حکومت کند و از جمله وقایع آن شب دیگرانست که
حاشی بر روی زمین بود بر روی در افتاد و بلیس جنود او محبوس گشته حاشی
بن ثابت روایت کند که جمودی در مدینه صباحی فریاد برکشید که طلع النبیه
نجم احمد و من از زمان هفت ساله بودم چون حضرت رسول صلعم بمدینه میرفت
آورد تاریخ انشب و شب ولادت آنحضرت با خود حساب کردم موافق امید
در کشف الغمه مسطور است که جمودی که در آن شب سیرانه ستاره عالمیابان
افتاب افق رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته
هیچکس را در میان شما پیری متولد گشته گفت علی عبدالله بن عبدالمطلب را
فرزندی در وجود آمده چه دالتما س کرده که او را بمن نمایند و ستمند و ب
افتاده حضرت رسول صلعم در مقامی سجده و از خانه بیرون آورده بوی نمود
میردی نظر بر عین بن خواجه کونین انداخته ایضا بن الکفیر آنحضرت را که مقام
مهر نبوت بود ملاحظه نمود انگاه پیوسته گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده
این صورت متعجب شده دهان بچند بکنند و جمودی بحال خود آمده گفت
مشرق قریش شما بر ما میخندید بخدا که بنی المیثاق است و هلاک شما بدست
و نبوت از میان بنی اسرائیل تا ابد بیرون رفت و مردم متفرق گشته از آنجا

بافت عثمان بن ابی العاص ز مادر خود فاطمه تقییه بنت عبدالله روایت کند که گفت
 در آن شب حاضر بودم نزد آمنه و چون آثار رضع حمل بر وی ظاهر شد نظر من
 جانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بر زمین نزدیک شدند چنانچه گفتم بر زمین خواهد افتاد
 و بعد از آنکه سید عیاد صلعم الی یوم التئام قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری
 آنست جدیشت که تمامی آن سرای در روشن ساخت بختی که غیر از نور هیچ چیزی
 نشد عبدالرحمن بن عوف از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من در آن شب قایم
 امه بودم و چون رسول صلعم بر دست من آمد شنیدم که گوینده میگفت بر حمله تبه
 و از شرق تا مغرب نوری گشت بمثابه که بعضی از قصور شام را بان روشنائی
 و در روضه الاحباب سطور است که خوشبختانه و تعالی در آن شب فوج را
 ملائکه را فرستاد تا محافظت امنه نموده او را از حتم حراست نمایند و از آمنه رو
 که گفت چون مراد رد گرفت و از ی مقیم شنیدم که از آن ترسیدم و گویا جناح
 سفید ماس سینه من گشته بدان واسطه آن خوف زایل گشت انگاه دیدم که مر
 در پیش من نهاده اند که پنداشتم بر شیر است و از او برداشته بیا شامیدم شری
 در غایت حلاوت و از آنجست مر حضور و اطمینان تمام بحصول پوست و بضا
 آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش من مرفوع شد چنانچه شارق و مغارب
 زمین بنظرم در آمد و دیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق و یکی در مغرب
 یکی بر ایام خانه لعیه و چون محمد بوجود آمد در حال سجده رفت و مانند کسی دعا
 دست برداشت و شاهد من گشت که ابر پاره سفید از آسمان نازل شده او را
 از نظرم غایب ساخت و از آن می آمد که او را با هالی بخار و سید رثر ابراهیم غایب
 و بعد از لحظه او را باز آوردند و کلید هادر دست محمد بود و قایمی میگفت که مفتاح
 نبوت و حضرت را مجر سیر ند میاری دیگری قضا ابری نزول نموده او را در
 و ندایی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانند و صفوت ایست و قوت فوج
 حلت ابراهیم - رضاحت اسمعیل - دست راستی و بروایتی بنای سنت استحقاق

بر زمین

ز سحون قریش و او سبله ساخت تا مدعیات را بر عرض عبدالمطلب رسانیدند و چون
رسید بر پیش حسن قبول مقرون گردانید بقولی که در درج الله مستور است در
عسید عرفه که بلبه الحجه بود بشعب ابوطالب عقد ساخت میانان حسین برج سب
وزهره اوج صهارت واقع شد و صورت زفاف هم در آن شب روی نموده است
نصفه مطهره دست داد و بنا بر آنکه بسیاری از کلمه داران عرب شیفه حسن و
عبدالله بود و از شودش عشق و زلفی بر بستر استراحت نمی نمودند این صورت در
مکه سبب شد چه بر ذاتی قریب دولت تفران نسوان پری بکر مجرب و شنید
بن خیر جان شیرین هزار تلخی تسلیم قایض ارواح جان شیرین گرفتند چون تو جانان
که بجای باز ماندی که احبانی بود و در آن ایام از بیات کرام فاطمه خشمیه که نسب و نام
جمیده بود ظاهرش بحسن رخسار و لطف گفتار راسته و باطنش باصفاء علوم و انوار
مزن پیراسته و او را زالت سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیا از صلب
یکی از ابناء عبدالمطلب در وجود خواهد آمد روزی چشمش بر جمال عبدالله افتاد
بنا بر کمال ظهور آن نور دانست که مطلع افتاب جهان تاب نبوت اوست که هر
تمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد سر راه بر عبدالله گرفت
و گفت چه شود اگر لحظه باین درویش قریب تکیه کنی و صد شتر کنی بکرستان
بیدی را از تو کار بسیار آید در کمال رخ خوب توجه نقصان آید عبدالله
جواب داد که من جمال حال خود را بار کتاب بحرمات نیالایم و اگر تیرید بر بعد
سجازه ترا از پدر در عقد خویش آرم پس عبدالله از وی در گذشته خانه
آمنه رفت و در آن شب آمنه حامله گشته روز دیگر عبدالله با خشمیه ملاقات
نمود و گفت بر سر سخن خود هستی بانی و فاطمه نظر بر پیشانی عبدالله انداخته از
دستور بیشتر نورانی نیافت بعد از تفحص دانست که قضا کار خود کرده است
لاجرم متغیر شده بر زبان آورده که وسیله رغبت این دل به نور بجانب توان
نزد بود که حالا از پیشه تو دور ماند چه خزینه گشت خالی سر پاسبان ندانم

پرسید الله را بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده تا یوس و محروم سرخس
رفت پوشید و مانند که طایفه این حکایت را بفاطمه شامیه و زمره بام قال خوا
ور فعه بن نوفل و جمعی بسبب عدویه نسبت کرده اند و در روضه الاحیاء است
تحریر یافته که جمیع میان روایات مختلفه برین وجه میتواند بود که گویند مجموع نسو
مذکور خود را بر عبدالله عرض کرده باشند و بریک از روایات آنچه بدو رسید
نقل نموده و چنانچه در کشف الغم و بعضی دیگر از علمائے ائمه نوشته شده و قه
عبدالله مختلف فیات عقیده زمره آنکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه
بدو سال عبدالله از عالم انتقال نمود و بعضی گفته اند که آن صورت قبل از ولادت آن حضرت
و قوع یافت و بعضی بر آنند که رسول هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه
بمدینه روی نمود و عبدالله بسبب آنکه از ادا انما بعضی لغت شد در مدینه مدفون گشت
عمر عزیزش بروانی میت و بحال بود **و در این باب**
تأیید و توثیق لیت مایون رسول مهین چون بوالقاسم است
که اسم پسر بزرگش حضرت قاسم بود و در اغلب اوقات عرب کنیت مردم را بنا
ولد تختین قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه را علیه السلام و تحبیه از مادر
قطبه ابراهیم تولد نمود جبرئیل او را ابوابراهیم خواند و در کشف الغم سطر
که بوالا راسل نیز از جمله کنیتهای سید و اخروا و الی است اما اسمی سالی نبی
ای بسیار است و از آنچه قرآن مجید بذكر آن ناطق است اینست که تعداد کرده
می شود: محمد، رسول، احمد، بنی، شافق، بشیر، مبشر، نذیر، منذر
داعی الی الله، سراج، منیر، رؤف، رحیم، مصدق، مذكر، عزیز،
مدقن عبدالله، کریم، حق، مبین، انوار، خاتم النبیین، هادی، طه
یس، اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین و رود یافته
برینوجب است: صحوک، مشق، حمایط، احید، فار فلیط، ماژ ماز
مختار، روح طوق، مفهم، انسه، مقدس، خزر، الامین، و از حمده اسمای اخف

و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی
 بوی ازرانی دارد پس از لحظه او را باز یافتیم که حریر پاره سفید در کف داشت و
 ابی صاف ازان می جکید و قایلی میگفت محمد جمع دنیا را تصرف نمود و در سیر
 از کتب سیر مسطور است که آمده گفت چون محمد متولد شد سه نفر برین ظاهر
 در کمال حسن و جمال در دست یکی بر بقی از نقره بود که بوی مشک ازان میدید و در کف
 دیگر طشتی بود از زمره سبز که چهار گوشه داشت و بر هر گوشه نواری بیضی
 بودند و گوینده میگفت این چهار گوشه دنیا است یا حبیب الله هر کدام حوائی اختیار
 کن محمد دست در میان طشت نهاده از غیب ندای رسید که ویرا بعد را اختیار نمود
 و ما از اقبله و مسکن او گردانیدیم و شخص حریر پاره سفید در دست داشت و محمد را
 در ن طشت نشاند ازان بر بقی نقره آب بر روی ریختند تا هفت نوبت ^{یکست}
 و او را در آن حریر پاره ساعتی ویرا در زیر جناح خود در آورد پس بیرون آورده در
 گوشه سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم انگاه میان مرد و جنین
 پیوسته و گفت بشارت باد برای محمد که علم همه سفیران یوزرانی داشتند و
 با تو مفتاح حضرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در قلوب ادیان افکند
 بروایت عبدالله این شخص رضوان بود که در شب تولد شرف بود
 و اهل لوی بن غالب عبد المطلب مسجد الحرام بنا جات و رفع حاجات بدو
 و اهل عطبات مشغولی میکرد که ناکاه دید که ارکان خانه مقام ابراهیم علیه السلام
 سجده کرد بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اگر خدای خیر الانام این زمان
 مرا از پلیدی اهنام پاک ساخت و ندای بگو ترا و رسید که آمده پری در وجود آمد
 و خوف نعمت بروی نازل گشت و طشتی از قدره آوردند که او را در آنجا بشوید و حجه
 از طلت ضلالت و غرابت روشن کرد و رایت خواهد رسانید القصه ^{المطلب}
 این سخن از هاتفت غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده او کردید متوجه خانه آمده
 رحلقه بر در ز داسنه با و از ضعیف جواب داده عبد المطلب گفت زود تر در کف

محمد و ندی که در کف
 بود بروی نشاندند

فکده

که نزد بکت که زهره منبت شود و آمنه بتجیل در بکشد و عبدالمطلب جنم بجانب آمنه
آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردید و پرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد
که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبدالمطلب گفت فرزند مرا بیا
تا به بینم آمنه جواب داد که حالا او نتوانی دید چه شخصی او را بطشتی از مردم سب
گفت این طفل را تا سه روز به یکس منای عبدالمطلب گفت او را بنظر من رسان و الا
ترا هلاک میکنم یا خود را نکاه آمنه گفت محمد در دلاں خانه است اگر میبینی برو و
بین عبدالمطلب بتقی بدست گرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی میباید که با بتقی
کشیده قصد نمود و گفت باز کرده که تا مجموع ملائکه از زیارت محمد فارغ نشوند
کسی او را نتواند دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شد مرا حجت نمود و خواست که قریش
ازین حال اعلام نماید چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و روایتی که در
حسین عبدالمطلب بر جمال چهار ارای آن مولود عاقبت محمود افتاد در غایت بهجت و سرور
آن سرور را برداشته بخانه کعبه آورد و مرا سر شکر الهی تقدیم رسانیده و خزی گفت که
بیت و لیس است الحمد لله الذی اعطانی هذا العلم الصبی یلاردان بکاه
حضرت رسالت بنیاد را بنزد آمنه باز آورد در محافضتش و صیت بنیهای کرد
فکان له شار وای شان

باتفاق کنز اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر صلی الله علیه و آله
علیه و آله الی یوم المحشر در عام الفیل بماء ربیع الاول و رقیق یافته اما بمعنی مختلف
که آن عطیه عظمی بعد از چند روز از واقعه فیل روی نموده حبه زمرة بران رفته اند که
تولد آنحضرت و حادثه مذکور شب از روزی واسطه نبوده و طایفه بعد از بچاه و بچر
و فرجی پس را انقضای جمیل روز گفته اند و در کشف الغم مسطور است که بعرض میلاد
اسعادان شفیع بیوز معاد بعد از آن قدوم فیل بدو ماه و شش روز دست داد
و روی انتمانی عشره لیلته منه و ایضا علماء اختلاف است که آن ولادت ها پور بود
ندام روز بود و از ماه مذکور چند روز گذشته بود چه در کتاب مذکور است

که ده شتر شمع گفت میان عبدالله و ده شتر قرعه اگر قرعه بر شتر افتد بنها و الا شتر
ده ده زیاد بکن و قرعه میزن تا وقتی که قرعه بنام شتر افتد و عبدالمطلب بر نیم حبه^{علمی}
چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر برآمد و عبدالله بسان اسمعیل از حج
نجات یافته عبدالمطلب صد شتر در راه خدا قربان کرده بمسحقان رسانید در
احباب مطهر است که عبدالمطلب سیزده پسر بود و بعضی یازده گفته اند و زمره^{ده}
پسر نام برده اند و اسامی ایشان بروایت اولی اینست: حارث، ابوطالب، زبیر
حمزه، صرار، عباس، قثم، عبدالكعبه، ابولهب، مجمل، عبدالله، و بروایت
ثانی عبدالكعبه و مقرون دایک شخص اعتبار کرده اند و عیداق و مجمل عبارت از دایک
و بروایت ثالث قثم و عیداق و مجمل داخل اولاد عبدالمطلب نبوده اند و در رو^{ضه}
اصنام مذکور است که بزرگترین اولاد عبدالمطلب حارث بود و ابوسفیان و مغیره
نوفل از جمله فرزندان حارث اند و این ابوسفیان غیر پدر معاویه است و در
سال فتح مکه مسلمان شد که او را ابو عبثه نیز گویند با اتفاق علمای است
که فرموده از جمله فرزندان ابو عبثه و غنیه اند و مادر ایشان ام حبیل است که عمه معاویه
بود و مضمون آیه حمالة الحلب فی حیدها حبل من مسد تبیین حال شدت مال او است
که بروایتی از کثرت جن و احسان مجمل منکشف عقب بد است و با
سید الشهدا حمزه از یک مادر متولد شده بودند بنظم اشعار بسیار اشتغال می نمود
و او را فرزند نبود نیز در زمره شهدا اشعار انتظام داشت و چون شهادت از حال
ابوطالب و حمزه و عباس و قثم حکایات آیند سمت گذار سق خواهد یافت خاتم
سکین ارقام از عیب نگار اندیشید و در مقال تعرض بحال ایشان نموده
شش نفر بودند و اسامی دختران اینست صفیه، عاتکه، میضه، بروه، مسمیه
اروی در روضه الاحباب مزبور است که از جمله این شش دختر عبدالمطلب^{صفیه}
با اتفاق اهل سیر شریف اسلام مشرف شد و در سلاک مؤمنات مهاجرات انتظام
داشت و اسلام عاتکه و اروی مختلف است و میضه و بروه و مسمیه بخلاف بر کفر میروند

و ولاد زکوری و انات عبد المطلب از خواتین متعدد ده ستولد شده بودند و از انجمن
و ابوطالب و زید و عبد الکعبه و یحیی و اسمیه و اردی و بره و عاتکه از یک مادر بودند
و بی قاضیه نیت عمر بن عامر بن مخزوم زمان حیات عبد المطلب بر بی قاضیه نیت
بقول صد و هشت سال بود که والد حضرت رسالت پناه است بحلالت کفایت
و محاسن کردار و جمال به غایت و کمال بی نهایت از سایر احزان بل تمامی جوانان
استیاز تمام داشت اشغه اختریوت خبر ایشانرا از بنو مبارکش لامع و لوامع انداخت
شعبه روز محضر از اثره ها یونش ساطع از کمال عقل کل در رخ و ناز و جمالش
و در آن اوقات علما و اخبار میزد بمسامع مردم میسازیدند که غنچه ی خاتم النبیین
از صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب معرفت اخبار جمال عبدالله آن بود که جب
صوف سفید بخیبت زکریا علیهما السلام را که آغشته بخون او بود ایشان دانستند
در شب اسما ف معلوم کرده بودند که هر که خون از آن جامه در جکدن آید و الله خدا
الان فی قوله نماید و در شب ولادت عبدالله این صورت بوضوح بخامد و چون
نزدیک بان رسید که آن نقطه ی بک از صلب پدر بر سج ما در منتقل شود نایره ی غفر
و حسد در کافون درون جیودان اشتعال یافته هفت دگر با نو دگر از میود تمام
بقصد عبدالله بجانب مک شتافتند و انتظار و صفت نموده در شکار کا تیغی
کشیده روی بوی آوردند و بحسب اتفاق و هیلین عبد مناف بن مره بن کلاب
در آن صحرا بشکار مشغول بود چون آن صورت را مشاهده کرد خواست که قدم مشرود
در خلص عبدالله سعی نماید و درین اشاجعی دید که بر آسمان اینق سوار بودند و با
دنیا مشیت نداشتند آن گروه بر هیو و حمله نموده شرابشان را از عبدالله دفع نمودند
شمعی ز نور حق ایزد افروخته شدند از مردم افزوده فرو نشیند و هیلین
مشاهده آن حال خاطر بر این قرار داد که مخدرو که در پرده عفت داشت و سما
بایسته بود با عبدالله در صفت ازدواج کشد و چون بخانه راجعت فرمود صورت
نقشه یا مشکوچه خویش بره در میان نهاد و بن این رای را مستصوب شمرد

سیزدهم در بیت و هشتاد و نهم ربيع الاول شرف و دومان عبد المطلب بجانب
بذب هجرت فرمود و بقول جمعی آن روز دوشنبه بوده و بعقد زمره بخفته
و در روضه الاحیاء مسطور است وجه جمع بین روایتی است که گویند هجرت
از نفس مکه روز پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس و اتفاق
سیر آن شفیع روز بختر در روز دوشنبه از ماه ربيع الاول بمدينه طيبه
رسید اما این معنی مختلفه است که در از روز چند روز از ماه گذشته بوده
روایت صاحب کشف الغما که آن روز دوشنبه یازدهم ماه مذکور بوده و در ^{دهم}
و سیزدهم نیز گفته اند و بعدی در غزه ربيع الاول بوده القصه چون خطه مدینه
همین مقدم حضرت خیر البریه علیه السلام و تحفه شرف کنت و زمین تریبار
وجود سرور دومان عبد مطلب برتبت از سپهر رکذشت ^{هده} قوم
جمع آمدند و جویر و اندر کرد شمع آمدند و لوی اطاعت بر او داشتند
و حضرت جان نذا ساختند و در سال اول از هجرت حضرت رسالت علیه السلام
و التحفه بینا مسجد و حجرات هر یوم قیام نمود و در سال دوم اذن قتال یافته
با ارباب ضلال اغار حیدر فرمود و هم در ماه مبارک رسیدن عمان سال
بدو بوقوع انجاسین نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اهل اسلام و زبرد
سال نسیم خلك احد روی غزو و در سال دوم نسیم خلك احد روی غزو و در سال
چهارم غزو بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزو حریس بوقوع انجاسین
در همین سال الحرب احزاب و غزو بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حد
اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم مکه مکرمه
مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافت و در بیت شوکت اهل اسلام از ابواب کعبه
درگذشت و در سال نهم غزو بتوک سمیت حدوث پذیرفت و در سال دهم ^{الاول}
صفت تبرک یافت و در سال یازدهم غار صه برداشتند و در سال سیزدهم
کایات و خلاصه موجودات علیه فضل الصلوات و اکمل النجیات طار شد و بقول

آنرا اهل بیروت سیزده روز آن عرض است داد یافت نگاه روح مقدس مطهر آنحضرت
جهان گذر بنعیم جان و روضه رضوان شریف و بعضی از ائملا اخبار گفته اند که امام
پنجم دی حدیثی در صلی الله علیه و آله الاطهار چهارده روز بود و دوازده و ده روز
گفته اند و آنچه علی بن حدیث و تاریخ متفق اند که وفات خیر ملکوات در روز
شنبه واقع بوده اما درین اختلاف است که آن روز داخل و آخر ایام صفر بود یا نه
از این ایام ربیع الاول انتقام داشت و جمعی آن دو شنبه را از جمله ایام ربیع الاول میدانند
باز خائف کرده اند که در آن دو روز چند روز از شهر مذکور گذشته بوده بروایت اشعری
آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن گفته اند که در روز دو شنبه ماه مذکور آن مصیبت
نموده و مذهب این جوزی آنکه آن روز غره ربیع الاول بوده و در کشف الغم مسطور
که محمد بن اسحق زعفرانی است که واقعه هایل حضرت خیر البریه علیه السلام و الحقیقه
رواز دهم ربیع الاول است وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی تحقیق خلاف
زیر آنکه جمهور عیالت و سنت بر معنی اتفاق دارند که روز عرفه ذی حجه گذشت
آنحضرت عتبه اداء مناسک حج در عرفات تشریف داشته جمعه بوده و برین تقدیر
می آید که غره محرم الحرام نیز جمعه باشد یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده پس
اول صفر روز شنبه بوده باشد یا بلینبه و اگر گوئیم روز اول محرم شنبه بوده پس غره
صفر یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر اول صفر شنبه باشد پس روز اول ربیع الاول باید
یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر غره صفر یکشنبه یا دوشنبه بوده پس غره ربیع الاول
سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنا برین مقدمه از روی حساب نمیتواند بود
روز دو شنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد و حضرت هادی الانامی جمال
الاسلاف در روضه الاحیاء در مقام جواب ازین اشکال مرقوم خامه بدعت با
کردارند و آنکه احتمال دارد که سکنه مکه و مدینه در دین هلال ذی حجه حجت مذکور
بسیب اختلاف مطاع یا بعضی دیگر از مواعین مختلف بوده باشد و وقف در عرفه
بنا بر روایت اهل مکه بوده باشد و حضرت رسالت و اصحاب چون بمدینه

مرحبت نموده باشند و مریدان از شورش و الحجه و محرم و صفر سی روز نماز باشند
برین تقدیر غزو ربیع الاول بچشمه خود بود و در روز دهم دوشنبه امارت
حضرت پیغمبر اتفاق علی پیر شب چهارشنبه واقع شدیم شب یا بحر خواجه رسا
ندم گذشته بفرح می بودند و بقول صبح و کثرین مبارک خیر اندیش می نمودند
بود و بعضی تصدق و پنج سال گفته اند و قوی آنکه حضرت شصت ساله بوده
زعام نقال نموده استی الله علیه و آله و سلمی یوم موعود در بیان معنی **حضرت**

رسالت **باب** **وقت صفوات** **در** **رسد** **بسیار** **چون** **زمان**
فع عیسی علیه السلام مدت شصت سال ایستاد و بیت سال یا پادشاه
و هشت سال علی خلاف لاقول در گذشت و وفات فترت مدت
او الغری مرسل بدانگشت که زیاس نفاس مجا قیاس قلوب مرده صحاح
ضالت راحیاتی محمد کرامت نماید و بر شهاب بحاب هدایت قالب بر
رباب غایت رصفت نصابت عنایت فرماید با اشتغال طویف نام مباحی و
عبادت اصنام را حذر عمد از تجاوز نمود و انوار معرفت معبود حقیقی در فضا
محاب مخفی شده تلبیس ابلیس بواب شرک و طغیان بر روی عاصیان برکشود
ز نور هدایت خلق گشتند دور ز تاریکی شرک حبسند نور نشانند در مدت دیربان
بنای رسالت کسی سرفراز بجز جماعت قدی خم نشد کسی در عبادت مسلم نشد
نشد جیم لس تر باندندم نزد لس براه شریعت قدم شد از دودینر خیل محو
سهر برین تر چون بنوس ز نادان خویش قوم پیو د گرفتند در پیش راه محمود
شد او از انفاق و ترسایلد تر از زار در کار ایمان نکند ز تلبیس ابلیس شخصی ترست
سر جهان پر شد آیت پر چنین بود احوال عالم خراب که ناکه برآمد بلند افتاب
معنی سیم آیت از مذهب عاصفت لری از کبر و ذائقه لری عام

در بیان معنی حضرت
رسالت
باب
وقت صفوات
در
رسد
بسیار
چون
زمان

و آن رسالت عظمی روح سپهر بطحا مع کشت برآمد بهرج سرف اختری
نه اختر که شاه بلند آفری : یکبار از هاشم کلی بر شکفت : باغ رسالت نهالی دمید
که ظل قللیش بطوبی رسید : عجب کوکی بر سپهر جلال : برآمد که از نور او لایزال
جراغ هدایت چنان بر فرو : که از پر تو ش جان کفایت : و چون حرم حرم بکه شرق
عرب عالم بوجود فایض الحود حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم صفت صابر
بر ذات بیشتر علم اسیر و کسی که آنحضرت را شیر مادر ثویبه بود کنیز ابولهب بشیر
بسر خود سر و ح نام و بدین جهت حمزه بن عبد المطلب و ابوسلمه بن عبد الله مخرم و
ببخش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نوی گشتند زیرا که ثویبه ایشان را بزیست کرد
بود و جسمی از اهل سیر برین دفتر اند که خیر البشیر خشت یک هفته از بیتان آمنه شیر خورد
و انگاه ثویبه مصغه حضرت کشت و بعد از سه چهار ماه که ثویبه با امر بخیر برداشت
ان عصیه عظمی بضیبت حلیمه بنت ابی ذریب عبد الله بن حارث شد و حلیمه ان کو
کان و سعادت و حلم را از مکة بمیان بنی بکر بن سعد بود سبب ایمنی آنکه در آن روز
عادت صفا دید و قریش آن بود که او را در خود بر صفات مبداءند تا بفرغت باز و روح حور
بر فراز قریش تواند غنود و ایضا تعقن و حرارت هوای مکه صوری با طفلان خود
سال نرساند بنا بر این در این فصل بهار و بخزان زمان از قبایلی که در حوالی حرم
سکن داشتند عکبه آمده اطفال قریش را می ستانند و همراه خویش می برند
بعد از ایام انجام رضاع باز آورده تسلیم ابا و امهات میکردند و بهمین دست
سال ولادت حضرت خیر المشرقه علیه السلام و النخیه نشا قبیله بنی سعد مکه
آمد از بنمله حلیمه بار رضاع بنی و احبب الا اتباع سرافرا شد آنحضرت را بمیان قبیله
بنی سعد برد از حلیمه روایت است که گفت در وقتی که با قنق نسوت بنی سعد
حرم حرم کشتن من و شوهرم یک دوازده گوش لا غردا شستم که از غایت مخافت محال
فشار

دست و پا قه ضعیف ^{مصر} مایه بود که قطره شیر بهیج تدبیر از وی تیسری پذیرفت
لاجرم از عقب کاروان افغان و خیزان طی مسافت می نمودیم و من از اطراف و جوار
عزیز مشاهده میکردم چنانچه بهر چه میکرد شتم میگفت خوشا وقت بستان ترا
حلیمه که آن نوزاد با بان شیر از آن خواهد خورد و ما بعد از آن توان قبیله عمده رسیدیم
و آن زمان اطفال متوفان قریش را تا آن زمان ستاده بودند لاجرم ملول و محزون ^{کشیده}
از آمدن بشیمان شدم در آن اثنا شخصی بدیدم که انوار بزرگی از حجره او میدرخشید
در دید که هیچکس ندارد زنان شیردار که وضعی نگرفته باشد حلیمه لوبد که بعد از
شدن و این سخن تقصیر نام و نسب آن شخص نموده چون دانستم که عبدالمطلب بن هاشم
است پیش رفته شرایط تحت نجای آوردم و خود را بوی عرض کردم پرسید که از
کدام قبیله و چه نام داری جواب دادم که از بنی سعدم و نام من حلیمه است
تسلی نمود و فرمود خوش خوش و وصلت نیکوست سعادت و شرم انگاه گفت ای
حلیمه مرا کو دگیت بدیم محمد نام و او را بر تمام زبان بنی سعد عرض کردم بحبه
آنکه پدر ندارد او را قبول نمودند و اسید دارم که توار و سودمند شوی گفتم بروم و
اشوهرم مشورت نمایم فرمود که هیچ اگر ای بر تو نیست و چون پیش شوهر رفته صورت
و قهر در میان نهادم بستم و مسرور شده گفت آنجا ای حلیمه بستان و آن
کوئ را قبول کن که مبارک داری فرایند اما خواهرزاده من مانع شد بحبت بالغه او
اندک تزلزل بفرغمت من راه یافت و بالاخر خاطر برستاندن سید اوایل و او را
قرار داده نزد عبدالمطلب رفتم تا مرا بخانه امنه برد و چون بد اخراج در آمدم زنی
دیدم که روی او چون بدر بنیر میدرخشید و در روی من چندید مرا بحجره فرزند
خود در آورد کودی بنظمم در آمد که بشیر است با شاد خوشید از در متابقت
من فرقیته جمال با کمال او شده و رکهای بدتر بر شیر شد بستان راستند

بمکید و چون پستان چپ بروی عرض کرد ملتفت نگردد عبد الله بن عباس رضی الله عنه
عنها گوید که در آن زمان حضرت مقدس نبوی صلاوات الله وسلامه علیه را بعد از
موفق کرد شنیدند که يك پستان چپه شریک را داشت بگذشت حمله گوید و چون
آنحضرت را بخانه بردم و بنظر شوهر خود در آوردم سر سجده نهاد و گفت ای حلیه
کودکی ورودی که در میان بنی آدم بهتر از وی ندیدیم و ما بعد از هفت روزه در ماله تو
کردیم غم مرا حجت نموده من بر دراز گوش خود سوار شدم محمد دراد بر پیشتر که رفتیم
و دراز گوش دست بر زمین زد و سر بجانب آسمان افراشته پشاه تمام متوجه کعبه
شد و سه بار سر بر زمین نهاد و باز گشت و در رفتار بر جمیع مرآت باقیه سفت
و زنان بنی سعد متعجب شده گفتند که این همان دراز گوش توفیق است که در وقت توحه
بجانب مکه قوت رفتار نداشت گفتیم هست گفتند در بخاستی هست و این دراز
گوش را شایان عظیم است و من شنیده که دراز گوش در آن زمان گفت و الله که
شایان است که زنده شدم و قوت رفتم ای زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامله
گفتم حامل محمد رسول رب العالمین که خرمی دنیا و نور سعادت و عظمی و وسعت
الفقه حلیه از امارات سعادت و سروری و علامات سبادت و بی تری در وقت
ارضاع آن مهر پیر پیغمبری چندان امور غریبه میساهد و نمودم که شرح آن بگفتن
نوشتن راست نیاید و از آنار عین مقدم سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم
امقدار خیر و برکت غیب او گشت که قلم دوزبان از تحریر شمه از آن معجز و قصور
نماید از حلیه مرویت که گفت حضرت پیغمبر پیشروسته از پستان راست شیر
خوردی و هرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و ما شد اطفال دیگر جامه
خورد در ببول و غایط مارش نکردی و هر روز در وقت عین بقضا حاجت برداشتی
و چون هنگام سخن گفتن وی شد نو بی از او شنیدم که سفت الله اکبر الله بر محمد

رب العالمین و روایتی که حکیمه گفت که اول کلامی که از خیرالام شنیدم این بوده
بنم شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قداما لعیون والرحمن لا تاخذ رسته
ولا نوم بعضی از باب سپرد آورده اند که چون دو سال از عمر خیرالبشر گذشت
انحضرت را مکه نزد آینه برد و چون دل از دیدار فایض الا نواران بر نروده ^{برورد} ^{برورد}
به نمی توانست کند بار دیگر بهانه حرارت هوای مکه انحضرت را بقبیده خویش و در وقت
نوبت بروایتی که در آلکثریت اهل سنت و جماعت مرویست قصه شوق صدی واقع شد
چنانچه شرح آن در نسخ مشهوره مسطور است و بعد از آن واقع حکیمه خاتم
گفته سرور کائنات را مکه برد و در میان عافیت و کرامت بامنه سپرد و در آنوقت
بقول بعضی از مورخان سنن شریف از الزمان صلوات الله الرحمن علیه به پنج
رسیده بود و چون آینه نوبت دیگر رسید بدیدار آفتاب کرد از احمد مختار و صلی الله علیه
والله الاطهار روشن فرمود امین که نیز آنک عبد الله بود بحسب ارث تعلق بخیر
رسالت بناهی صلیم میداشت بحضانت انحضرت مقرر از - بمادر حوشد هفتین در آن
به نسبت امین بخیرت میان و در سال ششم از ولادت خیر البریه علیه السلام و الحقیقه
آنکه انحضرت را بعدینه برد تا باخوان عبد الله زنی عدی و بنی الحجار بودند ملاقات
یافت در منزل که از آنجا در آنجا میگذشت یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشتند
در مرحله ابوالآمنه مرخص گشت به عالم بقار حلت فرمود - شدن در دیار شهر شرف
همچو در بتم از صدف - و آنکه هم در آن موضع مدفون شده امین انحضرت را
بحجرم رسانیده عبدالمطلب در صد کفالتان صدر ایوان رسالت آمده
فرز آینه تا منف بسیار خورده و آن در درج بزر را خاطر حویلی نموده از اولاد ^{صحب}
گرامی میداشت و در سال هفتم از میلاد مقرون با سعد خیرالعباد در میان
قریش و غلامی عظیم بوقوع پیوست و زحمت جوع در معددها شیوع یافت

سنت بعت عسره فرود بالاخره بن بحرانی که رقیه بنت ابی سفيان من هاشمه
صنادید قریش از عید الحلب تمام کردند که بدعی بران اشتغال نماید و بعد
شرف دور ^{نفس} لوی ^{نفس} بحرانی که بدعی بران اشتغال نماید و بعد
شتافت و دست دعا بدگاه حضرت سجانی و تقالی برآورده برکت و جوده
الانبیاء همان لحظه غم تمام نمی و بخت و بخت و فراوان بید و بخت و بخت
قریشیان حضرت و بخت و بخت بد کرد و چون سن شریف حضرت و بخت
مالکی رسید عبدالمطلب به نو بر بستره و بخت و بخت در اوقات عرض مقدم
حضرت رسالت را با ابوصالب بعد از فوت عبدالمطلب تا انقضای ایام النکاح
در تربیت و حمایت حضرت مساعی جمیده میزدول داشت و همواره در باب
وی و محافل اهل بیت میزدول هرگز نقش تقصیر بر صحیفه صیر میرنگاشت
روحه ملاحباب مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و یازده ماه و دوازده
از سن شریف آن بزرگوارم فروز در گذشت ابوصالب حین تجارت عازم ولایت
تأم کشت و تجارت است که حضرت حاتم الانبیا و صحابه و بخت و بخت در حرم
کایار و چون بر تو شعور حضرت برین غریب افتاد کمان برد که ابوصالب بخود
صبح مرقت را تمام مفارقت میزدول کرد و بخت و بخت و بخت و بخت
سکنداری که به پدر دارم و نه مادر ابوصالب را در اجتماع این سخن رقت بدین
کرد حضرت رسالت را در سفر همراه خویش گردانید و بعد از آنکه وقت
چون بقره کفره که در بخا تا بصری شتر میل راه مسافت رسیدند و بخت
بحیر نام نیکو سر حکام که زد بر زد بری که در آن مقام یا مسیر دیدم و بخت
عبدالصمد و سلام آرام گرفته بود و انتصار مقدم شریف و بخت و بخت و بخت
قریش واقف گردید و بخت و بخت صومعه دفته دیر که قصر بوی بر و بخت و بخت و بخت

و بموفقت اثبات حرکت می نماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود با خود گفت ظاهر آنظر
من در میان کاروانیان است و چون هر که روان نزد یک بقریه مذکور منزل گزیدند
ابوطالب اتفاق سرور و دمان لوی بن غالب در پای درختی فرود آمدند و قطعه
بر در زیر بنیان سازه گسترده و بروایتی شاخه های آن شجره منبسط گشته حضرت و
ضادت پیدا کرد و گمان راهب از مشاهده این صورت بسرحد یقین رسید از بام
پایان آمد و فی الحال طعمای ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابوطالب سطر
راهب در منزل گذاشته با سر همراهان بسرفه بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا را
که مقصود وی تشریف حضور از زانی نداشته التماس نمود تا آن حضرت را نیز بحلیس
آوردند و بحیرا نظر بر صفات احوال خیر الوری انداخته تا علائمی که در نشانه
معالجه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانی ابوطالب
حضرت مصطفی نگاه داشته دیگر لایل و شواهد نبوت را معلوم کرد ایضا
ابوطالب گفت این جوهر گران بها خاتم جمیع انبیاست و پیوسته شام در سلسله
نظام دارند زلفان و را بدان ولایت نبوی و بر سرست هر چه تمام تر بطرف مکه
مبارک مراجعت نای و ابوطالب بضیحت راهب و بسمع رضا اصفا نموده استغ
خود را در صریح بامدعا بفروخت و بجهانب ام القری بازگشت و در سال^{هفتم}
ولادت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عبدالمطلب و بقولی عباس
بن عبدالمطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن برد و در اثنا راه خوارق عادات
از آن منبع سعادت مشاهده فرموده در زمان صحت و عافیت مراجعت کرده و در
سال بیستم گامی ملائکه عظام بر حضرت خیر الانام علیه السلام ظاهر میشدند
و دلها بولش را ملاحظه و احتیاض می نمودند و بایکدیگر می گفتند که این دوست و
سگن هنوز وقت ظهورش نیست و آنحضرت بر بحالت را با ابوطالب گفته بود^{دور}
بزد گاهنی که بود دعوی مطالب میکرد برد و کیفیت و تقدیر تقریر نموده طلب^{دور}

معلوم داشت که در سایه آن شجر نشیند مگر پیر از بام در بر تزلزل حضرت و حضرت
آن درخت را دید و فی الحال فرود وید و مانند پروانه بر گردان شمع شمعان رسانت کشید
بعضی دیگر از علامات نبوت را تحقیق نموده و مسیر را از حقیقت حالت ملام در دست
کرد که او را بشام نبری که در آن دیار دشمن بسیار دارد میاد که کسی قصد اید نشد بعد از
بصری شام مطلع صبح الانام الام کشت و نیز متاعی که خدیجه فرستاد بود
پهای تمام فروخته شد و با اتفاق رفته با حجت فرموده در نیمه بعد
نواحی حرم رسیدند و در آن روز بی بی و رضی الله عنها به جماعتی از بنو
نشته بود که ناگاه دید جمعی از جانب شام می آیند و دو مرغ بر سر نخلی از آن
مردم بر در پرافقه سایه کرد اند خدیجه از معنی شجرت کشته هار لحظه میره
خدمت رسید و بخانه سطور راهب و کرامات و خوارق عاداتی که رسید
کایات علیه افضل الصلوات در آن سفر دیده بود بعرض رسانید و تعجب خدیجه
زیاده شد پس از احسان استغفار و مال بوضع پوست که از جهانی که در تصرف خیر
بوده هیچ فراوانی بعمل موصوفه شده بنا برین مقدمات محبت خلاصه موجود
علیه و صلوات و احمل تحیات در دل خدیجه رضی الله عنها بجای گرفته و بزرگوار
نجومین مقادیر باشد هر اضافند ای فلك سنا قام تا زین بولام خیره کرد
خدیجه جهان تاب نور جانجی با ماه چهارم از جانب سلم آنکه خاطر عاصم را زد و
سید و پیل و او آخر قرار داده نفیسه بنت عینه را و جمله ساخت تا نفیسه
ماز انصیر او را برض الخضریت رسانید و خیر البشر بدان ملکوت رغبت کشید
باعتی که شود شتری از آن معبود عم و پسر عم خود عمرو و ورقه بن نوفل را
حجت افتاد مجلس نکاح طلب داشت و حضرت مقدس بنوی صلوات الله و سلامه
علیه بر آنوقت امام خورشید حمزه بن عبدالمطلب و بوطالب بخانه خدیجه تشریف برد
و هر يك از ابوطالب و ورقه بن نوفل در آن محل خطبه لطیفه بوزبان رسانیدند
و بحاله نکاح خیر الوری در آوردند و مهر خدیجه رضی الله عنها بر وی جاری شد

طلا بود و بقول بیت شرمایه و عقیقه زمره یا نصد دره نفوذ و توفیق میان آن
روایت خازن از آنست انقصه هر در آن روز عقیقه پنج سفید داشت بر حیرت
مصطفی با آن زهره خورشید مقارنه کرد بدین فاف بوقوع پوست
سعادت برکت اذقیال ر دست . . قرآن مشتری در زهره پوست . و میان حضرت
خیر لایم و خدیجه لبری رضی الله عنه گفت پیغمبر و محبت بینایت واقع شد چنانچه
که عقل نسوان قریش بود از حال اخلاص و دوستی جمیع سول و حیات خود
صد سید دینت گردانید و آنحضرت نیز پیوسته با او در مقام جوی بود در
صاحب مضمون کلام فریاد و عاشق و هنر بالمعروف را بطور میرا میداد
که پیوسته با او در مقام جوی بود در مقام جوی بود در مقام جوی بود
می و پنجم از ولادت حضرت رسالت علیه السلام و آنجایی که بر قریش حاکم
که بواسطه مرور ایام نزدیک با همدم رسیده بود و سقف داشت بر آید بختید
ایستاد و تمهید یافت بر دست خنث و چون از آن حاکم ارتفاع یافت و رفت
که حجر سوار و در موصفت سوار گردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع
چه فریبیده رداعیه شد که نسلک متبرک را لیسیت از در مجلس مضبوط
و بعد از قتل و قتل هم برین قرار رفت که هر سر خنث را بر تی شیه که یکی از انبیا
مسجد الحرام است در آید در آن قضیه حکم باشد و هیچ آفریده از حکم و بخود
جایز ندارد در آن اثنا بابی میاف ترعیت غر علی مر تصورات نماه
در در مد و قوم بخت دوم هر اوشن چهار پنج خود گفت در ایام محمد
رسید و سر حد درین باب مقتضای روی صومای و باشد باید که محکوم
نماید و چون صورت ترع بر صومای شب شفاع حضرت از روشن گشت در زمره
که بر در حجر شود در در میان بعد و زهر قبیله شخصی ضمیمه غنیمت
و ابوزمعه و بحدیقه بر تغیره و عدوی بر قبیله بخوبی است و شد و است
حضرت رسالت علیه السلام و آنجایی که بر قریش حاکم

حجر لاسود را برداشته بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست هارون
دست متبرک را از میان ردای بر گرفته موصفراستوار کرد و چون دیو رخساره
موزی بیت کز ارتفاع یافت از اسقف ساخته سبنی بر شتر سوار گردانیدند و حجر
که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون این بنا برخلاف
قواعد ابراهیم علیه السلام بوقوع نبوت نوبت آن موسی بنی کسالت علیه السلام و بحسنه
بمعاینه گفت که آن قومك حديث عهدا اکمن بقضت الکعبه و رد دتها علی
قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بنا بر استماع این حدیث عبدالله بن
زبیر در ایام حلوس خویش بنا قریش را سوزم ساخته موجب داعیه خیر الانام علیه
خانه را بحال عمارت باز آورد و چون در ایام تسلط عبدالملک بن مروان حجاج بن
زبیر را بقتل رسانیدن بنا را ویران کرده باز بدستور قریشیان خانه آبادان شد
و چون هارون رسید برستند ابالت ممکن کردید حرات که بنا حجاج در حراب
ساخته بار بقاعده عبدالله زبیر اساس خانه را بلند گرداند اما یکی از علمای
آن مرمانع شده گفت خانه کعبه را ملوک سوار میان بران هارون از سر
در زشت الفقه چو شد سر خیز بشر و هشت علامت بعثت نمود ازشت
و در چیزی که از آن سادات بر حضرت سید کائنات علیه فضل من السلوات ظاهر
گشت خوابهای راست بود امکان لایری و با الاحاء مثل فلو الصبح دید
که قریب بایام بعثت خیر البشر بر منجره و تخر که ناکدشتی آواری از آن بسمع هایش
رسیده که سلام عليك یا رسول الله و چون تنها برای رفتی شنیدی که شخصی
نکرده گفتی یا محمد و چون از عین و یاب نگاه کردی کسی ندیدی و وهم بر ضمیر
و حی بدین شغل غالت که بسته بطرف دوبردی و هم در آن اوان فیض محبت الهی مرتب
بر مضایق هدایت عمای حضرت استقامت که آثار ساموی الله را از ضعیفیه
خاطر معجز مانع تر بخورد و در قطع انوار عدم احتمالات با خلافت حق مجتهد باغیه

موده هر کس عقاب را بر جان خود بخت کند از محمد عتوره بر زبان می آید

واقفان آثار فرزند

سر راه و حبس آورده که چون زمان ورود آمدن جبرئیل و درون برود

تزیین نزدیک رسد اهل اصرار می مانند چون و انس و اهل اصرار صاحب

بر صبر بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ای یوم الحشر می شود و دیده اجرم غدا

عزیمت بصورت کعبه وصال انقطاع داده اکثر اوقات در ریاض و حر با سحر و

ارکان است می برد خفت و ریاض و عبادت را با آب یار و هو و حر

سر سبز و تازه می ساخت و چون چندگاه در آنجا رنجسته اند ریش بر می خورند

محزون باطن عجاوین می افروزد و در اسرار حق می رود و می بیند و استیلا می کند

سین بر می خورد در عالمین را و جسد و منتی بیسیم غیر آمده در دروغ و

قرنی و جوامر زوهر کلمات فرقی نکوش هوشا حضرت رساید و حقایق برون

در پیش در آورده قامت و البیض را جلالت و جود ختمیت و شرف و مزین کرده

ان که تاج در دست دکان تاج ده کویر آزادگان دید برافراستی

یافت بر خاستن پروری یافت بر و پر تواریج گشت در سطر اسرار

تفصیل این احوال که در او یافت حضرت در سال تیناه مدت شش ماه و بیست

روز ای صالحه بود چنانچه هر خواب میدید تا شیر غیرت مانند صبح صادق و از

اصطلاح خود حضرت صلوع می نمود آنگاه در جبل حر از روح الامین خود در بر

سرور ظاهر گردانیده گفت یا محمد منم جبرئیل فرستاده حق و علا میوی تو

تو رسوخذایی باین است بخوان حضرت بر زبان آورد که ما را بقدر سر خود

نیت بر جبرئیل رسوخذایی گرفته محکم می فرزد و برگشت بخوان و بر جبرئیل

وَبِكْرًا لَكَ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ وَبِرَوَايَةِ شَرِيفِهِ
يَوْمَ نَزَلَ رُوحُ الْأَمِينِ بِأَشْنَهْ بِرُزْمِينَ مَالِدًا خَيْمَةً آبٍ يَدُاشِدْ وَسِيدُ مَرْسَلِينَ
عَلِيمٌ وَخُتُوكُودَهْ بِشَرِيفَتَهْ أَحْرَامُ صَلَوةِ لَيْتِ وَالْحَضْرَتِ بَوِي أَقْدَا كَرْدَهْ دَوْرَتِ
نَمَازِ كِنْدَارْدَهْ نِكَاهِ رَسَالَتِ بِنَاهِ عَلَيْهِ صَلَواتُ اللَّهِ بِمَنْزِلِ خَدِجَةِ تَشْرِيفِ بِرَدِ وَحَالِ
دَرِ قُرْمَانِ وَهَمِ بَسِيَارِ بِرِصْفِ نَابِضِ الْأَنْوَارِ شَرِيفِ لَا يَافِقَهْ بُوْدِ وَخَدِجَةِ
جَنَمِ بِرِجَالِ أَنْ أَقْنَابِ بِرِجْ هَدِ لَيْتِ رَسَالَتِ أَقْدَا بِوَرَفِ اسْتِ دِرِ يَافِقَتِ كِهْ أَنْ
حَضْرَتِ صَوْتِ مُوَافِقِ تَقْضُوْدِ دِرِ اِيْنِهْ بِبُيُودِ مَسَاهِدَهْ فَرْمُودَهْ بِنَا بِرِ اِيْضَنْ
بِنِ مَقَالِ بِرِ دِيَانِ آوَرْدَهْ كِهْ بِمُحَمَّدِ . اَمْرُوزِ جَمَالِ تَوْسِيْمَايِ دَكِرْدَارْدَهْ . وَاقَعُ
كِهْ تَرِ اِيْشِرْ اَمْدَهْ بِازْ كُوِيْ وَبِ اِلْفَاظِ اِبْدَارِ غِبَارِ اِيْهَامِ . اِلَوْحِ خَاطِرِ مِشْوِيْ اِلْحَضْرَتِ
عَبْدِ اَزْ لَسْكِيْنِ رَءِیْ كِهْ دَاشْتِ حِكَايَاتِ كَذَشْتَهْ رَا بِاِخْدِجِهْ كَفْتَهْ آيَاتِ
مَنْزِلَهْ رَا بِرُوِيْ خَوَانْدَهْ وَفَرْمُودَهْ كِهْ لَقَدْ خَشِيتُ عَلٰی نَفْسِيْ وَخَدِجَهْ رَضِیْ اِلِلَّهِ عَنْهَا
بِجَمَانِ سَجْدَهْ وَدَلَالِ بِسَبْدِ يَدِهْ سَيِّدَهْ اَلَمْ رَا سَلٰی دَادَهْ بِرِ حَضْرَتِ اِلْحَضْرَتِ
سِرْعَمِ خَوَانِشِ وَرَقَهْ بِنِ نَوْفَلِ كِهْ دَرِ سَلَكِ اَحْبَابِ رِضَايِ اِنْقِصَامِ دَاشْتِ رَفْتَهْ
كَفْتِ خَبَرْمَهْ رَا زَجْرِئِلِ وَرَقَهْ كَفْتِ قَدْ وَرَقْدُوسِ فِی الرِّوَايَةِ قَالِ سُبْحِ سُبْحِ
حَبْرِئِلِ رَا دَرِ دُبَارِيْ كِهْ اَهْلُ اِنْ بَعِيَادَتِ اَصْنَامِ قِيَامِ مِیْنَامِنْدَهْ كِهْ يَادِ كَنْدِ حَبْرِئِلِ اِيْنِ
حَضْرَتِ رَا بَعْدِ اِيْنِ اَسْتِ وَوَحٰی بِتَوْسِطِ اَوِيْ بِرَا اِنْبِيَا اَزَلِ مِشْوِدِ خَدِجَهْ كَفْتِ
مُحَمَّدُ مِیْكَوْنِدَهْ كِهْ حَبْرِئِلِ بِرِ مَنِ فَرُودِ اَمْدَهْ تَمَایِ وَاقَعَهْ رَا تَقْرِیْرِ كَرْدِ وَرَقَهْ كَفْتِ عَنْدَا
كِهْ كَرِ حَبْرِئِلِ فَرُودِ اَمْدَهْ بِاَشْدِ حَوْسِلِ بِرِ سَلَاخِيْرِ وَبِرَكْتِ بِلَا اِسْتِهَابِ اِيْنِ دُبَارِ اَزَلِ
دَارِدِ حَقِیْقِ كِهْ حَبْرِئِلِ مَوْسِرَا كِرِ اَسْتِ كِهْ بِمَوْسِیْ وَعِیْسَى عَلَیْهِمَا السَّلَامُ نَازِدِ مِشْوِدَهْ
اَنكَاهْ وَرَقَهْ كَفْتِ كِهْ اَيِ خَدِجَهْ مُحَمَّدُ رَا بِدَمِنِ فَرَسْتِ نَا كَيْفِیْتِ حَالِ رَا بِوَسِطَهْ اَزُوِيْ
بِشُومِ وَخَدِجَهْ اَلْقَامِ رَا وَرَقَهْ رَا حَضْرَتِ عَرْضِ مَعْمُودَهْ اِلْحَضْرَتِ نَزُولِ حَبْرِئِلِ وَرَقَهْ

ایات تنزیل باز گفت و رقه گفت اینتر محمد یا محمد است بشیر بدستی که من توانم
که توان پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدم او بشارت داده و زود باشد که ^{مهرش} ^{مهرش}
بقتال و جهاد با کفار و اگر من امروز را دریافتمی هر امینه تر نصرت نمودی و میان ^{از}
سرور را بوسیله القصبه و رقه صدیقی رسالت الحضره کرده خاطرهای و نشر ^{بصیر}
کرد اسید و بعد از آن باندل زمان فی قوت شده بد ریافتن او آن دولت نبوت و
معوت حضرت رسالت علیه السلام و الحقیقه فاینست و بروایتی که در روضه ^{الکبر}
مستور است رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان وی فرمود که لقد رایت القدر
و الحینه علی ثیاب حصره از آن بی و صدقنی باتفاق جمهور اهل سیر بعد از نزول
وحی مدت سه سال و حی انقطاع یافت و این معنی موجب حزن و ملال خاطر ^{از}
نبوی گشته از غایت اندوه چند نوبت قصد فرمود که خود از قلعه کوید
و سر با جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدای یحیی و لاجرم در
سار کشتن تکبیر میگرفت و ضمیرهای و نشر اعیان می پذیرفت از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان قوت
وحی بر اهی میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم و بالانگرسیده روح لایمزد بدیدم
در میان آسمان و زمین پرسی نشسته است و از بخت خائف شده بخت
شتافتم و گفتم زملونی زملونی مرا بچیزی بپوشانیدند و همان زمان این ^{نازل}
گشت که یا ایها المذرم فاندوریک فکیر و ثیاب فطر و رجز فاجر بعد از آن
بعد از آن وحی سمت توان پذیرفت و چون حضرت ^{صلی الله علیه و آله}
آمد عوف بر میان بست و زبان معجزین به ^{رسالت} بشارت داد او را کسی جملا ^{جمله}
تجلیه بیان زینت گرفت حدیجه بری بود و ^{علی مرتضی} علیه السلام نبوت ^{خاتم}
الانبیا ایمان بعد از آن قامت قایدیت زید بن حارثه که علام خو حیه کانیات ^{بود}

مجلت سلام را بشناخت پس بر توانوار ایمان بروجنات روزگار ابو بکر بن ابی
قحافة یافت و هم دران اوان جعفر بن ابی طالب و ابوعبید بن الحارث بن
عبدالمطلب و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحة بن عبدالمطلب و سعد بن ابی
وقاص و عبد الرحمن بن عوف مسلمان شدند آنگاه ابوعبید بن الجراح و ابوسلمه
عبدالمطلب و مخزومی و عثمان بن معطون و ارقم بن الارقم در سلك اتباع حضرت
حاتم صلی الله علیه و آله و سلم منتظم گشتند و بعد ازین جماعت عمار بن یاسر و
مارش سمیه و ام سلمه بنت امیه بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعد بن زید
و لال حبشی و صهیب رومی و حباب بن ایش و عبدالله بن مسعود و عامر بن فهیر
و حنین بن حذافه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند و برو
جمعه ها سیر بمقارن بعثت خیر البشایا طین بواسطه شهب ثاقبه از استرا
مع ممنوع گشتند و کاهنان از فن کفایت بیضی شده از سران دعوی درگذشتند
و چون فرمود حضرت امیر المومنین علیه السلام در این حدیث
و بعد ازین جمعی از اصحاب سید بر روی سید و جعفر بن محمد
بلبلان کلشن علم سیر و طوطیان شکرستان جز در تقریر این داستان
جلالت بیان بدینسان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام و المحمده
در این ایام مدت سه سال مردم زینفانی بر حدایت جناب جلال سبحانی
دعوت میفرمود و چون آیت باهدایت فاصدع بما تومروا عرض عوام المشرکین نازل
شد بطریق اشکار احادیث را بجای ده دین قویم و شارع شرعیت مستقیم دلائل
کرد و از شرک و عبادت صنایع منی فرمود و هم دران ایام آیه کریمه و انذر عشیرتک
لافریقین نازل گردید و سید المصلین دعوت و انذار خویشان نزدیک و
بشیریه امت عانی بجهت گردانید از امر بتوئین علی علیه السلام بقول است
و چون آیت مذکور نازل نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا بترتیب طعمای
فرمود و من بعد از نهی اسباب ضیافت چهل نفر را اقربا حضرت

طلبیدم و ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب را بجمعه بردند و چون طعام حاضر شد
سید الانام علیه الصلوٰه والسلام مقداری گوشت بدست مبارک خود گرفت
بعضی از آنرا تناول نمود و تمهید در حوالی صیق نهاد و گفت خنده و بسم الله و این
را آن طعام خورده سیر شدند و بدان حدایی که جان علی در مقصده قدرت و است
کفر ایشان انمقدار معلوم که میسر شده بود تناول کرد و همچنین از قدح شکر
هم رسانیده بودم مجموع سیراب گشتند بعد از اکل و شرب بیشتر از آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت
ساده انکر که صاحب شما یعنی محمد را تحریر کرده است و بایغیر گفت که قریش را
مقاومت با جمیع قبایل عربیت مناسب است که بنی هاشم را جبر کنند تا امر از
چهره عیش و نشاط نه بپای و این صورت بر ما اسانتر است از آنکه با مجموع اقوام
مقاتله نمایم و هیچکس با غیرت خود این بدی ننیدیشد است که تو مرا اندیشی
و گفت و کرد ابولهب بر صغیر می رسید عربی که ن آمده هیچ گفت و قوم شکر
شدند و بعضی علی علیه السلام فرماید که نوبت دیگر خیر البشر صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ای علی بن مردیعه این ابولهب در حکم سابقیت کرد و مختار بود
که تنیدی باری دیگر صفای اماده ساز من بموجب فرموده عمل نموده چون
فرایا حضرت حاضر شدند چوینا فرایا حضرت حاضر شدند و اکل و شرب
فارع گشتند و بعد از اداء ثناء از یکبار فرموده بخارا سوگند که رایا
خلوق در روح گویند با شما خواهم گفت بدان حدایی که جز او معبودی نیست
من رسول خدا و ندیم بسوی شما و بسوی كافة خلائق و الله که شما می سیر می کنید
در جواب می شوید بر آنکست محو می شد بخانه سید را سیر می کرد و در
بدیجه عمل می نمود و جزای نیکی احسان و سزای بدی نیز جز
بود و این بر سنین علی علیه السلام که چون سخن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیجه
من گفتیم باز رسول الله ص که زنده میان من و خود در تمام تر قصد حق نمودم و تکرار

در خدمت و بجان بگویم و خاک قدم ترا بجل جوهر فروشم سید عالم صلعم
و زنت فرموده گفت که این برادر منست و دوستی من بخیز او را بشو و زیوار
فرموده او تجاوز جان ندارد بد قوم قوم که این سخن شنیدند برخواستند و
زبان با ابوطالب گفتند دیدی که محمد پسر من بر تو مصروع آمد و ترا مامور کرد
بجای یوسته که ما دام که خبر لا نام علیه الصلوة والسلام سق عرض سال عبود
بیان قریش عیش و آن طایفه نبردست تعرض زد من عرض گویا میداشتند
و هرگاه بر محافل این میگذاشت میگذاشت این سید المطلب را که از خبر مید
و دعوی میکرد که منم که با من سخن میگفتند و بعد از آنکه ایت قریشی از بیاض افتاد
و رود آمد قریشیان بانی خزان زمان اظهار عداوت و استنار کردند و یاد از
و ضرار سید ابور و صحابه عالم مقام نوزم سعی و اهتمام بجای آوردند بیوه
زبان زبان سفاکت کشاده که بر قصب نیزه بر میان بستند و عیب جوان
حال انامادی و نامردمی در دیده مروت با شید و فلان حضرت سید خور حفا
خستند کاهی آن بیت القصاید اندیشا عر خواندند و سر خطه ان مظهر عجا
صفبار اما حرکت ساعتی آن مرکز دایره عقل و حر در اجبون منسوب کرده
باس پیشری شعار خود ساختند و زمانی سرد فرخیزان صادق را مشقه
داشته لوی بی زاری افراختند در سیر کار و روی مسطور است که چون
و این استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی مسوات الله و سلامه التحیه با صلاه
ببار اضعف و قدح مفریاد بهشت اجتماع نزد ابوطالب رفته گفتند که تو بر
و سه و در قریشی اصناف ما در برادر زاده خود بستن و او را از سید جانان
مع نمای تا ما نیز محمد را بچندای و بگذاریم و طالب شرف و ثمان لوی من غا
بجور قوم طلبیده گفت صنادید قریش از تو اضا ف میطلبند که دیگر اله بشان
دشنام ندی اینک نیز دست زاید تو باز دارند رسول صلعم فرموده من این را
دعوت میکنم که بهتر از آن تصور نتوان کرد و عرب و عجم و طبع و استعداد ایشان

ابو جبر گفت انکدام است تاده نوبت بجای آوریم آن سرور گفت که لا اله الا الله
را بگوید قریش گفتند التماس دیگر فرمای رسول صلعم بر زبان و حی بین راند که اگر
افتاب را از آسمان فرود آورد و بر دست من نهید غیر از بن خواهم و قوم غضب
رخاسته گفتند سائر وحشی تر از شما دهیم و من کر الهه خواستار عرض
نمایم وای جعل الالهة الها واحداً ان هذا التي عجاب و کریم و نطق
الملاء منهم ان امثوا واصبروا الهتم ان هذا المنی براد در انب نازل شد و
قریش دانستند که با وجود محبت و رعایت ابوطالب بذات محبت صدقات
کاینات علیه و آله افضل الصدقات چندان ادبی می تواند رساند

لوی شقاوت بر افراختند باید ای اصحاب برداشتند و اکثر ضغفا صحابه
گرفته عیذابهای کونا کون تعدیب می نمودند و تکلیف میکردند که تا ارد بر جوی
نبرائت نمایند از انجمله پدر و مادر عمار یاسر و رومی را چندان اذیت نمودند که بعد
شهادت رسیدند و اول کساف که از محمد علی السلام التختیه که بدان در حق
فایز شدند ایشان بودند و چون حره ت ثابت اصحاب صلا را از خدا عذ
محبان و زکشت رسول صحابه را رخصت فرمود که بجای حبشه رحلت نمایند
و در ماه رجب سال پنجم از بعثت پاده مرد و چهار زن پوشتید و نهان
میان سیه دکان قریش می روند و رفته روی بدیا رسیده میگردان نهادند و
بن عفان و زوجه وی رفیق بنت خیر البریه و زینر بن العوام و عبد الرحمن بن
و عثمان بن مطعون و ابوسلمه بن عبد الاسد بخزومی و زوجه وی ام سلمه
از انجمله بودند و این جماعت کشتی از دیار عبور نموده در زمان صحت و عافیت
عقبصد رسید و در حوال ملک حبشه که موسوم باضحه بود قرار گرفت
اما و اضرا کفار فارغ گشتند و در روضه ام سلمه است که بعد
رفتن مهاجران حبشه روزی چند سوره و النجم نازل گشته آن مهر سپهر
آیات آن سوره تحفه قریش با و از بلند قراءت فرمود و در حین البیر لعین

روست یافته در وقتی که آیت افرایم آن ثلاث الغری ومناة الثالثة الاخری
بر دین و حرمیان حضرت میگذشت این کلمه بکوشش بت پرستان رسلند
تلك الغرائق العلویان شفاعتین یرحی و از استماع این دلام عبده اصنام فر
نده چون رسول صلعم بعد از فراغ از تلاوت سوره سجده در جمیع شرکان
که حاضر بودند غیروالدین مغیره سجد کرد نهادند و بام گفتند که چون محمد
خدا را با حسن و جویا دعوت نماید دیگر استر با و تمایم و ابواب امداد بر
رویش بکشایم و جبرئیل امین سید المرسلین را زالقش شیطان واقف خست
ایمغنی موجب ملال خاطر انور مغیرت و کریم پوزند ^{بجست} تسلی صغیر
بشیر این ایه فرستاد که وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمی اینه
شیطان فی امیه فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله ابانه والله عظیم
و شرکان ازین حال کافی فتنه بار دیگر نسبت بخیر البشر در مقام عصیان و طغیان
آمدند لیکر چون خبر طهارا طاعت ایشان بکوشش مهاجران حبشه ^{مقتضای} رسید
کلمه حبش ^{واقع} از من الامان بجانب حرم حرم باز گشتند و بعد از وصول ^{واقع} الحقیقت
خبر یافته تغذیب و تشنیم شرکان را بیشتر دیدند و شنیدند و بیدار
نام حبشه شدند و درین گرت جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه با جمعی ^{لشیر}
رسول و سوان صحابه با ایشان موافقت فرمودند و بخاشی با جماعت طریق
احسان ملوک داشته مهاجران بفرانغ نال در حبشه بوطن نمودند و چون
رفاهیت صحابه بقریشیان رسید از غایت حد عمرو بن عاص و عماره بن ابی
و پرواتی عبدالله بن ابی ربیع را بایتر کات یقه نزد بخاشی و ستاد انتم
نمودند که مهاجران از بصره حرم باز کردند و عمرو عاص و عماره بعد از
سازل بحیثه رسیدند بوسیله انواب بخاشی ادا سفارت نمودند و امر
بخاشی که از قریشیان رشتو بها گرفته بودند عضا کردند که ما از این غریبا
هیچ فایده مصوریت مناسب نیماید که ایشان را باین رسولان سپاریم

تا بگذرد بخاشی سخن را بنشیند و بر زبان گذارد که مرکز بقیه در که بخیه
ورده تسلیم خصم کنیم تا وقتی که بحقیقت بحال اطلاع نیامد و با بقیه داد
مجلسی عظیم حکم فرموده با حضار مهاجران انعامت فرمود صحابه جمع شدند
بنی طالت رضی الله عنه مقتدای خود نموده بدین مجلس شافعند و حقیقت
تقدیم لوازم تحت و تسلیم جبارت لایفه که بقیه بقیه حضرت
و صغیران اهل ضلالت و رول آیات بنیات کلام الهی و حکونگی اگر رسیده
سالت پیامی را بی خاشی معروض بخاشی کردند و بقرت بی خاشی که
حضرت خداوند ماسور گشته آغاز تلاوت سوره مریم کرد و چون بدین
رسیده و کلی و نری و قری عیناً بخاشی گریان شد و اساقفه که صحف و
در نظر داشتند چندان اشک افشانند که محاسن ایشان ترکشت و بخاشی
ریان آورد که آن هذو حق خدا سوگند که این کلام و آنچه بر روی
عسی فرود آمد و زبک شکرت انگاه روی بمر و عاص و رفوا و آورد
و الله که این جماعت را بشما سپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت و رعایت
بجای آورم و حقیقت و صحابیان از آن مجلس سرفراز و مستظرو و سولان قریش
و پیشتان حاضر بیرون رفتند و عمر و عاص در دیگر خدمت بخاشی رفت
گفت بنی صافیه عسی را عبودیت منسوب میدارند و بخاشی گریه دیگر حقیقت
صلبیه بر رسید که شما در باره روح الله چه میگویند حقیقت گفت آن میگویم
خدا میگوید که هو عبد الله و رسوله و کلمه لقاهای مریم و روح من بخاشی
خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عسی و آنچه شما گفتید استقدر فوق
نیت مر جانتان و انکس که از شما از نزد و آمده بدو من گواهی میدهم
اور سول خدا و زست پس بحف و تبرکات قریش از دة گفت چون
سالت بی رشتن بلی را می داشت من نیز رشوت گیرم و خراها غرض را
در باره مهاجران بسمع قبول نشوم انگاه عمر و عاص و حابیه و حارثه

حضر امین و معتمد خاطر بارفقا خود در آن دیار متوطن شدند و پسر نجاشی
 که در بلاد حبشه بفرمان فرمای قیام می نمود بغیر از و فرزندش بود و برادر و برادر
 و رکان دولت و بتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد و در آن پادشاه از یک پسریت ملک
 بیکانگان انتقال خواهد یافت بیکانگاه آن یگانه را بکشند و برادرش را بر تخت بدارند
 نت زند و چون نجاشی که اصمعه نام داشت و در وقت قتل پدر خود سال بود بسز
 رشد و معتز ترقی فرمود و تاز دولت و قبایل از ماصبه احوال و ظاهر گشت کنندگان
 بهم گفتند که اگر این جوان زنده ماند میگز که پسر از انقضای نام سلطنت عم خود پادشاهی
 رسد و از ما انتقام خون پدر کشد آنگاه با اتفاق نزد عمش رفته رحمت قتل
 شنیدند و پادشاه از قبول آن امر با موده بمبار قتل و قتل اجازت داده که در
 در آن ملک اخراج نمایند آن حایفه اصمعه یکی از ساfran دریاف و خشد و مقارن
 آن حال خرمن عمر نجاشی بصاعقه مات محترق گردیده ارکان دولت قابلیت
 در هیچ یک از پسران او ندیدند و از فروختن اصمعه بشیمان گشته از عقبه تاجر
 بشناختند و نجاشی را بعقبه تانید بسیار گاه بردند و بر تخت نشاندند و غرض از
 این حکم پنا آنکه کلام نجاشی که گفت ملک خدای تعالی بد رفتن رشوت بمن از زانی
 داشت شعر بر این قصه است که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود حسب
 وجه خود بحبشه مراجعت نمود و چون در مدینه مرده از باعیان زد و طلبه بجای
 نرسید بالاخره پدر گاه پادشاه رفته عصبه داشت کرد که ارکان دولت تو غلامی
 بمن فروخته با رعیقب شناده در ادائن آن بقدر می نمایند و می داری و به مال عد
 شهر یاری آنکه فرمان و حبس لادغان نفس آید که غلام یا می علام زمین می رسد
 پادشاه معدلت پناه باز رکان را شناخته روی بامر آورد گفت این شخص است معلوم
 یگر ازین دو صورت اختیار نماید امر منفعلس شده در تاجر و با و رسد بندند و در
 و بعضی دیگر از لب سیر مسطور است که از جمله ماسجر از حبشه هشتاد و پنج نفر
 زندان قرار بودند و هفت نفر دیگر از آن بر قبال و بعد از آنکه حضرت خلیفه

عنه السلام و التحليله مبارکه بمدینه طیبہ ہجرت فرمود از جازیرہ کسر از سوز گشتند
عزیم حرم باز گشتند و در بخلہ در مرد در مکہ مردند هفت اسر محبوس شدند و بیست و
کسر در واقعہ بدر بدان بدر سپر نبوت پیوستند و جو فریاضی الله عنه ہجرت
مہاجران در سال ہفتم از ہجرت متوجہ ملازمت حضرت رسالت علیہ السلام و الخیہ
کردیدند و پس از فتح خیبر بدان سعادت عیش و عطیہ کبری رسیدند

و باقی باقی و اہل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر صلوات
حمزہ رضی الله عنه کہ عمحضرت بود در سال اسلام انتظام یافت و در
سال بر توانوار بر و حیات حال عمر بن الخطاب یافت و چون کف زقرن رسیدند
کہ روز بروز اعلام اسلام روی در رقعاع دارد و را بات کفر و ضلام میل
سید مصطفی کشتہ ابو جہل بن هشام و شبہ بن عتبہ بن ابی رعبہ
مضر بن الحارث و عاصم بن زابل و عتبہ بن ابی مہیط با جمعی دیگر از غلط
مقصود قتل سید المرسلین کرستہ نزد ابوطالب رفتند و زبان کفر
کنند کہ چون محمد ملت محدث در میان آورد و پوستہ بطعن و سب آہ
ما وقت مصروف میدارد و طفیفہ کند اورا بما تسلیم غازی تا بقتل رسالہ
الایقین ذاتی نہ با تو در مقام حرب و قتال خواہیم آمد و پس از رفتن ابی
ابوطالب سرور ال غالب را طلبید الخیر ارقم شنیدہ بود بعرض حضرت رسالت
و گفت مناسب چنان بنماید کہ زبان از تقریر عیوب معبود آن زورہ شر بر آید
داری نام ہم با استعمال سیف و شان سرایت نکند رسول صلعم از شنیدن این
چون برد کہ ابوطالب فوری در حمایت و رعایت محصرت پیدا شد و فرمود
ی عسم الخیر من مکرم و مسکینہ بنماز حد و ذلت سجد و تعالی سر
شکران بدکیش و خوف و ہمد بد بیکانہ و خویش مراد بد امر مانع نیاید

و کرم و تقویت و تقویت هم من قیام غایب تر خواهد بود و آنحضرت آفرینی
و عنایت سبحانی که در کفایت خواهد بود آگاه برخواست تا از مجلس بیرون رود
بطالت ز استماع کلام خیر الانام رقتی تمام دست داده آنحضرت برگردند
و گفت ای برادرزاده من بکاری که منور شده قیام غایب و سر حجاب هم می که
نرفرموده اند اشتغال غایب که تا من زند با شتم کسی را از اعدای تو بکایتی تواند رسانند
و ابوطالب درین باب بینی چند در سلك نظم کشید و در بیت از انجمن اینست
والله لن یصلوا الیک بحجهم حتی اوسد فی ترب و فناء
فاصدح بامرک ما علیک مضاضه و ابشرداک و قرمک عیونا آگاه ^{فاشتر}
و بنی مصلک حاضر ساخته در باب محافطت حضرت رسالت از شر اصحاب
صلوات از ایشان استمداد نمود و غیر ابولهب تمامی آن قبیله ایفغانی را قول
فرمود و مؤمنان آن قوم بجهت احرام شوی و کافران بر تعصب و حین کرم و تقویت
بر میان بستند و ابوطالب در محرم سال هفتم از بعثت با اتفاق انجمن حضرت
رسالت یعنی منوش بود در آورد و چون کفار قریش حید ابوطالب را در ^{حفظ}
حمایت حضرت رسالت علیه صلوة و التحية مشاهده کردند شیشه مرگ
رعایت صلوة رحم را بسبب شقاوت شکستند و بایکدیگر عهد و پیمان بستند
که بنی هاشم و بنی مطلب طریقه مناکت و بیاعت و مخالفات معرفی ندارند
تا تواند نگذارند که با ایشان منفعتی عاید شود بلکه حبت یصال حضرت در ^{ضیق}
اهتمام سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشت از در خانه که بختند
لاجرم که بر اهل اسلام بغایت دشوار چه هرگاه یکی از ایشان برای سر حجاب
از آن شعب بیرون میآمد اشرا را گفتار آید بسیار بد و میرسانند
و اگر چه در واسم حج بحسب ظاهر متوجه ضرر ایشان نمی شدند اما نمیدانستند
که کسی از اهل غافله با سمان باز رسد که طعمه باین زمره تلحیه فروشد و در ^{شدند}
بن معینه و ابوجهم را به هشام ز سایر اهل اضلال در رفیق اهل اضلال

بیتزیکو شیدند و بواسطه اوقات صرف شعبت متواتر بود. و محقق
سید بر صلی الله علیه و آله اهتمام بسیار می نمود و شب و روز حصه از
مراقبت حال آن افتاد عالم فرور عاقل و زاهد بود و چون مدت سه سال
حال بر مینوال گذشت و در آن منقبت بنیت شد رب گشت و در متعار
را بران داشت و بران رتبه قاطعه داشت تا هر حرف که غیوم حق غراخته در آن میگوید
بود بخورد و بروی آسمانی از دی خورده سایر طلمات را گذاشت و بنی
هشام بن عمرو بن الحارث العازمی و زهیر بن ثابت محرمی و مصعب بن عذر بن
بن عبد مناف و ابوالخیری بن شام و زعمه بن لاسود بن المطب بن عبد لغزی با
کفر بر حال اهل اسلام ترجمه نموده شبی با هم اتفاق کردند که آن صحیفه فصول
قطعه قصه کنند و صبح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نظر عمد آن متعار
کرده ابو جهل و عقیل و دیگران جهل به قدم ما زعت پیش آمدند و در آن
ابوطالب با آن مجلس تشریف آورد و کیفیت سبب الارضه را بران و تفسیر
بر وجهی که حضرت خیر البریه شنوده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد
باب گفته است موثق واقع شود بود تقریر فرمود باشد شما از سرین
در آن دید و الا من برادر زاده خود را بشم بپره تا آنچه مدعی داشته باشد
در باره وی بجای آوردید قریش آن سخن را مستحسن شمرده چون صحیفه
باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان می آید از زبان گذشته بود واقع بود و از
حبه انفعال تمام بحال قریشیان راه یافته ایابو جهل همچنان در طریق
سلوک می نمود آنگاه آن پنج نفر که آسمانیات تصور شدند آن کاغذ کهنه
پاره پاره ساختند و سلاح پوشید بدین شعبت فتنه و حضرت رسالت
با اصحاب و احباب را بخیر و بر آوردند در صحن رحمت و عفت بدین
تولدت ابرار نمودند این واقع در سال دهم از بعثت دست داده و درین سال

بجواب تنقیح قدس بسیار در غم خبر نبیره که در حدیث عمر بر دی لبس
بدست جگر در قدحیات محاسن درد رذیلت دندون هریست حضرت
سید کائنات علیه وعلیه شریف صلوات و التیفات آمده است که بواسطه
خروقات حیات بی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة من قبل
نور و انتم حزب الله و سر محب منکم سید مصراع و منکم مقدم شجاع
کگاه بنار بتعظیم است و رعایت هند رحم رعایت عیال و دانات
و صدق حدیث وصیت نمود و فرمود که بر شما باد که نسبت بمحمد و آل محمد
و معاونت بجای آورید که او امین قریش و صدیق عربست و بامری مدد است
در تصدیق آن کرده و زبان راستی آن قابل شد و بخند سوخت که من چنان می بینم
که اشرف طرف رقبه بر بقیه صاعقت و در خواهند آورد و گردن کتاف سفید
بلاد خود را تسلیم او خواهند کرد ای بنی هاشم بدو تقرب جوید و خیر و مایه اور
تقویت نماید فراه لوکات لی مذهب و فی حبلنا جبر نکیت لکوفی و بدست
عنه الدوائی در مولفات بسیاری از علما کبار برویت محمد بن حقوق بسیار
از اعاضه اخبار است سمعت بحرو یافته که سید برار و سند اخبار صلی الله علیه
عنه الاطهار در وقت مرض موت ابوصالب فرمود که ای عم بگفتن کلمه
صیبه تو حیدم بادت نمای تا در روز جزا بدان وسیله تر شفاعت کنیم
ابوصالب جواب داد که بخدای که کریم اندیشه زما از دست قریش بودی که بر
ابوصالب از خوف مرگ مسلان شد مرا بمنه چشم تر بگفتن آن کلمه روشن است
حال وی تغییر یافته زبان در دهانش می جیبید و چیزی میگفت و عباس رضی الله عنه
که نزد یک بدهاش برده بار سوز علیه سلام گفت که ی برادر زاده من و
کلمه را که بگفتن ز امر میمودی میگوید و وقفه لحفاضه بنو کرام عید سلیمان
محمد بن حسین از ثقات علما نقل کرده است که اتفق لائمه هدی است از باب
مات سلما و خلاف اهل بیت فی الاسلام خلاف غیر معتبر و با وجود این روایات

صحت بیات و نبوت حکایات خدای تعالی در مقامات که بواسطه محبت و رعایت
 مسیده بیانات و مندرکات علیه السلام اخبارات و نسیان محبت کشیده شد
 اهل است و جماعت است که و مندرک از عالم رفته و توفیق گفتار که مقرب و خدای
 در روز و در وقت است که چون بواسطه فوت شد و در وقت که در وقت
 در روز و واقع که شد و بعد از حضرت سر مود که بدو از پیران و خاموشان است
 بر روی و علی بن عمر مود علی بن مود بملازم حضرت رسالت بارگشت و نوبت دیگر
 خبر بیشتر گفت برود و در عباد و با هیچ کس خبر مکرر بیشتر بر روی و بیشتر
 بر موحب بقدر رسانید و او که بود که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 دعای کرده در غروب از شتران سرخ موی میخوردیم و از آن عباد سرخ موی که مرده
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر جاده بواسطه میرفت و سبقت ای عم صلی الله علیه و آله و سلم
 بخدی و زدی و بگویند که در جزایک الله خیر در کشف همه رنایب بودند
 موفوق من احمد خواندنی منقول است که بواسطه راجع به پیر بود و در جزایک
 پیران است صاحب عقاب حقیق علی بن مود علیه السلام و مریدان پیران
 بزمیت مدکور بدو سال از دیگری بزرگتر بود و از صاحب صلوات الله علیه و آله و سلم
 فاخته نام داشت و در محبت کیم هادی می گفت مدت عمر بواسطه بروایت
 الاحاب هفت و پنج سال بود و فوت و باقی او که بر هلال سیر در سال ده
 بعثت روی مود و بعد از آن واقعه شبه روزی و پیران و فوت حدیثی
 رضی الله عنه دست داد و ازین دو مصیبت هفتی که متعاقب یکدیگر افتاد و در
 قریب خزن و ام بر صمد عام صلی الله علیه و آله و سلم استیلا یافت
 که سال را عام خزن نام است زاد باریت و قبل از خزن و ششصد سال
 به نبوت پیوسته که بعد از فوت بواسطه تر کف در اند و ضرر شد
 و سند اخیر صلی الله علیه و آله که اخبار بر مینه مینویسد که حضرت در
 بعضی متجربان قامت است که خبره بحسب طایف شتافت و در عباد و سفود

و در عمر بن عمر که در زمان رسول قوم سقیف بودند با سلام دعوت نمود مدت ده
روز یا سی روز در میان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اما هیچ کس را
قبیله بوی نکرود و آن سه بعین رزال قوم ربران داشتند که سلسله بجانب
رسول صلعم انداختند و زدید بر عارت که در سزا رفتن بوده انداختند و سر برید و بر
عرشای حضرت را مجروح و خونین ساختند به از نور جبر رسول خدا
طایف برافروخت شمع هدی ولی تره دل سکران نیم که بودند در شهر طایف غم
زنا یکی بخت طلت سرشت بختند از آن شمع را بخت کسی پاک شد که در حبه خرد
نور هدایت بجای بود دل بخت کفار خنده باب نشد برم از بوقایب
چه خوش گفت دانای زکهن که در مخزنش بود کج سخن که حاصل کند نیکویی
بسی که بینا کند چشم کو توان پاک کردن ز زناک آمینه چو زان طایفه نزد خیر
عیان کشت طوار صاحب شر غم خاطرش را بخت در فرود نه طایف بجای غمت بود
و در آتشاره بطن بخله رسیده شب انجا توقف فرمود مدتی که بری سکران کو کب
جلوه کری میکردند پیغمبر سر و حر صلوات الله و سلامه علیه در عمارت آباد باور
ملکند قراءت قرآن میفرمود چند نفر از حنیان آواز قرآن شنیده ها بجا استاد
تا آنحضرت از آدا صلو فاعنت یافت آگاه خود را بر حاتم الابیاضا هراخته
قبول دین اسلام موفق گشتند و بموجب امرت حضرت رسالت بتصدیق
مرحبت کرد و خود را بشیر نعمت دعوت نمودند و بسیاری از بریان دین قوم بریدند
و نادیه آن مردم دبه افزایش دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه
بطن بخله فوجی کنیزان طایفه شعب چون آمدن ملاقات خوچه کایات
فایز شدند و عبد الله معود که انشب در ملازمت حضرت بود امور عجیبه
شاهد نمود الفقه روز دیگر خیر البشر صلعم از بطن بخله بصرفه که در حرکت
آمدن در میان راه شنید که سفها قریش داعیه دارند که در سلوک بی ادبی تقصیر
طایف کند بنا بران در زبر جیل حرا ساکن گشت و کس نزد جیو از رؤسا قوم

تماس جوار نمود اکثر کفار دست در سینه ملتزم مقتدی اختیار نموده بالاخر مصمم بر
عدی بمقتدی قبول کرد و با افاد و عتایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورد و در
سال حضرت رسالت علیه السلام فحش عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه و سوره نبت
زبور در حبابه نکاح جای داده با سوده که ثیب بود زفاف کرد و بنا بر صغر سن
عایشه عروسی و موقوف ماند در سال اول از هجرت در مدینه بر صورت دوی نمود
در این سید و نیت علیه روایت بحیات بر معراج **سموت**
چنانچه ساینبار سبیل احوال از مؤلفات را با فضل و کمال نقل کرده شد عارحان
معراج اخبار نبوی و نامحجان مناجات آثار مصطفوی خلاف نموده اند که قصه
عزیمه معراج در کدام سال واقع بوده بعضی اعتقاد آنست که آن صورت بدیع
دو نوبت روی نموده و ایضا بمعنی مختلف فیه است که ضمیر صلعم از کدام محل
متوجه عالم بالاگشته و بعضی از احادیث دلالت بر آن میکنند که آنحضرت در آن
خاصه خود بوده که جبرئیل علیه نزول نموده و او را معراج برده و روایتی آنکه خبر
در حضم تشریف داشته که آن صورت دست داده و قولی آنکه در حجه بوده و آن
شهر که در آن شب رسول عجم و عیب در خانه ام هانی بنت ابی طالب تنه
اسباب خواب اشتغال مینموده و جبرئیل حبه آن مهم آنحضرت را از خانه بیرون
آورده و برین قیاس در میان روایت اختلاف است که روح مطهر خیر البشر
با حید در حالت بیداری معراج برده اند یا آنکه وقتی که حضرت رسالت ما
در خواب بوده روح شریفش را بملاء اعلام رسانیده اند و حسب اظهار آن
کذاشته اند چنانچه در روضه الاحیاء بطور است عایشه و معاویه و حسن
بصری برین مذهب رفته اند و سخن محمد اسحق نیز ناظر باین معنی است و
بعضی بر آنند که اسری خیر الوری تا بیت المقدس بیداری بوده و عروج بر طبقا
سموات بخواب و به کرمیه سبحان المذی اسری و عبید ثیلا من المسجد الحرام
المسجد الاقصی مؤید این روایت است و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند

یونج خاتم الانبیا علیه صلوات قنایان بیدری بوده و روح مصر حضرت
بر رفتن جسد معطر در جانی شب زنده به بیت مقدس رفته و در آنجا روح سموت عروج
وروده و مدلولات با عنایت تم دنی مدلی گذار و آب قوسین ارادتی سوخته بپختی
نقشه . نیشبان یک لیلی زدور . آمد و ورد براقی روز . و براقی مری زد
ز ستر خود تر و از دراز گوش بزرگترش رویش مشایه روی دی و گوشای و مانند
ن میا و یا ششال بال سب و کردن و در بنای سان کردن و دم شتر و سپند شتر
مجموعه سینه . ستر و قویش بقدر چون قویم کا و و بر و پانی مثل قویم شتر و سینه ای و
بسم کا و مانند برد و سینه او در رنگ شبیه یک قطعه با قوت احمر می نمود و بیشتر
ن میا بود که ز غایت صفای رخسید و دو بر بر رن داشت که ساق را می نمود
و زنی از زینهای مراب بهشتی بر و نهادند و آن مرکب بر سینه بر و نهادند که بخا
که چشم را میگردید یک میخامید . حواد قمر سیر کردن حرام . براقی چون در برتر کا
ر آب و زحاکش بوده سرشت . جریده به بنان سزی بهشت . بنوده زرین و جی سز
بندخته تر میویش میسند . که ناکه حکم جهان . فرشت . گرفتار غار جبرئیل امین
رسانید . میخامید . که ای دانه کا در زمین رنجام . حرامش کن شب سوخته
مخل ساز از روی خود ساه و می . لاجرم سید عالم صلوات میارک در رکاب سعادت
ورده . برق صفت حیت بیشت براق . و بر رفت جبرئیل او میکا کل و جمعی دیگر
ز اطراف فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول به روح ساهرا مبارک
خاطر حاضر بانه با شاد جبرئیل میسر رفت و در دعوت نماز گذارد و میخامید
ملایکه اقتدا با حضرت کردند و پس از فراغ نماز و ادای حمد و شای کریم کا و ساز
جبرئیل علیه السلام ان میخامید . بموضع صخره بیت المقدس برد و نزد بان
لیک پایه آن از یاقوت . سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از ملا و یکی از نقره بود و در
آسمان ظاهر شد . و از اخبار رسول فلک احتشام . برآمد برین جوخه فرود
و چون با سمان او رسید جبرئیل حضرت . بیار خفقه که یکی از ابواب سید

رب بند و طلب فتح باب نموده فرشته سمیع را که باد و راد در نوشته براندر کلمت
پرسید که نیست جواب داد که منم جبریل و محمد بنیست اسمعیل گفت او را طلبیده اند
روح الامین گفت ای پس در یکشاد گفت مرحبا به فتحم الحی حباء و باین دستور حضرت
رسول صلعم برفقت جبریل طیف تسموت را در نوشته غرائب و عجایب بسیار
ملاحظه فرمود و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی در فلک دوم و یونس
در سیم و ادریس را در آسمان چهارم و هرون را در فلک پنجم و موسی در
فلک ششم و ابراهیم را در فلک هفتم دید با بریک از انبیا عالیشان مراست
تحت و سلام بقدیم رسانید و پس از طی طبقات سماوات سبعة بسط
استی رسید و آن درختی است میوه آن در بزرگی مثل سیبهای محمدان ماند
کوثر فید و غاشیه در حوزان شجر بودند که عدد ایشان غیر از علام الغیوب
کرعند اند و مقام جبریل علیه السلام در میان آن دو درخت است از حضرت
مقدس بنوی صلیوت الله و سلامه علیه منقول است که فرمود که اصل صدر التمشی
چهار هزار دیدم دو هنر ظاهر و دو هنر خفی و از جبریل حال آن جوین را پرسید
جواب داد که دو هنر باطن را حل اینها بهشت است و دو حوی ظاهر را حل
و فرات یثبوت پوسته که در نواحی سدره منتهی سه طرف نظر او از جبریل
صلعم آوردند یکی از آن برار عمل و دیگری از شیر و سیم از خر و بنی شیر
میل فرموده از اینها شامید و جبریل از حضرت را گفت یکرودی فطرت را
یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو راست و خواهی بود و اگر حرمی است میستی
تو گمراه میشدند و اگر عمل میل میبودی حلاوت دنیا دنی ایشان را تو گفت
می ساخت و بروایت اکثر علماء مذهب ابامیه و جمعی کثیر از راویان روایت شده
حضرت البریه علیه السلام و الحیه در آن شب بهشت برین حرامید و عجایب و غر
حیات و منزل در حیات بهشتیان را مشاهده فرموده از سوره انجبار را
خلد آثارش او را نمود و همچنین در همان شب رسول عرب را بر در کاه دوزخ

و کیفیت عذاب و عقاب کفر و اهل عصیان را اطلاع حاصل شود و چون حضرت
مصطفی برافقت امین از بدیع تعالی از سدره المنتهی در گذشت جبرئیل نخواست
بر خود تقدیم کرده از عقب روان گشت تا بحالی رسیدند آنگاه فرشته از وراء
حجاب دست پرو کرد و حضرت را برداشت و جبرئیل باز ایستاد
چنان کرم در تیم غریب براند که در سدر مجربیل از و باز ماند. بعد از آن
ختم نبیاتها قطع سافت نمود چون هفتاد حجاب طی فرمود بواق نیز سافت
شد و در فوجی ظاهر گشت سبزه که نور آن بر پر توافت غالب بود و رسول صلعم
بر آن رفوف نشسته پس از قطع منازل بیای عرش مجید رسید و با صاف
بصاف الهی فایز گردید. چون یک شصت هفتاد و یک آسمان در آمد مخلوق که آنگاه
ادامشای الهی نمود. ز عصیان ماعذر خواهی نمود. ز اعزاز و اکرام بدو آنچه
بشارت عفران است شنید و در آن شب کریم عطا بخش خواهم سوره بقره
بر خیر الوری علیه من الصلوات اتملها و من الخیات اکملها بواسطه عنایت
نموده در شبان روزی بخانه وقت نماز بر است بلند رتبش فرض فرمود آنگاه
رسول مفتخر و سرافراز باز گشته چون در آسمان ششم موسی علیه السلام رسید
نظم الله پر سید که بچیز ما تو رگشتی آنحضرت جواب داد که در شبان روزی
بخانه وقت نماز بر است من واجب شد موسی عا گفت است تو استطاعت
که از عهدی ادرا این طاعت بیرون آیند ندارند و من پیش از تو بخیر به مردم کردم
مناسب آنکه مرا حجت نموده طلب تخفیف کنی و سید عالم صلعم باز گشته و بطلب
تخفیف شده حق تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود و چون رسول همین بخون با
موسی رسید کلیم الله حبت مسئلت تخفیف کورت دیگر آنحضرت باز کرد آید
وده وقت دیگر تخفیف یافت و بمحاین حضرت سید المرسلین سه بخت
دیگر باستصواب حجاب موسی آمد شد فرمود تا بخانه وقت نماز به پنج وقت
مقرر یافت و چون باز موسی علیه السلام حضرت خیر الانام را گفت باز کرد

ز پند کار خود صلب تخفیف تا حضرت گفت رخصت رفتی سنجت نه و گوی
و سینه عیدان که روزی یکبار میاید غیر مرخصت فرود و روز چهارشنبه
بود در روضه احباب صاحب زین مقصود منوبت که گفتن و بر آمدت حضرت
بمعز از غرضه است ازین نوع یافت و صاحب بن سید محمد بن خواجه چایان است
گفت آنکه در روزی که این اتفاق میسر بود معراج جبرخ سیر روزی که
بر خاسته غیرت قناب جرمیده خرم به پست خرم بیان کرد احدی شب تمام
نمودند از باب ایمان قبول کردند صدیق ایمان قبول نمودند از روی جسد جسد
نخست اطلاعات قوی اول در کار است عبادت و شام که بودند از اهل بیت خرم
رسول قریشی بوفیق صواب گفت از سولات این جور و ملان گروه ضلالت است
نگفتند از آن بجز هر روز بگویی جوشد چشم و تبلا نه بیند ز حال جواهر خرم
مزاجی که باشد از زهر مرئی باید از تریاق و روق و غیره و غیره و غیره
در این سیرت خیر است در بیان بن دست بدین زبان کشاده اند و در
در سوسم حج و عمره خود بر شرف قبایل عزم کردی و ابی و با سوره دعوت نمود
لوازم سوت بجای آوردی و در سال یازدهم از بعثت شش کرد از سوادان مدینه
در عقبه منظور نظر و ادب از حیرت برشته حضرت این از قبول ملت به
و ابی نمود و بی حیدر کلام حد و اوقاف فرمود مدینه چون در آن
بکرات از سوادان بود و در آن وقت خود پذیرنده خرم زمان است به هم گفتند
و امه این آن بفرستاد خبر است از حیرت و خبر بد دهند است که بوی
ایان و دریم نالی اهل مدینه درین امر و با سبقت داشته باشند اگر این
یککه و حیدر کو کرد و نیز گفتند با سوادان در میان حج و وقیه عدوت
مشابهت که در میان قرآن قدس آیه و جمیع مردم این قار جمع علی و
رجل غرومان و آن شش و متذکر بی خروج بودند و سوادان نیست

زاره عوف بن حارث بن عفرن رافع بن مالک بن حبلان قصبه بن عامر بن
حارث بن عبدالله بن رباب و چون این شش نفر از مدینه فرستاده شدند
خبر بخت خبر بشیر با ساکنان یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلد آشنایان
یافتند و از ایمان و اسلام بروجات احوال بسیاری از ساکنان آن دیار و وقت و
سال دوازدهم از بخت دوازده کس از ایشان بکه شتافته در عقبه بغیر از دست حضرت
علیه السلام و الحیه میفرستادند و آنحضرت بیعت نمودند که در حارث عوف و یثرب و یثرب
و یثرب و از فرموده خدا و رسول نگذرند و این بیعت را اهل یثرب بیعت عقبه
گویند و از جمله اهل آن بیعت ده نفر از قبیلہ خزرج بودند و ده کس از قوم روم و طاسی
حزرجیان اینست سعد بن زرارہ عوف و معاذ بن اسیران عفران رافع بن مالک
سعد بن عبادہ سدر بن عمرو و عبادہ بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبه بن
عامر بن حذافه و از مہای اوسیان اینست ابوالثیم بن الیمان عوم بن ساعدہ
و انجماعت در وقت مراجعت بفرموده حضرت رسالت علیہ السلام و الحیه مصعت
بن عمرو را همراه خویش بمدینہ برده بارشاد آن قوم سیکو سرشت
بی کسی زد آن شد بڑہ بیست و یک نفر از قبیلہ روم و خزرج با اظہار شعار
اسلام بیادرت نمودند و در سال سیزدهم از بیعت جمعی کثیر بجریم حرم شتافتند
و بخیلہ هفتاد مرد و بیست و پنج ہفتاد و سہ مرد و زن در شب سیم از یثرب بام
نہ و شب قصبہ بخلافت رسول صلعم رسیدہ و پس از عرض خلاص شرح نیاز
نمودند بیعت آن عرفا کہ وقت نشاہ و زمان کل نشانند فرمان اورا بدل
چہ بجزت کند سید امین توجہ نماید بہ یثرب زمین حراست کنند و از اصحاب یثرب
باز بزد در راه سیم و زر و چون قواعدین بیعت کہ از آنور خان عقبہ تائیدہ کنند
اسحکام تمام یافت سید المرسلین با اشارہ جبرئیل امین در میان مدینیان دوازده
نقیب تعیین فرمود ده نقیب از خزرج و دو نقیب از روم و سامی نقباء خزرج
بر بموجب سعد بن زرارہ برادر بن معرور رافع بن مالک بن الحبلان سعد

عباده سعد خثیمه. سعد بن بیع عباده بن صامت عبدالله بن روحه
عبدالله عمرو بن حرم. منذ بن عمرو خنیس و نهائی نقباروس است
بواشتم بن مالک بن متهان. سید بن حنیس و بعد از آنکه حضرت رسالت
اخریعت از عقبه آمده فریاد بر آورد که ای اهل این مدینه که مردم یثرب با محمد
بعث کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند و روز دیگر قریش میان قافله مدینه
رفته گفتند ای قوم موس و حزیج ما شنیدیم که شما بجای رفت با محمد بعث
کردید جمعی از مشرکان یثرب که زن هم خبر ندانستند سوگند خوردند که حزیج
غیر وقت و حاضر گفتار چنان یافته چون نصار مدینه باز گشتند حقیقت
بن حال بر قریش ظاهر شد لاجرم در آن روز صندلیا با محمد بحث و صلح
نمودند و بیشتر از پیشتر سابقه نمودند و خبر بنر صحاب را اجازت بجز
رده. اکثر مدینه شتافتند و از قصص و بشویش مشرکان قریش بحالت یافتند
و در مدینه رسیدند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند
چون مشرکان قریش آمدند و مدینه را ماند مدینه ماندند و در مدینه ماندند
شد و کجای بودند که رسول صلعم در ضرب بجزت خود فرمود و در مدینه ماندند
مجمع گشته در دفع حیرت بر علیه سلام و تحیه قرعه شورت در میان گذاشتند
و بنابر عبورت بر صایب تدبیر خود در بدین مجلس و در بدین مجلس و در بدین مجلس
از وی پرسیدند که و کلبنی جواب داد که از حال بخندم و موجب جفت نه را
آمده ام که تا در باب می که پیش رفتید و در نزد من مدد بفرستیدم ایام که از من
قبلا و قدر و در ای شخص از ایشان بر حسی حرم از نماز و دیگر بر حرم حرم
سر و فر کوفت اما بر بخدی در باب خصیه بن دو تیر و لایک غنه در باب
آن گوشید ابو جهم بن هتاه گفت انصب و و در میان میاید که در قرصیه
شخصی جمله سیر محمد در روز و یکبار بنم در و نهاد **بقتل** و سلتق کوز او
در قبال بر گشتند و چون بنی عبد مناف رفوت مقاومت و

[illegible]

خبر دوست میدارم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود نمیکیم باز نرسیده
چرا مثل علی مرتضی نمی باشد که میان او و محمد عقد برادری بستم و او جان کرانه
خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات او را بر حیات خویش ترجیح نمود و اکنون
دارم حضرت بخطه غرر وید و عمار از شرعاً محافظت نماید ایشان بر من حرم
نزول فرموده جبرئیل بر بالای میکائیل در پایان پای امیرالمؤمنین علی علیه السلام
مقام کردند و روح الامین گفت بخ بخ کبت مثل توی علی که خدای تعالی
سباهات کرد بتو بر ملائکه مقربین و آیه کریمه *ومن النار من ينزى نفسه ابتغاء*
مرضات الله والله روف بالعباد در آن واقع نازل شد متون کتب سیر شجرات
باین خبر که جبرئیل خال بر مفارق مبارک شرکان باشد ایشان بقدر گذشت
پس از لحظه البیس بعین بصورت ایشان بدان معرکه آمده و رسید که سبب این
جفت حبیب گفتد انتظار بیرون آمدن محمد می کشم شیطان سوگند از بر زبان
آورده که محمد از خواست بیرون آمده بر شما عبور نمود خاک بر مفارق شمار بخت شرکان
دست بر سر نهاده و فرمای خود را بر آن غنایم بار یافتد و از شکاف در احیاء
کرده امیرالمؤمنین علی را دیدند گفتند اینک محمد در موضع خود خفته و بر خود
پوشیده انگاه بعزم دست بر پای در خانه نهاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر جوار
و شرکان را جزم شد که آن شخص در قول خود صادق بوده و از علی مرتضی پرسیدند
که محمد کجاست جواب داد که شمایه دانید که شب در طلب و برور رسانیده بد
و اهل ضلالت در عین خجالت شاه ولایت را محبوس گردانیده بلاحظه باشند ابو
دست از انجذاب باز داشتند و محبت و حوری رسول صلعم شغول شدند و عا
مقول شد که گفت روزی بوقت استوار که حرارت مفرط بر هوا استبداد داشت
صاحب مقام محمود بخلاف معهود بجانها آمده و پدرم را گفت مرا بجهت مأمور گردانند
اند ابو بکر گفت یا رسول الله باشیم رسول گفت بلی بگویم بتجرب منم تهیه سبب
سفر کرده بمن رفت بگویم عیار تو در رفت و چون سید ابرار در آن عمار قرار گرفتند

برو غار ایشان ساخته بیضه نهادند و عنکبوت پرده بردر غار کشیده از
رخت سحاب موهبت آبی درختی در اعقیق سر بر فراخت و روزی دید
اهل طغیان قایقی گرفتند که موسوم بود باو کوز سردر کوه و بیابان نهاده احتیاج
بیار نشان پی یافت و نزدیک یغار نور رسیده قریبشان را گفت مطوب شما
ازین غار نگذشته و چون ایشان کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند انتفات بقول
حالیف نکرده نومید و حیرت باز گشتند و ابو حنیبل فرمود تا در مکه نماند که هر
محمد یا ابن ابی قحافه را بیاورد یا مار سبکی ازیشان برد صد شتر بدهیم زوشت
که محمد بن حنیبل علیه و آله و سلم را سه شب در غار توقف نموده دندان سیاه
عبدالله بن ابی بکر مرثب بفرست و مرثبه می یافت عرض میکرد و عامر بن نفیر
که ازاد کرده ابو بکر بود قدح شیر بدایحجامی و رد و عبدالله بن ارقط را با جره گرفته
دو شتر با و سپرد و مقر ساخته بودند که در صبح روز سیم شتران را بدرعان
رساند و بم اسم رهبری قیام نماید و بعد از انقضای مدت مذکور عبدالله بن
فرموده عمل نموده رسول صلعم و ابو بکر بر شتر نشستند عبدالله و عامر بر شتر دیگر
و تبعیل امرجه تمامتر از طریق سو خلیل بجایست مدینه روان گشتند و تا رستگاه روز
هیج سرتی قرار گرفتند نگاه فرود آمدند در سایه سنگی آسوده باز روی بر آوردند
و در شتران قدید فرمودند که مدینه در سایه سنگی لحظه آسوده باز روی بر آوردند
نگذر لوح حضرت خیر البشر بر منزل ام معبد بن عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده خیر البریه
ذبت مبارک بر پشت یکی از اقام بود که از غایب ضعف و ناتوانی از رفتن بازمانده
بود کشید و از فواره و بستان آن کوفتند شیر فراوان در موزان آمد چنانچه
تمامی حاضران سیر شریک گشتند و سر طریقی که در آن خیمه بود پیشد و کوفتند
برکت رست مبارک حق پرست انحصرت هیزده سال بر پشت دیگر زو قانع
سفر آنکه سرقة بن مالک آمد لحنی بضمع صد شتر که قریب وعده کرده بودند
بر اسب حویش نشسته از عقب رسول صلعم بشتافت و چون نزد آن حضرت

رسید اسبش سیر در آمده پیاده شد و با آنکه فانی که ملو و طبع بود روی موی باز
معاقب آن سرور در سیر آمد و چنان تذکراند که او از قرآن خواندن حضرت
رسالت را شنید و نوبتی دیگر اسبش سیر در آمد و او را لایع را بزحریه ^{میان} الکنجه چون
و او رسول صلعم مقدار دو نره مسافت پیش نمازدا حضرت منا حیات بکرده گفت
الهی شرفه را از ما کفایت کن در مقارن این دعا قوام اسب سرفه بزمین فرود
و سراقه پیاده شده فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرمای که اسب من خلاص شود تا من
باز گردم و هر کس از عقب پیاید ^{العیان} بگوید یا محمد دعا فرمای حضرت مصطفی استی مطلق
گشته و سراقه امان نامه را از آن حضرت ستانده مراجعت نمود و بسیار
که بطلب رسول صلعم می آمدند باز گردانید دیگر آنکه بریده بن الحصیب سلمی با فقا
نقرا از قبیلۀ خود بطمع شترانی که قولش وعده کرده بودند از اسالت پناه گرفت
شیخ سعید کا زرونی در سیر خود آورده است که چون رسول صلعم بریده را
دید بر سید که نام توحیت جواب داد که بریده آنحضرت گفت برد امیرنا
یعنی نگوشت دار ما باز سوار کرد که آنکدم ضایفه گفت از بی اسم رسول صلعم
که سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که در بی اسم آنکدام قبیلۀ بریده جواب داد
از بی اسم آنحضرت گفت خرج سهم یعنی بیرون آمد سهم تو و بریده چون نصف
گفتار و نور رخسار و طلاق لسان و وضاحت بیان سحر اسرار و جوارش
نمزد بعبادت اسلام فایز شده و دستار خود را کشاده و بر سر نیزه علم خسته
پیش پیش حضرت رون گشت آورده اند که سکنه مدینه بعثتند از و قوف بر تو
حضرت خیر البریه علیه السلام و تحتیه از مدینه صبح بصری استقبال بحره می میدید
و چون هوا گرم می شد باز می گشتند و روزی بدستور محمد مراجعت نموده بودند
که چشم بودی رسید و از صلی علیه و آله اظهار افتاده بی اختیار فریاد بر آورده
بنی قلدۀ اینک از رحمت و سعادت که از نظر مقدس می گشاید آمد و انصاف
در غایت فرح و استفسار با استقبال بحال نموده در با او می فرودست

آنحضرت

سید بن محمد

که در نوبت نانیست و پنج خرما برده بودم و سبت و پنج تن از اصحاب در صحبت حضرت
نشسته بودند و من دانه های خرما را که می فکندم می شمردند هزار عدد بحساب درآوردند
و در نوبت سیم که بملازمت خیر البشر رسیدم بجایان پشت آنحضرت می ایستادم و
بپوشاننده سر من بر خیمه انور بنوی روشن شده ردای همایون از کف میزد
خوابش بیدار شد و دیده انتظار کشیدم بر مهر نوبت افتاده از ایوب رسیدم که بپایان
شد و کلمه توحید بر زبان آوردم آنگاه سوگند شت خود را معروض داشتم و بعد از
چند روز آن افتاب عالم فروز مرگفت خود را از آن یهودی باز خرمن از مالک
خوابش التماس بمعنی نمودم جواب داد که سیصد هزار خرما و پیرور و حجل و
طلا سلیم نمای تا رقبه ترا رقبه رقیبت از دگر دادم و من کیفیت طلبید را بر خیر
البریه علیه السلام و تحیه رسانیدم و با مرا حضرت در زمینی کوهها فرو بردم و صحاب
بنابر اشارت رسالت مآب سیصد هزار بمن عنایت کرده ان سرور را بابت هدیه
بدست مبارک خود آن غلها را بنشاند و جمیع انعام در ان سال از او در مکتب
قال که عمر بن الخطاب بنیاده بود و چون حضرت متمدن بنوی صلوات الله
علیه بدان خلستان رسید و ان غل را دید فرمود که مایا ل هذا النخلة عمر گفت یا
رسول انا غرسها و حضرت فرمود ان غل را بر کند و باز بجایش نشاند و بنا
لحطه خونه های خرما از آن آویزان شد آنگاه خلستان را سلمان تسلیم توحیه
در تامل بود که پنج چهل و قبه صلا را بجای آید رساند در ان اثنا از مور غنیمت
مقدار سیصد و شصت مرغی را سرخ بنظر انور خیر البشر آوردند آنحضرت سلام را طلب
داشتند از ابوی داد و گفت برو و بن ر یهودی تسلیم کرده خود را از وی خلاص
کردان سلمان گفت یا رسول الله آنچه بر من است بسیاری پیش ازین است سجد
ان صلا را از وی گرفته و خزان معجز نشاند در ان کشیده فرمود که بکیر بن را خو غ
و غلا را آنچه برست باین آید آنکه سلمان گوید با آن خدایی که نفس من در قبضه
قد است که چون ان سیصد و شصت صلا را وزن نمودم چهل و قبه برآمد نه بیش و نه

لاجرم النجبه را يهودي تسليم كردم و از قيد رقيت نجات يافته روي بملازمت خود
كوبن آوردم از وقايع سال اول آنكه فرضيه نماز پيشين و نماز ديگر و نماز ^{خفتن}
كه دو ركعت دو ركعت بود مقرر شد كه چهار ركعت چهار ركعت گذارند و نماز ^{مدد}
و نماز شام بحال خود بماند و سنت زان هم در آن سال در ميان آمد و مضب
مؤذني بر بلال حبشي و در زمين سال عقد مواخات ميان اصحاب خواجه كائنا
عليه افضل الصلوات صفت عقد پذيرفت از كتب اهل سير چنان بوضوح
مي پويد كه عقد مواخات دو نوبت بوقوع پوسته نوبت اول اختصاص مباحران
داشته و انصار ادرن داخل نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر مروني كه گفت
رسول صلعم عقد برادري ميان ابوبكر و عمر و طلحه و زبير و عثمان بن عفان و عبد
بن عوف بست و مريض گفت يا رسول الله ميان ياران عقد برادري بستى چيه من برادر
تعيين نكردى و منتهى فرمودى كه است اخي في الدنيا و الآخرة اما نيفت مواخات
ثاني آنست كه بعد از هجرت به پناه يافت ماه در ميان چهل و پنج تن راضا
واقع شده درين مواخات بروايتي كه در روضه الاحباب مسطور است حضرت
رسالت مآب عقد برادري بست ميان ابوبكر و خارجة بن زيد انصاري و
ابو عبدة بن الجراح و سعد بن معاذ و زبير بن العواء و سلمة بن سلامة و عثمان
بن عفان و اوس بن ثابت انصاري و طلحة بن عبدالله و كعب بن مالك و
عبد الرحمن بن عوف و سعد بن الربيع و سلمان فارسي و ابو الدرداء و درين كتاب
قلمى شده مضمون آنكه اينجاست در معاشرت هم تقصير ننمايند و از يكديگر ميراث
و اصحاب مواخاة بن بر نوشته مذكوره از يكديگر ميراث مي برند تا بعد از غزوه
بدر آيت و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض نازل شد و آن حكم مشوخ شد
در كشف الغم بر روايت خديجه بن الياس مروينيست كه چون حضرت مقدس
در وقت مواخات مريك از رجال مهاجرين نظري ار اضا رسيد آمده ^ن
اينان عقد برادري بست و دست علي بن ابوطالب را گرفته گفت اين برادر من

قال خذ بيه فرسوله صلعم سيد المرسلين وامام المتقين ورسوله بالعلماء بن الذي
ليس له نسب ونظير وعلى آخوه ودر اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت
یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قریظع نزد رسول صلعم آمده گفتند با محمد خَلَقَ رَجُلًا
دعوت میکنی انحضرت فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
انگاه اوصاف خود را بر وجهی که در تورات بود تعداد نمود یهود گفتند هر چه
گفتی شنیدیم و ما حجت آن آمده ایم که قواعد مصالح خود را استحکام دهیم نه با تو
و بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو کجای می باشد و سید عالم
ملت را بیا از اقرار فرموده فرمود تا حجه هر قبیله نامه در قلم آوردند دیگر از آن
سال نخستین از هجرت حضرت سید المرسلین آنکه کرک از رمله لوسفندی در رود و
شبان از عقب دوید و کوفتند را از چینه لکرت بیرون آورد و کرک بر بازو نصیحت گفت
که چرا رفتی که از دست من از زانی داشته بود باز ستدی شبان بخیر شد گفت
هرگز از بن عجب امری ندیدم که کرک نکلم نماید کرک گفت این عجبی که است که
مردی در میان این نخلستان که واقعت در میان دو سنتان شمارا از گذشته
آینده خبر میدهد و چنان که از یهود بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه
باز گفت انحضرت شبان را صدیق نموده فرمود که این صورت از جمله علامات
قیامت است و هم در بن سال حضرت مقدس نبوی صلعم با عایشه بنت ابوبکر
ای فحاشه زفاف فرمود و تولد عبدالله بن زبیر بر و این هم در بن سال هروی
و در همین سال حضرت رسول صلعم بر قبر برادر بن معروف که پیش از قدوم یکماه
در مدینه وفات یافته بود نماز گذارد و در سلك نقبا انصار اطاعت داشت و
وفات اسعد بن زراره که داخل نقبا بود هم در بن سال اتفاق افتاد و او را
بقیع عرفه دفن کردند و با عتقاد اهل مدینه اسعد اول اسعدانند و است که
بقیع مدفون گشت و در همین سال بنیاء حیات ام کلثوم بن الهمدم منهدم شد
پیش از رسیدن رسول صلعم مدینه ایمان آورده بود و هم در سال ولید بن المعنیه

بد خالد و پدر عمر و عاص بن وائل السهمی که از جمله غلط استرگین بودند در سفر
بام مرافقت نمودند **در تاریخ**

بیتفاق مود خان در سال دوم زنجرت بخزرستان بماده شعبان روزه منه رمضان
و ضلّت و صدقه مصر واجب گشت و حضرت خبر و روز عید بجز حر سیده نماز
آمد و هم درین سال قله از جانب بیت المقدس بجز کعبه معظمه زاده ها ^{تفت}
و کرمیا تحویل یافت و تزویج شاه و بی علم رقی و سیده است فاطمه زهر سلام
علیها هم درین سال بوقوع بیست در بسیاری رکت معتبر و بیست ثقات نفقه مروست
له رین و صلت روزی بکر خدمت حضرت رسالت علیه السلام و تحبه بادرت نموده
خیر است را خواستگار کرده حضرت بر زبان آورد که در مهم و مهمه روحی ملکنم
وین سخن را بکر با عمر در میان نهاده این حطاب لفت حضرت رسالت سالت سالت
ترا قبول نفرمود انگاه عمر حبت آن مجلس خیر بشتر شافیه همان جواب بکر شنوده
بود استماع نموده و بروایتی که در علام الوری مذکور است بعد از خواستگاری شخین
ببینی از صحابه امیر المومنین علی گفتند چرا حطیه زهر انکی جواب داد خیری نه
گفت حضرت رسالت را بخیری خواهد که علی المرتضی علیه التحیه و الدعاء بسم حبت
دنام علیه الصلوٰه و السلام رفت و از غایت حیالی که سخن گوید باز گشت و روز
نیز همین دستور مرا حبت نمود و چون روز سیم مجلس هایون شتافت رسول صلعم
ای علی هیچ حاجتی نداری جواب داد که آری حضرت فرمود که مرا آمد که فاطمه را
حطیه کنی گشت بلی بار رسول الله و خیر البرا این تمییز بچین قبول مقرون ترا
بیر جبرئیل نازل شد گفت یا محمد حق سبحانه و تعالی امر کرده است که فاطمه را حبت
علی مرتضی در اوری قتل نبی صلعم ث طه ان علی بن ابی طالب ممن عرفته قرابه
و فضله فی الاسلام و انی ساترین ان یرو ملک حیر خلقه و احبهم به و قد ذکر
امرک شیئا ما رین صکت فقال رسول الله صلعم و هو خارج من عذبه ^{اکم}
سکوناً و اوارها و در ثقب او را در خوار می از امام عالمقام حسین ^{علیه السلام}

مقررات که روزی حیرالانامه صلوات بر او و آله و سلم در خانه ام سلمه نشسته بود که
فرشته که میت سرداشت و در بر سری نزار زبان ضام داشت آنحضرت و جبرئیل
پنداشته که تاجبرئیل هرگز بدیضود نزد من نیامد ان فرشته گفت

الله من جبرئیل علیه السلام عرض یل عبتی الله الیک متزوج الود بالود غیر سلم
گفت ای عرض یل که بیکم باید داد گفت دختر خود و صد رعیل و عبتی مقدس
فرز و ج التبتی صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه من علی بشهادت جبرئیل و میکائیل و صفیاء
و در ان اثنا قطخیر البشر و میان دو لفظ عرض یل افتاده بر آنجا نوشته دید
لا اله الا الله محمد رسول الله علی من الی صالب مقیم الحجة و از عرض یل پرسید
که چون کاهت این دو کلمه بر بین الکفین تو مکتوب گشته جواب داد که پیش از
افزایش علم بدو از دهن ساز و ایضا در ساقب خوارزمی ز امیر المومنین علی
و م سلمه و سلمه لا فرسی رضی الله عنه مرویست که رسول صلعم در خانه ام سلمه
که شاد و لایت دجه خضیه فاطمه علیها السلام بد آنجا تشریف برد و بعد از اطهار
موی الصمیر بنی بئر الخباب را مخاطب ساخته فرمود بشارت باد ترا یا ابی الحسن بد
که بز دقتی در سپهر الخضرف طمه را در سلب زد و ج تو کشید و بین از آمد
فرشته که وجوه و لجنه بهشتی داشت نازل شد مرا گفت السلام علیک ورحمة
وبرکاته ایشرایک محمد باجناع النمل و طهارة النمل فقلت فما ذاک ایها الله
فقال لی یا محمد ان سیطایل الملک المکل باحد القوام العرش سالت رب عز وجل
یکرامه الله عز وجل ان باذن لی فی ثباتک و هذا جبرئیل علیه السلام فی نزی تحرك عن رب
عز وجل بکرامه الله عز وجل و هو یحزن سوطا یل با تمام نرسیده بود که جبرئیل
نازل شد و پس از تقدیم تحیت و سلام حریر برآورد و پیش از حریرهای بهشت
که در ان سطر نوشته بودند بقلم نور نزد من نهاد من از حبیب خود جبرئیل
پرسیدم که چیست این حریر و بر آنجا چه نوشته اند جواب داد که بدستی که
اطلاع یافت بر اهل ارض و خلایع یافتی و آنرا از جمیع حریر برتر بد بر سالت خود

مبعوث گردانید و نیابرتان خسته غیر مطلع شده برای تو برادری و وزیری و
صاحبی و دامادی اختیار فرمود و دختر تو فاطمه زهرا را با او در سلک زدواج کشید
بر سبب آنکه گفت این شخص فقال لی یا محمد احوک فی الدنیا و ابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب
که جبرئیل گفت یا رسول الله استخار بیست و سه صویب با مراغی آغاز بر آورده
بجمل مزین و محلی کشید و حور با جمال حال خود بر پوره بسیار استند و ملائکه در
بیت امور مجتمع شده در صوان مبری از نور آدم ع در روز عرس ایستاده بودند
بر صعود فرموده بود قطب نمود پس موجب وحی الهی را حمله ببلای وقت بخیرسان
و حسن بیان بقافله دارد بران منبر برآمد و بید حمد و ثناء ایستاد و سلطان سموت
و حاکم و سرور را سید قال جبرئیل علی السلام وحی الی ارا عقد عقد الکناح فی
قدز و حیات منی فاطمة بنت حبیبی محمد بن عبدالله الی علی بن ابی طالب عقدت عقد
شاه و استندت علی دین الملائکه اجمعین و کتبت شهدایم فی هذه الحریر و قد مر فی
یوم عزوجل بر منم علیه و ان اختتم بخاتم سلک و ان ارفع الی سنان و ان الله عزوجل
ما استشهد الملائکه علی تزویج علی بن فاطمة امر خیرة صویبان بیشتر جملاً و آن خیره بار
خود را نشان کرده ملائکه و حور عین از ابر جبرئیل ندو قیامت آن مفتخر خواهد بود با محمدر
مر امر فرموده است که ترا ما مود کردیم میان علی و فاطمه علیها سلام در زمین عقد
زوجیت منعقد کردی در سنف الغم و بعضی کبر رتبت سیر از اسیرین نامه است
من نزد حضرت مقدس بنویشتند بودم که اندر وحی در پیشگاه برون وی ظاهر است و
پس از لحظه وحی بجلی شده انحضرت فرمود که ای اسر هیچ میدانی که جبرئیل عز
وجل او را عرش چه پیغام آورد انسر گوید بگفتم یا رسول الله بدرم و مادرم فدای تو
بد چه چیز است فرمود که پیغام آنست که الله تعالی یا مریک ان یزوج فاطمة من علی
و رسول صلعم گفت ای اسر برو و بگو بر عثمان و صلحه و دیگران و الله اعلم
بکوی که محمد رسول الله شمار بخواند و من بموجب فرموده علامه حور محلیس منعقد
حضرت مصطفی علیه من الصلوة اتما و اتماها بعد ان ادر حمد و تبارک و تعالی

فرمود که من نیایران مرغی بسیار سبکی را برای فاطمه را بفرستم و علی هم بر چهارصد شتر اگر علی بن
راضی شود حال آنکه هنوز امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدان مقام تشریف نیاورد و
پس بفرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم طبقی بسیار آوردند و حاضران از آن هم رُبودند و همان لحظه علی
مرتضی حاضر شد مصطفی علیه النجیه و شاد روی و بیسیم نمود گفت یا علی بزدت
ام کرده است که قاصد بفرستی بفرستم و من او را در مسلك زره کوشیدم و چهار
شقال نقره بدین راضی نمایی فقال رضیت رسول الله ثم قال علی فخر الله به صاحب
فقال النبي صلعم جعل الله قبلة الکبر لطف ببارک الله فیکما قال انسر فوالله لقد
اخرج منها الکثیر الطیب و بروی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مجلس حضور بود و عمر
اشارت رسول صلعم خطبه مضاحتیان بر زبان زد گفت قد زوجنی رسول
ایمته فاطمه و جعل صداقها در عی هذا و قد رضیت بذلك فاستنوه و اشدوا
فقال المسلمون لرسوله صلعم زوجته یا رسول الله فقال نعم و قالوا بارک الله
و علیهما و جمع شملهما یثبت یوسه که چون علی مرتضی سیده النساء خطبه
فرمود رسول صلعم گفت که یا علی مهر آنچه میسازی خوب داد که یا رسول الله در
من چیزی ثبت انداخته فرمود که زره خطبه نجاست گفت موجود است رسول
فرمود که از صداق سازود و گفت نعم مسطور است آن زره ن علی مرتضی
بچهارصد در هم فقره عثمان بن عفان فروخت و بعد از فقیر دراهم عثمان گفت
الست اولی بالدرع منك و انت اولی بالدرهم لیرد درع را برسم هدیه باز داد
امیرالمؤمنین علی دراهم و زره بی نظر انور خیر البشر آورد و کیفیت واقعه
باز گفت و آنحضرت عثمان را دعای خیر کرده یک قبضه از آن توجه بانو بکر بن ابی قحطبه
داد و گفت ازین زره حبه دختر من آنچه مناسب خانه او باشد بجز و سلمان فارسی
به ایشان حیثی همراه او گردانید و بانو بکر توجه که شصت و سه درهم بود و حضرت
جزئیات که تفصیل آن در کتب مبسوط مسطور است هم رسانید و باینهمه
حضرت خیر البریه نزد ام سلمه فرستاد و از آن جمله ده درهم بولیمه و دیگر دراهم

باحتاج ان امر مصروف گشت و روی نکران چهار صد درهم دوزند سوی حوز
صرف کردند و تمهید کرد بکرمند ریاست و جعد را بخفاد سطح بدو سه ماه میان
دب و ج و فلایت و زمره برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که
یکدیگر می سپردند حضرت رسول صلم بعد از آن نماز حقین رکود آب پیرا
بجعد داماد در مد و آب هان مبارک در رکود انداخته معوذتین را در غبه
قرئت فرموده و مقداد عازار آب بر سر و پستان فاطمه پاشید و قدری
بر سر علی ^{بر سر علی} و میان مرد و کتف و بخت و فرمود اللهم انما تنی و انما تنما
للهتم بما اذهبت من الریح طهرتی انکاه فرمود که بر خیزید و بجای خود بایست
و در حین مراجعت سید المرسلین فاطمه علیه السلام گریان شد و حضرت زین
دختر من سبب زویه حیت ترا بر نیکی آدم که در اسلام بر همه ساقبت و در علم
بر همه فایق و در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و بروایتی فرمود که تخم را
تو مرا تو کردی که بهترین اهل بیت است و همچنین گفت با خدای که نفس من بد قدرت
اوست که لقد رزقک سید فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و بقرآن گفت
رزقک سید فی الدنیا و الآخرة و در بعضی از کتب سیر مرئوس است که سعد بن معاذ
رضی الله عنه کبشی و طایفه از انصار چند صاع ذره بر سر هدیه آوردند و طعام
عربی و فندک علیها السلام از آن مرتب شد و درین باب روایات دیگر نیز وارد شد
که تفصیل آن موجب تقویل است که در صباح روز چهارم از زفاف شروع و در آن
عبد مناف کرمت دیگر بخانه فاطمه علیها السلام رفت و لوازم پرشر و نوازش تقدیر
رسانید و در وقتی که قصد مراجعت فرمود زهر گفت با رسول الله مرا طاق خد
خانه نیست خادمه عنایت فرمایا که معاونت من کنان حضرت فرمود که ای فاطمه
خادمه منجوامی با الحجه هب از آن باشد زمر با شاد است علی مرتضی علیه السلام گفت آنچه
فرمودی فقال یصحین الله عز وجل فی کل یوم ثلثه و ثلثین مرة و یحمد الله ثلثین
تکبیریه اربعه و ثلثین فلذلك مائة باللسان و الف سنة فی المیزان یا فاطمه رقتی

صفحه كل يوم كفاك الله ما أمك من امر الدنيا والآخرة در كشف الغم از امام همام علی سار
بما هی انقب والفاخره فرین محمد البقر علی السام مرویت کشف مباحث
علی وسیده الف سلام الله علیه در شهر مبارک رمضان وقوع یافت وز فاف و در
همان و شیخ عبده زرونی گوید که کفاح و زفاف هر دو در ماه ربیع الاول روی
و در روضه الاحباب سطور است که در ماه رجب با صفر عقد سفید گشته و
هم در آن ماه بقولی بعد از آن بوده و الله اعلم

سیدان سیر و بیشتر مجتهدان معرفه خبر آورده اند که در سال دوم از وصول
ابریه علیه السلام و التحیه بمدینه طیه نسخ فرمود و لکم دینکم و لی دین باد
فلذین یقتلون ابغضهم یظلموا یبدل یفت و قابل کلمه انا بی السیف کما فی
خضر اقلوا امهت بر میان امت بسته عنان عزمت بحرب کفر رفت
سال دوم به زین عابد بر فراخت بخت غزو جهاد که ریت بر قتل عدی دین
جو گفتند خدا اقلوا امهت و اصطلاح اهل سیر و حدیث در مریناری خبر
صلح تشریف داشت از اسیر کونند و بر وی مجموع غزوات سید کتبات
علیه افضل اصوات و اکمل التحیات نوزده بوده و بقولی بیست و یک و عقید
زمره از اهل سیر و سرور ریت و چهار غزوه نموده بمذهب فرقه ریت هفت
وسه با خبر برای از یحیاء متجا و زاست و لخصرت در غزوه با اصحاب
وقتی اتف و افتده و در بدر و احزاب و بنی قریظه و مرسیع و خیبر و واد
القری و فتح مکه و حنین اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داده و سیار علی
اخبار اختلاف است که تختین غزوات و اول سرایاء خاتم الانبیاء لرام بوده
حیه محمد بن اسحق با طایفه بران رفته اند که غزو مختارین سید المرسلین غزو
ابو بود و بر حی گفته اند که اول غزو و عشره روی نموده و بحجه بن و قح
بود اند که اول شه ابریه علیه السلام و تحیه رت رحمة بن عبد المطلب است

بره قافلہ قریش و در مرد عتقاد دارند نخستین سرایا سر ابو عبید بن جراح است
در روضه الاحباب سطور است در آخر سال اول از هجرت او سال دوم ^ع
صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن ابی وقاص را در مدینه خلیفه ساخت بقصد حمی قریش
و قبیلہ بنی صمره لوای غزمت برافراشت و چون بمنزل پور رسید بخشی بن عمر بن
بی صمیرہ انعام صلح کرد و آنحضرت با وی صلح نمود و مراجعت فرمود آنگاه ابو عبید
بن جراح بن عبدالمطلب که شیخا مهاجر بن قبیاض است با شصت نفر از اهل هجرت
رحمی از قریش که بیت حمی از مکہ بیرون شدند فرستاد و علی سفید ترتیب داده
صبح بنی نضله تسلیم فرمود و نجاشی و علی که در اسلام بسته شدن بود و ابو عبید
در آن سفر با کفار قریش که ریاست ایشان با یوسفیان بن حرب یا علمه بن ابی سحیل
بلد بن حصص بن ثعلوبه بود توافق کرده بر بجانب یکدیگر انداختند و اول کسی که
بر بجانب مشرکان افتاد سعد بن ابی وقاص بود و بیت پرستان اهل ایمان و قوم
گشته فرار نمودند و ابو عبیدہ مدینه مراجعت نمود و هم در آن اوان خبر مدینه
رسید که حمی از قریش حبه تجارت بنام رفته بودند باز گشته بمکہ میروند
و حضرت خیر بنی بر علی السلام و آنحضرت هم خود حمزہ را رضی الله عنه با سی نفر از مریدان
برآوردند و آن فرستاد و لوای سفید ترتیب داده ابو مرثد عتوی را علی را سپاہ
ساخت و حمزہ رضی الله عنه علم توجه بر افراخت قریب بن ردد یا یقین بن ابی سحیل
در زبان بود رسید و بجانبین اهانت حیات و جبرل نمود و آخر الامر بمکہ
عمر و حمی که هم سوختند و یقین بود هم بمکہ ایجا رسید و هم بدین سال حضرت یونس
سعد بن ابی وقاص در بایست کسوز مر جبران بقصد دروان قریش بجوارہ قریش
مخف است فرستاد و سعد بموضع مذکور رسید و بوصوح حیات که قریب
در گذشتہ اند لا جرم عبد بنہ باز گشت و هم بدین سال سید المرسلین باد و سید
از مهاجرین بقصد قافلہ قریش از مدینه توجه فرمود و نامزد بود و رفت و بیرون
با کفار و قادیان دست دهد مراجعت فرمود و در آن غزوات سال دوم

آنکه حضرت مسکین با صد و پنجاه دینار و دویست نفر از مهاجران بمکه در روز نحر
که ابوسفیان رئیس ایشان بود و بجای شام میرفتند، منزل عشره که موضعی است
از بطن مدینه تشریف برد و بکافران رسید بمکه باز کرد و دوم درین سال هجری
خود بن حبش را سدی با هشت نفر یاد و زاده نفر از کابرهاجرین سبط بن خبیله
فرستاد و عبدالله بن عبداز و صول بن ان منزل جمعی از قریشیان که از طایف مود
ادیم برآورده نموده میرفتند در غزه رجب دو چار خورد و مسلمانان بمقتور آنکه از روز
سبع جمادی الاخر است مشرکان را عافیت ساختند تا که در سر ایشان تاختند و یکی از هر
اسام و اقرار بود عبدالله نام بر خیم بنی عمرو بن الحکم می که مشرکان در آن بودند بقتل
و دیگران عثمان بن عبدالله و حکم بن کن را اسیر کردند و اموال کاروان بمصرف
مسلمانان درآمد و سالها غنائم باز داشتند و چون عبدالله نزد یک رسیدند با آنکه
ان غایتی که دلالت بر فرصت حمله کند زایل نشد بود عبدالله بر حبش حمله
نمیدادیم را حبس خانم لایب جدا نمود و بقیه را بریاران خود قسمت فرمود و این اول
حمله است که از برای رسول صلعم او را کردند و نخستین غنیمی است که بمیان مجاهد
تقسیم یافت و چون این واقعه در میان حرام اتفاق افتاد بود مؤمن و مشرک بر عبدالله
بر حبش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و رسول صلعم حکم فرمود هیچکس در
غنائمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه ازین حرکت بیستمان شده بر سر
و بیم روزگار میگذرانیدند تا آنکه رسول صلعم از کفر و استیلا حرام و قتال فی سبیل
آیروصد عن سبیل الله و کفر و استیلا حرام و حجاج اهل مدینه خبر عبدالله
آنکه من القتل نازل شد و عبدالله بن حبش و یاران او از آن غم رهایی یافتند
و رسول صلعم علیه و آله غنائم را بموجبی که سابقا مقرر گشت قسمت فرمود
که قریش حبه مخلص عثمان بن عبدالله و حکم بن کلبان فدیة ارسال داشتند و بنا
بر آنکه سعد بن ابی و دهر و عتب بن غزو را که داخل سریه عبدالله بن حبش بود
بسبب که شدن شری باز پس مانده بودند حضرت رسالت علیه السلام و الحقیقه

که چون بزان سلامت باز آمد سیرت ما را طلاق فرمایم و پس زنگ سعد و عنبه
آمدند رسیدند حضرت خیرالام علی الصلوٰۃ والسلام آن دو تن را با سلام دعوت
فرمود و حبس یکمیان ایمان آوردند عثمان بن عبدالله مشرک بزرگت و بر کفر مرد
و هم در غزو بدر کبری که آنرا بدر قتل نیز گویند و وقوع انجاسید و در آن
معركة بمقتضای ایت کریمه لقد نصرکم الله بیدرو ^و ثم اذله اعلام اسلام را
یافته را بایات کفر و ضلالت گوناگون کردید و سبب این غزو آنکه سیمع شریف خبر آن
صلعم رسید که ابوسفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مک
مکرمه اند بنابران با مسجد و پنج نفر از اصحاب که از آنجمله هناد کسر از مرد حرا
و باقی از انصار بودند و هفتاد کس از مهاجران و باقی از انصار بودند و هفتاد
شتر با سیراب و شش لاره و هشت تمیر داشتند بعزمیت گرفتن سر راه ^{روان} و
در روز دهم یازدهم یا سیم ماه مبارک رمضان از مدینه طیبه روان شدند و
ازین واقعه آگاهی یافته بموضع عقاری را عکبه فرستاد تا از قریش استمداد نماید
در بسیاری از کتب سیر طور است که قبل از وصول بموضع حرم حرم شریف عاکبه
بنت عبدالمطلب خوابی دید که از مهات آن برسد و صباح عباس گفت که در
خوابی دیدم که دلالت بران میکند که عنقریب قریش بلیه گرفتار شوند و بران
خواب را با تو میگویم مشروط بر آنکه هیچ کس بران اطلاع ندی و عباس اخفا کرد
قول نموده عاکبه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شتر سوار آمد در این
بابتاد و سه نوبت با واریت رفت ای قریش بشتابید بکشتن کاه خود بعد از آن
بمسجد الحرام رفت و مردم از عقبش در آمدند آن سوار بر بام خانه نمودار شدند
و سه بار دیگر همان سخن را بر زبان رانید آورد و باز او را بر سر کوه بوقبیر دیدم
که همان را عادی نمود کاه از سر کوه سنگی عطف میداد و آن سنگ پاره پاره میشد
هیچ خانه در مکّه نمائند قطعه زان سنگ در آنجا یافتند مدرخانهای بی شمار
و بنی زهراء و عباس چون از خانه بیرون رفتند از وصیت خواهر غافل گشتند

خواب را با ولید بن عتب که دوست و بود در میان بغداد و عمان روز آن سخن شنید
بگویند ابو جهل رسید و روز دیگر در وقت طوفان خانه عباس را گفت یا ابا الفضل ^{درست} حید
که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابو جهل گفت خواب
عالم که چنین واقعه دیده و عباس سگر شد ابو جهل آغاز سفاقت کرد که شما بان ^م ق
نیتند که مردان شما دعوی نبوت مسکنند اکنون زنان بزد عیبه بغیر و می نمایند تا ^{رو} س
صبر میکنم اگر ازی از آن خواب ظاهر نشود سکایت با طراف قبایل عرب بنویسم که در ^{بوی} و
ترین قبایل عرب بنی هاشم اند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده گفت
سزاوارتری لموم و کذب از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شبخانه رفتم
زنان قبیله جمع آمدند کلامت کردند که چرا از ابو جهل آن سخنان محفل نمودی و او را ^ز د
نفرمودی و من سوا از استاین داده گفتم بآرد بگر که ابو جهل ازین مقوله سخن گوید
و را من جر کرد ام و در روز سیم ازین واقعه خشمش از خانه بیرون رفته ^{الحام} سحر
در آمدم ابو جهل را آنجا یافته بجانب او روان شدم اما او دیده بتجلیل از مسجد بیرون ^د و
با خود گفته غلبه از ختم در بستر من شاه کرده فرامیاید اما همان زمان دانستم
که سبب اضطراب و لغوث لغوث منضم غفاری بوده و بعد از آن غبار تفرقه بر
ارتفاع یافت که بیکدیگر میرد اخته الفتد چون منضم مجرم حرم رسید و ^م بغا
اوسفیان بقرم رسانید اکثر کابرو صاعقرش تهیه اسباب سفر کرده بنظر ^و
بخانه نقران مشرکان متوجه حرب حضرت پیرانشد و در میان ایشان هفتصد ^ش
و صد سوار مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از
بزرگان قوم سپاه را صعام میداد و با ثقات و اکثر ثقات عباس بن عبد ^{مطلب}
و عتب بن ربیع و امیه خلف حکیم بن خزام و نضر بن الحارث و ابو جهل ^ه شام
و سهیل بن هشام و بنیه و منیه بپیران حجاج از جمله مضعمان جو د شقاوت و ^و
بودند یثیوت پیوسته که چون ابو سفیان بدر رسید و خبر توجه سپاه ^{سلام} ا
نزد او بتحقیق انجامید راه را کرد اند و قافله را عبله رسانیده و قیس بن امر ^{لقتیر} را

رزد قوم خود ارسال داشت و پیغام داد که حبت بیرون آمدن شما حیات کانون
بود اکنون که مادر صحن عافیت بحریم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز ^{حجت}
نمایید و قیس با صدید و قریب ملاقات نموده با دار رسالت پرداخت ^{گفت} او چهل
و اسکه باز نکردیم تا بعد از نیم و در انجاستر اسب بخورد و عسرت نمایم و چون ^{خند}
نیم و زه شوکت و حشمت مادر اطراف دید و عرب منتشر شود بالضروره بخوابد ^{چهل}
عمل کرده بجایگاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره با استصواب احسن ^{چهل} بنی
که خلیفه ایشان بود مراجعت نمودند و از انجا چون حضرت خیر الانام علیه السلام
والسلام بودی صفرا از روز نمود کیفیت توجه صنادید و قریب حیات کانون
استماع و فسر بود و بمقتضای کلمه و شاور هم فی الامر با اعیان صحابه طریقی بود
سلوک داشته چون اکابر مهاجر و انصاری و اصحاب و اتحاد نمودند
و عن صمیم القلب در امر محاربت سواقت فرمودند حضرت بر زبان و حی بیان
گذرا سیده بروید برکت حضرت عزمت و بیارتاید شمار که ایزد تعالی مرا برگی
ازین دو طایفه یعنی قافله یجمعی که حبت حیات از مکه بیرون آمده اند طفر و نفرت
و عده کرده و اقدی رویت زده که رسول صلعم در میان مردم ساد مبارک و رضایت
برادی بدو در آمد و علی بن ابی طالب علیه السلام و زبیر بن العوف و سعد بن ابی
باصف و دیگران صحابه خبر که یزدی مرد فرمود و اشارت بموضعی زده گفت امیدوارم
که نزد یک بجایگاه نجاست خبر یابید و میرا مومنین علی علیه السلام بر رفیقان بدان
مکان شرافت یجمعی از سقا یزد و قریب از خود زدند و دو غلام را که یکی یزدی و نام
و دیگری سلم و بطریق نفوذ و نشر مملوک سعد بن اعاص و منبه بن الحجاج بودند ^{فستند}
و بمثل حضرت اشرف مقدس بنوی سلوات الله علیه و سلامه علیه رسانیدند و دو ^{قوی}
که حضرت با دانا اشتغال داشت و چون بعضی از حاکمان اسیر را دیدند
ایشان پرسیدند که شما لیستید نفوذ ما قریب از نیم این سخن موفور ^{نمود}
سفتد زیرا که ملائم مزاج ایشان میبود که گویند ما کسان درویشیم بیارند

دروغ نیکو بدولت در علما مان سبتند لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما مالید
ابوسفیان و کاروانیانیم دست از ایداره ایشان بازداشته در حال رسول
اداء نماز فرغت یافت و صحابه را گفت چون این علما مان راست گفتند خوردند
و چون دروغ بر زبان آوردند باز رستند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه شفا
شده پرسید که قریب کجایند جواب دادند که پیران تل ریت که نمایانست و از
عدده مقصوری و لقب عقیل میگفتند قصه خیر البشر از لیت عدد و اسمی
آن لشکر سوال فرموده چون یافت حال بوضوح پوست روی بیازان آورد گفت
حسب کوشای خود را عجب است تا افکند دست بعد از آن در باب منزل تشریف
جای آورده بنا بر استصواب بن المذرازا الخالوج بود و بر سر چاه آفرین بدو
آمده سایر آبار را بنیاست و فرمود تا نزد یک بان چاه حوصی کند و آب بخند
و در روز حیل طایفه از مشرکان قصد کردند از آن آب خوردند و مسلمانان در صد
مانعت آمده حضرت رسالت فرمود که نیکو آید ایشان را تا آب آشامند و میگویند
گفتار که از آن آب خوردن همان روز عالم بدو در دگر مسکر حکیم بن حرام نه جان از آن
بیرون برد بقیعت پیوسته که چون حضرت رسول در منزل بدو رود آمد
معاذ رضی الله عنه جهت آنحضرت عریشی ترتیب نمود و در این اثنا کف نمود و گذشته
برابر معکر همان بون فرود آمدند و در عی تمام بر صغیرا اهل ظلام استیلا یافته عصبه
باتفاق حکیم بن حرام و جمعی دیگر خواستند که طریق مصالحه سلوک دارند و از محاربه
اجتناب نموده باز کردند اما بالاخره بنی بر اعواء ابو جهل خاطر بر مقتضایه قرار داد
با شتغال آتش بیکار برداختند در روضه الاحیاء و بعضی دیگر از مؤلفان
علم افادت تاب سطور است که در لشکر اسلام سه علم بود سید عالم
علم اعظم را که تعلق بها جران میداشت جعوب بن عمر داد و لوا حرج
بنی عبد اسد بود و بر روی شاعر مجموع سیاه حضرت شاعر با بصورت بود
کله با مصور است مقصود است که ای عازی موعود حضرت کین دشمن خود را

حوضه

و در سفر کرب و بزمه علم بود و در آن بی حلقه و ابو عزیز بن عمر و نصر بن حارث که زنی
عبد بن بود در آن روز بخت بسیار یافت بکشتن کفار و بعضی از سپهر اخضر را کشته
بر مایح حقی خصوص شاعری جوید بخوم را سوزم و منکر و بکردار اید و نقش وجود مرکب
در صفحه اندیش بخور کرده بدن خانه فشار ساند چو شش پوش و الله عیسی من الناس
بتوبه سفوف سیاه سپهر اساس قیام نمود و ایضا صنادید قریش با الواح حدت و طیس
صف قتال را استه میدان شافتند و خشت کشتی بر سر کان قدم در معرکه جلادت نهاد
عنه بن ربیع بود با برادر خود شبیه و بر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ بن
وعوف بنا و حالت بمبارت ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد الله
رواحه گفتند و چون ایشان نزدیک بمترکان رسیدند عنه و شبیه رسیدند
شما چه گمانید جواب دادند که فلان و فلان از انصاریم گفتند باز کردید که ما را شما
مهمیست و ما طالب بنی اعمام خردیم و مسلمانان باز گشته عنه و شبیه فریاد برآوردند
یا محمد اکفاه ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها حمزه
بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب و ابو عبیده بن الجراح و ابی بنی اسد و
وعنه در برابر حمزه رفتی الله عنه و شبیه متوجه ابو عبیده رفتی الله عنه شد و ولید
که حال معاویه بود بمبارت امیر المؤمنین علی علیه السلام مبادرت نمود و بختاب در
ساعت بیک ضربت ولید را بدور رخ فرستاد حمزه نیز بسمت خیز و بر بیکر عنه
رین زیز کرد اید و شبیه رخنه غریب بر پای ابو عبیده زد و چنانچه در میدان افتاد
زخم استخوان ساقش مترشح گشت و آن دو شیر بیشه همچا یعنی حمزه و شاه اولیا
سلام الله علیهما بمجد ابو عبیده شتافتند و شبیه را قتل رسانیدند آنگاه تیره
قتال اشتعال یافته شمیران بدار حمید و کرار حمز من حیات گفتار خاکسار بیاد
میداد و سایر شجعان اهل اسلام نیز در پیش و کوشش بجای آورده سوار
حسان سنان ایشان مشرکان را بجانب القدر دوزخ میفرستاد و در حال آنکه اسیران
سلم بر پیشی که حمیه و تربیب داده بودند در آمد و دست مناجات بدر کافه فانی

راورده بمقام صف و حضرت اهل اسلام را مسکت نمود و تیر دعا بهیض حاجت
رسیده تا گاه در مقام ستیاری غلبه بر مردم دیده خیر الناس علیه کرده هانت است از خوا
درآمد بنار است سیه ملائکه مقربین حیت آمد از جنود مسلمین مگویند و حاضران را
از عرش بیرون خراشیده و بی غایت سینه جمع و یوتوت لدر بر زبان و محسوس
کنند و قبضه ریک و شک ریزه از زمین برگرفته و شامه نوحه گفته بجانب مکه
انداخت و جنود سلیمان از آسمان داده بر حرب اصحاب کفر و ظلام دیر ساخت
از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت که فرمود که در روز بدر سه نوبت باد میزد
متعاقب هم میزد اول جبریل بود با هزار سوار از فرشتگان دوم میکائیل با هزار دیگر
اسرافیل با هزار دیگر و در آن روز ملائکه باد ستارها زد و سرخ از آسمان سر دادند و بر
اسرار اهل حق سوار بودند از انقضای چون تأیید آتی قرین حال سپاه حضرت رسالت
است گفتار روی با هزارم آورده هفتاد نفر از ایشان کشته و هفتاد دیگر
بأسیری گرفتند و از حمله قیلان بروایتی و شرکس بر خم تیغ و شان شاه
عبدالمحمید و العفران یقصر حشم پیوستند و بعضی از اهل سیر پیشتر از این گفته
و از حمله جماعتی در واسطه بدر دست جناب و کشته مقتول شدند عامر بن
بن عامر بن اسد بن خضله بن ابی سفیر برادر معاویه و حنظل بن نوفل بن خویلد
و ذمعه بن اسود و عمار بن عثمان بن کعب بن طلحه بن عبدالله و عثمان و مالک
برادران طلحه و زبیر بن العجاج السعیدی و در روز ابوجریل بر خم تیغ معاذ و معوذ بن
عقران را پای در قتلاده عبدالله بن سعود بعد از وقوع فتح سرین شوق از بدن
جدا کرد و نزد حضرت پیغمبر برد و عباد و حشم بن ابی عوف السهمی و معبد بن
عطرب تیغ ابودجانه انصاری بقتل رسیدند و امیه بن خلف و سیر بن
عبد الرحمن بن عوف اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه حشمت بلال حبشی که از آن دوگاه
قاهر متضرر شده بود برایشان افتاد و انصار را بر قتل ایشان ترغیب که کار را
و علی بر خم شمشیر حبیب بن یساف انصاری و حباب بن امد در باخرا انجامید

گفت و بجهت بدر رسید برار صلی الله علیه و آله لایزال بر آن جا و شریف بود و ^{نوا} گفت
که در خفا انداخته بود و در زبان را ندو فرمود که عمل و خدمت ما و عذر یکم حق و نفی
و جدت ما و عذر یکم حق عمر بن خطاب گفت یا رسول الله یا اجداد بی ابرو ^{سخت}
میگویی اینحضرت در مورد شما نیستید شتر از ایشان سختی که من میگویم قتاده را بگوید
که در آن زمان حقیقتی مشترک را از ندیده که دایدا تا او از رسول اسلام بشنود و در حشر
ذات ایشان ندیده شد درین باب روایات دیگر بر و رود باقی که ایراد آن لایق
این مختصر نیست بنویسند چون احمد مختار صلی الله علیه و آله ای که در ده اردیبهشت
در قزوین و حمایت پرور کار بطرف مدینه بازگشت در وادی صفرا بر سر تنی نشسته شنیدیم
بمهر که رفتند فرمود بر شتر او چهل رقم اخفای کردند و بروایتی که در روضه الاحیاء
مستور است شمشیر بن الحجاج را موسوم بذوالقادر بود با سپهر المومنین ۴۰۰۰ روایت
اهل بیرون هشت گون که بر حشمت آنحضرت حشمت سر انجام بعضی ^{دوران غرق}
معاصرین در حکم حضار و بدرده حصه غنیمت ارزانی داشت و اسامی اجماع
که نه از مهاجر و پنج کس را حاضر بودند و نیست عثمان بن عفان صلوات الله
عبدالله سعید بن زید ابولبابه بن عبدالمطلب که قبل از آنحضرت در مدینه حلیف
بود عاصم بن عدی حارث صاحب خراست بن جبر حارث بن صمه و برین تقدیر
صحیح بدر سجد و سیزده کس باشند بعد از آنکه فوت و قتی که با جواهر
بنمود در صحاح اخبار وارد است که چون اسیران کفار بر فدیة قرار یافت
آمدند مکان بلقی از کربلای آسری حتی بخیر فی دامن میزدون و در لجنه انداختند
و به برید الاخره نازل شدند یعنی موجب ملال حاضر نور خیر الشریعه و چون ساقیه
و استانداریات ملحق است سیف و احراز زمان بود متعاقب کرمه مذکورده او کلام
عجز تمام بنمود و از کتاب من الله سبق منکله فیما اخذتم عذاب عظیم
و بعد از شکر اهل اسلام را در واقعه احد و واقعه بدر و سینه خد و زینب
روایت که چون بنی امیه از معرکه بدر بازگشت ملشد در کتاب بنات

بناحی مدینه مکره رسید بعضی از اعیان انصار که از توالب مایون تخلف نموده بودند
مثل اسید بن حصبر و عبدالله بن انیس و غیره ما بمقام استقبال استقبال کرده بلوایم
از ارتقای فتح و حضرت قیام و قدم نمودند و حضرت مقدس خوی صلوات الله
سلامه علیه عذر این از این بوفته رعای خیر بر زبان بجز بیاوردند و قرین لطفند
بروردگان آن لایه طیبه را بمن مقدم شرف گردانید و چون در خنکان سرکه بد
مکه مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگریناری ایات کفر و ظلام
سمع ابولهب رسانیدند از عایت خزن و اندون عدسه بیرون آورد و پس از روزی چند
بفتح جوی غزم حبه که در اخبار البریه علیه الصلاه و التحیه زبان بکشاد با استقبال حضرت
کنند و عین و هب نجی باغوی صفوان بن امیه بن خلف که قصد خیر النبی صلی الله علیه
و آله و سلم بر میان بستند از مکه مدینه آمد و با حضرت بنا بروی بهار برضاد نیت او
مطلع شد چون غیر مجلس هایون رسید فرمود که صفوان ترا بچه مهم فرستاد و بنا را
عمر کله تو حیده زبان رند و در سلسله اسلام منتظم کردید و هم درین سال
بفرموده ملک متعال با طایفه از ابطال رجال حبه و صبا و تقصیر عهد بنی قیس قاع
بنوا محی حصار ایشان شتافته آثار محاصره فرمود و حیران که هفتصد نفر بودند
حد از یازده روز در درون قلعه بنشیند حکم خدا و رسول رضادادند
و بجهت ضرورت بیرون آمدند و بنا بر الحاح و بهایه عبدالله بن ابی سلول من فوق
صاحب مقام محمود از سرخون بود در گذشته با خراج ایشان حکم فرمود بعد از
فراق از هم قتیق رسول صلی الله علیه و آله بمدینه باز گشته با دارنماز عبد الصحنی و
سنت قرآنی قیام نمود که ابی سفیان بعد از او و قعه بدو نذر کرد که روغن بخور
مالد و یازان مصاحبت کند تا انتقام از حیرانام علیه الصلوة والسلام بکشد
و در او احرارین سال باد و بیت نثار از اهل منهل بنوا محی مدینه آمد و سحر در نال
عریفه شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت حرما را سوخت و خیر
ماند درش و فارسیه باز داشت و حضرت رسالتی نامی ازین جرأت آگاه یافته

مدرسه بنیالکبر بن عدی عصا دیو دیو بنیالکبر بن عدی

باد و بیست نفر از اصحاب در عقب ابوسفیان روان شدند و سران از توجه حضرت ^{وقف}
شده بجهت شهوات ابوسفیان روان شده رفتار آنها ^{حند} سوختن همراه داشتند و
مسلمانان آنها را بر گرفتار آن غزوه را غزو و سوختن نام نهادند و در تاریخ با فنی مسطور
که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایت است که در اوایل سال
روزی در مجمع قریش بید شاعرین بیت خود را که ^{لا یکل شی ما خلا الله و کل بعیم}
نخاله زایل میخواند عثمان چون مصراع او را شنید گفت صدقت و بعد از استماع ^{مع}
تائی فرمود کذب نعیم الحجة یزول و با غواء بید بعضی از سران طایفه بر روی غم
زدند که حاتم او کجود شد و عثمان در آن باب قطعه گفت که بیت اولش نیست
وان تک عینی فی رضی التریب لهما - یا محله فی الدین لیس تمهد - در سیر السلف
عائشه بنت قدامه بن مظعون مرویست که رسول صلعم رخسار عثمان را بعد از آن
تقبیل فرمود و بروی نماز گذارد در بقیع بدفنش اشارت نمود و روایت با فنی
عبدالله بن زبیر درین سال بوقوع اغیار مسیه و العلم مذللحب و

در اوایل سال سیم از جرن حضرت
رسالت علیه السلام و تحفه عبدالله بن ام سلمه را در مدینه خلیفه گذاشته ز
هدایت بدست شاه ولایت علیه السلام و التحیه داد و باد و بیست سوار از مهاجر
و انصار بقصد جمع از بنی سلیم و قطفان نقره قره اگر تشریف بردی از اندک ^{کفر}
اتفاق ملاقات اقدام راجعت کرد و درین سفر بصدد شریعت اهل اسلام
در آمد و غزوه دی امر که از غزوه انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و در وقت
غزمت بدان سفر خیر الشیر عثمان بن عفان در مدینه بنیایت خود تعیین فرموده
چهار صد و پنجاه نفر از مشرکین از جانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد
و پنجاهت از غزمت الحفرت و وقف نشده در قلا حیا استخف شدند اما در ربه
که با واسطه یار مذکی الثواب حضرت عیسی مسیح بنیانت برد اظهار برد ختی اند ^{حده}

در بیه شجره با سترحت شتعال نمودند عورت که اور دعوتور بن بخارث میکنند
وصفت شجاعت و مردانگی اقصاف داشت رسول را در سابه آن درخت دبو با
شمیری کشیده بر سران سرور وید ولفت کبیت رحمت مند از من حضرت در است
فرموده بزرگد بعلی و فی الحال جبریل چنان بر سینه دعوتور زد که شمیر از دست ^{بفتند}
و خیر البشر صلعم بر خواسته و شمیر را برداشته لفت کبیت که رحمت کند از من دعوتور
گفت هیچکس نگاه کلامه توحید بر زبان راند و سندان شد و رسول صلعم عده
مراحتت عمر مدت این سفر یازده روز بود و هم درین سال زندین بن حارثه
رضی الله عنه بفرمان خیر البریه علیه السلام و التحیه با صد سواران مهاجر و انصار
بر سر راه قافله قریش که از راه عراق بشام می شتافتند رفت و رؤسا گفتار
فرار نمودند و قریب صد نفر از مردم از اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد و در
چهار ردهم صد نفر بن سارکعب بن اشرف پیوسته زبان نامبارک بگو
حدیث خیر الانام علیه الصلوة والسلام می کشاد و شرک را بر محاربت و محاکمت
محکمت ترتیب میکرد بسی محمد بن مسلمه و ابویالیله و بعضی دیگر از نجباء بنیله
گفت گشت و همچنین ابورافع تاجر حجاز که در سلوک طریق شقاوت قدم بر قدم
کعب داشت با هتمام عبدالله بن عتیک و عبدالله بن امیس و نواده که از
قبایله حجاز بودند قبل رسیدند و هم درین سال ابوسفیان با سه هزار نفر از
نکر شیطان که مقصد کسر انجمله ذره پوس بود و دو بیت سراسر و
هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند محبت نوکار قتل بدو و ترغیب
موسب با نژده هودج ترتیب داده بعضی زسوان را همراه خود کرد امید بند
و عباس بن جنی الله عنه که در آن زمان مکه مبارکه تشریف داشت ملکوتی محبزه
افقوه نوز خیر البریه فرستاده احضرت و دست کرد که در مدینه بکفن گردد
و بعد از آن کفره قیام نماید اما با لاجره بواسطه حاج و سبب انچه جمعی از جوانان
جناحی بکفر هست تمامه در نماز دیگر روز جمعه چهار ردهم با ششم شهرتوان عبد

بنام کلثوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از بشار که صد کس از جمله زره پوش
بودند متوجه حرب اهل ضلایه گردیدند اما عید الله بن فیصله در شمار زده با سید نصر
ارستاقان بازگشت و در آن غزوه در میان لشکر اسلام سه نو بود علم و سر سینه
عباده داشت و لو از خرج ر حباب بن امیر و لو از خاصه حضرت مصعب بن
حباب و لایت مآب رضوی بروایتی از ددست مصعب بن عمر بود شقه
بنا برد و تا او صبح روز شنبه بازدهم شود نزد یک کوه احد تقارب
توحید و صحاب کفر بیلافی میجر شد و حضرت خیر بنه تبعیه سیاه قیام نموده
بن محصین اسدی بر سینه گذاشت و در سیرة ابوسلمه بن عبد الاسد مخرو
باز داشت و یو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی در مقدمه تعیین نمود و جای
مقداد بن عمرو در ساقه مقر فرمود و عبیده بن عمرو بن حرم یا عبیده بن
بایجاد نیز از آن مجازقت عین که بر سیار سیاه حضرت شعار بودند
و بان وصیت کرد که بهیچ حال از آن موضع حرکت نکند خواه سلمان غائب
و خواه مغلوب و ابوسفیان نیز بر تیب شکل بیت ترقیام نموده خالد بن ولید
و فی سینه زده اند و علمه بن ابوجهل نیز مرده و صاحب سیر کردید و لو از
دو عیدان شتافته ماب در طلبید و سیر پیشه هجای یعنی شاه اولیا علی مرتضی
چوسیل که آید ز بالابری بر سران بد اختر و قاحت و بیک ضرب ذوالفقار
کار در تمام ساخت و بعد ز قتل صلح بن ابی صلح در است قریش برادرش
و بزخم یکبار چارستان عاصم بن ثابت بقتل رسید کگاه برادرش عثمان علم بر
و نیز بر عاصم عازم سفر فرستاد و بر و ای عثمان بزخم تیغ حمزه رضی الله عنه
گردد و پس از قتل عثمان ابوسعید بن ابی طلحه و حارث بن سلمه و مسام بن
و حارث بن حیل و شریح بن فز و سقاقت هم علمه ز کفار کنند ضرب
بحد هربن دین را بخن پیش گرفتند و آخره مرثیه ای عید الله بن
رسته اهل خرم را برداشته و نیز ضرب دو فقره حیدر بر ریزه بود

قد فی کشف غمہ وروی عن عبد بن محمد عن جعفر بن محمد عن ابيه عليه السلام قال كان صاحب
اليوم حدیثه کلام قلم علی بن بحاس و باتفاق جمهور هل سیر المؤمنین حیدر
در نزد ایشان در جمیع خیر البشیر اعزاز شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده شریک منیر
روانید و مسل "ن" باخذ غنیمت مشغول شده اکثر نجاعت که با هر خواجه کوهین میخافست
سوف عینین قیام می نمودند بخلاف رای سردار خود حجه اخذ غنیمت عنان مجبور
و خالد بن الولید و عمرو بن ابی جهل ای معنی زاد است بیکناگاه بر سر عبدالله را زدند و
براق شهید ساختند را از پریش میاه اسلام درآمدند و تیغ لهن آخته صورت غلبه
است از دست داد و فوجی از سلمان کشته کشته زمره بودی و ارث فشد چنانچه
در کتب و دشته الاحیاء مسطور است زبده از چهارده سر در ملا رست حضرت
در ده مسلم و اندواز پنج هفت نفر از مهاجر بودند و هفت کسر از انصار و اسامی
مهاجرین بر پنج است علی بن ابی طالب ابو بکر بن ابی قحافه عبدالرحمن بن عوف
سعد بن ابی وقاص زبیر بن عوف طلحه بن عبیده و عبید بن الجراح و نامهای
اینست حباب بن المنذر ابودحانه عاصم بن ثابت حارث بن صمه سهیل بن
اسید بن حضیر سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر
سعد بن عباد و محمد بن مسلم را نوشته اند و ازین چهارده عزیز هشت بر سر
بالله برگزیده کردند عهد بشده زین هشت کس عبارتست از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و
زبیر و ابودحانه و حارث بن صمه حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن
در مقابل و مقابل مشرکان اثار مردانگی بطور آورده و با وجود کثرت اعدا اسیدی
هیچیک ازین نام بردگان نرسید و انصار در کشف الغم مسطور است که در روز
چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انزمام یافتند خیر الانام از شاه عاصم
پرسید که چرا با قوم در امر و اتفاق نزدی امیرالمؤمنین علیه السلام جواب داد که جنود
برده و تر تنها ندارم بخیردا سوئند که ازین موضع قدم فرار ننهم بالشته شوم با
بخار و عده خویش کنند از حضرت فرمود ای علی حق عذره و وفا کنند و عده خود

آنگاه سه طایفه عظیم از کف رستند که یکدیگر متوجه خیر ایشان شدند باز حیدر را در دست
آنحضرت شریک از آن بزم زد و الفقه را سد دفع کردند و فرقه اول هشتاد و نه تن
المخرومی و از زمره تائیه عمرو بن عبد الله الحنفی و از فوج ثالث بنیر بن مایه نامی عامری را قتل
رسانید و بخت پوست که در آن روز که حیدر را بدفع اشترار کف زد و الفقه را عجز
نزدخته بود و لوی سحر اجتهاد برافراخته از جانب اسبان مذابی بدو شتر هکتان رسید
و بقول ق بل این همه حیریل بود و بروایتی صورت
خازن بهشت و ایضا در آن روز وقتی که موجب فرموده سید المریدین ابراهیم مستور
امام المسلمین رحمه الله از ابدال رجال شرکین حمله برده و سلاطین جمعیت ایشان را
بکینخت حیریل گفت یا رسول الله ما لک لک تعجب من اینان حسن بواسطه و جوانمردی
فقد ل رسول الله صلعم ما یمنع من ذلك و هو منی و انما منة فقد ل حیریل و ناچار در
کتاب سیر مطهر است که در معرکه احد خبر المشرقی بنیر بن مایه را مرقه زلشت
در آن روز که زدند و قضا بنیر از آن سرو ایستاد که یکی شک حورو و شکلی سید
شد از عقد در اهل مرغان بدید و برویت صحرا را از آن مجاز و عتبه بن ای و قمر
برادر سعد در روضه الصفا مذکور است که در روز واحد عباس بن قتیبه و عتبه بن قتیبه
و عبد الله بن شهاب زمری و بنی بن خلف بر قتل رسول صلعم به هم عهد بستند و زمره
عدیه بن حنیف اسدی را نیز داخل آن چهار خاک کردند و اندک و این قتیبه
سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار افتاب آنرا تر بجروح شد و حقیقی خود
بر چنین میبشتر نشست و بروایتی بواسطه شیری که آن ملعون بذات هم بون رفت
آنحضرت در کوی فتد و از چشم مردم همان گشته شیطان فریاد برآورد و محمد
بقتل رسید و این خبر تا به خنده موجب تفرقه و حزن اهل اسلام و سبب تفرقه حو
امعاب کفره و ظالم گردید که اول کسی آنحضرت را در آن گویشتا حنظل
بن مالک الضاری و آواز برآورده و در رسول الله حیات سید عالم صلعم
اثارت فرمود و خاموشی و حزن مسلمانان از حیات آن جده زیات خبر
از اطراف و جوانب بمیان منتشر شد و صلح و اکر در آنده نیست خم برود و آنحضرت

حضرت پائی مبارک بر پشت نهاد و امیر المومنین علیه السلام دست هر یون حیرانان
رفته تا از بخا پرودن شافت بصحبت پیوسته که سید مرسلین در شان آن پنج لعین
که بر قلندر عهد بسته بودند دعا فرمود و بعضی از ایشان هم درین معرکه کشته گشته
بقیه السیف ببال نرسیدند در مقصد اقصی سطور است که روزا حدادی بن
لغة الله حضرت رسالت پناه را دیده گفت لا یجوت ان یجوت و بر حضرت
که در میان حارث بن صم و سهیل بن حنیف ایستاده بود حمله کرد و مصعب بن
عمیر پیش رفته او را بزخم نیزه آن شقی شهید کرد شد آنگاه رسول الله صلعم بنزد
که در دست سهیل بود بستد و برگردن ابی زید و بی عنان بصوب فرار کردند
پس آن کا و بانک میکرد تا وقتی که روی بدو رخ آورد و در بعضی از روایات آمده
است که نوبتی زید بن وهب از عبد الله بن سعود پرسید که چنین شنیده ام که
در روزا حدادی بن علی و ابودحانه و سهیل بن حنیف که چنین شنیده ام که در
احد رضی الله عنهما در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود این منبر مطا
وقع است یا بی جواب داده در او بل حال که سیاه اسلام روی نوادی انعام
نهادند جبرامیر المومنین علی علیه السلام احدی در احد نزد انحضرت نماز
و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابودحانه و سهیل بن حنیف و طلحة بن عبید
علازم خیر البشر شافه لم محاربت بر میان بستند زید باز پرسید که ابوفریز
خا بودند گفت ایشان نیز کوشه رفته بودند و چون از حال عثمان بن عفان
استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شافه بود روز سیم از جنگ میدانشد و بنا بر
معبر او منزل عریض بود در سور بود که درین واقعه عریض رفتی از بر تقی علی علیه
مبقول است که گفت در آن روز هوای آنک من ابودحانه و سعد بن ابی وقاص و
بطرفی نیم و دفع طایفه از شرکان مشغول بودیم تا آنکه ما را از حذریه حافرح
دو زی کرد و چنانکه بخیه در آن شب مسطور است در روزا حدادی بن علی
شل ابو عبیده بن الجراح و طلحة بن عبید الله و عاصم بن ثابت و زید بن حارثه است

وپردی بتقدم رسانیدند و در وقت طلوع ضاری نوروز جماعت و پردی بتقدم
رسانیدند بزخم تیغ ای قتیله یا اصابت پیرمات بن زهر جسمی ز کار باز ماند
انقضه چون قتال هل قلال بنایت احباسید حضرت خیر البریه علیه الصلو و
با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند یثعب احد در آمد و هند بنت عتبه ^{ربعه}
که زوجه یوسفیان و مادر معاویه بود با اتفاق سایر بنون و پیش قضای میزد
از مردن تمشیرند خاویده سیر شد گشتا فشد و بعیز حضرت عتبه بن ابی عمر
که ملقب بغیل اندکذات تمامی شهیدان شده ساختند و هدیه کرم خیر الشیر
حمزه را از شکم بیرون آورده بمکید یابراین او را کله الا کتابد مسکشد و بعد
ازین قضایا یوسفیان و اتباع او را داعیه جوع نمیکه پیدا شده تخت یوسفیان ^{مردن}
یثعب احد آمد و فریاد بر کشید که محنت در میان قوم هست یانی و یاسارت حضرت
رسالت صلعم سکت بوده یوسفیان باز آواز داد که ای ابرو جالب زنده هست
نی هیچکس بر زبان نکشاد و نوشتد بگفت ای ابرو خطابت و چه حال دارد ^{این}
گرت نیز جواب نشنید روی مردم خود آورده گفت این جماعت را که نام مردم همه
گشته گشته اند عمر خطاب از استماع بن مقال و تحمل شده باور ز بلند گفت ای
دشمن خدای بن کسان را که نام پردی همه زنده اند و بروایت مقصد اوقتی چون
یوسفیان از حال خمر صلی الله علیه و آله سوال کرد امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که
بکندای محمد زنده است و سخن برای شنود آنگاه یوسفیان آغاز خواندن معجز
باطل خود کرد و گفت علی هل علی اصحاب یا بر حضرت رسالت ما میخواست
دادند که الله علی و اجل بار یوسفیان بر زبان آورد که یوم بیوم و خمر و حال
و نیز گفت و بعد میان ما و شما سال کشیده مترد بدست و امیر المومنین علی علیه السلام
بادگری ز هل سلام موجب فرمود خیر الا نام صلعم ای یوم انقیام زبان
بقبول آن لشاده یوسفیان ص و نمک روان شد و برویت کثر اهل سیر و دنیا
احد قریب یها از شرکان قتل رسیدند و ز تحمله یقول محمد بن حق و درم نظر

بضرب تیغ امیرالمومنین حیدر گشته کشته شد و ابی موسی بن زینب طلحه بن ابی سفيان
بن طلحه طلحه بن طلحه عبدالله بن حبیل بن زمره ابو الحکم بن الاحمر بن شریک بن
ولید بن ابی حذیفه بن المغیره و برادرش امیه بن رفاعه بن شرحبیل قصاب بن امیه
عمرو بن عبدالله حمی بن مثنی بن مالک صوب مولی بن عبدالله بن رواد در روضه ^{حجاب} لا
مستور است در زمانی که رسول صلعم یثرب در آمده عثمان بن عبدالله بن المغیره
المخزومی مستح و محل بر اسب ابلق سوار از عقبیان سروریشافت تا که دای آب
ان بعین در کوی فرود رفت و زینب زین بروی زمین افتاد و بر خیم تیغ حارث بن
صمه رخت زندگانی بیاد افتاد و عبید بن حازم عامری بحجاب حارث
تاخته بشیر خنجر بر او دحیانه میکرد و ریزد بر شد و سایر مشرکان هین و سکا
اجتهاد بعضی دیگر از مهاجرین دین که اسامی ایشان سبق در یافت مقتول گشته اند اما
مسلمانان در آن معرکه پروای هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج کسر بعدادت شهادت
استعداد یافتند از جمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهدای
مهاجرین عم سید المرسلین ^{است رضی الله عنه} است رضی الله عنه کشته شد و او
العلاء است و بعضی ابو عماره گفته اند در نسخ معتبره از وحشی که قاتل بحجاب بود
مرویت که گفت من غلام جیر من مصمم بن عدی بودم و در روز بدر عم حرجه
صمه بن عدی بردست حمزه کشته شد بود بنا بر این جیر در وقت توجه بحجاب
من گفت که اگر حمزه را بقتل دانی از ادب باشی و در انظار ده گاهی هیزد بر حیت است
کشیدن پدر خود عتبه را میان من و بخش بر سر کوهی و گفتی اگر این کار بردست تو
تفتیت پذیرد بر تیب من اختصاص یابی و در روز احد در وقتی که ناپره اشتغال
یافت من بمعز که رفته حمزه را دیدم که مانند شرمست عبید بن در آمده صفوه بن
برهم در آن حال سماع بن معزی خنجر می که مادرش در مکه با خنجر شورن و اقامه نمود
در برابر مسلمانان شافه مبارز طلبید و حمزه سرده بر سباع و فرزندش
مادداو سرش بر دانه بضر تیغ حیدر بن مسعود بر جات و گزند طویع

دین در پس سگ در کعبه نشسته، حمزه بد بخار رسید و حربه بطرف وی انداختم اگر تیر
افتاده باشد ز جانب دیگر سر بر کرده و متوجه من شده هر لحظه از پای در آمد
و بعد از هذ بر وقت حمزه رسید و کوش و بینی مبارز و ز بریده شکنی بدرید و حکم
بیرون آورده بگوید که بعد از رجعت اهل صلوات بجای یک در وقتیکه
هدایت تنجیح حال شهید قیام مینمودند حضرت رسالت فرموده یا حارث حمزه
و رعی بنیم و علی مرتضی علیه السلام بحجت و جوی عم خود متغور شده یاد ^{سار} جسد
ن داده دیده داشت بر عارض مایون امیر مومنین علی فرود دیده انحضرت در ^ن حوض
و قعر مصلح گردانید و رسول صمد بنفلس بد بخار شافیه چون عم خویش را مشاهده
کرده بافت بغایت محزون گشت و گفت ما وقف متوقفاً اعطی من هذا بر
فتم فرموده بر زبان و هم انش جاری شده که چون بر قرین دست یابم هفتاد ^ن سال
مشکتم و حیرت علی السلام زایل شده این سویت را آورده و ن عاقبت فاقو
بمل ما عوقبت به و من صبرتم و فخر الصابرین رسول صمد فرموده که صبر میکنم
از سران عرب در گذشته تقاربت میکند داده و در سیر سلف مذکور است که
حمزه رضی عنه از حضرت رسالت دو سال اسیر بوده مولف اعمار ^ن مدت
عمرش اینجا و نه نفقه است و نه عیال و نه جمعی هستند مهاجرین دیگری
و این بر عتقه حضرت حیر البریه بود و سدرت دختر عبدالله

باسمه که در صبح روزی که حرب حد بوقوع پیوسته ^ن حاجات
کرد که خدا باد درین جنگ شخصی که شدت باس و قوت ^ن شرف باشد و
من کردان تا اگر بر من ظریا بد کوش و بینی مبارز چون در وقت ملاقات ^ن سوال
کنی که ی عبدالله کوش و بینی ترا چرا بریده اند جواب دهم که برای محبت تو و رسول
پس مرا بصدیق ^ن ای و کویاری تو کوش و بینی بریده مایی از سعد بنی صرمو
که صباح عبدالله بن محبت بن مناجات نمود و آخر روز دیدم که کفار کوش و بینی
اورا از ریمان او بخته بودند و او را با حمزه رضی الله عنه مأدیت قبر دفن نمود

و مدت عمر عبده زحیل سال تجاوز نبود و دیگر از ستمهای مهاجرین
است رضی الله عنه زنی عسید دارد و سلام بسیاری اهل بدنه هم اهتمام دارد
نمود و در مقصد افضی و بعضی دیگر زین فئات نامدکور است در وقت که
مسلمانان از مکه آمدند روی گردان شدند مصعب ریت مهاجرین در دست داشت
خیال و بار بر سر خاطرش نگذاشت و بن قبه باورسید و ضرب شمشیر دست ستمگر
ببنداخت و مصعب علم بدست چو برفه رفت و ما محمد را رسول و دخت بن
الریل و ابن قبه علیه لعنه بزخم دیگر دست چپش را نیز قلم زد و مصعب ریت دیگر
بوی رسانید تا کارش را ختم نماید کونینکه تقطاع تجرد مصعب از حقوق است و چون
بمرتبه بود که چون شهید شد از وی پوست پاره ماند که چون سرش را بان می پوشیدند
با بهائش مکتوف می گشت و چون پایش را ستر می کردند و بشن باز ماند غلام
آنم که زیر جرح کبود ز هر چه رنگ تعلوید برید از اذات مدت عمر مصعب
بود و از حمید شهدای انصار است و او داخل اهل بدنه است
و مرتبه او در خدمت حضرت رسالت علیه السلام و الحبه بجای رسید که نوبت مردی
که هر کس دست دارد که مردی بیند که بر سینه نهشت زده می رود نبوی ذکور نصر
کند و در روضه الصفا مذکور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند و کوه
دختران و منوات خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابوسعید دولت دیدار است
دهد گفت و در وقت و پس از تلاقی و تفویض چندان محاربه نمود که سعادت شهادت
رسید و در حق حضرت مقدس فرمود که هیچ کس از حال ذکور مجروح
جناب ولایت ناپرسوی گفت از رسول الله من دیده که سواری از عقب و سرفشته
مکلفت مراجعات مباد که اگر تو ای ای کاه شمشیری بر دوش او فرو آوردی من
ان شوق را بقای عوام و ازینست و پیش بر روی زمین افکندم چون گاه کردم
بن احسن بن شریق بود دیگری از سرریز اخذ اهل بدنه از بدنه
مرویت که حنضله قریب برافه احد حمید بن عبد الله بن ابی له قاصح در و در و

که روز شریف واقع شد با جازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با مسکوحه خویش
رو فیاضت کرد و متوجه حرکتی شد و جمیل چهار سر آورد تا حمله خنایان
اقرار کرد که دوش از آن بکارت جمیل نموده و چون کوهان سبب شهادت اردو رسید
مفت دوش چنان در خواب دیدم که فرقه در آسمان پیداشد و حمله از آن فرجه بد
در آمده آسمان باز بحالت ولعادت نمود و تعبیر این واقعه وقوع شهادت حضرت
پیامبران کوه گرفته کسی را طعن تواند نمود بقضه چون حمله بمهر که احد رسید
ساعتی بقیال پرداخت و بدست جعونه یا شد این لاسوله شهید کرد و
رسول صلعم فرمود که من دیدم که ملائکه حمله بن ابی عامر را غل می دهند و
مبدیه مزحمت نمود از جمیل حال حمله خواب داده حمله از غلبه
بر جهاد بی آنکه رفع جنایت کند سلاح بسته بمهر که شافت بنابرون قضیه حمله
غنیل الملائکه لقب دادند دیگری از شهدای احد **عمر بن ابی سلمه** است و
واقعی رویت کند که عمرو پوسنه در نبوت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه
متردد بود و کمالی قبول احکام اسلام می نمود اما در صباح آن روز هدایت
ملم الرشاد از سه صد زبان بکله ضیبه توحید جاری گردانیده روی چندین
رحمندان محاربه نموده شهادت یافت و چون خیرایش بر شهادت خبر یافت فرمود
انه لمن اهل الجنة دیگر زحمه شهادت ایضاً از **جعفر بن ابی سلمه** است و
چهار پر شت که بلاست حضرت رسالت قیام می کردند و خود بوسه که
اعرج بود در معارف بحضرت می رسید اما در وقتی که رسول علیه
احد است عمرو و هوس جهاد پیدا شد هر چند قوم او را ازین حرکت منع کرد
و بشد که پس علی الاعمی حرج و **علاء علی الاعرج** حرج بجایی فرسید و نزد حضرت
رسالت پیاد رفته گفت یا رسول الله بخوانه که باین پای ملک عرصه
را بگویم سید عالم صلعم فرمود که لا جهاد عليك و عمرو بن ابی سلمه را مکرر
رحمت یافت و در روز احد با میر خود **علاء علی الاعرج** که برادر

بود نهید گشت از واقعه درویش که روزی احد چون خبر موحرر مدینه رسید
عورات جهت تحقیق حالات متوجه معسر شدند و عایشه نیز در حرکت ^{نشاند} داده در
ده هندیست عمرو بن خزام را دید که شوهر و برادر و برادر خود را بر شتر بار کرده
مدینه می آورد از وی پرسید که خبر چیست جواب دادند که دات فایض البرکات
سید هانیات مقرون بصحت و سلامت دیگر مصیبتی که باشد سهل است عایشه
باز استفسار نمود که اینجا چه کار است که میری گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد
و برهم خلادت انگاه شتر برانود را آمد و عایشه گفت جمل از ثقل حمل از قیام
باز اینست جواب داد که ظاهر سبب توقف شتر امری دیگر است انگاه شتر را
بر جریرانکینه نوبت دیگر آن حمل بجهت و چون مهارش بمصرف دیگر کرد اندر
رفتار آمد و رهند نزد سید ابرار شافه کیفیت واقعه معروف شد و شت حضرت
فرمود که آن حمل لماور پس از هندی رسید که عمرو در وقت توجه جد گفت
جواب داد که این دعا کرد که اللهم لا رد فی الی اهل خیر الله فرمود که بتایران
شتر بجانب مدینه ترفقه و بپناه دزدان است داد که شوهر و برادر و برادر خود در
بهشت بمرافقت یکدیگر بسر میبرند و دیگری از شهدای احد است
و برادر زاده او ^و و ایشان در روز احد از خیل مزید
مدینه آمده چون الکلیف واقعه و قوت یافتند از عقب رسول صلی الله علیه و آله
و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده بغیر شهادت فایز شدند و سعد بن ابی
لوید که دیدم بعد از شهادت و هب که سید عالم صلی الله علیه و آله بر سرش ایستاد میگفت
ربنی الله عنک فانی عنک رض و چون او را در قبر نهادند حضرت بدست بیا
خود بردی که علمهای سبز داشت بر وی پوشید دیگری از شهدای انصار
است عم النضر بن مالک نقل است که انس در معرکه احد من الخطاب را دید
با طایفه از اهل اسلام در مقام تحنیر بکوشه نشسته از سبب حزن پرسید جواب
داد که رسول صلی الله علیه و آله بقتل رسید گفت پس شما حیات چه میکنید بر خنجر سید

مقاله کنید تا کشته شوید و شمشیر کشیده متوجه میدان شد و در آن آنجا بعد بن
ای وقت صبح از خورده گفت و آنکه درین بود هفت ز جانب احد می شوم نگاه بر قلب
کنند و برین حد درده محاربه می نمود تا شهید شد گویند که زیاده از هفت در خم برید
زده بودند و از جمله شهدای معرکه احد دیگری ^{بود در} ~~بود در~~
الصف سطور است که در وقتی در خارج بن زید سیزده رخم داشت سالک بر
باور سید گفت شنودی که محمد در آن کشته جواب داد که بر تقدیرت ایمان خدای ^{است}
کشته کردند و نمیدانم تو برو و از برای نصرت ملت خود وقت آنکه کن و دیگری از جمله
~~محمد بن~~ است و در ده اند که در روز حکیم روز حضرت رسول فرود که است
معلوم نماید که سعد در سلب احیا انتظام دارد یا کشته کشته یکی از انصار ^{مستحق}
حال اشتغال نموده سعد را افکاره دید در حالتی که وقتی از جان باقی داشت و آنچه
از لفظ آنچه از لفظ او هر نشان بنی احرا الزمان شنیده بود بوی رساید سعد گفت ^{دو بار}
رخ جفا که از بر من زده اند و امید از حیات انقطاع یافته سلام من بخیر الانام ^{سان}
و پیوسته سعد میگوید که حق سبحانه و تعالی تر را با جزا هاد و بهترین جزای را از
استی به پیرایش رد و با غنم و قوم ^{بکرم} از مکاری حضرت بقصر اخذ
راضی نشوند و هر لحظه بهار عمر سعد بن ابریم بخریف مامت مبدل گردید
سعادت ابری نیستی داشت و چون سخنان بعرض حضرت رسالت رسید فرمود
اتھم ارض عن سعد بن ابریم و دیگری از شهدای آن معرکه ^{بود}
است که پدر خدیو بود در مقصد واقعی سمت عمر یافته که میان
سال خورده بود و در آن روز بر سر کوهی محض کشته بالاخره هوسا درال سود
شهادت او را بران داشت که شمشیر خود را بر گرفته بموقع شتافت و اهل اسلام ^{را}
نخاخته در آتش سبازت بقتلش مبادرت نمودند پیش در آن وقت هر چند
فریاد زد که این پدر منست بجای نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت و تحیر
نذاشتند که چه بنویسد و از جمله از هفت تن بکفر دیگر ^{جمعی} ~~بود و~~

با و در محافظت سکاف عینین ثبت قدم نموده بودند و اسامی تنه شریف را
که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بر وضوح نه پوست بنا بران مرقوم کلام ^{کشت}
فصل از علم اراعه قیده آنت که خاتم الانبیا بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد
بخارده هر یک از شهدا را که می آوردند بیلوی سید الشهدا نهادند با داصل و خنجر
هفت دگرت بر حمزه نماز گذارده شد و قوی آنکه آنحضرت بر شهدا را احد نماز نگذاشت
و مجتهدان مذهب شافعی ترجیح این روایت کرده اند و اتفاقا از این اخبار
بی آنکه بسوزند در همان موضع رفتن فرمودند و در آخر همان روز حضرت بنوی صاع
مدینه مراجعت فرمود و در آن راه به قبیله که میرسد مردان و زنان بر سر راه
بر صحت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر می پیچیدند و میسازند و میبایست
سوی مصیبت سهل و آسان است و حال آنکه کثر انجاعت مصیبت بود و بدین
پوسته که در روز دوم از واقعه احد که کشته بود خبری بمدینه رسید که یوسفیان
با تابعان از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بجایان قتال غرمت مدینه
نموده و باین هیئت از زمان لواطفرانما بعلی مرتضی علیه السلام داد باین جماعت
در احد همراه موکب هایون ^{سید} و باین مقام اعدا توجه فرمود و تا منزل حمرا
تشریف برده اشارت کرد در معرعه و در آن شب در پانزده موضع آتش فرو
و معید بن ابی سعید جری که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت صدم دم از خلاص
و در آن وقت مکه میرفت با یوسفیان و حرب بنیضان ملاقات نموده ایستاد از حرب
مسلمانان بترسانید و گفت که محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار نیت انتقام تمام توجه
اینجانب است و من و اورد حمرا را سزدند اشم و گفتن را را استماع آن خبر متوجه شده
فی الحال بر جناح استیجار بجانب مکه روان شدند و بمعنی بر صمد نور خیر ^{صح} بشرح
گشته در ضمن صحت عافیت بمدینه طیبه شتافت روایت که در حمرا ^{غیر} است
شاعر و معاویه بن المغیر را مسلمانان گرفته نزد رسول صلعم آوردند و چون ابو عرو
در وقتی که اهل بدر را در اسیر کرده بودند در مجلس شرف بنوی عهد نموده

که بر خیل حامیان حمله دین قدم نمیدارد و در عمد و پمارا بر حاق سفیان بنده در روز قعه
حد که مرده کنار بود سید برار سید قتل او حکم فرمود او بر زبان تفرع و زاری منقلب خود را
نموده آنحضرت گفت لا بدی مویس من حجر مرین و ساسم بیتا بوعره کردن زده غمناک
عنان زبان بیفاعت معاویه بن ابی بکر و حضرت حیرت علی بن ابی طالب و یحیی
غیر و امان اما فرمود که اگر بعد از آن تاریخ نبه روز آورد در مدینه یا سید کشند و بر
ایه نا حیا جلهم لایت خرو و ساعه و لا یستقدمون در روز چهارم این تشریف
حزن گرفته در مدینه دیدند و زید بن حاتم و عمار را سر بر فرموده خیز مشر مسلم و بر قتل
رسانیدند و در او احرارین سال یا و یل چهارم زجرت سریه رجیم واقع شد
و رجیم نام آیت از بهی زیل و کیفیت زچیان بود که سفیان بن خالد بنی عبدالعزیز
بعد با جمعی از قبیلہ عقیل و قاره بکمره رفتند و پیش از تهنیت گفت و درین ایام
که در حرم حرم مقیم بود شنود که سلافة بنت سعد بن صلیح بن ابی طلحه نذر کرده که اگر
سر عاصم بن ثابت را بکشد دو سپرد بود و نذوی بر دصد شتر خوب یا کسر دهد
قوت طامع سفیان در حریت آمد پس از آنکه بمیان قوم باز نشست حصیه بخت و
هفت کس بملازمست حضرت رسالت فرستاد تا هزار سلام بخود گفتند یا رسول
جمعی نیز از مردم قبیلہ عاصم آمدن آورده اند و نور بختی است که فوجی رضیحه
همراه ما بمیان ایشان فرستی تا تعلیم قواعد شرعیات قیام نماید سپردیم
تماس آقوه را قبول فرمود و ده کسر یکبار بختی که عاصم بن ثابت و مرند بر
و خیب بن عدی و سید بن المثنی و عبدالله بن طارق را بخواب دادند و حیات تازه
آنحضرت بایشان روان شدند و چون نزد پیغمبر رسیدی که رجیم ناله داشت رسیدند
که در هفت روز بیشتر رفته سفیان و رفته خبر کردند و منعون یادوست منجم
بقصد رسیدن آن حرکت نموده در وقتی که بن سعد عندن بگوئی تا میفرستند
و بدین باز سرور دهند و خواست که همه در صورت مان بختی آوردند
با اتفاق باریان و کافران باریان کردند و بعد از آنکه تمام رسید عاصم

پیغمبر بن ابی طلحه

بر کشیده بزبان بنیاد کریم کار ساز مسکت نموده که سر او از شرکان مصون ماند و در عا
بنیان بود که میداشت که سلاور تذکره است که در کاسه سرش شراب است آمد
عاصم بعد از قتل و جدال در آن روز شربت شهادت جشید و چون شرکان خوشند
که سر او از تن جدا کنند دیدند که زینور و موسی و فرزندان عاصم جمع آمده لاجرم
دست از کار باز داشتند و خیار کردند در شب که زینوران که شوند بان مهم بودند
و چون شب آمد خون از رجل سیلی فرستاد تا جد عاصم را ببرد و شرکان در غایت حمله
باز شدند و در روز قتل عاصم رنه ده نفر هفت کس بکشته شدند و حبیب بن عبد
و زید بن دثنه دست کفار گرفتار شده و کسان صفیان اینها را بکشد و ببرد و بفرود
و شرکان قریبشان دو غریز را که از جمله زهاد صحابه بودند و در موضع تغیر بردار کرد
نقلت و چون حبیب بیای در رسید از قاتلار حویش حضرت ضلیه دور رفت
گذارد و هوین اذن سن از عین عند القتل بعت پوسته که اصل حبیب راحه
انتشار قوت و شوکت خویش برداشته چهل کس بمحافظت برجا شدند و
عالم صلح بر کیفیت واقعه و فواید یافته زیر بن عوام و مقدار دین الاسود راحه فرود
آوردن حبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان شبی در مسجده محافظان حبیب
حفظه یافته جسدان بزرگ دین را که در آن نقض حیات و قتل میجان تازه بود و خون
از ریح بکشد و پوی شده میدمید زینور و پیشرب گرفت و با اتفاق مقدار دویست
نفر دو صبح روز دیگر قریب ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس از عقب زینور مقدار
فرستادند و چون انجماعت یافت از رسیدن پیرازاب فرود آمده حبیب را بر زمین نهادند
فی الحال زمین شوشده او را فرورد و گفت زینور بدیع رشت هده کرده چون مید
که بر زینور مقدار زود دست بمیوار یافت سیور منته باشند و نویسنده سفید
بکشتن عاصم و اصحاب او خرم شدند و جمیع آورده سپاه برداشت تا بمحاربه
حضرت رسالت شد بد بر توان جبر بر پیشگاه ضمیر انور حیر البشر یافته تحضیر
که موسوم بعبد الله انیس بود در شبی که آن شریر بخور عفت رفت و بود

ازین حدیث ساخت و در او احرار بنی سید و ابی اسحاق و جبر و خبر عبدیه رسید که علی و سلمه
حواله مرده بی اسد را بر حیات حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها بحریست با سید و
داعیه در نزد کوه و احی پند و تاخت کند بیایان حضرت ابوسلمه بن عبدالله مخرومی را
با صد و پنجاه کس از مهاجرو انصار بدیاجانب فرستاد و ابوسلمه و ولید بن زبیر طای^ل را
خویش ساخته از بی راه تا حدود قطن که ایست از راهی بی اسد و سلمه علامه آن
قبیله را که بر عی غنم قنایم می نمودند اسیر کرد و بی اسد این خبر شنیده و
خود مواضع حصین را ریختند و ابوسلمه بدیاجانب افتاد آنچه توانست از شهر و لوسند
محیطه تصرف در آورید بعد از آن قضا ده روز سالما غاما بملازمت حضرت رسالت
رسید در اوایل این سال حیز البراء علیه من الصلوات انصه
بنابر آنکه سر ابوبکر عامر بن مالک که و را ملاعب الاست می یافتند هفت دین از
ره دصحبه را عامر بن قهیر و حارث بن ضمه و حرام و سلیم پسران سلمان و عمر
امیه ضمیری از آنجا بودند و هدایت و ارشاد اهل بخندنا نور کردند و اینده مندر
بن عمرو باعدی را با مارت ایشان تعیین کردند و چون بن گروه قصع سازند و صومر حل
عموده مبرر معونه رسیدند عامر بن الطفیل برادر زاده ملاعب استند بود از غا
شقاوت جمعی نیز از بنی سلیم و عصبه و رعل و ذکون فرسته آورده یکجا که بر
اصحاب هدایت تاخت و غیر عمرو بن امیه ضمیری همه را شهید ساخت و عمرو و حباب
مدینه رفتند در شاره بدو مشرک که زقیاه عامر بن الطفیل بودند باز خورد و چون
ایشان در خواب شدند مردورالشته هدایت از آنکه عبدیه رسید و بنفیت واقعه
میر صرر سید سید الانبیه علیه من الصلوات اتمها و انما عا بر فیت اصحاب هدایت
انتساب تا سف خورده و حیت قتل آن دو عامر و عمرو را بهو و خطا منسوب داشت
و فرمود که این دو شخص در امان من بودند و حالا داد بستان و احب است
نقشت که چون ابوبکر را در کیفیت حادثه آگاه یافت بغایت محزون و متالم شد و
و بدان سبب همه در بولا عالم لغزت اشتغال خود حضرت رسالت در شان عامر

دعای فرموده گفت انتم گفتی عامر را در وقتیکه زنی سولی بود حاضر بودی و عورتش بر
و حیات تو میدشد گفت غده لغده البعیر و موت فی بیت سولی ^{نشسته} ^{کند} بر سر خود
زین روئی با سفل الساقین آورد بصحت پیوسته که هم در آن و آن عروین ^{نشسته} ^{کند} اسبه
کشتن عامر را از بعضی خیر البریه رسانید حضرت را بر خیال بود صلاح داد رسول ^{صلی}
و الحال بطرف مدینه بن گشت و محمد بن مسلم را بحضار بودی بنصیر که خلیف اول اسلام
بودند تشرف برد و در باب بیت آن دو شخص استعانت جت جهود از تحت حجب ظاهر
بمعنی قبول کردند و آخر الامر نسبت بسید المرسلین اوایل و او آخر عذری بخاطر اند
و جبریل حضرت را بر خیال بود صلاح داد رسول صدمه و الحال بطرف مدینه ^{کشت}
و محمد بن مسلم را بنصیر فرستاد که ازین دیار بیرون رود زیرا که عهد شکنه اند
فصد من اشتید و یقین دانید که بعد از انقضای ده روز ازین تاریخ هر سوار شمار که در
دیاریانند بفرمان من گشت حو صد زد و هر داریان مقدید اند بصدقه بتهیه با
سفر و اخذ با بالآخره با عوا عبد الله بن ابی خاضر بر توقف قرار دادند حضرت
رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته دست هدایت بیت ربنا و ولایت
داشت و متوجه بنی نصیر شده نماز دیگر مادر ثوح فله بیان گذارد و مدت یا نزد روزها
محاصره آمد و اقامه عبد الله بن سلام و بولسی مازنی بموجب اشارت سید کاهنای
بقطع تحلیات بود قیام نمودند در کشف الفه صور است در وقت محاصره کی
از پرا اندازان میود که موسوم بعز و را بود تیری بجانب خیمه خیر بر ای انداخت
شب در مدینه المومنین علی علیه السلام از معکر صفرا بحاج غایب گشت بعضی از اصحاب
غیبت انجذاب را بعضی حضرت رسالت مآب رسانیدند حضرت فرمود که می بینم
که حبه بعضی از مهمات شما بیرون رفته است و مقارن آن حال شاه ولایت حصول
سر پر غرور و غرور و ادبای آن سرور انداخت و گفت یا رسول الله این سران منسوب
نیر بجانب خیمه تواند اخذ رسول از کیفیت واقعه نقیض نموده جناب ولایت مآب
جواب داد که من آن ملعون را بصفت شجاعت متفق دیدم بخاطر گذر سیدم ده

اور حرات بران در د که شب ز قلعه بیرون آمد و به که ز شافعیان بدوین بدو در کشته
گاه مشاهده نمود که ان همین نمبر بر حصه با لیس دیگر از حصار بیرون مدو من بر حمله
کرده سرش از تن برداشته و موافقان از نزدیک انداخته الحی را همراه من کردی
میداریم که برایشان ظرفیایم رسول صلعم ابو جانه و سایر بجهت با هفت نفر دیگر بدو
رجال صحرا بیرونین علی السلام کرد مید و انجناب از عقب یاران غرور ایشان
انجاعت را در بیرون قلعه یافته با اتفاق دفقاهمه را بقتل رسانید و روزی نامزد
نزد حضرت رسالت زدند و فرموده آنحضرت آن سه نفر بی حصه او بخشد انچه
کار بی نظیر در تنگای حصار دستور شد در پیش سید برافروشدند که ما را بکند از
دیوار بیرون رویم حضرت فرمود که روزی منم در حبه قبول نمی بدید که سخته
بگذرید و از سوا بمقدار که سوانی شما بر تواند داشت برید و بقیه را رها کنید و حیوان
از غایت اضطرار با معنی راضی شده حیدر و من خستید کردند و بعضی بقتل و خیر
و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و هم بدین سال غزوه بدر امده که در عین
بدر صغری نیز گوید و واقع شد بیان این سخن است که چون روز احد ابو سفیان با
مسلمانان گفته بود که سال دیگر موعد ملاقات میان ما و شما بدست و یکی رخصت
موجب فرموده حضرت رسالت است جواب داد که اری اگر خدا خواسته باشد
چون رمان وعده نزدیک رسید رسول صلعم عبدالله بن رواحه را در مدینه خلفه
گذاشته او را قفر انما لعلى مرتضى علیه السلام عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس
مهاجر و انصار که ده سب داشتند متاع تجارت بر گرفته بجانب مدینه توجه نمود
و ابو سفیان با هر مرد که پنجاه سب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمد و تا مرز مدینه
نرسید اما چون در میان عسرت بینایت بود چنانچه بغیر سونق چیزی ند
از ان غمیت بشمار شد در محبت کردند و حمل سلام هفت روز در بدر توقف نمود
متعجب است از بیاهتمام فروخته عبد بنه طیب باز گشت و در همین سال
بر امت حضرت خیر الامام علیه الصلو و السلام حرام صدوقه انما الحرف

و لا ضابط لان لام رجب من عمل شیطان نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بیست و
در سال هفتم تحریم خمر است و قیق پذیرفت و هر در سال چهارم از هجرت فاصه
تست سدید بن هاشم که والده امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بریاض بنحو ان انتقال
فرمود و ایمنی موجب ملاقات امیر انور حضرت شمس بنی و جناب ولایت مایه نصی
گشته حضرت عباس مبارک خود را کفن فاطمه کرد و بروی نماز گذارد و حد
در بقیع دفن فرمود و ابو سلیم ام سلمه که دختر عمه حضرت بود بعد از انقضای
تست بقصد خود در آورد

بروایت بعضی از اهل سیر عزوه ذات الرقاع درین سال
واقع شد سبب این عزوه آنکه شخصی عبده بنه خبر آورد که بنی انار و ثعلبه لشکر
جمع کرده و قصد اهل اسلام دارند چیز نام علیه الصلوة والسلام بر بعضی قطع
گشت عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشت و با چهار صد کس با مقتصد
حبه دفع مشرکان توجه فرمود و وجه تسمیه ذات الرقاع بروایتی است که نزد
بعضی که مسکن کافران بود کوهیست که قطعه از اجزاء آن سرخ و قطعه سیاه و
سفید است و قولی آنکه از ابو موسی اشعری مرویست که گفت با جمعی زیاران خوشتر در
سفر بودیم که پناهی مایه روح شده رختها و وصلها بران بستیم بنا بران آن عزوه
ذات الرقاع گفتند و بن روایت دلالت بران میکنند که این عزوه بعد از فتح خیبر
وقوع یافته باشد زیرا که ابوسبی بعد از آنکه ن فتح از حبشه عمارت حضرت راست
رسید بنا علی هذا بعضی از افاضل گفت حزن در مولفات خود نوشته اند
که میتواند بود که عزوه ذات الرقاع دو نوبت وقوع یافته باشد الفصه چون
زودیک بمسکن ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال قبل جال درخته نماند
درین سال مانده اند و چون توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان را
فرود آمده دست استعمال سب و شان بکشند رسول صلعم در ان موقع عمارت
گذارد و این عمارت خوبی بود که در اسلام گذاردند مدت این سفر پانزده روز

حضرت رسالت علیه السلام و آنحضرت در مدینه مجتهد و عاقبت مدینه مجتهد فرمود و
که در روزنه احباب صورت وقوع بن غزو دیسان ششم هجرت بوده و
بقای علم و از جمله و قایم سال بخند دیگری غزو دومی بخند لود جنم دل و با عتق
صاحب مستقلا موضوعی است که از اجزاء کوفه ده مرحله است و یادش می ماند
و سبب بن غزو که بمکعب مع علیه خبر البریه علیه السلام و آنحضرت رسید کم موضع مذکور
اکید بن عبد الملک نصرانی بود و در تحت طاعت قبصر بر سر دشت شکر جمع
غزمت مدینه دارد بنا بران بنی خزاعه زمان ساع بن عرفطه را در مدینه خلیفه
و با هزار نفر علم توجه بر فراخت و در انظار راه مرعی و موافقی مخالفان بدست افتاده
چون بن خیر کوش اهل دومه الخند رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت روزی
در دومه الخندل رحل داشت مذخه سر بر طرف و جنوب است و در دومه
فتح و ماسد مدینه مکرمه مرجعت فرمود دیگر رو قیغ بن سال غزو بیسبع
که از ابی المصطلق گویند و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمر بن ربیع و
بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است و چنانچه در مقصد قضی مذکور است
مربیع بی است و در خزاعه میان مکه و مدینه قریب باحل نقطه در سال پنجم
از هجرت بیسبع سال حضرت رسالت علیه السلام و آنحضرت رسید که مشوق بنی
حارث بن ضرار شکر جزر فراهم کشیده با اهل اسلام دعیه بخاربه دارد که
آنحضرت کار ساز سپاه نصرت دسکا نموده رایت مهاجرین علی مرتضی علیه السلام
داد و عم انصار در بعد بن عباد تقوی بن فرمود و عمر بن الخطاب در مقدمه تعیین
کرد و بر مینه رسید بن حارثه را کاشته بر مینه عکاشه بن محصور باز داشت و
مرئیب و این توجه اعدا دین گشته در آن سفر بسیاری از منافقان بصیغ غنیمت
نموده و در سپاه اسلام سیای عده ده سر از مهاجران و بیت سر از انصار روزها
موسنین مسلم و عایشه در آن غزو بشرف صاحب خبر البریه علیه السلام و آنحضرت
شرف بودند چون حارث بن ابی ضرار از توجه سید بر مینه یافت و او شقاوت

دست صفوت آمدی داد پای در میدان سقاده و نیزین قتل شجاعان یافته حیدر کریمی
ز شجاعان کفار که سالک نام داشت با سپر بر خیمه و لفظ از پای در آورد و بر قاده
صاحب رایت نگران رفته بواسطه آمد دملایک عظام رعبی تمام برضای هر
و سلام استیلا یافت و سلیمانان به فتح حضرت مخصوص گشته ده قرازی مصطفی ^{قبل}
در آوردند و بقیه آن قوم با سپری افتاده اموان و جهات ایشان عرصه نفوذ ^{بخت} و راج
چنانچه در کشف الغم مفسر است امیر المومنین علی علیه السلام به بنت الحارث بن ابی صر
تبرده گرفته بنظر انور خیر البشر رسانید و آنحضرت جویریہ نام سفاده در سالک
سایرامات مؤمنان نظام داد و بروایتی آنکه جویریہ در سهم ثابت بن قیس بن شماس
اضافه افتاده بود و ثابت اور حضرت رسالت بخشد و زمره گویند که ثابت جویریہ
سخت بود و از او اوجبه استعانت حضرت رسالت مسلم رفته آنحضرت بحکم کتب جویریہ
بنایت بنیاد کرد و او را بجایه خویش در آورد و چون صحابه برین وصلت صلاح یافتند
بهم گفتند که قرأ بحرم خیر البشر ذل اسیر و رفیت ما کرفت را بخند که جمیع
سابانی المصطلق را مطلق گردانیدند و درین سفرین بن و بر حنی هم سو گشتند
خرج و حجاج بن عبد غفری جبر عمر خطاب دو وقت کشید را با تشویر از استقامت
یافت سبب که هر دو بیکبار دلو در چاه فرو گذاشتند و یک دلو در چاه افتاد دیگری بود
آمد و بر یک مدعا آن بود که دلوئی که بیرون آمد نصرف نمایند بمعنی بخران شد
که آن دو مختصر در آن و بخته حنی فریاد بر آورد که با مغر لا نص و حجاج بغر زدند یا
مهاجرین و بر دو نمبرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک رسید که گفته
عظیم روی نماید و چون بو صناع پیوست که حجاج بی حنی حنی را مشی زده چنانچه
حزن از روی او در میان آمده بعضی از مهاجران در سکنان فتنه کشیده و
حاضر جوی نمودند تا از وقت استقامت در گذشت و کیفیت بن مازعت ^{الله} ابو ثریه
بن ابی سلول رسیده در غضب یافت و با بعضی از موفقان خود گفت که قوت و
مهاجران بیدار شد بسبب معاونت مامت و بخدا آنکه مایه بنای بچنان است

مکن گفتن با کاتب و بر زبان مبارک رسیده این رجاء از مدینه بخبرین لا غرضه در رو
مراد از مدینه بر آن نقطه عز وجود لیلیش بود و رجه در فتنه قنبر حضرت مقدس سوی فرید
بن ارقم که در آن مجلس صرور با وجود صفر بن ابی سلول را سخنان درشت گفته خشم
از چپه برون رفت و کیفیت و قدر بر صحنه نام لا بیارسانیده. آنحضرت فرموده بود
شاید با شوی و زید بر سخن خود صرور نموده عمر گفت یا رسول الله حکم فرمای تا کردن
من قوت از بار سر سباب راند و حضرت پیر صمغ معنی را فرمود نموده با وجودیست
حرارت هوای کوچ فرمود تا آن گشت و نشود در میان زید و سعد بن معاذ با سببه
حصیر می آید عده در وقتی که آن حضرت بر آنه و قسوی سوار بود بجادمت رسیده رسید
یا رسول الله سبب حرکت در بنوقت عجیب آنحضرت سخنان این ابی را بد و گفته کیفیت را
خبر ما یون سمع نامبارت عبدالله رسید و با بر ضحیت بعضی از اصحاب را ملازمت شد
شکافت و زبان باره و کذب زید بن ارقم نموده و جمعی از مدینه گفتند یا رسول
مکن تو دلی را در باره بزرگ شهر ما باور نتوان کرد و رسول صمغ عند عبدالله رسید
انصار بواب ملازمت بر روی زید بن ارقم کشت دند و محزون گشته سوره فی
جاءت ان فقوم در باب بصد بوقحن و اند شد و هم درین سفر است تیمم
یافت و حدیث افک امم درین سفر شایع گشت و بعد از وصول حضرت رس
یانی که مشتمل است بر طایفه از سخن فرود آمد و در همین سال رسول خدا و مدینه
زیب بنت جحش که سابقا در حجاب زید بن حارثه رضی الله عنه مدبر میرد دخل
امهات مومنین گونید و در روز عروسی آیت حجاب نازل گردید و بقول کثر
اهل سیرم درین سال غزوه حندق که در حراب خراب نیز گونید و قیوع یافت
و در آن غزوه عمرو بن عبدود بدست امیر مومنین علیه السلام کشته گشته بقر حنم
شکافت بعضی ازین مجاهد که چون پیود بی نصیر از وطن مآلوف حبه شده و بعد
و نصیر در قلاع خیر رحل اقامت انداختند بعضی از آنه بنان را مثل حی بن
و سلام بن ابی حنیق و کنانه بن ابی شیب و رور درین مدینه بودند و یا بحکم

اهل ملام انتقام گشته خرا لامر بیت نقران قوم عکبه رفته با یوسفیان و موافقان و
بر مخالفت حضرت رسالت عهد بستند و بعد از آن بقبیله عطفان و بنی قیس غیلا
گشتان آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده بمیراث
بجای آوردند و ابوسفیان شکر شیطان را جمع نموده با چهار هزار نفر که مرار و بار
شتر و سیاه اسب داشتند از مکه بیرون آمدند و در قرقر الظهران علیه بر حصین
سردار عطفان و عراره و هلیجه بن خویله پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار
بنی قریظه و بره بن خریف مقتدی قوم اشجع و امثال ایشان بالشکرهای راسته بقریش
پیوستند و باتفاق توجه مدینه گشتند و چون این خبر مع شریف خیر البشر رسید
از تقدیم شورش یا ستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه حاضران و برکن کردن
خندق قریافت و یاسه هزار نفر از مهاجر و انصار بدان کوشش که متصلند
است رفته خندق را پیش نهاد عمت عالی رفت ساخت و سلمانان بجد تمام کمر
و اجتهاد بر میان بستند و حضرت رسالت نیز کای بان امر مشغول نمود و در عرض
شش روز آن کار صفت اتمام یافته در ایام مذکور و معجزات غریبه از حضرت خیر
علیه السلام و النجیه بخیزد و در مدائن جمله نکه در آن شا که اهل اسلام بحفر خندق
قیام می نمودند روزی سگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود چنانچه هر کس
که بر آن زدند بشکست و حضرت رسالت را بمصوت گاهی یافته بقریش بدان مکان
تشریف برد و متین را بر سنگ زده برق را بر بدن خشید و سنگ شکافته گردید و
تکبیر گفته سلمان را مواظقت کردند و در ضربت دوم نیز برق از آن لامع گشت و با
رسول زبان بتکبیر بگشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضربت سیم سنگ قطعه قطعه
و گشت سیم برق در خشید و رسول تکبیر گفت آگاه حضرت رسالت پناه صلوات الله
سلامه علیه سلمان فارسی ملتفت گشته سلمان گفت یا رسول الله چیزی مشاهده کردی
که می گوی مثل آن ندیده بودم رسول صلعم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شاهد دیدی گفتند
بی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لعان برق و در قصرهای حیره و...

را مانند دندنهای کلاب بمن نمودند و جبریل مرخص گرداد که است من بر اینجا ننهد
خواهند یافت و در روشنی دوم تصور تمام بر بصف مذکور دیدم و جبریل
مرا اخبار کرد که آن موضع در طرف است من قرار خواهد گرفت و در وقت چنین
برق سیم قصرهای صفا بمن راهم بمن نمودند بدان صفت و جبریل گفت که است
من بمن نیز غایب خواهند شد و اهل اسلام را استماع این بشارت میباشد و
سرور کشته منافقان بر زبان آوردند که محمد بوعده فتح عرق و تمام این
صحاب خود را مغرور بسیار زد و حال آنکه از خوف شرکان قریش در گردیده
خندق فرو میرد و بعقیده شیخ سعید کاظمی آیه اذ يقول المنافقون و انهم
فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا در ایام بازل شد و از آنجا که
گفتار در نوای مدینه منزل نزدیک حبیب بن خصب بقلعه نبی قریبه که در عهد
پیمان نبی آخر الزمان بودند رفت و با کعبیناسد که کلام آن خایفه بود ملاقات
نمود و در بر نقض عهد باعث کشته چندان شیعت کرد که نبی قریبه در خلا
شرف دو دمان عبد مناف با او موافق شدند و پیر از آنکه خبر شکستن پیمان
ان جهودان نبی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف عظم و بر این بقیه
بر خاطر ایشان سم استیلا پذیرفت و مقام آن حال نوای خود شرکان پیدا
سد مالک بن عوف و عینه بن حصین با بن اسد و عطفان و قرره و ابوالای
وادی شرقی مدینه درآمدند و قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند از عدت
و بهیت و نیت شوکت کافراندهای ضعیفای اهل اسلام از جای رفت و حیثیها
ایشان خبره نیت که قال سبحانه و تعالی اذ جاء امر من قوفکم عن سفلی منکم و ذر
لا جبار و لیفت قلوب لذل الخناجر و تصنون باه الطنونا و بعد از آنکه وفور
از باب و جنود اعراب را حشم بر خندق افتاد و نکت حیرت بدندان و فتنه زیرا که
هرگز مثل آن جای ندیده بودند بمجاوه اهل اسلام قیام نموده از جای نبی احبابا
با داختن تیر و سبک سپرداختند در آن اتنا دوزی سرچون بهیئات اجتماعی

تال کشته بک رختق آمدند و عمرو عبد و دکه بود و جزیت و غایت شجاعت در پناه
قبایل مشهور بود چنانچه او را با هزار مرد جرار برابر میداشتند با صراحت الخطاب
و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله و هبیره بن ابی هب و مرداس الصهری ^{مصرقی}
مصرقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا با طرف خندق حبه دست
نمایند و عمرو در کمان جلالت قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و بنا بر آنکه دلاوری
سیاه اسلام نهایت مردانگی و شجاعت او میداشتند سرها در پیش انداخته خنک
بایستادند کان علی و سهم الضیر پوشیده نمائند که این ترکیب ناظر بآنست که
عرب بکنه در سر شتر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرو آمده بر سر شتر می نشیند و
انفار را مستقار بر می چینند و در آن هنگام شتر مطلقاً حرکت نمیکند از خوف آنکه
سباده کلاغ پردد و گند در سراو بماند القصه چون عمرو عبود مبارز طلبید و ^{همچنین}
بمقتله او اقدام نمود حضرت مقدس بنوی صلوات الله و سلامه علیه فرموده ^{همچنین}
باشند که شراب ملعون را از سر خلق باز کنند گفتند در یادش یعنی علی مرتضی علیه
السلام گفت یا رسول الله انا ابانده و بقول بر زبان رانده که انا له اسأرحضت نیفت
و چون عمر طلب مبارز را مکرر کرد ایند و غیر از سده غنای عینی علی را در طلب
کسی بجای نماند و رغبت نمود در نوبت سویم رسول فرمود که اذن نمانی علی و جانی ^{کلا}
سای نزدیک حضرت رسالت صاب فقه حضرت دست رشت برداشت و باز بر سر
بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا بر آورده گفت اللهم اعنه نگاه
شاه ولایت پناه بجانب عمر بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبد الله انصاری
حیة آنکه معلوم نماید که هم کجا خواهد از نجسید از عقب روان شد و جوی ^{منه}
ز نزدیک بعمر رسید او را مخاطب گردانید که ای عمرو جان شنوده ام که تو گفته که
هنج کزیت که مر یکی ز سه امر دعوت کند مگر آنکه ارا قبول کنیم عمر گفت یا امیر ^{مست}
فرمود که من ترد دعوت مینمایم بآنکه مقلد ملت مسلم گردی و حقیقه گفت و عذر داد
در نوردی عمرو گفت این مدعای مبسر عمری پذیرد امیر گفت پس کجاست تو جانی

نماید که دست بخاریه مسلمانان باز داشته روی بجانب دیوار ورم و حال که عمر و
از فرار از معرکه پندار کرده که دروغ بر خود نماید تا انتقام از حضرت خیر الانام ^{عبد}
والسلام نکند نکات مردن فرمود که مثل آنست که از سب فرود آید تا با همه ^{مقتد}
کنیم عمر و از تنبید این سخن خند نداشت گفت این حاصلی است که همان می بردم ^{محقق}
تجمع از غرب از من التماس نمایند باز کرده من دوستی دارم که مردی کرم تسل تو برد
من گشته خود و حال آنکه میان من و پدر تو طریق محبت مرعی بود امیر فرمود که تو دو
میداری که خون مرز بر روی من دوست سیدارم که خون تو بر من و ترا بقتل آورم عمر و
عبدود از استماع این سخن پراشت و از سب فرود آمده چنانچه در شفا ^{مستور}
شمیر بر روی سب خود زد تا باز پس رفت و بروای سب خود ری کرد و بجانب ^{مستور}
حمله آورد و انجناب برای دفع ضرر سیر در سر کشید آن کافر متور تیغ بر سر ^{مستور}
رسانید سیر شوق شد و زخم بفرق بارش رسید نگاه شاه ولایت پناه بیک
ضرب زد و مفتار بدن خبیث آن خاک ردا از مصاحبت روح جدا ^{مستور}
با و از بلند تکیه گفت از جابر بن عبد الله مرویت است چون علی مرتضی و عمرو بن عبد
فضل بیکدیگر کردند مقدار کرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کار را معلوم ^{مستور}
و چون و ز تکیه حضرت میر سمرع گشت دانستیم که عمرو و تکیه آمده است
که بعد از کشتن و کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و میر و بن
ابی هب بر مرتضی علی حمله کرده انجناب نیز متوجه ایشان گشت و چون چشم ^{مستور}
برد و الفقار حیدر را افتاد بپشت گردانیده روی بصوب فرار بفرمود آورد
و سر ساعتی بناده پس از آنکه ضرار دو اتفاق حیدر را رسید و رسید در خود
فلکند از عقب ضرار بپشت و نوقل بن عبد الله نیز گریزان گشته در آن ^{مستور}
از اسب در خندق افتاد و نوقل را مسلمانان سلب باران کردند و از بر آورد که
بهر از بن میتوان گشت و مرتضی علی بیخ پدید ریغ بدور رسانیده متوجه دوز ^{مستور}
گردانید و چون شاه ولایت انمار عمرو بن عبدود از بدن عبد ساخت انتقام

بر زده او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمر و بزرگوارت برادر رسید و حاضر
بر امتوال بوده گفت ما قتلوه الا نفوذ کرم و چون دست که ضرب دوز فقار ^{حیدر}
را رکنه کشته این دو بیت در ملک نظم کشیده لوکان قاتل عمر و عز قاتله
رکیب کما علیہ جرارا لایب لکن قائمه من لا یعلب من کانت بدعی قدیم بینه
القصة چون امیر مومنین علی علیه السلام خرمن زندگانی اهل صلح را بشعله خام
خون شام سوخته و رخسار فایض الانوار بیان شمع فلک افروخته ^{حضرت} عجزت
علیه السلام و تحفه بازگشت سمر و در پای عرش ساری حضرت نذاخت و پنی ^{بخت} حیدر
که او خرابیات نیست عبد الحجاره یقامه رانه و عیدت ربیب محراب
لا تحببن الله خاد دینه و بینه یا مفسر الاحزاب و حضرت رسالت مای حیات
ولایت باب را سوارش بیکران اختصاص داده گفت مبارزه علی بن ابی طالب
لحند ق افضل من الاعمال المتی یوم القیامه رشیع علی عمر و چون کشته گشت
فلک نامه دولتش نوشت رسول خدا گفت از یکدی که در روز حندق مصاف
باز بر عمل کندین روزگاره کشته هل دین اندرین کارزار و چنانچه در کشف الغم
مستور است ابوبکر و عمر و دین محلیس بر خراسته بقیل سر مبارک امیر المومنین
قیام نمودند بنبوت پیوسته که بواسطه قتل عمر و بن عبده دهل اسلام مستضر
و رباب سلام بر ایشان حاضر شد ندما خیک میخان قیام بود فقار در انرا ^{بخت} قیام
اسد و با نذاختن بیرونش می پرداخته و اصحاب سید بر رحیمه مدافعت و
ماعت ایشان را نیست مسائلت و محاربت می فرخشد درن اننا محضر عنایت ربانی
حب سلمان در دل نعیم بن سعود عصفانی جای گرفته سیهانی نزد رسول آمد
وزبان بجه توحید گویا کرد امیلا گفت هیچکس از کفر طلاع ندارد اگر جان
من مای بروم و بحیله که توانم جمعیت و موفقت شرکا بر ایشان و محالفت سید
کرد اندا حضرت او را رخصت فرموده نعیم بیان احزاب مر جعت نمود ^{بخت}
بابی قریبه ملاقات کرده گفت از حال محبت و اتحادی که بشما دارم نصیحتی بخاطر

گذاشته باید که بسمع قبول نمایند جواب دادند که هر چه تو فرمایی چنان کنیم
نعیم گفت در قضیه مخالفت محمد هم شما آن صورت ندارد که قریش و قصفان ^{از} که
کریشان بر محمد صفر یافتند و بدغدغه بدیاری خود شتافتند و شمارا بحسب ^{صورت}
در تیرب می باید بود و یعنی مقرر است که هرگاه محمد شمار تنها باید تیغ از نیام برود
آورده شمارا با وی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان بنماید که حبت
سر از قریشیان و عطفیان بکروستانه نگاه دارید تا هرگاه انجماعت نیاز
در روزند و محمد قصد شما نماید بالضرورة ایشانرا معاونت ملاحظت باید کرد لا
بی قرینگی چون نعیم را از جمله مخلصان خود می بیند باشند بصدیق این سخن بنویسند
خاطر بران قرار دادند که مبادام که از بزرگان حبشی بکروستانه علم محاربت
مرفوع نگردانند انگاه نعیم نزد ابوسفیان و زوسا قریش رفته گفت خبری از جانب
میرود بمن رسید و فوراً خداهن مقتضی آنست که شمارا بر کیفیت آن مطلع گردانم
بشرط آنکه آنچه درین باب از من بشنویید ظاهر نشازید گفتند چنین کنیم
نموده که تیر روز از تقضی عهد پشیمان شد و نزد محمد کس فرستاده اند و قبول
نموده که چند کس از مردم شما را بپایانه کروستانه می فرستد تا محمد از ایشان
بصنی شده معاهده تازه کرده اند تا اکنون باید که اگر رستم را وصل دارند کسی ایشانرا
بجهد پس نزد اعیان قطعان رفته همین سخنانرا نیز با ایشان در میان آورد و بد
یکشنبه بود ابوسفیان و کلابان غطفان حکومت بر ای جبال را با جمعی ^{نزد}
قریشیه فرستادند و پیغام دادند که اقامت درین دیار بسیار شد و دوان ^{علو}
باینده عیدان قتال شتابید تا خاطر از هم محمد فارغ سازد برخی قریطه جوید
سادر روز شنبه حرب نمی نمایم و در سایر ايام قدم در میدان خواهیم نهاد
ای که شما حبشی از مردم خود را پیش ما بکروفرستید زیرا که میترسیم که قبل از آنکه
محمد فیصل باید شما بکار خود باز گردید و او قصد استیصال او نماید
این خبر با ابوسفیان و قطعیان رسانید با هم گفتند و الله که نعیم راست گفت

به توجیه پیغام نمودند که با هیچیک بر سره گرویشما نفرستیم اگر سباحت دارید قدم
نهدند لاشما اندیشا علی هذا احزاب بر یکدیگر می افتد گشته سلك اتفاق است
از هم یکسخت و تزلزل تمام بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبد الله اخباری ^{ضربه}
عنه مرویت که رسول صلعم سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انحرام ایشان را از ^{حضر}
ایزد سبانه و تعالی سلت فرمود و بین الصلوات روزی که چهارشنبه بود آن ^{دعا}
سحاب گشته حضرت وهاب بن ابی صابر ابفرستاد تا از زن در شکر ^{بفان}
اداحت و اسال جماع احزاب و ویران ساخت و بروایتی ملائکه عظام او تا
خیم اهل ظلام را برکنده آتشی ایشان را کشید خیم آن لشکر کت از جابر ^{محص}
در قرار داشتند و بر قبیله در غایت خذلان روی با و طان خود آوردند و اهل ^{سر}
مدت اقامت احزاب را در نوا حی مدینه جهت محاصره از دست و چهار روز است
و نه روز نگذاشتند و در آن ایام سه کس از مشرکان بدو رخ شتافتند عمرو بن عبدو
و نوفل بن عبدیه مخزومی و عثمان بن مبه عبدی و شمر بن ازبدر ^{انوار}
در آن غزوه عثمان بجایاب ریاض جان تا فتد و اسای پنج نفر از ایشان است ^{بعد}
بن معاذ که پیش یکی از مشرکان را کشت و او منقطع گشته بود و بعد از منقطع ^{قریبه}
بفرادیس جان توجه نمود انس بن اوس عبد الله بن جلیل بن النعمان
کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب انحرام یافتند حضرت ^{الشیخ}
مضروب و صفرازد امن کوه سلع بنفس مدینه مراجعت فرمود و بروایت بن عباس
رضی الله عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها درآمد و اندام همایون از گرد ^{الشیخ}
یکارشته بادا نماز پیشین قیام نمود و در میان زمین جبریل امین دستار ^{الشیخ}
بر سر بسته و بر آستین بسته ظاهر شد و گفت ای محمد خدای ارتز عفو کناد که
سلاح از خود باز کردی و حال آنکه هنوز ملائکه مسلح و مکمل اند فرمان پرورده ^{علما}
چنانست که هم مرد بجنگ بنی قریظه توجه نمایی و اکنون من رفتم که زن ^{حصا}
ایشان افکنم بعد از آن بلال با سارت رسول خداوند ذوالجلال در سوار ^{الشیخ}

مذاکره که هر که فرمان بردار خدا و رسول است باید که نماز و زکوة و صدقه و زکوة
 گذارد و لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام که صفا
 رایت حمید الانام بودند و روز شدند و سید بارز صلی الله علیه و آله الاخیار سلاح
 پوشید عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با اعیان مهاجر و انصار
 انصار متعاقب حیدر کر را توجیه و مورد و در غزو سه هزار کس را از آن حضرت
 بودند و سی و شش را سب داشتند و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت که
 گفت چون نزد یک قلعه بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم از بالای حصار را
 دیده مذاکره که قد جاءکم قال عمرو و او را از اجزی را شنیدم که گفت که قتل علی و
 صادق علی صقر قصه علی ضرب برم علی امرا هتک علی سترامن گفتیم الحمد لله الذی اخرج
 الاسلام و وقع الشرك در اکثریت سیر مسطور است که چون مرتضی علی علیه السلام بیاب
 قلعه بنی قریظه رسید و رایت فتح آیت بر زمین زد و جهودان از بالای حصار سب
 و شتم سید عالم صلعم زبان کشادند و بجانب اوقات ده را بمحافظت و اسف
 ما کردند و با استقبال حضرت رسالت پادشاهت و معروض داشت که
 یا رسول الله نزدیک حصار بود مرو که زود باشد که خدای تعالی یشازر
 کند از حضرت فرمود که چون مرا به بیند امثال این سخنان بگویند و آن حضرت
 نزدیک بان قلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة و الخنازیر اننا انزلنا بساحه
 غیا صباح منذرین جهودان گفتند یا ابوالقاسم ما کنت حبولاً ولا منخا کما
 و از شنیدن این سخن خیر البرا با علیه کرده باز پرسید و بروایتی بر تبه ساز شد
 نیم نیکه در دشت از دست مبارک کن میفتاد و رد از دوش هر پویش بر زمین آمد
 و خیمه حضرت بنوی را در برابر آن حصار مضب کرده جهود اسلام مدت است
 و پنج روز یا نه روز در بنی قریظه را محاصره کردند و نگاه میبرد تبک آمده از
 بیرون نشاند مشروط بانکه حضرت رسالت علیه السلام و التحیه سعادت بن معاذ
 در مهم ایشان حکم سازد و روایتی آنکه چون میبرد از غایب ضرب حکم خدا

حیاره

و رسول راضی شد از قلعه پایان آمد مذاشراف و س که در زمان جاهلیت حلیف بن
قریظه بودند نزد پیغمبر آخر از زمان زبان پدر خواست جرایم و آثار ایشان بکشودند آنحضرت
فرمود که اخی میشود که من یکی از شمارا درین مهم حکم سازم و بیان راضی شد حضرت ^{رسالت}
فرمود که من سعد بن معاذ را درین امر حکم کرد ایندم انگاه آگاه بر او و کس عیدینه فرستاد
سعد بن معاذ را رساند و حال آنکه نیری در حرب با خراب بدست سعد رضی الله عنه
رسید و کحلش بریده بود و خون روان گشته و او را ماکرده بود که آلهی مرا جدا
از من ^{از من} مانده که یهود بنی قریظه را بمرد خویش به پیغم و مسئولش بفرجایست اقربان
یافته خون از آن زخم باز ایستاده بود لیکن او را از غایت صفت میریخته بود که در
غزو ملازم رسول باشد انقضه چون سعد نزد یل مجلس حضرت مقدر بوی رسید
حضرت روی بانظار آورده فرمود که قومواستید که جمعی از بنی عبدالمطلب او را
استقبال نموده از مزی که سو ر بود فرود آورده و در موضعی مناسب نشاندند و مد
بعد از عهد و پیمان را او بیان که در قضیه بنی قریظه از فرموده او تجاوز ننمایند
و استجازه از حضرت رسالت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را بتمام بکشند و
زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و موال این طایفه را در میان یکدیگر
قسمت نمایند رسول صلعم فرمود که ای سعد در باره یهود حکمی کردی که حق غزو را
در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود نقلت که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرو
آمدند محمد بن مسلمه دست و کردن رجال ایشان را که بقیه صاحب کشف الغم
نصد نفرو بقول هفتصد کسر بودند بیست و عیدینه بود و عبدالله بن سلام بخص
و در ری و اموال و صلحه و متعانیان معین شده در آن حصار هزار و پانصد ^{هشتصد}
و سصد زره و دو هزار و پانصد سپر و اسار و اوانی بسیار یافتند و غنایم
و جمال دواب و مواشی و وسب یهودی نهایت بود و چون رسول صلعم عیدینه
تشریف برد فرمود که در موضعی مناسب خندق کند و انیرالموسین علیهم السلام
وزیر بکشتن آن طایفه مأمور گشته فوج فوج از ایشان خندق را آوردند

و برین میردند و ز شاهرا خواست قبل رسیدند بکر زعب بن سعد بود و در این جوی
بنیوت پیوسته که چون مهم میبود بی فرجه بر پنج صورت فیصل یافت چون بر حجت سعد
بن معاذ رضی الله عنه در سیلان آمد و در اوقات سمرت رسید سیدکایانستند ^{فصل}
الصلوات بپایین آورفته سر سعد را بر روی نایون خود نهاد و گفت ای سعد
را تو حتما کشید و تصدیق پیغمبر تو نمود و مرا حقی که در سلام بروی بود ادا کرد
روح او را بخوبی و جوی بردار سعد او را از حضرت رشتند و جنم ^{بنام} از او گفت
علیایا رسول من گوی میدم که تو رسول خدا بی و جناحه میاید تبلیغ رسالت بجا
آوردی و سر خود را از رانوی حضرت برداشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
از منزل سعد بیرون آمد سعد همان خط بر حمت زد و پیوسته ^{کشته} حیرش را داد
گفت ای محمد کیت صحاب تو که وفات یافتند و بر آب سموات روای مفتوح شدند
و عرش رحمن عرک و در اهتزاز مده رسوا صلعم فرمود که حالا بر سر این سعد
بودم و او را بر جناح سفر خربت یافتیم انکا حضرت سالت پناه بخانه سعد تشریف
فرمود تا او داخل دادند و بروی نماز گذارد جنازه شریقیع رسانیدند و در فن
مقولست که بعضی از صحاب حضرت نبوت مآب گفتند که سعد مرد بلند بالا بود و
ما تا نبوت او در رعایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که بعضی سعد را
بر میدشتند بقبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول حضرت
رسول صلعم مدینه برداشت مصعب بن عمیر ایمان آورد و بی عبد لاشمل را که قوم
بودند جمع کرده پرسید که من چگونه سیام در میان شما جواب دادند که سید ما ^{فضل}
مآب سعد گفت که ما میان ما و شما حرام است مآد ام که تمامی رجال و نسوان ^{کند}
و رسول ایمان شاورند و ما نزد تمامی ان قبل از مرد و زن مکفر نما که مومن
موجود نبوده است مدت عمر سعد بن معاذ رضی الله عنه سی و هفت سال بود و در ^{حمله}
وقایع سال پنجم از هجرت بروایت صاحب مستقص یکروز است که حضرت مصطفی
علیه الصلوات طهارت دوزی حجه این سال ابو عبید بن الجراح را با سیصد سر کجاست ^{سند}

رسالت و ابو عبیده بصوب مقصد روان شد توشه مجاهدان در سر
 ای بنان حرم بود و در اوایل سفر مرد و زنی از آن لشکر که حرم را بخورد بعد از آن
 هم بنیم حرم را قرار یافت آنگاه در افاق علی الاطلاق مای از دیاباها را گذاشت که مدت
 یکماه غذا آن سبب کس از گوشت آن بود و گوشت که بزرگ آن ماه میرسد بود که جابر بن عبد الله
 رضی الله عنه بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن گذشت از وفای
 مرویت که گفت چون در آن سر به توشه خیر البریه روی در نقصان بقادیس
 سعید بن عباده رضی الله عنه ما گفت که شتر بخرمایفروشد بشرط آنکه حالا
 شترت را بلیم نماند و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب بن سخن شنید و بر زبان
 آورد که عجبت از این جوان که بمال پدر دست درازی میکند و از خود چیزی ندارد و
 قیس در برابر عمر سخنان درشت بر زبان آورده گفت که پدر من بیاد کار سواد می
 و رکن از اسیر میگوید اند قرضی که من از برای مجاهدان دین کرده باشم چگونه
 دنگد پس مردی از حبیبه پنج شتر از ما قیس فروخت و قیس هر روز یک شتر را
 گشته بر آن سبب کس قیمت میفروشد و دو شتر ماند بود که ماهی از بحر بیرون افتاد
 و ابو عبیده گذاشت که آن دو شتر را قیس بکشد و چون مدینه رسیدند سعد بن
 زبان حسین پسر کشاده نخله شاق بوی داد که رسالت بچاه و شوخ ما حاصل
 می شد و بنا شتر از اجمعی رسانیده او را جامه بپوشانیده و چون بیفت و
 عمر بن خیر البریه علیه السلام و آنجای رسید نسبت قیس فرمود که این من بیت جواد
 الجرام
 در عاتر محرم

بدو رتوب

برسان محمد بن مسلم با بیست و نه کس از اصحاب موجب و موده حضرت رسالت تاب
 بیاب بی کلاب در حرکت آمد و روزی مخفی شده شب طعم سالت میفروشد و او را در
 سفر با بی نگر بن کلاب بخار به اتفاق افتاده ده نفر از کف و بقتل رسیدند و
 رقوم منزام یافته صد و پنجاه شتر و سه مراد کس سفند از اموال ایشان غنیمت
 شد و محمد بن مسلم غانما باز گشته در آخر ماه مذکور بملازمت رسول الله رسید و تم

سال سید بر باد و لبست سوار و مهاجر و اضار بغریب انتقام خون عاصم بن ابی وهب
رجیع توجه بی خیالان گشت و کافران بر منعت حضرت طلاع یافته فرار بر فرار خدای
کردند رسول صلعم بموضع شهادت عاصم دو قفا و رسید و یکروز توقف نموده
فرمود و مدت این سفر چپا رده شبانروز بود و در همین سال غزوه ذی قریه که از غزاه
غابه نیز گویند بوقوع پیوست کسبت آن واقعه رسیده بن الاکوع بدین وجه مرویست که
گفت من روزی بمن ز پیشین برباح موی مصطفی صلعم از مدینه بیرون رفتم و من را
ابو طلحه انصاری سوار بودم و منسبکم طالع فجر عبد الرحمن بن عتبہ بن حصین و زید
بجمل سواران عقدهان بدی فرو که مرغی شتران سیمر خراسان بود آمد و شتر را
گشتد بیت سر سردار حضرت را بغارت برد و من اسید بر براح ددم تا به
برد و رسول را صلعم ازین واقعه آگاه کردن که بر زیر پشته برآمده و سه فوت نفر
زدیم که یا صاحب جاء و بصرعت مرجع تمنا عقب کفار روان شدم و نیز دیدار به
غار تنیر گذاری کردم و عقده را بشتر اقا قب نموده تیر انداختیم که مصطفی صلعم
از شتران باز داشتند و من شتران را بجانب مدینه رانده بختان در عقب دستهای
و بزخم تیرایش ز مجروح می سخته تا وقتی که عاجز گشته تیرها و مردهای خود را می دیدند
تا من بانه استعول شده دست زحمت باز دارم و چون سی نیزه و سی برد از ایشان
عقبه بن بدر فراری یافتی از شترکان بمدد آن قوم رسیده جمعی از ایشان متوجه
شدند و وقتا بدین حال حرم اسدی و ابوقحافه و اضاری و مقداد بن اسود که
از میان درختانی که در آن راه بودند سرگشتند و مشرکان و صول سلیمان را احب
بنگاهده نموده روی بوادی گریختند و حرم از عقب ایشان توجه نموده من
اسب اورا رفتم و انستم چندان صبر کن که رسول صلعم بدینجا رسید حرم گفت
که بوجد نیت حضرت عزت ایمان داری من و شهادت حاصل مشو لا حرم دست
عز نشن ز داشتند و حرم خود را عبید از حرم بر عبید رسانید و در هم او کشتند
سید از حرم نیزه را بر حرم رده و من شهادت کرد و سید حرم فرود آمد و بر اسبی

و همان لحظه بوقت ده بعد از ظهر رسید یک ضرب بنزد بر کافایت کرد و در
و سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمن مخالفان بشعبی که در خانه چشمه آب بود و زنی
قبر و میکشند در نزد و سوار شدند که از آن آب بخورند و باز توهم نموده تجمیع تمام
با نهم آورده و منتهای آنرا تعاقب نمود و آب دیگر گرفته بازگشته و در روزی
ملازمت رسالت علیه السلام و نجیه رسید و معروف و خدا شتم که یا رسول الله دستوری
تا با صد کس که مختارین باشند از بی سرکان بروم امید میدارم که یکی از ایشان زنده بماند
آن سرور فرمود که همچنین کن گفتم بدان حدایی که ترا کرمی کرد اندک که چنین کنم انحضرت
تیم فرموده گفت در این اوج و مملکت فاجح و بیضا بر زبان و حجابان رسول صلی الله علیه
و سلم نداشت که خیر فرستاد تا ایوم بوقتاده و خیر رحلتا سلم و سهم پیاده و سوار
در و بعدینه بازگشته مرد دیف خویش بردانید و هم درین سال حضرت مفک
نوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با صد کس قبیله بنی سعد کربطرف فذل را
داشت بسبب آنکه در مدینه بن حشر بیع شد که مردم قبیله مذکور در صد جمع لشکر
آمده داعیه دارند که با اتفاق یهود خیر متوجه مدینه شوند و میراثی از حیدر علی علیه السلام
بخبر بر سر جماعت رانده گفت از منیت غنیمت شمرند و با صد سترو و هزار کوفتند
ایشان بدست شاه مردان افتاده و قتل و قتل و حضرت ملازمت حضرت رسالت علیه السلام
و نجیه مراجعت فرمود و هم درین سال بواسطه قتل بارندگی و ثروت حضرت
رسالت علیه السلام و نجیه با اصحاب سعادت انتساب بصحرای فتنه بعد از آنکه در
نماز دعای باران کرد و همان لحظه رنجات صحاب غنایت رب الارباب و جلال
و مدت هفت سال روز باران فروان بارید و روایتی آنکه روز جمعه بر سر محمد بن حنفیه
خبر آید بقرارت خطبه اشتغال داشت که عربی مسجد در مدینه در برابر منبر ایستاد
و از قتل بارندگی و هلاکت موشی و تحریب طریق استغاثه نمود و انحضرت دست
بر آورد که اللهم اسقنا اسقنا و من زمان باران بر آسمان پیدا شده چندان
بارید که هنوز رسول صلعم بر بالای منبر بود که آب از منبر آمد و چنانکه

بیت حضرت چکیده و کیهنه علی لایق تمام انعام فی ذالک جمیع دیگر در وقت
بر همان عرب یا دیگری نزدیک بر آمد و زهد التاسوس و تقصیر بدست زشت
که این زد و حضرت بپس بریت مال و انتقال می آید و حاضری بحال محب
و تبسم فرموده روی بقیه دعا آورد و گفت همه خواب و غلبه و همان محب
مستلاقی گشته در حوالی رله دصیه باران می بارید و در نفس شهر قصر و جلین
رو بخت که چون رسول صلعم دید که باران بر وادی مدینه می بارید و در عرض خوار
می تا بدجیان بخندید که واحدی پوش ظاهر شد و فرمود که حد از تو می آید
و حال کنگه که در در حیات بودی در بیات اشک در حین روشن گشتی
بیات که آن قصه را بر ما خواند می آید این علی علیه السلام شعر ابوطالب را اول
دین میست و ابی بر مستفی تمام و وجهه تمام ابیات ای صفا که اراکل مجلر
چونند و بعقبه شیخ سعید کازرونی و ترجمه ابیات ابوطالب و نهج است
حد و دیار آن به تشنگان بقصیم پیچر اسرار و جنت و زیاده روی با هم
و زوگشته بر ابی انعام ما بنی هاشم اندر پناه ویند همه صالح غیر جاده ویند
هر روزم غالب محمد بود حضرت زبردان موند بود در نذریم سادعت از مش
و گزشت کردیم بر مش او در زمین سال و بقول بسیاری از اهل علم و کج حوض
کعبه فرض شد و پیغمبر در خواب شاه فرمود که زیارت بیت الله رفته عمر و گزشت
و کلید خانه بدست گرفته بعضی از صحابه سر تراشیدند و برخی موی چیدند و
یکفیت واقعه با یاران در میان افتاده منبسط گشتند و کج بردند که آن سادات هر
در آن سال دست خواهد داد که حضرت رسالت پیغام لازم که از آن عن شد
صحاب بر یکار سازی فرمود و هفت دشر حبه هدی مبین کرده ضبط آن
شتران بهر حاجه بر جندب سلمی فرمود و عبید بن ام مکتوم را در مدینه حبسه
گذاشته با هزار و پانصد و بیست هزار و شصت و سه روز در زندان و شنبه اول
ذی قعدة بخوابید مگر سه روز نشد و در روز حلیفه احرم سته زبان و حقه

مکنت کلمات تنبیه کرد و ساخت و در منزل عسکان خبر رسید که قریب از نوحه رسید
و توقف یافته و لشکری جمیع ساخته به صنع بدح آمدند و بخواهند که اهل اسلام را از
طرف بیت مانع آیند سید عالم ^{علیه السلام} حیدر استماع این خبر بحکم شاوریم فی الزمان
اکابر صحابه قرعه مشورت در میان انداخت و داعیه جمله برین قرار گرفت که هر یک این از آن
صوف کعبه منع نماید با وی مقاتله کند و پس از محو منزل و مر حلق چون سوی تنبیه
از غبار مو که هدایت آثار رسید بر لشکرا نشست تا آنکه قسوی که تحت صه مصطفی بودند
بر زمین نهاد و هر چند عتف کردند برخواست مردم گفتند خلالت تقوی از زمین
ماند قسوی خاتم الانبیا علیه من الصلوات اما فرمود که ما خلالت تقوی و لکن محسبه ما
ما یس اهل بیت بعد از آن فرمود که آن حدیث که نفس عابد قدرت اوست که قریش هیچ امر
من سئلت نماند که سئلتیم بقتیم حرم باشد ^{بیت} بقرین کرد و فرمود از آن
بر جر برانکخت و از راه انحراف حیثه بر چاهی که در آن قتی حدید بود و بی اندک
درشت منزل کرد و اصحاب با نقلت آب شکایت کردند حضرت رسالت آب پیری
قد بل خوش پرون آورده فرمود که بدان چاه نهادند همان خطه آب بسیار در فور
آمد از جابر بن عبد الله رضی الله عنه مرویست که گفت که در خدمه بعضی
صحاب نزد یک خیرا بریده رفته گفتند یا رسول الله درین منزل آب نیست مگر در کوه تو
انکه در پیش حضرت رگه بود که از انجا وضو می ساخت و رسول صلعم دست مبارک بر
رگه نهاده آب این بیان ناگشتان مایوش در جوشش آید چنانچه از چشمهای خو
شاید آب بخورد و نیز وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن آب بخورد
و وضو ساختن چند کس و فکر در جواب داد که بخدا سوگند که چنان آب در فور
بود که اگر صد تن را می بودیم کفایت میکرد القسه چون حواذ خدمه بنزوف ^{حضرت}
خیرا بریده علیه السلام رختی مشرف گشته بر پرخ برین معاشرت نمود بدیل بن و در آخر
وعروه بن مسعود ثقفی و جلیس گفائی استعاف یکدیگر از لشکر قریش نزد حضرت ^{صلعم}
آمدند و شتران هدیه دادند معلوم کردند که حضرت رداعیه بخاریه بخود ^{بیت}

مذاورن عمره و خوف خانه کعبه قدم رجه فرموده خراسان را چون سایل منجبه
است از سه کس متفق یافتند و معنی زبان بصورت قریش کسود کفشد مصحف
که جماعتی که خوف بیت همامند باشند شترن قریش همراه آوردند با خدا از آن امر
مانع آیند و جلس درین باب بیشتر مبالغه نمود گفت ای مقرر قریش بدان خدا که نفس
بایست در قبضه قدرت اوست که در محمد زوفا باز درین بایست خوا
از پیش شما فراتر که و قریش در شکوه گویند گفتند مگر ای جلیس که ما را چه
بمحمد صل کنیم نقلت که حضرت خیر البریه بعد از وصول بحمد خراسان می
بیکه فرستاد تا او را از راه که در شت اکامی دهد و چون خراسان بیک رسید
بر قتل او اتفاق نمودند اما جمعی عاشر خراسان خلاص ساخته سلامت باز آمدند
و خراسان شدت غنصت قریش بر ص خاتم را بسیار ساندند حضرت عمر بن الخطا
فرمود که من بیکه می باید رفت و خاطر نشان می کرد که ما بیزارت خانه آمدیم و
غریبه حرب نداریم عمر گفت با رسول به بر ضمیر مرا اثر روشن است که عداوت قریش
من در چه مرتبه است و در مکه از منی عدی می کشد که مواز تریشان صیانت نماید
آنکه عثمان بن عفان را این هم نامزد فرمای که نزد قریش بسیار عزت است و بخا قار
و عا پر دارد و بن سخن سخن فتاده عثمان بموجب فرمود رسول خراسان بحیث
ابوسفیان و سایر قریشین روز شد و در آن منزل بلدیج امان بن سعید بن معا
عثمان را دیده بر مرکب خویش نشاند و در پیشکشته دور در میان صحبت بجلوس
رسانید و عثمان شرف بلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که ما نمی گذاریم که محمد
صوف کند اما با تو مضایقه نداریم عثمان جواب داد که ما پیش از رسول حدیث
قیام ننمایم مگر آن از تسبیح این سخن در چشم ندیده عثمان را حاجت مرحبت مذا
و پرواست صاحب قصد اقصی ده نفر دیگر را می آید که از مکر مایون خیر الشریکه
رفته بود تا بزرگرفته حبس نمودند و چون دانست عثمان در مکه زیاده را چه مقصود
روی نمود شیطان در مکر رساندن این صدور مذاخت که ایضا که غم بر گشتند

حسیب بن علی از استماع این خبر متاثر شده فرمود که زنجبار و مکه تا آنچه با قریش بود بکنم و در
 درخت کعبه که در آن نوحی بود نشسته صحاب هدایت نتاب صلب و زیتان بخت
 گرفت بر آنکه در محاربه ثبات قدم ورزیده روغن نشود و این سبقت را علی بن ابی طالب
 بیعت الرضوان خوانند زیرا که نریه لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجر
 شان جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت ان مایون از ابو
 کافران بداجتر سید رعبی در دل ایشان افتاد سهیل بن عمرو را گفت برو و سیما
 و محمد صالح کن هر نوع که مصلحت دانی و سهیل از افق مجلس مقدس ان شهر نوبت صبح
 مهم صلح را با تمام رسانید از روضه الاحباب و سیر کازرونی چنان معلوم می شود که
 سهیل همین بکویت حبه امر مصلحه حدیده آمده اما کلامه مقصد اقصی چنان مستفاد
 که سید انبیا علیه من الصلوات اطیبا و از کیهاد منزل حد مساوس بن جوف و عباد بن بشر
 محمد بن سلمه را تعیین فرموده بود که هر یک از ایشان با طایفه مسلمانان بکویت شتافت
 نصرت پناه را حراست نمایند و در آن زمان که عثمان در مکه بود شبی محمد بن سلمه بخا
 کس از مشرکان را که حبت دست برد بواجی معکر صفرا نماند بودند اسیر و سید
 بعد از آن سهیل بن عمرو با جمعی از اهل مکه بمکه فرست حضرت
 و معروض داشت که حبس عثمان و بعضی دیگر از مهاجرین که مجرم حرم شده بودند
 اصحاب رای و تدبیر فوجی از سفنبارین حرکت شنعا اقدام نمودند اکنون امتا امر
 مکه از مکه اخلاق تو چنان است که باطلاق جمعی از آن مکه بردست محمد بن سلمه
 شده اند حکم فرمای رسول صام فرمود که من وقتی این امر را مصداق العنان گردانم
 عثمان و اصحاب را بدینجا فرستند و سهیل بن عمرو و حوطب بن عبد لغزی و ک
 بن حفص کس که فرستاد و آنچه از حضرت مقدس بنوی شود بودند اعلام نمودند
 و قریش عثمان و کس را که محبوس داشتند گذشتند حضرت نیز اسیران محمد
 اسیران محمد بن سلمه را اطلاع فرموده نگاه سهیل و رفقش او مکه باز گشتند کیفیت
 الرضوان با قوم در میان نهادند و نوبتی دیگر حبت محمد بن سلمه را

بود اندیشه

آمدند و علی حلا القدرین چون چشمه را نوار فد بصلفت حضرت رسالت علیه
و تحیه روشنی پذیرفت گفت: محمد قرین با تو صلح میکنند بفرموده من که مسلمانان
کردن و سال بند شریف و رده بقضا عمر و قیام عای و رسول صلعم بمعنی رسول الله
صورت صلعم بمنوال روی عمود تا مدت در سال مسلمانان و شرکان قریش بمقتله
یکدیگر قتل نمایند و در ستر و علانیه متعرض نفوس و مولکد باشند و از اهل
مشرک مکرر عید و زنده رسید بر آید قریش مراحم او بگردند و مکرر میگردند
قریش باشد مسلمانان و تعرض میسازند و از عداوت تمام مکرر بر حفت و بی خودی
حضرت رسالت آید با آنکه در سلسله اهل اسلام یافته باشد باز فرستند
مسلمانان مکرر میگردند پناه بقریش برد و راهگاه ندارند و چون سال دیگر محمد
صلعم بایم اجرو بضا رحمت اداء عمر و عکبه آید زیاده از سه روز توقف نمایند که
تا ه ولایت پناه بشارت حضرت رسالت دستک آغاز نوشتن صلح نامه کردند و چون
خواست که نویسد که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدای موکد که ما را
نست بسم بنویس **بسم الله الرحمن الرحیم** پیشتر می نوشتی خیر البشر فرمود که ای علی ^{عنه}
سهیل میگوید بنویس و امیر مومنین بموجب فرموده سید المرسلین عمل نموده و در قلم
که هذا ما فی علی محمد رسول الله صلعم و سهیل بن عمرو و سهیل بن عمرو جزات کردند
بعرفین هر سه پیر نوشت رسانید که اگر ما بر رسالت و اعتراف میداشتم بر از طرف بیت
منع نمیکردیم ای علی بنویس محمد بن عبدالله حضرت رسالت فرمود که ای علی لفظ رسول
مخون و بجای آن ابن عبدالله بنویس امیر المومنین علی گفت دست بخوصفت رسالت
اسم شریف تو جاری نمی شود بروی که در کشفنامه مسطور است رسول الله صلعم فرمود
دست مرا بر آن کلمه نه و امیر المومنین علی علیه السلام بر آن موجب علم نموده منفر بلفظ رسول
مخورد و گفت یا علی ترا این مثل این روزی در میثراست و بقول بعضی دیگر از اهل
با آنکه خیر البشر هرگز خط نوشته بود بعد از حاکم لفظ رسول الله یا ما بر رسالت خود
بعوض آن ابن عبدالله نوشت و عقیده از مراد آنکه مرتقی علی علیه السلام این کلمه را در

ورد کتاب صلح نامه را با تمام رسانید و از اهل اسلام بویکری و وفای و وفای
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن جراح
و محمد بن سلمه و ابو حنیدل بن سهل بن عمرو و اسامی خود را بر آن صحیفه نوشتند و از گفتار
عویص بن عبدالغری و مکر بن حفص و جمعی دیگر نهادهت خویش را نوشتند و بنی حنیفه
خلیف بنی مضر صلح شدند و بنویکرم سوگند قریش گشتند نقلت که از وقوع صلح
مذکور بر پنج مسطور حزن و اندوه و فوری بر خاطر اصحاب حضرت رسالت مآب
یافت چه مدعای ایشان آن بود که هم در آن سال یثرب زیارت کعبه مشرف گردند و در
فتح مکه روی نماید از عمر بن الخطاب مرویست که گفت در آن روز رعد عظیم در
صنمیر می‌پاشید و در رسول صلح رفتیم و گفتیم یا رسول الله تو بنی مضر و بنی نضیر و بنی
مستیم و دشمنان بر باطل فرمودی گفتیم یا ای مقلولان مادر بیست نیستند و کنشکاران ایشان
در دوزخ فرموده که نعم گفتیم پس بجه سبب با این همه منقضی و مذلت قبول میکنیم و این طریقه
صبح نموده باز سیر کردم رسول الله صبح گفت ای سیر خطاب بدرستی که فرستاده جدید
و او مرا ضایع بخود گذاشت و بروای فرمود که من رسول خدا ام و نافرمانی نکنند
و او حضرت دهده است عمر گوید که بعد از آن رسول الله صلح گفتیم که تو با ما نمانی که
زود باشد که بزیرت خانه کعبه روم و طواف بجای آوریم فرمود که آری و لب کن هیچ
گفتم که اسال اینمغنی میخواستند پس رسول الله گفت غم مخور ای عمر که تو زیارت خانه
خواهی رفت و عمر چنان منزلت محزون از مجلس میایون بیرون رفت و نزد ابوبکر رفت
و آنچه با حضرت خبر البشرفه بود با وی در میان نهاد ابوبکر گفت بروای عمر دست درگاه
نبوت انقضت زن و بربان اعتراض بشای که او فرستاده خدا است و هر چه که کند
بمقتضای وحی باشد بنبوت پیوسته که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب
اصحاب را فرمود که برخیزید و شتران هدیه بخورید و سر بر شتران بپوشانید
این سخن را اندر نموده هیچکس اجازت نکرد رسول صلح نزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن
سفر بشرف صاحب آن سرور را فرستاده بودم و از آن برداری است

هم سله گفت یا رسول الله چون باران خا صر بران قرار دادند که امسال بزبان خانه سر فرزان
 خواهند شد و آن سعادت میسر گشت بغایت بخیر و نعمت آنکه اگر ضمیر نور تو متوجه
 است که ایشان امثال فرعون نمایند با همی کس سخن مگوی تا وقتی که شران خود را برکن
 و سر مبارک بترشی و رسول قریشی صنم از خیمه ام سلمه بیرون آمد و بموجب استصواب
 او علم فرموده اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بخرشتران پرداخته خند
 و بعضی سر تراشیده بر خن موی سر کوزه ساختند و حضرت رسالت سه نوبت
 برای محلقین و یکنوبت برای مقصرین از حضرت رسالت العالمین امر فرمودند ^{نقصه}
 بعد از آنکه قریب بیست روز خبر البریه علیه السلام و الحیه در منزل جدید او مستقر
 عنان غریبت بطرف مدینه انعطاف داد و در اثنا را بنیزل صحبان از دین تعالی سوره
 کریمه انا فتحنا لک فتحاً مبیناً فرود فرستاد و در آن روز بنی سلف در دمان عیدت
 بنش کس ملوک صرف مکاتبت نوشتند ایشان را دعوت فرمود و اسامی پادشاهان
 اینست نجاشی ملک حبشه مرقل قیصر روم خسرو وزیر فرمان فرمای مدائن مقور
 پادشاه اسکندریه حارث بن ابی شمر بنی حکم شام هود بن علی حنفی و الی میمه و نا
 نجاشی و یمر و بنی یمنیری و مکتوب برقرار بدحیه بن حطیفه کلبی و نوشت خسرو ^{الله}
 بن حذافه سهمی و مخاطبه مقور بنی نجاشی بن ابی بلعیه و مرسله حارث را بشجاع
 بن وهب سدی و رقیه هودی را بسید بن عمرو عامری از زانی فرموده نزدان ^{صین}
 حنظل بن اربل داشت اما نجاشی چون رسیدن عمرو بن امیه و آوردن نامه همی
 خبر البریه و قوف یافت از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه رعایت تقطیم و اظهار
 کسر نفس و فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب را ستانده بوسید و بر چشم خرد مالید
 فی الحال زبان حجت بیان بگفتن کلمه صیه توحید گوید که دانید اما مرقل به بیت المقدس بود
 دحیه کلبی نامه هران رسول را صلعم بدو رسانید و چون بمطالعه آن صحیفه ^{نقصه}
 سرافراز شد فرمود که به پیشگاه درین دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند بکار
 که از وی استعلام حراش نمایم بنی فرمان بزار در مقام تقبیلش ^{بعضی} بخشش آمده ابو صفیان را

از قریبان یافتند و پای تخت بر قل رسانیدند و قیصر جلالت خیر الشیراز کمالی را بفرستاد
معلوم نموده دانست که آنحضرت حال بنمیرست که صفات و در انجیل مکتوب و عیسی علیه

بمقام ترقیق ثبات داده و لیکن زیم نوال منکب شرف سلام شرف نشد و بقوی حقیقه

برسالت آن مهر سپهر جلالت اعتراف نمود و بسبب خوف نصاری ایمنی و اطاعت فرمود

اما خسرو پرویز از انجنت که حضرت رسالت اسمهایون خود را بر نام او مقدم فر

مود غضبناک شده آن نامه نامی داده کرد بدست ستم خسرو بدینهاد

بدردید مکتوب خیر العباد نشد بخوار صفحه روزگار و نه ای آن نامه نامدار

ولی طی شد آن نامه زندگی نبردند نامشهر خندگی و پرویز با کتابت سواد قانع

مکتب تانی بیاد آن که از قبل و حکم مین بود ارسال نمود مصور که چنان معلوم شد که

تخصی در دیار حجاز دعوی نبوت سکند باید که دو کس بدیخا فرستی تا او را ز قه

نزد من آورند و بآدان بموجب فرموده علموده با پویه و حر حر را حبه آن مهم مد

فرستاد و اینان بمنزل شریف پیمبر آخر الزمان رسیده گفتند بآدان بنابر فرمان پیر

سار بدیخا برون کرده تا ترا بمیدان رسانیم صریقه نکه نقیب د امر نموده با مایایی

بآدان در باب مهم تو سفارش نامه بملک بعثت پرویز خواهد نوشت رسول صام از آ

سخنان برینان ایشان تبسم نموده بر زبان الهام بیان گذر یاده شما امر و اسایش

نمایند تا فردا جواب سخن خود بشنود و روز دیگران دو شخص بخدمت خیر الشیراز

آنحضرت فرمود که بآدان گوید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد

بسرش شیر و بر تخت عظمت نشست و بداند که بآدان نبوت من ایمان آرد

حکومت من در دست تو معهود بوی این دارم و ایچیان از استماع این سخنان خیر

گشته چون از مهلت مجلس اشرف اعلی باری گفت و شنیدند داشتند بطرف من

مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت واقعه را بسمع بآدان رسانیدند و بفرمود

آن حاکم مکتوب شیر و پیمانی از قل خسرو پرویز بدور رسید و در آن کتلت قلی

بود که بان عزیر که در حجاز دعوی نبوت سکند تعرض نه ای تا فرمان بخورساند

شود و چون حاکم بن تاریخ قتل خسرو را با محضر حضرت خاتم الانبیا موافق یافت^{طیبه}
سندت بر زبان رانده مسلمان شد و بسیاری از اهل مین با وی موافقت نمودند
در روضه الاحباب مسطور است که حضرت رسالت آید در وقتی که قاصدان^{دان} با
مال و خر خسرو را احبازت مراجعت ارزانی فرمود مگر یکی از ازارسیم و زرد و
نقبیه کرده بودند بخزوه بخشید بنابرین میان خر خسرو را و المعجزه خودند
حالا بنز اولاد و زبان لقب ملتب میکرد اند و معجزه ملقبه حمیر عبارتست از کرمای
موقوف صاحب بن ابی یلعبدر عزیز و کرمی داشت و نامه نامی حضرت بنویس را
تعییم و احترام تمام مطالعه نمود و لیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت و برسم هدیه
چهار کینز ترکیه که یکی سماته بیماری بود دیگری شیرین و خواجده و ستری سفید
از ابدن میگفت و در اندکونی که از اغیر یا قفور آید داشت و نیزه و پست جا
از قماش و مزار مثقال ترتیب نموده تسلیم صاحب کرد تا مینر رسول صلعم بر دوختا^ص
صد مثقال طلا و پنج حاشه انعام فرموده و حضرت نضراف ارزانی داشت و چون
حاقب بملازمت حضرت رسالت رسید و هدایا مذکور را بکدر آید انحضرت
بموقوف فرموده و جنیت بملک خود بخیلی نمود و حاکمانه پادشاهی و ابقای و تحوا^{هد}
بود و فوت موقوف در زمان خلافت عمر بن الخطاب دست داد و در روضه
الاحباب مسطور است که رسول صلعم رقم قبول برهدا یا موقوف کشید و باره
برسم سری نگاه داشت و خواهر وی بشیرین را بحسان بن ثابت داد و حال را^{سیر}
معلوم نیست که بحیه انجامید و بر بنفود کای سوار میشد و آن چهار در سفر حجه الوداع
سقط گشت و دلدل را برای سواری خاصه خویش اختیار فرمود و بعد از فوت^{سید}
ابرا حیدر کوار سلام علیهما را در ستر می نشست و چون امیر المومنین بخلد برین شنا^{فت}
امام حسین علیه السلام را سوار می کرد اما حارث ابن نمر در غوطه دمشق عطا^{لعه}
نامه ها یون رسول ثقات چون سر فراز گشت و مکتوب مرغوب بر زمین قلند
بجودین سلام موفق نشد و صد مثقال طلا بشجاع ارزانی داشته اولاد جاز^ت

مراجعت دو حاجب حارث که ملت نصاری داشت شجاع صفات رسول الله ^ص
معلوم نموده جمال حارث بحلیه بمان بختی یافت و چند جامه شجاع ^ز ارزانی داشته
در حوت فرمود که سلام و نیاز وی انجام آید لایبارساند و چون شجاع خدمت ^ت آنحضرت
این گفته کیفیت واقعه باز گفت بر زبان و حی بیان جاری شد که هلاک باد ملک حارث
و تیر دعا هدیه حاجب رسیده حارث در سال هفتم از هجرت وفات یافت اما هو
بن علی حنفی سلیط تعظیم کرده نامه ^ب ...
آن خطاب حدیث انتساب قوم نه حکم صرف است که مردم زبان میخوانی و چون
مضطرب و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوف و خستی هست باید که مراد درین امر
شرایک خود کردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم و سلیط را با غلام تو
که در بحر یافت بود و چیزهای دیگر و از شتر نموده باز گرفتار او و ملازم حضرت
رسالت پناه رسید و مکتوب نموده و عوض گردانید حضرت فرمود که اگر از مر ملک
مغوره حرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندیم هلال یادوی و ملک بعد
از مراجعت از غزوه فتح مکه جبریل امین خبر وفات نموده و بسید امیر مدین رسانید
و هم بد سال ششم از هجرت میان اوس بن الصامت بن قیس بن حرم الانصاری
وزوجه وی حواکه بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بر خیز طهاره واقع شد و است
قد سمع الله قول التي تجادى في زوجها وتشتكي الى الله والله يسمع تحاورهما
انی احوالا به در آن باب نازل شد و هم در بن سال ام رومان که زوج ابوبکر ^ص
عایشه بود از عالم انتقال نمود و یقوی در آخر همین سال ابومریر و وحی ملازم
حضرت مقدس شوی رسیده جمال حارث بزور اسلام مزین گردید
...
با اتفاق اکثر اهل سیر را و ابل سال هفتم از هجرت سقیم روز محشر بقضای
و عاده صادق حواله حارث قال غزو علا و عده معانیه کثیره تا خذونه
و مخیل لکه هذا بقرمت فتح با مزار و چهارصد هزار شجاعان دلاور را

سفت فرمود و سباع عرصه غدیری را در آن بید حلیفه گذاشته گذاشته بن محمد بن
اسد مقدّم لشکر گردانید و در میانه عمر بن الخطاب را تعیین کرده در سبزه دیگر
از صحب مقرر کردید و در ولایت سرسبز آن سپاه موجود بود و از نخله سه سب
محضرت رسالت صلعم اخفص داشت و محضرت بعد از قصع معاون و مسکن
از راه وادی حربه میان قلاع خیبر درآمد چون حشمش بران دیار افتد صحب
توقف امر کرد دست دعا بر آورده و زبان معجزه بگذاشت که اللهم رب السموات
الارض و ما اظلل و دنیا الارضین اسمع و ما اقلل و ربی سلطن و ما اذلل
اذا لك خیر هذه القرية و خیر ما فيها و اعود بك من شرها و شر ما فيها پس فرموده
که داخلو علی بركة الله و مقداری سافت می فرموده در منزلی که از منزل مکیند
نزول فرمود نفقت که بود خیبر را بر آنکه از توجه خیبر خبر یافته بودند هر روز
مر شب جمعی مسلح و مجهز گشته حبه استخبار از حصار بیرون آمدند و سراسر شهر
تقدیم رسانیده باز میگشتند اما در آن شب که رسول عجم و عرب بد بخار رسید از دقت
خراب غفلت برایشان گذاشت چنانچه تا زمان طلوع افتاب هیچکس از جهودان بیدار
نشد
و صبح از کمال اضطراب بپلا و زبیلها برداشته از قعر بیرون آمدند که بر سر مربع
خوبتر روند تا که حشم ایشان بر سپاه نصرت نشان داده کفشد و الله محمد و بنی
یعنی این محمد است یا لشکر منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و قیاحین و قلب و ساقه
و بازگشته بقلاع خود درآمد و چون رسول صلعم رسید بران موالید بد گفت که
خریب خیبر و انا اذا من ان با حه فت صباح انذار انگاه خیبر با تو قلاع خود
مضبوط ساخته در
محصار می نموده هر روز در آن محاصرت و مردان می سپید اند و باندک زمانی حصار
سست و حصن و شوق و قلعه صعب مفتوح گشت کوفتند آن لشکر متفق
حصار بظان و دیگر حصن شوق و قلعه صعب مفتوح شد پس کوفت و مجروح
پس از فتح این قلعه بنی سبیه رسول تحایفت قرین نموده حصار را مقصور

بسی صعب دیدند و مقصود آن قلع بود رفت پناه بردی بروی یک لذتیه رده
بصحت پوسته که در وقت محاصره قلعه مقصود در وقت غیبه عارض حضرت مقدس
بنوی لشته بود و بنشین نقیر در معارت قدم رنج فرمود اما سر روز حضرت
یکی از اعیان مهاجروا ضرر داده بحضرت حصار میفرستاد هر صبح یکین مهر کذا
تدی عارم فتح بنی حصار بحکم رسول صفراقتباس یافتن آری حصن علی السان
یکی از صحابه ستاندی علم انهادی بمیدان مردان قدم و لکن سخن گفتی حصار
مکر شد این واقعه چند بار در روضه الاحباب مسطور است که از احادیث صحیح
ثبوت پوسته که روزی ابو بکر لوا پر داشت و پای قلع رفت و مقادیر در
مقصود باز گشت و روزی دیگر علم برگرفت و جنگ پیش برد مانند ابو بکر
باز آمد و رویتی که روز اول عمر بر حریا قدم نمود و روز دوم ابو بکر بمقام
برداخته انزمام یافت و مردم او را سلامت میکردند و مردم روز سیم
باز عمر با مرقا در مورد رهنرم شده او لشکر با را حین منوب میداشت و لشکر
او را چون معبر خیرالین رسید و حذر و کواکب موالب متوجه دیار مغرب گردید
سرور بطحا و یثرب علی صلات الله و الهی و فرموده لا عین الایة غدا رجلا
توار غیر فزان بحب الله و رسوله و بحب الله و رسوله بقیع علی ید میر از سن
ساعدی مرویست که در آن که رسول عربی از حدیث بر زبان و حی بیان میداد
علی غله در میان اصحاب افتاد که ای فردا لولا طفرات بدست خواهد رسید و خبر
کدام یک از ما بدین چهره فتح روشن خواهد کرد و چشم میدارند جمعی دیدن
رویش بخواب تا خود این دوست نصیب دید بدو نیست و بعضی که تقاری
حدیث کرد در خاطر داشتند با هم میگفتند که مقرر است که مرد ازین شخص علی است
نیت زیرا که چشم او بنانه در میکند که نیت پای خود را می بیند در روضه تصفا
مسطور است که علی مرتضی علیه السلام بنا بر آنکه بر عارضه رمد در سب حال ازین
مزد و بالاخره مفارقت حضرت رسالت بر خاطر هدایت ما ترش کرد آه

با وجود هزار عقب سید عالم توجیه کرد و در اثنا راه با بعد از وصول بخبر موب
هایون خبر این خبری است. و در آن شب که حدیث مذکور بمقتضی رسید بجز بیان
بیان نذر. ند که اللهم لا تعطينا منق و لا مانع لما اعطيت صباح روزی
که خرو و خاور علم نور فتی در فضای عام کن کمان بر فراخت و هفت قلعه بتکون
کرد و نر بیک هفت مفتوح و سحر ساحت اشرف مباح و انوار بامید واری بیا
بر در خیمه سید ابرار جمع آمد و منظر التفات صلیب افتاب تا در میان یون با سید آمد
و چون از حضرت برخیزد برون آمد و نظر بحاجات اصحاب نذخت فرمود که علی بن
کجاست گفت حتمی در میکند فقال اردنیه نزدی رجلا بحجبه و رسوله
و بحجه انه و رسوله یاخذها بحجتها لیس یفرار و چون سید برار با حضار حید
بر امر فرمود سید بن الالوع دست بخت سید گرفته نزد سرور اصحاب آورد و فقال
ما تشکلی اعلی قال اریما صبر معه و صد عابری فقال له اجلس و وضع را
علی محمدی ففعل علی ذلك فدعاه سبی صلم و نقل فیما بین محمدی اعلی عنیه
و رسوله غافقت عیناه و سکن صدع و بروی سید بشارت دهان هر دو
چهار امیر المومنین حیدر دخت و علی کلا المقدرین از این روز باز اجابت در
حتم و در در سر کشید و بقول در مجلس رسول صلعم در شان شاه مرد و دعا
اللهم اذهب عذرا لعمرو و ابتر و پروانی گفت اللهم فقه و البرکة لایرم بعد
شاه مردان علی التحیه و العرفان از کما اصلا تا نزد مستقر بکشت قصه
چون در آن صباح نوار عنایات الهی و مناعات حضرت رسالت بنای بر صفات
حال جناب ولایت دست یافت رایت حضرت است بر گرفته بحیک اهل
قلعه شتافت و بعد از وصول مظاهران حصن حصین علم را در توده سیک
فر و برده جبهودی را از بالای حصار حتم بر حیدر کرار افتاد بر سید که
جواب داد که منم علی بن ابی طالب میبودی فریاد بر آورد گفت و ما نزل
موسی یعنی سوزند بآن کنایه که بموسی نازل شده که مغلوب گشتند آورده اند

اول کسی که در آن روز از آن حصار بغرم رزم بکار بیرون آمدند و شد یهودی بود و در
مرحوب و او دو نفر از سلمان را شهید کرده بفریب ذوالفقار حیدر و روی برانگیخت
آورد و آنگاه مرحوب حبه انتقام برادر قدم در میدان بفراد و او پهلوانی بالابند
بود و در آن روز دوزخ پوشیده و دو تمشیر حایل نموده بود و نیزه را که سنان
وزن داشت بدست گرفته و دو عمامه بر سر بسته و مقعر بر زیر آن بفراده چون
سدان رسید خواندن رجزی آغاز کرده که او شتابست ^{بسیار} قد علیت خیرانی مرحوب
شاکل سلاح بطل محروب و شیر یزدان بجای آوردن شد و رجزی خواند که بیت
نخستینش اینست ^{بسیار} انا الذی سمتنی امی حیدر و کلمت غایبان شدید قسوره
من غام حوام بحولیت قسوره و مرحوب بشیر حمله بر حضرت امیر یزدان بن کرده تا
تجماعت پناه پیش دستی فرود و ذوالفقار چنان بر سرین ملعون تابان فرود آورد
که از سپرد و خیزد و عمامه افکند شده اند و خم بدندان شود رسید و بعضی قریب بر زمین
افتاد و آنگاه پیران قتل شتعار یافته چون هفت سر زخم برداشت شاه را
کشته شدند سایر عداوت بر سر فرود روی بقلعه آوردند و حیدر کار علیهم السلام
ایشان را تعاقب نموده در آن آتش ضرب بلی از مخالفان سیر از دست شاه مردار بقیه
و دیگران گرفته بقلعه کرخت ^{بسیار} سپردن میان قتال و جدال بقتل از دست شاه جان
را شفت آن شاه عالی قدر در قلعه را گذاشت و کوردش میرزا از امام مفاخر محمد الباقی علیه
روایت کرده اند که چون امیر المومنین علی علیه السلام در حصن را گرفته بجنبانند تمام
آن حصار چنان بجنبید که سقبه دختی بن احطی از تحت بفراد و روی و مجر
شد و در خیمه عقیده بعضی از روات هشتصد تن وزن داشت و بر روی سه پیر
من گفته اند و در کشف الغم مسطور است که هفتاد کس زبرد داشتن آن عاجز بود
بزدلک آن دست با اقتدار که گوید و وزن در آن حصار که کرد دست بری بوی سپر
سپهرش سپر یهودی و قبه من ^{بسیار} بعضی یهود خبیث که آن امر عزیز را امیر المومنین حیدر
شاهه نموده فغان آلمان با بران کیون رسانیدند و شاه مردان بعد از استیلا

از پیغمبر آخر الزمان ایشانرا امان داد و آن در در عمیق در هشتاد و چهار پست نشین
مداخلت و بر واتی بخند و قفسار در آمد آن در را مانند جبر بکف بار و خود که در
تا اهل اسلام بران عبور نمود بقلعه در آمدند آن و چون خبر فتح خیر خبر الله رسید
گفته در وقت ملاقات با امیر المؤمنین علی فرمود که قد بلغنی بیا مشکور و صلی الله
قد رضی الله عنک و رضیت لک و امیر المؤمنین در وقت روی نموده قطار شد
چنین بیشتر روان شده رسول پرسید که با علی این کویه شاد است یا کویه غم
جواب داد که کویه فرح است یا رسول الله چگونه فرحناک بناسیم که تو از من راضی کنی
حضرت فرمود که نه تنها من ز تو راضیم بلکه پدر و پسر و ملائکه بر از تو راضی هستند
پوسته که امیر المؤمنین علی علیه السلام خیر یارانان شمرده امان داد که سرک از پیوسته
شتر و ارطع سام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلک آن
گذارند و اگر خبری پوشیده و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و گناه بی اثر
بک پوست شتر را که در روز یور حملو بود پنهان کرده است بصورت ظاهر شد و بر شرط
خون میورد مباح گشت و خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها گناه را تسلیم نمود
موضع خون برادر خود محمود که در آن جنگ شهید شده بود بقتل آورد و از سر شتر
در گذشت و اها از قلاع خیر اموال موفور و اجناس غیر محصور و برد بسیار
و مرعی و موافقی بشمار و اسلحه فراوان غنیمت گرفتند از آنجا در حصین قوص صد
و چهار صد تن سیر و هزار نفر و یا صد تن یافتند و از آن غنایم خمس حضرت تقدیر
بری اختصاص پذیرفت و نیمه در میان مسلمانان تقسیم یافت و صفیه دختر
بنی امیه که زوجه کنه بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه طبر افتاد رسول صلعم
در عوض و بدحیه عنایت کرده و احباله نواح آورد و بوقت مراجعت از خیر در
منزل صهبایای زفاف فرمود نقلست که بعد از وقوع خیر از بنی بیت حارث
زوجه سلام بن شکم بزخانه برآورد و در آنجا خست و چون شنید بود که رسول
کوشت شانه و سر دستار دوست میداد و این دو عضو را در پیشتر تقبیه نمود و

محمود علیه

صفیه دارد

برای آن برسم هدیه نزد خیر بنی فرستاد و چون آنحضرت لقمه از عصای خود برداشت
و نذک حاییده بنیدخت فرمود که دست از اکل این بریان بازدارید که زبان حال این گوشت
باز چون گوشت پاره زبان بماند در بخوراید و گفت که مرا سموم ساخته اند صاحبزاده ^{محبوب}
عصای خود را کرده بشیرین بر که لقمه زبان گوشت فرو برد بروایم در مجلس زلف خیر
گشته وفات یافت و بقول بعد زکیا بجوار یزد متعال پوست و حضرت خیر بر تبه
پس دریه را طلبیده از وی پرسید که تا برین عذر چه چیز باعث آمد زین جواب داد
که با خود اندیشیدیم که اگر ملکی باشی ز سر در فرو کرده از خلق باز نشوی و اگر تحقیق سفیری
حضرت عزت تر حضرت زین محافظت نماید ذمه را هلاک برساند که پیغمبر آخر الزمان
بر جریمه از آن بودیه عفو نمود و قرقه گویند که بقتل و صلب و حکم کرده اما با اتفاق
سفر سائر جهودان خیر نشد و مزارع آن سرزمین بدست آن در دامز و ع کرد
مرحبه حاصل شود نصفی را به بیت المال فرستند و نصفی بجهت خیر بود در نزد ^{ری}
دکت سیر مسعود است که در وقت محاصره و محاربه خیر بود و سه کس از یهود ^و
شناختند و باز زده نفر از مسلمانان شهادت دریافتند از آن جمله ^{در آن}
ایام محاصره روزی بعد از محاربه بسیار در سایه حصان نام میل استراحت نمود
خود را که در آن قلعه کسی نیست و گمانه بن ابی الحقیق با مرجع علم اختلاف الروین ^و
بالای حصار بر سر شتر از محمود رضی الله عنه بدان زخم متوجه ^{ری} مرجع شست و دید
ز شهیدان خیر ^{بود} که روزی در برابر مرجع آمده آن کافر مشرک
بخی بر سر عام زده شمشیر در سینه محکم شد عامر بن شمشیری بوی نذاخت و بقیه
بزدی تیغ برانوی عامر آمد و بان زخم در گذشت و سلمه بن الکوع که در برابر زاده ^{مر}
بود نزد پیغمبر آخر الزمان رفته گفت یا رسول الله حسی می از یاران تو میگویند
که عمل عامر باطل است زیرا که بضرر شمشیر خود گشته کشته ^{گفته اند} حضرت فرمود که دروغ
بیدستی که او را دو اجر است پوشید ^{شد} تا که سامی مد بر مسلمانان که در خیر شستند
از کتب سیر معلوم نشد بنابر آن که ^{عند} ماز بر ذاک محمود عامر اخضر ^{بود}

یا از بصوب دیگر هتاف داد در روضه احباب مسعود است که در فتح خیر
بنی صاب و زوج وی استائیت عمیر رضی الله عنه و شش نفر از شعرین که
ابو موسی از آن جمله بود از احباب حبشه عیلامت خیر بنیصر صلعم رسیدند و چون حضرت
جعفر را دیدند منبسط گشته فرمود که عمیدانم که بوقوع کدام باب رسیدن دو امر شادمان
بقدرم حقیقه یا بفتح خیر و رفتن او را از غنائم خیر حصه ارزانی داشت قلت
که بنا وقت که حضرت بنوی صلوت ^{مقدّم} علی بنی خیر رسید محیضه بن مسعود
بجانب فذک رسان نمود. هاتوا موصنع را با سلام دعوت نموده از رو خاسته
عمر دو و بخند برآمد و محیضه حسب الامر بوده بتقدیم رسانیده بود فذک بخند
جوابهای درشت گفتند بعد از آن دو سه روز که از فتح بعضی از قلاع خیر
یافته بودند مقدم اعتذار بنموده یکی از رؤسا خود را که نون بن یوشع نام داشت
با جمعی نزد حضرت بنوی فرستاد تا بتمهید یا مصالحه قیام نمایند و چون باجم
عیلامت عیلامت رسیدند بعد از قیل و قال مهم بران قرار یافت که
اهل فذک نصف ارضی رسول صلعم مسلم دارند و نصف دیگر ایشان را
در مقصد قضی بدین عبارت میفرمود است که بعضی گویند که حضرت رب
بنوی فذک به یومنین علی علیه السلام فرستاد مصالحه بردست امیر مومنین و فتح
بران نهج که میرقصه خوبان نکند و حوصط خاص از آن رسول باشد پس خیر
فرود آمده گفت حق بقتا میفرماید که خویشاوند رسول گفت حوت کینند
و خویشاوند جبرئیل گفت فاطمه است حوصط فذک بدوده و آنجه را از
و رسول است در فذک بدوده و غیر صلعم فاطمه را بخواند و ز برای و حجتی تو
را زایفه بود که بعد از وفات رسول صلعم پیش او میبرد و گفت و فذک رسول
خداست که برای من و برای حسین نوشته است انتی کلامه در بسیاری زنت
معبه بقلم علما فن سیر مرقوم گشته که حضرت خیر بنیصر خاطر او را بجانب کف
جمع ساخت صلعم مرجعت گرفته حضرت علی بنیصر به یزدی امیری و افسر

پس از غی مرحله در موضع صها منزل کردند در وقتی که سیارت برکنار حیدر کوز
علیه السلام نهاده بود. تار و حی بر حضرت ظاهر شد و زمان نزول و حی مقدار شد
یافت که افتاب ببار مغرب شتافت و بعد از آن بجای و حی خاتم الانبیا ز علی مرتضی علیه السلام
پرسید که نماز عصر گذارد و جواب داد که خدمت رسول صلعم دست بدعا برآورده و اهل
علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده. افتاب را باز کردن تا آباد اصل
عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس رضی الله عنها مرویست که گفت بعد از آنکه افتاب
غارب شده بود دیدم که صلوع نمود. بر کوه و هامور تافت بمنابه که اهل آن خود را
حوائف بر ایازی لعین دیدند و علی علیه السلام نماز دیگر بگذارد و میفرمود اهل
حضرت بنوی و موجب افتخار و بیهات جناب مرتضوی کشت و چون حضرت مصطفی
علیه من صلوات اشرفها از صها کوچ فرمود بوادی القری رسید یهودان آن موضع
بمضا هرت یعنی از شرکان عرب قدم در میدان قتال نهادند و اهل اسلام نیز
بشوی صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال بر روی ایشان گشادند و در
با گذر از دفر باده تفران جلودان بقتل آمدند غائب و مغلوب متمیز شدند و با
روز دوم خوف و رعبی تمام بحال اهل سیاه صلام ره یافته بوادی قرار شتافتند
بغمتی و فروغ غمینی سکا تر شد سیاه اسلام قتاد و چون یهود تمام
فروحات لشکر حضرت را تماخیر یافتند طریق مصالحه سلوک رفته جزیه قبول
نمودند و حضرت مقدس بنوی صلوات و سلامه علیه قرین فتح و ضفر عیدینه
صیه شتافته سر یا با طرف و جواب عرب فرستاد آنگاه بنیه سیاه شتافت
نقضان فرمان داد و در ذی قعدة همان سال باد و زده هزار از مهاجر و انصار
بجانب مکه توجه فرموده و او را هم عفتاری در مدینه بخلافت تعیین نمود و در
سفر صد اسب جنبه و اسلحه بی نهایت و شصت یا هفتاد شتر حبت هدی همراه
برد و ضبط اسبان خبثت را محمد بن مسلمه تقوی بن کرده مهم محافظت و محله
بیشتر بن سعد باز گذاشت و رسول صلعم چون بحرم حرم رسید شرکان بقتل

رفتند و بوجای در کتب مسمومه مسجور است حضرت بکه در آمده اذاعرو بجای آورده
روز که توقف نموده میموند بنت حارثه لاله را که حواجر زن عباس بود را احل
مومنین ساختند و بصوب مدینه علم غزمت افراخت
در این سال که در اوایل این سال بقول بسیاری
اهل جبار خاندین ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن ابی صلیه عبدی در
مبارکت آن مهر سپهر روی رسید زبان بلمه صیبه قوحه را که باکر دانیدند و مهر
درین سال سر به پوخته واقع شد و مویه چنانچه شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری
آورده قریه است از قری بلقا بر زمین شام و از آنجا تا بیت مقدس و در حمله
وسیب آن سیاه با موضع آن بود که حضرت مقدس بود و ملوت و سلا
علیه ملوتی بجانت بن عمر یزیدی داد تا نزد حاتم بصیری برد و حاتم بعد از
منزل بموته رسید در آن مقام بفرمان ترحیل بن عمرو و مناد که عمر عباسی که
قصر بود کشته شد و این خبر بسمه شرف حیر بشهر رسید و زید بن حاتم را
کسر از مهاجر و انصار امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان تمام اقدام نماید
و در وقت وداع گفت که فرزید درین حیات شهید شود جمعی از بنی صائب
باشند و اگر جمعی نیز بعبادت شدند . از سعد عبدالله بن رواحه با ماریت
قیام نماید و اگر عبدالله بن زعافه را بدود کند مرگ را مسلمانان خواهند بر خود
در نزد کوفه یهودی درین مجلس حاضر بودند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این و
نزد روی با حضرت آورده گفت یا ابوالقاسم اگر تو در دعوی نبوت صادق
مرگ را بامارت نامزد کنی باید که درین معرکه کشته شد و در زیر نه بنیای بنی اسیر
چون سپاه بجنگ اندامی فرستاد و از الرصد سرور درین پنج بامارت تعیین شدند
کشته می شدند و گفته زید بن حاتم رضی الله عنه با لشکر هدایت از بصوب مقصد
توجه نموده چون شرح حال از غزمت این را که گاه شد سپاهی دریم کشیده برادر خود
سعد دس با آنجا نفر از پیش فرستاد و سعد دس در روزی از قری بخمود حیران

رسیده در حین محاربه بقتل آمد و شرجیل از استماع این خبر متوهم شده و یقیناً لرزه
و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی نیز بمدد شرجیل ارسال داشت و بسیاری
قبل از غروب نیز با او پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان
بعد از توقف بر کثرت عداوت و مشورت در میان انداخته اخراج مرخصی و محاربه
قرار دادند و در صحرای مواتی و فراقین روی نموده تخت زید بن حارثه علم و
و پای در میدان نهاد و جنگ میداد تا شهید شده زید بن حارثه در اوقات ^{بجای} تنگ
بود آنگاه حنیف رضی الله عنه راست برداشته روی یکبار آورد و دشمنان علیه
دست راست او را بیدار داشتند و جعفر علم بدست چپ گرفته و ضرب تیغ ملی الا
آن دستش نیز مقطوع کردید آنگاه حنیف روانه دو بازوی خود که داشته بر
نامردی از پای درآمد پس ^{نمود} عبدالله بن رواحه با حذر استیقبال میدان قتل اقدام
یونین شد دست یافت و هلاک شد عبدالله بن عبدالله رضی الله عنه خالد بن
الولید را با مارت تعیین کردند و حنا لدا از و تا شب در میدان حرب بطریق
شغول بود روز دیگر اوضاع تشدید تغییر نموده مخالفان تصور نمودند که هلاک
مدرسه و از چینه اندیشال شد بگریختند و مسلمانان در ضمان صحت و بصرت
مدینه گشتند بیست و سه که از روزی که در صحرای موات جنگ قیام بود حق سبحانه و تعالی
حجاب از پیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه
مشاهد نمود محاضرات از شهادت زید و جعفر و عبدالله بن رواحه رضی
عنهم علی الترتیب خیر و دو فرمود که عبدالله بن رواحه شمیری از شمشیرهای
تقانی علم بر بقیه فتح بردست او تثبیت پذیرفت تا برین خالد بن الولید بیعت
منقب شد حضرت رسالت پناه صلعم در آن روز در شان جعفر نهشت کرد
و حق عز و علا عوض دودست دو بال از با قوت سرخ با او عنایت فرمود تا در
حیات طیه ان نماید لاجرم او را جعفر صبا خواندند نقلت که عبدالله بن
یا حیدر روزی از واقعه مواته بعلی بن سید بن ابی اظفران آن روز بود

برای پی علی السلام و تحفه رسیده حضرت فرمود که ای علی من تا خبر رسید
مرحبه دمی علی گفت تو خبر ده رسول الله و حضرت رسالت پناه علیه السلام
دیفند حال را بزدان و حیوان اندر آید علی گفت بخود خدایی که تو را برستی مخلوق
در ستاده که از حدیث قدیم هیچ تراست فرمودی از اسماء بنت عمیس و حبه جعفر
بنه امرویت که گفت روزی که خبر واقعه جعفر عیدیه رسید خیر البرصم بخند
مدا و داد جعفر محمد و عبدالله را طلبیده مرده بر سر آمد و بویید و من آمد
در اصبه حال حضرت است عذر دارد گفتیم یا رسول الله مدخیر و جعفر بن
عقب اری برادر و این عم من جعفر شهادت یافته و جمعی زیاران که بودند نیز
شهید شده اند اسم گوید که چون بن سخن شنیدم برخاستم و غار کوبه و فراق
سید عالم صلعم فرمود که ای اسماء هدایان و ایت کوز و دست و دست بر سینه
آگاه بخانه فاطمه علیها السلام رفته دید که در فراق جعفر می رید و ام خاطر نوز
خیر البشر از کوبه زهر از باد شده فرمود که یا علی مثل جعفر فکند تا که بوی کوبه
برید یا ند که بر مثل جعفر کردی کند عذر از آن گفت حبه جعفر وضعی مرتب شد
نه ایشان بر اسم تغریب اشتغال دارند و این قاعده که از برای معصیت زدگان
فرستد از آن و از در میان مدینه پیدا شد دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت
سریه ذات السلاسل است کیفیت حال و تفصیل این اجل که بمابع علی بن
رسیده جمعی را اثر ربی قصافه داعیه دارند که صرفی از اطراف دیار اسلام
را تاخت کنند و حضرت عمرو بن اعاصر با سیصد نفر از مر جرو انصار مدافع
کف و نا مرد کرد و چون عمرو بیاب سلاسل رسید بوضوح انباشد که اعدای آن
زیاده است که با سیصد نفر خود را در عداد حبا و ایشان در توان آورد بسیار
بن کمیت چینی امبدیه باز زد و اندک استمداد نمود رسول صلعم ابو عبیده بن جراح
با رویت کس از مهاجر و انصار که بویک و عمر از انجمله بودند بعد عمرو روانه شد
فرمود که باید که میان شما واقع نشود و چون ابو عبیده بن جراح و

وقت ندارد آمد خواست که اماست کند عمر و مانع شده گفت سارت و سارت
نگر بملوک بمن دارد و تو معاودت من ما مور و چون ابو عبیده را حضرت رسول ص
وصیت نموده بود که باید میان شما اختلاف واقع نشود بمروا فدا کرد که سید اسلام
بنار اهل اسلام شت فته دست ببارت و تاج بر آورد و موئی بسبار غنیمت فته
حصول مقصود باز گشتند در روضه الصفا مسجور است که چون اهل آن سر
حیرا بریه علی السلام و تحیه رسیدند آنحضرت از عمر و حارم می را که همراه او
بودند استفسار نمود عمر و از موافقت ایشان شکر کرد رسول صلعم زیاده نبرد
که عمر و باشم چگونه معاش کرده است نیز زبان بشیر عمر و گفت در اما گفتند که باید
در حالت حیانت با امر امانت قیام نمود مقتدای انبیا علیه من نصوات افضل
چگونگی آن واقعه را از عمر و سوال کرده جواب داد که از روز سر مای مفطر بود و من
بمقتضای آیت و لا تلو انیدیکم الی التملک از هلاکت نفس خود اندیشیده بغیر از
رسول صلعم از شنیدن متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه نهاده
سید کرد و بروایتی که در درج اندر بزرگواران تافواست هم درین سال اتحاد سیر
حبه جلوس خیر البشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت و با اتفاق علمای سیر
مبین سال انوار فتح مکه از مطلع تأییدات سبحانی و افق توفیقات ربانی بر جفا
حول فرخنده امان اهل اسلام یافت بیان این سخن آنکه در وقت مصالحه حد
بن حداعه بزهار سید ابرار صلعم درآمدند و بنی مکریم سوگند قریش گشتند و چون
در میان آن دو قبیله در سوابق ایام پیوسته نایره عداوت مشعل بود درین
اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود بر سر مخالفت
در می رفتند و روزی یکی از بنی مکریم رسول صلعم بر زبان راند غلامی از خرا
و مانع کرد و آن شقی متنع نشده غلام چرای سرور روی او را در هم شکست و بد
تش غضبیت بین الحامین نهاد بافته بنو مکر الحجا بقریش کردند و ایشان در قن
مان پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نشان نهاده انجاء را بر صلاح امداد نمود

بلکه ضایفه زعیان قریب ان شل سلیل بن عمرو و حویطت بن عبد نعزی و عکرمة بن و حیل
 صفوان بن امیه و سکر بن حفص تنهای خود را متغیر کرد و سبزه بر سر بی خراعه شبنم چون در
 شب چون بودند بعد از کتاب بن حرکت بلند از شکستن پیمان پشیمان شده ابوسفیان را متوجه
 مدینه کردند تا پیش از آنکه این خبر سمیع خیر البشر شود و در تجدید مرأصلح کوشیده مدتی
 معالجه و از یاد برداند در صحاح اخبار و روایات که در آن شب کفار قریش بر سر قبر
 شب چون بودند حضرت خیر بریه در حجره میخوابیده بود در وقتی که از طهارتخانه بیرون آمد
 فرمود فوجی که حضرت حضرت میخوابیده رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله که حدیث میکنی
 جواب داد که در حرکتی که بی کعب است از خراعه طلب معاونت مینماید و میگوید که فراتش میدهد
 بنی بکر اقدام نمودند و بعد از این گفتند شنیدیم که روز عمرو بن سالم خراعی مدینه رسید
 و صورت شب چون قریش را معروض کردند و هم در آن اوان ابوسفیان بیترتاب مدینه بخانه
 دخت خویش ام حبیبه که در مسکن ازدواج صاحب التاج و المعراج انتظام داشت
 درآمد و بر فراش حضرت نشست ام حبیبه آن و ساد حرا در فرود دیده گفت این و آن
 سید بوظافت است و ذات تو مقرون بشیر و نجاست ابوسفیان بختم از پیش حضرت
 رفته مجلس میایون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شافقت و هر چند در باب
 قواعد مصالح سخن گفت جوابی شافی نیافت نگار با ابوبکر و عمر گفت و شنید نموده
 ایشان نیز طه که مدعی او باشند شنید بعد از آن جنبه عایفا طه زهر اعلی السلام
 از آنجا نیز فوسید بازگشت پس با علی مرتضی علیه السلام ملاقات کرده گفت یا ابوالحسن مرد
 ندی که موصول مطروب باشد که بغایت عاجز و تحیرم امیر المومنین علیه السلام فرمود که
 باید که در میان انجمن برخیزی و با او از ملت کبی که من از مرد و طرف قوم را بخوار خود
 و مردم بیغیان گفت که بفرموده تو علمایم مهم من تمثیل پذیرد جناب ولایت مآب
 جواب داد که معلوم نیست که بجز در این سخن کار تو کفایت شود اما چاره بغیر از این بجا
 نمی رسد گناه ابوسفیان در مجلس بر خواسته آواز بر کشیده ای قوم بدیند و گاه
 که من از مرد و جانب مردم را بر نهاده خود را آوردم و وطن من است که محمد جواب داد

کند بعد از آن بن سخن رانم حضرت بنده ساینده و همین جواب شنیده ای یوسفیان
تو این سخن بجه میگوئی برادران ابوسفیان بیکه رفت و منتهی بخته بود با قوم در میان
بهادر گفتند هیچ کار ساخته و هیچ هم نپزداخته و علی بن ابیطالب با تو منزل کرده و سخن
نمود که گفته که مردم جانبین را برینا خود در آورد انقضیه بعد از رفتن یوسفیان
حضرت مقدس بنوی مسلم بکار سازی لشکر اشتغال نمود ما بالشیء گفت که غریب لدا
طرف دارم مناجات کرده که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یردنی الا بقیته و یقبیلوا ^{حیا}
عرب قاصدان فرستاده پیغام داد که سرده بخدا و رسول ایمان در د باید که در اوایل
ماه مبارک رمضان صلح و مکمل در مدینه باشد و درین اثنا مخاطب بن ابی طلحه مکتوبی
بضادید قریش نوشت مضمون که رسول مسلم بجمع لشکر و ترتیب مناجات ^{سفر}
مستورات و غالب ظن من آنست که مقصد حضرت غیر یک جایی نیست و خواهم
مرا بر شما حق ثابت کرد و بنابران این مکتوب نوشتم والسلام و این کتاب را برین داد
تا در سوی خود بماند ساخته روی بکعبه و رسید المرسلین با جناب حیریل امین ازین
واقف شد علی مرتضی علیه السلام و ذری بن العوام را فرمود که بروید تا روضه خاج و
موضع زنی خواهید یافت که مکتوبی بصحوب است آن نوشته را زوی گرفته پیورید
و چون امیر المؤمنین علیه السلام بایران زن رسید طلب سه نمودند آنرا کردند و ایشان
شرایط آنخص نموده از آن مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی مرتضی گفت بخدا سوگند که رسول
خدا این دروغ نگفته و شمشیر زنیام بیرون کشید آن ضعیفه را بقبل آمد دید نمود
لاجرم ترسیده مکتوب را بیرون آورد و با جناب تسلیم کرد و چون آن کتاب بنظر ^{انور}
حضرت رسالت رسید صاحب طلبیده پرسیده را چه چیز بخبر بر این مکتوب است
آمد مخاطب گفت آن بوده که حق بر قریش ثابت کنم تا بحفاظت عیال و اموال من قیام نماز
و رسول صلعم تصدیق سخن صاحب کرده عمر گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا زدن این
بزم آن سرور در نشیمن عمر گویند که گفت از اهل بدایت انقضیه حضرت مقدس بنوی
صلعم بعد از ترتیب اشک و ربه مناجات ^{سفر} بنام مکتوب را با برسم غفر

در مدینه خلیفه نشسته بقولی در دهم رمضان را است حضرت گفت از بجانب مکه مبارک
برافراخت و بر سر چاه ابوعبیده عرض کرد هدایت از ستار نمود. و زمانا جرقه صد
در حین شمار آمد که مسجد سراسر در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار مرد از
طغیان بودند و با بضد اسب داشتند و از قبیده مزین برافراشته بودند که صد و
و صد سب در میان ایشان بود و از مرد اسلام چهار صد مرد بملازم سید عالم ^{اختصاص}
یافته بودند و زنی که با بضد کس نموده شد و خواجه کائنات از موضع نهضت ^{در}
چون بمنزل قدید رسید قرب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند از بی
سایم بسیار حضرت شعار پوشند و همچنین از اطراف و جوانب دیار عرب متابعان
ملت سید المرسلین بمسکرفضرا از ملحق گشتند و بجهت بروایت اقل عدد آن سب
بدواز در سید و چون ذوالحلیفه تا سوت السقیایمین قدم سید عالم صلعم رفت
افزای این سیر طارم است عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف آورده ملازم آن
عادت انتساب شد و مقارن آن حال ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و
عبدالله بن ابی اسبه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول الله صلعم بودند
انامل سمایون سرافراز شده بمان آوردند و پیغمبر اخرا زمان بعد از فی حد
دیگر بر انظار آن که بچهار فرسخی مکه است رسید شب در منزل توقف نمود و فرمود
تا آتش بسیار برافروختند و در این شب عباس رضی الله عنه از استقبال فرستاده ^{شد}
بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکلها بوز آیند و حبه خویش را باز حاصل کنند
براستر خاصه خیر البئر نشسته بموضع ادراک عنان باز گشتید و در آن منزل با
ابوسفیان و جمعی دیگر از قریشیان که بجنبین از مکه باز آمده بوده باز خورد و بابت ^{گفت}
که حال حبیب و سوجه حرم حرم کشت و ابوسفیان جاره حوی گشته عباس را آورد
خویش کرد و بدو بجانب مسکرفضرا و مرا حبت زد و عبور ایشان در خیمه عمر بن ^{خط}
افتاده چون عمر ابوسفیان را انصار مذاحت گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بر تو
یافتیم و تمسیر کشیده و بخیل بنیافت تا پیش از عباس بنزد رسول صلعم رفته ^{قبل} حقت

ابوسفیان حاصل نماید عباس نیز تیر تیر روان شد و مقادیر بکند بخبر خیر رسید در مدینه محراب
حضرت سیان عمر و عباس در باس قتل و امان ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شد و آخر الامر
عباس او را خیمه خویش برد و صبح باز نزد سید عالم صلعم آورد و حضرت ابوسفیان
با سلام دعوت فرمود و عباس در از ضرب دست عمر رسانیده ابوسفیان طوعا و کرها
کلمه توحید بزدان داد و بعد از آن عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله ابوسفیان مرد جاهل و
در این بابی مخصوص گردان آنحضرت فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو منی و من فی
دوائمن و من اخلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان با احترام
حضرت رسالت صلعم بطرف مکه باز گشته عباس رضی الله عنه بفرموده رسول الله صلعم
غیث شتافت و او را در محلی ثلک نگاه داشت تا کثرت و اهمیت پیام اسلام را
ملاحظه نمود هبیت جنود الهی در ریش قرار گیرد و چون لشکر اسلام بعظمت وارد
شام بنظر ابوسفیان درآمد گفت ای عباس که این مقدار تحمل و حشمت باشد
بدیستی که ملک برادر زاده تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این رسالت
و نبوت است نه مملکت و سلطنت نگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل مکه شتافت و نگاه
امان با اهل حرم رسانید و حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات افضل
و اجل الحیات ندی طوی رسیده فرمان داد که پیشوایان مهاجران از اعلام مدینه
را بیتی که در دستش بود در محراب نصب کنند و خالد بن ولید بنی اسلم و عفار را
مکه در آمد و لواحق و درویشان او بزنند و سعد بن عباد و با قوم خود از تنبه مدینه
موجب کردند و نفیس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طریق او و آخر و عهده فرمود و از سوی
نبوت فرمان و احب لادغان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با او رباب کفر
و ظلام مفاکله نکند لکن اگر جمعی از اشرار و سفهادر مقام قتال آیند لشکر خود
از برقع ایشان قیام نمایند و در آن روز بزدان سعد بن عباد و رفقه گذشت الیوم المحمده
امروز روز خیل و ستیر است و ابوسفیان این سخن شنید فی الحال بمکه رفت و حضرت
رسالت صلعم شتافت و آنچه عرض گفته بود بعرض رسانید رسول صلعم فرمود که

روز مرحت است نه روز ملحه و بامداد موافق علی السلام فرمود که علم را از حدیث اند
نگاه دارد و بروایتی بیشتر و قسیر هفت نقلت که علمیه بن ابی حمیل و صفوان بن میه
و سهل بن عمرو با فوجی از اهل شراعت در آن روز سر راه برخالدین ولید گرفته
نایره خنک و حدال اشغال یافت و از مسلمانان کرر بن حباب و نری خلیل
خالد اشعری و غیره هادت رسیدند و از کفار بروایتی هشت و هشت گشته
و بقیه السیف سلاح انداخته رایت سرعیت برافراختند و رسول بهمین نحو
در موضع جیحون سرورتن را از کرد راه شسته زده پوشیده و خود بر فرق
مها یون نهادند با آکا بر مهاجر و انصار مسجد الحرام در آمده و زبان معجزیان بلب
ملک منان نشاده بیت الله را طواف نمود و نواحی خانه را از لوث پاک
و هیل را که اعظم بیان قریش بود جناب ولایت ماب بر تقوی بفرمود حضرت
مقدس نبوی بر حال مذلت انداخت **ز لوث وجودت و بت پرست**
در آن روز بیت نحرم باز شد در بسیاری کتب اخبار رسیده اخبار صلی الله علیه و
مرفوع اقسام صحیح آثار گشته که مشرکان بنی حنیف بزودت در موضع بلید نهاده بود
جناحه دست باو غیر رسید و علی مرتضی علیه السلام بر رض خنبر الا نام صلی الله علیه و
یوم القیام رسانید که یار سوزا به یای مبارک بر کف من نه و این صنام در
آر رسید بر رکعت یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پای بردوش سپهر نه و این
قیام غمای و انجمن یای بر کف مبارک مصطفوی نهاده ان تا از ایازان انداخته
که در آن وقت رسول صلعم را میر رسید که خود را چگونه میایی جواب داد که یار رسول
چنان برینم که حجت مکتوف گشته کویا سر من بباوق عرش مجیدی باید و هر چه
در زمینم **بیت** اقتدر نه در می آید انحضرت فرمود که ای خوشا وقت تو که کار
حق میکنی حتما حال من که بار حق میکنم و روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی باخچه سستی
سید داد که بلی یار رسول الله بخدای که ترا معیوث گردانید که چنان میدارم که کر
فقد دتم دست باسمان رسام آنکه شاه مردان خود بر بین انداخته **بیت**

سید عالم فرمود که یا علی سبب خند جیت گفت یا رسول الله تعجب آمد که محبین
جای لب خوردا. مذاخیم و صیقلونه. من تر سید حضرت مقدس سبب صیقل فرمود و چون
میرسد که درنده تو سید مرسلین بود و فرود آرند جبریل سین و این چند را جمع
کمی رشتی عربست و درین قضیه نظم نموده. ^{قیل فی تعلی مدحا} ذکره یحذو صد
قلت لا اقدم فی مدح نری. صل ذواللیدان عبده. و البنی المصطفی قالنا
لبلة العراج لما صدقه. وضع الله بطنه یده. فاحسن القلب ان قد برده
و علی واضع اقدامه. فی محل وضع الله یدیه. انکام حضرت رسالت پناه
کلیدیت الله را از عثمان بن طلحه گرفته و در خانه راکشاده بعد از مخصوصی که در
دیور اعظم بزرگوار شده بود ندید اینجا در آمد و با آن نماز و عرض بنای قیام تو
بیرون خزانه و در دراستان کعبه ایستاده عطف دین در رفت و گفت لا اله الا
وحدو لا شریک له صدق وعده و بصر عبده و یرحم الاخراب جنده و روی با کائنات
که صف زده انتظار بشیند و در بار ایشان چه حکم واقع شود آورد و گفت ^{میکرد}
و چه گمان می برید از من نسبت بخوشتن عظامه جواب دادند که خیر میگویم و نیگوئی
گمان میبریم که برادر کریمی و سر برادر زری که بیما فدت یافته آنحضرت نفست من شما
همان میگویم که یوسف علی السلام با برادران حبفا کار خود گفت لا ینیب علیکم الیوم
هو ارحم الراحمین و محبین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعن بر وید که شما آزاد
صحبت پوست که قبل از آنکه سید بطحا و نیرب بیکه بدمد حکم فرمود که باز در
و شتر زن را بزرگترت حرام و انام ایشان سر حجاب باندیشند و اسامی آن یازده مرد
است که سطور میگردد عبدالغزی بن حنظل عبدالله بن سعد بن ابی سرح و حویر
بن عقیده مقبر بن ضبابه. هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر
عبدالله الزبیری حارث الظاهره و حشی قاتل حمزه عکرمه بن ابی جهل و عجله
عبدالغزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزة ایمان
کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبدالله زبیری و حشی و عکرمه در آن روز

بلاخره حبس اسلام در دربانان فتاد بعضی شفق آنکس و برخی عفت سودر منیع
ساخته بزرگ حضرت مدینه در سبک های میان منتظر شدند و عثمان بن عفان نیز
چند عبد الله بن سعد بن ابی سخر که بر در سبکی و بود در خانه خود بهمان سبک
نگاه دست و بر گرفته مجلس می نمود حضرت سبکی فطم در و در و بیافه تا در حاکم
در خوشنود حضرت خوب غریز فرمود و بیافه عثمان مکران یافته حرام مرز
رفت و سر سبک بر سبک و قنبر بسیار نموده گفت رسول الله عبد الله بن مسعود
بن سرور فرمود که ای و چون عثمان و عبد الله بیرون رفتند حضرت دست سبک
مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی زنگار که برخیزد و این سبک بکشد عباد و سبک
یا رسول الله بدان حدی که ترا برستی گفت فرمود که منتظر شاره و نه چشم و بود در حاکم
فرمود که من و این سبک به پیغمبری عیب باشد و از جمله آن شش زن که چون بنا بود
فرمود خیر بشر هدیه شده بود یکی هند بود مادر معاویه و و نقاب بر روی بسته و
جمعی از نسوان پیش حضرت آمدند سلمان شد و مان یافت و دیگر همه نیز از آن
بود فریه و فریاد و این نام و فریه و این است که در سبک و با اخره سبک
شد و دیگری سبک که در سبک جوارى بی سبک نظام داشت و بقول صاحب کمال
تواریخ در روز فتح مکه بر دست میز مین علی علیه السلام بوقت رسیدن سبک
بود که هم در روز بد و زخ شتافت در روضه الاحباب مسعود است که و سبک
مکه در سبک و هم ماه مبارک رمضان وقع شد و جمعی برانند که در سبک ماه مذکور
ن فتح دست داده سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بقیه آن ماه و شش روز از
شون در مکه توقف فرمود و در آن ایام قضایای روی نمود یکی آنکه فاطمه بنت سبک
عبد الله بن عبد الله سبک و می که برادر زاده ام سلمه بود چیزی بدید و بگفتی
بشیرت پیوسته رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم بقطع بد و امر فرمود و سبک بن زید
زبان شفاعت کشاده حضرت در غضب رفت و خصب خوانده بعد از آن
حدوث باری و عاقل فرمود که یا ایها الناس بدانید و گمانه که سبک مانعند

هلاک شدند که چون شرفی در میان ایشان دزدی کردی دست روی باز داشته قلت حد
نمودی و مرکاه ضعیفی باین امر میل گشتی اجرای حد بروی نمودندی پس شارت کرد تا دست
زبیدند دیگر سید ابرار صلی الله علیه و آله اظهار خاندن الولید را باسی سوار موضع محله
فرستاد تا بتخانه غری را خراب کرد و بمحلبین عمرو عاص روی تخریب بتخانه سواع آورد
و بمیان قبیله هذیل رفته آن بت را شکست و بم دران یام بموجب فرموده سید انام
سعد بن زید اشتهلی بامیت سوار موضع مشعل رفته بتخانه مناسبت که در زمان
جاهلیت معبود اوس و خزرج و عنان بود و بان نمود و در موضع زنی سیاه برهنه
زولیده موی که فوج میکرد نظر سعد درآمد و سعدان آن را بقتل رسانیده بخد
سید عالم صلعم باز کردید دیگر از وقایع زمان و توقف در مکه سید ابرار صلی الله علیه
آله اظهار خاندن الولید را باسی صند و بچاه مرد از انصار و بنو سلیم با خیمه
قبیله خدمه فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت نماید و حال آنکه آن قبیله در
زمان جاهلیت عوف بن عبد الرحمن و فاکه بن المغیره عم و محال آنکه آن خالد را کشته
بودند القصه چون خالد بنو خدمه نزدیک رسید ایشان رعایه الحزم سلاح پوشیده
باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت
جهت مسلح شدن اند جواب دادند که میان ما و فلان قبیله عرب عداوتست چون
کرد سیاه پیدا شدند داشتیم که انجماعت بر سر ما می آیند خالد این عذر را نه بیند
و گفت سلاح از خود جدا کنید و آن مردم بموجب فرموده علمزده خالد بریدند از شما
یکی از اتباع خود نامزد کرده سحری فرمود تا ندانند که مرکب اسیر و دارد بقتل ارد
بنو سلیم اسیران خود را کشته و ساجد انجماعت گردانید و یکی از اسیران مدتی
خاتم پیغمبران شناده کیفیت حال عرضه داشت کرد و سید ابرار دو بار یاسه بار
زبان آورد اللهم انی ابراهما صنع خالد انکاه شاه و لایت سیاه و مبلغی مال داده بمیان
خدمه فرستاد و نادید لشکان و عوض مال تلف شده ایشان را اماند و در اسیر
خاطر انجماعت اهتمام فرماید و امیر المومنین علیه السلام بدین اخبار رفته و آن مردم را جمع

بموجب فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس از اهل بیت مقتولان و اولاد مور
ملکی دیگر از آنجا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود زیاده نهد و امیر المؤمنین علی علیه السلام
از این بابیان کرم کرده بجانب مکه بازگشت پیغمبر عجم و عرب بسبب تضییع ^{کرد}
حیدر و با حال در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرغای بنی حذیفه
بتفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر باو التفات فرمود و او بیان اخبار حیرت انگیز ^{گفت}
معتبر سیر مرقوم حاتم صحت زکریا نیده مذوم است بن عوف بقول صاحب ^{انصاری}
سی هزار مرد و پستی که در روضه الاحباب مذکور گشته چهار هزار کس فراموش کرده
عیال و اطفال و حیوانات و اور متوجه دادی چنین شد و در بدین همه حشر و حین ^ج
بنیابی عاقل بود و صد و بیست سال یا صد و شصت سال از عمرش گذشته با ص ^ر
و تدبیر آنست که داشت همراه خود گردانید و چون با و حاضر شدند در پیکر که فدا
افغان را نشان شنیده پرسید که این چه اصوات جواب دادند لشکریان بموجب
فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و امون خود را مصحوب گردانیده اند
تا در جنگ سستی نتوانند نمود در بدین روی خاصه آمده با مالک ملاقات کرد و ^{گفت}
آوردن مال و عیال مناسب بحال رجال نیست زیرا که زمانه مقتضی ^{است}
باشد مردم مهترم ز هیچ چیز باعث برستیز نشود لایق آنکه سوار شوند و غنا
و اجمال را بار کردن تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان ^{سد}
گرددند و اموال در تصرف مردم بماند مالک التفات با این سخن نموده روی بر او کرد
و در خشمی در خشم شده زمزم گفت ای پسر الله صلی الله علیه و آله و سلم چون خبر موزون و ثقیف ^{شریف}
حضرت مصطفوی رسید عتاب بن ابی لهب در مکه بخلاف تعیین نموده بوده ^{مرد}
از سپاه خاصه و دو هزار از طایفه ای اند و بروی شایسته هزار مرد تیغ گذار
در غنای اول تنوال بجانب کفار نهضت فرمود و در آن لشکر در میان مهاجران ^{علم}
بود و علی مرتضی علیه السلام و آلنا و عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص و عافیت
بن اعلام طفره اعلام می نمودند و انصار و دو غم داشتند و صاحب بابان ^{ان}

بعد بن عباده و حباب بن منذر بودند و بقوف مرزبان و قبیده در آن سفر رفتی و عیسی بن
فرشتند نقلست چون آن جنود طغیان و رود زمکه پدید آمده نظر و بربر کثرت و نو
تاد گفت مروند ما بسبب کثرت سیاه مغلوب بخوئیم شد و بواسطه صدور ^{سخت}
در حین اول لشکر تقدیس صلی الله علیه و سلم شکست یافتند و ایت تقدیر ^{که}
مروند کثرت و یوم حنین و اعجبتکم کثرتکم الیه در آن باب زلزلت القصه ^{چون}
سلام بوادی میزد کرده رسیدند بحیث تنگی گذرگاه منفرق چند رقه شده
فوج فوج از طرق مستعدده سحری دیدار ^{ند که} بیکگاهه مخافتان که ^{بهر}
عذر بکمان مکر پیوسته در یکجاها نشسته بودند بر سر ^و رسته و در بارگاه
و رعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته طریق انزرام پیش گرفتند و در عافیه
سهم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید و کریران لشکر عمره رسید
که برویت صاحب کشف غمه زیاده از ده کسر که نفر از جمله هاستی بودند کسی ^{نزد}
نماند و اسای ایشان اینست امیر المومنین علی علیه السلام عباس بن عبد المطلب
العباس ابوسفیان بن الحارث نوفل بن الحارث عبدالله بن زبیر بن عبد
عنه و مغیب بکر بن ابی لهب و عائش بنی عتیم بن ام ایمن بود و قودانکه در روز
بوقت فراغ از چهار نفر عبارت از علی مرتضی و عباس و ابوسفیان بن الحارث
و عبدالله بن مسعود است هیچکس در ملازمت حضرت نبات قدم ننمود و
سید عالم صلعم انزرام اهل اسلام مشاهده نمود باور ز بلند ایشان ^{بصر}
شکبایی دلالت نموده میگفت که ای این یها تناس از غایت دهشت هیچکس
سیر غیر است و آنحضرت در آن روز بر استر بخیا سوار بود و از آنجانب ^{بصر}
برزبان و حی بیان گذرانید که انا البنی لا کذبنا بن عبدالله و ابوسفیان
بن الحارث عن استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب راست ^{است}
در کاب فلک قرسای حضرت زده از جمله مانع می آمدند و در آن ^{من}
عوف متوجه رسول صلعم شده ایمن ابن امیر سرده بروی گرفت و چند ^{سیر}

تا وی بر این حیث آورد بعد از آنکه سنی نمود که خود را بی ایمان و بیارسانند
دستشانند اسب شمرخ خشک آورد و ستاده ایمانی آورد و میسرند نفقت
در وقت فرار اصحاب سید را را ابوسفین و جمعی که بر سبیل رامت زبان بکند ^{حد}
گویا کرده بودند آغاز شهادت کرده هدایات بر زبان می آوردند اما اختلاف ^{اندر}
صفوان بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده بود مفهوم کشتن بجاست ^{تعمد} رز
آن بخان منع میکرد. مسکیت اگر مردی از قریش و الی ایاستد نزد من دوست
اراند شخصی از سواران حاکم خود و محمد بن اسحق از شبیه بن عثمان بن اهل
روایت کند که گفت چون رسول تعالین بطرف حنین توجه نمود من بفرست ^{انکه}
فرست یافته انتقام بدو برادر خود را که در احد کشته شده بود نزد وی ^{بگفتم}
مرگت آن سفر گشتم و در وقت انترام سپاه اسلام تمثیل از بنام کشید ^{قصد}
او کردم که از دست پیغمبر درایم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که زخمی ^{سفتید}
پوشیده و ایستاده محافظت آن حضرت بنماید خواستم که از جایت ^{جای}
سروی روم ابوسفیان بن الحارث را مشاهده نمودم که انطرف ^{اصیات}
بنماید انگاه از عقب حضرت رسالت بنامه دادم خواستم که تیغ را کار فرم
تا که شعله آتش میان او در میان آمد و نزدیک بان رسید که مرگش ^{زد}
و از کمال وهم دست بر چشم نهادم درین اثنا خاتم الانبیاء علیه ^{الصلوات}
بجای مکه نکرسته فرمود که یا شبیه ارن منی و من بموجب فرموده نزدیک ^{رفته}
آنحضرت دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب ^{الشیطان}
و عذاب و سوز که در ان ساعت که آن سرور نزد من محبوب تر بود از چشم و کوس
من انگاه باشارت حضرت رسالت بنامه با گفت را غار کارزار کردم و اگر فی ^{الثل}
بدرم در مقام کارزار آمدی تیغ را بر روی حکم می ساختم بخت ^{یوسته}
که در صیاح روز حنک حنین که دوازدهمین داشت فرموده رسول صلعم ^{سلام}
مذاکره فریاد بر آورد که یا معشر الاضار یا اصحاب ^{سمره} یا اصحاب ^{سعد}

و بن مذکون سپاه اهل اسلام رسید از اطراف جوانب خدمت آن سرور غائب
نشد و قریب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشردان حمله و زدند
الحضرت فرمود که حالا شور و حرکت کم نشد آنکاه مثنی سنگ ریزه بدست آورد
و شامت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت هیچ چیزی نمانده قدری از
دین در آن جای نکرده و بعد از آن آیت کریمه ثم انزل الله سکینه علی رسولہ
علی المومنین و انزل جنود لم تردها بامداد لشکر مایه بنیم ظفر و حضرت اعلام
حضرت رسالت و زبده شرفان روی برادی کریم نهادند در کشف الغم و بعضی دیگر
از نسخ علم است مظهر است که در آن معرکه کافی مشهور بر جبر و لایم بر جبر و
روی میدان جدل نهاد و رجوی خواند و مبارز طلبید دلاوران سپاه اسلام
طول قامت و عظم حجت او ایدیشه مذکشته کسی بمبارزتش رغبت نمودند
شاه ولایت پناه بطرف آن مدبر شافیه تبع ایدار رسا و از روز کارش بر آورد
و این معنی سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکار کفار خاکسار گشت
نقلت که در آن خلیف جبار کسر از مسلمانان بغیر شهادت قاتل شدند و هفتاد
کس از مخالفان کشته گشتند و بر روایت کشف الغم از انجیل چهل نفر حضرت تبع
امیر المومنین حیدر بد و زخ شافتند آورده اند که کریم خان معرکه حنین بنفست
به قسم شد طایفه با مالک بن عوف، طرف حصار صاف رفتند و در
بجانب بطن خله توجه نمودند و فرقه با و طاس فریختند و رسول صلعم ابو عامر شمر
با جماعتی که برادر زاده ابو عامر ابو موسی و زبیر بن العوام از انجیل بودند در عقب
شرکان که مفر ایشان او طاس بود روان فرمود در درج الدار مظهر است که
عامر یا بشکر ظفر مآثر با و طاس رسید در دیدن الصمه یا شمس قدس تعالی
اختر بر زیر تلی ایستاده بود بین الحامین حریم صعب است داده در دیدن
ربیع بن رفیع که در سبک تبع زبیر انظام داشت کشته گشته و ابو عامر
بر آورده کس از شرکان رفته نه نفر از ایشان را بقتل آورده بضرر شمر

ماثریشان شربت شهادت چشید و بر در زاده اش موسی قایم مقام عم شده در علائم
سلام طریق سی و اهتمام سلوک داشت و از کفار سجد نفرشته گشته بقیه السیفه
پیادی و از بناد و صدای او طاس و جاس نلیکون گردون افتاده سیاه طفر قرین بپای خاتم نبیین
شناختند در آن دو معرکه که شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار و قبیله نفقه و زرد
بر چهل هزار کوفت غنیمت مسلمانان شد و دو فرمان را حیا لادغان از موقوفه
صد دریافت که غنایم را در منزل جفرانه جمع آورده عباد بن بشیر رضای بضبط و محظوظ
بن اموال بردارند آنکه حضرت رسالت پناه را بایات صفایات بقصد حصار طایف بر فرا
و علم خاصه را بعبدی مرقی علیه السلام داده ابو عبیده بن الجراح یا خالد بن الولید
انترار مرد و جبار مقدمه لشکر ساخت و بنیفس نفیس مایون متعاقباتان در حرکت اند
عبدالرزول بجایف کفار چهار دیو رحصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر و شک
نزدند و مسلمانان نیز بنیاد حرب و یکبار فرموده جمعی کثیر زخم در شدند و در راه
عاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت انصاف شربت شهادت چشیدند و عبد
بن یکر برادر عایشه مقدس بنوی جناب ولایت تابیر رضوی با جمعی ز اهل مدینه
وصفا نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نموده مرجاتی یابند در هم نهند شاه ولایت
پناه بار فقاروی پناه آورده در اننا قطع طریق ضایفه افده و در آن قبیله چشم سر راه
بن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم گرفتند و قدم در میدان مقاله نهاده شهادت
امی که بیزید بشامت مثال و اقران ممتاز بود از میان قوم بیرون آمد و مبارز طلبید از
عبد السلام هتک جنگا و کرده مرچند ابو العاص بن الربیع انجناب منع نموده گفت که
مناسب نیست که سردار لشکر ابتدا حرب کند علی مرقی آن سخن را سیمع رضا نشود
و در بر این کافر رفته بلیک ضرب دو فقر را و را بد از ابو فرستاد و بقیه کافران
غنیمت شمرده شاه دین تمامی میان زمین و ثقیف را که در آن نواحی یافت لشکرت
و بخدمت حضرت رسول صلوات الله علیه فرموده انحضرت شاه ولایت شقیف
را بلیک داشت و به مدتی با انجناب را گفت و در میان نهاده

موجب تعجب صحابکشت و عمر بن الخطاب حضرت رسالت مآب گفت یا رسول الله
ما با بن عم خویش خلوت کرده راز میگوید فقال یا عمر ما انا الخبیثه ولكن الله نجیاه
یعنی من بنا بر اقصای خود با او راز نگفتم بلکه بفرمان دای راز بهمان

کنادم باین رز با او زبان انقصه چون بروی مدت بشرد روز زمان محاصر شد
یافت و بر زمین نور خیز پیش صلعم روشن شد که در بام فتح قلعه طایف سیر پذیرفت
از اینجا کوچ فرموده بمنزل جعفر بن تشریف برد و غنایم حنین را تقسیم نمود و مصایا اموا
حبیبی را هلاک کرد که نو سلمان شده بود تدحیة طایف نشان از عطایای بی نهایت
خویش گزین باز گردانید و شرافت ها جرو اضار را بنا بر وفور و فوق اعتمادی که بخا
ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد و اضار را بمعنی دشمن شد گفتد پیغمبر صلعم
قریش و سایر قبایل عرب با بغامات خود مفتخر ساخت و ما را بدستور از زبان حوری
و حال آنکه پوست مرکب مور شافه می شویم و هنوز خون شرکان از شمشیرهای حکم
و این سخن بشمع مایون حضرت مقدس نوری رسیده فرمان داد که اگر بر اضار در خیمه
مجمع کردند و غیر ایشان کسی در آن مکان نباشد نگاه بانقاف شاه ولایت بنابه
شراف برده بخاطر جوی اضار زبان بجز بیان و قلوب یثار بخان عنایت نشان
تسلیم داد و فرود که شمارا صی نیستید که مردم بشمار و کوفت بمنزل خویش باز گرد
و شما یا رسول خدا بخا ای خود روید و بچنین فرود که اضار خاصه من و رضا
سرمنند اگر تمام مردم برای روند و اضار برای من سلوک طریق اضار اختیار نمایند
خدا یا اضار بیامرز و اوکلا د اضار بیامرز و اضار از شنیدن این سخنان فرحان
شدند و رقت کرده بپایان رسیدند که محاسن ایشان ترنشت نفکست که حضرت
نبوی با سربین ارداس سلمی از غنایم حنین چهار نفر عنایت کرد و او مجری شد
غایت خشم می چند در آن باب نهاد نمود و آن ابیات بشمع اشرف رسید کائنات رسید
امیر انور بن علی مر فرمود بر خیز و زبان او را ازین قطع کن و علی مرتضی علیه السلام بر خو
د دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت یا علی زبان مرخواستی برید بخوابد

فرمود که بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل خواهم نمود و چون بحصار شهر رسیدند بن خیمه
سوار علی بن اکثرت اختیار کن این شهر از چهار طرف آسوده گرفت بدو مادر مد
تو باد چه گرمید و چه خیمه و نیکو خلقید بر این یومین عباس گفت حضرت لا اله الا الله
مد مداد عمل خلاص شمرده و چهار شهر انعام کرده که خواهی در سلسله اشرف مباح و
انتقام بی بهمان الکفایتی و اگر میل روی نه خوار مولفه قلوب کردی صد شهر بجز
موجب استغوب شاه و لایق ماب بهمان چهار شهر دفع شد که روزی باز شد بخت
پوسته که هنوز منزل جبره از نور حضور آن مهر سپهر بخت روشن بود و بیست
هوازن بعینه رسالت درین اظهار سلام نمودند و تماس مترداد موال و خلا
اسیر کردند و حضرت ایشان میان موال و سبای محیر که دانید بی صورت اخذ
اختیار نمودند و سید بر صلی الله علیه و آله و سلم اختیار بعد از اجتماع همه اسبحد
تغیث منقرض از بر زبان و حیوان آورده فرمود که سبای ایشان آنچه سقوی بی
ست من بایشان مسلم دهم اکنون اگر شما نیز از سر آن اسیران در میکنند بدست
بود و الا بقرض من دهید تا از مرجا غنیمی رسد و دعوی در رفر برده شهر ترشها
رسام اصحاب چون اهتمام خیر الانام علیه الصلوة و السلام دادند امر مشاهده نمود
ر که حلاق بر عتای سبایانی هوازن کشیدند مگاه حضرت رسالت پناه روح
مالک بن عوفت بر سیده و فد هوازن گفتند مالک حصار طایفه خف بفرست
حضرت فرمود که اگر نیز دما آید اهل و عیالش را با موال بوی دهیم و صد شهر دیگر
نمایم و چون این خبر بمالک رسید زبان بملکه قرحید کو با کردانید و شی بخدمت رسول
و محبة شافیه شمول مکرمت بید رنج کشته حکومت قوم رقبید و مر طایفه که در
طایف بود با سلام در آیند با و ترضی یافت بعد از آن معرزه زمان در حیت دوم
از حفرانه احرام عزمیست و عکد رفت و شرایط زیارت بیت الله الحرام بجای آورد و عت
من اسیر و از حرم گردانید و معاذ بن جیاه ابو موسی شغری راحیه تقسیم حکام
در از بلده گذاشته اعلام طفر اعلام بجانب یثرب برافروخت و پس از وصول بدان مکه

در ماه ذوالحجه ولادت ابراهيم از ماریه قبطيه روی نمود و نور رفع ثن بشارت حضرت
رسالت رسانیده با تمام غلامی بر فرزند و در روز هفتم ز تو دانه بود عاقبت
محمد رسول الله علیه و آله وسلم فرمود تا هر او را بر تنیدند و بوزن موش نقره صد
کرده بترتیب عقیقه فرمان داد و بروایتی هم برده که دختر من ذریه زید و زوجه
بن اوس بود برای رضای ابراهيم علیه السلام مقرر شد **در تاریخ هجری**
در سال ۱۲۰۰ **در تاریخ ۱۲۰۰** **در تاریخ ۱۲۰۰** **در تاریخ ۱۲۰۰**

سال ۱۲۰۰ از هجرت سید عالم صلعم بر طارم سپهر خضر هویدا گشت آنحضرت عمال حبه
لخذ زکوات تعیین نموده برید بن الحصیب بمیان بنی قار و اسلم فرستاد و عیاد بن
بشیر را به بنی سیدم و خزیمه و عمرو بن عاص را بقراده و صحاب بن سفیان به بنی کلاب
و رافع بن کعب را بجحینه و بشیر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و نمای قبايل مذکوره
زکوات پرداختند و جماعت مذکور در انقضی المرام بجانب مدینه روان ساختند
اما بنی کعب چون زکوات موافق را حد کردند اندک آن اموال در نظر بنو تمیم بسیار نمود
بر بنی کعب کار کردند و جریمه مقدار ما را بمحمد می نایب داد و دست بشیر
بقتل بشیر گم بستند چون بشیر صورت حال را بر بنی قار دید خدمت حضرت رسانید
هلم باز کردید و کیفیت واقعه را معروض گردانید و عینیه بن حصن فرازی را
سوار بنادیب بنی تمیم تا مور کشته مقاصد همان انجاعت ساخت و اموال ایشان
غارت کرده یازده مرد و یازده زن و سی کودک را اسیر ساخت و اموال اسیران را
بمدینه برد و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطار بن حاجب و زریقان
بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن اهتم و قیس بن سعد بطلب سبا با متوجه
مدینه گشتند و بعد از وصول در وقتی که رسول صلعم در حجه عاتیه بنوم
استراحت اشتغال داشت مسجد مقدس نبوی در آمده چون بشارت آمد
که آنحضرت در کدام حجره است بدر حجره که میر رسیدند فریاد میزدند که ای محمد
آی و در چند بلال بتکین بشارت می دادند بخانه می رسید با آنکه سید عالم

در جواب آمد و چون نشست و چون زد انداز پیشین فارغ گشت بی غم و غم
و بیاعت کرده عذر درین حال بخواست و حصه خود را از سرفقیه
بی غم بیان کرد و با شادمانی بپوشش ثواب قیس بن شماس انصاری در برابر او
برپا نهاده بعضی ازین قب و سائر انصار در برابر او ایستاده و بفرمود
بد که شاعر غمیان بود پی چند انشا آورد و حدیثی از ثوابت الموقوف برت بحور و
ماور شد و کلمه چند در سبک نظم کشید که موجب تحسین افزین گردید بعد از آن
عیان بی غم بعضی از وفضا احتیاجان محمدیان قایل گشته سر اچیه قلوبشان
با یوار عیان صفت روشنی گرفت و در سواد صلی علیه و آله و سلم با صلاح و اسیر
آن قوم حکم نموده ایشانرا بصلای سراسر ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود
هم درین سال حیدر کریم موجب فرموده سید ابرار صلی علیه و آله و سلم را
داد و در صد و بیست و سه رجب تحفه قفس بیان قبیله عرش شافت و آن تحفه
و بر آن کرده عدی و لدحاتم از بیم تیغ بن عم حضرت خاتم صنم برف شام ریخت
خویش را برده بسیار اموال بنهارد دست بر میوسین افتاده و بخت تقسیم غنایم
برداشت ما دختر خاتم الانبیا داخل سبیلگردانید و عمره خود بمدینه برد و در
آن صغیفه رنجور و بوی مالموف بر فرستاد و چون دختر خاتم باورد ملاقات
کرد و در زاحوان سید کائنات علیه افضل الصلوات و کمال التحیات آگاه گردانیده
مدینه روان ساخت عدی در سوادیم از بخت بملاقات حضرت رسید و سبیلگردان
دیگر زوقایع سال هم که حاضر اشرف سید المرسلین از اموات مؤمنین مدالیتی با
قتل یار فرمود که مدت یکه با ایشان ملاقات نماید و در سبیل سوار کند از باب سبیل
منعده الفقه اند وایت مشهور که روزی حفصه ز حضرت خیر بریده رخصت
بد بدت بد خود رفت و در غیبتش حضرت ماریه قبطیه در میان خانه صلی داشت
صحبت وی مشغول گرد و حفصه می رخصت ز منظر عمر داشت به حقیقت حال اخلاء
و آفاق کرده گفت یا رسول الله در قرآن من باین نزدی که گفت یا رسول الله

من ضرب حفصه را مشاهده فرمود در مقام تنگی خاطر و شدت لغت نود و هشتی
من ماریه را بر خود حرام کرد و نام جواب داد و هشتم و سید بن سلمه آن نیز از خود
حرام کرد اما حفصه وصیت کرده این را از بابی که مکرری و حفصه تحبب یعنی را

عائمه

قبره و چون رسول صلعم از خانه بیرون رفت کیفیت حال را با عایشه در میان نهاد
و در وقتی که عایشه بی شرف ملاقات حضرت سید بنات فزشت زبان تعرض ^{سید بنات}
در ایام نوبت من باماریه محبت دار تا باقی اوقات ازدواج ترا خلاص و سالم باشد و رسول
از شنیدن این سخن متغیر گشته حبشه ذبیح و حیات مطهرات سوگند خورده که مدت سالی
این را ندیده و ایات او ایستاده و حرم در آن باب نازل شد و حضرت بعد از آنکه
نه روزا مهلت مؤمنین را از شرف مصاحبت محروم ساخت باز دیگر طریق الفات سلوک
داشت و هم درین سال رحم سبیه غار می که بزنا اعتراف نمود بزوجه پوست بیان
سخن آنست که قبل ازین تاریخ ده سال عورتی از غامد که مجلس های رسول همین
چون آمده بزنا اعتراف نمود و انتماس اجرا حد شرع کرد و پیغمبر صلعم فرمود که باز نزد
از پروردگالی طلب امر زن مناسبت گفت با رسول الله بخوان که مرا باز کردانی چنانکه
فدای رزن را باز کرد اسیدی و حال آنکه وی آیین است. خاتم ادب علیه الصلوات
فضلها باز از آن زن پرسیده که تو هم از زنا حامد لغت آری رسول فرموده صبر کن تا
وضع حمل نمایی و او در شخصی از ارض رسیده که تکفیل وی قیام نماید تا وقتی که وضع حمل
کند و چون مده حمل او آید از انضاری رسول را خبر داد و حضرت فرمود که زنا
که ایام رضع انقضای نماید و بتوانی نشد و پس از مدتی آن زن کودک را از شیر باز کرد
آن بارة بدستش داد و نزد رسول صلعم برده باز دیگر طلب جزا حد شرع نمود و حضرت
بلی از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا گوی حفز کردند و آن زن را تا سینه در آن کوفت تا
شمارت فرمود تا او را تا او آسند کردند و حال آنکه بعد از اینش روی سبیه سنگی بر سر
زد و چند قطره خون بروی حامد رسیده زبان بدستش فرو برد و این صاحب ^{ابو} شایان
صلی الله علیه و آله را اطلاع داد و این را در ده گفت با آن خدیجه و فرمود

و ست که سبیه تویه کرده که اگر متعاجی بدینسان تویه کند البتة اجر زیاده کرد و چون که
 سبیه تمام رسید صحابه حضرت رسالت آید بر سید بن عمار اندازده مدون
 آوردند و از معصیت و قبیح این سال دیگری غزوه شوت است و سبب این غزوه
 آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده و ازه در انداختند که حاکم روم لشکر می
 آورده قصد مدینه دارد بنا بر آن سبیه عالم صلعم غریب انطرف کرده مهاجر و
 بته سبب سفر امر فرمود و از دیگری از قبایل عرب که سلام دریافت بودند
 استمد نمود و چون در آن و ن در میان مدینان محط و عسرت درجه حال
 داشت و هوادر نهایت حرارت بود اصحاب را اول حال رفتن آن غزوه
 دره بودند و میخواستند که در سبیه انتخاب برده از این رحلاوت آثار محض
 شوند **یا ایها الذین امنوا مالکم ذقیلکم انقروا فی سبیل الله**
انما قلتم انی لا ارضو و این باب نازل شد پس از آن مجاهدان بجبه تمام اعاز یوق
 جهاد نمودند و از موقف نبوت فرمان و جب الادعان شرف نفاذ یافت
 که مشغولات صحابه فقر و سائلین و شتر و زروسایر با محتاج بایستی معاونت نمایند
 و صحابه در این باب صرف بخاوت و جوامع مردی ملوک داشته بودند و
 الاحباب ابوبکر بن ابی قحافه از سر تمای موز خود برخاست و عمر بن الخطاب
 یحیی از حیات خود را بفرورد و عثمان بن عفان دوست شتر با سبیه جهاد
 مسند ترتیب کرد و بقول من ارشقال صلابه صرفان شکر نمود و عبد الرحمن بن
 عوف جهل و قبه صلابه جهل مزاد درم فقره مصروف داشت و برین قیاس دیگر
 احوال و ذاساخته سی هزار مرد شتم بر زن مرتب و مکمل شدند و رسول الله
 در ماه مبارک رجب امربیه از مدینه رفته در ثنیه الوداع حبقد الویه قیام فرمود
 از اعلام خفر قرین مهاجرین لوای با بوبکر و علی بن ابی طالب تفویض کرد و بوی
 آوردند با سید بن حصیر و در ریش خرزج را با ابوجاهه بخاری سپرد و حاکم
 بن و سید مقدامه بن جحش ساخته در مینه طلحه بن عبیده بارد ست و عبد الله

یروم ص

بن عوف را در مسیر کجاست و در آن نکرده مزاراسب و دوازده مزار شریف وجود
دو بیت که در وقت غزوت غزوه بتوک برضیای نور حضرت مقدس نوی ^{مشت} صحر
که در آن سفر سقائله با عذی دین وقوع نخواهد یافت بنا بر آن شاه مردان برسر اهل
عیار گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود و امهات مومنین را گفت که از سخن و
صوبید اما المسلمین اصلاحی از جای نداشتند و بعد از رفتن پیغمبر ذوالمن
اهل بفاق بر حال آن سرور مومنین حد برده بر زبان آوردند که جز نام ^{نصرت} علی
و سلام حضرت امیر راحبه اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته بلکه برضیای نور
نوی کران می آمد که و در آن سفر من به بخلافت خود بوی داد ^{چون} سرور
شنید این داستان را فضیحت خواست آن را راستار و سلاح پوشیده ^{عقب} از
حضرت مصطفی علیه من صلوات اشرفها در حرکت آمد در جوف شرف ملاقات
حاصل نموده سخنان منافقان را برضیای نور حضرت فرمود که ای برادر من ^{بیت}
مرحبت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای محراب من و قبیله من و مائرضی آن
مکرم منی عیزه هارون من موسی لایله لانی عبیدی علی را چنین گفت خیر الانا
که ای کرده در کار دین اهتمام ترا از من ان نزات شدیدی که نسبت بهادون ز سحر
مکر که بزد پس زن منی نبوت مردم شود اجنبی در کشف الغم مسعود
که حضرت شفیع الامین درین حدیث نبوت را بجهت آن استثنای کرده که نزد برابا
بتحقیق بخامد که غیر از مرتبه پیغمبری هر منصبی که هارون را از نبوی علیهما السلام ^{نموده}
شاه مردان این نزد حضرت آن منزات مقررات و مقدمه هذه فضله ما لنا
فیها خدمت البشر و منقذات بهاسن نفی و من غیر لاجرم امیر المومنین حدیث زبان
اهام بیان لشکر مهین منان جاری ساخت و بجانب مدینه صیه بازگشته بر تو
اهتمام بر محافظت احوال اهالیان ملایم انداخت و حضرت حام الامینا علیه
صلوات طیبها عازم مقصد گشته بواسطه وقت زیاد و کثرت حر ^{هوا}
سپاه مضافه را در غایت محنت و شدت مشقت همی نازل و مر حله ^{سخت}

و بمعنی در پریشانی خاطر مردم و افزود و در آن غمزه در وقت رفتن و بازگشتن
از حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات علیه افضل صلوات و کمالی
خوارق عادت و معجزات با مرآت نظر من انجامید از جمله آنکه آنحضرت ع
شد چنانچه هر چند در طلب آن شتر سعی نمودند و آن وادی پیمودند نیافتند در آن
انسانا فقی زید نام بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد و عنید اند که
شتر و نجاست و این سخن سبب حضرت نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم
مگر چیزی که خدای تعالی بر آن مطلع گردد و حال امر اعلام دادند که نایقه
قصوی در فلان پیشه است و زمانش بر درختی بخیمه پیوسته و نایقه را بیاور
و جمعی با بخارفته چنانچه آنحضرت فرموده بود شتر گرفته یافتند و در آن روز
خیر البشر فرمود که فردا چنانکه بختم بتو خواهیم رسید باید که هر که پیشتر رسد
تا زمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذ بن جبل روایت کند که چون
دید حضرت خبر بدان خیمه رسید دیدم که دو مرد آنجا ایستاده اند اندک ای
دناک خیمه می درخت آنحضرت از آن دو شخص پرسید که دست بآب ریخته
اند گفتند بل آنکه حضرت رسالت پناه فرمود که اندک آب از آن خیمه برد
و جمع آن خندان گرفتار حاصل شده دست در روی مبارک خود را بان آب
بشست و آن غساله را در خیمه ریخت آب از آن در فوران آمد بمثابه که نمائی
را کفایت کرد در روضه الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت
مآب بمیزل بتو رسید و چند روز بعبادت و قیال بگذرانید بوضوح
که خبر توجه قصیر بجانب مدینه اصلی نداشته لاجرم شرط مشورت بجانب مدینه
عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن الولید را با چهار صد و میت سوار بر سر
دو مئه تخمدل الید بن عبد الملك طرانی فرستاده بجانب مدینه بازگشت
که خالد شبی بواجی قلعه دو مئه تخمدل رسید بوجیبی که رسول صلعم
در وقت حیات با وی کفنه بود آکید را با برادرش همان و معدودی

ملازمان در بیرون قلعه یافت که بشکار کاو کوئی شغال میبود و انجماعت شکاری در
در میان گرفته حسان قتل آمد و کید گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند و برادر^{دلم}
کید که مصاد نام داشت بضبط قلعه برداخته خالد با کید رکفت که ترجیحان^{داده} ایشان
ز در رسول علیه السلام میبرم بشرط آنکه اشارت عیالی تادر قلعه بکنایسد و دوسر^{بشرط}
هفتصد برده و چهار نيزه تسلیم نمایند و ایالت دومت^{دومت} الحیدل بدستور بر تو مقرر
باشد که کید را این مصالحه را قبول نموده برادر پیغام فرستاد تا در قلعه رکشاد و شایا
مذکور را سرانجام کرده مرد و زن در در ملازمت حال روین شدند و سعادت
ملازمت حضرت و سالت علیه السلام و التحیه دریافتند و ملتزم جزیه گشته بدو^{دومت}
الحیدل شتافتند در روایت مقصد اقصی درین باب آنست که خالد کید را و
را بخد متاحضرت رسانید و آن برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمه توحید گویا
کردند و کتابی در باب حکومت دومت^{دومت} الحیدل از موقف نبوت ستانده بپای
خود باز گشتند بنیوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه و سلم از غزو^{بنو}
مراحیت نموده مدینه رسید بتجرب سحیدان را که منافقان مدینه بآزار
بر غامر و هب خزرجی بضررتی حبه اضر را اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد
و معن بن عدی با برادرش غامر حسیال فرموده بتقدیم رسانیده اساسان نفیق
با در مشیدم و محترق گردانیدند و هم درین سال از صرف یار عرب فوج فوج از سر^ف
و عیان قبا یا مدینه طیبه می شدند و بشرف ملازمت حضرت رسالت علیه السلام
و التحیه شرف گشته تحف هدایا بعرض می رسانیدند و احکام اسلام آموخته
بمن خویش را می گشتند و کثرت آمدن این دم امثال بجایی رسید که آن سال را
سنه الوفور نام نهادند و در کشف الغم^{دومت} مسطور است که عید از غزو بنو^{بنو} اعرب
مدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه رسانید که فوج^{فوج}
عرب در وادی ازل مجتمع گشته داعیه دارند که شیخون بر سر اهل نرب
آزند بنا بر آن بنی الحارثین را لوی یا بویکیر بن ابی قحافه غایت کرده آورده اند

جمعی از اصحاب صفه و غیر ایشان گردیده بدفع شرابخانه مزد فرمود و حاضران را
وادی کثرت بخار و دلتجا که تعداد درون دشوار بود منزل داشتند و ابو بکر حوریه
رسید بیکبار گفتار عرف و حجاب جمله آورد. سپاه اسلام نترام یافتند که
حضرت سادات بی دگر بته بعمر بن الخطاب باز داشت و او با طایفه رسید
حبت تدارک مهم ارسال فرمود و عمر نیز بطریق ابو بکر منظم باز آمد و عمرو عاص و صفوان
سرخیام که مرگشت و وزیران میدان سبز گریخته متفعل مدینه رسیدند بعد از ^{حضرت}
مقدونوی حبت خباب و لایب مابصری و لوی عقد فرموده انتخاب رسید
از سپاه ظفر پناه گردانید و فرمان داد که ابو بکر و عمرو عاص نیز با آن لشکر در
مراقت نمایند و از استوار شاه ولایت پناه بخا و زجا بردارند و حضرت
خرباب میرانوسین را مشایعه فرمود و در شان خباب دعاها بی برتاریه
نزد فاس تجنناها شنیده بدین و حوریه کذریه و بجانب وادی رمل لسیل
و علی مرتضی علیه السلام متوجه قصد داشت شب سفر میفرموده روز را راه میبرد
بیل استراحت میکرد و چون نزدیک بکرمکون رسید از طریق مدینه می
فرستاد باهنگی در حرکت آمد و بقصر نقیض میفرستاد و عمرو عاص
حرکت و سکونت شاه عانی مقام استقامت شایم فتح و فیروزه نموده خواست
همه را بر زبان آورد و بران بابا بکر و عمر گفت که درین راه از وحشت و ذبابان
حضرمات و صلوات که از جانب اعلا گرفت و عمرو عاص مضطرب شده
تجرب سندان بکنود و از متابعت شاه ولایت بتاری می نمود لکن کسی
بسخراون شد و میرانوسین علیه السلام بمقتضای رهنمای خود طی سافت
و صبحی بحقیقت مقارن شد خدایان مکران بودند که بر ایشان رسیده
تتقام در رباب کفر و ضلالت و بر جماعت تاب دیدار و وفق و حب
گوشید و در تپید حفاش از پوت قنات فرار نمودند خورشید نصرت و غفران
معلم فوق عنایت ملک در گشته سوره و انعام است در باب نازل شد

حضرت رسالت آنحضرت را با بفتح بت رت داد و چون نیز نوشتن علیه السلام بهام
داد بن رطب و خواه ساخته علام مرحمت بر او اخت بخواست مدینه صیه نزدیک
رسید سرور پیغمبر را نیز با ستقال شاه مردان مامور گردانید و چون پیش ایشان
روان شد و در وقت که چشم امیرالمومنین حیدر بر حضرت پیغمبر صلعم افتاد فرمود که یا
عن لولا انی اشفق ان يقول فیک طوائف من امتی ما قلت انصارى فی امیج عسی بن
علیها السلام لقلت فیک لیوم مقالا لا امر علیا من اناس الاخذ والزاب ~~م~~
چنین گفت روز خیر الانام که اندیشه دارم بعضی مامور و زنه حدیثی قدر علی
میکنم رعایت ایست که بر مرکب کردی راست گذر نهادی بجای قدمهاش
داخل قدمش برداشتی در و خرشول یا او یل ذی القعدة همین سال عبدالله
و سلوات من فوق که پوسته مرکبیاور تا لا یوقی شد و فات یافت و صاحب کلمه
مبت لازم ندارم الا حلق بر همه خیل اهل فساد غار گذارد و هوز از موضع
دور شده بودند و لا یصل احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و مرود آمد
و درین سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را بلیت اجابت گفته بر با ضرر و صواب
سید غلام صلعم در مدینه بروی غار غایبان گذارد و طلب مغفرت فرمود بثبوت پسته
در او خردی فقه سینه مذکور حضرت خیر البریه علیه السلام و الحبه دعا
بد شافیه با قامت مناسلج اسلام قیام نماید اما چون بمجمع غار رسید
مرکان برسم جاهلیت بوهنه و عریان و افیت الله میکنند از غایت کراهت
بیان صورت غریب حج را در عقده تا خیر اداخت و او بکر اسرد و رسیده
مهاجر و انصار را در دیده فرمان داد که مکعب رود و خلا یقور اسنا سلج حج تقلم
و ایل سوده برات تا چهل آیت بر مردم خواند و بعد از توجیه ابو بلر جبریل امین
نشد گفت یا رسول الله فرمان را با عالمین چنانست که ادا رسالت کند لا تو یا تحفه
نزد انداجرم خیرت خاتم صلعم امیرالمومنین علی را طلبید و بر حکم الهی مطلع گردانید
بود که در عقب ابو بلر شتاب و ایل سوده برات و روی بتان و در موقوفه

خزان و این چهار حدیث را بنی سیم خلافت برسان اول آنکه بهشت در نیاید مگر بر
دوم آنکه من بعد هیچ برهنه خوف خانه کعبه نکند سیم آنکه هیچ مشکی حج نکند و چهار
آنکه از اهل کفران هر کس عهد موقت یا خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت
عهد موقت بود تا چهار ساله در میان باشد پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خود
و مال او هدر باشد و علی مرتضی علیه السلام بر آن که خطبای خاتم الانبیا سوار شوند
بجانب حرم حرم شریف و در منزل عرج باب بکر رسید و چون باب بکر را خنجر
پرسید که یا علی امیر آمده باشی جواب داد که فرمان رسول خزان زمان چنان است
از ایل سوره برات را بمن تسلیم نمایی که نزد مردم خوانم و کلمات اربعه مذکور در
خلافت رسام ابوبکر شرط اعانت بجای آورد و در مراجعت امیر المومنین حیدر علیه السلام
و در هر موقتی از موافق حج جناب ولایت آیت ایات بیانات را قرائت فرموده
اربعه مذکور سیم خلافت میرسانید و ابوبکر بن خطبه خوانده مناسب حج را
میکردانید و بعد از فراغ از بن قضایا علی مرتضی و ابوبکر خدمت حضرت خیر
علیه من الصلوات از آنها مراجعت نمودند و ابوبکر از آن حضرت پرسید که یا رسول الله
چه صادر شد که اقراءت سوره برات ممنوع گشتم رسول صلعم فرمود که هیچ منع
نور و نیافه و لیکن لا ین هی ای عن الله عز وجل بانه لا یودی عنک الا انت و
منک و علی منی و هو لخی و وصی و وارثی و حلیفتی من اهل بی منی بعدی بقضی منی و بعد
وعدی و لا یودی عنی الا علی و در شفا نامه سطور است که بعد از غزوه بجل غزوه
معدی کرب الزبیدی بملازم حضرت رسالت علیه السلام و الخیة مبارک درت نمود
زبان بکلمه توحید گوید و مقارن آن حال ای بر شفت ختمی که تا کل بدر شد
در مدینه و کشتان کشتان باستان بخت شیان آورد تا رخصت قصاص حاصل
رسول صلعم فرمود که هدایا اسلام مآکان فی الجاهلیة و عمرو بن معدی کرب
نشه روی بد و خود بفاد و در شاره طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارت
خوبن ملحق گردید و چون بنی خنجر سیم تمام یون خیر البشر رسید امیر المومنین حیدر در بط

میر محمد امین بن محمد بن خاندن و فرستاد و خاندن بن الولید را با فوجی با عراب جمعی
رسا دشت و مقر ساخت که بعد از تلافی عسکر بن اسام ثقلین بر مرد و لشکر میر باشد
میر موسی بن علی علیه السلام خالد بن سعد بن عاصم مقدمه خیل خود گردانیده و خاندن
ولیدان مصطفی با ابو موسی استری رزائی داشت و چون چند ستر از طوی گشت عرب
خامه متوجه ایشان بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه یمن رفتند و جماعتی بنی نضیر
و علی مرتضی این حال و قوف یافته رسولی نزد خالد فرستاد و پیغام داد که هر جا رسید
شما را وقت و صوابی توقف نمای و خالد التفات باین سخن نکرد علی مرتضی خاندن را
فرمان داد که از عقب بن الولید بشتاید و هر جا که باورسد ویرانگاه دارد و خالد بن
حب لغزیده بمقدم رسانید و چون امیر المؤمنین علی با خالد بن الولید ملاقات نمود
برخی گفتی که کرده بود او را بخان در دست گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدی کرب
که چون قوم عمرو را متوجه امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر یافتند او را گفتند یا
بحوان قریبی که متوجه بحجاب شده که از تو باج بستاند چگونه می پی عمو جواب داد که
مگر آنرا بپند کیفیت حال معلومش کرد و بعد از تلافی فریقین عمرو بای در میدان
بر رطلید و امیر المؤمنین علیه السلام در برابر او رفته بالذ بروی زد و قدم نبات عمرو
نموده آنرا امیر المؤمنین علی از جای رفته بر زمین غنیمت شمرد و سپاه اسلام بیغ و بغیر
علامه نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشید و سلوخته و با چند زن دیگر اسیر کرد
گاه تا ولایت پناه خالد بن سعید را حبت خد صدقات مهاجرا گذاشته و مان
مرکز زکریا کنعان مرا حبت نموده ایمان آورد و او را اسان دهد و بعد از معاودت
عمرو بن معدی کرب نزد خاندن رفته مسلمان شد و عباد و اطفا را از قید رقت نجات
که درین سفر پس از وقوع فتح و فتح حضرت امیر المؤمنین حمید جاری
جوری خسر را حبت خاصه خویش اختیار کرده خالد بن الولید و کیفیت واقعه مطلع
شد بن باب بکونی حضرت رسالت مآب نوشته مصحوب بریده بن احصیب رسانید
نزد پسر از لشکر عبده شتافته نوشته خالد را حضرت مصحوب صلی الله علیه و آله تسبیح کردند

حضرت بر مصفون آن کتابت صلاح یافت متفرسته ذلک رخسار فایض الاوارثر
عصب برافروخت بریده گفت یا رسول الله اگر مردم در این کتاب مثل این امور اجازت
یابند باقی مسلمانان و ضایع شود حضرت مقدس بوی صلوات الله و سلامه علیه گفت و خوب
یا پریده احداث تفاق کردی نسبت بعلی مرتضی بدرستی که علی بن ابی طالب احلال است
غنیمت آنچه مرا احلال است و علی بن ابی طالب بهترین مردمانست ترا و قوم تو و
کسانیت که پس از من باشند کافه امت را یا پریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را
هتایی دشمن دارد پریده گوید در آن زمان آرزو بردم که زمین شکافته گردد و بر
روم و گفته ام عود بآل الله من حفظ و بخط رسول الله یا رسول الله از برای مرا از
که من بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم و در شان وی مکر خیر و حضرت
حیثه من استغفار عود پس ازین شاه مردان نزد من محبوب ترین خلایق بود

درین سال نیز از اطراف و جوانب و فود اطراف بلارست حضرت رسالت
میشتافتند و بشرف سلامت مشرف گشته مقتضی المرام عنان مرا حیف بمشکوه
معصوف می ساختند و زحمه انجاعت یکی حریرین عبدالله بحلی بود که با صدور بخ
کس ز مردم قبیله نجیده بعبادت پاپوس حضرت مقدس بوی سرافراز گشت
بجرب بتخانه ذوالخاصه مامور شده گفت یا رسول الله از بختا تا ذوالخلصه
بعید است و من براسب سوار نمی توانم شد که نره را برست در نوردم اگر برشد
سوار گشته روی بمقصد آوردم مدتی می باید که بمقصد فایز شوم حضرت بفرمود
شدیدان این ستم انگشتان همایون خود را بر سینه حریر زده فرمود که تا بهر شت
و احمده هر چه بد یا از جر بر منقول است که گفت چونین دعا در باره من واقع شد
و به حضرت بافتم براسی تند سرکش سوار گشتم و بان خدای که محمد را براسنی بخیر
فرستاده که تصور کردم که آن اسب در بردان من بسان کوسقندی است و شب
میردم تا به ذوالخلصه رسیدم و بتخانه راهبندم که در نیم دیگر از حمده و فود و فود

فی حقیقه بود از ملاقات رسول و پش ار چون مدینه رسیدند بانوار حضرت ^{سید}
در سری مکه نیت الحارث تزلزل کردند و تقیل لیا ط بخت استعداد یافته ایمان ور
رضه الاحاب بطور است که سله کذاب داخل و ندی حقیقه بود از ملا ^{است}
رسول تخلف نموده در منزل توقف کرده و بر زبان آورده محمد امر حکومت ^{از} رعبه
در من گذارد تا متابعتش نمایم و الا فلا و سید الانبیا علیه الصلوات و الفضله بانا ^{است}
و قیس شماس و بعضی دیگر از سایر الناس بمنزله شریف برده برز بر سر او ایستاد
و الخ حرمی که در دست داشت تبارت محمد گفت اگر این را بر صلیبی بنویسد هر
و نجوار نتوانی کرد از بجه ایزد بقای در شان توقف پذیر نموده و اگر عید از من باقی مان
دینیه حق عترو علا تر هلاک سازد و بدیستی که من گمان میبرم توانا کن ^{نموده}
رسان و بجه من نموده اند و جان آنکه رسول صلعم در واقعه دیه بود که در دستهای
در سودا ز طلا بود و نا بخته محزون گردید و حی آمده بود که باد برافشادم و آنحضرت
در برافشاد سید مرد و نا پید گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة و السلام یکی از آن ^{دو}
سور با سود عسی و دیگری بمسیله کذاب تقیر فرموده القصه چون بدیار خود ^{گشت}
باید دعوی نبوت بکناد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند و نامه آنحضرت ^{سفر}
بشت برین سوال که من مسیله رسول الله علی محمد رسول الله اما بعد از آن قد اشترکت ^ف
از معیه ان لنا نصف الارض و تقریر نصفه و انت اندر ولی الوبر و لکن قریش اقوام
بندرون یعنی این نامه از سلیله که رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست ^{بعدم}
حقوق ایزد بعلل مراد از مر سوت با تو شریک ساخته و مارات نصفه ^{بنور}
سوی دیگر مدر از ان من و لکن قریش گروی غدارند و این نوشته را مصحوب ^{دو}
سیدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و ^{الحقیقه}
سیدینه و ان نامه معروفه گردیدند زینان پرسید که عتقا دشمنان بازه ^{مسلمه}
گشت گفتند و در نبوت با تو شریکت رسول صلعم تبسم فرموده که اگر کشتن رسول ^{محمود}

بنوی شمار کردن میزد و فرمود که جواب بکتوب مسیله این عبارت نوشتند که مرید
رسول به وسیله کذب و کلاه فرعون به وادان از صحنه پور شد منبت من عباد
احاقبه استغین و هم درین سال فروردینی که خوارزاده بخاشی بود ^{حضرت} حضرت
رسالت علیه السلام راجحه رسید جمال حالش بحلیه بیان بخلی کرد بد و در همین
بادان حکامین که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامه دوزبان کشته بود وفات یافت
چون بر تو این خبر بر پیشگاه ضمیر از رخیر البشرافت بعضی ^{صلوات} او را پیشتر شهر
داشت و زمام اختیار گوشه ازان دیار در قیضه قدرت و مدار عامین بنزد
مفاده بر قری دیگر ابو موسی شری را و الی کرد نید و ناحیه را بعلی بن ابی
و ظرف دیگر معاذ بن جبل رزی فرمود و زکلیات و قایع این سال قضیه
مصلحه بضاری بجران و نزول ایه کریمه ساهله است و کیفیتین واقعه چنان بوده
آخر زمان صلوات الله علیه نامه بضاری بجران نوشته ایشان را باسلام دعوت نمود
و بجرانیان شرط مشورت بجای آورده سی کس یا چهارده کس از میان خود برگزید
و بمدینه فرستادند تا صفات حالات سید کانیات را با حقی معلوم نموده خبر
رسانند و در میان آن مردم سه کس سمت تقدیم موسوم بودند اول عبدالمجید
عاقب لقب داشت و بن عبدالمجید امیر و صاحب مشورت بضاری بجران بودند
ایم که و را سید میگفتند و امید صاحب رجال و مجتمعین طایفه بود سیوم
بن علقمه که مدرس و عالم بجماعت بود از سیاق کلام کشف غم چنان معلوم می نمود
که عبدالمجید نام شخصی ز بجرانیان بوده و عاقب از دیگری و بر هر تقدیر کلاهی بجران
چهار نفر بوده باشند قصه چون وفد بجرانیان بمدینه رسیدند انکسری ملاقات
کرده و حایمهای برایشان پرشیده بمجلس میایور رسول صلعم در آمدند و زبان بسلام
الحضرت صلا اجوب نداد و لقاات بحال ایشان فرمود و بجرانیان روی بجانب مشرق
مقتضای پیش خود بار صلوات قیام نمودند و بعد از ترغیب از هر فردی دین رسول

میخورد سخن گفتند جواب نشنیدند که لاجرم محزون بیرون شتافتند و عثمان بن عفان و عمار
بن عوف ملاقات کردند و کیفیت که اتفاق حضرت سید کائنات گفته پرسیدند که
صلی الله علیه و آله و عثمان و عبد الرحمن امیر مومنین را که در آن مجلس تشریف داشت
گفتند که یا ابا الحسن رای شریف تو در باب مهم جماعت چه اقتضا میکند جناب
ما بجاوب داد که طریقه صواب آنست که این مردم اکثریهای طلال از دست بر نه
کنند و بجای این جاسا که در بر کرده اند اوقایی که در ده پوشیده اند بپوشند و نزد
حضرت رسالت روند تا منظور غنائت شوند و رضای موجب فرموده علی ^{تقی}
علمنوده چون پیش رسول صلعم رفتند و سلام گفتند آن سرور زبان مبارک جواب
گفت که گفت این حدیثی که مرا بر راستی بخلق فرستاده که در کربلا که انجماعت نزد من
آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضرت رسالت پناه ایشان را بسلام و امان دعوی
کرد و رضائی ابا و امتناع نمودند اسقف از آنحضرت پرسید که چه کوی در شام
سیح علی السلام خیر الانام جواب داد که او بنده بر کنیده خدا بود و فرستاده و
اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدیدری بوده آنحضرت گفت فی اسقف گفت
پس چه گوئی گفتی که او بنده است مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را بد
باشد رسول صلعم فرمود که نه روز جواب بدهم درین شهر باشید تا جواب بخواه
بشوید و روز دیگر اینایه نازل شد که انزل عیسی عند الله کمثل آدم خلقت
ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من المتمرین فرحاحیک فیه من بعد ما جیه
من العلم فقل تعالوا ندع ابناننا واینا که و انت واینا که و انت واینا که و انت واینا که
نبتل فنجمل لعنة الله علی الکاذبین و سید المرسلین بحرانیا از طلبیده این آیت خدا
آین برایشان خواند و رضای بر اعتقاد خویش مصرع را آنحضرت فرمود که بیا
تا با یکدیگر ساهله کنیم یعنی درباره هم دعا کنیم و گویم که منت خد بر هلاکند و
باد ترسایان گفتند لعنوا و ما را بهت ده تا برویم و بعد از استخاره استخاره
فرموده ما به نایم و خیر الانام علیه الصلوة والسلام ایشان را جارت داد

چون بجرانیان بمیزل خود رفتند و غار شورت کردند اسقف گفت که رفرد بعد
بافردان و اهل خویش میآید شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمائید که بلا رتبه
نازل خواهد شد و گریان و تبايع خود را میباید نیارود با او میباید کند ^{نفسه}
صباحی که بر دوش افکند مهر عباسی علوم ز چهارم سپهر حضرت رسالت ^{علی}
مریضی و فاطمه را و حسن و حسین از حجره های یون بیرون آمده متوجه مقام ^{هده}
نشدند گفتند انعمه عن عایشه ان رسول الله صلعم خرج و علیه مرط مرحل
شعر اسود فجا الحسن فادخله ثم جاء الحسين فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انتم
یرید الله لیذهب عنکم الرحیل اهل البیت و یصیرکم تطهیرا و در آن اشارت
نضاری میداشته چون چشم ایشان بر پنج عالیشان افتاد پرسیدند که ایست
چه کسانی که با محمد می آیند گفتند این جوان پیر عمر و داماد و دوست ترین خلقت ^{میو}
جهنمی علی بن ابی طالب و این دوستی سپران گرامی ترین خلایق اندیش را و اسقف گفت
میخداي که جان در قبضه قدرت و ست که من جمعی را می بینم که اگر از این دعای در
خواهند که جبل را از زمین برکنند بکنند شود با او میباید که بخواصه خود
آمده بنا بر و توفی که بر در کار خود دارد و اگر با او میباید کند زبان بر ^{مغیر}
شود و بلا فرود آید و در روی زمین يك نضاری نماید و اگر ^{بالخط} از جانب قصر ^ی
بر مسلمان میشدم و لیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد ^{چو چشم نضاری}
هل عناد بران پنج عالی کرافتاد یکی ران بیان گفت این پنج فرق که مانند
بیت در عرب و شرق ^ن چه خواهند از کرد کار جهان که این کوه را برکنند از مکا
و در آن دعاء در زبان استجاء زعفرین ایشان کند اجتناب شنیدم که در گردان پنج شمع
در سایه پرورده بودند جمع چو پروانه میگفت روح همین که ای پادشاهان دنیا و دین
برین سایه گری جای باشند مرا اکتفا سرفرازی بر دوسرا القصه چون نضاری سخن
بالمحادث را شرح مذکور شنیدند گفتند یا ابوالقاسم ما را تو میباید کنیم ^{لیکن}
مصلحه میکنیم و محضرت بصلح رضی شد مهم بر بموجب قرار یافت که از ارباب

سال و نزار حله تسلیم نمایند که قیمت مرحله چهل درسم باشد نزار در ماه صفر و نزار در ماه
رجب و بجهان تثبیت علت خود بوده که کسی مقرر ضایان نشود و در آن باب صلح نامه
در قلم آمد و آن صلح نامه تا زمان خلافت عمر بن الخطاب در میان بجرانیان بود و آنکا
تغییر بقواعد آن راه یافت ثبوت پیوسته که بعد از آنکه قواعد مصالحه رضای بخانه
جران بازگشته ابو عبیده بن الجراح را حجت آوردن آنچه قبول نموده بودند همرا
بروند و بر وایتی که در روضه الاحیاء بطور است اسید و عاقب ثبوت دیگر علامه
خبر البشیر رسیده ایمان آوردند و هم درین سال ابراهیم بن رسول الله وفات یافت
و بر ایض عنوان شتافت و بعد از آن زمان از آن مصیبت محزون گشته قصرات
اشک بر جبین هائیکل روت شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که مدت
صناع فرزند من در دنیا تمام گشته بود از یاد تعالی دودایه در بهشت از برای تکمیل
ارضای عشر تعیین فرمود و هم در آن روز کوف بوقع پیوست و رسول الله علیه
و سلم با قامت نماز کوف قیام نموده خطبه بلیغ خواند مردم را گفت که آفتاب
ماه دوایت انداز آیات قدرت الهی بحجت مردن و زینن هیچ آفریده زفته نشوند
و برگاه چنین واقعه روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و در
سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه جناب ولایت تاب مقصودی
مقرر فرمود که بجانب عین رود و بمن کلام هدایت انجام و من بحسام بهرام انتقام
سکنان آن مقام را از بادی ضلالت بشارع اسلام آورد در مقصد اقصی ملک
که در وقت توحه علی رضی بطرف من حضرت مصطفی لوائی عقید کرده بدینجا
داد و بدست مبارک خود عمامه سی پنج بر سر ریسته دو علاقه گذاشت یکی
جا پیش قریب بذرعی و دیگری بطرف قفاز دیک بشری و کوش هوش
آن شیر پیشه دغرا بغر در رضایح کران بار کردانیده اجازت فرمود و این
علی علیه السلام با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توحه نمود و چون با
در ارضی من نهاد و جمعی از شرکان بقدیم مقاتله پیش آمدند و جناب ولایت

نخت اینا را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود انجاعت ان سخن را بسمع رضا اصغار
لاجرم این عم سید عالم صلعم قنار را سته از جانبین طلبکاران زن و زنك بمید
حنك شتافتند از کفار قریب بیت کمر کشته کشته بقیه السیف روی بآورد
آوردند انگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته انجاعت را باسلام دلاله نمود
وایشان زبان بکلمه توحید گویا گردانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود اقرار کردند
در روضه الاحیاء روایت بر بن غارت مسطور است که چون درین اعدا
دین امیر المؤمنین را استقبال کرده قدم در میدان قتال نهادند انجانب بعد
از این سیاه بمیان معرکه سپاه رفت و کتابت حضرت رسالت را بر میان
ایشان بایمان دعوت نمود و قبیله همدان بیکبار سلمان شدند شاه مردان در
باب رفته پیغمبر از زمان صلوات الرحمن علیه در قلم آورد و بحضرت بعد از وقوع
بر مصنون ان مکتوب هر روز فرحناک شده سجده شکر اهی بقدیم رسانید و فرمود
که اسلام علیک از مستقصی بسیاری از کتب معتبره علما حیان معلوم می شود
که تصرف امیر المؤمنین حیدر در کتب سبی و خبر بردن و بریدن بن الحصبی آن
قصه رتزد پیغمبر صلعم بروحی که سابقا مسطور شده در دین سفر بوده با تفصیل
جمیع روایات هفتاد امیر مؤمنین علی درین بود که حیدر الانام علیه الصلوة والسلام
گذاردن حج اسلام فرمود جانب مکه نیست نمود بیست و پوننه که چهر حضرت
مقدس بود عزم اقامت مساک حج حرم کرد و بقبایل عرب پیغام فرستاد
که هر کس داعیه حج دارد باید که بما بیوندد و خلق بسیار از اصراف بلاد و دیار
مدینه مجتمع گشتند تا از او کار همراه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بوده
آداب حج بیاموزند و حضرت رسول اسلام بر وایتی در روز شنبه بیت پنجم
عنا نمود و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشکبوی سالدن میدان مبارک
مطیب ساخته از اثواب منجط مجرد گردانید و از ورود ای پوشیده در مسجد
نماز کرد و بعد از خلصه شتافته نماز دیگر را در آن مکرر کرد و شتران هدیه

نفاذ و تقلید نموده با حجت بن حنیف سلمی سپرد و در آن سفر سیده بنت ذرعه ^ع و عمره ^ع
و امهات مؤمنین در هودجها نشسته همراه بودند و بر روی صدر چهارده هزار و تقوی
صد دینیت و چهار هزار کس در آن راه بخد مت حضرت رسالت پناه علیه صلوات
استعاضه یافته زبان بتلیه کشودند و در اثنا راه اثنائیت عیسی که در آن زمان شکو
ابو بکر بود پیری متولد گشت و محمد موسوم شد اسما از حضرت مصطفی استفسار کرد
که با احرام حیکم آنحضرت فرمود که غسل کن و لحام ببند و بر احرام خود ثابت باش
و بتلیه میکوی انقبسه بعد از قطع نماز و طمی مرا حل شب یکشنبه چهارم ذی الحجه
طوی از فرزول خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اطیبا غیرت سپهر خضر اکثرت ^{حضرت}
صبح یکشنبه در آن منزل آباد نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی عی که درآمد و مسجد
الحرام تشریف برده شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورد و استلام حجر الاسود
کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود انگاه فرمان داد
که هر کس هدیه همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال فرمود و روز دیگر ترویبه در ^{حین}
توجه بمنای احرام حج بند و هر کس هدیه همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام
خود ثابت بود ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و بعضی دیگر از اصحاب که هدیه همراه
خود آورده بودند با احرام باقی مانده سیده النث و امهات مؤمنین که هدیه
نیاورده بودند از احرام بیرون آمدند و درین اثنا علی مرتضی علیه السلام بقالی از ^{عین}
رسید و شتری چند که به نیت هدیه حضرت رسالت پناه همراه داشت نظر انور
حضرت پیغمبر رسانید آنحضرت فرمود پرسید که احرام چگونه بستی و چه نیت کردی
جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم رسول تو احرام بسته ^{الانام} حیر
علیه الصلو و السلام گفت که من احرام حج بسته ام و هدیه با خود آورده تو نیز احرام
خود را ثبات باش و در هدیه شریک من شو و چون علی مرتضی سیده النث ^{علیه}
دید که حایمه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده بزبان انکار گفت که چرا حلال ^{کنی}
جواب داد که بموجب فرموده حضرت رسالت ثواب علم نمودم و آنحضرت تصدیق

این سخن فرمود در صحاح اخبار و روایات که سید اخیر صلی الله علیه و آله الاطهار
روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در مکه توقف نمود
روز یکشنبه که هفتم ذی الحجه بود با طواف برای امینا تشریف برد و شب در آن مقام
بوده روز دیگر بعد از اذان نماز با مداد و طلوع افتاب متوجه عرفات گشت و
پس وصول عرفات و در واد خورشید از وسط السماء بر راه خورشید نشسته بطرف
رفت و همچنان سواره خطبه در کمال فصاحت و بلاغت شتمل بر بعضی از احکام شرعی
و محتوی بر اصناف موعظه و نصیحت بر زبان و حیث بیان جاری گردانید پس نماز پیش
بین بیک نماز و دو وقت بگذارد آنکه روی بقبله دعا آورد در آن شب سالف
فرمود و بر و استاهل سنت و جماعت در این روز است ایوم اکملت لکم دینکم و تمت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا تا زاکست و چون افتاب سیل منزل
غروب نمود آن مهر سپهر نبوت عرفات بخزانه شافه نماز شام و خفتن ریل نماز
و دو وقت از فرزند و انشب انجا بوده نماز صبح را در اول وقت بگذارد و در نماز
خطبه بلیغه خوانده آنچه در روز عرفه از احکام دین مبین بتین ساخته بود اعاده فرمود
و سخنان دیگر اضافه نمود بعد از آن بقرآنکه شافه از جمله شرافتانی با
امیر المؤمنین از عین آورده بوده که بعد از رسید شصت و سه راس را بدست
مبارک خود زبان فرمود و بقیه را علی رضی بخر کرد آنگاه حضرت رسالت برآ
موی شکبوی ها برآ میان اصحاب بخش نمود و دست از هر یکه از شران قرآنی
گرفت در دیوانه انداخته بختند و از آن گوشت و شوربای آن اتفاق شاه اولیا
تناول فرمود بعد از آن سواره بمکه شافه پیش از نماز پیشین همچنان سواره
خانه کرد و نزدیک بجایه زمزم رفته در نوآب طلبید و بیانشامید پس باقی روز
و شب روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در نماز اقامت فرمود و در آخر روز
سه شنبه که آخر ایام تشریف بموضع محصب که در صبح یازده خوانند تشریف برد
شب چهارشنبه آنجا متوجه کرده سحر چهارشنبه باز بمکه رفت و پیش از طلوع

صبح حواف و دواع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خراسید و متوجه مدینه گشته علی
سافت میفرمود تا بمنزل غدیر خم که از نواحی حجه است رسید در شفا^ی نغمه
سطور است که حضرت تنبیه الامه صلی الله علیه و آله الی یوم القیمه بعد از
مغدری خم در آن موضع که بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد
و از اهل اسلام و از ماتبعت بتقدیم رسانیدند و سبب نزول از منزل آن بود
قبل از آنحضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مأمور شدند بود که حجاب ولایت^ت تا
مرتضوی رنجلافت خویش مضب فرماید و آنحضرت احوال این صورت بحسب دریا^ت
وقتی که از اختلاف مأمون باشد در عقد تأخیر انداخته بود و چون بوضع غدیر
خم رسید و معلوم نمود که سیر از تنجا و از آن مکان طوایف ایشان از مرکب مأمون
جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت و اراده ازلی سقنای آن بود که تمامی^{ان}
مردم از اسات شاه ولایت و قوفیایند این آیت نازل شد که ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک یعنی فی استخلاف علی و استخلافه و بالامانه و ان لا تقفل
بلغت رسالتی و الله یعصمک من الناس و چون بنا بر مدلول کرمیه مذکوره و حجب^{نصب}
امیر المؤمنین بحلافت تحقیق انجامید و حضرت رسالت صلعم در آن موضع منزل کردند و فرمود
تا سائیه بعضی از اشجار آن حوالی را صفای دادند و بالانهای شتر را جمع ساخته بر زیر
یکدیگر نهادند و بلال با شارت آنحضرت مذکور کرد که الصلوۃ حیامعه و بروایتی او را برآورد
که حی علی خیر العمل و خلافتو مجتمع گشته و سول صلعم بر بالای آن بالانها برآمد و علی^{رضی}
بزرگتر نموده آنحضرت بالا رفته بر عین سید المرسلین بایستاد و آن سرور و حیدر از^{حد}
و شای باری تعالی از انتقال خویش به عالم دیگر مردم را گما کرد و فرمود که در میان شما
دو امر عظیم میگذازم که دست دادن زنید و مکره نشوید و یکی زن و بزرگتر است از
دیگری و آن دو چیز قرآن و اهل بیت منست و این مرد و از یکدیگر جدا نشوند تا در^ن
حوض کوثر بمن رستند پس فرمود که یا ایها الناس یا من یتیم اولی بشما از قسمهای شما^{ند}
از امر فوج و جوانان و از پیران که بلی آنحضرت فرمود که هر که من او را مژغور از علی

اولی است از نفس او انگاه دست شاه ولایت پناه در رفته گفت من گفتم مولا ^{تعالی} قدر
مولا سهم وال من و الهاد و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذ من خذله
و در حقوق مع حیث کان انگاه شاه ولایت پناه بوجب فرموده حضرت رب
دسکاه از درخیمه نشست تا طواف خلائق ببلای منشر رفته ^{ندید} لوازم تهتیت بقدیم
و زحمة اصحاب عمر بن الخطاب بنی بولایت آت گفت پنج یا این ابی طالب اصحاب مولا
و مولای کل مؤمن و مؤمنه یعنی خوستا حال توای پیرا و طالب با مداد کردی در
مویه من و مولا من و مؤمن و مؤمنه بودی بعد از آن زمان مؤمنین بر حسب اشارت
مرسلین بجمعه ام المصلین رفته شرط تهتیت بجای آوردند و بروایت علمائ مذاهب
امامیه آیت کریمه ایوه اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الهه
دینا درین روز تا زکلت و حضرت رسول صلم فرمود ^{که} اکبر علی اکمال الدین و
اتمام النعمه و رضی الارب ربکا لانی و الولاية لعلی بن ابی طالب و چون حضرت
لانام علیه تحیه و اسلام در غدیر خم از قضیه مذکوره فراغت یافت کوج فرموده بخ
مدینه شتافت و پس از وصول بدان بلاد مطیبه این کلام در انتظام بر زبان هر
جاری شد ^{نتر} لا اله الا الله و احد لا شریک له له ملک و له الحمد و علی کل شی قدیر
عابدون سامعون اذینا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و ازم الاخر
و حلال

ما ظننا ظم اخبار بنوی و عالمیان معالیه نار مصطفوی بر شحات سحاب
حجه اودع مر جعت عموده خطه ثریب و از شعاع انوار جبین اقباب قرین روشن
ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاد در روزی چند صاحب ^{اشد} شد
خبر بر عارضه که غیر مرض موت بحضرت است در معرفت ^{در} در معرفت
به مرد و بیک در د عیه سروری پید شد و بدعوی نبوت زبان کشادند از
مردن یکی مسیحه بن نهمه بن بصر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگر صلح

خزیده اسدی و سیم اسود بن کعب عسی و ان سجاج تمیمه بود بنت حارث بن سوبه
و چون هم اینجاعت در زمان خلافت ابو بکر بنی صلی بنی اسید از اوایل جزیره
ازین حبله کیفیت احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی متون کتب
جمهور اهل یمن شخونت این خبر که در ماه صفر از یزدان بخت حیرت بخش
و عمر عثمان بن اکرار از انتمیه اسباب سفر امر فرمود و اسامه بن زید بن حذافه را
برایشان اسیر کرد و فرمان داد که غزو روم را بمن نهادمت ساخته بی که مقتل خبر
وزید رضی الله عنهما بود بروند و شرط کشیدن انتقام تقدیم رسانیده مراحت
نماید و کوشش موثر اسامه را از در مضایح و موعظه از بار ساخته رخصت از
داشت و اسامه موضع حرف را شکرگاه کرده بیت آنکه پس از اجتماع مردم روی بر
آورد و عقب از تغییر چنین سامه بدو سه روز سید المرسلین را مرضی عارض شد
و در آن ایام بجمع همایونش رسیده امادت اسامه بر خاطر احب اصحاب گران آمد
سیکونیکه پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر مهاجرین و این ولی گردانید و از بخت
غضبت که شایسته بود ظهور تب و صداع بمسجد شریف برد و بر منبر مدینه
بعد از اداء حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است در
باب امادت اسامه ز شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امادت اسامه می
کنید ازین در امادت پدر وی سخن کرده آید بحسد او کند که رید قبول مادت
بود و سیرت نیز صلاحیت این امر دارد و صیت مرادشان وی قبول نمائند و او
نیکی بجای آورد که او از حبله اخیا تمام است آنگاه از منبر فرود آمده بمحرمه
رفت و مردم فوج فوج عیلا رت رفتند و داع بجای آورد و اسامه می شنید
و در روزی که اسامه داعیه کوچ داشت خیرا شداد مرغان سرور
بیت انطاف داد در روضه الاحباب از عبدالله سعد مرویست
که گفت حضرت رسالت صلعم بیکماه پیش از فوت خود خراسان صاحب رنج
عائنه طایفه چون چنین همایونش برایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار

فايض الانوار شرع روا شد و ادعیه صالحه بر زبان مجتبه بیان کنند و از انقا
خویش تنبیه نمود اصحاب گفتند یا رسول الله رحلت تو کی خواهد بود جواب داد
که زمان موفقت انقضا یافته و او ان مفارقت نزدیک رسیده و من بسره ^{مستور}
و حبه الماوی و فوق اعلی و کاس راوی و عیش منار اصل میگردم صحاب پرسید
ترا عمل که دهد فرمود که مردان اهل بیت من بحسب قرب و قرابت گفتند یا رسول الله
کفن ترا چه چیز سازیم فرمود که از همین جامها که پوشیدم و اگر خواهید در حلهای
یمانی با التواب مصری باز برسید ندکه نماز بر تو که گذارد و در کوب افتادند و ان
حضرت یزید را آن شده فرمود که شکبایی بنماید و ابواب تحمل بر روی خود بکشاید
باید که مرا بشوید و در کفزی بچید درین خانه همچنان بر خیزد بر کنار قبر که آید و همه سا
بیرون رود فان الله تبارک و تعالی اول من یصلی علی یحیی و ان یزد سجانه و تعالی
رحمت خاص بر من ^{اول} خواهد کرد پس بعد از آن جبریل و میکائیل و اسرافیل برتیب
بر من نماز خواهد گذارد پس ملائکت با جمعی کثیر از ملائکه با قامت تمام قیام ^{کنند}
نمود انگاه فوج ^{را} بیاید و بر من نماز گذارید و امردان اهل بیت من و بعد از
انسان عزت من پس صبیان بعد از آن دیگر یاران اصحاب سوال کردند که ترا که
دفن کند جواب داد که اهل بیت من با گروهان خود از ملائکه و حال آنکه شما ایشان را ^{بینید}
و ایشان شمار به بینید پس حاضر را وداع گفت سلام من برسانید بر انجماعت
متابعان من که غایب اند و هر کس پیروی ملت من کند تا روز قیامت و بعد از آن گفت
و شنید و وز چند حضرت رسالت علیه السلام و النحیه باستغفار برای اهل ^{کفله}
کورتان بقیع و شهدای حدثا مورد کشته را بموجب بتقدیم رسانید در اکثر
کتب میر مسطور است که استبد مرض خاتم الانبیا علیه من الصلوات الطیبات ^{خانه}
میفرستد رضی الله عنهم روی نمود و سایر ذوات مطهرات با انجم جمع گشته ^{ان}
حضرت دوسه نوبت فرمود که این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود و بروا ^{بیت}
سیدتنا فاطمه زهرا علیها السلام با امهات مؤمنین گفت که خواجه کائنات را ^{بشقت}

دوید رسید که در زیر علیها السلام بآلهیات مؤمنین گفت که حاجه کاینست
سنت خواهد رسید که در وقت مرض هر روز بخانه یکی از شما آمدند شاید به
جای اتفاق نمایند و ایشان بخانه عایشه رخصتی شد آنحضرت رحمة مبعونه
برون آمد دست بر کف علی مرتضی و دست بر دوش فضل بن عباس و پاهای
برین می کشید تا بحرحه عایشه رسید و بدین روایت در تائیدی ایا هم بیماری
جا گذرانید قوی دیگر آنکه شیخ سعید کاظمی ز امام جعفر علیه السلام نقل
نموده که حضرت خیر الانام را در اوقات حسنی رحمانه خوابانیده بر میداشته
میزبست بخانه های اموات مؤمنین میدادند و علی کلا التقدر برین چون سید^{نقلین}
پهلوی میایون بر بستر نا توان نهاد در غایت حرق طاری گشته شدت مرض
روز بروز سخت تر میگردید و قوی جسمانی ضعیف شد ساعت بیاعت^{ضعیف}
من قناعت می یابد رفت بضعف قوی شد بدن محقر قوی تر شد
هم بدم ضعیف تر رخ سرور انبیا و رسول بر فروخت از تب چوار قیل^د
مقی بود بر روی او در نظر ز شستم بر ورق کل پاکتر چون کس زنتی در چشم بخواب
روی خوشتر شد ببردی کلاب از مادر بشین لبر مرویست که گفت در وقت
مرض موت و غایت ز رت تن نزد رسول عجم و عرب درآمد بگفتم یا رسول
الله بچگونگی چنین تب گرم که بر بدن مبارک تست مشاهده نکردم فرمود که برای این
بخن است که اگر ما مساعف کرد ای ام البرا مردم در باب مرض هر چگونه میگویند
نغم میگویند که مرض رسول خدا را بخت است آن حضرت فرمود که سزاوار طیف بود که
نبت که آن مرض را بر بغیر خویش استیلا دهد چه آن عارضه از ممرات شیطانیست و
شیطان را برین دست نیت ولیکن این مرض از اثر آن گوشت درین تو دانت که با بر بود
خبر لقمه از آن بدعان بردیم و در هر چند وقت الم آن برین تان می شود و این نوبت
زمان انقطاع رشته زندگانیت در نسخ هم بر اهل سیر مطلق است که خبر^{نقلین}
در ایام مرض سیدنا فاطمه زهرا از طلبیده عبدالرزاق قدیم لوازم عیون^{ظها} شد

مرا سر ملاطفت و ترتیب روابطه تفقد و تمهید قواعد تعدد بصریه اختصار
 باوی گفت که ای قره العین کامرانی و میوه شجره زندگانی بدانکه در سنوات سابق
 مر سال یکتوبت جبریل بین حبه در سر قرن مبین برین می آمد و سال دور
 من ناند گشته بان امر پدید آخت و بمعنی دلالت بر آن دریکه اجل مود نزدیک
 و زمان بودن من در جهان قانی بنهایت انجامیده از استماع این خبر متفت ز
 خاطر زمر اندوهناک شده از فور دید قصرات عبرت بر صفحات و جز
 فرود آمد و ز تصور مفارقت سید عالم صلعم بر خود لرزیده بزبان حال بیا
 هنوز سرور و روانش ز چشم نمانده دور دل از تصور دوری چو پدید نمانست
 آنحضرت حکر گوشه خود را ملاحظه فرموده بان ابواب یکصد و بیست و سه
 را نزد یک سینه بیکینه خویش برده آهسته گفت ای فرزند جهان پیوند من خود
 باش که سیده امثال و صفه رضوان تو خواهی بود و بیشتر از سایر اهل بیت عالم
 تو با من ملاقات خواهی نمود بپول زهر عیسا سلام بستی یافته خندان شده
 گفت مرکز غمی ز بفرح نزدیکتر ازین بود تو ندیدم سبب آن غم و موجب
 شادی چه بود بپول زهر عیسا سلام جواب داد که اسرار رسید برادر افان ز
 مورد و درن کیفیت گفت و شنود را محفود شده بعد از فوت حضرت حقیق
 حال را ظاهر فرمود دیگر و قایم زمان مرض سید عالم صلعم آنکه سعید بر
 روایت کرد که ابن عباس رضی الله عنهما گفت که چه روزی بود آن روز پنجشنبه
 معجب روزی بود و امری غریب در آن روز واقع شد آنگاه ابن عباس گریه
 کرده گفت در روز مذکور که مرض رسول الله صلعم آهسته و یافته بود فرمود که
 کتابت را بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلا
 کرده بعضی گفتند موجب فرموده نمیباشد نمود و بعضی جانب نقیض گرفته
 بر زبان آوردند که مناسب نیست که درین محل آنحضرت کتابت مشغول داریم و
 الحائزین نایره نزع شتعال یافته آواز بلند داشت چنانچه در صلعم از آن گفت و شنود

اصطفا به

بنده از سر مردم درگذشت و رو بنی که عمر بن خطاب با بکری از صحابه گفت
که با این سخن از جمله آن سخنان پربار است که مری در حین اشتداد مرض میگوید و
عقیده علماء مذهب علیه السلام است که سبب عدم ضایع صحابه بخرانند
آن بود که رسول الله صلی الله علیه و آله در باب ولایت عهد امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت
فرموده و این دو بیت در کشف ثبت شد شعر این معنی و صیغی مقدار بله
تذلی بهج سید البشر واری با بکر صاب و لم بهج و قد اوصی علی عمر نقیسه چون
خلاف اصحاب در مجلس سالت صلی الله علیه و آله از یوم بحساب از حد عقد
نمی و ز نمود حضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سر و اریست مناعت نزد هیچ
رمع ذلك سه وصیت میکنم شمار یکی آنکه اهل شرک را از جزیره عرب اخراج نمایند
دوم آنکه فوداع را که نزد شما میاید و صلوات بدهید سلمان احوال که یکی از روایان
حدیث است گوید منید انم وصیت سیم را سعید بن جبیر مصلحت گفتند با آنکه گفت و غنا
سنان بر خاطر من تنید ^{عنه} صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود که بدرستی مصیبت
آن بود که رسول الله صلی الله علیه و آله وصیت نامه مانع آمدند بصحبت پیوسته که حضرت
خبر ابریه علیه الصلوٰه و التحیه در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از آنکه در وقت
دری بقالی بصحبت لایق اشتغال نمود که در باب سفارش و رعایت
سخنان بسیار گفت و در نوبت اخیر بهتاری حقوق کلیت بحریات بر زبان فصاحت
بان جاری کرد و ایند بلکه ابر معنی زحیر قوت بفصل رسانید شخصی گفت سه درم
دست تو حق دارم او را خوشد کردانید و سه درم بوی تسیم نموده که در باب
بیماری آن مقتدا ای انبیا مرسلین در وقت دای صلوٰه مکتوبه مسجد تشریف برد
شرایط ماست بجای وردی مادر او احوالات مرض سه روز بیرون نتوانست
و در آن ایام بموجب اشارت حضرت ابو بکر پیشمار خلافت بود و بروی هفده
نماز جماعت حضرت فوت شد در کشف الغم زنجاب ولایت با تقی مرویست
که در ایام بیماری حضرت مقدس نبوی هر روز و هر شب جبرئیل نازل شده میگفت

بدستی که حضرت پروردگار تر سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه میباید و چرا
دانا تراست بیکوئی حال تو از تو میکن از ده این دینش تراست که شرف گریست و تری
کرد انداز آنچه عصار فرموده است و عبادت است تو سنت خود اگر حضرت میگفت که جبر
خود در دنیا که میباید روح الامین میفرمود که می محمد بدستی که خوبخانه و قالی
سخت نمیکرد و هیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی تر از تو نیست ولیکن باری غرور علاء
سید دارد که بشنود از ترا و میخواهد که تو باری ملاقات کنی در وقتی که مستوجب در
قرب و کرامتی که همیشه آماده کرده است شده باشی و اگر میفرمود که خود را بر احوال
عافیت میباید جبریل میگفت یا محمد ملسم جسم الهی بجای آورده بدستی که خدای تعالی
میدارد که تو بشکروشنای او قیام نمایی تا پیشتر که ندانچه تو عطا کرد انداخته است
در روضه لاجب و بیری زنت علما افتاد تا بید کوراست که پرشش جبر
امین بموجب فرموده حضرت در جانب در سه روز آخر جنگی سید امین واقع بود
و در روز سیم عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که می افتاد هزار فرشته تقوی
میداشت بر در حجره مایون حاضر گشت و جبریل بعد از تقدیم لوازم پرشش معر
کرد انداخته ملک موت بر در بسته و اذان دخول میطلبید و متر ازین نسبت پرشش
ادب صادر گشته و بعد ازین صدور خواهد یافت رسول اسلام فرمود که ای امین
اوراد مستوری ده کاراید ملک موت پس حصول رحمت در آمده بسم شریف
حضرت رسانید که ای محمد بنابر فرمان حق عزرائیل من مصیبه امرونی تمام اگر حیات
دی روح مطهر را قبض کنم و الامر حجت نمایم و بعد عانه صلعم بجای جبریل میگفت
روح الامین گفت یا محمد غفار مشتاق دیدار است لاجرم انحضرت انوارت فرمود تا
بهمی که متعلق باوست منقول نماید در کشف الغم بر روایت نامه ای که محمد بن
منقول است که قریب بوفات سید کائنات علیه و آله افضل الصلوات مردی بر
حجره مایون آمده اذن دخول طلبید و امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون رفته از روی
که حاجت داری جواب داد که میخواهم که نزد سید عارف صلعم در ایام حیات ولایت

حد و اندر

و موده محل مقتضای آن نیست حاجت خود را بگوی فقال الرجل له بد من ندو علی علیه السلام
علی علیه السلام بازگشته از حضرت خیر الانام زن دخواست حاصل کرد و آن مرد بر سر حضرت
نشسته گفت با نبی من رسول پروردگارم بسوی تو از حضرت فرمود که کدام رسول خدا
جواب داد که مثل امومتم ایزد عز و علا مرا بتو فرستاده است و ترا بخیر کرد ^{لقد} ایده میان
خود و رجوع بدینا خاتم الانبیا فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرئیل نزول نماید
با و مشاورت کنم و همان لحظه جبرئیل نازل گشته گفت یا رسول الله و بالآخره خیر
من الاولی و سوف یعطیک ربک فتوحنی لقاء الله خیر لک فقال صلعم لفا ولی خیر
ما ضر لما امرت به و روایتی که ملک الموت بر در حجره مایرون آمد اذن دخول طلبید
علیها السلام به پس در شافقه او رفت رسول خدا بحال خود مشغول است و کنون
ملاقات میسر نیست و بار دیگر ملک الموت رجعت طلبید همان جواب شنید در نوبت
آواز خود را چنان بلند کرد و ایند که مرکز در منزل مقدر بود از هیبت بر خود بلرزید
و حضرت رسالت بحال یافت آمده است سفار نمود که چه واقع است فاطمه علیها السلام
کیفیت واقعه باز گفت اخبرت فرمود که ای فاطمه دانستی که بانه سخن میگردی گفت الله
رسوله اعلم سید کائنات گفت این ملک الموت است هادم اللذات و مفرق الحجاب
میوه کننده نسوان و نیم نند فرزدان فاطمه زهرا که بن حدیث شنود آواز را برآورد
که و آمد بنیاء خربت الدینه و خیر البریه دست سیده النصارا گرفته بر سینه فرخنده
نهاده و زمانی ممتد چشم گفت و ز مرا علی السلام سر در پیش تو ترا حضرت برده گفت
فمن یزید در من نظر کن و با من سخن بگوی و از حضرت چشم مبارک باز کرده فرمود که ای
دختر من گریه را موقوف که حمله عرش بواجفت تو میگیرند و بدست مبارک قطرات
از رخسار آن قره العین میروند بآن کرد در تنگین آن خاطر حزین در قلاعه
رسالت کوشیده و او را بنار نهاده گفت خدا یا فاطمه را در سفارقت من صبر است
فرمای و با وی گفت چون روح مرا نصرت کند زبان بکلمه استرجاع کنشای بر مصیبتی
کنی رسد در برابر آن عوصن میسر است فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز تو را

فران بود آگاه بار دیگر حضرت رسالت پناه صلعم دید بر من نهاده ز بر گشت و اگر ب
حضرت فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بریدرت نخواهد بود پیشه بشارت
نما و صیتی نمود رسول صلعم گفت وصیت همانست که مراد پرور کرده ام باید که بر
علمهای و حفظه نیز نزدیک با حضرت رفته بدستور عایت بار گشت و قوی که نما
روحیات مصبرات و سکون در گوشه خانه خرد و مصون بودن از نظرهای ناخوار
کرد پس با قاطع زمر گفت که پیران خویش را بیاور سیدنا امام حسن و امام حسین
علیهم السلام نزد خیر الانام برده ایشان زبان سلام کشادند و در برابران سرورند
و چون حد بزرگوار خود را بدان حال دیدند آغاز کریم و فغان نمودند بمثابه که سر
خانه بود بر در دلائشان زار زاریت درستان روز و دای است فغان
دل یکبار کند جهان برگیرد امام حسن روی خود بر رخسار خاتم الانبیا نهاده
امام حسین علیه السلام سر خویش بر سینه ان سرور گذاشت و حضرت بنظر شفقت و
در ایشان نکریده مرد و را بوسید و در باب تقصیم و احترام ایشان و صایا بقدم
انگاه با حضار شاه و لایت پناه فرمان داد و چون انجناب حاضر شد سر از سینه
امیرالمؤمنین حیدر در زیر بغل مبارکش در آمد سران سرور را بازوی خود نهاده
حضرت گفت ای علی فلان یهودی در زمره این مبلغ دین دارد البته ما را دانمائی ای علم
کسی که بمن رسد تو خدای بود و بعد از فوت من مگر بسیار خواهد رسید باید که
دلش نکرده و دست در غرو و ثقی محمل زده در طریق مصابرت سلوک
و چون مردم بجانب دنیا رغبت کنند و آخرت اختیار فرمایند جابر بن عبد الله انصار
رضی الله عنه گوید که کعبه اخبار در زمان خلافت بن الخطاب عبده آمده از وی پرسید
که آخر حرفی که بنی اخر الزمان مکه گشت کدام بود عمر جواب داد که از مرتضی علی سوال کن
و کعب آن سخن را از امیرالمؤمنین پرسید جواب شنید که در محلی که آن سرور بر سینه
نکرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که اصل تو صلی الله علیه و آله گفت آخر حرفی
انبیا این باشد امیرالمؤمنین علی که بگوید که خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام

بر بحر میگفت و آب دهان مبارکش بمن میرسد که ناگاه حال حجت منشر قیامت
بودی تحمل گشته عباس را گفتم مراد ریاب و عباس نزدیک آمده اتفاق بکدیگر ^{الکثیر} حذر

بر بحر خرابانیدم که چون ملک الموت رجعت یافته قبض روح معصیان شود

مشغول نمود سکران ملک غالب گشته کای رنگدوی مایونش رزد و کای سرخ می
و در زمان دست در قدحی بر آب که در پیش آنحضرت نهاده بود میگرد و بر جبین

و دستم

مالیده میگفت اللهم اغنی علی سکران الموت و در سقف خانه نظرا نداخته خود را
برداشته بر زبان می آورد که الرقیق الاعلی که ناگاه دست حق پرست را پل گشته نثار
پرست ان طاق بارگاه نبوت فرو شکست. و آن قصر باشکوه رسالت خراب شد

سلطان مرد و کور ز هجراتش فروخت دلهای اهل بیت بکلی برباب شد مأم سرای

گشت سپهر چهارمین روح القدس بتغزیت افتاب شد خلوت نشینان تنو عصمت و

ستورات شیتان طهارت که انحالت مشاهده نمودند کرب و زاری و ناله و سقراری اغا

کردند و از سینه جاک اه دردناک بر کشیده ستوطنان عالم بالا و معتکفان ملا

اعلام بنانه و نوحه و افغان آوردند چهلک ساکنان فلک نیلوفری درین مصیبت عظمی

شیوه صبر و تحمل بری گشته و از شیمه شکیب و اضطبار عاری شده با اهل بیت آن

هر سپهر پیغمبری شارک بودند و سام و تمامی طبقات انسان و ملک و پری در تضرع

کبری با اصحاب آن افتاب تنو سروری موافق بودند و منام ای ز هجرات ^{میں} ز

و آسمان بگریسته در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته ماهیان در بحر و آب

در بیابان زار و ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته ایات در دآبیر و اشعار شوق

انگیزانکه عزت بزرگوار و صحابه بلاغت شعار در مرتبه سید ابرار و سند اخبار در ^{سلک}

نظم کشیده اند بسیار است و ایراد از اسوجیا طناب و آثاره جرم بر بحر بر سه بیت

که ز سیده النسا فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل نمود انداخته و بنامید

اذا اشتدت شوقی زدت قبرک بکثراً. انوح واشکو ولا ایاک تحاوی اما سکر الهم

علمتی البکاء و ذکرک انسانی و جمیع المصایب فان کنت و انتزای معیا فان کنت ^{فلیس}

بحرین تغایب

برو بست ثقات فضیلت قرین و حکایت روت هدایت بین پوسته که چو دوت ^{تغایف}
ابرار نزد اکابر مهاجرو صدرا محقق شد ابو بکر بلوارم پرسترا اهل بیت قیام نموده
عمر بن الخطاب و ابو عبیده بن الجراح حبیب قرار هم خلاف بسبقه بنی ساعده رفت و حال
اهل بیت در حجره هما بوزا بسته برده از بردیمانی آویختند و علی مرتضی و عباس و سیران
فضل و قثم و اسامه بن زید و صالح که آزاد کرده خواجه کانیات بود و شقران لقب
جسد مضرا حضرت برداشته باند روز پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند
بآنکه بدن بی بدیش ر برهنه سازند بغسل مشغول گشتند و میراوسنیر علی عایت که
ستفند سید عارف صلعم بود فضل رضی الله عنه پیراهن حضرت بالا سید داشت تا شاه و لا
پناه را بهرست تمثیل غسل میبرد و عباس و قثم ذات قایض امیر کائنات را ازین ^{پیر}
بهمو میکردند و اسامه بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت مآب میریختند و
برویتی غیر این شش نفر در غسل خیر البشیر کسی حاضر نبود و قوی آنکه اوس بن حو
انضاری را بنا بر انتماس انصار در آن خانه گذاشتند اما هیچ امری متعلق بوی
از امام جعفر صادق علیه السلام است که در زمان که علی مرتضی حضرت مصطفی
عالمیداد مراب که در پلنگان آن نور دیده آفرینش جمع می شد امیرالمومنین ^{اشامید} در آن
و بقولی که در روضه الاحیاء بطور است بعد از اتمام امر عیال شاه ولایت
قطره چند آب که در گوشه چشم و کوناف شرف دو دمان عبد مناف مجتمع گشته
بود بمکید و علی خلا القدر برین ایمنی موجب از یاد علم و حفظ ابر السطین گردید
در سیر کار زونی و بعضی دیگر از کتب محدثان از عایشه مرویست ^{قدیر}
بنوی را سه جامه سفید سخی کفن کردند که هیچ از آنها نماند و ^{آنکه} بنبرد و قوی آنکه
کفن پیغمبر و امین دو جامه سفید و یکی بردیمانی برداشت و حنوط بر کفن و سجده
حضرت رسالت پناه باشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت آورده بودی ^{بعد}
از فراغ این امور حضرت را بر سر رخا باند خا خچه وصیت فرموده بودند ^{نی}

در آن خانه نهادند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است که گفت فوت حضرت
رسالت علی علیه السلام و التحبه روز دوشنبه و قع شد و روز سه شنبه در جانب
استان آوزی شنیدم که ای گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارید انگاه بهمان
ترتیب که در حدیث عبدالله سعود سبق ذکر یافت عزت بزرگوار و اصحاب ^{مقد} اعلی
بر جنازه رحمت اندازید سید ابرار نماز گذارند و در مدفن پیغمبر و المنزین
اصحاب اختلاف واقع شده با آخره بنا بر استصواب شاه ولایت ماب در
موضع که روح قدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقد شریفش مقرر فرمودند
و بر طحله ایضاری بنجر قیاشتغال نمودند و ترتیب داد و شقران قطیفه در رتبه قبر
گسترده در نیم شب یا سحر چهارشنبه مرتضی علی و عباس و فضل و قثم و عبد ^{الرحمن}
بن عوف و بقول عقیل بن ابی طالب و ساه و شقران نیز بمضجع رسول صلعم
درآمدند بدین بی بدیش را مدفن ساختند کوندا هر کسی که ز قبر خبر البشیر
بیرون آمد امیرالمؤمنین حیدر بود و بعضی قثم را گفته اند و روایتی که مغیره بن
شعبه خاتم خود را انداخته بدان بهانه پیر از همه کس قبیر را آمد آنکس را بیرون
آورده گفت انا اقریکم عهد الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و این روایت اکثر
اهل میر تضعیف نموده القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت از قبر محضور ^{رحمت}
بیرون آمدند خاک آن مرقد را سطح و بقول شمن ساختند و عمقیدار بلب شیراز
رین بلب کرد اینده آب بران پاشیدند و پیران که ازین امر نیز باز پرداختند
تخت بدرخانه سیده النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها رفته شرایط پرش
بجای آوردند بتول عذر از ایشان پرسید که رسول خدا دفن کردید جواب دادند
که آری فرمود که چون اردل خود در حضرت یافتید که حالک بر آن حضرت بختید
نه آخرتی سرجمه بود گفتند یا ائمه الله خاطر ما نیز از معنی متاهل و متاثر است اما
حکم ربانی را تدبیری و قضای اسمی را تغییر فی آری سر انجام دنیای عذارا ^{نست}
و عاقبت کار عالم ناپاید زمین فراق نام را تمام از قصور قبور منزل باید کرد

و خواص و عوم را علی الدوام آباد بیهستی باید خراسید خیاط خانه قدم جامه وجود و حرور
بی صر ز عروض قدم ندوخته و فراش سرایتان لطف و کرم در عالم پرستم جریغ غرافتی
بیتد آفتی بنفروخته چنان است آیین این خاکدان بقای جهان که بود جوار
چو خورشید یابد راج کمال : ممان الحظه یابد کمالش زوال : بجا که افروخت شمع بقا
که نشاندا نراسیم فنا : نهالی درین باغ کی سر کشید : که از دهر و دهر بدید
کلی در بهار جهان کی شکفت : که با دهر نشر گلین برفت : چنین یاد دارم ز اهل سید
که آن پیشوای تمام بشر : سپهر شرف مهر و ج کرم : رسول عرب بقصدای عجم
بزدیک رفتن ز دار قضا : میان بقا و بقای خدا : محیر شد و ملک باقی کز بد
زدنی برید و ببقی رسید : بیا ای خردمند عالی نژاد : تو هر قدر که بخیر العباد
محو ملک فانی ز بهر مقام : منه دل برین جریغ فیروز قام : ساس قامت بجای فلک
که انجا نیاند فنا بجای : اللهم صل علی سید الوردی و آله مصباح مدحا و عترته
و بحره فلک الغر و انعلی و سلم علیہ و علیہم تسلیما مبارکاکثیرا کثیرا

در روضه الاحیاء از ثقات روایت مرویست که حضرت
مقدس نبوی در مدت حیات دو زوجه بجایه نکاح در آورده بایشان زوجه
فرمود و از آنجمله یازده متفق است و یکی مختلف فیه که زوجه بود، یا سیده چنانچه
اشارتی بان خواهد رفت انشاء الله و بتفاتی و با اتفاق اهل سیر بخشن سکره
خیر النیر **عبد العزیز بن قصى بن كلاب** نسب سرفراز زید مطهرات عصمت یاب در اقصی
بنب حضرت رسالت مآب اقصایم یابد و حدیجه قریب ازواج طاهرات است
از روی حسب نسب سید عجم و عرب و نسبت حدیجه ام هذ بود و قبش طاهره
و سادر حدیجه رضی الله عنها فاطمة بنت زاید بن الامام زین العابدین و امر بن لوی و
حدیجه اول بعقد عشق بن عید بن عبد الله محرومی در **سید زوی پیری و حدیجه**

ورد و پس از فوت عتیق بوهاله بن النباش بن ذر زده تیمی او را بخوانست و اسم بوهاله
بقولی مالک بود و روایتی از زاده و بعقیده زمره زبیر و عذبه فرقه هندو
با اعتقاد اهل سنت و جماعت خدیجه رضی الله عنها از بوهاله نیز و فرزند آمد
هاله و هند و بعضی از مورخان بر آن رفته اند که ثور نخست خدیجه بوهاله بوده و در
ثانی عتیق و این روایت مختار بن جنوریست البصه چون ثانیاً ثور خدیجه رضی الله عنها
فوت شد بسیاری از منادیان قریش و اشراف بمناکحتش رغبت نمودند اما انجناب
باز در اوج هیچکس رضا نداد زیرا که بعد از غروب هلال بقای بوهاله مغرب فنا
شدی در خوب دید که افق را آسمان فرو داد و نور رخا انتشار یافت و کیفیت این
ورقه را پیش خویش ورقه بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر این را و یا آنست که منیر
آخر الزمان را بجای آنکاح در آورد و خدیجه رضی الله عنها از نام و نسب رسول^ع محم
و عرب تغیش نمود و ورقه آنچه ازین باب معلوم داشت با جناب عفتاب گفت
بن خدیجه پوسته انتظار صلوع آن افق را سپهر پرت می کشید تا وقتی که سجادت
مناکحتش فایز گردید و در آن زمان که انوار عنایت سید کائنات بر وجات^ش احاطه
تافت آنحضرت بیت و پنج ساله بود بروایت جمهور اهل سنت خدیجه رضی الله عنها
چهل ساله بود و در کشف الغما از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که خدیجه در^{ست}
هشت سالگی بعقد حضرت مقدسوی در آمد و مهر او دراز ده و قیه طلا بود و بیو
پوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها تولد نموده اند مگر
ابراهیم که شماریه قبصیه در وجود آمده تا خدیجه کبری رضی الله عنها در حیات بود^ص و حلا
موجودات علیه افضل الصلوات نیابرملاحظه خاطر بشن بمناکحت عورت دیگر
میل ننمود مناقب و مفاخر خدیجه بسیارست و فضایل و کمالات و پشمار و او اول
کسیست که نبوت سید برار ایمان آورد و جمیع اسوال و جهات خود را در رضا
او صرف کرد از امیر مومنین علی علیه السلام منقول است که رسول صلی الله علیه و آله و
فرمود که خیر شما منم و خیر شما خدیجه یعنی بهترین زنان ام سابقه مرید^{ست}

مادر عیسی و بهر زن این است خدیجه است و زن عباس رضی الله عنهما و است
که حضرت مقدس بنوی فرمود که فضل زن اهل بیت مریم بنت عمران و خدیجه
بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم خواهند و افاض بن مالک
که رسول صلعم گفت که حبیب من است انعامین مریم بنت عمران و خدیجه بنت
و فاطمه بنت محمد و آسیه امات فرعون در کشفه الغم مشهور است که قالت عایشه لفا
الا ابشر انی سمعت رسول الله صلعم یقول سیدات اهل الجنة اربع مریم بنت عمران
خدیجه بنت محمد فاطمه بنت محمد و خویلد و آسیه بنت مزاحم امارة فرعون و ابضا در کتاب مذکور است
که حضرت رسالت علیه السلام و الحجة فرمود که بهشت مشاقت چهار کس است
مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلعم در
از کتاب معتبر مرقوم قلام صحت از کشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت
آمده گفت یا رسول الله این خدیجه است و از برای تو طرفی از ادا باطعم می آورد
بنویس او را از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده و بر آن خانه در بهشت از
یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ حضورست و یقی نبود و چون حضرت مصطفی سلام
بقا الی جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید جواب داد که ان الله هو السلام و منه السلام
علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمة الله و بركاته و این کلام بلا
نظام دلالت میکند بر جمال فهم و صفات خدیجه علیها الجنة زیرا که مجودت از من
دانست که سلام ز برحق بقالی رد غنی توان کرد چنانکه بر ما دارد میکنند و ازین
گفت که و علی الله السلام بوجبی که بعضی از صحابه در تشهد گفتند و ممنوع کشند
از عایشه مرویت که گفت غیرت نبردم بروج و شل غیرتی که بر خدیجه بیدم با حرم
که در وقتی که من بشرف فراش رسول صلعم مشرف گشتم وی در حیات نبود
که خاتم الانبیاء و را بسیار یاد میفرود و گاه بود که میفتمند که میفتمند اراقصه
ساخته بنیوانی که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت باحضرت
میفتمند که تو یا هیچ زن غیر از خدیجه نبود و باحضرت میفرمود که وی صفات

بیار داشت و فرزندان مر روی حاصل شد و نوینی هاله خورشید بر در خانه
آمده بر سبیل استیذان دست بردار و در سبیل صلوات استیذان خدیجه ریاد کرد
مصر بنده فرغ کرد و بروی فرزند و سرور گشته گفت خدایا این راهاله
کرن من عزبت بدم و گفتم چند یاد مجوزه از عجایز قریش کنی که رغابت ^{دندان} پری
در دهان وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و این دغراسمه دیگری بازوی
داده حضرت در غضب شد چنانکه روی در پیش روی در حرکات آمد و فرمود که
بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خدای تعالی بمن نداده ایمان آورد من و قتی
که همه مردم مر محروم میداشتند و بجشنده بیست مر از وی فرزندی کرده ^{بیشه}
گوید یا نفس خود گفتم که دیگر هرگز خدایا بدی یاد نکنم و روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز
بوقدر باب خدیجه عتاب بکنم و گویند روزی ام زفر که مانتط خدیجه بود بنزد ^{آلبره}
علیه السلام و الحقیقه آمد حضرت او را اغراز و اگرام کرده گفت این زنیست که در
عهد خدیجه بخانه ما می آمد و آن حسن العبد الامان و فاته خدیجه رضی الله عنها
بروایت اشهر و اصح در ماه رمضان سال دوم از بعثت بوقوع انجاسید و رسول ^{نفس}
غیس قبرش در آمد او را مدفون گردانید مدفنش مقبره نجوشت مدت عمر ^{بن}
بقول مشهور شصت بود و روایتی شصت و پنج سال و الله اعلم بحقیقه الحال
ام الاسود کنیت داشت و هیبت زمره بن قیس بن عبد الشمن بن
عبد ود بن نصر بن مالک بن حل بن عامر بن لوی بن غالب در لوی نسبش ^{صلوات}
نقال می یابد و مادر وی شموس بود بنت قیس بن عمرو بن زید بن لید بن حذاف
سوده در او حال زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد الشمن بود و از وی پسر
داشت عبد الرحمن نام و عبد الرحمن در زمان خلافت عمر بن الخطاب در حرب
حلول الشهادت یافت و سکران و سوده در اوایل بعثت با سلام در آمدند در ^{کریه}
مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از آن بلده بمکه معاودت ^{کردند}
سوده شبی در واقع شاهد نموده که رسول صلوات بجانب وی آمده پای بر کرد ^{بها}

وین خواب با شوهر خویش گفته سکن خواب داد که اگر رست میگوی من خواهم مرد محمد
ترا خواهد خواست و پس فوت سکن در سال دهم از بعثت رسالت پیش از ترویج
عایشه بروایت صحیح سوده را عقد فرمود و هر روی چهار صد درهم نفقه بود و چون
سوده را کبر سن بفرسود در سال هشتم از هجرت رسول صلعم اراده طلاق کرد و چون
بعضر رسانید که یا رسول الله مرا طلاق مده که من بتو هیچ صم ندارم و آرزوی شوهر
من انقطاع یافته است بخوام که روز قیامت در زمره از دواج تو محسوب باشم کردم و من پیش
خود را بعایشه بختیدم رسول صلعم از آن قصد تجاوز نمود و از ابوهریره مرسل
که گفت رسول صلعم تمامی ازدواج خویش را در حجه الوداع مردوده و چون زن سفر
گشت گفت این حج سلام بود که گذاردید و اگر کردن تمام قطعه شد بعد از این سیه
بج رفتند مکر سوده و رین بنت حجر که بموجب وصیت عمل نموده گفتند ما بعد
خاتم الانبیا بر هیچ دبه سوار نشویم و فوات سوده بروایتی در آن خایام خلافت
عمر بن الخطاب اتفاق افتاده و بقول درست اربع و خمسين من الهجرة از زمان سید
معاویه آن صورت دست داده و بنا بر روایت اول او نخستین کسی است که از بری خیار
او غسل ترتیب نمودند **باب بیست و نهم** ام عبدالله کفایت داشت و در
ویام زمان بود بنت عمیر بن عامر بن ویمان بن الحارث بن عثم بن مالک بن
وخیالیه سابقا مذکور شد خاتم الانبیا بعد از انتقال حدیجه بخت اعلی در وقت
که شریک بود بعقد خویش را آورد و در سال اول از هجرت که نه ساله بود با او
نمود هر عایشه بروایتی متاعی بود که به بخانه درم می آید و بقول باصند درم هر
داشت و غیر از و هیچ عورتی بکربش فضاخت حضرت رسالت شریف نکشت و عایشه
از منقیات صحابه بود و جمعی کثیر از صحابه و تابعین از وی حدیث روایت کرده
در تاریخ حافظ ابو زید و ابی ریحان و کمال سفینه منقول است که در ششصد و شصت
خمسین من الهجرة که معاویه بن ابی سفیان حبش بخت به بن خود عبدالله بن
اسام حنین علیه السلام و عبدالله بن عمرو بن عبد الرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زید

بجایند عایشه زبان سلامت و اعتراض بر وی نشاد معاویه در خانه خویش جایگزین
و سر از انجا شالک پوسته و کرسی انوس بر زین نهاد انگاه عایشه رحمت یافت
صفت و برن کرسی نشاند تا در آن چاه افتاد و معاویه سر چاه را با هک
برده از مدینه عکبه رفت اما در روضه الاحباب حضور است عایشه شب
شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمین بموضع طبعی درگذشت و هم
شب او را برداشته ابوهریره بروی نماز گذارد و قاسم بن محمد ابوبکر و عبد الله
بکر قبرش در کورستان بقیع حفر کرده بودند در آمدند و او را آمد فون گردانیدند
و الله اعلم بالصواب در روی زینت بود نیت مصون
بنت حبیب بن وهب بن خذافه و تولد حفصه پیش از بیعت به پنج سال است
و او در حال زن حنیس بن خذافه بن قیس سهمی بوده و بعد از فوت حنیس
خذافه بن قیس که در ملک حصار معرکه بدر انتظار داشت در خزا سال دوم
و بیست سال سیم از هجرت رسول صلعم حفصه را بحاله نکاح داد و در دین و دنیا
داده باز رجوع کرد بعقیه صاحب کند فو حفصه در زمان عثمان بن
عفان فی سنه سبع و عشرين اتفاق افتاد و بروایت روضه الاحباب در وقت
ستای معاویه در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت
آن صورت دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمر حفصه
شصت سال بود مدفنش کورستان بقیع است رضی الله عنها
شش پیش واسطه بعامر بن عصفه می پیوندد و او در اول حال ^{طفیل} ^{بزرگ}
بن الحارث بن عبدالمطلب بود و طفیل زینب اطلاق داده و بقول در ادو
عبیده بن الحارث و بروایتی عبدالله بن الحنفی اسدی او را بخواست و چون ^{زوج}
ثانی زینب بجهان جاوردانی انتقال نموده در ماه رمضان سال سیم از هجرت
حضرت رسالت او را بقصد خویش در آورده زینب هشتاد و شرف از دوج ^{حضرت}
شرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین ^{چنین}

گفته شد که رباب ریاضه از سادات در خانه رسول صلعم نبود گنیت و ام الماسکین
وزینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین می نمود باین کمیت آنها
رفته بود . رضی الله عنها منذ داشت و ام بومیه بحقیقه
بن حوزی سهل و بقول دیگر از نور خان خذیفه بود و قبل هوشام بن المغیر
بن عبدالله بن عمرو بن محروم بن حصه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و
ام سلمه عاتکه بود که عمه حضرت رسالت است و ام سلمه در اول حال از
بن عبدالله بن عبدالاسد بن عبدالمطلب بود و مادر ابوسلمه نیز عمه
بود بزه بن عبدالمطلب و سلمه را از ابوسلمه چهار فرزند در وجود آمدند
و سلمه و عمرو و زید و ابوسلمه را از حمز رسید و بعد از چند گاه وفات یافت و
سیدکایات ام سلمه را خواستگاری نموده در شوال سال چهارم از محرمت عقد
نکحت سفقدگشت و مهر ام سلمه رضی الله عنها بر واتی متاعی بوده که بدو
می ارزید و او را در ملازمت خاتم الانبیا منزلی عظیم بیداشند و فاش در روز
بن معاویه در سال شصت و یک از بجمرت بوقع پوست و ابوهریره بودی
گذارده در بقیع مدفون گشت و از زنی از ازدواج هارث سیدکایات فوت
شد ام سلمه بود مدت حیانش هشتاد و چهار سال گفته اند و علم عبدالله
نسب محشر بنجریمه بن مدرکه را حد در سوز
می پوست بر بمنوال که محشر بن باب بن یمر بن حیره بن مره بن کثیر بن دود
اسد بن خزیمه و مادر زینب نیز عمه حضرت پیغمبر بود و وی امیمه بنت عبدالمطلب
و بنت زینب ام الحکم بود و ناس در اصل برده و حضرت حبیب بن ابراهیم آن نام را متغیر
گردانید و زینب را در اول حال رسول برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و
و برادرش را مواصبت با کردند و ایت و ساکان مؤمن و کلامه زید اقصی منه
ابوسلمه مرزا بکون هم غیبه من امرهم در زینب از کشته است زینب مو
صاف و دندانها حضرت رسالت پناه زینب بعد از زید بر آورد و زینب

دبا در سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و جاذری و پیرامنی و بجا مد کسدم و
صاع خزما ترو زین روانه و مدت یک سال بیشتر زینت پدید آورده بایزات
کارکاری نشد چنانچه زید پیش حضرت رسالت پناه از زینت شکایت کرد گفت
رسول الله دختر عمه ترا صلاح میدهم اخضریت با وجود آنکه بحجب و حی ساری داشت
بود که زینت در سلف مومنان تمام خواهد یافت زید گفت زن خود را که
دار و بترس از پدر کار و چند روز دیگر زید باز زینت رندگانی کرده بالاخره او را
علاقه در وجه زن عقد زینت منقضی شد پیغمبر بدر و مود بر و زینت برای من خوش
بازی و زید بموجب و موده عمود زینت گفت این سخن جواب نتوانم گفت تا وقتی که با
پدر کار خود مشورت نمایم پس بگوشه رفته پدر کاره کریم کارش را عرض نمود و
ساجات گفت اللهم ان رسولک بخضعتی فان کن هله له فزوجنی و تردی به
جاست رسید این آیت نازل گردید که فی قضی بدینها و صر زینت ها را
پون علی مومنین حرج ادعیاهم از قضا من و صرا انکا حضرت رسالت پناه
در بجان زینت شریف برده و زینت بر زبان آورد که یا رسول الله بی خطبه و گواهان
حضرت فرمود که الله المروج و جبریل شاهد و تربیب طعام و نیمه شربت کرده
مردم را از گوشت نان میبرد میدود در میان زینت حجاب فرود آمد چنانچه
تفصیل حکایت در کتاب مبسوط مذکور و سفر است و وقت تبیین در کتاب
زنجیره روی زید و عمر بروی غار گذارده در بقیع مدفون گشت مدت عمر
پناه و سه سال بود رسول الله عنان نام وی در صلابه بود و حضرت
خیر ابریه ان اسم را بجویری تغییر نمود و بیعت الحارث بن ابی ضرار حبیب
عابد بن مالک بن خدیجه خزاعه و جریبه در زول حال درست از دواج پیغمبر خود
دو نفر بنافع بن صفوان انتقام داشت و سامع در غزو مربع مقول از
رسول صلعم در شهادت پنجم بار هفتاد سال ششم از هجرت او را عقد فرموده چه
نمونه زینت زینت مذکور شد و ذات جویری در سنه حسین با سنه است و حین

در مدینه دست داد و مروان بن الحکم بروی عمار گذارد مدت عمرش بر روایت ابن جریر
شصت و پنج سال بود ^{بر روایتی رمله نام داشت و بقول}
و مادر وی صفیه است عم عثمان بن عفان و می بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس و
ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورد و در حباله نکاح عبیده بن جحش رسید
بسر میرد و همراه او حبشه رفت و ام حبیبه را ازودختری حاصل شد حبیبه
عبیده در او اخیار ایام حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه
در ضلالت بود در سال ششم از هجرت حضرت خیر البریه علی السلام و الحبه
نوشت که ام حبیبه را برای من بخواه و بخاشی مضمون آن بکاتب مایون را ایام حبیبه
کرده فرمود که کسی را وکیل خود سازم و ام حبیبه خالد بن سعد بن العاص را بدان امر ^{تقدیر}
نمود و بخاشی در حضور جعفر طیار رضی الله عنه و بعضی دیگر از مهاجران حبشه بود
حضرت رسالت ام حبیبه را عقد فرمود و چهار صد دینار از سرخ یا چهار هزار در
زرقه مهر او ساخته آن وجه را در مجلس تسلیم خالد کرد و ام حبیبه را با ثحر
حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بلا رست حضرت رسول صلعم فرستاد و در سال
از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حبیب حضرت عزت شرف گشت و فائز در
زمان حکومت معاویه فی سنه ثانی و اربعین یا سنه اربع و اربعین در مدینه و قو
یافت و مروان بن الحکم بروی عمار گذارد و قوی اند قوتش در شام اتفاق افتاد
^{بنیه بنت جحش بن} رضی الله عنها از یهودی بنی نضیر بود و از سبط هاشم
علیه السلام و مادرش صخره نام داشت بنت ثموال و صفیه در اول حال زنا اسلام بن
شکم بود و میان ایشان سفارت دست داده کنانه بن اربع بن ابی الحقیق او را بخو
و کنانه در غزوه خیبر بقتل رسیده صفیه داخل سبا باشد و خیر البریه را علیه من
افضلها او را آزاد کرده بعقد خویش را آورد و عتق را صدق کرد سیده
صبا از فاف بوقع پوست و صفیه در وقعی که سعادت مصاحبت حضرت حبیب
درسته اثنی عشر و حنین و فائز اتفاق افتاد و مدفون درستان بقیع است

میمون رضی الله عنه در اصل بره نام داشت و خیر نام علیه السلام آن نام را میمون تغییر
 روی متعارف بر حر بن خزیمه بن رومی بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه
 نقد بود بنت عوف بن رهیر بن حرب از بنی حیره و قبل بن بنی کنانه و در شان هند کشته اند که بنی
 بحر جمع علی الارض اصهار زیر که او را از دین قالی داد مادران عالیشان عیال یکدیگر بود بیان بر سخن آنکه
 حارث در دختر بود میمون و ام الفضل و میمون بجایه نکاح سید عالم ملعم در اندام الفضل از
 مادر سار از دواج لشید و هذاز عیسی خشمی که شوهر اولش بود دین در حارث داشت از
 کماست که در آن حال زوجه جعفر بن ابی طالب بود و بعد از این جعفر را بکر او را بخا
 و بر از ابوبکر شرف صاحب شاه ولایت علیه السلام و النجیة مشرف شد و دختر دیگر هند
 و بنت عیسی سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در جایه نکاح دانت و دختر دیگر شریلی
 عیسی را شد ادب ناماد خواسته چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابو رم بن عبد
 با حرمی بن عبد الغری با فرو بن عبد الغری یا سیره بن ابو رم یا عبد الملک بن عمرو و او را بخا
 نکاح در آورد و بعد از وفات شوهر تانی میمون بمن ساعت نخت و طالع در سال الفهم
 هجرت بشرف ناخت حضرت سالت علیه السلام و النجیة فایز گشت و حضرت در وقت
 نعمة القضا در منزل شرف میمون را بشرف رفاف مشرف ساخت و از غریب اتفاقات
 گد و فات میمون هم در آن مرحله دست داد و ما بخا مدفون شد و آن صورت بعید
 صاحب کرد در سه تمان و نلین روی نمود و بدویتی در سه احد و خمین و بقوی در سه
 حدی و سنین و قبل فی ثلث و سنین و قبل فی سده ست و سنین و بر تقدیر صحت یکی از
 روایتی از زنی از امهات مؤمنین که فوت شده میمون بوده باشد نه ام سلمه و العلم علیه
 نقالی ... سید المرسلین صلوات الله و سلامه و تحیات بر چهار نفر بوده اند یاریه قطبه
 بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه بریم هدیه حبه حضرت خیر البریه علیه السلام النجیة
 بد داده بود و حضرت ملک عین در روی تصرف کرده ابراهیم از در وجود آمد و فوت شد
 یاریه در زمان عمر بن الخطاب فی سنه ست و غریب اتفاق افتاد و در کردستان بقیع مدفون
 شد و یاریه بنت زید بن عمرو و قبل بنت شمعون در روضه لاجب مصور است

که ریحانه از حبله سیایای بنی نضیه بود و بقول از بنی فزیه و پیغمبر صلعم او را حبله خمر
اختیار فرموده بحیر ساخت میان اسلام و دینی که داشت و ریحانه سلمان شده انحضرت
بملت عین در تصرف نمود و در ابی که در محرم سنه ششم از هجرت او را آزاد کردند
خود را آورد و واقعی این قول را مرجع داشته و این عبد البر و غیره و ریحانه را از حبله
مراری شمرده اند و فاش بقول اولاد رسا حجه الوداع بود و بروایتی در زمان خلافت
خطاب روی نموده و اولاد اصحیم کنیزکی حبله که از سی محضرت رسول سیده بود
کنیزکی که از بن بنت حبله با حضرت بخشیده بود پوشیده ماند که چون در تعداد نمود
پیغمبر خرا زمان علیه صلوات الرحمن ایشان را عقد نموده و زفاف نمود یا خواستگاری
و عقد بن اتفاق افتاد و فایده معذبه مقصور نیست خانه مشکین عامه رقم تخفیف
کشیده غنا بنا را بصورت بحر شمع از حوا و اولاد امجاد خیر العباد معصوف گردانیده حبله
شقیع روز نشور سه نفر بودند قاسم و عبدالله و ابراهیم اما عبدالله در
بعثت در مکه از حدیجه رضی الله عنها متولد شد و دو سال عمر یافته بجهان جاودان
و عبدالله ملقب بضی طاهرات ایضا در مکه از حدیجه رضی الله عنها بعد از بعثت تولد نمود
در طفولیت از عالم انتقال فرمود و ابراهیم از ماریه قبطیه درزی حبه سال هشم از هجرت
کنیم عدم بعالم وجود آمد و روز از تولد ده ساله صلعم کو سفند برای او عقیقه کرد و سرش
تراشید و وزن موی او نقره فرمود و بروایتی ام سفند ابوسف اهنک با رضاع بر ابراهیم
مقرر گشت و بر ابراهیم مقرر گشت و بر ابراهیم قریب یکسان و نیم زیسته در سال هشم از هجرت
در گذشت و ابراهیم را قایم او غلام در قوی فضل بن عباس رضی الله عنه از مهمانان
رسانید و عبد الرحمن بن عوف بر وی بیبر بخت و حضرت سالت ابی سفند
بود در روضه حباب حضور است که روایت صحیح که رسول صلعم بر ابراهیم غار کند
و بر قبر وی نشست تا او دفن گردد و فضل و اسامه بن زید تقیر نمود آمدند و چون از
فراغت یافتند استلذت صورتی بریدند و آب بان پاشیدند و در زیر کمره سلاطین

و نه پاشیدند و اول مرقدی که در اسلام آباد پاشیدند قبر رحیم بود و علم
عند الله بود و اما بنات مکرمات سیدکایات علیها افضل الصلوات و اعلی
الحیات مذهب اهل سنت و جماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و
سیده
بنات فاطمه زهرا و صاحب الهدی و بعضی دیگر از علمای مذهب امامیه عقیده آنست
حضرت خیر البریه را غیر از سیده الف علیها سلام دختری نبود و زینب و رقیه و ام کلثوم
بابی حضرت بوده اند از حدیجه و ظاهر کلام کشف الغم درین باب موافق مذهب اهل
سنت است زیرا در وقت تعداد از و ارج و اولاد امیرالمؤمنین علیها سلام مرقوم خانه بلاغت
گردانیده که محمد الاوسط امامت است ابوالعاص و هذا امامه می گفت زینب و رقیه و ام کلثوم
و اینها در وقت تعداد اولاد حدیجه از عتیق و امید مخرومی و ابو هاله زینب و رقیه و ام کلثوم
بنات خاتمه و العلم عند الله تعالی و تقدیر رضوانه عندها بر و ابنت اولاد
سلام از و بنه فیل تولد نمود و چون تجد بلوغ پیدا و ابابیر خاله از العاص بن ابراهیم
الغزوی بن عثمان بن عبد مناف در سلک از و ارج کشیدند و ابوالعاص در حدیجه
ایستاد زینب قلاده که حدیجه کبری رضی الله عنه پوری داده بود جنبه و ای شوهر از سکه
معدنیه ارسال داشت و چون چشم رسوا صنم بران کردن نیداقت از حدیجه رضی الله
عنه یاد کرده وقت بسیار نمود و از بار تر شده ابوالعاص را اطلاع فرمود اما با وی گفت که چون
بمکر رسی باید که زینب را بدینجانب فرستی و اسلام و کفر میان شما جدا ساخته است و ابوالعاص
بمعنی قبول نموده حسب الوعدہ بتقدیم رسانید و بعد از چند کاه حسب اسلام در بدل ابوالعاص
فاده معدنیه مد و سلمان شد و بر و ابنت حضرت رسالت بهمان مدح اولاد زینب
پوری داد و بنویسند بعد از عقد فرمود و زینب ابوالعاص سرسری علی بام و دختری سه تا
در وجود آمد و علی نزدیک بلوغ از عالم نقار نمود و امامه را علی یقین بعد از فوت سیده
الف بموجب وصیت بجای که مدح در و در وقت زینب در زمان حیات سیده بنا
علیه افضل الصلوات در سال هجتم از هجرت بوقوع بیعت و سوره بنیت زمعه
وامن و ام عطیه بود انصاریه اند غیل دادند و حضرت خیر البریه علیها سلام و

المره خردا غایت ارد و شعاعه در ساختند و بعد از آنکه بنام و در بعضی
قبایل در آمده او را در فن و موهبتی که در میان این بر میزد و به جهت در میان
از واقع با ستودند و چون بنام رسید بنام بهیله و در دست زد و چو سید و سید و
نفاق واقع شود سودت داشت و او بهیله خود را بهیله قبیله میزد و بهیله و موهبت
نامزد و در برابر خیر الهی از اهل و دوز و کفایت از اهل و دوز و کفایت از اهل و دوز و کفایت
که اللهم سلط علی کل کفر و عتبه هم و کفایت از اهل و دوز و کفایت از اهل و دوز و کفایت
به بافتن سید و او را بهیله میزد و سید بعد از آنکه از زمان رقبه را بهیله و موهبت
و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی
خویشی سید و او را بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی
از بخت بوقع با خدایید و روایت صحیح در وقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میزد و عثمان بن ابی العاصی
رضی الله عنه است و نام داشت و او را با اهل عتبه بنی هاشم میزد و عثمان بن ابی العاصی
فرموده پدر و ساجد برادر میزد و وقوع و وفات مظلوم در حال و دو پس از وفات سید در سال
از بخت حضرت خیر البریه او را با عتبه از دست اندواج کشید و بنی هاشم و عثمان بن ابی العاصی
و بنی هاشم از آن سید شدند و سید و مظلوم در سال و عثمان بن ابی العاصی
انتقال نمود و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی
بر سر قبرش حاضر شده بگریست و چون مظلوم را بقیه در و در دست سید و عثمان بن ابی العاصی
و سید و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی
چند را بگریزد ازین مرقع میزد و لیکن احیاء موجب شل و مظلوم در سال و عثمان بن ابی العاصی
در اسلام الله علیها اتفاق جمیع و صل و عا و می که بر قضا و عتبه بنی هاشم و عثمان بن ابی العاصی
حوادث و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی
مسطور است که ابن خلدون تاریخ سرید و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی
عبدالله بن قحطبه میزد که تولد قحطبه سلام الله علیه بود و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی
مرحوم حضرت هاشم در سال و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی بهیله میزد و عثمان بن ابی العاصی

وقت مع عشرت بگذران عمره تا نهمه عشرت قمره مع سیرت و مین و عید و وقت بهیچ ^{و سوره}
یوم و فی ربه آخری بوی بود و در تیغ این جوری مذکور است ولادت خیمه ^{الحجه}
فی رخت و قمره باقیه در روضه احباب رین بود و روایت فرمودست بی این امر ^{و قول}
بهیچ کرده شد و قمره فی آنکه در ^{الچهل و یک} از واقعه فیل اختر سپهر نبوت زانو و لایب ^{طلوع}
و ایضا در کتابی که بهیچ تحریر پذیرفته که وفات طاهره علیا السلام در شب شنبه سیم ^{مضی}
و قمره باقیه بعد از نبوت سپهر نبوت ماه و بقوله ماه و بروایتی بیست و نه روز بمذهبی قمره سی و پنج روز
و بعقده صافیه سی و چهار روز و قول اول اصح است بنا برین دو روایت که از روضه احباب
ولادت طاهره علیا السلام نقل کرده شد عشرت بیست و هشت سال یا بیست و نه سال بوده باشد ^{والعلم}
عنده تعالی در کشف الغم بروایت ساکنان طریق اهل نعمه منقول است که سید ابرار صلعم ^{فرو}
که در شب معراج از انوار خجسته رخسار طهری و کرم که یزید ترازسک بود و شیرین تر از گل
از حرمانه در صلب من بحصول پیوسته بعد از ظهور بر زمین با خدیجه رضی الله عنها نزدیکی نمود
و خدیجه لیری بقا طهر حامله شد و لا جرم مرگه که در سن شش و راجحه بهیچ متیوم نزدیک ^{طه}
مردم را و زای پویم و جنات شکاری معالی ثمار مولانا کمال الدین خیر الوعد ^{السیروار}
در روضه او غنیمت شایسته معنی نقل نموده که چون خدیجه لیری رضوان الله علیها بقا
علیها السلام حامله شد خاتم الانبیا علیه الصلوات و الطیبات فرمود که ای خدیجه مرا بین خدیجه ^{حرم}
این مردن و دختریت و رقا طهر نام کن که اسمی باشد پاکیزه و باریک و چون خدیجه از مادر
حمل نزدیک رسید کس از بعضی از خویشان فرستاد که بیاید و زن کفایت کند این ^{سول}
از یکدیگر کفایت کند این جماعت چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلعم لایب بودند
انما سر او را حجاب نمودند و معنی موجب بلال حاضر خدیجه لیری رضی الله عنها شده تا
چهار زن پشایه بر زبان بی هاشم ظاهر گشتند و خدیجه از آن نسوان توهم نموده بی از ایشان گفت
که خدای تعالی مرا زده تو فرستاده است ما خواهران تویم من را و بر یک مریدیت ^{عمر}
و سیم کلمه حرم منی چه دارم آسیه زن فرعون و زنان دفن خواهند بود در بهشتی ^{ان زنا}
بر حجاب راسته دیگری در طرف چپ و یکی زمش و دیگری بر پس پشت خدیجه نشسته ^{طه}

طریق شام

متولد شد و در آن زمان نوری بدرخشید که حاشای میگردید و در شرف صوب
 زمین هیچ خانه نمائند که از آن نور روشن نگردد. و در آن روز قبل از آنکه در آن
 شد و در آن شب که در آن روز است حضرت عیسی با ده حور از حیات علی بحره و حور حیدر
 و با هر یک طشتی و برقیون از نواب کوثر داشت پس آن زن که در پیش روی حیدر بود فاطمه را فرمود
 آب بپشت و خرقه سفید بپوشد و بغایت خوشبوی و در آن حرقه عجب و ورقه دیگر مالید
 مقصد بر سرش انداخت گفت بگری خدیجه و ویم بر خود راه داده که برکت باوسته در سالی و در آن
 خدیجه را تهنیت گفت و خدیجه فاطمه را فرستاد در غایت فرح و بهجت و چون حضرت سالت علی
 در مدینه العین خود در کنارش بود و حضرت و فاطمه نام کرده ام محمد بنیت داد و نواب فاطمه علیه
 طاهره و زکریا و رضیه و مرثیه و محمد و بتول و زهره است از امام جعفر صادق علیه السلام
 حضرت سید موسی صلی الله علیه و آله در آن روزی که گفت یا فاطمه یا سیدتی که نام تو حور اسماء فاطمه شد و امیر
 بر میاد و وجه تسمیه یافت نمود حضرت جواب داد که لایحه نعلت می و شیفته علی است و از من
 روایت کرده اند که گفت بدرستی که از رسول صلی الله علیه و آله که در آنکه بول حبیب جواب داد که بول آن زن
 که حمرت نه پندم که یعنی حاضر نشود فان الجضر کروز و بیات کایت مرویت سبب تسمیه بسیار
 بزم از امام محمد باقر صلی الله علیه و آله کردند فقال ان الله خلقنا من نور عظمه قد اشرق ضیاءه
 و لا ضویرها و غیث اجار ملائکه حضرت ملائکه سعادت و قال اله و سیدنا ما هدا
 فارحمی الله الیهم هدا نور من نوری سکنه فی سما و خلقه من عصی خرقه و سبب تسمیه حضرت
 علی و سبب تسمیه آن نور عظمه بقول او امری و بعد و نوری حق و جعلتم خلفای فی ارضی بعد
 و حی و جناحه سابقا قوم هدا بیان گشت در سال دوم زحمت میان مردان رسید و سنان عسکری
 و حق و نفوس گشت منفذ گشت در آن زمان زمر علیه السلام بروایت اهل بیت نه ساله بود و بقول حمزه
 ساله و بزعم زمریه ساله در صحاح اخبار وارد است که از عایشه پرسیدند که از زنان بزرگ
 و جان دوسترین کسی بود جواب داد که فاطمه گفت در زمان گفت شوم روی و عایشه منقول است که گفت
 ندیدم هیچ احدی از فاطمه زهره مانند و رسول خدا از روی فصاحت کلام و کینه و وفاداری و وفای
 چون فاطمه را خبر لایحه نام علی صلی الله علیه و آله در آمد حضرت برخاست و بر او ایستاد و چون پیشانی

درگاه حضرت رسالت و بجانه وی نفی فاطمه نیز همین طریقه باید بزرگوار علمش وی و بزرگوار است که
سوره علم فرمود که فاطمه بضیغه می برد ها فقدادی و من غضبها فقد اعصبتی در بعضی خبر آمده است
سه بیض غضب عذری رضی الله عنهما و از زبان سولی سوله خزان صلوات الله علیه و بیست و هشت حضرت
حیدر شیری بر رفت از کسی که فاع میگردد و فاع را بود و چون مرحمت میفرمود و بایستاد عذر ملاقات
در کشف العیون بر عرقه از ابو ایوب انصاری رضی الله عنه و اینست که رسول صلوات الله علیه گفت اذ ان یوم القیمه
تاری من بطن العرش اهل الجمع کسور و سکر و غصه و بصر که حتی بخور فاطمه علیها السلام و اطاعت و
سبعون الف حباریه من حور احب و ابو سعید خدری رضی الله عنه گفت که رسول صلوات الله علیه گفت فاطمه خیر است
هل الجنة الا ما کان مریم بنت عمران در کتب فریقین بطریق متعدد است و در یافته که چون است و است و است
حقه لاه ناز شد و حاجه کایات علیه افضل الصلوات و مرعه فدر بفاطمه زهر سلام الله علیها سلام
دست بود کرد و اول خلافت خود از مرعه با سایر بزرگواران شد و جودات داخل بیت المال گردید
از نگذاشت و چون بر انوسین علی بن ابی طالب سلام الله علیه درین قضیه از سخن گفت گفت من از دست
شنیدم که فرمود سخن معاشره بنیالانورث و در کشف الغم ز امام محمد باقر علیه السلام منقول است
بر از رفت رسول صلوات الله علیه بر انوسین علی بن ابی طالب سلام الله علیه گفت بر روزگار بگو و میراث خود را
و فاطمه زهرا بی تحافه رفت که میراث پدر را بگویند و ابو بکر گفت پس لا یورث فقال لایورث علی بن ابی طالب و ابو بکر
فغضب و قال لا یورث فقال لایورث و کراهیست من ذلک و لایورثی و یورث من آل یعقوب فقال
ابن ابی سلمه که یورث فقال علی بن ابی طالب انما یورثکم الله فی اولادکم لانکم من آل محمد و لایورثکم فقال ابی
بکر و انما قصه درین قضیه بسیار بر انوسین علی بن ابی طالب سلام الله علیه و فاطمه زهرا سلام الله علیها و ابو بکر و عمر خواجه در بعضی
بسیار منکر است گفت و شنید بسیار بوقوع بخاشید و بگویند با اهل بیت باز شد و از سر و
سید کایات نیز چیزی به جرم عذر انداده و هذا عند الجمهور من غریب و قریب لایورث و در آن وقت
بیمبیت خیر امام صلوات الله علیه رفتار شد و اصبح تا شام و از شام تا بام مقدار کرده و زاری و ناله و بیقراری نمود که مثل
از کیم و بیک مدینه زبان نیاز عرض داشتند که و دختر سیمه جدا کرد و روز سیکری بیاید با بشیر کن تا امام
را بشیر اند و اگر یاب کرد بکنی برو و خاموش باش تا ما را آسایشی بحصول آید و در امام حیف و حد
روایت که گفت که بیکان در امام بخ نقر بودند آدم که بعد از هبوط از بهشت چند سال
که دور در چین و بیدار شد یعقوب که در فراق یوسف چندان گریست که چنانچه ایفر چندی

عصا مانند . یوسف در مدال از غفلت بفرماندها نرسیده که در میان بنده مدینه و قریه
که در وقت حیرانام علی صورت سلام نمقدار و بیست که هر یک به نوبت بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
کتابین لغت ذلت بکافه بکافه بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
که حبیب حبیب را با پوسته شکر می گفت بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
آب چشمش تر شده باشد و از امام عالی مقام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
خوبی هیچکس در طهر حذر ندیده و وقتی دوست یافت که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
کرده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
ترتیب آب غسل کرده که مرکز دهم کسی برای و بیست غسل نموده باشد پس جامه های پاک خود در صحن
پوشید نگاه فرموده و فرستاد در میان خانه بینه از من بموجب فرموده عمل نموده فاطمه علیه السلام
بر آن فراز که کرده بر پهلوی راست رو قبیل و دست راست در زیر روی خود نهاد پس گفت ای
من همین لحظه از عارفان بهی بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
پرفتو شرب جانب خطای قدس پرور کرده و بعد از خطه امیر المومنین علی علیه السلام در آمد و کیفیت حال را
قطرت عبرت از عذاب دیده اش بر فرو برد در در صحنه الاحباب بطور است و این واقعه را
هر بقیه محمد بن سعد کاتب واقعی در حقیقت خویش ایراد نموده و اگر بجهت پیوند داره مخصوص
فاطمه علیها السلام باید دانست زیرا که مخالف حکم فتنی است در کشف انعم بر طور است که
بتول عذر از دید بوقت رفت اسما بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
در وقتی مرض بود و قدر دانه فرود شد حبیب خود وی بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
بخشی خود برداشت و در بخشیدن داد و گفت ای خرد و فتنی برای علی مرتضی نگاه داری سر
که فرزان که چیل شغال است در فغان موضع نهاده ام بیست شغال را در میان من و تو و فرزند
بگذار و بیست شغال دیگر برای علی مرتضی بسیار اسما بموجب فرموده بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
بیرون دور مرا تنها بگذار و بعد از آن عقی که نفعش را بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
پد خود رفته ام و اسما از خانه بیرون شد و خطه منتظر بود پس آواز برآورد که یابنت محمد مصطفی
یابنت سوزان من ربه قاب قرین و ادنی هر چه بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
الف در نشید وید که ازین در سلال میری و در انتقال نموده و پای در افتاد و تقبیل قدم زدن
قدم نموده گفت ای بتول عذر را چون بروم به بدست رسی از من سلام و بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
و حسین سلام علیهما از در در آمدند و پرسیدند که ای اسما در ماجرا چیست که در خوابت اسما خواب
ای پسر رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
تفکین عاقر کریم و زاری و ناله و بقراری نموده و حبیب اعلام سلام روی بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام بفرماندها نرسیده که در وقت حیرانام
و چون نزد یک بان بقیعه سیر کرد و رسیدند او زاریه ایشان بلند شده بعضی از صحابه در ملائمت

ن در دهانت نشسته بود گفتند چه چیز را پذیرد و ردی فرزند رسول خدا از دهانت
شمار گریه زاد و بختی بن خواجه کوین با طهر کن زبان کشد و حیدر کواری علیه السلام رغبت زن و
به روی دافت و وقت ای دختر بفر خدا حاضر خود را اهدا از حضرت بنوش از سید ده
تو که نگردد هم لکن مفارقت رفت بنیت فرمود این دو بیت است نمود لکن بقیع حلیین
فرقه و حل الذی دون المراق قلیل وان افتقادی فاطمة و محمدی دلیل علی ان بدوم خلیل
که حضرت ولایت پناه بجزوه هشت فقه اسماء بن ائین سیده عابدین و مورث و سید
سما بوجب فرمود علم فرموده در شب بر قره العین عرب نماز گذاردند و جسد مطهرش را در بقیع فرقه
دفن کردند صاحب کشف الغم گوید که قال بن ابی بویه رحمه الله خبا هذا خیر کذا و الصبح عند
آمد دقت فی بیتها فلما زاد بنو امیه فی المسجد صارت فی المسجد قلت الظاهر و مشهوره نقله
لکس و ارباب التواریخ و سیر آنها دقت بالبقیع فی تقدم در روضه الاحباب مصور است
که بر جنازه رحمت ندازه فاطمه بقول علی مرتضی و بروای عباس نماز گذارد و روی دیگر ابو تراب
و بر شراف خیر البت یا امیر المومنین حیدر بزبان عتاب گفت که چرا ما را خیر فردی است
نماز و طهر را در بزم شاه ولایت فرمود که بر وصیتش چنین کردم در روضه الشهداء مذکور است
نه بر او است حل بیت و فاته دختر سیده کائنات شب سه شنبه ماه مبارک رمضان نشسته
حدیث عشره مهاجرة اتفاق افتاد و در روضه مقدسه بنویسند فون شد در قم حروف گوید که بعضی
از روایت طریقها است گفته اند که در ابعاد از خاتم الانبیا بیفتد و پنج روز فوت شده
بر جنازه چهل روز گفته اند و در کشف الغم از کتاب درستی ظاهر که مصنفان دو ولایت است
که ز سر اعلی السلام از مصطفی علیه الصلوات افضلهم سه ماه بر نیست و از امام محمد باقر
نزد و پنج روز است و هیچ روایات اقتضای نیست که آن نصیب عظمی در نیم ماه مبارک
و جمع افتد بایست و سیاه و بیانات در روز خرایم صفر اول ربع الاول سال
واقع نموده و آن در نیفج این جزری مصور است و ظاهر از هر اسلام
عبدی چهار فرزند داشت حسن و حسن حسین علیهما السلام و زینب و ام کلثوم و زینب
با عبد الله بر حیفه الطیار رهنی است و منهم در ملک از دواج کشیدند و از دو پسر و دختر
آمد عبد الله و عون و ام کلثوم را عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود بجای آنکس داد و در روزی
بسیار متولد شد زید نام و بعد از فوت عمر عون بن حقیق را در اجزا است و چون عون بی فوت شد
محمد بن حقیق بمینا خلفی رغبت نمود و محمد را از ام کلثوم دخترش در وجود آمد و چون محمد
جباله سرمد انتقال فرمود عبد الله حقیق هم کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانه عبد
بر وقوع خبا سید و بروای ابراهیم و لیث بن سعد فاطمه علیها السلام دو فرزند و دو دختر
موسوم محسن و رقیه و آن دو در صغر سن وفات یافتند و در روضه الاحباب مذکور است
که از زینب و ام کلثوم نیز مضائقه است و نماز در بیت خاتم الانبیا و سید عالم

و از بیباک شدن در ولادت ابا حاتم حسین سلام الله علیه و علی سایر ائمه المعصومین علیهم السلام
سلام و افراتوا را کثیرا الی یوم الدین

در روز شنبه الاحد بیست و سه کفایت نمود
چهار نفر بودند و مقر جان بوده است و مردان علیه بحیه و الفرفران و عثمان بن محمد بن
و حاکم و مرکان ایشان غایت شدند و بن کعب و زید بن ثابت به ثبت بابت و حقیق قیام نمایند
حکیم بن زین چهار نفر در مجلس مایون حاضر بودند و مرکان را صحنی حاضر می بودند و حقیق
و زید العوام و حکیم بن الصلت بکتابت اموال صدقات متعین بودند و پیوسته می نوشتند
ذکر از آنجا حاصل شد و کجا مصرف شد و خذیفه بن بهمان کاتب حصر بخبات بود
و بعد بن شعبه و حصیه بن غیر نوشتن معاملات مقرر بودند و عبد الله بن ارقم بن حجر بن کاه
ملوک می پرداخت و نوشتن صلح نامه تعلقوت و او ایام داشت و ساری کاتبان بن غیر
همین اوقات در آن بیست و سه صورت و ارقم حروف خرقا عن الالک را از تعداد آنجا عتبه
ان روی عفو و شکر در روز

الاحد بیست و سه است که در زمان حضرت رسالت مآب عبد الرحمن بن عوف بر صدق
بنی طلب عامل بود و عدی بن حاتم بر طی و عینه بن حصین فراری و ایام بن قیس مدی
بنی اسد و لید عقبه بن بنی نضیق و حارث بن عوف فرقی بر بنی مره و سعود بن حیل
اشجع و عطفان بن عین و عجم بن سفیان بن مرز و سلمان و بلی و جهینه و عباس بن مرز
بنی سلیم و لید بن الحاجب بر قبیله ادرم و عامر بن مالک بن جعفر بن بنی عامر
صعصعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک المضری و صفی بن سفیان کلابی بر بنی کلاب
و الله اعلم بالصواب در روز

الاحد بیست و سه است که در بیت سیر از خاندان خیر البشر اسامی است و هفت مرد و پانزده زن
بنظر آمده و از جمله مردان یوانس بن مالک است که مدت دو سال در ملازمت آن حضرت
و دیری درجه بن اعلی است که رقیب آمد و ضوی کظه متعلق بوی داشت دیگری عدیه
مسیر است که صاحب غنای و سواک و سکا و عصای حاتم الانبی بود دیگری عقبه بن عامر
که اسیر خیر البشر را در اسفند کشید و اسامی سایر خاندان از زبان و زبانه اینها
مؤذن و سعد که از آن دهان ابو بکر بودند و مختبر بنی کونیه که خواهر را در پیشانی بود که
بن شداد بنی ابو ذر عفری اسلم شریک اسود بن مالک اسدی امین بن ام
امین صاحب مظهر و سید رسول صلعم تعلیم بن عبد الرحمن بنی ضاری جز بن مالک
نام سابق سلمی مهاجر غلام ام سلمه رضی الله عنها تعلیم بن ابی سعید بنی ابو حنیفه
بن الحارث بن اسلم بن اسلام ابو عبیده که جوانی برداشته و از اینها
الله ثبت ذریه یسبه بر که ام امین حضور حوله حبه و حفصه زریه ام علیه سلمی ام رافع

از پسران جد و شتی بن صالح میونه بنت سعد ام عیاض صفیه

مردان بخانه و نه نفر بودند و سالیان است رید بن حارثه بن شرحبیل کهنی

مرد بود و در آن معرکه شهید شد سالیان است رید بن حارثه بن شرحبیل کهنی

این داشت ابو کبینه که موسوم بسلیم یا اوس بود که ابو شرح کنیت داشت صالح

رابع بسیار بود افعه سمنی یا سلم بود ابو موسویه ابو الهی ناسر افع است و پدرش بود

و سد عم ز فاعه بن زید الحیدامی زید حو هلال بن یسار عبید بن عبد الغفار سفینه که

ناشر طهارت را که ران یا زکوان یا رومان یا عبیر بود نامور قبیله و قد و قیل ابو قند

بو صمیره که بقول سعد نام داشت و بود بنی روح بن سند و یقیناً ابن شیرزاد

حزین ابو عسیب که موسوم با حمزه بود ابو سلم عبیده بن ابو عبید افع الحشبه بادم

بد و رو یقع زید بن یونس عبید بن زبید عبید بن کنید بن سلم و فارسی شمعون که بخت

ست صمیره بن ابی صمیره عبدالله بن اسلم غیلان و ضاله یمنانی نصیر کریم محمد بن

محمد که ناسر در اصل ناهیه بوده رسول صدم تغییر فرمود مکهول نافع که ابو السائب

داشت با یه نیک تقیع که ابو بکر کنیت داشت مرز که او را ابو کیسان می گفتند و در

سار بواشید ابو بشر ابو صفیه ابو قبیله اولیا به ابو لقیصه ابو البیر در تلیف ابو جوزی بود

ابو بکر بن حزم مزبور است که یکی از مول رسول صلح موسوم بود دیگر که بکسراف و فی بعض اوقات

بفتحها قال صعب هدی به بقوس صعب اسم ما مور او قیل ما مور خواجه کائنات علیه

صلوات بروایت در فضیله ابی نقیر بودند و سالیان است سلمی ام رفیع رضوی امینه

سایه ساریه شیرین خواهر ساریه ام صمیره و ابن جوزی ام امین را که بر که نام داشت

و میونه بنت میونه بنت ابی عمیت زبید در سلات مولیات حضرت بغداد نموده

الحکم عذابه تعالی و چون در باب کتب مرکب و الحیه و الویه و سایر متروکات سید کائنات علیه

الرحمت در میان ارباب روایت اخلاف بسیار است و از آن مر جبت رخا به بدیع آثار تعدد حیات

مذکور را حواله کتب مبسوطه بنماید و ذیل این جزو را بکسر شمه از معجزات پنهان حضرت

و انجیمی رید و سنده الامه نه از حقایق ایشان پوشیده و پنهان نخواهد بود

که بعضی از معجزات فی آخر زمان صلوات بر محمد و آله در ضمن این حکایات گذشت مرزومه
بیارکننده و برخی از امور شیوع شده در حاجت نمین و تذکار گذارنده را جرم قلم ننشاند
درین مقام بذكر شده از جبار عجب آنرا که بزم غریب استیلا در اقصای زمین پدید آید و
و صاغر بخانه تقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید کائنات صلعم قرآن مجید ربانی و فزونی
حمید سبحانست از کلام خداست بحکم محتویست بر چند معجزه بدیهه آنکه چون در سال الفیض
محمّد صوفی صاحب فصاحت و بلاغت بدرجه کمال سید بود حضرت عجز بیان و امر کلام
طبق فائز بسوره نهم از من شده سان صوت در آتش نازل شد و کابر قریش و جود
در میدان عجز و فضیلت سابق از فصاحتی عرب می بودند از اقدام بر معارضه عزیز بودند
و مقصود معرفت کنند باقدام مقابله و مقابله آنکه در او این شور و غوغا سال خجسته خلافت
بنو تشیص منور از کلام مایون اخبار فرود که در دین قیوم اسلام بر سایر ادیان فرقان نام
شود هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق یظهر علی الدین کلّه و این خبر تحقیق و پیوسته است
افتاب قیامت میضاهاست خافقین و ارجا و انجا مشرقین را بر وجهی روشن گردانیده موافق
ابواب اقبال را روز حساب با بر روی رود که در مفتوح شده بخلاف انوار شرق شبهه داران
در دریای بسود و دگر دید آنکه بر یو الهوس که از عنایت شقاوت جیل در مقام معاصی
از کلام معجز نظام در آمد ما ستد مسلمة کذاب و عبدالله بن المقفع و غیره از روی سواد
هدایات مزخرفه و مضحکه فضی و بیجا کنند و از اسرع حال دست تقدیر براندر متعال
بر صیقل اعمال و بجل افعال و در قلم ابطال کشیده در نوشتن ختم شد بر کوسر توره می
در تو این دعوی صبد برهان موکد می رود و در نزد کوی رحمت قضا بر زبان جرح اخت
لفظا شده می رود آنکه ساه که کوسر شب چراغ بحر احضار فلاکت یا شارت
سان بنان مبارکش منشو شده و نوبت سطر در آمد و کیفیت این واقعه غریبه در روز
الاحباب از شاه ولایت مآب و عبدالله عباس و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمرو بن
مالک و خدیجه بن ابیمن و خیر بن مطعم برین وجه منقول است که شریکین قریش در غایت حدیث و
طبیست و در سواد جمع آمده گفتند یا محمد از تو در دعوی نبوت ما نفی ما در روز نوبت از حضرت

که چنین کنم میان می آریم گفتاری انگاه مصطفی علیه السلام دست در داشت و آن صورت
نمود و مختار سالت نمود و بر وایتی ناکشت مسجده خردا شدت بجانب قمر کرد و ماه دومه شد
صفی بر آسمان ماند و صفی بر سر کوه مخفی گشت ^{جان} شاهان بجهان در نبوت بسی و در عجز
دست را خسی شاهانه دو هفته کردیم بدو نیم مردانه صاف بدر را بشکستی ^{قرع} بعد از
آن صورت حضرت سالت مسلم مذافر بود که ای فلان و فلان کواه باشید و اهل شرک ^{عزیزه} این عجزه
شاهانه کرده ایمان نیاوردند و گفتند محمد بر ما حرم کند و آیت کریمه اقتربت الساعة و نقول
انفروا ان برهانه بغضوا و يقولوا محرم مستمر در انبیا نازل شد ^{نشد} و آن سنگین کلا را این که دیدند
چنین عجز و بروی نکردیدند ^{نشد} انکه افتاب سواد سایه رفیع پایه سید برار را انکه
کبریا یعنی بر زمین افتد و چون سر به در حیم ثواب و سیار کشید و سایه جسم ها چون ^{رسول}
ایزد چون مانند افتاب است عانی همیش سایه التفات بر دنیا و مافیها نیت اخلاص از سبط ^{بر سبط}
عزرا محترم و محبت کردید در معرض ظهور نکرد از علو قدر با افتاب سایه شخصت بر روی
افتاب بیات نور شاد غایت عزت سایه لا غنا به خود را اجازت نداد که با خاک ذلیل ^{منتهین}
گند و نیز وجود مقدس از منابت لطافت زمین ملوث را نشسته آن ندید که تشرف ظلال
طهارت مال او پوشد ^{منتهین} اشرف سایه تو بر زمین گریافتی در حیم افت شدی حال تو
انکه مرکز مکن بر اندام ان پیغمبر عالم مقام غر نشست چون شاهان بلند پروازند
انتهی شب سری از مرافقت آن همای شمع دنی فتنه فتنان قاب قوسین را دانی باز اینها
و زیاده انداز گفت که لود نبوت ان عیله الا حرق مکن که چه یار که بر بدن بی بدین ^{نشدند}
با وجود حق دست خود را با طوطی شکر خدی ما بنطق عن الهوی علیه من الصلوات انماها ^{منتهین}
بند ^{منتهین} همایی که برد بر اوج کمال بود در اسان از غبار ملال بطا و زبانی باغ بهشت
کجا منتین کند زاغ زشت ^{منتهین} تزیید ز طوطی شیرین سخن که سدم خود به حبت باز ^{منتهین}
رسول که ز با کتر نیست کسر ^{منتهین} چه سان بر وجودش نشیند مگر ^{منتهین} زی شاهان بلند اشیا
که شد صید و مرغ سدره مکان ^{منتهین} مبنای بخاک رهش بسیل مکن از خواش ^{منتهین} بر ^{منتهین}
انکه چشم و چراغ آفرینش ز پس ^{منتهین} اشبارا همچنان میدیکه از پیش ^{منتهین} و ^{منتهین}

شمع را پشت و رویی شد تو شمع مجلس نشی و ده عام جانی بنام همه حوین که در بر حرم
آنکه اهلوی در دام صیادی نهاد بحسب اتفاق رسول صلعم بر آنجا عبور و مرور اهل بیته فقیه
برین حضرت شاه شهادت نموده معروف داشت که بیایم بکند شتم و امیدوارم که مرا صیاد فرزند
که بروم و فرزندان را شیر دهد باز آیم و رستم مکرم اخلاقی بن تمام فرموده صید در بازار بقیع
و آهو خلاص شده بسرعت مرچه تمام تر بچکان خود را شیر داده باز آمد و پای در دم صید
و بروائی که در روضه الاحباب بطوریت صیاد بنا برد خواست خیر العباد آن اهلوی را
کرد و آهو سید و بد و سبقت آن شهدان لا اله الا الله و انت رسول الله طریقه
نقش کنش کلیده فلک در ستیش که آهو سخن گوید که شیر کنش حجت بن و ده
شکوه آفتاب از پای او جزوی مر که باشد سایه او آنکه در حجة الوداع طفل را
اهل ایمان در میان دور که تولد نمود نزد رسول صلعم آوردند آنحضرت فرمود که ای کودک
کیستم طفل گفت انت رسول الله پیغمبر فرمود که راست گفتی باریک و دیگران کودک
نگرد تا وقتی که معبود است و باریک یماه اقتبایند بطفلی اگر در عیسی سخن با عیسی
پیغمبر موافق سخن گفت طفل بگریه بود بدین ادا شهادت نمود که هستی تو سید
زند خدای جهان آفرین آنکه دوری صیادی بنو سمارتی مجلس حضرت رسالت صلعم
آورده گفت یا محمد بلات مغزی سوگندی که تو ایمان می آرم و وقتی که این سوسمار بنو برود گناه
سوسمار را در برابر خیر البشر صلعم بینداخت و سوسمار راه گریز پیش گرفته رسول فرمود که بخت
و سوسمار باز گشته بزبان فصیح گفت لبیک سعدیک آنحضرت گفت که می پرسنی گفت که
که در آسمان است عزیز او در زمین سلطان او در مهبث است رحمت او در در و رحمت
عذاب رسول صلعم و سودمند که صدق و کندوز با کار باشد هر که تکذیب کند و بچون
مشاهده این گفت و شنود نمود متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگری ندیدم که کلام تو حیدر زبان
جایی گردانید ما را شاید انتظار مقدم او را ببار و ز شرف طعن داد خبر سوسمار
آنکه اهلوی زگرگی بر نیخته بجرم درآمد و بایستد و گناه در خارج حرم توقف کرد
دو تنی گریست و ابر سفیان بر سر و محرمه بن زلف که آن حال مشاهده کرد دست پی کشته و
سپنجی زدند گفت بخت بیا سید و حال که امر شما از این عجب است زیرا که هیچ چشمی مثل محمد ندید
هیچ کس نخواند و ابر سفیان و محرمه را حیرت زده گشته اند و به صورت در حجاب

حشد از مانی که سلمان شدند ای خیر اقلیم عجم شاه عرب ایجاد دو کون
وجود تو سبب بکشادگر گشت بوصف زبان بنود کمال معجزات تو عجب ^{از او}
مرویت که روزی رسول صلعم موزه می پوشید چون یک پای مبارک در موزه کرد کلاهی
و موزه دیگر را روده به او برد بینداخت و ماری از موزه بیرون آمد حضرت فرمود که سر
بچه در شکم از میان دارد باید که موزه نباشد تا وقتی که از بیفتاند ^{بصف و} زی بر سر
حسان که از اعجاز و عقلت حیران بحکم کرد کار و اهل خیر نموده خدش ^{خند}
و که صیر ^{ند} حصین بن عدی را پدر خویش وایت کند که در روز احد بسبب افتاد
رحمی چشم قتاده بر بغل ارکانه سرش بیرون افتاد و رسول صلعم حقه او را دست مبارک بر
ساده آب دهان جوید بران ملاحت و قتاده فی الحال صحت یافت آن چشمش چشم دیگر بترشد
ی شرف و کسب چشم تو روشنی دیده مردم تو سره مرده غبار رخت از سر برین آمد و نزل
در پیش شیخ حیدر کار وونی از حسن بصری مرویت که شخصی خدمت مقدس ^{بنوی}
تاد و گفت دختر خود در دغلان وادی مرده دیدم و سید عالم صلعم با آن شخص بخارفته فرمود که
فلان بقدرت احدیت زنده کرد و دختر رجبت گفت نیک و معذرت رسول صلعم گفت بدو
مادرت سلمان شده اند اگر خواهی بر باز بدیشان دم جواب داد که مرا حاجتی بدیشان نیست
خدی تعالی از مادر و پدر بهتر یافتم از هر کسی که هر صفت زده بر ورست بر بزرگان
خویش خدایم هر بان ترست ^{انکه} در شواهد البیوه از شاه ولایت علی الام و الحق
مرویت که حضرت مقدس بنوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که بر ناله من سوار شو
و چون بیای فلان عقبه که نزد من است برای که خواهی دید که مردمان استقبال تو کردند
بزی یا حجر یا بدر رسول الله یقرنک السلام و من موجب و مرده روی بمن و ردم و چون بران عقبه
بر آمدم دیدم با استقبال من آمد لاجرم جناحه سید عالم صلعم فرموده بود سلامش بخیر و
رسانیدم و خروش و غلفه از زمین برآمد که علی رسول الله السلام و یمینان این مریدم شاهد
نموده با سلام درآمدند ^{بر که} نه رو آور بر محمد کی بودش زاده در پناه محمد
کو که حسن اقات شکست ^{شع} طاعت جو ماه محمد چون که دعوت بدان کثرت
بود حجر با شجر کواه محمد ^{انکه} ز عقیل بن ابی طالب مرویت که گفت بدو
که ملازم خیر البشر شدم در موزی دو فرسخ چند میخورد حضرت ظاهر شد ^{عظمت}

برین غلبه کرده چون ایمنی بخاتم الانبیاء رسانیدم فرمود که برو آن کوه کوی که مراد بوده و فرمود
فرموده علمود کوه در یکم شد و گفت باری صلح بکوی که از آن زمان باز که مرا معلوم شد
فرمود که اتقوا النار التي وقودها این سوره الحجاره از خوف خداوند چندان که بستم که در
اجرای من نماید آنکه حضرت سالت قصد قضا حاجت کرد و پناهی بخود که در ضرورت
پنهان تواند شد با سه درخت متفرق در آن صحرا بود خطاب فرمود استرو فی وادی و در
بصورت قبه مجتمع گشتند تا پانجمین از آن زمان بدیاجدار آمد و بکفایت مهم خود پرداخت
توضیح رسید که شتری را نمود در آمد بود و چون آن شتر خیر البشر ادید به حیث و رفت و
و آغاز تضرع و زاری کرد و خواجه فرزند باید رو مادر کند آنحضرت گفت از قوم زرد چهره
دارم جوابی که یار سواد مردم من قبل زاده نماز حقن و جواب میشوند و سیرت هم که
تعالی یشتر عذاب نماید و حضرت سالت آب انقوم را طلبید و از آن امر نهی فرمود
شتر که با پیر زگوید کوی کوه از غم دارد بگوید زحید بیرون بود و حجاز خاتمه
کم خاتم محسن و الله اعلم ملخص این حکایات غریب است که غایت بیغایت حضرت حدیث
کامی غایت محسنی در منظر جمیع بیغایت بیغایت بنیاد و مرسله کوه رسیده بود و صورت مرخا
عانی که آنحضرت متوجه آن تصویر شد و بوی سیفیه هستی بابلغ و جوی جلوه ظهور رسیده
خاتمه مکتوب لسان در تحریر تمامی آن مورعجز و قصود اعتراف بنماید و اجماع مارشک
سپاس الهی بر اتمام این جزو و سیمین خاتم زبان بیان می کشاید بحمد الله مساعدت
سیم باب از کتاب بیغایت تمام بمن شد خاتم دولت مسلم جو آمد در رقم او صادر خاتم
زی بیل و تخت لیع الله در قصر و در و زبانه کوه و بصورت خاتم حکایت
معنی مقدای حضرت بنیر بعثت عیسی مرید طفیل مقدم از مرید
دبان عاجز و وصف حمار و سوره و حایض فدای آل او شد زی که بداند
گشت مردم شر اینان تقیات چنان در سن زری غایتان بود فرد و س علی کوی
گشت این کوه پالک طینت چو این نودق باز است و زیت اسیدم بنیاد و فضل باد
که بخود نامم فیض علی بهر حرفش چراغ صدق تابید بحسن صورتی اتمام باید
ملالت خیزد گفتار بسیار خوراخته و در بیدار از نو پاره کانی ز سوره جزو چهارم و

سبحان نامی که بر حق است بر همه وجوه عالم خدایتی در حق و حق افرا و
پیشانی در مور خدایت و جهان بینی بجهت شایسته و رزق و رزق
دست و شورسانی بسی ساکنان ملک و مرانی از مشیت قدرت کامله و
بی تمستی از تو میداشت و خاک ضعیف را تو توانا شده کرد و شرف تو قوت پس
نیکوخت بودش است پس و بسبب خدایت نوی عافه همه رفت توی
از دست تمام بر جبرین یافت شرف بر سرورن چون بر خدایت و بی جفا
شست من است خود عباد شاه عجم بر سر فریاد تو صحرایانی قیصر نامه
معدی شکست او شده است ز لرزه در خانه سری قلند نورایت همیشه یافت
ای زمین رونق بیدم یافت باد منور زور بود و سدیم تربیت آن سرور عظیم
هم نفس و سلب عابد و اندام الی قیام انسا و ساطع القیام بر ضارب قصت مانور
نفسان ایت دانش و رفاهت و خوشتر حقیقت اثر آسمان به عمت و انصاف
حق بر سر کج بود و به قضای شدت صریح و انصاف حادیت بجهت که از شدت
نور و منصف است سمست صحرایافته و بر تو نواران بر ورق روزگار و
کاف بیل و بنار یافته پس از و نه سید و نبات و سبب طوفاست عیان
موت و شایم و النجات مرگیت و سرور و منصف خدایت و دین پرور
شدی با فتن خدایت سداقت لغایب امیر المومنین علی بن ابی طالب بود و این طایف
اسلام را مناصبت ان امیر سپهر و ثابت لایق عالم مناسب الی نور
نرا و از نامت در نام مشرق و مغرب میدم ترسی غیر از علی بن ابی طالب
ما چون کافر نهاد عر و با عالم و ساطع الی نسب قریب العباد و در این طایف
بسیار می از قریب و خویشانی ایشان در میدان جفا و غرابت جمع شده و غر
و لباک شتر بود و ان اینه منور از سینه انجلیعت پروان از فتن بود و مناصبت

و فرات بر روی امام بحق و ضیعه مطلق رعیت نمودند و بر خودت ابو بکر بن ابی قحطبه
با وی بیعت نمودند و امیر مؤمنین و امام مسلمین که آن حالت را مشاهده کرده اند
که این منافقه در مقام خلافت آمده و اب حنیس کرد و مهم کینه و جدال و جبر
و قتال سرایت در مقام خودند در اطراف قهار و آن فاعصار این خبر آشنه
یابد که دیروز سیه برآوردند اختیار صلی الله علیه و آله الاطهار از عام ناپایدار
اشفاق فرموده امروز در میان خواص اصحاب و عظام اصحاب او مخالفت و نزاع
پدید آمد و این معنی موجب آرتداف و فرقه عباد و سبب نهد ام قواعد اسلام شود
لا حول الا منسوب جلیله ادرایت را با بوبکر یا بکر که آشنه و امن سمیت از تکفل امور
و ینوی در جبهه و سکی اوقات خجسته ساعات را با کتساب فینون و فضایل و کجالات
اخر دی مصروف گردانیده و بنابرین مقصد میسر که مطابق منسوب علیه علیه است
و در حقیقت بحسب حقیقت حضرت شاه اولیاست و آخرین ایامه بن صاحب
الزمان امام محمد بن حسن عظیم السلام اما عقیده اهل سنت و جماعت است
که خود را نشاندیند و بنام ابو بکر و عمر و عثمان و امیر مؤمنین علی مرتضی و امام حسن
مختصی و بوبکر و عقیق مرویه الخلافه بعدی بشنون سینه دست سی سال زمان امامت
ایشان نموده اند بعد از آن اوقات خلافت بنهادیند انجامیده و معادیه
بن ابوسفیان متکفل امر حکومت گردید و چون منافق و منافرانیه بر مؤمنین علی
علیه السلام و سایر برائیه عالمقام سلوات الله علیهم که ایوم القیوم در صدد مجله ثانی
مقوم قام فرزند ششم خواهر است در بن جز و در مجله اولی از و ج ایوم یا است خند
نظمت و شمه از حالات آن زمان خلافت امیر المؤمنین بن علی علیه السلام در نگاشته
کتاب بیان میکرد و در حق الله الاعانه و الله

هو این ابی قحطه و عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن

ثم بن مر بن کعب و مره در سبب اجداد نعه و غیر العباد و صلی الله علیه و آله و
الذنا و الشظام دارد و ما در ابو بکر ام الجبر سلی بنت صخر بن رسته و ختر حم بوقی

در وقت ابو بکر بر و میت یافتی بعد از واقعه صیقل بدو سال و چهار ماه در آخر
روز دوشنبه یا شب سه شنبه دست او و کفش در جایت عبد الکعبه بود اما بعد از آنکه
مسلمانان شده پسر خرا از زمان صلوات مد رحمن علیه سم و را بعد از غیر فرمود و در غم
کثیر اهل سنت اول کسی که بعد از آن مرگ کرد ابو بکر بود و بنا بر آن لقب پیدا شد
و عقیق نیز از بعد از انقاب است و در زمان خلافت ابو بکر را خلیفه رسول الله خوانند
و عقیق نخستین بود و این غم قدری بود و بقول عبد الوسیل رجب و ابو بکر
دل کسی است که پسند خلافت نشست و در حین وفات نماینده حین فرمود حسین
شخصی است که در حضور پسر صلی الله علیه و آله و سلم خطبه خوانده و مشرکان را با نام
دعوت نمود و ابو بکر کسی از بنی امیه بنی سجد پر رخت و صاحب شرط و حساب
مقرر گردید و در دفع شتر سکه کذاب و از باب رفت در زمان خلافت
ابو بکر بود و قوع نبوت و بعضی از بدعت و شام هم در بنی امیه واقع شد
وفات ابو بکر قبول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری
سیر در مجاز بخت در مدینه در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری در روز دوشنبه
و در مدینه بیست و یکم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری
علیه السلام در مدینه در وقت غروب شمس و در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری
روز بود و زمان حیاتش بیست و یک سال

کافه عیال نام و در مدینه عدم مرقوم قد ام اهتمام زد و این
آنکه چون حضرت رسول علیه صلوات الله علیه از عالم غم بجا می رسید
انتقال فرمود جمعی شتر از انصار در سقیفه بنی ساعده و مهمات کلیه را بخوار و
چونیکشته را بیهوده که در خلافت بر سعد بن عباد مقرر سازد و این نیز مستقیم
انزاف مهاجر رسید و ابو بکر و عمر و ابوسبید بن ابی جراح با بعضی دیگر از اصحاب
البشره بدان مجمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار در باب قیام و تقوی و استقامت
امر خدایت کرد و گفت و شنید بسیار و قیام شد و هر یک از فریقین در ذکر مفاخر

من وقت تفتان بر زبان آوردم و فرمود گفت که ای کردار و دانش را شایسته
شنیدید که فرمود که من پیش از این در این شهر بودم و در آنجا
که این حدیث را از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله شنیدم و در آن
مهری که از قریب آن فرمود که این حدیث است حدیثی که از آن
مستخرج است از حدیثی که باقی دارد و در حدیثی که در حدیثی که
ماند و در حدیثی که گفته که با وجود قسبت و سبقت خود در حدیثی که
این مهم کردیم است بر و این حدیث است حدیثی که در حدیثی که
در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
تحت این حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
مستخرج است که بر و این حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
که حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
تولی اند و در وقت از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
جمهور نموده با و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
مستخرج است در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
بر سبب آنکه از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
بوقوع است از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
علی و آله و ما را تمام است از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
با سبب که حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
الانشاری و جابرین و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
بود از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که

زاد در علم و ادب و حسن خلق و تقوی و عبادت و غیره
جز و جمع جمله و صفات است که قدر علی و از خلق حسن و زینت که چون بگویم
بر سینه خدایت بگشاید میز و میزین علی علیه السلام غرت اختیار فرمود در خانه خود
نشست و بر ریخته و خدایت بر بست و ابو بکر بر تخت پیغام فرستاد که جز از خانه
برون نمی آیی و باینست منفراتی که می کرد و دیگر دانی خدایت در میز می نشیند و
جواب داد که ز خدایت تو مرا که نمی پرسند سبک خوار و در هر که را بر دوش
نهد و بر پای و ناز و فربه تا وقتی که ز جمع قرآن فارغ شوم تا آن می رسیدم
و چون ز خدمت می باز خواهم شود در روزی که از غنیه منسوب است و در آن ایام
جو بار علی علیه السلام نامه نوشت مضمون نامه اینست که بخدایت من بر نمی آید
بعت کرده باید و تو هم بایشان موافقت مائی بجانب در جواب علی فرموده رفقه تو
و منوایست و خوبی آن بوضع پوست آنچه بپوشیده بودی که مسلمانان بخدایت
من راضی شده بعت نمودند و صورت حال آنست که من پیش از همه کسی بدست
سدم پس بدام و خدای تعالی را گواه می گیرم که بخلافت نوراضی نیستم و جمع
از اهل بیت بزرگان گفته اند که روز دوم از بیعت ابو بکر جمعی ساخته امیر المؤمنین علی
عصابت داشت و بعد از آنکه بجانب مجلس اصحاب را بنمود حضور منور گردانید و در پیش
عصابت رسید عمر گفت ز ابو بکر بخت صیدیم که باطل است و در میان بیعت و متابعت
ابو بکر موافقت فرمای امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شما تو سلی بخوشی رسول
فرمانی حبسه و انظار را تسلیم داد و ابو بکر بیعت کرد و من نتوان بهمان واسطه
عنه حق فرمود پس بیداد خط کشید که بحضرت رسالت و نبوت با حق
سپاسد و تعالی تبرک و از جاده انصاف و رکنه رید عمر گفت ز ابو بکر تا بیعت من
جانب ولایت ماب جواب داد که من ازین سخن پشیمانم و نامتی از جانب مائی
باشد طلب حق خود باشم القصه در آن روز میان شاه مردان نا حساب
بغیر از آن درین باب گفت و شنید فراوان واقع شد شاه ولایت بی

بود بر بیعت نامه مراجعت فرمود و عقیقه علی در بیعت علیه نامه است در انجمن
مردان بود بر عقیقه با بیعت از خنداشت بیعت نمود یعنی از اهل سنت و جماعتی
کونی که مرتضی علی علیه السلام بعد از چهل روز از فوت حضرت خیر الانام صلی الله علیه و
الی یوم انقام بود بر بیعت کرد و فرقه را اعتقاد داده تا فاعله را بر اسلام مدعیان
حیات بود بیعت نمود و انگاه بیعت بجای آورد و با بیعت اخبار آوردند و
مردان است با ابو بکر فرار از کوفه جنای حضرت خیر الانام مقرر فرموده بود و شانه من از
بش فرخنده از یک جنب دیار شام ارسال فرمود و از آن حبش غیره بود و عمر کسی
تکلف نمود و دینی که سامه بر آن منزل به پیش شهادت بود و فرقه ای است
با مخالفان طاعت نامه بار داشت و قوی آنکه میان بود و مخالفان مسافران قیام
سامه بقیه و ظرافت حاصل یافت که همان مراجعت بصوب موته یافت و اقامه
اعظم بصواب و ابرار و مایه

اسود عیسی که موسوم بود به محمد بن کعب و ذوالحج
زحمه شتاب اوست در اوقات حیات سید کاینات علیه و فضل نصارت
در حدود ولایت بین آغاز دعوی نبوت کرد و چون بود در فن نبوت و شعبه
مهارت تمام داشت و امور غریبه مردم می نمود و جمعی شبیه از بنی مدیج و غیر ایشان
از قبایل عرب می نوشتند و در دند و اسود و بیعت انجمن است منظره شایسته به مقصد
سوار و سید پادشاه از آن جناب است او بود بجانب صنعاء توجه نمود و چون
نزد بیت شهرین بادیان قدم نهاد به پیش آمده بغیر شهادت نیاز داشت و سود شهر
صنعاء فیه زن شهر با او از انجمن مدیج در او و به پسر عمه بن مسعود را که میروان داشت
بود و در دستان باب اعتقاد بودند با مدت بعضی از عجمیان که در آن مملکت قاضی است
می نمودند غصب کرد و چون خبر خروج آن مدعی از باب بصیرت حضرت زین العابدین
علیه السلام و انجمن سید بعضی از مردان شتابان خویش که در حدود مدین بودند نامه
نوشته ایشان را بر قتل سردار می نمود و اهل اسلام بوسیله نامه نمایان خبر دادند

مهر مصلو و اسد مستطرد قوی خاطر شد و همه در یک موضع مجتمع شدند و هم
غایب بر قتل مصلو کما شستند در آن نماند پس بن بقولت که بسیار از خسارت
بود از حرارت نماند بر شش مضمون شده با اتفاق قلب و زرد و دودیه قتل و شست
در وقت که از قمار میزد و فرو ریزت که گفت بعد از آن جمع در شش اسود و مضمون شده
در شش و قمر تم خود که زوجه او بود متابعت ملت محلی می نمودند و ششم در عینه
که دشم با و می گفت آن مومن بر زبان آورد که من شخصی ازین نواب فاسق و زنا بام
شرب و شب برباشی بقیام میمانم و نایب ششگاه در خواب مانده غفلت
می آید اکنون باید شما در فلان شب بقولن موضع آید و دیدار حاکم سوراف
را در بهر نام اسود و روید و متمش را با نام رسانید و در شب موعود من و داد و بد و پس
بن عید بغوث در اینجا ششگاه و پوزر خانه را ششگاهیم و من جرأت نموده بدان
خانه در دم و چون از عایت دشت و شمشیر خود در و بیرون فراموش کرده
بودم سر و لبش آن ملعون را بر فتم و بقوت سرچ تا سرگردش را چنان نایب
و دم که شش است و از اسود در آن وقت با یکی عصیم نماور شده با سبانهان او از
نوبت شش کشیدند و مضطرب به در خانه آمد و عوارش بر سپید که بغیر از چه
میشود آن مومن خوب داد و می بوی نازل شده و از نقل آن می ناله الفقه بعد از
نابض شدن فیروز به روزی قیاس به آنچه را اسود را ازین جدا کرد و در وقت
فته بتار از خویش باز شد چون صبح صادق طلوع نمود مودنی را فرمود که با داروان
قیام نمود و پس از ششگاه آن محمد رسول الله گفت و آن عین مصلو که اب و متابعت
اسود از کشیدن آن کله در خر و شش آمد و فیروز سر اسود را بجانب ششگاه
نماند و اخلاص است بر اینکه ششگاه از شراب آن نجاست یافتند کونی است
اسود بر عین سه ماه پیش بود و پیش از زمانت سید کانیات علیه افضل مصلو است
پس روز بوقوع آن میده و اخلاص است از این صورت بومی معلوم شد و اصحاب
فیروز و نایب و بر زبان معجز بیان خود که فیروز و زور و بی که بعد از اسفالت با شمشیر

از زمان این صحن بویگرست کرد در هرین سال است که پیش از اینگاه بود و بویگرست
و میان آن سال و دهی بکفر و عجز می رفته بود و چون پوسته نیم فتح و غیره
بر چهره علم است و علی بن محمد و سلم و زید و اسود بر دست فرزند
مقتول گردید

از باب چهارم از اخبار خوارزمی که درین وقت اتفاق افتاد
اخیر صلوات الله علیه و سلم در اصفهان بود و در این شهر ریاضت کثیر قیام
قدم در وادی ارته و نهاده و فقه دوازده کاتر و کمر و در گذشته و در این
اسالی حشیا کرده صوم و صمود را بکند و پیچیده بن خولید و سدی و
کذا است که دعوی بنویست میگرداند قوت یافته جمعی کثیر در ظل ریاضت کثرت
ایشان مجسم گشتند و طایفه در زمان حیات سید کانیات علیه روایح است
و فواید انسیماست بمذنبه طایفه ششانه شرف صحت حضرت در ریاضت
ایمان آورد و بقیله خوار باز گشت انکار و در گذشته و دعوی بنویست که
و مردم را از غار و روز و صوف گذشته و بار بار با حشیا گشت و بنا بر حشیا
شعیانی نمودن بنی سدر که مسامانی دانه بر سه دست وی قرار بود و غریبه
بن حصین فرازی و عمرو بن معدی کربس زبیدی با فواید و پیشین بدو پوشیده و
اول سال دو روز از حیرت خالد بن ولید را با همه خوار مرانشینان
بقیاس آن باب نامزد کرد و خالد مختار شود علیه شد در وقت بنو حاجی
فریاده بنی سدر که از این راه میبرد و در و خوار بنی سدر که از این
رسیده و حشیا بن محمد بن سدی و ثابت بن رقم را که در کربلا صحنه بود و کثرت
احوال غنی لغات بود و در این راه را با حشیا و برادرش سلمه که جهه است
موجه بودند و در خوار و در ششانه شد و در و در خالد بن ولید
رسیده و نایر و قتل استغفر کرد و طایفه کالی بر سر نهاده و در ششانه
بر دم کثرت محض بود و در این راه را با حشیا و برادرش سلمه که جهه است

نزد صبیحه رفته پرسید که خبر از ایشانشه با نانی و هر گزت جویشید که بنویز چیریل
مکر در نوبت آخر که صبحه گفت چیریل نزول نمود و با من گفت که این ملک رحار
کرخا و حدیثا و قساره بر صاحب مقصد قصی بن یحیی را همچنان ترجمه نوشته که ترا
سیاهی چو سیاهی و ترا حدیثی است که فراموشش نخواهد شد اما از همه تاریخ
احمد بن غنم مذکور است که سخن صبحه این بود که این ملک رحار و حدیثا و قساره
یعنی سالتوا امید خالده محمد و شمس است و میان شما خانی است که ترا آن فرستاد
مکر دو و علی و القدر برین غنیه حدیثی بن یحیی را آورد که ای خانی
فرار قرار بر این است بیا بنامید که این بدیخت دروغ گویت انکار با خود
کرخیه خالده بن ولید بر سایر سپاهیان صبحه که بنی سعد و عطفان بودند حمله کرده
بشان از رسیدن سستی روی وادی گریز آوردند بجای تمام شدت و
بالا فزده با ستم معاودت کردند در حرب سعاد شربت شادمانند
در بعضی از کتب است که خالده بن ولید چون از محاربه صبحه فرات
یافت با سپاه اسلام بعرفه بپاچ رفت و سران با صراف و حواص
بوجی که ابو کبر آورده وقت و دایع لغام نمود و با ایشان گفت که در میان
چیریل و شما که با یکدیگر نشوید دست از خویش کوتاه دارند و اگر و اگر
نشوید و اندک از قوم قبیل ستم نمیانید و و از دودمان و برادر
و سری که با بوقق ده انصاری در میان ایشان بود مالک بن ویره را که فرستاد
حضرات رسالت ما را ست بپاچ و از آن صدقات بنی یروغ اتفاق بوی میداد
و بعد از فوت آن حضرت پر دست تمام شده بود که فرستادند و از آن
کوهی را که با ملک نما از میان قوم مالک است بپاچ نمودم و بعضی مالک
رفتند و چون مالک در میان آمد نو بی از وقت نقلی از حضرت مکر بن یحیی
و سالتوا علیه بر بنی بنی که که قال حکیم کند و خالده بن یحیی را
شد و گفتنای ملک محمد بن یحیی و مردان و مالک و اشاعت

تا نزدیکی سرانگ زبان چه نموده و در نزدیکی به جهت بختی تمام بر تفرقه می نمود
 بودند و انش در آن افتاد باقی بود یک سال و نه ماه و شش روز و نوبتی که بعد
 بختی مشغول بود و خانه بعد از سوخته خرمن حیات مانده منبوه او را ام میم بنت
 المتها که بختی و غیره عدم امثال بود و خانه در حبه نواح او رد و ابوقحده ازین معنی از رد
 خانه شده سوخته باورده که سر زور شری که در تحت لوای خانه باشند بجا و زور
 و متوجه به بنت یفیت جان بعضی اصحاب رسانید و مفارن آن حال بر او حالت
 متهم که در سبک شعر و عرب انتظام دارد و بوقت خلقت رسیده به پیغمبر آن نیمه
 بر داشت و با او عمر بن خطاب که دوست قدیمی مایک بود با او برگشت که بر در
 بر جاده شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم ثبات قدم داشت و خانه به
 ام میم او را بختی و در و عمر و باب طلب خانه بختی و صاحبی بسیار که در بختی
 از قبول آن سخن با نموده بالوجه نام بجا نوشت رسیده اما بجا که بسته تنها بدیده شده به
 و خانه و امثال مرغی و بسته چون بدیده رسیده و دینا سرخ نزد ابوالکاسیب
 ابو بکر بود و فرستاد که او را بی حضور عمر مجلس خایه در و در و ابوالکاسیب و چه اقدام نمود
 خانه را تنها نزد ابو بکر که داشت کوئید اول رشونی که در کسب هم گرفتند آن بود و در و
 الصفا مطهر است که عمر بر در سبکی که از ذیاب بنیرن ابو بکر است افامست داشت و ماه
 جنمش بر خانه بن الولید افتاد که برسم مبارک آن عرب و دیر بر دستار خویش خدایه پیش
 ابو بکر میرفت و طانی الحالی بر خانه سهام را از خانه خالد به دیوان شریعت گفت
 مسافری را نشانی و باریش نزد یک مدوی بجا سوخته که ترسند که بگویند و بگوید بر خانه ابو
 شافعه در بان خانه را فرود آمد و حضرت دخول از انی داشت و عمر را زور و
 و عمر در آن محل دست برسم زد و سیفت در ایوان خانه ملک بدیش و چون خانه نزد خایه
 و ابو بکر نزد بن عبید گفت گفت مند و حریست با مرز خانه جواب داد که می تواند
 رسول را سوزند میم که از پیغمبر شنیده که خانه جواب شریعت خدایه دست ابو بکر
 گفت شنیده ام خانه گفت شریعت می از خانه را در آن که می توانی را ابو بکر بعد از

سید بن سحر فیه اجازت مراجعت داد و او فرحان از آن خانه بیرون فرمود
تنویر معسر خود کردید در تاریخ هجری ۱۲۰۰ است که چون خالد از در خانه بیرون آمد
از او پرسید که دیدید دوست بختیگر را که آمده گفت تعالی را عیسی و خاندان محبت
از من الحاح بسیار این لفظ محسوب رود نیکو سرکار که مردم بدست دست کنند
نزد دست حب بسیار و آنقدر چون در حال بر آن منوال دید داشت حال در باب
فصل مالت مدنی غرضه مقبول تبع بود بر افتاد و در جرم دست از غرض او کوتاه داشت
در روضه الاحباب مسطور است که از حضرت خالد بود که دست مالت بن نویره را از
دست مال او کرده سبب یابی قوم در سبب نموده و در آنجا نشوند و نشان باز کردند
والعمد علیکم السلام الحسب المجد

چنانچه در زمین و تاریخ سال یازدهم از هجرت سید ذکر یافت چون سید با وفه
بی فتنه از مدینه به یازدهم خود شدند فتنه آغاز دعوی بنوت کرد و بنا بر آنکه و زدن سحر و
شعبه و قوفی تمام داشت و سحر عجب مردم نمود و در بر ايات پناات تمام امسی
کانت فرخنده عجز از تبس و او بر تبس خوشه خواند و بزعم بعضی از مورخان سید اول
سبی است که بهنده را در شب سحر در روز نخستین شخصی است که پر پریده ظاهر
شود و دو واسعه امثال این امثال سحر در زمان به بنوت سید بیان دارند
بعد از فوت حضرت رسالت علیه السلام و آنچه در شش قوت و فتنه سید سر
س در فعل عالم تفاوت ششم او جمع شدند در فتنان حوال سبب است حارث
بن سحر و دعوی فتنه در مدینه بود و بنا بر حسب بارت آغاز دعوی بنوت کرد و فتنان
تبع بر زبان آورد و مجموع بنی قریظ که قوم وی بودند در بن دعوی در فتنه بودند
پناه به سید بنی رباب فرستاد و بنا بر حسب سوال این قبله پرداخته شریفان
فرستادند اما سید از سبب تدبیر صلح چنان دیدند که بجای از به بیان ملت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تمام مانده و جامع فرستاد مسیح بر نشان
نموده و سید بنی رباب باه رفتند و سید بنی رباب باه رفتند و سید بنی رباب باه رفتند

در رشته سحاج ریت غنیمت بهر فراشت رسید ازین معنی و نیز
یافته جمعی بر رسم رسالت نزد سحاج فرستاد تا بقیه حال او را معلوم نمایند و بعد
از آنکه در سحاج آن نذیب و نذابه را حقیقت حال میسر معلوم شد بهین الجانبین
مصلحت بود قوفل به پوست و سحاج بر شکر پیشی رفته تا به کس از خواص نزد سید فرست
و سید و خیمه که نزدیک بقعه بود و خود لقب کرده بود با او ملاقات نمود و آن روز
در آن نذیب در آن خلوت کلمات مسجود و عبارات مرفعه بر میسر خواند و باین موصاف
تم گشتند و شب به روز به نام دل نذرانیده رسید و در آن اوقات حسب القدر
قوت رجولیت ظهور می نمود و شجاع می شد که در اظهار طاعت و معاضعت می نمود و الله شین
طبل اجل برفه بقوم خویش پیوست و چون از برقان بن بدر و عطار و بنی الحاحیب
و غیره از وی سوال کردند که ملاقات سید با تو چگونه اتفاق افتاد و جواب داد که سید
مانند خود میفرمایند و میگوید و می رسد و می رسد و می رسد و می رسد و می رسد
که در روزه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد مثل تو عقیقه بی مهر شوهر گشت اکنون
بیمار باشد طلب مهر نای و شجاع بطمع خام بار و میر متوجه باد شد و چون سید
قدوم او خبر یافت فرمود تا با بوی آب قلعه را مضبوط ساختند و نفس میبوسم بر سر او
و از بهر آنکه از شجاع پرسید که چه سبب رخ پاشد شجاع صورت حال را بیان کرد و
و سید نمود آن شجاع را به شربت بن ربیع تمام داشت طلبید گفت که در میان قوم
خویش نه آن که سید رسول خدای عز و جل را با داد و نماند خفتن را جبت بکفر شجاع از آن
برداشت انکار شجاع بکسر و معاودت نمود و بر وایت سفید اقصی شجاع
چند روز در آن نواحی اصل اقامت انداخت تا سید نصف خوامی بایه را بر سر
کامین نزد او فرستاد و القعه بعد از وقوع قتیبه مذکور نزد اکثر و سائر قبایل عرب
نذیب سحاج ظاهر شده از متابعت و شجاعت نشان گشته و روی بنار خود آورده
بهین اسلام رجوع کردند و شجاع با چهار صد نفر عثمان غنیمت بموصل که مسکن او
بود منعطف گردانید و چنانچه در روضه الاحباب مذکور است تا زمان حکومت

معاویه ترند و بودند و جمال و شکر کلیه ایمان ز پور یافتند و سالار و شایسته
در اکثر کتب و تاریخ و غیره از ایشان پذیرفته
که خالد بن انوسید چون از قضیه ملک بن نوره فراوان یافت و با لشکر ظفر از که بر او
روضه الا حباب بیت هزار نفر بودند و بجانب میانه شتافت و در آنوقت حسین
مرد جرار فراموش آورد و در نواحی باقی که از حدیقه الرحمن میگفتند و از هر چه بقوه الموت
موسوم شد مستعد جنگ و بیکار نشسته بودند چون تقارب و یقین بتلافی انجمن
دنایه در حرکت و قتال با و حمله بعلان شتافت و دید تخت ارباب ضلال استیلاست
و داده ابو خدیفه سام که صاحب رایت اسلام بودند با فوجی کثیر از قرار صحاب
بغوشناوت نایز شدند و کفار خود را بنحیه خاله رسانیدند و از ایشان خند و تمسخر
برام میم حواله کرده خواستند که بتیمم کار آورند و به بالا حمله با شفاعت محامه
که در سنگ اعدان میانه نظام داشت و خالد او را اسیر کرده بود و از سر خون
ضعیفه در گذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و بر این ملک و زید بن الحنفیه
غلبه کفار و فرار اسیران را مشاهده نمودند زبان طاعت کشیدند و در کمال
برسان شدند با تمام اجتهاد ایشان مسلمانان دیر شده و شیاع سید محمد کردند
در انظار و فریاد بنی الفضیل که زاعاظم شجاعان میامه بود و بغیر بنی شهر بر این ملک
تبع جهاد آخته و خود را در این باغ آخته یا بر جمعی مسلمانان عبد الرحمن بن ابی بکر بقتل رسانیدند
به ان سبب کفار کشته شده از میدان کسیر روی وادی که بر زمینها و مذ و کعبه بقوه
پناحسته محض شدند و بر بن مالک تبع جهاد آخته و خود را در این باغ آخته و چنان
لشکر و کوشش نمود که اهل میامه بواب حدیقه را باز کرده باشند و مسلمانان در آنجا
بسیاری از کافران را بقوه حزم و شجاعت بردست و شتی قاتل سید الشهدا حمزه
رضی الله عنه و ابن عماره از انبار کشته شده و سیم فتح و فتح بر حرمه عبد السلام
و زید دلو آفر و ظلمت کلوک کرد و بد و مهم مردمی که در قلعه میامه محصور بودند بنا
بر مساعی مجاهد بفرمودند و در این فتنه مسیحین را با خمس غنایم بردادند

باب مدد علیه برافراشتن و مقاتله و صلوات بر خیر کبریا منتهی بزیادات یافت
و مردم برین مرتبه شده عظامه پیشرفت در روضه و حباب مسووست
نویسنده کبریا و نویسنده بودند بنی عبد قیس و بنو بکرون و درین عمر و در وقت عبد قیس
خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و بشرف بیان و نعم قرین
شرف و مکرّم شده بود بعد از وفات آنحضرت که بان نبی صحت بنی عبد قیس
جست و در آن جماعت را برجا و دشمنیت نکاده و داشت و مرتبه بنی بکریا بر سر او
نهانی و نقشب و بی از ملوک عجم استمداد نمود و لشکر بر عبد قیس کشیدند و بین
ی بنی عرب صعب دست داده و ظواهر یافتند و عبد قیس بوادی ششانه
در قلعه جوشا متحصن گشتند و بنو بکریان حصار را بر او زدند و در میان گرفتند و قیقه زودین
ناب و مخاصره نامرئی نگه داشتند و چون این اخبار بدیده رسید ابو طر علاء الضرمی
سه دار سپاهی جبار کرد و اسید بدافعه بنو بکریا مور ساخت و غلار الوار توجیه
فرستاد و در اشای راه نامه بنی انمال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو
پیوستند و با اتفاق روی به بنی بکریا نهادند و ثبوت پیوسته که در آن سفر عبور آن لشکر
غوازه بر یکسانی افتاد که از آب دابادانی بسیار دور بود و بسبب محبوب
نه مهر و برانی از رستن سبزه و در با صبح بعایت بهجور و در آن سپاهان بی پایان
شش عظیم را مجامده آن اسید یافته بزبان تصرع و نیاز از کریم عطا بخشیده
و از مخلص خود را مسألت نمودند و بر طبق کلام من کجیب المصنفا و ادعای
یشان بغزاجابت افزان یافته نامه از رشتی است محاب غنایت سبب
سبب در محرمی که پیوسته آب نایاب بود و غیری پر آب بنظر ایشان در بند
و سکنان از آن آب آشامیده چسار با بان خود را سیراب کرده اند و روی بر راه آورد
و قاصدی سمعان با و بقلعه جوشا در سال و ششده از آمدن خویش اعلام داد و دستم
نمودند که بله هم طریق با اهل حلام در مقام قتال ایستاده و محصورن ایشان بششچهار
و اقامت فرمودند و بعد با شش خویش و شش بنی که مغربین بر وزغ و لغت بودند و پناه

بر سر بنی بلریخت و اهل قلعه نیز از انجانب بمیدان نبرد شتافتند و ببلخچه جمعی
تغارت کشیدند و بقیه السیف قدم در وادی کریم نهادند و پناه بکوه صحرای روم بردند
و عمار الحفزی جبار و دین عمرو و سایر روسا و عساکر بنو ارشدین بکشتن پسران کشته
داده بنابر استقواب ایشان بجانب جزیره دارین که پناه جمعی از منمردین بودند نمود
نمود و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بان جزیره رسیدند که در بانی ذخارد در میان
ایشان و مقصد حایل است و کفار شتیه را باطل برده اند لاجرم متقابل شده و با
توکل بر عنایت حضرت اعدیت کردند و چنانچه با قبول و جهل و احمال و افعال و اغنام
و اباب باب در آمده نزد و عاکنان از ان کجبه بی پایان بکشتند و ان نمنشان
دریا و عام از کوه راه بحر علم اسلام و زنده فوجی از اصحاب همدان با تشریف و خوش
پوشند انگاه عمار الحفزی متوجه قلعه اردوم شد و بتقیای بانی بکشتن می شد و در
و باز مفلوخته او را کشته و سا مانا از ان دیار مراجعت نمود و الحمد لله و الله العبد المذنب

و در وصفه الاحباب منظور است که بعد از قوت و قدرت
مقدس بنوی صلوات الله علیه ذواتناج لویط بن مانک که او در زمان عباس
جلند می گشتند از دین اسلام بر کشته شدند و بعضی از جنود شیطان بر دیار
غان استید یافتند و متوجهان ان دیار را مانده بودند و ساختن و ساکنان مهر
نیز بسبب قرب جوار از دین بی بهره گشتند و این جزیره بدین رسیده بود که بعد از بن
محسن جبری و عرجه بانی را بحرب انجاعت مانور بردند و مقرر فرمود که علیه
بن بانی جبل که در حد و دیار بود بدیشان توفیق شود و بعد از بقیه و عرجه متوجه گشتند و در
انظار راه طره بدیشان پیوست و با اتفاق گشت بر سر غایبان گشت و بقیه
جواد بر او و در انقتد از ان کفار بقتل رسانیدند و از خون ایشان دریا سی
ان عثمان و عمار گشت و بعد از قتل انجاعت بعرف کوفه مهر و شتافتند و بر ان
جزیره یافتند و سا مانا و غایبان مراجعت بعرف بدین جهت پیوستند

پس از شغال رسول حضرت ذو النجدين از دار طلال قبايل که در حضور موت و
نزد يمين اقامت داشتند مانند ساير اعراب شغال و تاشاب از شغاليت
حضرت رسالت مآب جنت شهاب نموده رايت فتنه و فساد مرتجع ساختند و
به دين پيغمبر انصاري که و في حضور موت بودند فرموده خبر از تاشاب را به يولبر داده بود
ز يولبر بر چسار مزار مرد و جزار رسد و ربي داده به انجانب باز روند و زياد
بعد از وصول بدان و بار بالغا را غار کارزار نموده مدت مديد بين الجانين پديد
داشتن شغال داشت اخرا را مرگه بين بي جهل و مهاجرين اميه موجب اشارت
بود ز ياد پيوسته و دو دانه و دو دانه مل رت و بر او و دند و شغل بي محسوس
بي رت از جمله رواسا در قبايل بود و در قلعه از قلع يمين محصور گردانيدند و زمان
خامه است و بافته اشغل طالب مصالحت گشت و بعد از آمدن مي فهم بران
فرستاد بخت که مسلمان ده کس معين از اهل قلع امان داده نمرد و بي امان عرصه
نخ قمار و استخوان شغل در قلعه باز گشت و زياد او را تير ز فتنه خواست
فصل ساد زيرا که از مردم حصار يازده کس را امان داده بودند و اشغل بر سبيل
موجود را داخل ان ده نفر کرد و سبده بود و اشغل فرستاد ان حال تخير شد گفت
بعونه جابر تون و شغل که بين ان براي ديرن ان سبده موجود و معروض قتل
بام امان مدين جانت عقی معرفت و دين بيب قبل و قال بوقوع چوبه بالافند
چنان قرار گرفت که اشغل را زنده به دار اخلان فرستاد تا به انچه را بي امان
در باره و علم فرمايند او را زياد و قرب بخشد و فرستاد ان قلعه را بر ان زده اشغل
با نهي مقيد و مقلد بد به رسال و شغل و چون اشغل بمجلس ابو يولبر آمد انهار سدر
نموده زبان گفت و دست غار بلشاه و عمره بي از حصار ان محفل بود و ربي يولبر و
گفت با خليفه رسول قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم من قال في ذنبه فقتله
سنة و رشت که شغال فرستاد و فتنه و فساد و اشغل را بجا يك شمير
فرستاد و اهل اسد را از غم و پاد او و بر دانه و شغل رت و بيقوع فرستاد

بنیان مترکز کشته سال مصایف شدند و ابو عبیده بطریق که با دشمنان صلح کرده
بود ایشان نیز مصالحه فرمود و خمس از وجه بی صلح احتراز نمود و مصحوب عبد الله
بن مسعود نیز در فرستادن و از حامی قوتات که بغایت واهمه با بعضیات
و قوع یافت بود و اعلام داد انگاه عباد بن الصامت را صاحب عهد نامه
و صامت آن ولایت گردانید و لوای طغرانما بجایب حمار افراشت و آن
نیز بصلح مفتوح ساخت و همچنین در همان سال مدینه و معره حصن بمقره النعمان ششماه
یافته و شهر را ذوقه که بمساعی حبیده ابو عبیده در خیر تسخیر آمد و قندهار را به سیتم
خالد بن الولید با سایر بلاد اسلام انضمام یافت و خالد بعد از فراغ از مهم
باز استقوا ب ابو عبیده داعیه نمود که لشکر به قیصر کشد و هر قل این خبر شنید
مؤمن کرد و دید از ره بقطر نطنز یافت و آن را به راه را الملک ساخت و ابو عبیده
از به غنیمت شمرده و طغریا بکاتب بکاتب شتافت و آن خط را نیز بمصالحه
لشکر از انجا غنای غنیمت بانظ که یافت و مهم اهل انطاکیه نیز بصلح فیصل پذیرفته
ابو عبیده جمعی کثیر از اهل اسلام در آن حصه گردانید بعد از آن موجب فرمان
که از وارا بخلافه بد و رسید معاویه را با بخت از سوار اسفند یا آثار بر قیصر که
از قتل قیصر جاگم قیاری بود و ارسال نمود و قیصر را بخت از مردم نامدار در برابر
معاویه آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیاریه در آمد و بر سنده شکو
نشست و هم درین سال عمر و عاص موجب فرموده عمر بن الخطاب استقوا ب ابو عبیده
و بسر اطمینان که از قتل هر قل حاکم غزوه و احیانین بوست نشد بین اینان قتل
بو قوع انجا مید و اطمینان بجایب پست لشکر کریمت و در میان سال بروایت صاحب
مقصود اقصی و بعضی دیگر از متاخرین فضلا هر قل با مان و قتل و در جایز که از انجا
به رفته روم بودند لشکر فراوان داد و بکشت مسلمانان و استقامت و ابو عبیده حاکم
مرد شجاعت نشان بدفع آن کرامان که با منافات ضایع شده و او بود و در کشته
در کنار نهر یسوک ملاقی فرستاد و می نمود در و ران و لشکر دستچنان و خبر و مسیری

برده بعد و لوازم و کشتن مقدمات رسانیده و بخرجه معهوده بن رفته یافته متروک
 و مسلمانان قرب منشا بزرگسازان و میباشند احوال فراوان نیست گرفته و
 زبانشکر کریم عجب کشت و جز غنایم مبدیه بنستاد و عمر از مودت بجهت
 الهی اعلام داد و بر وایت یغی در معرکه مذکور عارمه بن ابی جبر و عبد الرحمن بن ابی
 برادر زبر و عامر بن ابی وقاص برادر سعد سعادت شهادت کردند و انوار
 ستونی شهادت علوه در معرکه احباب بن روی نمود و با توفیق مؤثرین عمر
 از آنکه اراطیون را بجایب ابدیا گزیند موجب فرموده ایزید و در قتل نمود
 بیت المقدس محاصره کرد و اراطیون که از جمله علمای مدینه و جبر و بنیام و ادیان
 که تراضیح این شهر میسر کرد و زیر که تزدین بوضوح پوسته که او منافق شخصی که پیش
 مسخر سازد و در ذات تو موجو دنیست پس مناسب چنانکه میاید که خود را و مادر را
 و معاودت کرد و کلمه التواحه بر خوانی عمر و حاص و اسب بن تسان کنونی کشت
 شخصی که بیعت میان دان بود و تزدین اراطیون ارسال نمود و رسول را و بیعت نمود
 چنانکه که اهل شهر دانند که او بزبان ایشان مدعی است و هر چه از اشیاء شنود
 شمشیر کشانند باز کرد و القصد چون با مرعوه حاص بار صیوان رسیده همان تن را از بدن
 و در این سس کی از ره بان پسبد که ایام تجر این شهر بدست که میسر میزد و اراطیون
 داد که تزدین چنین پوسته که عزیز بن بله و اسخر سازد که صفات را در وقت
 باست و کما مثل به صرف بود و ذات این شخص که سال بی مرعوه حاص است و در وقت
 قتل باقی به فارقست میان مدوثر چهار حرف است و قاصد بار شسته آن جناب
 ابرع عمر و حاص رسانیده عمر و دانست که او صافی که بر لفظ اراطیون گذشته بر عمر
 می آید و رفته در این سب قتل نمود و بدین رسال و انست و عمر بن حاص بعد از
 بر صحنه نجات با سبب سبب اسباب در سال شازده از حیرت بیست
 المقدس قتل نمود و چون بشهر حایبه که از ثانی تا ابدیای روز در استرس
 نام مثل ایزید و بن ابی و خالد بن الولید و یزید بن سنان و سنان بن جندب

خبر

سپاه بویک خدافت پناه پوشید و این خبر با رعیون رسید و بر پهل نریمت غنان غریب
 بویک مصر منصف گردانید و حایفه از علما و رباعین بیت المقدس مجازیت برداشت
 جزیه قبول نمود و طرق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا بازگشت و مدد و عمر در آن
 به و در روزه تعیین فرمود و منشور ایالت ولایت مصر را بنام عمر و عامس فکمی کرد و در
 بن طرف آورد و اصرعیون بروم کریمه عمر و بی در سر نیزه و آمد شد پیکان
 در آن مکت پای بر سر ریخت و حکومت نهاد و در ویتی است که فتح مصر در سال ششم
 هجرت دست داد و چون عمر از مهم بیت المقدس باز پرداخت و تجدید ابو عبیده
 بر جمع امرا شام فرمان روا ساخت و رایت مراجعت بجانب مدینه بر فرخت و در
 روضه حاجاب مسطور است که در سال هفتم از هجرت نوبت دیگر فقیر صد بن مر
 شجاعت و شریک کرد و بشام فرستاد و این شکر بجانب حصن مستقر ایالت عبیده
 بود و او گشت ابو عبیده بعد از استماع این خبر شهر نیل محصل را محکم گردانید و عمر
 ترمیز جهت اجتماع امرا و سپاه بهر جانب ارسال داشت و هر یک از سرداران
 که بمجلس میرسیدند ابو عبیده را بر سکون در چهار دیوار حصار محصرین مینمودند و مکر خاند
 بن بویه که او را بر خروج از قلعه و اقامه بر محاربه ترغیب فرمود و ابو عبیده بنو
 نمواب و به خالد عثمانود **بیت** سر پرده از شهر سر و ن کشید و سپاه همه سوی
 دمشق کشید و متار را نال و میاژ **بیت** حلی رسید و مدت سه روز میان
 اهل سدوم و صی ب که فروغند بساط محاربه قایم بود با آن فرقه همین شجاعت داشت
 خالد مسلمانز یکپوش و ظفر در آینه مرام نمود از کفار چهار هزار کشته شدند و بعد
 در قید سا گرفتار شدند و غنیمت تصرف را با سبیلت در آمد که در حوضش فتنه دریا
 ترشتر نماید در قلعه و بویه جنس غنایم بمدینه فرستاده بقیه را بر سر باران
 تقسیم نمود و بویک فرمود و عمر قعقاع بن یزید و را که با چهار هزار کس عده تمام
 با مد او سپاه اسد در قعقاع و در مدینه و قعقاع فتح محصل رسید و بود در بیت
 حصن مدینه داشت و چون درین معرکه سبیلت است و بعد از خالد مسوویت

و نظر بدید که گشته بود و از شعرا در مدح و قضا بدید و در سبک نظم شنید و بدید
از صفات برآمده بر او که دیدند از جمله شعفت بن قیس کنده قصبه گفت که منظور
یعنی از ایهات آن معنی بن چهارمیت نزدیک که نهمین نوع برود و با دهم
بروز مو که دندان بل و کام نهم قیامت اگر از تو در مالک دوم **مسئله** نهم
تو در بد و فزونی در آن زن که اجل شمسان جاه ترا شود و نجات مال در شتاب
و در نیک کند سنان تو یازی بجان خشم جانک **بعضل** دشنه دن و بر آن شاه
و خالد بن سید ده هزار و درم شعفت را مله داد و چون این خبر باوش عمر رسید به موجب
نهم از از ظاهرش که دیده با بو بزرگ و نوشت که به خالد بن سید خود طلبید
که دست از سرش بردارد و در کرد و شش انداخته از او پرسید که مبلغ ده هزار
نه با شش انعام کرده از چه مکر بوده تا اگر تو بد که از بیت المال ابدم داد
خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آید که از اموال خویش انعام کرده
اسراف او تحقیق انجام داد و بکسب السرفین و بر مرتبه بر خالد بن سید
مغز دل سازد و دیگر بر تو نجات بر خاش نمیدارد و ابو عبید به موجب و نمود
خالد را طلبید از وی پرسید که ده هزار و درم انعام شعفت از اموال خاصه تو
بود یا از بیت المال و خالد در جواب سکوت ورزید بدلیل که دست از سرش
انداخت و گفت فرمان امیر المومنین چنانست که ترا بدینسان بدارم تا خوا
کوسی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بوده و ابو عبید و خالد بر بدنه روان
کرده چون چشم عمر بروی افتاد نوبت دیگر سوال کرد و خالد جواب داد که آن
وجه را بضر بنمیش حاصل نموده بودم و غصه بستم از دیار پذیرفته فرمود
تا صاحب خالد قسمت کردند و از مجموع المذموماتی سست و شرار و درم بیت
بیت المال برداشته نیمه را بوی که داشتند و این خبر مالی شام رسید زبانا
طعن بر سر دراز کردند و شراب غم و غلامت بجای آوردند و عمر از آن شجاعت
شد خالد را طلبید مالوارم اعندار بنفدیم و در سال ششم از هجرت

در هشتم بی و با شنبوع نام یافت و این اول طاعونی است که در بسام
بوفوخ نجیبیه از طاعون عمواس کوبیده زیرا که اول بجه در قریه پیدا شد که از
عمو اس میفتند بالعین و اسبن منهن و آن قریه در میان رمله و بیت المقدس
ست و در آن دو بار و ابی بیت و پنج هزار کس از مجاریه و تبیین و غیر هم از عالم
شغال نمودند از آنکه یکی ابو عبیده است و ابو عامر بن عبد الله بن الجراح بن ابی
بن امیج بن قنبه بن الحارث بن قمر بن مالک و قمر از جمله اجداد رسول است
علی الله علیه و آله و سلم و ابو عبیده بن حبیب اهل سنت در سبک عشر بیشتره از نظام
دارد و در احوال بعثت بوده اینست حضرت عزت اعتراف نمود و فاش بر و ابی
از سیر السلف شرف نصیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز
بر دو صاحب کزیده کوبید که ابو عبیده در بیت و بنت ساسکی مسلمان شد و
بی و بیسمه در بسام اوقات گذرانید و در محض متوجه عالم اخوت گردید و از رسول
نمود و در شش بر و ابی مذکور پنج و هشت سال باشد معاذ بن جبل
بنی البکر بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب و پیشش باریت
سپاه اسلام قیام نمود و جهت عازمه طاعون سم در آن ایام از عالم اشغال
نمود و ابو عبیده الرحمن گیت داشت و از قبل مرزج بود و حضرت رسالت
علی الله علیه و آله و سلم او را بعلی یعنی از بلاد یمن یا بقیصا ان ولایت کرد
از آن که دانید و بر و ابی النس بن مالک در شان و بر زبان وحی بیان
نمود که علام با کمال و الجرم معاذ بنت عیش بر و ابی یا فعی سی و شش
سال بود و بقولی احمد است و بی و هشت سال و عبید الرحمن بن معاذ هم در آن
و با یکبار مغفوت این بود و بعلی اشغال فرمود و از جمله اموات آن سال دیگر بزرگ
ان الی سفیان است که برادر بزرگ معاویه و حاکم دمشق بود و دیگری از بنی سبیل
بن عمر و است که پیش با مر بن لوی پوست و او از اشراف قریش بود و
در منزل حنین بان آورد و بر رسالت سپه نقیب اعتراف نمود و پسر سبیل ابو خنیله

بزرگواران واقعه فوت شد و از جمله اموات آن طاعون دیگری شریعت بن
حسنه است که با در منسوب بود و پدرش در ملک مالی بن نظام داشت
عبه الله بن مناع نام اوقات حیات شریعت را شصت و چهار سال گفته اند و از
جمله دیگری عارث بن شام بن یغیرة النخزومی است که برادر ابو جهل بود و در واتی
افقه عارث در واقعه بر موب شهادت یافت فضل بن عباس رضی الله عنهما
بر واتی هم در آن بلیه بر محنت حضرت و اسیب العطیه فایز شد و قولی که فضل
بن عباس در حرب بر مول شریعت شهادت بخشید و بعضی گویند که در واقعه
اصبا وین جمله برین رسید اوقات حیاتش شصت و یک سال بود و گفته چون خبر فوت
جماعت مذکوره و سایر مردی را که هیچ زندگانی ایشان در آن و دشنام بانجام
بود و خلیفه ثانی شنید و دست ضبط و تسبیح اموال اموات و قیمت سوار بست و لغو
احوال امر او تعیینش عوارض عجزه و در عاید متوجه آن ملک گشت و چون به آن
نزول نمود از زان سپاه را مقرر کرد و ایند و در تمامی بلاد شام امر او حاکم تعیین
ساخته اموال جماعتی را که در طاعون بواسطه اساس حیات ایشان نداشت یافته
بود و محیط ضبط در او و دو از مرکه داشت شریعتی مانده بود و ترک او را بورد و سوار
و مرکه داشت نداشت متوجه شریعت را داخل بیت المال کرد و ایند و چون خاطر از سر
انجام آن مهام فارغ ساخت را بهت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در غل
احوال مذکوره بموجب فرمان عمر بن خطاب عیاض بن غنم القهیری با پنجاه مرد
جز از سابق شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکرش و تخت برقه رفتند و شریعت
که از قبل مرغل حاکم آن بلده بود در شهر نخسین فرمود و عیاض آغاز محاصره و محاصره
کرد و در آن سرزمین مقاومت عاجز گشت و قاصده می نزد عیاض فرستاد و پیغام داد
که اگر مرا بخواهی پس بمان و می بخندمت تو آیم و طریق مخالفت مسدود ساخته ابواب
مسدود و منابر کشایم و عیاض امان نامه از سال در شهر بنارس داد و کس از حصار بیرون
آمد و نزد عیاض رفتند بعد از ادای تحیت از وی پرسید که آیا تو بیت عیاض

جواب داد که مرا عیاض غمگین به مجلس چون این نام شنید روی با مصحاب
خود آورد و بهم گفت که دوباره عیاض را مخاطب کرد و این سوال نمود که ما را بچه چیز
ببخش عیاض فرمود که بقبول ملت حمیده اسلام و انقیاد احکام شریعت غیر
از نام علیه الصلوة والسلام مجلس گفت که ما نمیتوانیم که ترک دین عیسی بن مریم
و شریعت بنی عربی را قبول نام با مری دیگر اثر است فرمای عیاض گفت
ای مسلمان نمی شود جز به قبول ما بنده اموال و عیال شمارا در پناه ما محفو ط ماله و
نیتس با بمعنی راضی شده و موافق شد که اهل رقه در بدل صلح سیت هزار دینار
قد جواب گویند بعد از آن هر سال هر نفری از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند
و از اقام و مواشی خود بیزده یک بنابر اموال بیت المال رسانند و
بر بچه عهد نامه در قلم آمده و در آخر مجلس عیاض از نیتس پرسید که در وقتی که نام
و نسب مخور بر زبان آوردی چرا در باران خود نکرستی بهم کردی جواب داد
که ما در نسب متقدمین خوانده بودم که فتح رقه بر دست کنی میسر شود که نام او
با نام پدرش غمگین باشد بنابر آن چون لفظ غمگین به مصحاب خود را میسر
نمودم که توان شخصی که این بده را خواهی رفت یا بصالت را غلبه کرده است
مجاوزه نمایند القصه عیاض پس از فتح رقه بر مارفته آن بده را خواهی گرفت
بهر متفوج ساخت بطریقه مصالحه و برین شهر جوان و عین الور در اضر
تخیر کشید و در آن بلدان را بیت نفویق برافراخت بعد از آن بجایست
بصیرین در حرکت آمد و مالک بن الحارث الاشتر شخصی را بامده و میافراقت
از سال داشت و مالک آن دو حصار استوار را بصد مخور دانید و سالما
مانا مراجعت نمود و در بصیرین عیاض ملحق شد و عیاض چند ماه آن قلعه متین را
محاصره فرمود و سپهر فتح و ظفر جاود کرد گفت اخرا لا مر شخصی او را گفت که محلت
است که کسی بشهر زور خستیم تا چند کوزه کزدم باورده و آن کوزه را در بخت
نهاد و بصیرین اند از بیم زبراکه به تجربه معلوم شد که هر کس از دم شهر و زمین ند

بمیر و شاید که نصاری عا کشته صلیح و صفی رضا دهند و عیان بر حسب صوابه بدان
عمل نموده در این شب چندین کس از زخم عقرب بریتر تقب افتاد و حال آنکه
با منظر ارا بخیمه کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نمودند عیاض اجابت
نکرد و چند کوزه کردم و دیگر در شهر انداخت و مردم انجالی کشتن عقارب مشغول
گشته مسلمانان را اطراف و جوی آب جنگ پیش بردند و رخنه در دیوار حصار قلعه
از روی غلبه و قهر آن شهر را گرفتند و دست یقین و غارت بر آوردند عاقبت
عیاض بر بغر و پجاری رعایا ترسم نموده بقعه سیف را امان داد و مقرر کرد که
عجالت الوقت مبلغ چهل هزار دینار بدل صلح جواب گویند و مقرر جزیه شد و
پیر این خلاف کردند و چون خاطر عیاض از منتهی تمامی بلاد جزیره دیار کمر فارغ
گشت بموجب فرموده عمر بن الخطاب ایات آن ولایت بعینه بن فرقد اسمی
که داشت و رایت مرا حجت بجانب شام برافراشت و بعد از وصول بمخصر
حق را بیک احباب گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود و وفات
عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و سم درین سال بر وایت روضه
ابو بکر بموجب شارت عمر بن زوروم رفت و او ادال کسی است که با قدم
به آن ولایت درآمد و قول آنکه نخستین شخصی که جهاد بر ووم رفت میره بن
سروق عیسی بود و سم درین سال هر قل و قات یافت و پیشش قسطنطین
تاج و نگین شد و در همان سال ~~در شام فوت شد~~ در شام فوت شد و بلال
ریاح نام داشت و مادرش حجامه و او در وایل اوقات بنیت زبان کلید
گویا کرد انبه و از مالک خود دامیه بن خلف تغذیه بسیار کشید و در آن شام روز
ابو بکر بر وقت امیه و بلال بسیده از امیه درخواست نمود که دست از اندام
آوار باز دارد و امیه جوابی درشت گفته بالاخره بدل ابوبکر فروخت و ابوبکر
او را آزاد کرد و بلال دل کسی است که با کف ناز گفت بدست عمرش زباده بر
آن بود پیشش امیه که دست است و در سال بیست و یکم عمر و عیاض بلاد نوبه و بر

در حسرتی اتفاق افتاد که از مهابت آن پیران جنگجوی عیان نامت و تبارک از
 است داد و هر مرد در آن معرکه بصرب بیخ خایه نشسته متعرت نصب این سدا
 شد و معانین آن فتح قارن که امیر ابو از بود و با سپاه صف شکن بد و میرزای
 در نزدیک بمکر مسلمانان رسید و خایه او را استقبال نمود و با شغال اش
 قتل پرداخت و نوبت دیگر نسیم فتح و خور بر چرخ علم از باب توحید و زید و
 در خیمه بر اسیر شده قرب سی هزار نفر خاک از زخم شمشیر و دانه و نوبت نسیم
 نعیان کرد از از بای در افتادند و بسیاری از ایشان بقید اساء گرفتار گشتند و از
 جمله اسیران یکی پسر حسن بصری بود که ملت نصرانیت داشت و مقصد اقصی
 ناورست که بعد از این واقعه کسری شخصی را که موسوم بود بهزار مرد با جمعی کثیر از دیران
 میدان نزد جنگ خایه فرستاد و دست مغایه و مقایه مینیت روزانه و یافته در
 دوازده هزار مرد و خیمه را بر بخار به خایه مبادرت نمود و بصرب دست خایه با هزار ساها
 بر پشت و کفر که نیمه انگاه جاپان نامی باسی هزار مرد و جز آن محصور گرفته خیمه بدینه
 فرستاد و نیکو را بر شکرین نسیم فرمود و دوم در آن سال بغایت ملک متعال انبار
 و عین التمر و دمنه المنزل نیز با تمام خایه بن بولید و کشی بن حارثه شهبانی و سایر حامیان
 حوزه مسلمانان متوج گشت و رفعت ماسجه اعظم اسلام از فرق فرقهین در گذشت

فضیلتی نام و فضیلتی ذوالقمر ام آورده اند

که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلوٰه والسلام ابو بکر را داعیه عزم شام
 در خاطر افتاد و وقت هزار مرد و مقاتل یراف نمود و در داری آن سپاه در بمر و بن
 نامی و ابو عبیده بن الجراح و زید بن ابی سفیان و شمس جیل بن حسن و فواض نسیم و
 عمرو عاص را با دست فلسطین نامزد کرد و ابو عبیده را با بایانت حمص و زید بن ابی
 سفیان را بجا موت و شمس جیل را بایست اردن و چنان مقرر نمود و چون
 در راه رسید و یک موضع بجمع خویش شدند اما شمس نامی لشکر تعلق با ابو عبیده داشته باشد

و از مشوق باشند بر لب درخت سپیده و ناحیه خود قیام نمایند القصه چون
اجتماعت بی منازل و مراصل کرده بملک شام و راه نه ابو عبیده باقتضای راهی
خوشین با بشارت ابو شام بن عاص را که برادر عمرو بود و با دیری ز حوام نام
بسالست قیصر فرمود و ما اورا قبول دین بسلام و متابعت و شریعت حضرت
خیر الانام صلی الله علیه و آله بی یوم انعام دعوت نمایند و ما از م نصیحت بجای
آورده از غنا و دلچای نهی فرمایند از شام مرویست که گفت چون از ابو عبیده
در خلعت بفرقه بهبوب ملک مرسل شد تا قیوم در غوطه و مشق بیایه بر حبل
بن ابراهیم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر بر سر آمد مرا می شناسی بود رسیدیم
و او در آن وقت بر تختی بنده سکن داشت و بر جانب راست و چپ او
کرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملک را او فان بران رسیها نشسته
و جامهای از نعت پوشیده و با جیلان ثواب سپاه در برداشت و چون چشم
جیل بر ما افتاد کسی باستقبال نرستاده پرسید که بچه مهم رفته اند گفتیم
ما سبب آمدن خود را تویم الا با جیلان هجوم جیلان را پیش طلبیده بی واسعه
تکلم اند و ما اورا با سلام دعوت فرمودیم قبول نکرد و نگاه از سوالی کردیم و با
کوت سپاه پوشیده جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته سوگند
خورده ام که از اذن بزرگش تا وقتی که شمارا از نوای شام بیرون نماندیم غریب
ندری کرده و محیب امر بخا فرآورده و حال آنکه ما بران غنیمت این مسافت پیروز
ایم که ترا ببله پادشاهی را که از تو بزرگترست از مملکت روم و شام اخراج نام و
درین و بار شعار ملت سپید ابرار صلی الله علیه و آله اخبار ظاهر فرما هم جیل گفت
اینمعی طایفه را که سمر باشند میسر خواهد شد نه شمارا با پرسیدیم که سمر که ام قوم
اند جواب داد که سمر با جمعی نذر بروز روزه دارند و شب ناز دارند گفتیم الله
که پیام و قیام ما بر نینوانست و بعد از استماع این سخن قیوم با جیلان جیل راه یافته
گفت برخیز و بجایب قصد شد و شخصی را رفیق ما کرد و این روز مرغل فرستاد

و پس از آنکه تابد از ملک قیصر در بهار و شخص گفت که شتران شما فایده
نفت در این باره بوده و بارگاه پادشاه روید از خوابید و بیدار
سازیم جواب دادیم که ما بهین و نشانی در خانه قیصر خواهم رفت و او ما را موقوف
و دست صورت حال را عرضه داشت و سر فلان و دو جواب داد که بهر نوع
خواهند ایشان را و سوری ده تا بیایند و چون تابد بارگاه پادشاه رسیدم شتران را
بخوابانیدیم و گفتیم که لاله الله الله و الله اکبر و از گفتن این تیر غرقه کوشک و بروای جمع
شتر قیصر رفتند و نخل تر با دو صرصر در حرکت آمد و قیصر این صورت را مشاهده
بود کسی نزد ما فرستاد که شمار آن رسد که اینجا اظهار است خود شنید سخن و بیگانه
و در این مقام غایب ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخن ننویسم قیصر این مطلب را مبنی و دل
داشت که حضرت ملاقات داد و با مجلس او در آمد و دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی
ز مردم قوی بیگل در پای سه برش ایستاده و او و بامی از کمان و دوش بیابهای
سرخ در بر دارند و چون چشم قیصر بر ما افتاد بسم نموده پرسید که چرا امر الحیت
بجای نیاوردید ما جواب دادیم که کجاست ما بر شما حلال نیست بچنانند کجاست نسبت
پادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیک گفت که او بچه کیفیت جواب گوید جواب
گفتیم که همین لفظ را منتقل کرد و اند بار پرسید که بزرگترین الفاظ شماست گفتیم که لاله
الله و الله اکبر و بعد از آن و این سخن دیگر باران غرقه کوشک لرزیدن گفت
سر فلان گفت هرگاه که در خانه های خود این کلام بر زبان شما بویان ما بد این صورت
مشاهده شود ما گفتیم که در مسکن خویش هرگز مثل این حالتی ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی
در حین گفتن این کلام خاتما بر سر شما فرود آید و یک بنده ملک من را بکشید گفتیم که
بگفت فوت یعنی از ملک من اساتیر است از حضور دین محمدی بهر که قیصر بعد از
قبل و قال و جواب و سوال فرمان داد که ما را در منزل تره فرود و در خانه مان
نماند که در و پس از انقضای سه روز شبی ما را در خلوت طلبید و در خانه
چند پرسید و جواب شنید و نگاه فرمود و منند و قیصر بزرگی مذمت که محتوی چه باشد

خانه کو یک بود و حاضر ساخته و در خانه از آن خانه اشته و در هر یک
 برون آورد و در دفتر که در آن تصویر مردی بود و در آن یک فرسخ چشم
 بلند کردن آمد که دو کیسوی بافته داشت با حسن و زیبایی نام پس مرقلی گفت
 پیدا کنید که این صورت نیست غنیمت پیدا کنیم گفت این صورت آدم است علیه السلام
 انکار در خانه دیگر باز بردانید و همچنین جوید بار بسیار که بر آن صورت مردی بود
 سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و مسافری سبزه و محاسنی نبود داشت
 برون آورد و گفت پیدا کنید که این صورت کجاست گفتیم بی گفت این صورت
 نوح است علیه السلام بعد از آن از خانه دیگر صورت مردی برون آورد که شب
 سفید بود و از شب بزمی سنش بی نمود و چشمهای بسیار داشت و پیشانی نازک
 و سوار و بینی بلند و از ناز و روی کسی را تصویر میشد که در چشم است و گفت
 این صورت نیست گفتیم پیدا کنیم گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السلام
 پس از آن در خانه دیگر رفت و از آنجا جوید باره سفید که صورت پیغمبر مصلی الله علیه
 و آله وسلم بر آن نقوش بود برون آورد و گفت این صورت را می شناسید
 گفتیم بی این صورت محمد رسول الله است و در آن بر افتادیم چون این حالت
 مشاهده فیصله شد بنعیم آن صورت برخاست و بعد از آن پشت و گفت
 شمار آنچه سوانه میباید که این صورت محمد است گفتیم که چنین است و کویا که
 او را حاضر می کنیم پس از آن بی جنب مانگرفت و گفت این صورت پیغمبر
 الزمان است و عجیل من در ظاهر ساختن آن ای مالش شما بود و فیصله بعد از آن
 صورت دیگر پیغمبر از آن خانه های آن صندوق برون آورد و با نمود و احوال امر
 از آن سوال کردیم که این صورتها بچه کیفیت بدست افتاده و ما قیاس بر صورت
 پیغمبر خود کرده و اینیم که جمیع این صور موافق ذی الصورة است مرقلی جواب
 داد که ابو البشر از حضرت امام العور مسألت نمود که صورتهای فرزندان او را
 که بشرف نبوت شرف شوند بوی نماید و از آن تعالی این ملت را بجز جایت رسانیده

صورت پیر از ابد و فرستاد و این صورتها و مغرب زمین و خوانه بادشاه
 بن ملک بود و از پدران پسران انتمالی می باید گفت تا به و التوفیق سید و آرد
 بدین منتقل میگردد و بدین است مافدا و اکنون که شما صورت پیر خود را
 شناسید مراد ثوقی نام شده و در دستم که مرصوری موافق ذی الصور است
 و لغت ای کاش خدای تعالی بدو توفیق رفیق من گرداند تا دست از مشیت
 امور مملکت کوتاه ساخته بخار روم و لوازم عبودیت کترین کسی از شما تقدیم رسانم
 بسین درین که دل از سلطنت و فرمان فرمایی برنمیخواهم گرفت و در تاریخ احمد بن اعظم
 کو فی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این معاللات امشام در فغانه او را جواز و
 صلوات گرامند بخشیده و خصت معاودت از زانی داشت و ایشان را انعام
 او را داده و بر و اصل خویش ششند و روی بنده مست ابو عبیده آور و ند و پس
 از وصول آنجا دیده بودند و شنیده و تفصیل معروض گردانیدند و ابو عبیده از اجتماع
 سخنان قیصر متعجب شد این است که این را اند که خشم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
 علی ابصارهم عشاوه و لهم عذاب عظیم و کیفیت حال ابوبکر عرض داشت نمود
 و شکر یازا انتمالت و آوده بهمه اسباب تمالت بشتمالت فرمود

بقیوت پوسته ای چون قیصر از راه ن سباه رسیدم بولایت
 شام خبر یافت برادر خود و عارف را با پناه هزار باغها و هزار مرد و جوارخت
 نه از آن مهم به پیشه خلق که از نوامی قلعه صین است فرستاد و خود بانها کسب
 سفارته با جمیع کس از بخت و رود فرمان فرمود و عاصی کیفیت حال را خلاصه
 نوشته ابوبکر محاله الوقت ما ثم بن عبیده بن ابی و فاس را با سه هزار کس بهد و امرا
 شام از سال داشت بعد از آن ملنوی بی بجاله بن الواسیه و قلم او و مصنون الله
 زمارت سباه شام را بجایب نو تفویض کرد اینم می باید که زمام مهام عراق را
 در کف غایت شنی نهاده خود بد بار شام روی و شکر مستم را و سباه عظام

نصرت انجام جای داده است بر دفع نفوذ روم و شام مصروف داری و چون
این خبری رسید بموجب فرموده عثمان بن موده با سپاهی که در معرکه ناه همراه داشت
علم توجه بر افراشت و در شام بعضی از قلاع و قصبه‌هاست پر واخته و منزل قنات
بصری با ابو عبیده بن جراح و متوجه فتح آن بلده شد. مردم بصری خبریه قبول نمودند
بعد از آن خالد و ابو عبیده بدو نفر و عاص شش نفره و قنطرحین بوی طعن کشیدند و حایفه
رسمه روم رسد و از آن ایشان قنطرحین نام داشت و در حد طحین بودند
بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافتند بطرف انبیا وین که موضع است و میان رمله و
جبرین هستند و مسلمانان نیز بدانجا متوجه شدند و در آن وقت سی و شش
مزارکس و ظل را بهایت خالد بودند و جنود روم و عدو شام را از مغنا و ناسیده
و دست مزارکته اند و بعد از زمانی فریقین در ب صعب دست داده و مقتضای
ایت واقعی غایت لم من فتنه قبل غایت فتنه کثیره. بنزمت بر شکر کفار افتاد و بر و این
به هزار نفر از ایشان میان بد امر کشیده تمام بسیار و اموال ایشان را بخت تصرف
است اتمه بخار صافی است و علیه و اله از اخبار درامه و در آن واقعه جمعی از صحابه تابعین
نیز به عالم بغا منزل نزدیک و از اخله بی ابان بن سعید بن العاص است و او بر و است
صاحب زبده کتابت و می نویسد بود و سله بن شام از فرزند بن نعیم بن الیمام و
شام بن العاص برادر عمر و عثمان بن مخرم العده وی و عبیده بن عمر و ال کوسی و عم
در آن معرکه شهید شدند و از احوال ایشان خبری که لایق بسباق این مختصر
باشد بوضع نبوست لاجرم جواد خوشترام خامه در طریق اختصار سلوک نمود
القصه چنانچه در روضه الامباب مسطور است. خلاصه بعد از واقعه خیابان با شکر
مؤثرین توجه و شوق شد بدیری که آنون در حال کسب و از انجا تا دمشق
از باب شریفی بکابل است منزل نزدیک و ابو عبیده در باب خایه فرود آمد
بنزد بن ابی سفیان در واره تو مار اسعک کرد اند و بدین طریقه دمشق را در میان
گرفته آغاز محاصره فرمودند و در آن اثنا بوضع جوست که پیشه هزار نفر از شکر

و م حبت ادا و دشمنان سو کرده بموضع مرجع الصغر رسیده اند و خاله متوجه
البتان گشته یک حمله جلّه ان سپاه را انهمرام داد و قرب سر ارسا بدو رخ
فرستاد و مسلمانان که بچنگار انعام نبودند بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثران
بیت نزار نور اربع نیز پلّه را بنده رسد و کفار که فسخ نام داشت با صد و
شصت کس اسیر گردانیدند و ایشان نیز حکم خاله گشته گشته و بعد ازین فسخ
مبین خال با سپاه ظفر قرین ریح الصغر کثرت دیگر عثمان غریمت بصوب
دشمنان متوجّه و دو بدستور پسر بر ظاهر ان شهر فرو دادند و در باب محاصره
و محاربه شامیان بنام کرد و در خلال ان احوال معلوم شد که چون خبر واقعه جنادین
رسید مرغل رسیده لشکر بسیار نزدیک نموده و بعد در روستا جنود اسلام چهار
سره دار تعیین کرده و بجانب خاله روان گردانید لاجرم خاله با اتفاق
سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دشمنان برخاسته روی بر دمیان آورد و
در نزار نهر بر موت بدیشان رسیده از جانبین بسوی صفوف پرداختند و خوف
مستعدّات و جدال و حرب و قتال ساختند و در ان معرکه جنود روم سیمه
مزار بودند و لشکر اسلام بقولی مهمل هزار پیش از ان که دیران روز کار بهیچان
معرکه کارزار پدیدارند فاصدهی از مدینه رسیده با و از بلند لغت مژده بادای
مسلمانان که انبیا از نزد خلیفه رسول الله و و از ده هزار سوار و پیاده و کما
میرشد و در پیاموی خاله اسناد داده است و او را از فوت ابوبکر و عثمان عمر
خبر داد خاله لغت برین تقدیر من از انابت لشکر مغولم فاصده جواب داد که بل
سر دار این سپاه تعلق بایوب عیده دارد و انقصه با وجود استماع این اخبار
خاله دل از جای نبرد و با اتفاق سایر مردان مرد عیده ان بنده خسته و دود مرگ
از دودمان کنار بر آوردند پس سو که خاله بر آورد و رخ فروخت خون مجاوران
زمین گشتی با نیت کپی سوی رست خسته بر زمین و از کافران کینه خوشت و سایر
سر داران مسلمانان شمشیر مجاهدان و ریش سپان تاخته اعدائش و انهم شمشیر

حکومتش بتقدیم رسانیده شد و نادم برآمد و مرد و کرده زمین شد و هم شوران بود
بجوان بدن خاک گشته شد و تو کفنی زمین از جوان گشته شد و بالا خوه ریح لغت
احدیت از مصیب غایت بغایت بر شفته علم است سید ابرار صلی الله علیه و آله
و ششم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و در آن سو که که قرب صدم و پست
مزار از کفار گشته شد از اهل سلام سه مزار نوشتند بت شهادت گشته شد و مقدار
غیمت بدست مسلمانان افتاد که بیان بیام از تعداد آن بجز و قضا و عرفان شهادت
پست از بسیاری رخت و اسب و شتر و دل و دیده و مملکت گشت پیر و بعد از آن
غنایم و انصاف و رخت و بهایم خاله نزد ابو عبیده رفت و او را از فوت ابو بکر و خدمت
عمر و عزل خود و لقب او بامارت لشکر تبر داد و ابو عبیده بنفسم غنایم پیر و اخره
خمس آن اموال را بدین فرستاد و بموجب نوشته که از نزد عمر بن الخطاب
باسم او رسیده و یافته بود و نصف جهات خاله را نیز گرفته ارسال داشت و این معنی
بر خط لشکر بیان بغایت کران آمد و الله المستعان **باب**
در روفیه الاجاب مسطور است که سبب فوت ابو بکر
آن بود که یکی از معارف بود و او را ضیافت نمود و در تعبیه کرده ابو بکر و حیات
بن کله و مطرب از آن طعام خوردند و در افتاد اکل حارث گفت یا خبیثه درین
خوردنی از مرگساله است و من و تو بیکروز از عالم خواهیم رفت و دوران روز
مرد و بیمار گشته شد بکمال مریض بودند و در او اخراجی سال سیزدهم
از حرکت و فوات یافتند و در باب سبب فوت ابو بکر احوال دیگر نیز و در
یافته که در ابرادان فایده متصور نیست و ابو بکر در ایام مرض چون دانست که وقت
از کمال از دار طلال نزدیک است عمر بن الخطاب را بولایت عهد تعیین نمود و دوران
باب و تبعه در علم آورد و تخت طلحه بن عبیده و بعضی دیگر از صحابه در باب
حداقت عمر اندک مصافحه کردند و بالا خوه سه اطاعت بر خط فرمان ابو بکر نهادند
و چون حاضر ابو بکر از آن امر فراغت یافتند رسته عمر بن خطاب را بجای انقطاع پذیرفتند

بدن فوت شد تا آنکه در وایستی اسما بنت عیسی که زوجه بن بود او را غسل داد
و عمر بروی ناز که از او و پسرش عبد الرحمن و عمر و عثمان و طلحه و زبیرش در آمد و شب
در او دفن کردند **بن** که چون خبر مرگ ابوبکر رسیدش ابو قحافه رسید اصحاب متغیر
شد و فوت شد ما اخذوله ما اخطی ابو قحافه نیز بعد از چند ماه از فوت پسر در مکه
بحکم دیگر اطفال نمود و در وقت الاصاب مسطور است که ابوبکر در حجابیت دو
عورت بکماله نکاح در آورد و یکی قبله بنت عبد العزی که بعضی او را قتیله گفته اند
و عبد الله و اسماء که بنت النخعیین استهما را گفته از و تولد نمودند دوم ام رومان
بنت عامر که والده عبد الرحمن و عایشه است و در اسلام نیز دوزن عقد کرد یکی
اسما بنت عیسی که محمد از وی متولد شد دوم حبه بنت خازمه بن زید انصاری او
در وقت وفات ابوبکر عالم بود و دختری آورد

باتفاق از باب خبر کافی ابوبکر عمر بود و کاتبش عثمان
بن عفان و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم و عذام ابوبکر سه یف منصب حجابیت
داشت و عامل او در مکه عتاب بن اسبه الاموری بود و عتاب نیز عثمان
سال عالم را بدرود نمود و در حایف عثمان بن العاص و الی بود و در حایف
امیه در حضرت زید بن اسبه و در بحران مرید بن عبد الله بنی و در بحران عمار
خزری و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابوعبید بن الجراح
و شمر جیل بن مسنه و زید بن سنیان اما این سه کسی در وقت امر دینی بودند
بن ابوبکر سه مبرورانه حمیده حمیده

نسب عمر بن خطاب و اسطه بن لوی را از قبیله
اهله او حضرت رسالت است می بودند در زمان اول عمر بن خطاب بن قیل
بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن فرط بن سنان بن عبدی بن لعب و ماور
عمر بنیه بود و بنت ماسم بن العوفه بر و ابیت اول و در عمر بن الخطاب و حضرت عمر بن قیل
است و میقول ثانی خواهر ابوجهل و تولد عمر بعد از سیر در سال نه و نیم پیش از وفات

گنبدش از جعفر و قیل و جعفر و بدست است و جانشینش در وقت بود و در زمان
او را میرزا حسن میگفتند و عمر او آن خفته است که با این لقب ماتم شد و نقشش
این بود که گفنی با موت و این پادشاه و عمر از شرف عیان گشتی است و این
جانبیت با مرفارست و راست است و قیام نمود و او کسی است که مردم را امر کرد
تا از تراویح بجاعت کند و بدو خستین شخصی است که در ساخت و تیارب خمر باشد
تا زمانه ح ز و او آن خفته است که شبها تنها در آن نمود و از احوال غایتش فرمود
او بود که تا بپیت سال رسد نمود و تشریح نمودن بر او و وقف کردن بر
و مزایع و وضع قاریج محری و عقوبت فرمودن بر سبی و ساختن زندان از خمر است
او است و عمر تخت کسی است که مردم را از بیع امر و ولد مانع گشت و فرمود که ما را خبا
بچاره بگیرد و زند و پیش از اینم خدافت و پنج کتیر و شش کتیر نیز میگفتند و نیا مساجد
در مساجد در زمان خدافت عمر واقع شد و کوفه و بصره هم در آن و قات بکیر
یافت و اکثر بدو شام و مهر و سکنه ریه و عراقین و او در بایجان و فی هس و
کرمان و طبرستان در زمان خدافت و مفتوح گشت و میت قوت و شوکت و
حوزه دین در اقصای و اطراف زمین شایع شده و مایه علم دوست سلیمان از جن
برین در گذشت و تحیر آمد و چهار هزار مسجده غارت شد و رفته چهار هزار گشت
و برین گشت و کینر و قصد منبر و مساجد جهت خطبه روز جمعه برقیب یافت و است
خدشتن بر و اب مقصد فسی ده سال و پنجاه و پست و دیگر و ز بود و وقتش در ورشینه
غزه محرم سنه ربع و عشرين روی نمود و در دوشنبه و در مرقد منور خیر المشرکین
ابو بکر مدفون شد و در روضه که حساب مذکور است که یونانی عمر در روز چهارشنبه
میت و منقلم ذی حجه سنه ثلث و عشرين زمر خورد و در چهارشنبه و قات یافت
و رویتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکور باقی بود که از سزای فانی نقل نمود و
عمر عمر نیز مختلف میباشد قول شهر آثم اوقات زندگانی او سنه است و سه سال
وزمره پنجاه و پیا و فرقه پنجاه و پنج و طایفه پنجاه و هشت سال گفته اند و العبد

در بسیاری از شب مغاری و شیر شملت برین خبر که چون عمر برسد
خونف نشست اول حلی که کرد و غزل خالد بن الولید بود از امارت سپاه
شام یوسف ابو عبیده بن الجراح بجای وی و ایمنی رخاظر اکابر و اصاغ بقایست
ران آمد زیرا که چنانچه سابق مدد ملت شد بواسطه مساعی جمیل خالد در مائست
عراق و شام امور کلیمت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته
نموده چون ابو عبیده منصفی امر امارت کشته از قسمت غنائم معرکه یرموک بازپرداخت
بفاق خالد نوشت دیگر ظاهر دمشق را مضرب خیام اقامت ساخت و مدت
فاصله بعبیده صاحب مقصد اقصی بکمال و پروایی شش ماه و بقولی متنا در روز
منه او یافته کار مالی دمشق با فخر کشید و چون ارباب باب حایره در باب
مصلحت سخن گفته جهت سرانجام این مهم فاصدی نزد ابو عبیده رسانیدند و ابو عبیده
بسیار راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه است شناسا یرود و فدا عهد پیمان با یاران
نالد پذیرد خالد بن الولید که در طرفی دیگر از اطراف دمشق منزل داشت محضو را را
خاطر یافته بدست یاری شجاعت و پهلوانی و پایداری طمانی که بشکل زو بان تنب
نموده بود و سیرجی از بروج حصار برآمده و با اتفاق مبارزانی که همراه داشت بدر
و نه شش ماهه جمعی را که انجا یافت بقتل رسانید و تکمیل کرده مردی را که در برون
منزل کرده بود و شش در آورده و دست بخون ریختن و غارت کردن برادر و لاوم
غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاد و علی الصبح که قلع سپهر و توار بنو حضور
خویشیه فخر کنه از امارت پذیرفت حاکم دمشق قلعان معنان اکابر و اعیان
از باب عبیده نمودند و میانی معالی را استحکام داده و در بدل صلح مبلغ صد هزار دینار
سپردند و بحضور آوردند و ابو عبیده خالد را نزد خود طلبید و بنا برین حسب
سند اربع و عشرين من البزج صلح نامه نوشته شد انگاه ابو عبیده نیز عیدین ایلی
مغنیان را بامارت دمشق تعیین نمود و برافقت خالد متوجه محل شده زیرا که

همی از فلول سپاه روم در آن موضع هجوم کرده و اعیانه مقتله را گشتند و بعد
از وصول ابو عبیده به نجاشت انزلام یافته فتح محل علاوه فتوحات دیگر شد
و هم در سال چهارم و هم از هجرت سیان بسوی شهر جبل بن سنده و طبریه با هم آمد
ابو الاعداء سلمی مفتوح شد و امالی آن بلده بدستور و شهبان انزلام ادا گردید
نمودند و در همین سال فتح بعلبک بر دست خالد نیز پذیرفت و از غارت
و بار باری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و در
آنکه فتح بعلبک نیز بخریقه مصالح دست داد و در سال پنجم از هجرت مرغل
نوبت دیگر لشکری فرام آورده و دو نفر بطارقه روم را که یکی نوذر و دیگری ویش
نام داشت بر آن سپاه سرور گردانیده ایشان را بخاربه اهل سدهم گردان
نموده ابو عبیده و خالد بانستقبال آن فرقه اهل قتال شناختند و در نواحی مرج
الروم تلاقی مسلمانان با آن کرده جمول ظلوم ایشان افتاد و محاربه عظیم دست داد
باری حضرت باری باو فتح و نصرت بر همین اهل متابعتان است محمدی و زنده
عبودیان انزلام یافتند و بسیاری از آن خاندانان با شش دورخ پوشند
جناحه از لشکر نوذرانمانند و دشمنی که سکنش با خوانجامیده بود و هم در آن موطن
از جهان فشانند و چون این خبر رسید بجایت تبرسبه و از آنجا که کوچ
کرده در ظاهر بلده را منزل گزیده ابو عبیده و خالد بعد از فراغ واقعه مرج الروم
رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند و غارت محاصره کرده و دست بر فتح
آن حصار استوار گماشتند و در آن زمان در آن سوی محصوران کوشیده
چون نیم نوز وری از مهیب فتح و فروزی درویدند آمد و قلعه عتیقه حری ز بهیوب
باو سحری شگفتن آغاز نهاد و سه و فدان کلستان ملت بهت سپاهان غلب
سازان چون دشمنان اب داده جنگ سلطان در انداختند و چنانچه
المامه چون ببلد ملک میان کردان ساختند و معارفان آن حال از راه غیر درص
واقع شده بسیاری از اینجه قلع اندام یافت و از پلست راه این ثباته سوار

بودند هم درین وقت و پیشانی سوزن و زخمی بود که مجموعی رکف را بود غارت نمود
نویس بسیار بدست آورد و در میان سکران قسمت کرد و چون بن حبر رسید
رسید اعیان عجم متاثر شده و یزد و جرد و بن سهراب را پادشاهی برداشتند و در سم
فرخ زاد بمقتاد عرب نامزد کرد و احوال بنان روی با نظام آورد و شکی کیفیت
واقع را بهار الحلافه عرضه داشت نمود و عمر بن الحنفی با سبک و صاحب
رمان رقی و فتق و حل و عقد امور عرق را در قبضه اختیار سعد بن ابی وقاص نهاد
و او را در او از سال چهاردهم یا اوایل سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش
بهشت هزار کس به انجانب کوفه فرستاد و سعد آن رستگان در منزل شراف که خوب
بود و سودا است اوقات لذت اندیشه چون نیر اعظم از مرحله حوت به بیت البر
خوبتر خرامیه سعد از آنجا کوچ کرده و متوجه قاصد سیه گردید و قبل از وصول او شکی
در قاصد را بر تقابله بود و سعد در قاصد به رخت قامت انداخته تمامی سپاه
سواد به و ملحق شدند و عمر طلحه بن خویله سعدی و عمر بن معدی که سب از پدیده و
عاصم بن عمر التیمی و شریل بن سمطال کهندی و خزات بن حیا را متعاقب یکدیگر با
سپاهیان جهات اثر نمیداد و سعد روان ساخت و از انجانب رستم با شصت
سوار یراق دارگزیده و سی کس از نخبر نسل کوه پیکر کار داده از مدین سرزد
خرمیده سا با طراح محل به سب طاعت کرد و انبه انگاه سعد نیار شارت
جمع از اصحاب را که نهمان بن مزن مزی و جریر بن عبد الله الجلی و طلحه بن خویله
سعدی از انجمله بودند نزد جرد و شهریار فرستاد تا او را با سلام دعوت نمایند
و ابواسمیت بر روی او گشت نید و انجاعت تخت بمبدر رسته سیه مصحوب
معتمد بن ابی و بعد این شتافته و در مجلس پادشاه عمر راه یافته با دار السلام
نمودند لیکن یزد و جرد قبول ملت حنیف و انقیاد احکام شرع شریف
از او اجزیه عاری گشته و توبه خاک بر گردن گوی از سوزان نهاد و شتافته
انجازه معاودت داد و در میان سعد و یزد و جرد گفتند عنقریب از مدین

در نیز تشریف است سید عالم صلی الله علیه و آله در خواب آمد و نزدش آمد و در شهر بار بعد از رفتن
بیان متوفی کس نزد رستم فرخ زاد فرستاد و پیغام فرمود که سیرت به چه تن
متوجه میدان قتال کرد و چون رستم از او سماع بخومی معلوم کرد و بدو که گوشت
سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است و آخرت یزدی و جود عجم
عجم در حقیقت ضعیف و نخوت بتدریج طی مسافت می نمود و پوسته فاسد آن بخون
سعد ارسال داشته طالب مصاحبه می بوده پس از ظهور عدم فایده بر ارسال کس
در سایل قاید اجل عنان باز گیر رستم را گرفته بمیدان مقابله و مقادیر رساند و
از قرب وصول اعدا و قوف یافته بتجویه سپاه خویش کسی و چند هزار مبارز
گذار بودند اشتغال نمودند منذر بن حسان انصاری و طلحه بن خویلد اسدی
در قتل شکر جای داده جریر بن عبد الله الجلی و عمر بن معدی کرب را بمینه و
و بمینه را و در عهد قیس مکنوخ مرادی و ابراهیم بن باری شیبانی کرد و در
بوسه حضور و ماسل و بشرات و عرض مرض عرق لیسار با مفری که مشرف بود
بود منزل کرد و خالد بن عرفطه بجای خویش مقرر گردانید اما رستم خاکستری
با چهار هزار مرد میقدمه شکر ساخت و سرقر را بمینه باز داشت و بمینه را بمهر
بن نهرام رازی سپرد و جای خود در قتب مقرر کرد و بشروه ز نخسل در شکر
جای داده نیراند از آن جلد بران فیلان سوار گردانید و بشروه دیگر بمینه
القصه صبا حی که خوشبختی خبر کند از لوی مینا از افق شرقی برافراخته و در قتب
را پیش نهاد ممت کرد و بنده و قضا بید زمین از عکس جوشن نیراند و در قتاب
رگمیش شده و خطوط شعاعی بکایت بیون روشنان افلاک دراز کرد و رستم
با سپاه عجم تا جهای مکمل معبل و در بر سر و جوشنها علی بسیم و زر در بر
مرصع بر میان بسته و بر سببان تازی در این شسته صف قتال بپا شد
و قانس با شکر عزت مغر توکل بر نهاده و زر و مصاربت در پانزده
بر آن بقعه کافران رخته و سنان های جان ستان بر گوش سببان است

در بر نشان بستاند و مبارز خوشه دراز و ز محبت غلب بن عبد الله است
و یسمی عمر البقیه قدم در میدان مروی نهاد و از جانب کما در میان که در یک
حکام و حسن نظام داشت با دیگری از خجیان مبارزت آن دو همچون مبارز بودند
و غلب بر نزار مغلوب گردانید و دستگیر کرد و کند اسیر در کرکشانند اخته نزد
بر داما غنیمت عاصم بن عاصم و با هم از پیش او گرفته عاصم را شاقب فرمود که جز قاری
نجوم نمود و زحمت میسر معصوم کردند بکن یکا بدیگری از اعیان غنیمت
است که با کاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را نظر سعد رسانید و بعد از
ساعتی قال که من بعضی را با یکدیگر بشناسم و در آن روز که موسوم است شام
از زمان خلق تا هنگام شفق قاصد را فرج آید چیه عاصم خون شام اقدار
در کام جان شجاعت میرانیت و از ضرب زخم و دوسه و طعن کز زویشتر از
ایستاد و در حین جنگ معرکه با خون دیدن می آید و عاصم روی
در خون نشان شد و کوفتی هر گاه ای از خون شد و جوی از خون زمین
قدیم تیغ و دست سواران و مرگ از زمین خون ثوار کی بود و گوشت کمانه خاک
و چون زهانتان کارزار خرو و ثواب بسیار از بام این حصار میل نشان
مغرب نمود و تاریکی شب ز کتی غلب گشته و نوار ابصار را از رویت
استیاضه منع فرمود آن دوست کرد دست گرفتن یکدیگر کوتاه کرده و رست
برافزایند و هر گاه وی در سکر خود فرو آمد و آتش کجا بجای پس کشند
فدیه روزی از هر دو کس پناه شیخون بدخواه رابته و صبح روز دوم که
موسوم است با طوالت نوبت دیگر در هر دو لشکر و مردان هر دو دستور بنویسند
معه ف پر دانه و شمشیر بر آب و زرا که کشیدند تخریر داکمی
بچون یختن نیز بکشت نیز سلامت در هر طرف دراز و درین روز
زمان شفق آتش حرب و قال مقدس که با غنیمت بن ابی و قاصد که با
هزار دلا و در خون شام بفرموده ابو عصبیه از جانب شام بدو اهل سده

می آمد بهر که سببه و سر دار ایشان فقیع بن عمرو سم از که در راه در میان
ناخته سی مرا نوبت بر اهل خلافت حمله آورد و در هر مرحله بسیار می رانند
نداختند سبب را چشم در روی کشت خبر از همش کشت دشمن کشت
نقلت که ابو محسن شعفی را در آن ایام سعد بن ابی وقاص بواسطه اوطاع شرب
مهم در غوفه قصری که اقامت داشت مجبوس گردانیده بود و در روز
ابو محسن از آن غوفه نظاره جلالت مردان صف شکن کرده و در اعراق عیش
جلی در حرکت آمد و مادیان بلغا نام سعد بن ابی وقاص را بایک دست
سلاح از منگوه بام ام ولدش عاریت نموده غرم رزم فرمود و با آن
ضعیفه عهد کرد که اگر در آن جنگ شهادت شود باز دیگر عیسی مراجعت نماید
الکاه لم سلاح پوشیده و بر آن مادیان بادی شسته کاه برق لطیف
خود را اینگونه رساند و آغاز کار زار نموده تیغ بانی بوفرق عادی سپهر
بر آن تن که خنجر بخت کوشش در آمده بای کوبان دوشش بهر سو
که شمشیر در کار کرد و یکی را دو کرد و دو را چهار کرد و دوست و دشمن بر آن
میدان داری و خنجر که اری اوین کرده مرا هم تحسین بجای آوردند ماه
چشم سعد بن ابی وقاص از بام کوشک بر ابو محسن افتاد که بخون ریزی سپاه
دشمن اقدام ننمود و بعد از امتحان نظر با خود گفت که حرکات و سکنات این
جوان صف شکن با ابو محسن مثل همتی تمام دارد اما او درین قصر مجبوس است
اسببش بادبان بلغامی مانند وان الایغ نسیه در طویل من مضبوط است
این رزم از ما چه کس باشد و بعضی مردم را مظهر شد که ابو محسن ملکی است که
بوجب الهام ملک انسان با او مومنان قیام می نماید ببلکه چون حسد و
راکب مواکب از جولان در قشای سو که آسمان ملول شده روی بدبارتو
آورد و ظلام شام دلیران خون استقامت را از استعمال رماح و کمان منع
نمودن و دشمنان را که یکبار جد است ابو محسن حسب انو مد به جس خود شت

بعد از بیفتن حال و قوف یافته نزد ابوحنیفه رفت و زبان عذر خواهی کشاده
این است و سلام را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزنند
و ابوحنیفه خود را از آن سبب شراب که زاینده گفت من مرا که با شما میدانم
در ام ایام می نمودم چون پیغمبر شرعی نادیده می یافتم از قلم انعام از صیغه حال
من باب عفو و مغفرت شسته می شد اکنون تو مرا در آن کار مطلق العنان
ساختی اگر دیگر مشغولی کنم و امن عصمت من تا قیامت از لوث این جوریه باز
نمیشود و با جرم نوبه کردم که مرا که بر این خمر نکرده ام القصه روزی که موسوم است
بفاس بار دیگر آن دو سپاه سپهر اساس مجلس عباس فیکشید روی
پسند آن نام و تنگ نهادند و از مرد و جانب دست بخون ریزی و فتنه انگیزی
راورد و داد مردی و مردانگی دادند و دیگر باره شیران بجوش آمدند
شیر افکنی در خوشن آمدند و در آن اثنا ما ششم بن عتبه از شام میبرد که رسید
باغنا و مبارز کار دید بر میبید سپاه عجم هر نمود و صفوف انجاعت متفوق ساخته
راه سواخت به ایشان میبشود و سپاه عجم را بر داشت از پیش
سرا و داشت آن قوم به کیش از ضرب تیغ آن مرد سر آمدند و هر سو
سروری از پا در آمد و در میان عجم مرقوم حکم صحت رحم کشید که در آن
روز از شکرستم بهلولی شششتا هم بر آبی بوششند و باجی از زرب
سرمه نهاده میدان مرد و صف آمد و جولان کرد و مبارز خواست و چهار
سلازاک متعاقب یکدیگر بکشد او بیرون رفته شد بت شهادت چنانچه
بعد از آن زمره اهل اسلام عجمه بکرب را که بکیرسن رسید و بود گفتند
توانی که قدم در میه آن نهی و سلاما تر از شهر این کا و منور نجات می
و قبل از آنکه عمر و زبان بقبول این امر بکشد جوانی از بنی تمیم گفت مردی
پروضعیف با من شخص قوی غلبه چگونه مقاومت تواند کرد و عمر گفت سن
من بشهره شیخوخت رسیده هنوز مثل جوانانم در میدان مردان از پیش

می توانم داشت آن جوان به اتفاق جمعی دیگر از خویشان بر زبان آورد که
کنار احوال شماست و شجاعت نو معلوم است اما چون بغایت بی ضعف
شده می اندیشم که مبادا چشم زخمی پس عمر دلفت شتری پاره نابینا
گفته شد سوار بجنگ این مرد جرار خواهمی رفت هر سوداگر چه من میگویم شما
جهان کنسید ایشان شتری پیش کشید و عمر و بران نشست و آن جوانان را
گفت جامه بر غم خویشین راست سازید ایشان بنیاد انحصار کردند و چون
دستهایشان بر پشتگاه عمر و در آمد عمر فوت کرد و شتر را بر اینخت
چنانچه دون از مردم دو جانب او بخت کردند و فریاد را در وند که ای عمر
را کن و او شتر میزد و ایند عاقبت مردم شتر را بخت و گفت
این حرکت بدان جهت از من صد و پانصد که شمار معلوم شود که مزاج
مقدار فوت باقی مانده است الیگه از شتر فرو داده بر اسی نازی نژاد
شتر بمبارت شاهنشاه مبادرت نمود و شتری بجانب عمر وند افتد عمر و
ان حله را بسر برد که دوم در آن گرمی صمصام بر سر شاهنشاه فرود آورد و چنانچه
از زخم بدماغش رسید از اسب در کردید و مسلمان بکسر گفته کاوان بر ایشان
و در آن روز ققاع بن عمرو و حال بن مالک اسدی نیز تبا بیک
در می شمع شجاعت آخته کا بنی بامر قاتل اقبال فرمودند و بعضی از اقبال مالی
و قاتل مقتول کرده و بر فی را بروج ساخته گریز اندند بشیوت پیوسته که
در روز غاس جدان و شکر در افتاد و اعلام بیکد بکر مرید انجامید که چون
خادمان خضافتدیل نور بخش اقباب را از سقف این کسبید فروز متولس
بنیان خانه مغرب در آوردند از جانبین شمع و مشاعل بر افروخته چنانچه
با شمع عال نایز و حوب مشغولی میکردند و در آن شب که موسوم بلیل
الهر یا صبح ساقی اجل افواج تلخ مذاق مرک بران شور بختان می میبود و در
روشنی فلک جبهت زخا را طاراران کرده و غمزه که از آن وقت ظهور تابش

همه سربازان بود و دیگر که افتاب تیغ زن بطالع سعد یک سواره در میدان
نشان داشت و جل نجوم نجومست نجوم را بضر است نه شعاع مغلوب و
نهم ساخت اثر غیر و انما بر منیت احوال سپاه عجم نمودار شده
شهر جماعت سبب عرب بموجب است سعد بن ابی وقاص بکبار
نوبه اعدا کشته حمله کردند و اقدام ثبات و فرار آن کرده تا بکارتزلزله
روی نوادی فرار آوردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نمود و بلال بن
عاصم بر سید و سردار عجم نیری بجانب او انداخته آن سربازی
را حوز دودنش در کباب دوخته شد و بلال هم در آن گرمی تیغ بر ستم
گرفتند که دشمن را از بار سر سبک گردانید بودید ار ستم بخون نریخت
شهرت جهاجوی تازی بر و خیره گشت در کتیغ ز دگر و کردش
جاسانه را فکینه خلی منش و بلال ندای الا انی قتلت ستم در طارم افلاک
داخته در بدیده پنهی چند است نمود که از جبهه آن ابطال نیست
نمیدی که چون نام ابای من بشد زنده از پردیهای من بوفی ستم
زیت نمود در پردی بر رخ خورگشود در آن دم که ز دشمن کاری مرا
ازین دوست پای سواری مرا بنایه حق کردش سینه جاک زمرک
است و دشمن سوی خات روانش بدو رخ روان ساختم تیغ عجم را بپشت
و ستم و زمرک این جو به غمی کالیوس رسید و او را بقتل رسانید و فرار
آن خطاب دشمن کاویانی را که شرح زنین و زضیع او یکو امر بن در جوف
انی سبق ذکر یافته بدست آورد و در محارب به قاتل سید و دانی از کفار
سید هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان شست هزار و پانصد کشته شد
سعد دست جبهه ند و سعد بن ابی وقاص چون تیغ و لغزت اختصاص یافت
لوازم شکر الهی قیام نمود و از بام قصر پادشاه شتافت و پسرش نواز شمس

دلاور آن قیام نموده با جماع غنایم که زیاده از حد و حصه بود در آن
فرمود اما سلب رسم را بهر آنکه داشت نفلت که قیمت کم او معذور
هزار دینار و بهای ناخشن صد هزار دینار و همچنین سلب جالبوس را نه نفلت
بی نهایت داشت بر سره غنایت در دو در عوض و فروش کاویانی بی هزار
دینار و هزار داده از داخل غنایم ساخت و خمس غنایت را افزا نمود و به
فرستادن و تخت جازقی سواری بدان بلده رسیده و آن اخبار را باطل
اسلام رسانیده عمر بنیج و شادمان شد و سایر مسلمانان و رعین فرح و
سرور مر اسلم محدوس با پس ربیم عطا بخش بجای آوردند و خلیفه را تنبیه
گفتند و متعاقب خبر فتح قاصد آن سعد بدین در آمده نفوذ نامعده و دو جواب
ز و ابهر و ادانی زین و سیمین و البیه ز رفعت و ابریشمی و اسبان را سوار
شتران بار بردارد و استران رکابی و قطار و اسلحه نفی بسیار که خمس
غنایم آن معول بود بنظر عمر رسانیده و خلیفه آن اموال را به عارف شمر
حرف نموده در جواب نامه سعد نوشت که حبت استراحت سپاه در
توقف نماید تا وقتی که نامور نکرده و قصد مد این نوکاید و هم درین سال یعنی
سنه خمس عشر من البو النبویه عمر بنیج بن عزو از اکلیلی از اصحاب پیغمبر
الزمان بود با فوجی از جنود ظن و رود بجایست باطل فرستاد و در آن ناحیه
بلده بنا کند و عرض عمر از تعمیر آن شهران بود که من بعد میان پادشاهان
عجم و ملک مندر طریق آمد شد مسدود کرد و از یکدیگر استنداد شوند نمود
بر آنکه نزد بکترین طریق که فارسین از آن ممر میبند و سنان تواند رفت آن
بود با جلد باید شناخته در ساحل بحر شهری و بیع بنیاد نهاد و استادان
بوقب سه سال در آن بنا کار کردند تا با نام رسیده و بنا بر آنکه آن بلده بود
واقع شد که اطراف و جوارش سنگا بود و بصره و نام یافت و اعراب
مثل این جای بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف و حلایق گشت عتبه

بغیر معبود را بکومت ن باز داشته بدین مراجعت نمود و در سال
نهم از حجت بعام الحوت انتقال فرمود و عمر خاشع را غزل کرده مغیره
ن غبه والی این ولایت شد پس از چند گاه مغیره بن زینبهم گشته
سبب حکومت بصره با یوموسی شعری انتقال یافت و در همین سال
در سنه خمس عشر و وضع دیوان فرمود و اسامی اجله اهل بیت را
در ثبت کرده حجت مرید چتری مقرر فرمود و ابند ابعباس رضی الله
نیز ده با هم شریفش و از ده هزار درم و بر وایتی بیت و چهار درم
داشت بعد از آن سادات خانه آن سیده کانیات را بر سایر برابا تقدیم
و بنام مرید از اموات مومنین ده هزار درم تعیین فرمود و مریدان
نهار موه که بدر انجمن درم داد و امام حسن و امام حسین علیه السلام را
ستور و روئیه مقرر کرد و ابوذر عفری و سلمان فارسی را نیز و فضل ان
نفر و داند بعد از آن حجت بقریه صحابه از چهار هزار درم تا دو لیست
در علی اختلاف مرا بتم رقم زد و در ثوال همین سال سعد بن ابی وقاص
عوضای زمانی که از دار الخلافه به کورسید متوجه به این گشته در اثناء راه
سیر و بل و سا با طرافت نمود و عساکر عجم در آن حد و بودند بطریق قرار از
نزد جله گزیده بل را و بر آن کردند و سعد با شصت هزار سوار نامه از راه
پ رسید به بنابر فتح آن شتی نوحل بر کرم الهی کرده اسب در آب راندند
و نامی خول و بقال و دو اسب و جمال از باب توحید با احوال و انتقال چون
باقی و با و از اسب گزیده هیچ چیز ضایع نشد مگر قح مالک بن عامر که در
اجله افتاد و بالاخره موج در با از اربابا حل انداخت و یکی از شکریان آن
فرج را پر داشته تسلیم عامر نمود و چون نزد پدر و جرد بوضوح پیوست سعد
و قاص با اسب و عربی و سید جبر و سینه از جلد عبور نمود و غبت نام بر خط
استیلا یافته آنچه توانست از اموال خزان و نقایس و دایم برداشت و بهر

حلو آن روان شده بسیاری از نفوذ و جواهر و افشانه و امته را بگرفت
باز نه آشفته چنانچه این قصه را بعضی از مورخین چنین نوشته اند و در
فی مکتب اقبال ثلث الف الف مرات اخذ منها ستم سیر الی غیر
النصف و بقی النصف و عبارت برخی دیگر اینست که و ه ن فی مکتب ثلث
الف فاخته و النصف و ثلث و مر بواو ترکوا الباقی و چون سعد از فرار بزد
و قوف یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بدین درآمده نظر بران قصه نوشت
منبع و ابوابهای دلگشس و وسیع انداخته و آن اموال لایعه و لایحه و غیر
بحد و قبس را دیده زبان بجهت همین رسان کرد آن ساخت و ضبط غنایم را از
عمر بن مویون مرئی کرده و مقدار ایشان را غنیه و افشانه شریفه و ظروف و
نقود و طلا و فرشهای لطیفی که آن بها بدست آمد که وصف آن باید از
و بیان نبردند و دوازده بکند باطلی بود و بر شصت شصت که اطراف آن بود
از صبح یافته بود و بر دایمی بجهت ارشش از آن فرش بگوهر غیر مکرر بنین داشت
چنانچه ده ارشش از زمره بدست بود و ده ارشش از بومر سفید و ده ارشش از
سرخ و ده ارشش از یوافتت که بود و ده ارشش از بافتت زر و دو در حواش
و جواهرش اصناف را با عین و از بار و انواع اسباب و اسباب و جواهر ابرار
شاهوار یافته بودند و از ابرار رسان نام نموده و مویک و عجم در فصل شصت
بساط را بسطوط ساخته مجلس شصت می آراستند و میان زمینستان را
بهار می بنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده و صد شصت حمل
نمایب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مویان و دوی البصره عا و کشته
از آن می آراستند و در قسمت داخل سازد اضافه اموال خمس کرده و مصحوب شیرین
الغنامه بدین دستاورد که غنایم را بر شصت هزار سوار قسیم نمود و هر سوار
دوازده هزار دینار درآمده و چون اموال و خبر فتح به این بدین رسید عمر بن
منبع و مسرور گشته آن اموال را بخشش کرد و بساط اندک و در بجز در و بیت آن

بوجب نشاط و ابتلاط می شد قطعه قطعه ساخته یک و صد و بیست و نه پیش
شاه مردان فرستاد و اینکتاب از ایه بیست هزار درم و بنوعی هزار و نه
درخت و در روضه انصاریه مسطور است که چون بزور و جلوان بخت
بسیاری از سپاه عجم در جلولا اجتماع نموده مهران را زنی را با مادرش
و سر فزاری تعیین کردند و پیمان را با پیمان سوگند کردند و این که مهاکمن
در دفع شرع ب مساعی حیدر مبنی دل دارند و از سیدان قتال فرار نمایند
و بعضی دیگر از کریمخان معرکه فادسپه و غیر ایشان از مجسمیان بجانب
موصل رفته در نواحی تربت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد رسید و او را در
خود ما ششم بن عثم را با دو هزار و ده هزار مرد و جرار بطرف جلولا فرستاد و عبدالله
بن المعتمر را با شش هزار منتهور بجانب تربت ارسال داشت و چون ششم
بنو احمی جلولا رسید مهران را زنی قلعه ان بلده را استی کم داده و مخفی
گردید و ششم در تفتیق محصوران کوشید و بعد از آنکه مدت شش ماه در آن
محاصره امتداد یافت بطرف جلولا بعثت از و تعالی دست داد و در
صد هزار نفر از اتباع مهران را زنی بر دست مبارزان مجازی کشته گشتند
و از قتل هر طرف سالشها بدید آمد و این معنی سبب تسمیه ان بلده شد بجلولا از آنجا
بالتفتی و ویران و یاز نیز غنائم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مهران
مسل از استشش هزار دینار گفته اند و چون بزور و جلوان از و افعه جلولا
دخول یافت حلاوت زندگانی بروی نماند و قوی از سپاه را انجا کشته
روی بری آورد و ما ششم بر فرار و جرد مصلح شده بهبوب موافقت یافت
و ان بلده را نیز بخت تسخیر نموده در حیدر تصرف آورد و برین قبایس عبدالله
بن المعتمر بکربت موصل را مفتوح ساخت و فتح با سبند ان و سروان ان هم
در ان سال بر حیدر بن الخطاب نیز یافت و در سال
بعد هم از بخت فتح اکثر بلاد ابوها که بر عجم بعضی از اهل اخبار میگویند و در

شهر است بوقوع پوست و ابو سبزه بنمود و در عشرت کبریا مصر بر سر
نشید و هر مزان که در آن امصار بود با وی صلح نمود و بدین شهر فرستاد
زبان بکلمه طبعه نویسد کویا کردانید و در بیست سال فتح سوس یعنی ابو سبزه
واقع گردید و بر وایت صاحب منفی تخریها از ابو موسی اشعری راست
داد و هر مزان را و در فتره بدین فرستاد و دوم درین سال سعد و قس از سر
اجازت نصیب و بنبار بده کوفه پرداخت و با سپاه اسد در آن مقام بود
اقامت بر افراخت و سبب تغییر کوفه آن شد که هیوای مداین در آن زمان
نشین مسلمانان بود و با مزاج اعراب موافقت نداشت بده را بجهت آن
کوفه گشتند که تخت در آن موضع ازنی و بور با منازل ترتیب نمود و مثل
این جایی را اعراب کوفه گویند و با اتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ بحری در همین
سال وقوف یافت و سبب این اختراع را ربیع مهره اخبار حمزه اصفهانی در
کتاب تواریخ کبار ارازم برین موجب رقم نموده که طرز آن خلافت عمر بن الخطاب
و یقه نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان مخوم بود و نظر عمر بر آن نوشته
افتاد و پسید که ابا ازین شعبان امسال مراوست یا شعبان زمان
استقبال چه ازین اطلاق حال صورت تعیین طریق صواب و در نقاب
ارباب می ماند و هیچ صاحب کتابست نتیجه حکمی را که در دفع خصومات و
قطع معاملات مرتب بر ضبط و تعیین می باشد از مطالعه امثال این خطوط
باز نمیدانند و فی الحال جهت قطع این مشکل و رفع این معضل با جماع اعظم اصحاب
و احضار صحابه الوالا بباب امر نمود و با ایشان آغاز مشورت کرد و فرمود
که چون مواهب الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت پناهی
بکثرت اموال و سعت احوال مخصوص و نمود مرا بینه قسمت زکات و اخراج
صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که موافقت
دارد باست مضبوط ماند و انعام بمرجام آن راه نباید تا که برست مناسب

باز نماند که طریق و موال بمعرفت زمان حد و ثواب و قیاس به کیفیت خبر
پذیرست مکن از افرعه اخست بسیار برین صورت افتاد که درین این نوع
بر فاعده رسوم فارس بیان بنیاد و توان بند و انگاه عمر با خستنا بر مهران که از
ایمان و ایمان فرس بود و اشارت او بکائنات رسیده بعد و توقف بر
سبب طلب چنان باز نمود که فارس بیان را خصامیت که از احوال و روز
میخوانند و موافقت معاملات را با آن حساب درست میدارند و اصحاب
مادر و وزیران غریب نموده مورخ کردند و مصدران را بقیاس با فی صادر
لفظ تاریخ بر زبان آوردند بعد از آن عنان اهتمام بطلب و فنی که اصل
تاریخ اسلامی را بر آن منبذ دارند معطوف و آشسته و با تفعا و اجماع مناد
است بهر تاریخ این ملت سال هجرت را بر محایف اوراق نگاشته و
بعضی از او باور تعریف تاریخ چنین گفته اند که تاریخ یوم معلوم منبذ الیه زمان
یافتی علمه و سایر لغت بنی نهم که به که در تحت القاب تور بخار و لغت بنی
قبس بر زبان بر اینست که اگر خسته تاریخ و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر
باب تفعیل است و اصلاق تاریخ بر نماندنی که مشتمل باشد بر وقایع و احوال یعنی
از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال یا مخومی بود بر حکومتی
حالات بر خیز از ملا و امصار و حادثات و ثبات و قرون و اعصار که سمت شیوع
و شتمار و در ذیل فلان تاریخ قومه ای انتمی الیه شمه فهم دارند و ایجا و عالم
تا زمان ظهور ملت حضرت قائم صلی الله علیه و اله و سلم پیوسته طوایف بنی
آدم و قیاس کلیه را تاریخ مسکوده اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را
در قلم می آورده اند اول تاریخ که مفرشته مبطو ادم بود علیه السلام و
بعد از آن طوفان نوح علیه السلام انگاه مخلص را بر میهم عبه النجیه و التبیسم از
آتش و نمرود و بنی اسمعیل بنابر کعبه معظمه را تاریخ ساختند و سایر مدیان
بهشت موسی را صدوات علیه و در و مدیان علیه و اسکانه و ذوالقرنین

درین روز و این روز
درین روز و این روز
درین روز و این روز
درین روز و این روز
درین روز و این روز

و فرستاد و آنچه فیصل را و غنایان پیوسته بدو رسد و دولت و شرف
بدی که پیش نهادیم بر آنست همه از آن اول سلطان جهان عبدالمعین عیسی
سپهسالار و بعضی از نوادگان و حاکمان شریف و پهلوانان عبدالمعین عیسی
و شرف و عزت و روز و ساری مینویسند و بر فی بر سر قمر که سالی از آن سپید
بخار و چهار روز و ساری است و پنج بجای امانت دارد و بر سر است و کمالی
عفی اهل ایفاد و الا بنام و چون نال و اسس مثال محرم سال هجدهم از هجرت
در مرز غم سپهر پنهانوار کرد و بدلیل عدم فیهنات باران غنایت
مسان در مدینه با فخط و غلبه وقوع انجا میده میانی ریاض و عیون جبال بسان
سرب در پاهایان چشمه خورشید در آسمان از آب خالی شد و ساخت
مزارع و کشتزار بخت اغیار و اهل احتکار مانند خوشن ماه و خوشه سبز
ز میوهات خالی کشت انش جوع و رمعه شیع یافت و نایره کرسنی
کانون درون مساکین را فرو یافت بنودی چون فقیر و غنی بجز ترا
خور خوردنی نه اند از رطاب امتا نشان کمر بنویسید باره کیکشان
بجای میاه و غدیر و عیون روان کشت از چشمها جوی خون و چون انوار
خویش بسیار شد عمر بن الخطاب با طایفه از اجله اصحاب جهت استقامت
بمحر اشتافه دست دعا بردارد و ند و عباس را راضی الله عنه شفع ساخته
و انجذاب بنفزع و زاری از سحاب غنایت حضرت باری باران سلبه
التامس عباس عزاجابت یافت و همان لحظه غلام انعام الهی عارفینان
کرده نایمینه افطار امطار بر کشتزار امید مکنان می بارید و طوائف انسان
شکرنداری این احسان دست و پای عباس ابوسبیه هسان بن
نابت یعنی چند در شلک نظم کشیده که اول آن ابیات است سال
امام و قد بنایع جده بنام انعام بغزة العباس و در سال نوزدهم از هجرت
عمره ای عباس و منزل مرد از اخوید و افضل مسجد رسول مدی غمه علیه و له

و سلم کرد اینده تا آن بفرستد بفرستد و بیج کرد و درین سال بقول یافعی
الغوا... وفات یافت و او را از جمله انبیاء

بدست و فوت حافظه اش بر تنه بود که بعد از نزول سوره م یکن حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفت ان الله امرنی ان اقرار علیکم م یکن الذین کفرؤ
انی گفت یا رسول الله حق عز اسم نام من پرده است آنحضرت فرمود که اری
والی از غایت شادمانی گویان شد و این حدیث که بروایت انس
بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی
الله عنه از روضه الاحباب مذکور است که درین سال فوجی از اهل مدینه
در بهار راه بغداد گزیدند و در راه دور آنجا نمی رسیدند مردی مرده
بر زبیر بن جحش در یک جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری
چند بلعت رومی بر آن نگاشته بودند مضمون آنکه من سباده نو اسم که
شرف ملازمت عبس بن اسحق النبی مشرف کشتم و مدنی بدولت و اقبال
گذرانیدم و در دار دنیا عجب پادشاهان مشاهده نمودم از جمله ائمه و جلالت
براست باریدن برف و تگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور بظرف کسی
در آید تعجب نماید و غریبتر از هر امری آنکه بنی ادم از مرکب بغایت غافل
است و حال آنکه قبور و ابا و اجداد و احباب و اولاد خود را می بیند و
از اعظم و قایم که حساب روز قیامت نمی اندیشد تحقیق سید عالم بمن قوی
که با وجود افراد بوجه اهمیت پروردگار مرا ازین غار بیرون برند و این نخست
ملک خویش شمرند و چون این امور بظهور آید مزاج زمان از بیخ اعتدال
انحراف یابد و امانت و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محو و
صلی و تنقیات را بشیر سید عالم و در سده ششمین هجری جمعی از اهل بوفه مدینه
شکافه از سعد و قاص شکایت کردند که در دنده و عمر سعد را از ان امر
معاف داشته اند و است کوفه بر عمار بن یاسر قرار گرفت و بدو عهد بن شد

جهت ضبط اموال متعین گشت و در همین سال
یافت و او از جمله رؤسا بنی عبدالمطلب بود و بحدوث قرارت و حسن
اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قبل ابو عقیب است

که پسر عم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود
هم درین سال فوت شدند و در سال هجرت و یکم واقعه نهاده اتفاق
افتاد و در آن موکب اهل اسلام را خوار و نصرت دست داد و بجای اکیذت قضیه
مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی و ناس از ابالت کوفه بسمع نزد جردین
شهر بار رسیده و حناک شده طریق اهتمام سلوک داشت تا مردم خوانسان
وری و سعدان و نهادند و در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و در
سعد و پنجاه هزار مرد تبع که از فراخ آورده فیروزان از جمله اعظم مبارزان
عجم بود بران لشکر سرور رسانیده و این خبر بدیده رسیده عمر بن ابی بکر
آنکه ولایت مابین بنوعان بن مفری مزی که در کسرتاقت داشت نوشت
مضمون آنکه سه دار لشکر عراق بوده بمقابل و معانکه اهل شقاق بردارند و بروایی
پسر خود عبد الله را با پنجاه مرد بد و نفعان روان فرمود و چون نامه مرسیمان
رسید سپاه کوفه و بصره را جمع کرد و رسید و بنهیه اسباب قتال پرداخته
متوجه نهادند که دید و بعد از وصول در آن منزل در برابر فیروزان که در
نزدیک خولش خندقی کنده بود و چشمه اقامت برافراشت و مغیره بن شعبه را
بر مسالت روان ساخت و مغیره نزد فیروزان رفته او را با سلام دعوت
کرد و گفت که اگر متفکره قدا و ملت حنیف نمیکردی جزیه قبول نمی فرمود زان
هیچ یک نه و او امر قبول ننمود و چون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد و نفعان
بنابر سوابد به صلح بن خویله بیکه و کوچ باز پس نشست و فیروزان این معنی را بر عمر حمل
نموده بیای بسارت از خندق بگذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشته بعد
از نفاق فریقین سه روز متعاف نیران جنگ و جدال آنها را و شش تغال داشت

و در روز نهم باینکه نعمان بن مغیر بن سعدت بن شهابت رسیدیم
و در ظهر روز نهم علم اهل اسلام و زید و خدا بفرمود این ایمان موجب صیبت
شما با اشارت نعمان صاحب را این کشته گشته گوارا مارت برافراشت
و لغز عجم را مغلوب و منهرم کرد و اسبده روی زمین را از خون دشمنان
زیب گشت بفرمود نعمان مغیر ساخت و مغیر و زان بفرمود تیغ قطع
من عمر شسته کشته و بپای هر اسب از شکر عجم بفرمود عدم شستند و اهل
اسلام نمایم تمام گرفته و در نهادند و اصل اقامت انداختند و خمس برصورت
باب بن الاقواع بدین فرمودند و فتح نهادند و فتح الفتوح نام نهادند زیرا
که بعد از آن عجمان را اجتماع معتمد به شیر پند گرفت و از جمله شهدای نهاد
ست که ذکر دارند و دو معادوت و باسلام سبق

سال دست داد و در سرزانی و شربین اذرنایین با حرم و منبر
تسخر آمد و آنی انجای طبع است هزار درم در به
سال اهل سده ان آغاز کشتی کرده نعیم بن مقرن بنی سبک و کسان رست
و بکر است از امر و شفا کرد است و خطه رمی و قوس و دامن و نیز
سحر و مفتوح ساخت و در روضه الاحباب معلوم است که در بین سال والی
مانند ران و امانی طبرستان با مسلمانان طریق مصالحه مسووک داشته خراج
بودن گرفتند و احنف بن قیس با شارت عمر بن الخطاب تا بیست
هزار کس از لشکر بصره و کوفه بهبوب خواسان شتافتند و بزر و جرد و پناه به
بخافان ترک برد و استند و نمود خاقان با سپاه و اوان در مقام آمد
آمد از اب امویه عبور فرمود و احنف از طرف مرو متوجه دفع
شسته در انظار او بانه هزار کس از قوا و امان خاقان باز حوز و و است از ابراه
عدم روان کرده چون این خبر بخا و آن کسبه نظیر نمود و طبل مراجعت
فرو کوفه را و دیار پیش پیش گرفت و بزر و جرد و میران و سکر کردن سبک
بود نا و فنی که بر دست اسبابانی گشت بکشت چنانچه بجای ازین واقعه
در ضمن حکایات سابقه گذشت و در سال فرس از سحر بنی اخو بران
ولایت کرمان بر دست سهیل بن عدی و عبد الله بن عثمان و ملک
سیستان با تمام عام بن عمر و نعیم و خطه کرمان بسعی حکم بن عمر نعیمی و در
تسخر آمد و درین سال خبر بدین سبب که شهرت عالم فارس با جمعی کثیر از
فارس بیان حق ناشده پس شهر نوح را که سرحد ان ولایت است بجای ابو
واقعت معسر یافته و راهت شوکت بعزم رزم سپاه اسدم را فراخته
و عمر ابراه و بلاد و سار عباد را بکشتن و کشتن و کشتن و کشتن
ناجه از ان ولایت نامزد و نمود و ان جنود و نفوذ و و دیکست نامزد و

نیم شصت و قرار شهرک نزل یافت و عثمان غنیمت بهبوب وادی
دار یافت و خاشع بن مسعود توج را داخل حوزه اربان ساخته عثمان بن ابی
لحاص در شیراز و اصطرخ علم تسلط یافتند و ابراهیم درین سال ساریه
بن زینم بموجب فرموده عمر یاشکر ظفر اثر بجای نماند و دار الجرد و رفته
خاران ناحیه در قلعه بخوبی بدست و ساریه مدت و زمانه بامر محاصره پرداخته بالا
خوبه بمعی اکثر شهر را گرفتند و فارس بدوان مد ابراهیم نه و ایشان از حصار
برودن شدند و عثمان بمعکه پیکار یافتند و در آن جنگ بسیاری از مسلمانان
سند دست شهادت یافتند و در اکثر کتب از اهل سنت مسطور است که در
روز جمعه کار ساریه و متابعان او با اضطراب انجامیده بود و کیفیت حال در
وقت ادا خطبه بر عمر ظاهر گشته نه اگر دک یا ساریه الجبل الجبل و حق عزوجل را
بر پس پشت کرده کرت دیگر روی با عداوت و دوست بینج و مسلمان
برده چندین کارزار فرمود که صورت فتح و ظفر دایم مراد و مرام بود
نمود و در همین سال قتاده بن نعمان الظفری وفات یافت و او برادر مادری
ابو سعید الخدری بود و بر و اجبت محمد بن مسعودی مدت شصت و پنج سال در
عالم زندگانی نمود

در ماه ذی حجه سه شنبه ثلث عشر بن عمر بن الخطاب حبست که اردن حج اسلام
بافوجی از طوائف انام متوجه بیت الحرام شده اکثر امهات مؤمنین را
زاد و را حمله داده در آن سفر همراه برد و چون بکعبه مکره رسید بشرایط تعظیم و احترام
خانه ملک علام بجای آورده و اوزم طواف رکن و مقام بنفردیم رسانید و بعضی
المرام عثمان غنیمت بدین طبع خبر الانام علیه الصلوة و السلام معطوف گردانید
و بعد از وصول بمقصود روزی کعب الاخبار با وی گفت که با عمر تهنیه سفر
اخوت پرداز که از عمر تو زیاده و کمتری روز باقی مانده عمر چون مطلقا مرئی و
نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که ترا این معنی از کجا معلوم شده جواب

و اد که از تو ربیت و تم در آن اوان غلام مغیره بن شعبه که مکنی بابو لولو
موسوم بغیر و تر بود و علما مذہب امامیه او را شیخ الدین خوالین خوانند
و سلمت اسرائیل سلام منظم دانند نزد حنیفه ثانی رفته از کثرت معایه مالک
شکایت زد و رسید چه منبر داری می فرود ز گفت اینک و بخار و نقاشم
عمر باز سوال کرد که روزی مغیره از توجه مبلغ می طلبید جواب داد که دو
درم و قوی اندک گفت چهار درم عمر گفت با وجود این همه منرا کج مغیره
از تو طلب میدرد و مناسبت انگاه عمر گفت ای ابو لولو دشمن
ام اسببار بادی توانی ساخت چه باشد اگر حبت ارد کردن غلات
بیت المال اسبباری کردان سازی فیروز جواب داد که برای تو اسبباری
سازم که تا جویخ دوار دایره باشد مالی دیار و امصار از آن کویند
و از مجلس بیرون رفته عمر گفت این غلام مرا بقتل تهدید نمود و منم در آن
ز دیکی مبعی که مبارز خوشید خیر ایشام بقصد خونریزی از غلاف افق
بیرون کشید ابو لولو بسجده شتافت و در وقتی که عمر در محراب امامت
با دار نماز با جدا قدم می نمود قدم چوبت پیش نهاده چهار زخم پایش بر
اند اش ساینده و از آن جمله زخمی که بر زیر ناف او زده بود که اگر آمد عمر از
بای در افتاد و فیروز بر و ابیت علما امامیه از مدینه کریمه بطرف عراق
شتافت و در کاشان وفات یافت و بذهیب عامه مدینه شتافت
که قتل گشته چون دانست که مال حیاتش یکجا منجر خواهد شد کار در حلق
فویس مالید و متوجه عالم حقی کردید القصه بعد از آنکه عمر بدان رضا مجروح
شد و نزد جمله اصحاب تحقیق پوست که محتش کلن بیت الناس نمودند
که شخصی را که شایسته مسند خطافت باشد بولایت عهد خویش تعیین نماید
عمر گفت منرا و از این کار شش بزرگوار اند علی مرتضی عم و عثمان بن عفان
و طلحه بن عبید الله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبید الرحمن بن

عوف مناسب است که از ایشان یکی را از میان خود بر سر پادشاهی
نشانند و بعد از گفت و شنید بسیار هم بر بخت و قرار یافت و عمر ابو طلحه
انصار می را گفت می باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر امان
شوری موکل باشی تا کسی از قتل پیش ایشان نگذاری و اتفاقاً نامی که مهم
خداقت پسر عت قرار دهند و اگر مخالف در میان ایشان پیدا شود
جانب اکثر را مرجع کردانی و یکنفر با دو نفر که مخالف باشند بقتل رسانند
و اگر نه نفر از این شش کس بر یک طرف باشند و سه نفر جانب دیگر باشند
جانب سه کس را که عبد الرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح نامی باید
به عبد الله پسر عمر در آن مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نمید در روضه
عناست طور است که چون عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود و عباس
رضی الله عنه این وصیت را شنید و امیر المومنین علی را علم گفت و تا نسب
است که خود را داخل اصحاب شوروی نبردانی جناب ولایت ماب
جواب داد که انی اگر خلاف عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه
مکر و مصلحت است و پس از آنکه ترجیح جناب عبد الرحمن بسمع شاه مردان
رسید به عباس رضی الله عنه گفت باز دیگر خلعت خلافت از ما سلب
شد عباس پرسید که این معنی را از کجا دانستی علی علیه السلام وصیت مذکور
بر زبان آورده گفت می شبیه عبد الرحمن که داماد عثمان است بخلاف
ای او عمل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص که پسر عم عبد الرحمن است
جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر با وجود آنکه طلحه و زبیر
من باشند دست بدان مقصود نخواهد رسید عباس رضی الله عنه
عنه گفت ای ابو الحسن ترا بکرات نصیحت کردم و شرط نمیکوایم که
آوردم و تو اصلاً ملتفت من نشدی از جمله بعد از وفات سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم گفتیم که در طلب خلافت مسارع فرمای و تو این سخن را بسمع

نشودی و دیروز تر زار شد و کردم که خود را داخل اصحاب شوری
نگردان این قبول نمودی حال باری معصیت بنات می نای که چون
این هم بر تو عرض کنند و فرمائی مگر آنکه اجل شوری متفق لفظ و
المعنی خوانان بخت تو باشند و ای علی نواز مگر این قوم ضد لکن بخت
که بخت بر دفع مانع صور دارند و میخواهند که با دیگری لوازم متابعت
جای دارند الفقه عمر بعد از تعیین اصحاب شوری در او احوال می جسته
گشت و شش بن فوت شد و پس از تجنیز و کفین در حجره سید المرسلین فون
گشت چنانچه ثمة ازین روایت در مقدمه ذکر اول گشت

باب اخبار او و دهاند که عمر در مدت حیات شش
زن در ملک از دو اوج کشید اول زینب بنت مطعون بن حبیب و عیبه
که بزرگترین فرزندان عمر بود و عبد الرحمن البر و حفصه ازین شکوه متولد شده
دوم بلبله بنت جردول بن مالک بن مرثد و زید اصغر و عبد الله که در
جنت صفین با معاویه بود ازین زن در وجود احمد سیم ام کلثوم بنت
حارث بن هشام مژوی و از و دختری تولد نمود که قاطبه نام داشت چهارم
جبله بنت عامر بن ثابت بن الی الا فح و این جبله پسر ی آورده که موسوم
بعامر گشت پنجم ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
و از و ای پسر و دختری تولد نمودند پسر زید نام داشت و دختر قیه و از
ازین زن عجب و چنانچه در مقصد اوصی مطهر است زید را عبد الملك بن
مروان زهره داشت ششم عالمه بنت زید بن عمرو بن قنبل و ازین زن پسر ی
متولد شد که او را عیاض می گفتند و عمر بن الخطاب را دوسریست بود
یکی از آنها یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن او سطر گشت و از دیگر پسر و دختر
بوده باشد

جبهه نور خا

بر آنکه در وقت وفات عمر نافع بن عبد الرحمن خزاعی در مکه حاکم بود و عثمان

بن عبد الله الشافعي در طائف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیره بن شعبه
در کوفه و عمر بن العاص در مصر و عمرو سعد در محض معاویه بن ابی سفیان
در دمشق و عمرو بن قنبره در دن و یعلی بن سبه نیز میگویند در یمن و عثمان بن
العاص در بحرین و صفیه بن محض در عمان و قاضی مدینه در زمان عمر زید بن
احب بود و در کوفه شرح بن حارث کنده و قاضی مصر کعب بن لیسار
و قاضی حمزیه بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیع بن
خرم را نیز گفته اند و حاجب عمر غلامی بود و بر قاضی نام و العلم عند الله العلام

چون امالی مدینه از دفن عمر و اقامت مراسم عزیمت عزیمت
یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی
وقاص و عبد الرحمن بن عوف و سرای مسور بن حزنه یا در حجره عایشه یا در
بیت المال جهت مشاورت در امر خلافت مجتمع گشتند و هر یک خطبه خواند
و مناقب و مناقب خویش بر زبان رانده میان ایشان قال و قبل بسره
نظویل کشید بالاخره عبد الرحمن گفت ای قوم بدانید که مرا بتصدی امر
خلافت رغبتی نیست و یا شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید
این مهم را ارجع به کس سازید زیرا که گفت من امر خود را بعلی بن ابی طالب
تفویض نمودم و طلحه بر زبان آورد که من امر خود را بعثمان باز کنده ام
و سعد گفت لمن کار خود را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم انگاه عبد الرحمن بقره
خود خلافت بیرون آورد و اصحاب شوری عهد و پیمان در میان آوردند
که از استصواب عبد الرحمن در نگه داشتن در روضه ان عیاب مستحسنت که چون
عبد الرحمن گفت که اخبار این امر را بمن تفویض فرمایید امیر المومنین علی علیه
السلام ساکت بوده بلا رنم زبان الهام بیان نشود و عبد الرحمن جهت
سکوت را پرسید انجناب جواب داد که شش ط کن که بی ملاحظه اعراض

و بنوی و رعایت بابت اقربا و اتباع نفس و هو این مهم را میسر می
و عبد الرحمن بر بنیوب عهد و پیمان در میان آورده تعیین خلیفه مفوض
برای او شد بعد از آن عبد الرحمن از شاه و لایست بناء سوال کرد که اگر
با تو متابعت نمایم رضای تو مفوض با جانب کبست انجناب جواب
داد که بایالت عثمان و از عثمان نیز همین سخن پرسیده عثمان گفت علی بن
ابی طالب بدین کار متابعت و میان عبد الرحمن و طاه و زبیر نیز این سوال
و جواب گذشت طاه عثمان را اختیار نمود و زبیر علی را علیه السلام لاجرم
عبد الرحمن گفت این کار میان علی و عثمان دایر گشت و مدت سه روز
درین گفتگو بسر برده با اکثر اشرف و اعیان شرایط استشارت فرمودیم رسانید
و بسیاری از کبار اصحاب شاه و لایست را اختیار فرموده بعضی از
صحابه سبجانی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند از سوره بن مخزوم
که خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات
شبی عبد الرحمن زمانی نیک بطریق مشاوره با آن دو نفر بنحیثان در میان
آورد و چون زبیر و سعد بمنازل خود باز گشتند عبد الرحمن مراد طلب
علی بن ابی طالب فرستاد و من انجناب را حاضر ساخته عبد الرحمن
با شاه مردان آغاز مکالمه نمود و تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت
و علی مرتضی علیه السلام بامید واری تمام از خانه بیرون رفت و حال آنکه
عبد الرحمن خایف بود که اگر با دیگر می پوشت نماید شاه مردان تفویض نماید
مسور گوید که چون علی علیه السلام از آن مقام شریف بر دامن فرموده
عبد الرحمن عثمان را بدینجا آورد و عبد الرحمن و عثمان تا وقتی که مودمان
ندای صبح برکشیدند با هم بسیار مشغول بودند و بر وایت صاحب مقصد
اوصی مسور بن مخزوم در آن شب بر طبق اشارت عبد الرحمن شاه مردان و عثمان را
برافروخت یکدیگر نزد عثمان خود برد و عبد الرحمن آن مجلس را امیر المومنین علی علیه السلام

گفت یا با حسن بن مباحثت کن میمائی که بکلم کتابت الهی و سنت حضرت
است بنامی و سیرت شریفین در میان مسلمانان سلوک و مایه ای اجتناب
فرمود که بلی بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید انگاه عبدالرحمن
بن ابی سحان را با عثمان گفته او بر سبیل حرم زبان قبول گشت و منفیه
بوسع و طاقت نکرد انداخته روز دیگر که خورشید انور بر مجمع مو اکب
نواکب خواهد عبدالرحمن اشرف و اخبار را در مسجد خیر الوری صلی الله
عنه و آله وسلم جمع ساخته بر بیلوی منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری
بنا بر اتفاق شما تعیین خلیفه بافتضای رای من تفویض یافته بود و من نشسته
بودم عهد و میثاق بجای آورده بودم که جانب حق را فرو نگذارم و مملکتان
نصیب این سخن کرده عبدالرحمن عثمان را پیش خود طلبیده و اعاده سر ابط
نموده نموده عثمان بطوع و رغبت سه را قبول نمود و عبدالرحمن ببالا تراز
نکرسته گفت خداوند اکو اه باش که من زبوع خلافت در رقبه عثمان
انداختم و روایت اشهر آنکه عبدالرحمن در آن مجمع نخست امیر المؤمنین
علی علیه السلام نزد یک خود طلب داشت که گفت یا علی بیعت میکنی
با من که بکلم کتابت خدا و سنت مصطفی و روشش ابو بکر و عمر قیام نمائی و
شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفته عبدالرحمن و
از دست اجتناب باز داشت و عثمان را طلبیده چنانکه مسطور شد بیعت
فرمود و در مقصد اقصی نیکو رست که چون شاه ولایت ماب را مرتب
اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابو بکر و عمر در سر انجام جمیع مهام لازم
نمیداد و در جواب عبدالرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان
در آن باب سعی نمایم و عثمان نه انت که بحسب تغییر زمان اختلاف
در مسائل وقوع یابد و مرماه موافقت مغت حق نشود متابعت سلف
مناسب است و الا لما لفت متختم و واجب لاجرم باقیه تعلیه چنین

قبول زد و حال نامه ننواست که برالموجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسیده
الفقه چون عبد الرحمن دست عثمان را گرفته با وی متابعت بجای آورده
علی در نضی علیه السلام بدان سبب میل فرمود و بروایتی برخواست که
از محاسب بپروان رود عبد الرحمن گفت یا علی دشمن نکشت ما را نکشت علی فرمود
انجناب جواب داد که این نه اول روز است که شما ما علیه کردید نصیر
جمیل و الله المستعان علی ما تصفون و بقولی بعد از آنکه مردم با عثمان
معت کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ایها الناس سوکنه
نیده هم شمارا که با من راست بگویند که در میان اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله وسلم میجلس است که او را خواجه گویند او را گفته باشد که انت
اخى فی الدنیا و الاخره غیر از من حصار مجلس گفتندی بعد از آن فرمود هیچ
فردی نیست در میان شما که سبب ثقیف در شان او فرموده باشد که من
گفتم مولا ه فمذا علی مولا غیر از من همه جواب دادند که فی انکاه فرمود
که هیچ احدی نیست در میان شما که خانم الالبابا با وی گفته باشد که انت
منی بمنزله مروان من موسی غیر از من اصحاب گفتندی پس فرمود که هیچ
مردی نیست از شما که خبر الالبابا او را بر وزارت سوره بر است این ساخته
گفته باشد که لا بودی عنی الا انا و رجل من عترتی غیر از من زمره حاضران
گفته باشند فی انکاه فرمود که میدانید که سید المرسلین بر اجله مهاجرین و انصار
در وقت ارسال سه ابا مرا تعیین نمود و مرا زمره امامور میگویند نکر دانید
جواب دادند که بلی همچنین بود باز این دین پرور سه افرا از گفت که ابا
علم یا بمعنی دارید که عالم مدرسه و علمک عالم تکن بقلم در شان من فرمود که انا
مدینه العلم و علی بابها و براطاسی انا دار الحکمة و علی بابها گفتندی معلوم
داریم بار دیگر امیر المؤمنین صید فرمود که ابا نمیدانید که چند کثرت
اصحاب حضرت رسالت مآب را در مقابل اعدا که نهشته از میدان مقاتله

زرموده و من در بیج موی که ز قاعیل بن مسیح کلف نمودم و سینه
 نفس خود را و قاعیل ذات قدس او ساقم گفتند همچنین است که بیان فرمود
 زرموده که نمیدانم که من بر چه کس در اسلام سبقت دارم جواب دادند
 که ری میاید انگاه گفت ایاز روی سبب سید عجم و عرب از من
 و سبب کیت گفتند شرف و قرب قرابت ترا نام داشت درین حین عبد الرحمن
 گفت یا ابو الحسن ایچ از فضایل و کمالات خود بر شمر دی موافق و است
 لیکن اکنون اکثر مردمان عثمانی میل نموده با او بیعت کردند متوقع از عاقبت
 منارم اخلاق توانست که با جمیع اهل اسلام اتفاق نماید و این مناسبت
 متفی قبول فرماید شاه ولایت پیاده فرمود که بخدا سوگند که شمار معلوم
 است که سزاوارتر کسی بنمیشد امور خلافت کبیرت و بنا بر ملاطفت اغراض
 دنیوی به مقتضای علم خود و عمل بنمایند و من بحسب اقتضای زمان مسلم و ائمه
 این امر را بر غیر خود و زبراکه میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل
 و تسلیم است چه درین صورت خیف و نعدی مخصوص بمن میشود و نه
 بر مسلمانان عقیده اهل سنت آنکه بعد از اودار این مقدمات ان امام
 خجسته صفات بر عثمان بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و ندیدند
 علیه الامر انست که دست بیعت بدست عثمان نرسانید اما دیگر ازین
 باب گفت و شنود و فرمود و العلم عند الله العلی الکریم الودود

اصحاب علم انساب او روجه اند که نسب عثمان
 بجای واسطه بعبد مناف که از جلاجه او رسول نشوده اوصاف است
 می یونند و در این ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث
 بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و بر وایت صاحب مقصد اقصی
 ام جلیم یا عبد الله که والد پسر او اسید ابرار محمد رسول الله است صلی الله

علیه و له وسلم توأم تون نموده بودند و بنیت عثمان بود عمر دست و در
عبیده و ابولیبی استیسه گفته اند و نقیص بن جبریل است ذی النورین
است زیرا که در دخر داماد پیغمبر شده بود و عثمان در زمان جاهلیت
و اسلام از اعیان و اعیان فرشیان بود و در اوایل ظهور ملت مینف
نقد بنی حضرت رسالت بنی امی کرد و در زمان خلافت حوشر
در فتح بعضی از بلاد و امصار طریق اتمام بجای آورد و از یقه و قبر دان
دانه پس و قبرس و کازرون و قلعه سفید سیرجان و مازندران و
سبازی از بلاد خراسان در او ان حکومت عثمان مفتوح گشت
و بنی بنی عثمان اول کسی است که مای قرآن را حفظ نموده
و کتابت و نموده و جمع کلام ربانی را باین ترتیب و قرات که حار
متعارف است بوی منسوب دارند و با آنکه ماز نخستین رآله در
روز جمعه اهل سنت در اول وقت که دارند از محراب عایش شمارند و عثمان
در زمان خلافت جمعی از قرابان خود را که بقتل و ظلم مع خون بودند
بایالت و ایالت فرستاد و بسبب استبداد ایشان خواهر اکابر
و اصاغ از وی متوکل شده انقیاد ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد و چون
مدت یازده سال یازده ماه و میزده روز از زمان ایالت عثمان
در گذشت در روز جمعه و وسط ایام شنبه یکشنبه خمس و یکشنبه بر دست
جمعی از مصریان کشته گشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصده
افقی میشتاد و بیست سال با ششاد و دو سال و نو و نیز گفته اند که قتلش
در زمینی است که در میان بقیع غرقه و کورستان بهود واسطه بود

جمهور مورخان

عالمشان در مولفات نشان مرقوم ملک بیان کرده اند که چون
عثمان بر سر خلافت نشست اول قضیه که در میان آمده قضیه عبیده

بن ثمر است که بر مرزبان وجهینه نصرانی و صبیحه ابولولود را بقتل آورد. بود
مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که عمر بن الخطاب بزم خمر ابولولود
بسرحد بلال رسید عبد الرحمن بن ابی بکر با عبید الله بن عمر گفت که من
روزی مشاهده نمودم که ابولولود و وجهینه نصرانی و مرزبان و ایسا
خوستان با یکدیگر مشاوه و مکالمه داشتند و چون مرا دیده نشنیده
شد. هر یک بطرفی فرستند و از میان ایشان خجری و سوزی پنهان
عبید الله چون این سخن شنید و خجری را که ابولولود بیدارش رسانیده
بدان صفت یافت کمان برد که هر مرزبان که بشرف اسلام مشرف
گشته در صل عثمان بن اوس سمری بر دو در قتل عمریه خل داشتند
بنایران او را بقتل آورد و از آنجا بجا نهجهینه نصرانی رفت او را بر مرز
ملقی کرد اند و در صبحه فروز نیز تیغ نیز گذاریند و داعیه داشت که هر
کس از سبایای عجم باید بدست پیدا و از پای در آورد و اجله صحابه
بر حال جبارت علیه منطلق گشتند زبان بنصیحتش دادند و او در برابر
سنان پریشان گفته میان عبید الله و سعد بن ابی وقاص قبل و قال
سپاری بوقوع انجامید و مهم گاهی رسید که یکدیگر را دشنام داد و در
هم او میخند و حضار ایشان از یکدیگر جدا کرده صیب بن سنان روی
عبید الله را در مجلس باز داشت و بعد از آنکه امر خلافت بر عثمان قرار
رفت او را بجلوس او و عثمان در باب افتا و ابقا عهد الله متور
نموده امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که وقاص بروی واجبست
و برخی حاسب نقیض گرفتند بالا حوفا عثمان ویت هر مرزبان را از بیت
الحال او کرده باطلاق عبید الله فرمان داد و عثمان هم در مبادی ایام
ایام اباالت خوشش مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معزول کرد و انبیا
ان منصب را بعبید بن ابی وقاص از آنی داشت و بعد از انقضای یکسال

سعد ابن عزال نمود و ولید بن عقبه بن ابی سبط و ران ولایت
حکومت بر او داشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال
که زاننده شبی بساط نشاط مبسوط ساخت و بجمع اقتداح و در رکعت نماز
باده و چهار رکعت گذارد و بر و ابی بر زبان آورد و نه امروز بخت
فرحناک و سرورم اگر خواهم چند رکعت دیگر بگذارم و چون این
بگوشش عثمان رسید و ولید را بدین فرستاد طلبیده اشارت نمود تا بعد
بن جعفر رضی الله عنهما ضرب دره و تاویب او کشید و حکومت کوفه بر
سعد بن العاص قرار گرفت و در روزی که حجاب مطهر است که چون
مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب در گذشت خبر نقص بجان اهل
بمکه آن در میان مسلمانان شایع گشت و مغیره بن شعبه بفتح آن شهر زمین
نامور شده بدیانت شایسته و بار دیگر مهمم بکمال انبیا بصلح فیصل
و متوطنان ملک ری نیز نقلیه ساکنان بمکه آن نموده مغیره بد و برار عارب
و قحط بن لعب کرت دیگر آن ناحیه را داخل حوزه ایمان یافت و درین
سال یعنی سنه اربع و عشرين مرض عاف بر االی مدینه بشاید مستولی
شد که آن را ار استه الرعاف نام نهادند و در همین سال
بن جعفر بن مالک الهجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرين
از بخت سید المرسلین از باب اسکندریه بنقض عهد مسلمین از باب
اسکندریه آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و دوم درین سال
الی اذربایجان در مقام ترو و عصیان آمده و ولید بن عقبه از کوفه بموجب
فرموده عثمان لشکر بدیانت کشید و میان ولید و شمر دان بصلح
انجامید و درین سال معاویه حبیب بن مسلمه القهری را با فوجی از سپاه
شام بخوار و روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن بعه یا بلی ابی حبیب
فرمان عثمان جهت آمدن و حبیب بدیانت روان گردانید و حبیب

قبل از آنکه سلمان بدو پوست و از آن غنیمت چیزی طمع کرد و حبیب
از قبول این امر با نود و پنجاه بنین مهم بگفت و جدال انجامید و این اول
زاعی است که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت
و در آن مصاف مسلمانان را غلبه دست داده حبیب بن مسله طالب
مصلحت شد و بعد از قبیل و قال مهم بران فرار یافت که کیفیت حال بدار
الحمافه عرصه دارند و هیچ یک از فریقین از فرمان خلیفه در نمی زنند و چون
خبرش داشت ایشان بنظر عثمان رسید حکم فرمود که حبیب از آن
غنائم حصه بدهد و کوفیان تسلیم نماید انگاه حبیب در حد و در روم بوی
نمود و مسلمانان روی بصوب ارمینیه نهاد و در تاریخ احمد بن اعمش کوفی مسطور
که بواسطه نواز اخبار کمال افتد ارامت رسید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم
بسامع مالی بلاد ارمینیه رسید بود و خوئی عظیم بر جا بر ایشان متولی گردید
بهم مسلمانان بهر شهر و قصبه که نزول نمود و ابواب فتح و نصرت بر روی
وز کارش برکشود و مسلمانان بعد از فراغ خاطر از مهاتات آن ولایت
مازم شیردان نشسته از آب کر بگذشت و با ملک آن ملک صلح داده روی
بکاست و بر بند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر باب بود از توفیق
سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته با وجود آنکه سید هزار کس همراه داشت
هر اسب پیغمبر باس بخاطر راه داده رایت غنیمت برافراشت و این
وقت بر خاطر داران حوز کران آمده بدو نقشه که جنود سید
هزارست و جد و جیوشش عرب زیاده از ده هزار نیست بجهت سبب از
مفائذ ایشان اجتناب بنمای و با دین غنیمت می پهای جواب داد که مرا
چنان معلوم شد که اعراب از آسمان نازل شده اند و تیغ بر بدن ایشان
ناشر نمی نماید انگاه بتعجیل مرجه تا منظر عمان بکران بصوب فرار انعطاف داد
و مسلمانان او را تعاقب نمود و تا شهر بنجر در هیچ متوار ارام نگرفت و در بعضی

از مرغ رنای آن ولایت که در غایت نزامت بود و روزی چند
انگشت انداخت و جمع آوردن احوال غار پرداخت جماعتی از آن
که و آن مرد بود و نه شخصی تحسین رسال استند و آن شخص معتمد
اهل اسلام رسیده مسلمانان دید که بجوی و راند و غسل میکنند و بکشت انداخت
نیری و در خانه تان نهاد و بینه افت و ضار را آن تیر بر مقتل آن فقیر خود
بغما و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند بار روی بار روی خانه
نهاد و بعد از وصول به پای سه بر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را تفری
گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی توان کشت بر ایشان غالب
نستوان کشت و خاتان از وقوع آن حال و استماع آن مقال و پیرشد
سیرصد هزار مرد کار دیده متوجه حوب سلمان گردید و چون طاقی درین
بتلافی انجامید اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد و تمام شربت
شهادت بخشیدند و این خبر بدیده رسیده صحابه عظام بغایت متأسف
و غزون گردیدند پس عثمان نامه نوشت بحسب بن مسعود و فرموده
با جنودی که همراه و از می از راه شمشاط روی بارینه اردوان ملک
مقبوظ ساخته بتواند از خاتان انتقام کشد و حسب التوفیق و شهادت
رسانید از راه در بند بنی زواریه شهر اخطا رفت و آن فتنه را که ممکن
فوج از لغار بود بر سبیل غیر و قهر گرفته تمامی رجال را بقتل رسانید
و ستوان و اطفال را در سلسله پیرشید و بعد از آن بیاید و مقامیر شهادت
و مناشیر نزد امراء اعیان آن حد و در ستاد و ایشان را با طاعت
و انقیاد و دعوت کرد و جماعتی از ارباب و کلا نتران بار روی او شتافته
و ستاد و هزار درم بقبول نمود و بین الی بنین قواعد مصالحی استکمام یافت
معارن آن حال ضد یغ بن الیمان از مدینه به انجاس رسیده و نشان عثمان که در
باب نصب او و عزل حسب صادر گشته بود ظاهر داشت و حسب

ندان معاودت در طرفت ممانندند بفرقه یکسال در آن ناحیه بمسجد
آن بسام بر داشت انگار بوطن مالوف بازگشته مغیره بن شعبه قائم
مذاشش شد و بعد از اندک زمانی عثمان رفعم عزل بر صحیفه حال مغیره بن شعبه
اشعث بن قیس در آن ولایت ایران و اوزر با بکان و نواب و لواحقان
برسند ابالت نلن داشت و در سال هشت و ششم از هجرت فتح کارزرون
و قلعه سفید با تمام عثمان بن ابی العاص اتفاق افتاد و درین سال عثمان
و عمر و عاص را از دفل در امور خواجه مصر عزل کرده آن منصب را بعد از آن
ابی سرح نقوی بنی نمود اما امارت لشکر به سنور پیشتر بمر و متعلق بود و بنابر
مقتضای کلمه لا یصلح سیفان فی عهد واحد میان و و عبد الله در سواخ امور
خلافت و نزاع دست داده مرید شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند
و وینج اندر بنامی است باید بنام فرد وینج فرو باید و اینمغنی میزبان
که عمر و از آن امر معزول گشته عبد الله در حکومت استقلال یافت و عمر بدین
شما فیه با قعد بن ابی و قاص که از ابانت کوفه معزول گشته اختلاط آغاز
نهاد و چون الجابین را در بط محبت استحمام تمام یافته با اتفاق زبان طعن بر
عثمان در از کردند و روز بروز نهال عداوت عثمان در فضای سینه عمر
نشود تمامی با نشت تا کار بجایی رسید که خواهر او را در صاله نخل داشت
خلق داد و بهم درین سال عبد الله بن سعد بن ابی سرح از عثمان جارت
طلبید که بغزو از بنیته رود و ضیفه شرف خضت از زانی داشت عبد الله بن
عباس و عبد الله عمر را با سپاه فراوان بد و والی مصر روان فرمود و از
عقب آن لشکر عبد الله بن زبیر را نیز با فوجی دیگر از مردم دلاور ارسال
نمود و عبد الله بن سعد با ستیزان جنود خنجر که از مستوجب از بنیته
ارعه و دبد ششیده او را با فوج خنجر که از قبل قبضه حاکم بود و قرب صدر
هست مزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد و اوقات محاربه چهل

متشده بار خردن بار بزرگ که بنابر پیشه نسیم قتی و غیر بر هر جم غنیمت
وزید و خرخره بدست عبد بن زید بن قتل رسید و سپاسش منزه کرد و بدو
بن مسعود و بدو بن سپید شتافته بعد از می صر و صورت نصرت در اینیه مراد بود
کشت و در این صدار بل سدرم چند ان غنیمت یافتند که سهم سوری سه هزار
و حصه پاد و هزار و دوازده و چون این اخبار با مع ابالی فرقه رسید بعد
پیش آمد و در بدل مسیح دو هزار هزار و دوازده و با این تسیم نمودند و این ان
و خرخره چهره عبد بن زید و او را با حسن غنیمت سپید و افرقه
فرستاد و چون ان اموال را عبد بن زید عثمان رسانید مردان مجموع از ان اموال
دینار خرد و عثمان از ان جمله صد هزار دینار بوی بخشید و اهل مدینه بواسطه این
عثمان عیب و طعن کردند و عبد بن سعد بعد از آنکه مدت یک سال و سه
با و اوله گذر سپید حکومت ان ملک را عبد بن نافع بن عبد الله بن
بجانب مصر بازگشت و در شصت و شش و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
بن عبد الله بن عبد الله بن نافع الحصبین تیسرین گرفت و ابانست اندلس عبد الله بن
نافع بن الحصبین عتق گرفت و بر وایتی در سال مین و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
شکر بجانب جزیره ذو دوس برده و در ان سفر برده بسیار و اموال بسیار
او درآمد و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عبد الله بن نافع از ان عزوه هشت هزار
ندم و کنیز صاحب جمال رسید و مقصد دختره و پسر در میان این بود
و در سال مین و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
را از حکومت آن باده معاف داشته عبد الله بن عامر بن زید بن ریحان بن تیسرین
عبد شمس بجای او نصب فرمود و هم درین خبر مدینه رسید که اهل فارس نقص جان
نمود و عبد الله بن معمر را و ابانست ان بود و بقتل آورده اند و عثمان بن نافع
فرمود تا عبد الله بن عامر با سپاهی و افره بجانب فارس رود و در تدارک خدا
نه رود و بشه ابطا تمام مرعی دارد و عبد الله بن نافع غریزه و بقیه هم رسانیده

در حدود سطح میان دو فارسین محاربه عظیمه اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه شد
و بعد مدتی فوجی از کافران از اربعه پدید آمدند و جمعیتی را اسیر کردند و آنرا
نکاحه بدو را بکبر و شرافت آن بدهد و اینتر فتح نمود و بعد از آن سپاه منصور
شهر جوهر برد و پس از تسخیر جوهر با صطخر معاودت کرده و قلعه را که امالی
بی مضبوط ساخته بودند محاصره نمود و مهرالسران حصین را گرفته بسیار
از روسا و فارس را بقتل رسانید و بر حسب فرمان عثمان مردم بن میان
شتری و مردم بن میان عبیدی و حبیب بن راشد و منجات بن
شاه و زحمان بهی را بکومت با دو فارس باز داشتند و این امر
برافراشت و در همین سال عثمان با جمعی کثیر از اشراف و اعیان بنی
آدار مناسک حج و قربان بکامیه که نمودند و در فضای منی حبت وی
خیمه در کمان وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را به انجا طلبیده و او را
ضیافت و انعام بجای آوردند و در عرفات و منی نماز ظهر و عصر اقام
نمود و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالفست حضرت
رسالت و مباین سیرت سالکان مسالک ملت روی نمود و بزرگان
خورده هم درین سال ضعیفه را از قبیل جیهه نزد عثمان آورده گفتند که
ازین عورت بعد از عقد و نکاح و وقوع خلوت صحیح یا ثوم مردت شش
ماه فرزندی تولید نمود و عثمان بی تامل برجمان زن حکم فرمود و چون
مهرالمومنین علی علیه السلام بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد عثمان
شنافت و بر زبان تو هر نشان که زانیه که اگر در اجرا این سیاست
تا خیر مای بهترست زیرا که این دو شیخ میفرمایند که و حکم و قصاصه نشون بخور
و این آیت شملت بر اقل مدت حل و مدت فصال منقضای آیت کریمه
و الوالد است زیر ضعن اولاد و این اولین کاملین دو سال است پس از آن زمان
حل شش ماه باشد و برین نهد و بر زن تا برین ضعیفه ثابت نشود و عثمان این

مقامات ملاطفت کرده و سپس فرستاد که آن زرار قم نهند اما پیش از وصول
فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنه ثانی از هجرت سید مرسلین
والی کوفه سعید بن العاص سپاه طغر اختصاص که عبید الله عباس و عبید الله
بن الزبیر و عبید الله عمر و عاص و خدیجه بن الیمان از انجمله بودند متوجه حرم
نشد و بر وایتی که در روضه اصحاب مسطور است اما بین الیمان ابو محمد حسن
و ابو عبید الله الحسین سلام الله علیهما فی الکونین حبیب احرار مشوبت مهاد
و غزایمراة ان سپاه قدم رکنه فرمودند و پس از اقدام حسن اتمام ایشان
خدیجه بن حویران راجع مفتوح شده اما لی انجا مبلغ ده ایست و فرار و بنا بر نقد در
بازار اهملی تسلیم نمودند و درین سال خاتم الانبیا که خافا و احد بعد واحد
تر ایدیه کشند از دست عثمان با از دست غلام او معقیب در جاه اریس که
از انجا تا مدینه و وکیل را بست افتاد و مر حید عثمان اب از ان جا کشید و
مراسم اجتهاد و تقدیم رسانید ان لوهر کرانایه بدست ورنیامد و هم درین سال میان
ابو ذر طوعا و کرها از شام به بنه شناخت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابو ذر
میگفت که اذرا بت الدین یلتزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشره بغداپ انیم بنا بر عموم بفظ کتاب اهل اسلام ورنمید و اخلند و معاویه
عقیده ان بود که حکم این است بیهود و زمار می اختصاص دارد و دیگر آنکه
معاویه به پوسته از بیت المال به بیت المال الله تعبیر میکرد و ابو ذر بر زبان
می آورد که تو بجهت ان بیت المال الله میروی که حساب از او در روز جزا
کومی و حال آنکه بیت مال مسلمین است و محاسبه از او در دنیا منوع می باید
ساخت و دیگر آنکه ابو ذر طریق امر معروف و منکر مسلوک داشته معاویه
از او کتاب اسور مالایق منع مینمود و اصلا در گفتن کلمه الحق میل و مایل نمینمود
بنابرین جهات این ابی سفیان از ابو ذر تنگ آمد و عثمان نوشت که ابو ذر
اعتفا و مردم شام را در باره تو فاسد می سازد و سخن ان مدبر متوثر افتاد عثمان

بود ز غنای راجدینه طلبید و بین الجا پین گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید
بالاخره عثمان فرمان داد که ابوذر را ز مدینه بیرون رفته در زبده موضعیت
در بادی و از اینجا تا مدینه سه مرحله است متوطن کرد و ابوذر شارا و لم یث
ایمینی را قبول کرده گفت از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات تمنا
و انما شنیدم که گفت فرمود که موقوف که اینجای و عمارات مدینه بکوه سلع
رسد اینجا منزل مکن و حالا عمارات بدان مرتبه رسیده است ~~در این~~ کنون
بنت این شهر مای ذریک ~~الکاه~~ بزرده رفته ساکن گشت و از که در شش دو
سال ازین دار طال برای راحت و سه و رانتهال نمود و ابوذر رضی الله عنه
موسوم بکند ب بن جناده بود و او را و ایل بعثت ایمان آورد و در سلسله
کبار امین بسید ابراهیم علی علیه و اله و الاظهار انتظام یافت و متوازه
انوار التفات المحضرت بروجنات احوال محسنه مآش می یافت ~~نفلت~~
که در وقتی که ابوذر رضی الله عنه بکرات موت گرفتار بود عبده الله بن مسعود
به باجمعی از صحابه رضی الله عنهم از طرف مکه می آمد بسر و قشش رسیده و او را
بجبر و کفین کرده بعد از اقامت نماز هم در آن سر زمین مدفون گردانید
~~در بعضی از کتب معاری و سیر بطریق دزه~~ **از وقایع زمان خلافت عثمان**
در بعضی از کتب معاری و سیر بطریق دزه ~~افق در آمده که در سال~~
پست و یکم از هجرت خیر البشیر عبده الله بن عامر بنابر تحریک اخص بن قیس
که از جمله اعیان بصره بود از عثمان حضرت طلبید با سپاه و زادان بطرف
خراسان توجه نمود و چون بنو امی کرمان رسید و معلوم گردید که امالی آن
دیار و غنای و پیمان را بر طاق نسبان نناده انبواب طغیان بازگشاده اند
فتح آن ولایت و حکومت آن ناحیه را بمخاض بن مسعود تفویض نموده او را
بانه از سوار جوار اینجا بگذاشت و ریح بن زیاد بن قیس مقدمه شکر و اندیشه
مرد و طبس را بطریقه ~~مدا~~ مفتوح ساخت ~~انگاه~~ بستان فته بعد از وقوع عار به

میان او و سنان نیز مهم تبع النجا میسر برین نباشد که در این است و سنان
چون در راه بود و اسفرا این و خوف و با فرزند و جهان دار میان و نرسد
پس در دوسه و او پیش بود چندی کاسی اصل قامت نداشتن شکاری بر سر
فرستاد تا آن خطه نیز داخل حوزه ده ایمان نروند تا عید الله بن جازم
در سلطنت هرات رسالت داشت و قوی نموده و متوجه آن مملکت گشت
و با مرزبان هرات مصالحه نموده از مالی آن بده و توابع مبلغ هزار هزار درم
به او صلح بنامه و میان عبد الله بن عامر و سنان و سنان و سنان و سنان
در مصالحه روی نموده و مرزبان دو هزار هزار درم نقد و ولایت هزار
درم کرده و قبول فرمود که هر سال مبلغ سیصد هزار درم بیت المال
رسد تا بعد از آن عبد الله بن عامر منف بن قیس فرستاد
تا در جهان و طایرستان و طایفان رافع شود و چون خاطر عبد الله
ازین امور خوافت بایست حکومت آن ولایت را بر قیس بن هشام و منف
بن قیس و خاله بن عبد الله تقسیم کرد و او را هم حج بستاند متوجه حجاز شد و
قتل برادر بن قیس بقول اشراک باب اخبار درین سال بوفیعی و بیست
و هم درین سال قسطنطنیه روی تسخیر مصر و اسکندریه با بارز و کتی مشحون
بود و برادران خلی در و ریانشت و معاویه بن ابی سفیان چهل کتی ترمیب
دا و با اتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سبخ بدفع و میان کمر اجتهاد و میان
بست و در موضع ذات الصوار فریقین بهم رسید و بروی آب الشس قتال
التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت اختصاص یافته بعضی از مخالفان
با و پیمان فرار نمودند و برخی از آن فکساران را سفینه احیاء در کرد و
اصل افتاد و قسطنطنیه نیز از حمله جان بساطل رسانید و اهل ایمان سالها غنا
مراجعت نمودند و در آن غزوه میان محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر در باب
صلح حباب و سخنی میگذشت که موافق مزاج عبد الله بن سعد بن ابی بکر در باب

عذاب ایشان را گفت که شمارا باین گفت و شنیده به کارست و ایشان او را
جوایی درشت گفته مهم به انجا انجا مرید که محمد بن ابی بکر رضی الله عنه درشت زبان
عن درشان عثمان برکشاد و اموری به مخالف سنت سپید بنویس از روی
روی نموده بود شرح داد و گفت از جمله اطوار ناپسندیده او یکی آنکه عبد الله
بن سعد را که فرات بکوز او نازل گشته بود و خبر ابرایا علیه من الصلوات
افضلها و رحم خون او را هر روز نمود و الی مالک اسلام ساخته و رایت
نقویت افریاد خود را بنوعی برافراخته که هر چند آوازه ظلم و فساد ایشان را
می شنود اصلا متاثر نمیکردید و از شنیدن اشغال این سخنان این را
طنبان کرده محمد بن ابی بکر و محمد حذیفه را از کشتی اخراج نمود و در آن
بن اعمم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معاویه ذات الفیض
فرار گشته به کوفه خویش رفت نوبت دیگر شکر بعد و امواج بحر حاضر
فرام آورده و در دولت کشتی دزد و رقی مرتب گردانید و پیکار دریا
قسططنیه مشغول با از راه آب خود را بجهت و در مصر رساند و باشتغال
نفس قنال قیام نماید و ضارار و زنی که در کشتی می نشست باوی در غایت
شدت بوزید بعضی از سه خیلان سپاه این معنی را بقال نیکو گرفته او را
از مضار ان عزیمت منع نمودند قسطنطین طغفان سخن نشد و با فضل
در ششم و طبل و علم بدر باد و راه چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبی
جنبش نمودند اکثر کمر روم در کرداب فنا افتادند و کشتی حاضره قسطنطین
از ویکی جزیره چون در حرکت نسکین یافت امالی ان جزیره چون به سب
باوی موافق بودند نخست مقدم او را با تمام نعظیم و با جلال استقبال نمودند
بعد از ان که دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب الهادی محل بدر باد و راه
و بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته اند قصد قتلش
کردند و در وقتی که ان بی دولت بتمام در آمد بود جمعی از سرزمینکان سغلیه

با بیغمای بران کشیده بسر و فنش سپیدند و او را گویش منو گفتند که
سد صفت تو بر امت میبارک نیاید زیرا که با عراب مهارت بی صفتی
و اکثر سرخیلان ز صاری و بطارقه در لجه هلاک انداختی و بهمانجا همش ابرضرب
نیغ پدید آید و در همین سال یعنی احدى و نهمین سال
۱۱۰۰ که پدر مروان و عم عثمانست بجای که در آن جهان جنت تعذیب
وی سفر شده بود انتقال نمود و در بسیاری از کتب مغیره بنظرد آمده که علم
روزی از عقب سپید عالم صلی الله علیه و آله وسلم برای میرفت و پاهای
سیرت خود را بکج و راست نهاد و اراده تقلید پیغمبر میکرد و پرتو شعوران
حضرت بران افتاده فرمود که کن که لک را جرم اقدام آن ناز است
بجنت بکج بود باند **سعد** بار است روان کوی سعادت بروند و در آن
سن که بمنزل رسید کج رفتار **در تاریخ** با جمعی مسطور است که حکم بافتای سر
از اسرار سپید ابرار صبارت نمود بنا بران آنحضرت او را از مدینه اخراج نمود
و عثمان در ایام خلافت نمود او را باز بدان بلده طلبید و منظور از نظر انعام
و اکرام کرد و اندک و در همین سال **در میان بنی قریظ** و آله معاویه بران
حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بر و ایت گزیده شد و دشت سال بود
و در سینه آتشی و نیشی که قارن یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف شکن
فرام او رده و در خواسان را بخت استیلا بر افراشت و قیس بن شبیر از بلده
نیشا پور جهت ایستادن و متوجه بلده بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع
فتنه قارن بابر و فورشجاعت حسن بن عبد الله بن حازم دست داد
و قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال جال کشیده عبد الله بن حازم خس
نمایم رانند و عبد الله بن عامر فرستاد و چون خبر این فتنه بگوشش عثمان
رسید عبد الله بن عامر را در حکومت خراسان گزیدند و در این
سال جمعی از اجداد اصحاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم از سر

غور بدرسد و انتقال نمودند از آنجمله یکی ابو ذر غفاری که سابقا شده از
حال او مشهور گشت و دیگری عم شریف و دودمان لوی بن غالب
بنی امیه **در سیر السلف** از ابو رافع که آزاد
رده خواهه کاینات بود مرویست که نفث من غلام عباس بودم و در که
شش از واقعه بدر با لفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما سلمان شدیم
و لیکن عباس از بیم فریشت در کتمان ایمان خود می کوشید و دلیل صحت
این روایت آنکه در آن کتاب سیر مطهرت که خیر البشر صلی الله علیه و آله
و سلم در روز بدر اصحاب را وصیت کرد که اگر عباس رسید بقتل او
مبادرت ننمایند زیرا که من میدانم که فریشت او را با کراه همراه آوردند
و روایت مشهور بنی الجهور است که عباس بعد از غزوه بدر در حقی که
این سلام او را اسیر کرده فدیہ می طلبیدند زبان بگل توجیه گویا که در مینه و
سبب ایمان عباس آن شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خبر داد
از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر با ام الفضل سپرده بود و از جمله احوال
که در شان عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که عم از جل
صنوا به مدت هجده سال بروایت یافتی ششاد و شش سال و بقول ابن
حزمی هشتاد و شش سال بود و شش کورستان بقیع است و از اولاد
و امجاد عباس اسامی پنج نفر بنظر در آمده و فضل و عبده الله و قثم و عبده الله ذکر
وفات فضل سابقا در خیر بیان آمد و کثیر که بصفت صلاح و سداد و انصاف
داشت در زمان عبده الملک بن مروان بدینه وفات یافت و آنچه از
احوال آن سه برادر دیگر بوضوح پیوندد و امید است که در ضمن حکایات آینه
مذکور که در انشا الله تعالی و ایضا در سند مذکور
وفات یافت و هو عبده الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره بن کلاب
بن مره در سلک اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان نظام داشت

وفات یافت

و نام عبد الرحمن و رجا بیست عبد عمر و یا سید الکعبه بود و صاحب مقام محمودان
اسم را بعبد الرحمن تغییر فرمود و کنیت عبد الرحمن ابو محمد است و او با عتقاد اهل
سنت و اهل مردمی است که بنی امی صلوات الله علیه ایشان را بهشت
فرموده و ده در تاج نازیده مسطور است که عبد الرحمن در سن سی سالگی مسلمان شد
و چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی مقدمه مال ماند که بموجبی وصیت
کرده بود بعد از فوتش مریدان اهل بدر را از مال او چهار صد دینار دادند
و دوران وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و تمه نر که او را در میان و رنه
شمارند و بخشش کردند و هر یک بخشش را در مزار و رم بود مدت چهار
عبد الرحمن را اکثر مورخان هفتاد و پنج سال گفته اند و در همین سال

از عالم اشغال نمود و هو عبد الله بن مسعود بن عافل بن
 شح بن قادر الهندی و او را از جمله سیاق اسلام و علماء اصحاب بود چنانچه
 بافتی روایت کرده که نوبنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قوا از این چهار کس را گیرید و یکی
 از جمله عبد الله بن مسعود بود و در تصحیح المصابیح مسطور است که و هو احد ثلث
 القوان و حفاظ ولی فصار الکوفه و بیت لها بحر ثم رجع الی مدینه خاتمه
 نقش کورستان بقیع است و مدت حیاتش از یازده برشت سال کفیه
 و هم در بن سال عوبه الانصاری الحرزجی فوت شد و نام
 پدرش عامر است با عبد الله و قبل قبیس و قبل زید و ابوالدرداء از جمله فقها
 اصحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضا استنعال شد از عالم اشغال
 نمود و فوت شد و در بن سال بوقوع
 انجا پید و کلمات اذان را بر وجهی که متعارف است او در خواب دیده بود
 و فاش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در مدینه
 فوت و تدفین از بخت خاتم النبیین

نام را به رو کرد و هو مقدار دین عمرو بن نفله الکندی و چون مقدار رضی
مقدومه منور در سن طغولیت بود که پدرش عمر و وفات یافت و اسود بن
عبد یغوث الزهری والده او را بحاله بیخ در آورد و مقدار او را از غیب
که دین منسوب شد و مقدار رضی الله عنه در سلک عاظم و اهل بیت و اکابر اصفی
سول عالیقدر از خاتم داشت و این از بنات هات سلسله کائنات صبی
سید طاهره والده وسلم در عهد او بسری بر و رفته الله علیه و آله و سلم
طایفه از و اتفاق اخبار و آورده اند که ولید بن عقیله کرجه باریکاب
شرف اشتغال نمود و از سایر طایفه و عباسی اقتراز و اجتناب نمی نمود
اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشرف و اعیان ان بیده می تکلف بطریق
خند و وابستاد سلوک داشت و مهمات ایشان را بکفایت اقران
داده بعضی از جوایم و انعام کوفیان را نابوده می انگاشت و چون سعید بن
العباس بآن منصب افتخار حاصل یافته بکوفه شناخت نمود که بمنز ولید ای
باید شست تا از نوشت وجود او پاک شود فرمان بر آن موجب عمل نموده
سعید بن در بانی تعیین کرد و نسبت با کاربان و نایب ابواب مخالفت
مسدود کرد و اینده شرط تعظیم بجائی آورد و بنا برین بزرگان ان سهرزمین
مالک بن الحارث النخعی المشهور بشار و سعید بن صوحان العبیدی و
برادرش زید و ثابت بن قیس و کبیل بن زباد و غیر هم زبان طعن و
عیب بر سعید گشت و در حق عثمان نیز سخنان گفتند و سعید درین
باب رفقه بخلیفه نوشته حکم بانخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه
حسب اشاره ان فرقه را بشام فرستاد و کوفیان روزی چند در خدمت
معاویه بسر برده زبان طعن بر وی دراز کردند و معاویه بموجب اشارتی
که از دار الخلافه صدور یافت و اشرف کوفه را بجمعی روان گشت

و سه داران دیار عبد الرحمن بن خالد بن الولید با کوفیان در حال لم
انتفائی سلوک نمود و مدت بکاه ایشان را بارنداد و بعد از آنکه حضرت
ملقات از زانی داشت جازت جلوس فرمود و با ایشان صد سخن
روزی چند ملک و رفقا در غایت بی عتباری در آن باده بسر بردند
و در ششم اربع و شصت که عثمان سعد بن العاص را جهت مشورتنی بدین صلیبه
بود و بهانه نسب بسته از عبد الرحمن جازت مراجعت حاصل نمودند و بدو
خواهیده اکثر کافران آن خط را در مخالفت سعید با خود موافق گردانیدند
و چون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی از سپاه
او استقبال نمود و گفت باز کرد که مردم بنجاسی ترا با نیت قبول کردند
سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود و قاصدی جهت اعلام
این حال بدین می بایست فرستاد تا دیگری با مارت تعیین باید و چون
سعید بکام یا ناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالک چند کام پیش
هناد و گفت بعضی عثمان رسان که ابو موسی اشعری را بکومت بوفه نامزد
نماید تا خلافت بعد از فرمان بری پیش آیند و سعید بعد از قبول بدین کیفیت
التماس کوفیان را با عثمان در میان نهاد و ابو موسی یا یالت این نایب
سرافراز شد و کوفیان او را استقبال نمود و شرایط انقیاد و اعانت
مردمی داشتند و درین سال زید بن سہیل انصاری که رسول حضرت
باری در شان او فرمود که صوت الی طلح فی الجیش حرمن فتنه در مدینه
از عالم انتقال نمود و دوم درین سال **عمر بن الخطاب** که در سلک
نقیار انصار انتظام داشت در راه یافد مقدس ایت غزیت بجانب
عالم اخوت برافراشت و درین سال **عمر بن الخطاب** که از اهل مدینه و کوفه
خالد ابو بکر بود از جهان گذران نقل فرمود

را و بان اخبار غافرا قوم فلم اخبار و آنها کرده اند که این السودا
که بعد از سبب استعمار دارد و در سبک علماء بود و مشطرم بود و در زمان
عثمان اخبار اشعار اسلام نمود و از و رنجیده خاطر مصر نشانی و در سینه
فلس و فلسفین و در آن دیار با شتغال بیزان اخلاص اشتغال کرد و با
از مصر باین گفت که مرا عجب می آید از جمعی که تصدیق حجت عیسی بدین
نشد و بخویر بازگشتن خانم الانبیاء نمی نمایند و این است که آن الدین
فرض علیک القرآن را در کمالی معاد مشاهده عای باطل خود کرده اند
خا بفر از مصر باین این عقیده فاسده را از وی بازگرفتند و چون این
سبب عثمان را مؤمن بنمود و این خاطر ایشان آگاهی مصر نمود که در از من
سابقه که وصی سر بغمبری قائم مقام اومی بوده و وصی بنی هاشم علی مرتضی
است و عثمان خلافت را بقبضه منصرف نشد و همچنین زبان بطعن و
غیبت عمال عثمان کردند آن ساخته مصر باین که از عبید الله بن سعد از رده
خاطر بردند این سخنان را بجمع رضا اصعان نمودند و مراسلات با سایر
حاکمان عثمان که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاد و فتح ابواب
خلافت اتفاق و نمودند و قوی ترین اسباب مخالفت طوائف انسان
با عثمان آن بود که در آن اوان عثمان خلافت جمعی از خویشان خود را
مطعون بفسق و فساد بودند بایالت ولایات فرستاده آن ظلم را بر مفسد
برای استیلا تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخته علم
بن ابی معاص و اولادش مروان و عمارت را که مطرور و مردود صاحب
مقام محمودند بدین پایه مروان بدین نژاد را وزیر و داماد خود ساخت و
عمارث را نیز و فخر داده ببلغمای کرمان از بیت لال سلیمان باین دور
و پیر به افترایشان بخشید دیگر آنکه چون در زمان ایالت عثمان اخلافت

میان فراز و فرود پیداست خلق را بر جمیع قسارت یک مصحف کلیف نمود
باقی مصاحف را جمع آورد و بسوزند و بکراکنه مرچند رعایا از خلعه بی ابر
و سایر اعمال او شکایت نمودند و رقم بر صحیفه احوال آن طبقه کشید و بکراکنه بود
غفاری را با بغوار معاویه از مدینه اخراج کرد و کار با سر و عبد الله بن مسعود
بلاجهت شریعه بدست و زبان بیازرد و بنی غفاره بواسطه از ارباب و زوینی
محروم بسبب عمار و بنی مذبل از برای عبد الله بن مسعود و کینه عثمان در دین
گرفتند و چون عثمان تابع رای غلط نامی مروان بود و در سواخ متوهمتند
رای اصابت پذیر اکابر صحابه علی بنی بنو و امیر المومنین علیه السلام و علم
وزیر و سعد بن ابی وقاص بلا قاتلش غیبت میفرمودند و این اخبار در
افراف و بار عرب اشتها یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید
طبقات بر ایالت و در آوازه سنه ربع و ثلثین بموجب استصواب اجل
اصحاب سید المرسلین اسد الله غالب علی این ابی طالب نزد عثمان رفته
زبان کوهر نشان بنصیحت او بکشد و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و
رعایت جانب از باب صلاح و سداد و دلالت فرمود اما فایده هر آن
مترتب نکشت و عثمان از سر ترتیب اقرباء و اعمال ظالم نهاد خود در تکرار
و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر و عبد الله
بنه حلبه و در باب کشیدت امور خلافت و مدافعت سالکان مساک
مخالفت با ایشان شورت فرمود و رای ایشان بر آن قرار داشت
که بحال بر سر اعمال خود رفته بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند
قیام نمایند و عثمان بدست نور مسعود و قاعده مستمره نور مدینه طایفه انماست نموده
نفس خویش را از اذیت مدنیان محافظت فرمایند و جماعت و جماعت مذکور
مراجعت نمود و همه بمنزله سید مذکور سعید بن العاص که با سببی سابقا مسعود
کشت مغرول شده نموده باز گردیدند و در مدینه رسیدند

فمنین از بخت سببه المرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال مسطوره از مصر
و کوفه جمعی کثیر بعزمیت انکه عثمان را از ایالت خلع نمایند و سنده خرفت
و جو دکی که شایسته آن امر باشد بپارایند بدین امد مصریان بکمان
ذی مرده و کوفیان بنسزل عوم و بصریان بمقام ذی خشت نزول نموده
و در نتر بل مصر عافیتی بن حرب بود و عبد الرحمن بن عدیس البهوی و کمانه
بن بشر بنی و سودان بن حران السکونی و در سلسله انباشت نظام داشتند
و هنر مردم کوفه مالک اشتر بود و زید بن صوحان و زباد بن نصر عارفی
و زید بن قیس بنحی متابع او بودند و در بصریان صرفوص بن زهر
بود و حکم بن جلد عده و دینج بن عباد و بشر بن شرح و غیر هم در خدمت
بسی گردیدند و مصریان طالب خلافت اسد الله غالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام بودند و بصریان خوانان طلحه بن عبید الله و کوفیان
جوبان زهر بن العوام و اهل مصر بلازمیت حضرت امانت منقبت رفته
شده از مافی الصغر خویش عرض کردند که حضرت بانک برایشان زده و نمود
که رای شمارا در عزل و نصب صاحب منصب دخل نیست و از باب بهره
و کوفه از طلحه و زهر نیز همین جواب شنیدند انگاه بر وایت اشتر عثمان
بنی بنزد شاه مردان رفته و حال مقام آنحضرت را شفیع ساخته
نمود که نوعی سازد که این مردم از سر خلع و عزل او درگذشته بواطن
خود مراجعت نمایند امیر المومنین علی علیه السلام تحت با عثمان عهد و پیمان
در میان آورد که من بعد بسخن مردان و سایر مردمان عمل ننمایم و اینقضای
رای صواب نای آنحضرت در گذارد و ملتس او را بجزاجابت اقراران
داد و با اهل فتنه و غوغا ملاقات و نمود و زبان فصاحت بیان نبصحت
ایشان گفتود و لوازم موعظت بتقدیم رسانید و نایز چشم انجماعت از

رشیست زلال قلام معجز از انام ان امام عاقل مقام علیه و النجیه و السلام است
زلفا پذیرفته بموضع خود باز گشته مشروط با آنکه دیگر عثمان با کتاب
امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اندام ناپسند و چون خاطر
عثمان از ان امر اطمینان یافت و بار دیگر مردان با ششغال بمران
عدوان بر دافعه بعض عثمان رسانیده که هم مخالفان را در بمران خرد خور
وان چند ان وزنی نبود و در مخالفت نو و لیل ظاهر و جبین با سر نه گشته
اما پسر ابو طالب میخواست که تراحمشون خود کرد اند ببا بران این فقیه را
بزرگ ساخت اکنون مناسب است که خطبه خواند خاطر نشان
مردم ناسی که باغی که بهت فتح بوب فتنه بدیده آمد و بودند فوجان خود
دست نه بدیده مهمان بنی بزرگ و لاجرم خایب و خاسر بزرگ
و عثمان با هزار اشرف واعیان فرمان دادی ببالای منبر برآمد و بعد از
اوامر حمد و ثنای الهی تعالی گفت که طایفه بنیال فساد را بیت عثمان افروخته
بودند چون دانستند که داعیه خود را از پیش نمپوانند بر و منفعل و نادان
باز گشته عمر و عاص که در ان مجلس حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان
از خدای بنرس و از افعال فجیه توبه نمود بشه ظلم بنوامیه را از سر
مظلومان باز دارد که ما این مردم را بهر خواست تمام باز گردانیده ایم
و چون عثمان متوجه جواب عمرو شد و از اطراف و جوانب مسجد او از
برامه که با عثمان اتق اند و بیت انبه و دران روز بچکسل او را امیر المومنین
نموت و عثمان منبر گشته از منبر فرود آمد و بروایی دران معرکه بعضی از
حاضران سنگ بجانب عثمان انداخته او را از منبر پایین شیبند و رسید
نشسته و عثمان بهوش گشته جمعی او را بر دوش گرفتند و بمنزلش بردند
امیر المومنین علی علیه السلام با او ملاقات فرمود گفت یا عمر و
ترا برین خطبه چهار بود و خلق مدینه میدانند که ما این جهالت را خواهش بسیار

باز در اینده ایم عثمان گفت ای امی باید بر اکنون بسوگ طریق که شیخ تبارک
بن حسن باشد اشارت فرماید تا بتقدیم رسا غم آنحضرت فرمود که موجب
چنان می نماید که مجمعی ساخته نوبتی دیگر خطبه خوانی و از کردار و گفتار سابق
استغفار نماید نموده دست در دامن انابت زنی و عثمان سخن شاه
مردان را قبول کرده و زمان داد تا مطابق بسجده حاضر گشته و بر منبر برآمد
گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود
مردمی است و من دعوی عصمت نمی کنم اگر از من زلتی صد و پانصد باشد
بشما نیست اکنون از برای امری که مقبول بارگاه الهی پسندید و طایع
کار بر حسب حضرت رسالت پناهی نموده باشد توبه کردم و بخدا باز
گشتم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که التائب من الذنب
کین الذنب له و در این خطبه گفت که بجه ازین مراد است و در بیان
خواهر خود ناله حاجتی داشته باشد بهسولت ما من عاقبت کرده سخن
خود را بگوید و من در اینجا مقصود اوسعی موفور مبدول و امضا نمیشد
از استماع بن عثمان شد و مان شده رفت نمودند و عثمان نیز گریه
شده از منبر نوداد و بخانه خود رفت و در شب امیرالمومنین علی علیه السلام
فرمود که چون مرد پیش این بود که الله را بخواند و بعد از آن تعالی
و را توفیق ثبات بر آنچه گفت گزیده و همان روزانه فایده بود
خانه عثمان رفت و خواستند به او عاقبت شنیده و بهت سخنانی که در بیان
کرد و بود سخن فایده امروان بهتانی حسیه بن حسن و مردم سری
عثمان رفتند و امدست کردند و غمته بن خطبه از جناب امیرالمومنین
سب و توبه نشد بهستی بهستی خوشی بروی و نقش عیش نمود
امیرالمومنین و از عارستی و مقصود بهر مراد بن و در این صحبت
پیش و در صحبت ساخته بود و رفت و در آنجا عارستی نمود

بهوست بهر می بین مردم به در خانه مجتمع شده اند و گفت متعاقباً که
بایستد یکن که سخنان کسان خانه بر زبان رانند و این معنی موجب هیچ فتنه کرد
و عثمان مرد از الفت برو و این جماعت را باز کرد **و این** که من شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم **و این** که از خانه بیرون آمده بر زبان تعصب و
ستیز بنحمان و حشمت انیز اعیان مدینه را بر نیانید و نومید باز گردانید و
جمعی از آن مردم بلازمست امیرالمومنین علی علیه الصلوٰه و السلام شتافته
کلیفت حال عرض نمودند آنحضرت بر داشت و گفت مرا با این عزیز گاری
غریب افتاده اگر در خانه خود نشسته در مهملات او داخل نمی نمایم مرا بقطع
صله رحم و افتاد حقوق فرست نسبت بنمایند و اگر در بسوء طریق شد
ورش در دست می فرمایم امثال این سوار از وی بظهور می آید بعد از
اوراک شرف صحبت حضرت رسالت مروان با وی ملاعیه بنمایند و
او زمام اختصار خویش بدست وی داده تا بهر طرف که میخواهد او را
می دواند انگاه شاه و لایب پناه غضبناک بنحمان رفته نوبت دیگر
او را طاعت و نصیحت نمود و بعد از مراجعت آنحضرت مایل به نیت الفادنه
که عورتی عافیه و زوجه عثمان بود او را بر انواع رای افتاب شعاع شاه
مردان و مخالفت سلوک طریق مروان تخریب فرمود و عثمان بدارت
علی مرتضی علیه الصلوٰه و السلام فرستاد تا مرا اسم اعظم را بتقدیم رسانند
و التماس معاونت و مضامرت نماید و عثمان بنا بر استصواب او
باشاه و لایب مآب ملاقات نمود و در آن باب بنحمان عرض کرد
اما بر طبق حدیث لا یلدع المومنین من حجر مرین امام تغلبین این مناجات
ملتحمس عثمان را بغیر قبول مقرون ساخت و نفس نفیس خویش را از داخل دهم
او کشیده و کشنده دیگر با صلح امر پذیرداخت **و این** که
و این کلام زهره از باب اخبار ازین معنی اخبار

نیزه در آن اوان که انالی مرید و دوبار از افعال عال عثمان از د
نظر بودند جمعی از میان مصر ستم از قبیح افعال عبده مد بن سعد بن ابی
سرخ عرض نمودند عثمان کتابی بعبد مد نوشتند شرط بیعت بجای
ورد و و را با ستر ضعی فاعر مشغولان مرید و و این مکتوب عکس
مکتوب نمیداد و والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس گردانید و بتی
زیشان را بقتل رسانید و ائمه هاد من افاد و در غنی نخست او را
سرشت از شش در ثنائی باغ بهشت و از از جوی خلد شش بهنگام آب
پنج نمین بر می و شند ناب سر انجام کوهر بکار آورد و سمان میوه
مخ بار آورد و القصه بعد از آن واقعه ششصد نفر از اهل مصر به بنه
نزد و و هات ششصد عبده بن سعد را بسامع اشرف مهاجر و انصار
رسانیدند و مقصود ایشان ازین لغت و شنید عزل عبده بود بلکه
بخواستند که جهت شخصی که بتبع کلکش شده بود او را قصاص
نمایند و امیر المؤمنین علی علیه الصلو و السلام سخن مصر بایزا با عثمان در میان
نهاد و فرمود که بغور این قضیه می باید رسید و علقه بن عبده و عالینه
درین باب بواسطه و بی واسطه سخنان درشت عثمان رسانیدند و او را
بعزل این ابی سرخ تکلیف نمودند که محمد بن ابی بکر بنیاست این امر است
و اهل مصر نیز او را سزاواران کار میداشتند بنا بر آن عثمان مثال
مارت مصر بام محمد قلمی نموده او را مصحوب مصر بان رحمت داد و جمعی
از مهاجر و انصار را نیز بدان صوب روانه کرد تا بعد از وصول به آن
تکلیت محمد بن ابی بکر قنایا مصر بان و این ابی سرخ بوقوف ایشان
قبضه دهد و و ابی انکه درین نوبت اعیان کوفه و بصره نیز مصحوب از باب
مصر به بنه آمد و بودند و عثمان ایشان را نیز مشمول لطف و رحمت گردانید
مهر را سپید را بارت معاودت از فی داشت و چون محمد ابی بکر

شبانہ روز بجایب مصری مسافت نمود تا کہ غلامی شتر سواری
در رفتار سرعت تمام داشت و متوجہ مصر بود و دو چار خور و در مصرین
اورا گرفته پیسیدند کہ نویستی و بجای مبروی جواب داد کہ غلام عثمانم
ہمئی نزد والی مصر مبروم گفتند اینک عامل مصر سمرہ ماست جواب
داد کہ مقصود من عبد اللہ بن سعد است نہ محمد بن ابی بکر غلام را علیہ
پرسید کہ ہج مکتوبی مضبوط نوشت گفت اما چون لوازم تفحص و تفتیش
بجای آوردند مظهر خشک در بار غلام یافتند کہ چیزی در جوف
ان بود و مظهر را شکافتند مکتوبی مہربان یافتند کہ بر عنوان ان نوشته
کہ من عثمان علی ابن ابی سرف و محمد بن ابی بکر در حضور اشرف و
اعیان مہرازان کتابت برداشت مضبوطش ان بود کہ چون محمد
بن ابی بکر و متفقان بدلتما رسیدند بانیہ کہ در قتل ایشان نہ ہر نماسی
و در بعض مثالی کہ سمرہ دارند کوشیدہ بہ دستور سابق بکثرت
مشغولی فرمائی و روایتی انکہ در ان کتابت قلمی کردہ بودند کہ عبد الرحمن
بن عدیس و عمرو بن الحنفی و عروہ بن الباع را در زودہ بس از ترشیدن
لجہ مجبوس کردان و فلان را مثلہ ساختہ از درخت پاویز و فولی انکہ
نوشتنہ بودند کہ متعلما از حبس فرمای تا فرمان من در شان ایشان
بتو رسد و بر مرتقد بر مضمون ان مکتوب موجب اضطراب محمد بنی
بکر و مہرازان او نشنہ بجایب مدینہ مراجعت نمودند و قاصد ان نزد
اہل کوفہ و بصرہ فرستادند تا باز آمدن و محمد بن ابی بکر چون بدان طبع
رسید در حضور امیر المومنین علی علیہ السلام و طلحہ و زبیر و سعید و سعید
و بعضی دیگر از اجلہ صحابہ کیفیت حادثہ را بر زبان آوردہ مکتوب اظہار
کرد و چون اصحاب دیدند کہ ان نوشته بخط مروان و مہر عثمان است
و عدم دشتر را نیز نشانما ختمند منبر شدند و علی مرتضی علیہ السلام بانفاق

وزیر و سعد نزد عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بهر توست
گفت بی گفتند این غلام و شتر نیز از دست جواب داد که آری و تو
پس این کتابت را تو فرستاده باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر داشته
باشم صوابه لغتد طرفه حالتی است که غلام تو و شتر تو و مکتوب بهر تو و
خط کتابت و نایب تو نزد عامل می پرده و اکنون تو میگوئی که من ازین
حال بیخبرم و عثمان سوگند ان بر زبان آورد که من بر نوشتن ان مکتوب
و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که عثمان سوگند
دروغ نگوید و مروان بی وقوف او مرگب ان امر غیب گشته لاجرم
فرمودند که مروان را تسلیم نمایی تا حقیقت حال تحقیق انجام عثمان را قبول
این سخن امتناع نمود و در باب حمایت مروان مبالغه فرمود و این معنی ضمیمه
از ار خاطر صفار و کبار گشته بعضی از صحابه در منازل خویش نشسته و ابواب
اختلاط با خلق در بستند و برخی بجانب ضیاع و مزارع خویش رفته از قضا
کناره جسته و مصریان با اتفاق سایر اهل طغیان سه ای عثمان را مرکز
و از در میان گرفتند و گفتند اگر این مکتوب را مروان یا مروان
کرده بوده عثمان واجب القتل است و انا مستحق خلع و عزل در ان اثنا
عایشه که بسبب نقصان و طیفه از عثمان را رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریص
نموده گفت اقتلوا قتلا و قتل مروی طویل النجیه بود که با عثمان مشابهتی
داشت و عثمان در ایام محاصره عبده عباس رضی الله عنه امیر حاج
زد اینده بجانب مکه مبارکه فرستاد و عایشه نیز مصحوب ابن عباس
جهت گذاردن حج بحریم حرم شریف و مخالفان روز بروز در تضییق
و تنقیص عثمان پیشتر از پیشتر مبالغه می نمودند و نمیکند استند که کسی طعام
و شراب برای او بر د و چون تشنگی بر عثمان غلبه کرد و این خبر رسید
شریف امیر المومنین علی علیه السلام رسید فرمود نامه را او به باب ساخته

نزد و بردند و موالی بنی هاشم بوجوب فرموده حل می نمودند و مصریان در
صده و منع آمدند اما هاشمیان غالب آمده ان اب را بعتمان رسانیدند
و مدت محاصره بقولی صبح و شهر چهل روز امتداد یافته صبح روز جمعه نزد
عثمان امیر المومنین علی علیه السلام بوضوح پیوست که امروز مخالفان
قصه قتل عثمان دارند آنحضرت بکمانین خواجه کونین حسن حسین علیهما
السلام را فرمود تا سلاح پوشیده بخانه عثمان روند و فیر را همراه برده
نزد آید که کسی برای وی در آید و طلحه و زبیر بر نمینمی آید اطلاع یافته ایشان
نیز پسران خود را در ملازمت سبطین علیهما السلام بدانجا فرستاد و اهل
فتنه چون دیدند که ان گروه واجب الاحترام بد عثمان آمده اند قدم در خانه
استوار داشته بکبار هجوم نمودند و دست بآنها مشت و نیز برآوردند
بشابه که روی نمایان امام حسن علیه السلام خون الود شد و محمد بن طلحه
مخروج گشته سر قیصر شکست اهل خلاف چون ان حال مشاهده کردند محبت
امام حسن نگاه داشتند و لحظه ترک جنب نمودند انوالا امر در خانه عثمان را
اشکال زدند تا مردم دور نشدند انگاه بدان راه درآمدند و قوی انکه خوا
از بام سرانند افتند و بر وایتی بخانه شخصی از انصار که در جوار عثمان بود
رفته دیوار سرای او را رخنه کردند و درآمدند و بعضی از مورخان
در ان زمان مروان و بعضی از علایمان عثمان سلاح پوشیده و اعیان
نمودند و عثمان گفت مر عظام که سلاح انداخته ترس محاربه نمایند از مال من
از او بپشتد و اکثر علایمان را طلب از او بی حمایت عثمان غالب
مرکب بطرفی فرستند و اعدا اسبها را تمام یافته بر وایتی نخست محمد ابی بکر
به ان خانه در آمد و ریش او را بگرفت و گفت چه نفع اکثون بتو عاید میشود
از محبت عبده بن سعد مرزا و مروان مردود و معاویه صلیق عثمان گفت
ای پسر برادر من بگذار لجه مرا که پدر تو اگر زنده بودی ترا ازین امر منع نمود

و محمد بن ابی بکر شمس منده در خانه بیرون رفته یکی از مخالفان در مدینه شمشیر
بر سر وی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش داشت و باین است
رسیده و سببیکم آمد و بهو السبع العظیم نگاه سودان بن حمران اصبی تبغی بود
حواله کرد تا کارش با تمام رسیده و منکوحه عثمان نایل خود در حایل ساخته
شمسری بر پنجه او انداخت و بعضی از انکشتن اشش منقطع گشت و مورخان
در قاتل عثمان اختلاف کرده اند چه بعضی بران رفته اند و سودان او را
بقتل رسانید و برخی گفته رومان بن سهیل سرش از تن باز کرد و زمره
گفته اند که کنانه بن بشر گشته است و حایفه ان امر را بعافقی و قهر نسبت
نموده اند و بقولی رومان بدست علامان عثمان گشته و سودان و قهر
نیز در ان روز قتل اند و در همان معرکه مروار از فی بر سر و گردن رسیده
و شخصی او را برداشته بکر بزمیند و چون خبر قتل عثمان بعرض شاه مردان
علیه الصلوه و السلام رسیده به انجا گشته اند اولاد و امجاد خود و پسر پسر و
صلی را مخاطب و معاتب کردند و ایند و زبان مایون بکله اند و انا علیه اجمعون
کردان ساخته بمنزل خود کش باز گردید و مخالفان بعد از قتل عثمان سران
خارت گردند و خانه ابو هریره و چند ساهی دیگر بجهت قرب جوار نایب
یافت و این واقعه در روز سیزدهم یا شانزدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین از هجرت
سید المرسلین دست داد و مدت سه روز صبه عثمان در ان خانه افتاد بود
و میجکس زمره برداشتن نه داشت بالا خود شبی جمعی اتفاق کرده او را برکنه دریا
نهادند و بجانب بقیع غرقه بردند تا دفن کنند غنمی از بنی مازن مانع شده
گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنند بمن اهل قته را اخبار نمایم تا او را
از کور بیرون کشید و سوا سازند و بزعم بعضی از اهل نایب جمعی از اهل غوغان
جنازه را تعاقب نموده نمکداشته که در کورستان بقیع جهت عثمان غیر
کنند لاجرم او را در حایطی که واسطه بود میان بقیع و مقبره پیود مد فغان

برداشته و در روضه الحجاب نه گور است که بر وی بیچکس بر خیزد عثمان
نارنگه دارد و قوی آنکه حلیم بن خرم یا حویطب بن عبد الغری یا حبر بن
معمر بر وی اقامت صلوة نمود و اعتقاد فرقه است که از بر بر حجب
و بیست بر عثمان نماز که از دیوشیده مانده که در باب آمدن اهل روضه فتنه و
غوغا و اعتراضات ایشان بر عثمان و جوابهای او و توسط شاه اولیاد
صحابه و سخنانی که در آن در میان آمد و در کتب تاریخ روایات متعدده و
حدیثات مختلفه در و دافنه و چون بن مختصر کنایه نامی احوال نه داشت
برادر و بری که بعثت افریغ بن مودق است کرد در شش امیده آنکه مقلعه نه کان
اعتدال فرام کسور مسلمانان پذیرفته **اولاد عثمان** عثمان که عثمان در ایام
بابیت و بعد از شش زن بعثت خویش در او در رقبه و ام کلثوم که
بعقیده دسینه و بعضی از شیعه در سلسله نبات سببه کائنات علیه افضل الصلوات
و اتمم التحیات انتظام داشتند از بخله بودند و اسامی سایر از و ابج نامان
اینست فائده بنیت غذان ام عمرو بنت بنید بن عمرو بن طایفه بنید
بن مغیره ام بنشین بنیت عنبه بن حصن فراری رطله بنیت شهبه بن ربه
فاطمه بنت الفراء فنه و بعضی از مورخان را اعتقاد است که عثمان ابازده
پسر و شش دختر بوده و برخی است پسر و نه دختر گفته اند و در مقصده اقصی
پسر و شش دختر نه گور است و اسامی پسران آنکه متفق علیه است یکی عبد الله
اصغر است که از رقبه متولد شده بود و در سن صغر از عالم انتقال نمود و دیگر
عبد الله الیر که فافته مادر او است و دیگر عمرو و ابان و فافه که والد ایشان
ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فافه متولد شده بودند دیگر عبد الملك
که مادرش ام النیبین است و در مقصده اقصی عبد الله الیر نه گور است و جمعی که
اولاد ذکور عثمان را یازده گفته اند نام سه پسر او را عنبه و شهبه و مغیره نوشته

نه اما از نامهای دختران عثمان مریم و ام سعیده و عایشه و ام ابان و ام عمر و
متفق علیه است و صاحب مذهب اثنی عشری نام سه دختر عثمان را ام خالد و ام
و ام ابان الصغری نوشته و تصریح نموده که مادر ایشان نابیه بوده و مسور
که دخترانش را نه اعتقاد فرموده که بیه یک دختر عثمان ام بنین نام داشته
و او از سربستی نوبه نموده بود و اینها آنکس که دختر عثمان بنش استشش نفر
اعتقاد دارد و ام بنین را از آنکه بشمارد و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال و اگر

در وقت قتل عثمان در مکه عهده مصری و الی بود و در طایف قاسم بن
سعد ثقفی و در یمن یعنی بن امیه و در بحرین عهده الفزاری و در مصر عهده
بن سعد بن ابی سبخ و در بصره و خراسان عهده بن عامر و عهده خود
در بصره نشسته اخلف بن قیس را بن خراسان فرستاده و در کوفه ابوموسی
اشعری در سینه مذکوره بکبوست اشغال داشت و در دمشق معاویه بن
ابی سفیان و در حمص عهده الرمن بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمه بن
حکیم و در قریه جریج بن عهده الجلی و در اذربایجان اشعث بن قیس
و در آسمان سائب بن الاقرع و در مدائن بشر بن امیه و در ولایت
ری عهده بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی طه ابوهریره و کاتب
عثمان مروان بود و صاحب شرع عهده بن سعید بنی و حجاب عثمان
بغداد مشی مهران تعلق داشت

بر طبق خبر فیروز رافث بن سپهر ادب و پیغمبر علی بن ابی طالب
قال علیه من الصلوات علیها و من التحیات از لیسا اما و علی من تجرد و اعد و
اناس من الشجاریه انوار وجود فایض الجود و صفوی و نور در



بهمنست منجات مرتضوی از یک منکات پر نور ظهور گرفته و دوزخ سدره
 مثال چمن رسالت و نهال حوی الفصال کاشتن ولایت از فلقان بی جویبار
 صفت نشو و نما پذیرفته زیر به و به بزرگوار خاتم انبیاء عبده بن الحجاب
 و پدر عالمه ارشاد اولیا ابو طالب بن عبدالمطلب است و مادر پاکیزه نوبه
 امیرالمومنین حبیب فاجه بنت اسد بن الحارث بن عبدمناف و آن منوره
 اولی مائمه بوده زود مائمی تولد نمود و ولادت شاه ولایت پرورینی
 که در روز ولادت سیزدهم رجب سنه ثمانین از واقعه قبل دست داد و بقولی
 صلوات ان مهر سپهر خدای پرستی از مطلع مستی در ثمان و عشرین از حادثه مذکور
 اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت محمد و در نفس خانه کعبه روی نمود برای
 یکبب انصاف و قضا و بینه جض مشیت حق که آنرا دیک بموضع حمل و آله
 ماجده رکن در صواف بیت الله بود و این سعادت از اول افرینش
 تا غایت هیچ افریده را میسر نشده **شد** و در بیت الحرمین صدق
 کنی میراث بن شرف و چون دیده ابو طالب از نور جبین مسبین آن نور
 شب فروز روشناسی رفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شرفیست افضل
 واقع شده مدعی ابو طالب آنکه قره العین ولایت ازید نام نهاد و فاطمه
 میخواست که آن فرزند ارجمند موسوم باشد باشد و قوی الیه فاطمه الحجاب
 حیدر نام نهاد و در خوا تا الله می شنیدی امی حیده ره معید این قولست **بیت**
 جو مادر بدیش عظمه نهاد از آن صورتش شرم بد نهاد تا بالاخره بدرو
 مادر بنابر استنصواب حضرت رسالت مآبی با یوسف مفسر عینی اسم بپوش
 به علی قرار دادند اما کینت بناب ولایت ماب انتساب ابوالحسن است
 و ابوالسبوحین و ابوربکا نین و ابوتراب و القاب شاه مردان فراوان
 است و امیرالمومنین و امام المسکین و امام المنتهین و عبوب المسکین و قبه الغر
 الجلیلین و امیر النبی مرتضی و اسد الله و ولی الله و بیضه البله و وصی در سلسله

تعب بجنب ابوالنفس انضمام دارد و چنانچه صاحب کشف الغطاء از کتاب مواهب
ایده که مؤلف عبد الله بن خشاب است نقل نموده سید ابوصحبه و صدیق اکبر
و وفاروق اعظم و سیم انوار از جمله القاب صید کرام است و نقش خانم عالم
آمینش امیرالمومنین بود اقصه چون چشم سحابون سید عالم صلوات الله علیه و سلم
بر حال خویشیه مثال مرتضوی افتاد انوار ولایت انوار در بشر خشنه اس
مشابه و نمودن کلی حمت عالی بخت بر تر پیش مصروف داشت و نه از آنکه
مدت پنج سال از سن شریف ان مثال صحن اتبال بکده است رسول حضرت و
الجلال او را از جرم مرت و والدین بطل عاظمه جویش جای داد و بنشیند
سحابون بر د **باب** م طفلی امام البشیر بر بردانه رسد ای پدر **بسم** صبی
نزد خیرالانام **بسم** لکلمات که دانه نام **و** بن رسول عا ی مقام صلی الله
علیه و آله وسلم الی بوم القیام بهدایت طوائف انام بیعت شد بپیر مومنین
علیه السلام بروایی است ساله بود و بنوعی ده ساله و نهدهایی باز ده ساله و جمیع
انزال ان در ی برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت
کرد و تقویت امور دین و تثبیت احکام شرع مبین کوازم سعی و اهتمام کباب
اور داشت **کمر بست** در خدمت مصطفی **نشد** از سالکان طریق و فاضل
باوصاف اشرف موصوف شد **برو** ستر کوبین کثوف شد **در اسلام**
کارش بجای رسید **که** چشم فلک مثل او کس ندید **در تمامی** مواقف
کامه و معارک فاضله در ملازمت حضرت رسالت شریعت و جهاد
و مراسم ایت و اجتهاد مرعی داشت و باصناف الطاف الهی انواع طاف
نامشایی **مفخر** و مبای شتر ایت ولایت و زامت و راد و امصار برافراشت
زرائش اساس شریعت مبین **دش** مهب نور علم یقین **ضمیرش** منور انوار
وحی **کلاش** مغرر اسرار وحی **عجب** آنکه باین علو مقام **که** میداشت ان
سرور نیکنام **پس** از فوت پیغمبر محترم نزد کس برآه و فایش قدم از راه

امام به این صفات با مصلحت نکرد التفات و در زمان ابالبخت
ابوبکر و عثمان دامن از نخل اسور دینوی در حیده مکی اوقات نافیه البرکات
بکسب درجات اخروی صرف نمود و در حین سوانح امور و حوادث
ایام شهر از کمال مکارم اخلاق آن طایفه را بسطوت بخشید و رشاد به است
میفرمود و بعد از قتل عثمان طوائف اشرف و اعیان از اکابر مهاجرون و انصار
و اعظم مرتبه دو دبار از این مرتبه عجایب انوار و مظهر غرائب الطوار
الغامس نمودند که سنده خلافت را بدست بزرگوار منیر سازد و بر
سجی و اهتمام بر انتظام حال موفور الاختلاف عالم و عالمیان اندازد
و الجباب جهت ملاحظه ترقیه احوال عباد و بلا و این تفسیر تشریف
اجابت افتران داده بر و اینی در نور و زینت قدم در سر زینت
نهاد و در عدل بر روی است شاد بزرگان اسلام و اهل تعین
را صاحب پیغمبر و تابعین طریق اطاعت گرفتند پیش بنشیند
راضی بتقصیر خویش و امیر المومنین را در ایام خلافت با طایفه معاند
اتفاق افتاد تا کثین و قاسطین و مارقین تا کثین عبارت از ظلم و ستم
و جاعتی که بتقصیر بیعت آنحضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان
حسب جل گویند زیرا که عایشه در آن مخالفت با ظلم و زبردت موافقت نمود
و در روز جنب بر جلنی سوار بود و در آن روز سیم آنحضرت و طوبی
بر جم علم امیر المومنین حیدر و زید و سبب کس از مخالفان کشته گردید
اما قاسطین در صحراء صفین اتفاق افتاد و بعد از کشتن و کشتن فراوان
مهم بمعالی آنها رسید و قضیه شبنه واقع گردید و مارقین خوارج سمر
نزد آن را گویند که سده دارا بن عبد الله بن وهب الراسی
بود و در این جنگ نیز صورت فتح امیر المومنین را از وی نمود و ذوالثقلین
یا الزین العین در کنار رود دهر و آن بسوب و وزخ روان شد و بعد

از آن وقایع . . . در آن سال چو سال قبل با هم نشسته صحبت
زیر آنکه در آن سال بر طالع در صبح روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک
رمضان سالک طریق پیدا دی عبد الرحمن بن بلعم المرادی بشارت
جیلی و اغوا و ملعونه که و طام نام داشت شمشیری که بزرگوار بود
پسر المؤمنین رسانید و بهمان زخم آن سوار از پای در آورده شهید
گردید و در نوزدهم یا بیستم شب یکشنبه یا بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا
بفرود آمد علی انتقال فرمود و امام حسن علیه السلام بر آن امام عالی
مقام نماز که از دو کاتب مظهرش را در نجف دفن نمود و بنا بر وصیت
آنحضرت صورت مرقد اشرفش ظاهر ساخت مدت عمر شریف
امیر المؤمنین سلام الله علیه بر وایت شهر و احوال شصت و سه سال بود
و بعضی از مورخان پنجاه و هشت سال گفته اند و در زمان امامتش کفایت
میت و نه سال و شش ماه و چند روز بود و او قانی که با مر خطیر خلافت
بر ذاخت بقولی چهار سال و نه ماه و عید الله الیافعی با آنکه در مرآت
المنان تصریح نموده که قتل عثمان در دوازدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین و
قوع یافت و در آخر ذکر امیر المؤمنین علیه السلام نوشته که و کان
خلافت اربع و سنین و اربع اشهر ایام و حال آنکه با اتفاق مورخان در میان
ایام که عثمان قتل رسید طوائف انسان با شاه مردان بیعت کردند
و از ذی حجه سنه خمس و ثلثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه میبود

والعلم عنه الله الاحد الهی لم یله ولم یوله

میرزا محمد باقر

اشتمال دارد که بعد از ارتحال عثمان بچند روز از اشراف قبایل از هر دم
مصر و کوفه و بصره و بلاد مست حضرت ولایت مرثبت رفته گفته اند
بجهان جاودان اشغال نمود و مسلمانان را از امامی چار نیست مناسب

قدم مکرم بر سینه مشبه خود افت نهی و جمن امان حقایق را از رشحات سبحان
 عدل و احسان حضرت و نصارت وی امیر المؤمنین فرمود که التماس شما
 در باب قبول این مهم چندین اثری ندارد و زیرا که تعیین مقصدی منصب
 خلافت معوض برای صوابهای اهل بهرست که بعلو قدر از امثال و
 اقران امتیاز یافته اند و مصراین این سخن را بمسامع آن طایفه رسانیده
 حضار معرکه بهر بلکه جمهر اصحاب رسول مشرح القدر باستان امامت
 ایشان شناسانده و بزبان نیاز و اخلاص معروض داشتند که اهل بیت
 امام عالم مقام ضرورت و بنا بر علو است و شرف حسب و قربت و قرا
 بنوی و بخلق باخلاق مصطفوی و کمال علم و فراست و وفور علم و کسب
 و کسب درجات عالیّه اخویه و تربت مزخرفات فانیه و نیویه سبج
 افزیده بغلبه این کار از توسته او از تربیت توقع آنکه قامت فایزیت
 خود را بجلالت خلافت سپارای و ابواب مرحمت و رافت بر روی
 روزگار مکنان بکثای حضرت ولایت مآب تخت از قبول آن امر
 ابامنوده بالاخره بواسطه کثرت مبالغه مخلصان بر زبان الهام بیان
 ندر اینند که این مهم بی حصول ظلم و زبردت نیست پذیرد و اهل طایف
 شخصی بطلب آن دو عزیز فرستاده ایشان بمجلس نیامدند و پیغام
 فرستادند که بامر کس مسلمانان مبايعت نمایند ما بايعت فرمايم
 و این صورت در نظر اهل خبرت نامرضی نموده مالک اکثر ظلم را
 و حکیم بن جبلة زبیر را طوعا او کرها حاضر ساختند و این امام عرصه اتفاق
 از مناسبت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم و احترام تمام فرموده فرمود
 که ای سلام آگاهی بنخواستند و مرید ام از شما بدین منصب رغبت
 نمایند مرا معایفه نیست طلبی و زبیر جواب دادند که با وجود تو ما را
 جلوه این تمنا بر خاطر گذارد و انگاه تخت طلای دست به دست شاه و کسب

رسانیده بهت کردند و چون دست ظلم بنا بر زخمی که در معرکه احد
خوردده بود دشل بود و حبیب بن ذویب گفت که بد شلا و سپه لایم
و بر وایت کشف الغم و مقصده اقصی شاه اولیا بنفس نفیس این کلمه بر
زبان رانده قصه در آن روز خواص اصحاب دست بهت بجناب
ولایت منتبیه داده روز دیگر خاص و عام بدان سعادت عظمی
استعداد یافته مکر زمره از محضومان عثمان و بقولی عبدالله بن عمرو
و محمد بن مسلم حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهیب بن سنان
و کعب بن مالک و عثمان بن بشیر از انجمله بودند و عثمان بن بشیر
امش عثمان مایل را با پراهن خون الو و عثمان نزد معاویه بشام بر دو
از بنی امیه بر افتش بدان ولایت رفته برخی روزی چند در مدینه مخفی
گشته و بالاخره بطرف مکه مکره کریمه شاه ولایت در اوایل ایام
خلافت قصه عزل عمال عثمان کرده چون مغیره بن شعبه از بنی امیه
و قوف یافت بلا زمت عصبه علیه شتافت و بزبان دولتی معرو
حضرت امامت بنای کردانید که در باب تغییر حکایم بله ان چندان
تا خیر باید نمود که خبر بهت انتشار یابد والا اختلاف در قیامه میانی
خلافت پیدا خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاد و روز دیگر باز مغیره
بشرف ملا زمت رسید و عرض کرد که مقتضای رای امیر المومنین
عین صوابست در عزل عمال عثمان تا خیر نیاید شود و موافق از منافق
ممناز کرد و معارن ان حال عبده عباس رضی الله عنهما از مدینه
رسیده دید که مغیره ز مجلس مایون بیرون میرود و چون بسرا
دستبوس امام المسلمین مشرف شد پرسید که مغیره بجهت چه آمده بود
آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عمال عثمان خبری که در مدینه
بعزل ایشان شرط مبالغه بجای می آورد عبده گفت دیروز

نمود و فرزند خجسته بنایه کرد و در روضه شفا مستور است که چون
عبد الله عباس رضی الله عنهما ندید بر اول معیزه را پسندید و تغییر کرد
عثمان بن حصیص معاویه بن ابی سعیدان را مصلحت ندید امیر المومنین علیه
السلام سبب عدم رضای او را بدان مرسوئال کرد و جواب داد
که معاویه و اصحاب او طالب جاه و حکومت اند و مراکاه نو انجاعت
معتدل کردانی دست تنهای ایشان در شهنشاهت نفع نماند و در
و بین جهت در مقام عداوت آمده ترا بفصل عثمان منهد دارند و قاید
اهل شام و عراق را بفساد دارند میدهند و روزی چند بدستور استمرار
بست شام بر معاویه قرار دمی تا من بماند و روزان دبار چون
موی از خیر بیرون آورم بر مومنین فرمود که مالکیت منحه المصلین
عند اعتراف من به مردم بر عثمان داشتند از حیثیت حکم عالم کاشتهان
او بود و اکنون که من بر عزل انجاعت قدرت دارم چگونه در مخلص
مسلمانان از تسلط ایشان افعال نمایم ابن عباس رضی الله عنهما گفت
ای امیر المومنین تو بر قوت و شجاعت خود اعتقاد داری و حال
آنکه این امر خطر بدون نامل و ندرت بر پذیرفت حضرت امیر فرمود
که مراکاه در سواخ اسور با تو مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی
و اگر احیاناً بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرم و اجاعت
بجای از عبد الله جواب داد که ایسر مالت عند الرضا و در ~~مصر~~
~~مصر~~ و ثابین از بخت خاتم النبیین حضرت مقدسه امیر المومنین علیه
الصلوة و السلام عثمان بن حنیف را بکومت بصره و عماره بن حسان را
بابایست کوفه و عبید الله بن عباس ابایاست عین و قیس بن سعد بن
عباده را بفرمان فرمای مصر ارسال داشت و عبید الله بن عباس را

بسروری و مشق نامزد فرمود و عید سعد رضی الله عنه چون آمد است
معاویه بران ولایت رسید تمام یافته و بخدمت حاکم پیش نمود
بدان مهم را قبول نمود و هبیل بن حنیف به ان امر متعین شد اما عثمان
بن حنیف چون بنواهی بصره رسید عید الله بن عاصم دست را جلوت
روناه کرده پای در راه کمر نهاد و عثمان بشهر در آمده با نهایت سپاهی
در عین مشغول گشت و عاصم چون بر ناله رسید شنید که مردم کوفه غیر
بوموسی کسی را با مارت قبول ندارند لا جرم بجانب مدینه مراجعت
نمود و چون حاکم بنین بعضی بنا امیه از قرب وصول عید الله خبر یافت
بیت المال را از انقبود و فتنه خالی کرده بطرف حرم حاکم فرستاد
و قیس بن سعد بعد از آنکه نزدیک بصره رسید حاکم از ان بیان ان بار
لوازم استقبال گنجی آورده او را معزز و محترم بشهر بردند زیرا که
عید الله بن سعد در ان اوان بجانب شام رفته بود اما سهل بن حنیف
چون بنسبت بنوک رسید بجای از شامیان پیش آمده پرسیدند که
از کجای ای و بجا میردی جواب داد که علی مرتضی را با مارت شام
نامزد فرمود گفتند باز کرد که مانده بخلاف علی را فتنه کنیم و نه با مار
توسل گفت سچ کس درین قضیه با شما اتفاق دارد جواب دادند که
که مجموع اهل شام با ما موافق اند و خون عثمان را از علی طلب خواهند
فرمود سهل چون این سخن شنید بدین بازگشته بنیت واقع را بعرض
شاه اولیا رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید و در نهایت
سده و زبردت **میر حسین** **میر حسین** **میر حسین** **میر حسین** **میر حسین**
بعد از قرار امر خلافت علی و زبردت حضرت ولایت
منقبت شافیه طلب مارت بصره و زبردت توقع ابالت کوفه نمود
امیر المومنین فرمود که ناصرو معین من بغیر شما کسی نیست اگر برفت شما

رفت و مرد و راج و فایع مشورت که نم و پش از بمبئی رجب
و سب بهانه نشسته و در هیچ نشسته سب نمانده و در ان نشسته به سب
عائشه بعد از فراغ از مساکج حج متوجه مدینه شدند و چون
در انجا رسیدند که عثمان قتل آمده و علی مرتضی علیه السلام بر سر
قدت نشست برین قضیه انکار مینمود و به طرف مدینه باز گردید و بنا
علی بن ابی سوس مخالفت در ضمیر علی و زهر جالبه شد از حضرت امیر
ضبطه نه که بگر رفته و در ان دیار ساکن گشته یکی اوقات را با دینار
عبادت مشغول داشتند امیرالمومنین فرمود که چون اراده شما بر
بحران من مقصود است بهر کسی که میخواهد برود و بر من و زهر جگر هم
نشسته و در مسک مدینه عائشه بنده یافتند و مقارن ان حال
عبد الله بن عامر از بصره با مال و اقرب یعنی بن امیه از مدینه با خواسته
نشسته و به نجار رسیده و بعد از تقدیم استشاره خاطر بر مخالفت امیرالمومنین
علی علیه السلام قرار داده بنا بر استنصاب عبد الله بن عامر
غایت بصره نمودند و فرمودند که در اسوق مکه منادی کردند که ام
عائشه و علی و زهر حبس طلب خون عثمان و اصلاح مهادت اهل بایان
بجو سب بصره می روند مگر سب طالب اجراء مشوبات اخروی است
باید که مراقت ایشان اختیار نماید از مردم حرم و غیر ایشان پروا
نبرد و بنویسند بر ارس بر ایشان جمع شدند و عبد الله بن عامر
بعلی بن امیه از موالی که از بصره و یمن همراه آورده بودند براق ان
شکر نموده و بعلی بن سب علی کوه سپر موسوم بعسکر مدولیت دینار
خریده پیشکش عائشه نمود تا هو در حبس را بران بار کردند و در مقصد
اومی و بعضی دیگر از کتب علما با قدم بدعت استقامت قوی گشته که در ان
ایام که عائشه خاطر بر بصره قرار داد و روزی بخانه ام سلمه رضی الله

عنه رفته گفت که اهل فدا، فتنه عظیم میبخشد و خون عثمان را بغیر حق نمیخشد
و بنون علی و زهر جبت طلب خون از خلیفه معلوم منوجه عرف
و ب شده اند و جبت اصلاح احوال است و استحکام فواید مباحی است
من بزرگای ایشان مرا گفت بنمایم میدانم که تو بزرگترین سخر با ما نیست
فرمائی و ابوب نخالت گفت کنشائی ام سلمه رضی الله عنها از شنیدن این
سخنان مضطرب گشته گفت ای عایشه ما که علو شان و سمو مکان علی بن
ابی طالب را بتحقیق میدانیم و قرب و قرابت و خصوصیت نسبت
بحضرت رسالت میدانیم و التوجه معلوم داریم بکدام تاویل با او در
مقام خلاف اسم و حال آنکه تو دیر و عثمان را بکفورت نسبت کردی مردم
بر قتل او تخریص نمیدی و امروز میگوئی که طلب خون اومی نام ترا
نهادی تعسا سونف میدهم که از رسول صلی الله علیه و اله و سلم
شنیدی که فرمود اندکی از ایام و لبالی نخواهد که شد که سکان
ابی در عراق که از احوال بودند بر یکی از زنان من بایست نشاند
و آن زوجه من در میان فتنه باغبی باشد از استماع این مقال من
بمرتبه متغیر شدیم که انامی در دست داشتیم بزرگین افتاد و رسول
صلی الله علیه و اله و سلم التفات فرموده گفت چه میشود زرا ای ام سلمه
گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر کمال من راه
نیاید و آنحضرت تبسم گشته و نظر سما یون بجانب نوافکنه گفت که کان
می بیدم که آن زن تو بکشی با حمیرا الشقیین عایشه گفت بی چنین بود
که بزرگان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از کجاست
نیست و عبده بن زبیر که خواهر زاده عایشه بود و عایشه او را بغایت
دوست میداشت ازین اقبل و قال خبر یافت نزد عایشه رفته گفت
اگر تو درین موسفر همراه نیایی با ما من خود را هلاک می سازم بانه

در واپار برهنه روی در حرا و بیابان میهم چندان مکر و حید میفهمیدند که بار و بار
عزم جزم کرده میرافتت مخالفان شاه مردان متوجه بعید شده و بعد از طعی مبارک
بجواب رسید و نیاج کلاه نوا حی بشنید از دلیل رسید که این آب را چه نام
جواب داد که جواب غایب زبانی جمله استر حای کشاده گفت که ای حاکم خدا
سوخته میدم که مرا بجرم باز گردانیدی و حاکم از سبب مراجعت سوال کرد و عا
حدیث مذکور را تقریر نمود و حاکم گفت غلط بعرض رسانیده این آب جواب نیست
و عبد الله بن زبیر جمعی از اعراب را سبغی کرانند رشود داد تا نزد عائشه ادا
شهادت نمودند که این موضع دیگر است و جواب نیست و اول گواهی داد
که در اسلام واقع شده این شهادت بود و عائشه باز با اتفاق ایشان روان
گشته چون بنوا حی بعید رسیدند عثمان بن حنیف که بفرمان شاه مردان حاکم
آندیا رسیدند و عمران الحصین و ابوالاسود یکی نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب
آمدن سوال نمود و داعیه ایشان را معلوم کرد و بتنبیه سبب قتال اشتغال بود
و عائشه بنی اندیشه تدوین دیگر بشهر درآمد در فضای میان شهر که از امر
میگفتند با سبب و طلحه بر دست راست و زبیر بر دست چپ او قرار گرفتند و سبب
و سپاه بر کرد و مودج صف کشید و مستعد صف کشید و عثمان بن حنیف نیز
بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیه مردم خویش پرداخت و تمام
خلق بعید در آن معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان سجده و فضایل عثمان کشیدند
و در کار قبلی او کرده جهت طلب خویش از حاضران معاونت جستند و بعضی از
سجده این تقدیر ایشان نمودند برخی گفتند این دو شخص با علی مرتضی نسبت فروداده
و حالا عهد گشته میخواهند که بهانه طلبیدن دم عثمان زمام امامت در راست
بجک آورند در آن اثنا حارثه بن قذامه متمیمی آواز داد و طلحه و زبیر را میهن
کذا سوگند که قتل عثمان نزد رسول مسلم است ازین امر که تو اختیار کردی
و بکت پرده حرمت خویش قیام نموده برین حمل ملعون سوار شده و در میان

دو لشکر ایستاده اگر بطوع و رغبت مرتکب این مهم نیست به منزل حوی
مراجعت فرموده استغفار نماید و اگر نرا ببرد بیرون آورده اند
از مردم اعانت خواهد تا ترا بوی رسانند و طلحه و زبیر را محاص
ر دارند و گفت که شما اگر چه حواریان پیغمبرید اما در اوار حقوق انحضرت
ممال و رزیده زمان خود را در پس پرده نشاندند و زوجه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آورده و همچنین مجمعی باز داشته
ایده حاکم و زبیر از استماع این معالی اصلا منازعت کردند و ابوبکر جواب
نشدند و مهم از قبل و قال نجیب و جدال سرایت کرده چند روزی
مجادله و مقاتله قایم بود بالاخره در شبی مظلم که باران می بارید طلحه و زبیر
ششگون بهاران ماره برد و قرب چهار صد کس را از متابعان و
نخایمان عثمان بن حنیف تیغ ستم و خیف بکند را نیندند و عثمان را در شکر
کرده خواستند که از پای در آورند لیکن بنا بر شفاعت عایشه از بخن
خون او در گذشتند و محاسنش را که طولی داشت بنام برکنده او را
اجازت دادند که بهر جا که خواهد رود و عثمان بکازمت شاه مردان
شماره انحضرت تخت او را شناخت و بعد از آنکه عثمان نام
خود بر زبان آورد و امیر ششم شده فرمود که پسر از نزد مادر منی و جواب
امر باز آمدی گفت که چون آبصره بخیر نسخر طلحه و زبیر در آمد در باب
منصب امامت در میان ایشان مخالفت پیدا شد و عایشه درین
جانبین کوشید و فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبد الله بن زبیر با مرشس
نازی نیام نماید **و اینست که در این وقت از آنجا که در آن وقت**
در سران از قیام و بیجا نویسی انحضرت و چه در آن وقت
سپاردند که **علماء اخبار آورده اند که چون امیر المؤمنین علیه**
الصلوة و السلام شهنو که عایشه و طلحه و زبیر خاطر بر مخالفت قرار داد

منوجه بحر گشته اند مدافعه ایشان را پیش نهاد چمت عالی نهست
ساخته از اهل مدینه بسیار استمداد نمود و بعضی از منوطان نیز بسیار
فرموده تخلف نموده از جوفه بسیار بر سر نه و انفراد مردم بیکار داپرد
سایر گشت و مدنیان بر سپیل اعلان با هم گفتند که ما علی را نصیحت
کردیم که قبله عثمان را در دست نماید تا بچاکس ابواب خلاف کشاید
و او سخن ما را بسمع رضا جای نداد و لاجرم نیران فتنه و فساد در شتغال
اند و نمیر خورشید انار حیدر کرار از ساکنان آن دیار از ارباب
یافته بر جناح استعجال با نهصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت
فرمود بقصد آنکه سر راه بر مخالفان گیرد و ایشان را از وصول
بقصد مانع آید و در آن سفر از اشرف مهاجر و انصار عبده بن عباس
و ابولیلی بن عمرو بن الجراح و ابوفتاد و انصاری و ابوالکثیر بن التهمان
النجیب البدر و خرمه بن ثابت و الشهاد بن در ملازمت امام
تقلین بودند و در اثنا راه نزد جناب ولایت پناه بوضوح پیوست
که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان متعذر است لاجرم در
منزل ذی قار جهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان
سخن دان متعاقب یکدیگر میبویند از سال گذشته مردم آن مملکت را جهت
معاونت طلب داشت و ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود و خلافت را
از نصرت آنحضرت مانع آمد گفت علی و طلحه طلب ریاست مینمایند
هر کس از شما بل بد نیاست باید که یکی از ایشان پیوند دهم که راغب
انتم است مناسب آنکه بای مردمان انزو و امید لاجرم قاصد آن شاه
مردان با کورس بازگشته کیفیت حال معروض داشتند و آنحضرت
بر شدت حضور ابوموسی اطمینان یافته قره العین ولایت امام حسن
علیه السلام و عمار بن یاسر را جهت تمشیت آن مهر کجوفه فرستاد و چون

محمد
حمید

محمد
حمید

محمد
حمید

و فوئوت از قریب و وصول آن دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند
چندی گشت به ز مردم مسر و اقتباس از اشرف و او واسطه الناس
باستقبال مولب کو کسب ساس ششغال نموده سعادت دستبوس
نور دیده رسالت و امامت حاصل کرد و اینده و انحضرت را معزز و محترم
بود و در آورده ضایق در مسجد جامع مجتمع گشتند و ابو موسی نیز در آن مجلس
حاضر شد و امام حسن سیدم علیه السلام را در معانب ساخت کبریا
لوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک چاده فوئوت زدنی
ابو موسی جواب داد که پدر و مادر من فدای تو باد من از حضرت مصلحتی
علیه من الصلوۃ اشرفها شنبه ام به نعت زود باشد نه فتنه روی
ناید که در آن فتنه عاقبت بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از مانی و مانی بهتر
از راکب و جاعتی که در بصره اند برادران مانند و اسلام و حق و غوغا
و ما و اموال ایشان را بر ما حرام کرده اند است عمار با سزا شنبه
بن سخن بی طاقت شده زبان به دشنام ابو موسی بگشود و بی از کوفیان
بکامیت حاکم خویش عمار را غارت گشت کرد و قوی اند و در آن روز نیز
ابو موسی بر مسنر برآمد و در حضور امام حسن علیه السلام فرق انام را
از متابعت خلیفه بحق منع نموده و بعضی از محبان شاه مردان مانند
فغان بن عمرو و صعصعه بن صوحان با او در مقام معارضا آمد امام حسن
علیه السلام ابو موسی را گفت که چون نواز متابعت امیر المؤمنین را
خود را بری گردانیدی با منبر من نسبت نداری و ابو موسی در کمال
خجالت پایان آمد و آن قوه العین نبوت و قنوت قدم بر منبر نهاد
و زبان به نام جان نصیحت گشود و حاضران را مبعاونت و مقامیت
و از کواخویش تر عیب فرمود و انعیان لوفه دعوت انحضرت را

قبول نموده و سه هفته در موش کشیدند و این اثنا مالک نشسته
از نزد امیرالمومنین حیدر بکسر ناموس ابو موسی مامور گشته بود و بلوفه
رسیده و هم از راه بغسر امارت رفته بزخم نموده و روی غلامان
ابو موسی را در تمام شکست و ایشان را از دارالاماره بیرون کرد
و غلامان ابو موسی بسجده و دیده و خواجه خود را بر کیفیت حادثه مطلع
کرد و اینده ابو موسی بر سبیل تعجیل روی بخانه او را مالک شتر او را
سختان درشت گفته فرمودند که همین لحظه دارالاماره را خالی می باید کرد
ابو موسی التماس نمود که یکروز مرا مهلت ده تا بجای دیگر نقل کنم
مالک گفت لا اولاً که مرا مهلت ترا یک ساعت مهلت نیست و فرمان داد
که رجوعت و امتعه او را بیرون انداختند و آخر الامر بنا بر التماس
بعضی از اصحاب او را یکروز مهلت داد تا منزل پیدا کرده بدین فیت
و کوفیان تهیه اسباب سفر برداشته بعد از سه روز بر وای بی همت مزار
سفر در ملازم حضرت امام حسن علیه السلام بجانب ذی قار در ح
آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز نگذشت مالک شتر را دوازد
مزار رسد بکر منوجه معکرمایون گشت و بر وای بی ای که نامی شکر که از
کوفه بد صاحب ذوالفقار بدی قار رفتند و دوازد مزار بودند
والعلم عند الله تعالی **در وای بی ای که نامی شکر که از کوفه بد صاحب ذوالفقار بدی قار رفتند و دوازد مزار بودند**
چون کلاه کوفه در فلان ایست ظفر ایست که ولایت بجمع گشتند
آنحضرت بطرف بصره نهضت و نموده قعقاع بن عمرو را جهت پیغام
نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد و ایشان را از وفات عاقبت
مخالفت تخویف کرده بسلوک طریق مصالحت و موافقت دلالت نمود
و قعقاع بعد از وصول بمکس عایشه و طلحه و زبیر سختان معقول بمابع

شان رسانید و همه را بصلح و صفایا بیل گردانید و از انجانب نیز عام
بن کلب با قرب صد کس بر رسم رسالت بنزد شاه ولایت آمد
و آنحضرت کوشش و بیوشش ایشان را بدر را الفاطمه ابیت سجده نماز
و با امیر المومنین گرانبار گردانید و آن نصایح موثر افتاده آن صد
نفر از بادی غواصیت بجزیره رسید و با امیر المومنین پیوست
کرده و عادیان بنوین به بصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی
منازل بنواقی بجزیره رسید و زاویه را مضرب خیام عساکر حضرت عطیه
که بقول صاحب کشف الغم بیت مزار فرمودند گردانید و عایشه و طلحه
و زبیر نیز بیرون خوابید و باسی مزار کس در موضع خزینه منزل کردند
و کت دیگر از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت تمسک امر محکم
در حرکت آمد و مقرر بدان شد که قتل عثمان از معسر حضرت نشان
بیرون روند تا مهم صلح فیصل یابد و انجمت پیش از با قصد کس بودند
و اکثر در ساک صنادید قبایل عرب انشطار داشتند مانند مالک اشتر
و علی بن النشم و عدی بن حاتم و شرح بن طهم و غیرهم و چون این طایفه
از لشکر کا کت ولایت پناه خارج گشته بکوشه نزول نمودند بایکدیگر
گفتند که بی شک مصالحی علی و طلحه و زبیر منبئی بر قتل ماست اکنون تدبیر
می باید اندیشید که ازین مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خاطر بران
قرار دادند که حیل پیش آرند که ان مصالحی بفغانه تبدیل یابد و بحری که افتاد
فایض الا نوار بقصد سپهچون تو ابیت و سبار علم زرنگار بر افراخت
مجموع ان طایفه بر اسبان باد رفتار سوار شد بجانب معسکر عایشه میانشه
و درست باند اخن نیز بر آوردند و از پنجبت شورش عظیم در ان شکر افتاد
ملکان تصور کردند که امیر المومنین بر رسم سپهچون متوجه ایشان است
لا جرم طلحه و زبیر تبعیه سپاه اقدام نموده قدم در معرکه جنگ نهادند و قتل عثمان

چون دیده که میرند پیرایشان بر بند ف مقصود رسیده باز گشته بودند
بعکس راه یون اثر رسانیده و بنا بر آنکه فوجی از لشکر یان عایشه نزد
میشودند و او را در انداختند که اینک صد و زبیر پیش چون او رود و
لا حول امیر المومنین علی نیز بار اسن سپاه صف شکن اشتغال نمود
القصه منقطع که خدمت گذاران قضا و قدر بود و ج ز راند و نور شب را
بر چهل سپهر بود باز کردند و نثار دستان آسمان پرده از ورق فام بر
کشیده روی بنامشای آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را در زره گرفته
و بر چهل عسکر نهادند در پیش صف لشکر باز داشتند و میمند و میسر و بر
داده قتال و جهال بر افراشته و امیر المومنین علی نیز چنانچه باید و نشاید
بنسویه مصروف جنود طفور و و دیر دانسته بر اکثر چهار سرور انبیا
سوار شده ز فرمود که ندانند که میچکس در امر محاربه تعجیل نماید تا
امیر المومنین حجت بر ناگین تمام فرماید انگاه شهاد ولایت پنا بهمان
مرد و صف شناسان ز بان الامام پان بنصیحت عایشه و طلحه و زبیر
کشتاد و عایشه را بر پرودن آمدن از حرم حرم در قمار او را شکن
سپعت ملامت فرمود و بر و ابی زبیر و بقولی طلحه را نیز پیش طلبیده و
ایشان از مقام خود در حرکت آمده بر نه نزدیک امیر المومنین
رفته که گرانهای اسبان ایشان از یکدیگر کنده شد و امام السیدین بعد
از ادا مقدمات به اجمت این اثرشان پرسیده که سبب چیست
که با من علم قتال افراشته منم خون من را حلال بنده انداید جواب
داد که چون تو اهل فتنه را از اطراف طلب کرده بر قتل خلیفه مظلوم غلب
نمودی و سایر برابا واجب است که در خلع تو مرا سم سعی و اهتمام بجای
آوریم علی مرتضی فرمود که شما و خاص عثمان از من میطلبید و حال آنکه
منور خون او از شیرهای تمامی چکه اکنون پاییده تا مبارک نامم و دعا فرام

رصاصی بر سرش و خون بعمل عثمان برده باشد بعد از بیست و هفت روز
از دو و حکم وزیر برز مبارک اعراض نموده و امیر المومنین در صحبت ایشان
فرزوده در اخوان باز پرس گفت که بخاطر داری که روزی من و تو در ملازمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجای می برستم و دست من درد
تو بود و آنحضرت ترا گفت ای زهر علی را دوست میداری جواب داد
بی بی یا رسول الله آن سحر در فرمود که زود باشد که با او در مقام مقامی
و در آن حال ظالم باشی پوشیده نماند که مورخان این حدیث را روایت
مختلفه در مولفات خود ایراد کرده اند و چون محصل جمیع روایات مشعر
بفکرم زهر است بر امیر المومنین علی علیه السلام گفت سخن که از بتزار
ان امبادرت ننمود و القصد چون زهر از آن افتخار اهل سلوک و سیران
سخن استماع نمود گفت با ابی الحسن حکایتی بیاور من وادی که اگر پیش ازین
بخطا میباشتم مرکز بانو را بیت مخالفت نمی افراشتم اکنون بجهت اسوئله
که بانو خوب نکشایم الگه شاه ولایت پناه بصفت خویش پوست زهر
نزد عایشه رفت و حدیث مذکور را با او در میان نهاد و قصد نمود که از
سور که پروان رود اما پیشش عبید الله زیان ملامت کشاد گفت
تو بجهت این حدیث دست از خوب باز نمیداری بلکه از و هم شیر
خو نیز از ابن ابی طالب ترک میکنی نموده میگردی زهر از شنیدن این
سخن خشمناک شده سه نوبت بر شکر امیر المومنین حیدر حمل کرد و بمیان
صفوف درآمد بی از آنکه کسی را مجروح سازد باز گشت و عبید الله گفت
که کسی چنین اسبلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود و عبید الله در
باب مرافقت در امر محاربت مبالغه از حد اعتدال در گذرانید زهر گفت
چون با علی مقاتله نمایم که سوخته خورد و ام که مرکز با وی خوب کنم عبید الله
گفت بمفارت سوخته یکی از غلامان خود را ازاد کن و زهر اخوانی را

نبودن نمود و ندی محول نام را از او در داند و بی از شعر و زبان فقه وین روز
در سلسله نظم کشیده **عریض** یعنی محول بصورت دین کفار و مدد من بپسند
والله قد لاخ علی جنبه و چون حضرت میردیده صالح سیر بر بنیت
فرموده بیت از زبان ماکه دل از جان برکنده با مصحف مجله نزد یک
باین صایفه رود و این را بر بنیون کلام معجز نشان دعوت نامه شخصی
از شکر بیان مسلم نام بجا جاودانی را بر جلیات این جهانی منتسب کرده
با مصحفی در دست نزدیک بعضی اعدا رفت و بنقلین امیر المومنین کلمه چند
بر زبان آورد و مخالفان را بفرمان حمیه دعوت نمود و متهوری دست
راست او را بضر شمشیر پنداخت و مسلم مصحف بدست جب گرفته دیگری
ان دست را نیز موقوف ساخت و ان مسلمانان مصحف را بهر دو بار و
نگاه داشته برخی دیگر از بای در راه نگاه تا بر قتال اشتغال یافته از جانبین
مروان مرزدیران معرکه نبرد در میدان نداشتند و بزخم شمشیر بران و
سنان شعله سان خاک پیابان را بخون یکدگر کل ساخته و تیغ بانی دیران
شد حوی آغاز سرافشانی کرد و دیر تیر بر بردار و لاوران پر خاشجوی شرط
جان ستانی بجای آورد و نمود و آغاز شمشیر بانی را از دست پهلوانان سر
فتشانی سنان چون شعله اش بر فروخت **بجسم** بر دلاان افتاد و پیوست
کمان و تیر چون پوست با هم جدا شد جسم و جان از هم یکدگر و دران روز
مولناک از اول صبح تا وقتی که بود و خورشید از تخت افلاک بجانب
کره خاک تمایل شد و آتش قتال بقل بود و بان خواه افتاب فتح و ظفر
از مطلع اقبال امیر المومنین حیدر سر بر زده اکثر مخالفان روی بوادی
فرار نهادند اما جمعی از جمله بصره شتر عایشه را احاطه نمود دست از جنگ
باز نمیداشتند بابران شاه مروان محمد بن ابی بکر و مالک شهر و جمعی دیگر
از دیران را و نمود که ان شتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره خدات متواتر

نموده خود را بشتر رسانید و مالک شتر به و ضرب پی در پی و دو پای جل را پی
رد و با وجود آن حال شتر از پای در نیامد و مالک مستحضر شد و مقارن و
فوج آن صورت شاه ولایت به آنجا بن رسید و فرمود که ای مالک
به پای دیگر جل افکند زن که او را جن نگاه داشته مالک بر آن موجب عمل نمود
شتر بفتاد و بر وایت ابو حنیفه و بنوری آن شتر را عین بن ضبیعه
نوفی پی کرد و بهر تقدیر چون به زوج منما بل شد عایشه فریاد برآورد که ای پسر
ای ملک فانی و آنحضرت محمد گفت بن ابی بکر را گفت خواهر خود را در پای
و محمد نزد دیگر رفته دست بهودج در آورد تا معلوم نماید که نزد زخم برآورد و
رسید بانی و دست او بر دست عایشه خورد و امیر المومنین زبان به فریاد کشید
و گفت یکتایی که دست تو بجان من رسید که بفر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست هیچ احدی به من نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از سه نزد بترم بشو و
دشمن زین مردم نسبت بنو عایشه برادر خود را ستاخته خاطرش آرام
گرفت و شاه مردان و زنان داد که هیچ افزیده و بختکار از انعام تمامه و زخم
خورد و رانگند و عایشه را بجان عید الله بن خاف الحزاعی که در سلک عیسا
بفره انشظام داشت و در آن معرکه زخم زده و الفکار بهار البوار شسته بود و زده
در کشف التماسطورت که در جنگ جل شانه زده و زار و نهصد و نود و یک
از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه شاه ولایت پناه نبرد و هفتاد و
شصت شهادت بخشیدند و در تاریخ گزیده مرزبوریست که در آن معرکه
مشت هزار کس با هفده هزار کس کشته شد و از جمله هزار نفر از سپاه امیر
حیدر و باقی حبش عایشه بود و در روضه الصفاه کورست که در آن محاربه قریب
هفده هزار کس از جنود عایشه بقتل رسیدند و نزدیک به هزار کس از
ابشاع امیر المومنین علی علیه السلام و بعقیده صاحب مقصد افضی شهدا از لشکر
آنحضرت از هزار کم بودند و از نهصد زیاده و بقول بعضی از مورخان در آن

معونه و منقاد مرد از قبله از دوی جنبه که مهار نشسته باشند را بنویسند
 می کردند و متوجه می شدند و از جمله قبیلان شکر عایشه را یکی از پرست
 و نسب زبیر بن عقیل بن کلاب میرسد و بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویله
 بن اسد بن عبد الله الغزالی بن قحطی در سلسله اجداد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم ششام دارد و مادر زبیر عمه آنحضرت بود و صفیه بنت عبد المطلب
 بنت زبیر ابو عبد الله است و او با عقیل و اهل سنت و جماعت از جمله
 کاتبین است که پیغمبر ایشان را بهشت بشارت داده و در شان او روایت
 کنند که رسول فرمود که هر پیغمبری را حواری بود حواری من زبیر است
 و زبیر بر و ابی در سن شان زده سالگی و یزد بهی در بیت و پنج سالگی با سده
 در آمد و در جمیع عز و اب و ملازمت سید فانیات بسر و او اول کسبت
 که در میده آن چهار دختر بر مننه کرد و کیفیت نشسته اند بن زبیر در کتب آمده اول
 بدین وجه مسطور است که چون زبیر در روز جمعه عمار را با سربازان انصار
 حیدر کرد دید و دانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار در بطنان خوش
 متغی شده و بعد از ارتفاع غبار مع که کارزار بجانب حرم پروردگار توجه
 نمود بحسب اتفاق مروا و بر وادی السباع افتاد و حال آنکه اصناف بن قیس
 با شش هزار کس از مردم قبیله و بوابع خود در آن مکان نشسته افطاری
 کشیده اند که مریدان از آن فریق که غالب شوند بدیشان پیوند و و از
 دور زبیر را شناخته گفت کسبت که از زبیر خبری معلوم کرده با رسانده
 یکی از حاضران که او را عمرو بن جرموز می گفتند آن خدمت را قبول نمود
 از عقب زبیر در حرکت آمد و چون بوی رسید پرسید که یا ابا عبد الله مهم
 این دو سپاه یکی میجوشند و دیگری جواب داد که فریقین با یکدیگر غبار وین شغال
 داشتند که من به بجانب شما فتم عمرو و گفت سبب تخلف تو چه بود عذری نماند
 عمرو براففت او روان شد و بعد از لحظه زبیر عمر را گفت که بروا که با دار نماز

پسین پیام نایم و نو از من ایمنی ایا من از نو در امان هستم بانی عمر ویت
بی و چون از هر سو حمله کردند و ناز مشغول گشت عمر و پیک ضرب است شیرم
او را بقطع رسانید و از ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی در کشف الغم جان مستغاد
میگرد که چون از هر سو که بیرون رفت در میان قوی از بنی تمیم فرود
آمد و عمرو بن جرموز الحاشی شی او را بقیافت برده در وقتی که از هر سو جواب
بود قتلش سادرت نمود اهل سنت گویند عمرو بعد از آن جسارت برآید
از هر سو آتش و شمشیر را رفته نزد حضرت امیر المومنین علی رفت و گفت
حال باز گفت آنحضرت فرمود که بشارت بدتر از ای کشند بهر صغیرانش
و در رخ عمرو بن جرموز چون این مرده شنود حضرت ولایت شفقت را
گفت نویلای این امی اگر برای تو کشند بشارت و در رخ شنوند و اگر از تو
کشند به خانی رقم کفر بر صحیفه حال آنکس کشند انگاه از غایت خشم سر شمشیر
شدن خویش نهاده از کوفه و تا از پیش بیرون رفت خار که دار دین
بان پیشتر هم نگهیدن کشند پیشتر مدت عمر زهر بر وایتی نجا و وقت سال
بود و بقولی شصت و چهار سال و بعقیده صاحب زنده از هر سو که برآید
از انجمله عبدالله و عام و عروه و منذر و معصب از اسامی بنت ابی بکر بود
بودند و حمزه و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات مخافه و از جمله قتلان افعه
جل و بگری است و او پسرم ابو بکر بود و ابو بکر کشت
داشت و در سن بیست و سه سالگی همان شده در اکثر غزوات حضرت
سید کائنات را ملازمت می نمود و بزرگم اهل سنت و جماعت طایفه از جمله غتر
مشره است در روضه المعقار مقوم ملک جهان شده که در روز جل زهر
از عونه بیرون رفت طایفه نیز قصد قرار نمود و مروان سبب سعی طایفه و قتل
عثمان گینه او در سینه داشت برین داعیه اطلاع یافتند از خن نیری جانکاری
پای طایفه را بر کاب و دخت و خون در سبلان آمده علام طایفه رویت

رحمت بسبب از مرجه تصور کنند و سپید ترست و میگویند از افعال او
مجال چون و میرانست و خاله از اسماء این سخنان را می عایشه راضع
شمرده از متابعت او بر ایشان شد و بلا زمت شد و لایب شتافت
در جنگ صفین بنده از کائنات قیام نمود و در روضه الامم از شعبی مرویست
که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و
عمرو بن سعید بن العاص را اسیر کرده بنظر انور حضرت امیر رسانیدند عمار بن
یا سر گفت یا امیر المومنین این جماعت را می باید کشت و آنحضرت جواب داد
که اسیران اهل قبله را نمی کشم و فنی که بشپهان شوند و روایتی آمده چون چشم
امیر المومنین بر مروان افتاد فرمود که از خان ریح مسکون اتفاق نمایند زیاده
با حق مروان را از وی نترسانند گرفت و او را کشت از ریح تو یعنی از اولاد
تو امت را انت خواهد رسید و این سخن حکومت اولادان سرخیل اهل
عناد بود و بجهت پیوسته که مختار به جل در جادی الاخر سینه شت و ثلثین است
داد و امیر المومنین صید بعد از اختصاص بفتح و ظفر فرمان و نمودارش که نصرت
از از عنایم اسلمه و جواب را نصرت نموده است و گفته قتل را بپوشان
رسانند نگاه بصره در آمده جناح مرحمت بر مغارق امالی ان بله بسوطه
و عبید الله بن عباس و مالک اشتر استعاقب یکدیگر نزد عایشه فرستاده
بوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و عایشه
لغت و شنید بسیار واقع شده عایشه رفتن مدینه را قبول ننمود و بعد از آن
شاه مردان بنفس نقیس منزل عایشه تشریف برد و چون بقصر عبید الله بن
خلف الخزاعی در آمده محله او قفسه که نام طلحه الطلحات مقرر بود او را بر آورد
که قیام اجد خدای تعالی اولاد را بمیم کرد و انا و چنانچه فرزندان مرا می برد
که دی امیر المومنین علیه السلام جواب داد که اگر من کشته دوسنان می آم
مرکس درین خانه است می کشم و اشارت بخانه کرد که عبید الله بن جبر و

طایفه از مجروحان شکرانجی مقتفی بودند و چون امیرالمومنین علیه السلام بجه
عایشه درآمد فرمود که ای حقیر اگر از اگر در آن نوپس سپاسی بجای نماند
توجه نماند که ترا از آن بده که بری نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
گفته بود که علی از از زواج من با آن قتال خواهد نمود و چون علی بروی طغیان
در آنجا نشین ترست و خانه زد و در مدینه است و عایشه طریعا در مدینه آن
بلده را بمحلول فرمود و فریاد که عایشه از زنی در آن زمان امیرالمومنین البیع
رضا اصفاندر در در و دیگر آنحضرت امام حسن علیه السلام را پیش او فرستاد
و معام داد که اگر بدین میروی سخن را که میدانی در باره تو میگویم و عایشه
در آنجا بگفته بی المال بجز برای سر عجز رسول شده چون خبیثت این
حال از او می پرسیدند باب داد که آنحضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و
آله و سلم را در آنجا در بود که در حالت حیات و بعد از کلمات من مرید
از امیانت مریدان را علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از حال نکاح من خارج
باشد و حال من را بیدم که علی را آن سخن را در حق من بر زبان آورد و باجم من
بر رفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه عزیمت سوختن کرد و انید امیرالمومنین
علیه السلام محمد بن ابی بکر را از مدینه که در آن سوختن گفت خواهر کنیزش را به
و جمعی از نسوان بصره را بلبس لباس رجال ساختن اشارت کرد و در آن راه
بجه متکبران عایشه پر دازند و خود با اهل بیت و خواص اصحاب او را مشایع
فرمود و چون در آنجا راه یافتند و در حال آن زمان عایشه را امداد
نمودند او طول بده می گفت علی مرتضی حرم رسول خدا نکاح نیست
و مرا بلا زمت این طبقه مبتلا ساخت و بجه که در وصول مدینه آن عورت
لباسهای اصلی نمود و را پوشیده و بنظر عایشه درآمد و چون حال بر وی معلوم
گشت زبانی نجسین امیرالمومنین بشنا و در کشف التورست که عایشه را با خود
از آن مخالفت پیش میاید و هرگاه که با و خوب حال میکرد و اظهار تأسف نموده

لی رایت و هم در آن کتاب مذکور است که بعد از آن واقعه روزی عید
روز پیر سپید غناب با عبید بن عباس گفت که قتال کردی ام موین
و خواری رسول رب العالمین و فتوی دادی بخویشتر و بچ مشقه ابن
عباس رضی الله عنهما جواب داد که تو و خاندان تو عایشه را برون آوردید
تا امام بر حق و خلیفه مصطفی مخالفت کرد و خاندان علی را بویست با ام موین
شد است و ما نور بهترین اولادیم پس خاندانی بعلی در گذراند
از و ایضا بدر تو با علی مرتضی تقی الله و در بار علی علیه السلام در سلسله
بل بیان اشتغال داشت که راه شدید سبب محاربه یا مومنان و اگر
کافر بودند رستی که رفتار خواهد شد بسطط الهی زیرا که از مومنان جدا
رختند اما قضیه مشقه ما از اهلایل میباشیم بنابر آنچه از رسول صلی الله علیه
واله وسلم حکایت از ایشان میآید و او بار از حضرت داده است و آن
مر لاجرم بنحویز آن فتوی نیستیم القصه چون شاه مردان بر روی چند در
بهره بسپرد یات آن ولا و بیت عبید الله بن عباس رضی الله عنهما فتوی
نموده زبانی سمیه را قاتل و بخت او را زدند و نفس نفس و زور و در
شانه و سینه سست و کتفین رایت غنیمت بجانب کوفه را فرافتنه
آن خط را و از الخلافه سبخت و هم درین سال
یافت و خدیفه بنابر سستی که سرور کائنات با او در میان نهاده بود
سال مناققان مدینه معرفتی تمام داشت و بر واپتی در میان سال
رضی الله عنه بهشت جاودان است یافت و سلمان بواسطه کمال اخلاص با سنان
مقدسه پیوسته انجمنان بسیار داشت بمشایه که آنحضرت در شان او فرمود
که سلمان مثالی است در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف در حق
سلمان نیز زبان الهام بیان کند را بنده که او را العلم الاول و العلم الآخر
لا یدرک و فرموده اهل بیت مدت عمر سلمان را بابت اقل و بلیست

در روز سی و نهم سال و در شب چهارم
مسجد بنی امیه مسجد و قمار

و بنی امیه سال و بقول اکثر سببه نمود و او بعد از سال و مرشد شد و در آن
بکمری رنجیت و زینب بنت جحش حضرت ولایت منقبت علیه السلام و آنچه
بمیشود بنابر آن حضرت در پیش راه رسالت و با خود بسبب الحیج عثمان
از وی عفو کرد و بنایچه شمه از نمین در نزد کر فتح که مرقوم ملک پان گشت
مجااهدان معارک اسباب

و محاطان عجایب آثار بر زبان اسنان فلم بیان بیان محبته رقم خبر بود
خبر فرموده اند که در آن اوان که عثمان بن عفان چیست دفع مخالفان
عالی جز را اعلیه بود در زری در یکی از کویهای مدینه معاویه یالعب الایجاب
در چهار خورده در انشاء مکالمه با وی گفت می رسم که بالآخره اهل قبل
بمیرم نموده عثمان را بتل رسانند کعب گفت از قیوم این حادثه بحسب
تقدیر امر است تا بر معاویه گفت کاشکی مرا معذرت شود که بعد از وی
مهم خلافت بگرامم است از اصحاب قرار نهاده یافت تا نسبت با و
کسر ابط اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب
بمعه شهباسم قدر خواهد شد اما پس از من نیز ترش بسیار و حال ابله در
از روز ممتاز به بر استر اشوب سوار بود و لاجرم این سخن در خاطرش
جای گرفته و در طمع خلافت افتاد و چون عثمان کشته شد فوجی از ملاعین
بنی امیه که از این عم حضرت خیر البریه کینه و برینه در سینه داشتند بوی
پوسته او را بر منجالت شاه ولایت ترغیب و تحریص نمودند و معاویه
فاطر بطلب خلافت قرار داده است بران گذاشت که عتاید شامیان
نسبت بحضرت امامت مرتب فاسد گردانند با برین میفرمود که در
ایام جمعه پراستن خون الود عثمان را با زنت شان مقطوع نماید مسجد جامع
دمشق می بردند با مردم چنان ظاهر میکرد که قتل عثمان بفرموده شاه
مردمان و قیوم یافته و معاویه درین باب خندان میبازد نمود که مبارزان

شام تا کید تمام سو کند خوردند که بر بستر نرم تخت نشاند و آب سرد بنامید
تا انتقام خون عثمان زد و عثمان کشته در خلال آن احوال عمرو بن العاص
که در کار و زویری شبیه و نظیر بود از قسطنطین بدینجای رسید و علت
زدید نفست که در آن ایام که عثمان را مخالفان در سر ایشان مجامع بود
عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون آمد، قسطنطین شنافت و بپارا که
خبر قتل عثمان نزد او بجهت برست بموجب نامه که معاویه بطلب او
فرستاد یا بفسق خود عازم شد و دمشق شد و در باب امضای آن عمرت
با پسران خویش عبد الله و محمد مشورت فرمود و عبد الله گفت شرف
ذات و محاسن صفات و علوم است و ستموشت امیر المؤمنین علی علیه
السلام نزد جریه تعلیم یافت امام و ضوئی تمام دایره اولی و الثانی که
بلازم است از حضرت شناسایی تا سعادت دارین در پابی و محمد جانب
نقبض را اگر فتنه بگفت مهم ما آری پس علی نیکشاید و اگر نیک نیست معاویه یوی
البته نیویاید و بر و ای مرد و برادر عمر و را بپایست شاه اولها بر غیب
نمودند و با و از آن سخن اغراض فرموده گفت علی حبیب و قهر کالات و
فضایل نفسانی از امثال ما مردم استقامت دارد و مناسب است که پیش
معاویه رویم تا بحصول آمال و امانی نایز شویم عبد الله گفت معاویه علی
مستازم و خیال جنات النعیم است و متابعت معاویه مستوجب و برود
ناحیجیم یا می اختیار تر است که عمر و عاص بسمان بپرانه آن جوان التفا
کرده روی براه آورد و چون بجایی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر جدا
می شد از دروان که علامت بود رسید که مرید ازین دورا بجای مشی
می شود و دروان اشارت براه عراق آورده گفت این را بپست که سالک
ان بر پاضی نیست میرشد و طریق شام را بوی منور و کوفت این طریق
است که روند و ان بعداب دوزخ می بوند و عمر و عاص در دوزخ آید

نمود و شعری انشا کرد و شعر با نثر از قفاح نشان و از هزار مکان شاه مردان
اطهر من الشمس است اما بیل از خارف و دیوی انحراف جاده قوم مانع
اقبال بسوگ طریق - و مستقم القصد چون عمر و به مشق رسید بطبع مملکت
مملکت مصر با معا و به بیعت کرد و بین الجانبین تو اعد اتحاد و محبت مواله
کردید و معارفان آن حال عید الله بن عمر که بواسطه نخل مرزبان از امر بن
علی علیه السلام سرسهم داشت نزد معاویه رفت و بسبب متابعت
و متابعت این دو کس کار این ابی سفیان را و اج در رونق تمام یافت
و حمیه شامیان میان بنجه شمس بسته در امر قتال با علی حضرت ذوالجلال
اتفاق نمودند و چون شام به پیوسته که سعد بن ابی وقاص و عبدالله
بن عمرو اسام بن زید و محمد بن سلمه رست پست بشاه ولایت نداد
انکه مکاتیب در قلم از ده نردان چهار عزیز و شهادت ایشان را
بمتابعت خود و مخالفت امیر المومنین - عدت نمود و ان مکتوبات
بمعالله انجاست رسیده از ازار معاویه به نجیب، نو دند و نشان حشود
امیر و کلمات بنست انکیر در جواب نرشتند و زان مکاتیب شمه
از سخاوت و مناقب اسد الله الغالب در علم آورده اعلام نمودید که
ما بحسب باطن با حضرت موافقت داریم و میبایم که هر که با خداست
امامت است با نش مخالفت نماید نیز و انباید اما با برانکه شیخ در روی
اهل قبله بنا بر کشید و در کج از دامنزل نزدیک ایم و هرگز جایست ترا بر علی
مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر روی نخواهیم
کنند و چون ان نوشته ها بنظر معاویه رسید از اطاعت انجاعت مایوس
گشته بجد تمام و سعی مالا کلام در مقام ترتیب اسباب مقابله و مقابله و باندک
زمانی سوار و پیاده بسیار فراهم آوردند
اما بیل نوایان چمن روایت و نهمه سه امان کلشن

مغایب درین داستان باین داستان مترجم گشته اند که چون بسبح
اشرف امیر خف علیه السلام رسید که معاویه بن ابی سفیان در طریق
سفیان و غوایت سلوک می نماید و از متابعت ارباب هدایت
ایمانموده ابواب ضلالت بر روی خود می کشاید و میسده اند که ما وی من
بهد اند فخره من برهیل از راه باز با دیر معصیت و جهالت بخاوه قوم مشوب
و معرفت رساند چندین کربت در میان سخن گذار و قاصد این بلاغت
و ناز بد مشق می نماید و فرستاد و بنوک قلم که هر بار و زبان فخره در زینهار
مواظف و لیسند و نصایح سودمند بر صحیفه و در آن مرقوم گردانیده سال
دارت و آن سرشته به نلال و فرقیه به شرقی جابه و مال را از رخت
مخالفت خلیفه بحق و امام مطلق تحریف و تحذیر نمود اما آن کلمات به
نشان در معاویه بن ابی سفیان اصلا تاثیر نگرد و همچنان در مقام عداوت بود
مطلقا نسبت به فرستاد و لایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد
میر خف شیر پروردگار و لایب پناه کرامت دینار بر روی
شام از کمال کرم فرستادگان مجسمه نیم برستاد و بهر نصیحت لری
نمودند و این زبان او را زلفه کبریا به کف سپهر کرم
مهر اوج شرف کلام طبع در را شطام که گفتند با والی ملک شام
و لیکن جو نوبت باز نشین بود از آن حرف او را جهالت فرو و به کتب
معجزه از امیر نشان شمر نصیحت پذیر خلاف امام بحق پیش ساخت
بقصد خدافت علم بر فراشت نبودش از آن کار یک ذره شرم
نشد نسبت از بر نوهر نرم نباشد کسی را اگر گوشش گوش کجا نفع باید رسد
سرورش بسیار آن کبابی زوید بر سنگ از یکی بکبر و دل سخت زد
کسی را که بهر نرمی بی شعور چه سان باید داد به زجام ظهور چه پیشدماغ
از بخار ضلال و دواکی پذیرد و حسن مال معاویه مر نوبت در جواب

[illegible]

نجد ایست که از بعضی از غیر قوت بفعل نیاید مالک است از شنیدن این
سخن شده گفت کجای این بد اعتقاد را رنذر وی بگریز نهاد و جمعی از
عقبش شتابان و او را در ریاضه بصری تعلیم از پای در آورده نگاه
مالک است عرض رسانید که با امیر المومنین کجا میبرید و شما را امثال
پایان است که از بدگشت دست از وایمان متابعت تو که تا به روز دهم دور
امر قبال و فبال و غیره مکتب مال تا غیر تفصیر عاقل و ارباب مدلی قوی و
امل قسح کجاست بعد از تو فرماید و در مقابل و مقابل و مقابل و مقابل
و اعتقاد نمایی و جمعی از اقبان این مجلس مانند عاقلین و ارباب مدلی قوی
و قیس بن سعد بن عباد و عدی بن عاتم طلحی غیر هم نحویت مالک است
کلمات پسندیده و زبان آورنده و تجارت اهل ضلالت اظهار غیبت
نمودند و چون خواطر اکابر و اصاغر بر امصار این غیبت قرار یافت
امیر المومنین علی علیه السلام ابو سعید را از صفای بی بیایست خورشید بن
فرموده رایت نصرت ایت برافراخت و بر این در راه اخو شوال سینه
ست و نمایان نهفت نموده و روزی چند بخبر رایت کما سافت و بقول
اکثر مورخان در آن مکان نود و نه مرد و دختر که از آنجا شتابان و تفراز
از اهل بدر شتابان و محاسب بینه الرضوان بودند و رطل رایت بر آید
ایت حضرت و لایت منقبت جمیع آمدند بعد از آن انحضرت کوچ فرموده
بصوب شام نهفت نمود و در انبار و قلع منازل در حدود جزیره عرب
بدیدارایی رسید که آن را بر زیر بنازمی ساخته بودند امیر المومنین علی در آن
محل عنان بکران کشیده راهب اطلسید و راهب تا جمعی ضعیف و کسوت
سپاه بر بام و برآمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المومنین فرمود
که مقداری آب میخواهم راهب گفت یک دلو خوشگوار را بنام حیدر کرد
گفت مردم ما بسیارند و پیاده ازین میباید راهب گفت من بیست گال

سیرب سازم امیرالمؤمنین فرمود که پیش ازین متوقف است ایست
نه طرف باده ادم به نظر ارم امام لم یکن گفت ای راهب ان چشمه
نزدیب بایں درست و شنیدن آن از اینها بنی اسر ایل از آب ان
اشا نمیده اند که ایست راهب چون این سخن از ابد الغالب استماع
نمود از بر پاییان در دیده منروض داشت که پدر من از پدر خود روایت
کرده که درین منزل چشمه ایست از چشم مردم نهان و از اسوانه کوه و مکر سهر
یاوصی به تعبیری از ارم و ملک دیده اندیشش گفت من این چشمه را ظاهر کنم
انشاء الله تعالی راهب گفت نزد من صحیفه ایست که نام پیغمبر آخر الزمان
و وصی او در آن است که از تو این چشمه را این زمانی بر دست تو ایمان
آورم ان شاء الله و لایست باده صدقه هم بجا بیاورم هر چه در دست خطی و
که فخران است که در دست پدر و فرمود که زمینی را که مجاطان دایره بود و حوز
نمانند در زمان بران موجب رموز غلموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد
چنانچه برین جمع از مردم قوی سنی کردند ان را شوالستند چنانچه و
و بعد از ان شاه مردان بقوت سرچ و ولایت ان سنگ برداشته
دور انداخت و چشمه آب سه دصافی نمودار گشته نمایان گردان و
و آب سیراب شدند راهب چون این کرامت از عظم العجایب مشاهده
نمود خلعت اسلام در بر افکند صحیفه مطوره منظر نظیر کیمیا از امیرالمؤمنین
صدور کرد ایند و ان مطوره بنی بود از طهر زینبیر آخر الزمان و وصول شاه
مردان بدان مکان و بنده ابدن چشمه آب بمن مقدم حضرت ولایت
مآب و ایضا چنان بوضوح انجایب که ان حکایت را شمعون صفا گویی
از اکابر حواریون است از عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه
ولایت بعد از اطلاع بر مضمون ان صحیفه شد یقه مراستم که الهی بجای
آورده بجا بیاورد توجه کرد و راهب گفت غاشبه متابعت به روش

گرفته در نیک صفتین بجز شهادت نایز شد از تاریخ اجماع بن اعظم کوفی خندان
معلوم میشود که در آن اوان به شاه مردوان از کوفه بجانب شام حرکت
کرده قطع منازل و مباحل میفرمود و نویبتی و کبریا بن آنحضرت و معاویه
از سال سیل و سایل هستد وقوع پذیرفت و در وقتی که حدود رفته بود
امیر المومنین علیه السلام بود از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت
برسمش و آنرا بعد از آنکه و تبارک و تعالی از میان کافران بپا مصطفی را صلی الله
علیه و آله وسلم برگزیده و مہبط و معی خویش برگزیده تا بدو از قم مرگشت
قیام نمود و آنحضرت را از مهاجره انصار و زبیران شامیت و طحیتران
بابت عنایت فرمود که در طراز منشس مریم اخلاص و خدمتگذاری بجای
آورند و از تمهید اساس شیعیت مساعی خیل بدل کردند و غاصبترین
اصحاب و کاملترین اقطاب ابو بکر صدیق بود و بعد از قیوت حضرت است
باب سیر انجام مهام خلافت قیام نمود و پس از و عمر بن الخطاب الکاه
عثمان بن عفان و تومیس ابو بکر و عمر مخالفت بودی و در طریق عداوت
ایشان سلوک میمودی و چون آن دو بزرگوار بدار القوار نقل کردند
با عثمان که نسبت با تو قرابت فرمایند داشت قواعد مخالفت موکد برداشت
و قطع صلہ و رحم جایز داشت محاسن افعال او را در نظر بر ایال باس مقابح
اعمال پوشانیدی و از اطراف ولایات سوار و پیاده با بحریم محرم سپاه
ابرار صلی الله علیه و آله را قبا رطابت تا قتل او کشیدند و خود در خانه
نشستی و ابواب انداد و مغایرت از خلیفه مظلوم برستی تا خویش رنج
شد سوگند میخورم بعظمت و جلال کریم ذوالجلال که اگر تو بمعاونت عثمان
برنجو هستی و باینکه بر اهل غوغا زده زبان برصحت میکشادی از اشارت
تو در نمیکند شدند و ترک فضولی گشته عثمان را نمی کشیدند و دلیل بر آنکه تو بغیر
ان خلیفه مرحوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان او را غریز و کرم

میدری و نسبت به نشان انواع انعام و احسان بجای می آید رضای
نویشتن عثمان مقرون بنوده باید که قائلان او را گرفته پیش من فرستی
تا فصول نمایم آنگاه بخدمت نوشتن نامه بواب موافقت بازگشتیم و از آن
و یارانی ترا امنیت نزدیک من بفرستید و السلام و چون این نامه بفرستاد
امیرالدستین حیدر بن سید برنجوب جواب نوشت که اما بعد مکتوب
تو وصول یافت آنچه در باب اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
جست بلیغ رسالت و هدایت از باب خلافت نوشته بودی بوضوح
سجده و الحمد لله و الله که ترست رب العزیز ان سینه ستوده را بفرست
لطف به انسان از سایر پیران نمائز و مستثنی گردانید و بنو از وحی اختصاص
داده مرا عید می آید و بی کرده بود و فارسانید و انحضرت را بر اعدا این
خط و نصرت گرامست در نزد و ذکر مباحث اشرار شرق و غرب عالم مشهور
ساخته بود تا فواید بسیار بانشاء از دو و مرا از توحید می آید ای معاویه که نامعنی را
در قلم می آری و نمی آید که متوجه سخنان و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته برایشمار
مثل نیکو درین صورت مثل آن کسی است که خواست بجزه و زبیره برمان فرستد
این سخن بامن بجه مصلحت میگوید و ازین تکرار و تکرار چنان جزای مکر می پنداری
که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است با آنکه کمال علو نشان و سمو
مکان حضرت مصطفی را نشناخته ام سبحان الله با علی ابن ابی طالب
چگونه توان گفت که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری بزرگ
بود و علو نشان خاتم پیغمبران از آن مشهور ترست که محتاج بیان باشد اما
آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از او عمر و بعد
از او عثمان ثالث این بود ترا بیان سخن چه مهم است اگر ابوبکر و عمر
نیکو کردار بودند ترا چه سود و اگر بد افعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر
صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیقت ما از جهالت و بطلان اعدا

نقد بق میفرمود و برین قیاس عمر نیز فاروق است زیرا که برای حق خاص
از باطل غرق می نمود و اگر عثمان حمیده افعال بود جزای خوب شدن باید و اگر
ناستوده افعال بود شرش بر او نماند ان الا برار لغی نعیم و ان النجار لغی
جیم مراجع کرده ای بپرسند که نتیجه فاری و سخن آن بزرگواران را چه بود و قلم
می آری ای پائنده ای که طلقاً و اولاً و طلقاً و اجواب و در بیت اخراج
در افعال و افعال مناجاد و انصار مجال در خلقت متناسب اند خود نگاه
داری و سخنانی که زیاده از طور است بر زبان نیاری بپنداری اند تعالی بچنانکه
مصطفی فاضلترین نامی انبیاست ما را بر جمله مهاجر و انصاریان و پیغمبر من می
بینی که مژگان از مابعد است شهادت رسیده بشری مخصوص لا یدیکه غیر
اورا ان مرتبه حاصل نیست عم من حمزه یا سید الشهدا که بنده و بر دهم و جعفر
الطیار فی الجنة خوانند سنانان مادر اسلام بر سنانان شمارج است و مادر
مادر کوفه بر سنانان و اگر از تعالی اهل ایمان به از از نفس نبی میفرمود درین
مکتوب شکر از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم می آوردم بروی نه
برسان که می شنود و بدان اعتراف می نمود و اگر تا آنکه مشهور و مقابله موفور
من ترا فراموش گشته است بعضی از آن میادید و دوم می بپرسند و است ازین
کار باز دار و مرا بران بسیار که کلمه الحق با تو میگویم باز مر که از همه حقیقی بر تو تقدیم
یافته اند دعوی مسادات مان و بد آنکه ما از بدایع ضایع افزیده کاری و حکم
سایر خلق نداریم و کمال حکم باعث است که با مردم مجاست می نایم و در سلوک
اختلاط سلوک میفرمایم مشکوکا به ایت از ماست و سبک اختلاف یعنی امیه از شما
سید محمد عبد المطلب از ماست و لذاب مکذب از شما حمزه که سید الشهداء است
از ماست و طریقه پیغمبر از شما طیار بهشت از ماست و دشمن سید ابرار از شما سید
النسانی العالمین از ماست و ام جیل حازه الخطب از شما فاضل که در باب قتل عثمان
نوشته بودی ترا بپرسد که صاحب خون عثمان نبی و از من پسندید و تمام است

پیش تو فرستم اگر فرزند آن عثمان نشند کان بد خود را بدین محقق باشند
و اگر نو دعوی میسای که از اولاد عثمان فوت گشت و تیغ پسر دارم بن
آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نمودند موافقت کنی انگاه شد
نشند کان عثمان را بجزیر من آوردند زبان رعوبی بیسای و محبتی که در آن
باب داری و انامی تا آن نضیه بدیج حکم کتاب الهی و سنت حضرت
رسالت بنامی فیصل باید دیگر آنچه در آن نامه نوشته بودی که ترا و یاران
تر است نیز یک من بار کشید ازین سخن بتایب منع گشتیم یا این که
الیا که در آن نوشته بودی و از کی دیدی که اولاد عبدالمطلب از شیر شیر شدند
در جنگ نیست بر دشمن گردانیدند و تحمل یکن و چندان توقف کن که من بنو
رسم تا شیر اپنی که دست آنها هنوز غرقه در خون برادر تو و خال تو و جد
تو و عم مادر تو اسلاف نیست اگر در آن معرکه منبرم کردی عزایم اصحاب
دین از آریات یقین مشا به آید کرد و در آن لغت زان باشد حقیقه کار را
زبان نذر دان الی ربا متظلمون و السلام علی عباد الله الصالحین چون این
مکتوب بدست امیر معاویه رسید مترود و منجبر گشت بر خود و بچند و ندا
که جلند و چه گوید و چه گوید در طریق جواب آن خطاب بود بعد از الامر این
پشت بفرق او و در نزد امیر المومنین علی علیه السلام روان کرد و سپس
رسنی و بین قبایکس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب و شاه و کتاب
تاب این ایت را در خواب نوشت که انت لا تهدی من احیت بلکن
الله بهدی من یثا او سوا علم بالمهتدی القصه چون امیر المومنین از ناحیه
رفته کوچ فرموده از اب فرات بگذشت زباده بن نصر و شمس بن حانی و بانوچی
از سپاه مظلوم مقدمه لشکر کردند و معاویه خبر قرب آنحضرت شنید
با جماع جنود شام فرمان فرمود و بر دایت اکثر مورخان با صد و هشت هزار کس
از دمشق در حرکت آمده ابو ر عور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار

مقدم ارسال داشت و زیاده از دو مایه با بوار غور رسید و سپاه او را
نیاده دیده کیفیت با میر المومنین علیه السلام عرضه داشت نمود و امام عظیم
سه انجام ان مهم را بعد که مالک شکر کرده چون مالک بزیادست
میان او و ابوالاعور از نیم تنج مالک شکر فرار نمود و معاویه به محقق شد
ابن ابی سفیان بطرف عقیقین متوجه شد و ابوالاعور بمحافظت اب
مکسور گردانید و از انجا اب اسد الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
بدان منزل رسید و در آنجا معاویه غرور و چون از شمع اب
جز یافت صعصعه بن ضوحان را برسم رسالت نزد معاویه بن ابی
سفیان فرستاد و پیغام داد که فیصل قضیه که ما بینما از برای ان است داده
ایم از محافظت اب مهم درست می باید که اشارت نمانی تا کسی بکشانان یا
از بر رفتن اب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته با و از رسالت پرور
و معاویه درین مهم با اصحاب خویش اغار مشورت کرده عمر و عاصفت
ای معاویه بنی سیداری که ساقی کوثر بر کنار فوات نشانی بود در حالتی
که آغوش قبول طوفان عزائی در قبضه افتد او باشد زنی شور
باطل زنی خیال محال و ولید بن عقیقه گفت این مردم اکثر قریه عثمانند و
ایشان چند روز اب از عثمان باز گرفتند متحسنانکه مانیز ایشان را
نشانی عذاب نایم و معاویه بنی سجن ولید بمیل نموده صعصعه ابی بل
مقصود باز گردانید و ضعیفان شکر امیر المومنین صدر بواسطه فقدان
اب بی تاب شده در معرکه نصرت اثر بهار بیت شکاب به در هم
رسید زیرا که از ان موضع نامحلی دیگر که دست باب میرسد و فرسخ
مسافت بود لاجرم مالک شکر بجای و اشعث بن قیس کنده ی بلانیت
امیر المومنین علی شتافته حدیث نقیض مردم را جهت اب معروض داشتند
و فرمودند که اگر از موقف خلافت حصت یا هم همین لحظه بفریب تیغ ابدار

دما را از مخالفان فکری بر آورد و صحیحی صفت را از خود ایشان نمونه
چگونگی کرد اینهم و نشانه ولایت اجازت فرموده مالک و اشعث باز کرده
از ده هزار مرد چهارمانند بحر درخشانند و شبان ماسی جوشن پیش
کشت از برق و باد سرعت سیر استغفار کردند و روی بابوا را عور
نهاد و برکنار آب آشوبه قتال التهاب دادند و خاکساران شام طریق
اشتهام پیش گرفته سیاه نصرت باب در غایت فراغت کنار آب را
مصرف ختام سعادت انجام ساختند و معاویه در لجه اضطراب افتاده
نمبر ده حاصرتان بلامتشش گفت اگر امروز علی با تو همان معامله
پیش گیرد که تو در روز با وی پیش گرفته ای سید است که حال بجا می شود
معاویه بکثرت اکنون بگوئی که غالب ظن تو در باره علی این ابی طالب
صیت چه در آب داده نشاء ولایت باب مرکز اب روی مروت
زیر دیر مانند تو از بر گرفتن اب بچکس را منع تو نماید معاویه در غایت
درندامت نهایت خجالت دوازده کسی از ارکان دولت خویش را
مثل صحاب بن قیس و بشر بن ازطاع و مقاتل بن زید و جوشن بن ذی ظلم و ابو
بکر بن نزدان هر یک بهر دین بر روی فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند
که در باب تصرف اب مضایقه تو نماید و امیر المومنین علی علیه السلام با
بار و سار شام ملاقات فرموده بر مصنون رسالت ایشان مطلع گشته
زبان فصاحت بیان با دار الهی و درود حضرت بنوت بناسی کشاد و احجام
نصیحت نموده شمه از منافق و منافق خویش و فضایل و مآثر حمزه و جعفر بن
کر دایند و فرمود که با معاویه بگویند که ما کسی را از بر گرفتن اب منع نمی کنیم
شد خاطر از بن مکرر ایشان ندارد و مقاتل بن زید و داود و بکر از اینجا
سحاب موعظت آنحضرت فیضی تمام یافته و دست مردمان توبه و انابه
زده در حدتش توقف نمودند و سایر ایشان باز گشته خبر عدم مضایقه را

بین ابی سفیان رسانیدند بشدت پوسته که بعد از واقعه مذکوره :
چند گرت جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسول و سایل نزد معاویه
فرستاد و او را بجای ده قوم صراط مستقیم و ولایت و هدایت نمود و بدستور
شتر معاویه بر شارع مخالفه و عصیان انابت قدم نهاده اصل متابعیت
آنحضرت را قبول ننمود و چون فایده بر پیم و امید و نهد بد و نوبه شرب
نشد امیر المومنین علی علیه السلام بنعبه سپاه نصرت پناه برد و اخلاص انبیاء
خود را بهجت قسم منقسم ساخت و بر مرقسی شخصی امیر گردانید و اسامی امرا را
سبعه اینست مالک بن اشتر کجری بن عدی الکندی شیب بن ریح البربروی
خالد بن عمر الدلی زیاد بن الدفر سعید بن قیس الهمدانی قیس بن سعد بن
عباده و دوران شکر طوثر عمار بن یاسر بر عین سواران سرور و در عهد
بن بدیل بن ورقا بر تابی ببادکان مهر و ضبط میمنه نعلن با شعث بن قیس
کنی داشت و ریاست میسره مفوض بعبد الله بن عباس بن ذی و ولوار
شاه اولهارا نامش هم بن عتب بن ابی وقاص محافظت می نمود و بر بن عباس
معاویه نیز بنو دشقاوت و در و در اهنت بخش کرده بهر بنی لسی را
امیر ساخت و نامها را امرا را و اینست عبد الرحمن بن خالد بن الولید ابو
الاعور السلی حبیب بن مسلم الغنوی و ذوالکلاع الحمیری عبد الله بن عمر
الخطاب شریل بن سمط الکندی حمزه بن مالک الهمدانی و در لشکر
معاویه سرور سواران عبد الله بن عمر و عاص بود و مختار ببادکان مسلم
بن عتب و ضبط میمنه نعلن بعبد الله بن عمر بن ذی و الکلاع الحمیری داشت و در
میسره حبیب بن مسلم را بپشت ریاست برافراشت و بعقبه صاحب
مقصود اقصی عبد الله بن عمر بر سواران سرور بود و عبد الله بن عمر و
میمنه می نمود و ریاست معاویه را عبد الرحمن بن خالد داشت و قوی الله
در میان بر قبایله از قبایل سپاه طرفین سر داری تعیین نموده و در میان

نیز ایشان می برداشت و همی روی نمود و بکفایت می توانست
و اسامی سرداران لشکر شاه مردان بعد از آن بهشت افزایان بود
لشکران بهشت سلمان بن صرد الخزاعی حارث بن هیره العبیدی

حصین بن المنذر اصف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمیق الخزاعی نعم بن
هیره البیهانی عدی بن عامر الطاسی جندب بن زبیر الازدی عمرو بن
حارث الاعوی عمیر بن عمار و شداد البدالی شرحبیل بن قیس

بن جلد حارث بن نوفل قیس بن شداد قاسم بن حنظل سعد بن مسعود
الشفقی معقل بن قیس عامر بن وائل ابوابو الازناری ابواللثیم
بن البهتان النقیب و اسامی سایر امرای معاویه غیر آنچه مذکور شد نیست

صالح بن قیس زفر بن الحارث مسلم بن خالد بشر بن ارکاه جوثب
بن حارث حابس بن سعد حسان بن بخله یزید بن مسیر زید بن امیه
عمرو بن العاص محارق بن الحارث قعقاع بن ابریه سفیان بن عمرو

حارث بن خالد عامر بن قیس جوثب بن ذی ظلم حابس بن رجه
عباد بن زید یزید بن مسعود حریف بن عانس ثامی بن عمر نبال
بن قیس خزه بن مالک بدل بن ابی بیره برمه رنطت ثار صباب

حیرت پوشیده مانند که از باب اخبار در باب تبیین و قیاس حارثیات صفین
المقدار اخذ نموده اند که موجب میشود و اگر درین مختصر جمیع اقوال
اثالی خبر و تفصیل مقامات و مقاتلان و ذکر تمام شهدا و مقتولان و قوم کلین

بیان کرد و خلاصه و زبان از مقصود که اقامت کتاب است باز مانند لاجرم
اختصار بسدک داشته بر تحریر بعضی از امور اقامت نماید
اکثر علماء مقدمین و فضلا متبحرین

چنین آورده اند که وصول امیرالمؤمنین و ثامن بیان احسن در صحای معین فی ذکر
سنة است و هشتمین روی نمود و در ذی حجه مذکور و محرم که سابع و هشتمین

بهار را و مواسا که زانیده چهارشنبه غره صفراغی ذکر و فرکردند و بروائی
 شهاب پدایت و از باب غایت مدت یازده ماه در بر یکدیگر نشستند
 استعمال شمشیر و نیز شغول بودند و قول اند مدت مقابله صفین صد روز
 بود و نوبت مقاتله روی نمود و صاحب ترجه مقتضی در قلم آورده که زمان
 محاربه بین الجانین از غره صفو تا دم ریح الاول که چهل روز باکشد متعبد
 و قیام هر روزی را همین کرده و در روضه الصفی از تاریخ ابو حنیفه و نبوری
 منقولست که در ماه ریح الاول و ریح الثانی و جمادی الاولی میان شاه اوینا
 و معاویه بن ابی سفیان رسل و رسائل متعاقب و شواتر بود و همچو چه صورت
 مصالح روی نمود و در آن سه ماه شهادت و پنج نوبت طبقات مرد و سر
 بعزم رزم صف آرا می کشتند و مرکب زباده نام و خطاط کلام بای در
 میدان مصالحه نموده بزالل موعظت نایره قتال التکین دادند و از غره
 جمادی الاخر تا طور بلال رجب هر روز بین الجانین انس جلال استعمال
 داشت و از اول رجب تا آخر محرم یکس از فریقین قد و اود می نشست
 و شین تنها دو بار در روز نخت صورت محاربه دست داد و بقیه صاب
 گزیده در آن محاربات پست و پنج هزار نفر از امیر المومنین حیدر کرکشی شدند و
 از آنکه پست پنج کس از اهل بدر بودند و از شکر معاویه چهل پنج هزار نفر
 رسیدند و در ترجمه مستقصی مذکورست که در صفین از صف امیر خفیل
 هزار مرد شهید شدند و از تیغ معاویه شهادت فرار و در تاریخ یافعی مذکورست
 که وقتل بین الفرقین علی ما نقلوا استون القاوروی عن دردی عن ابن سیرین انهم
 سبعون الف

مورخ که تاریخ عالم نهاد از اخبار صفین چنین کرده که چون
 کشت نومید پیش عراق از ارشاد اصحاب ظلم و شقاق صبا می که نور شمس
 عایقشان بر افراخت اعلام نصرت نشان علم کرد تیغ طغیان نظام

برزم سپاه سپه روز شام امیر خف شاه یک عرب علی قرشی بنام و
بست از نطق کرامت کمر بیاراست از تیغ ناسید سر برافراشت ای
دشمن شکن نه ذرع توکل پوشیده تن سپر کرد از حفظ پروردگار بزد
دست در قبضه ذوالفقار در آورد پای ظفردر رکاب برآمد بشیوه
کردون شتاب بی نصرتش چه پیش عراق که بودند عاری ز عیب و نقای
بصرای صفین کشیده نصف گرفته همه گرز و خنجر بخت و از انجانب معاویه تیغ
بی شرمی بر میان بسته و زرد بی از روی پوشیده سپر و تاخت بر دوش
افکنده و ستان قباحت بر دست گرفته بر مرکب نخلان سوار شد
و سایر اهل بنی و ضلالم بعد از شش سلاح و مکمل شده مهم از حد مدارا و بواسطه
که شد و از هر دو طرف شیران پیشه و غا و نهنگان بکمر میجا و در شش
در فشان برافراشته و زان پس پیدان کین تاختند ستان
بزرگ کردند بهر مصاف کشیده تیغ خدای از غلاف صیقل ستوران برآمد
بلند تر از لیل در ارکان عالم فکنده در روضه الصفا مسطور است که چون
در آن روز فرقه باجه و فتنه با غیبه و زسا به اعلام خویش قرار گرفتند از
سپاه طغیان شخصی موسوم بخل بن انمال قدم در میدان قتال نهاده مبارز
طلبید و از شش تمام انمال دانسته در برابر آمده پدر و پسر در هم او میخند و
انمال کمر خجل را گرفته قوت عز د که او را برگیرد و خجل در صدد مدافعه در آمده
مرد و بهلوان از پیشانی زمین بر روی زمین افتادند و مغرور از سر ایشان دو
گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض حکم کوتاه کرده
هر یک سپاه خود و پیوستند و درین روز غیر این واقعه صورتی روی
نمود و در این مقصد اقصی آنکه در روز اول از جانب اسد الله العالی
عبد الله بن بکر الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی میدان
شناخت با شغال شش قتال برداشتند و از هر طرفه جمعی از لشکر خاک

معونه را از خون یکدیگر کل ساخته و در روز دیگر عبید بن عمر عبید بن امیه
محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند و محمد رضی الله عنه عزم رفتن کرده و یزید بن
علی علیه السلام فرزند ششبه خود را لشکین داد و بنفس نفیس متوجه عبید بن
که دیده و عبید بن ابی رزین را ذوالفقار سیاه و زده قرار بر قرار اختیار کرد
و بقولی در آن میان جعده بن عیسر بن ابی و سب انوشی که خواهرزاده یزید بن
علی بود و عیسر بن ابی سنان حرب صعب روی نموده جعده لوای مردانی
بر او راحت و بضر تیغ و سنان عیسر را شکست داده منہزم ساخت
در ورسیم حریت که غلام ابن مہند بود مسند قتال شد با خواجہ خویش
که از سیرانی طالب را بقتل او رم باید که ولایت طبرستان را بمن از زانی داری
معاویہ گفت زنهار که با حیدر کرار در مقام قتال نیایی اما اگر بوس شیب
بر ضمیر تو مستولی شد با لشتر دست در گمزن و عمرو بن عاص بخلاف معاویہ
حریت را بحیب شاه اولیا اغوا نموده ان غلام جامل اسب ابن مہند سوار
شد و حبیب او را پوشیده بمیدان خرامید و از امیر مومنین انتماس مبارز
کرد و ن فده و حرار بجانب حریت حرکت فرموده بجز و تحریک ذوالفقار
او را بدار البوار فرستاد و معاویہ از قتل ان با بکار مولی شده با بر سر
عمرو عاص عبید بن سعد الفزاری را بوا عیہ مرغوبه فریب داد و نامہای
او را در بر کرده بمقام شاه مردان شتافت اما بون حیدر از ذوالفقار
اعجاز اثر بر کشید که بر فرشتانند ابن سعد و یزید و یزید و یزید
من معاویہ بنی تم و او بکره کسوت خود را در من پوشانیده و مرا بحاربت
نوامیس گردانید که آنحضرت فرموده که انصرف تکلیف کم و ان بی سعاد
معاودت نموده نزد معاویہ رفت و ابن مہند آغاز خطاب و عتاب
کرده ابن مسعود گفت ای معاویہ همچنان تو بان خود را دوست میداری
من نیز حبایت خویش را بمنجوام و مرا بولایتی نہ تعرف در ان موقوف بحرب شاه

ولایت باشد احتیاجی نیست و در موقوفه اقصی نه گورست که در روز چهارم
زینب معاویه عمر و سلونی را بخار به شاه اولیا فرستاد و حضرت بختییار
مادت پسندیده خود دست عمرو انصاریت فرمود ببلوک طریق هدی دلا
نمود و چون آن لعین سخن امیر المومنین را قبول نکرد و حضرت کلمه لا حول
لا قوت الا بالله بر زبان رانده بسر نیزه او را بر گرفت و در مهو انگاه
داشت و گفت نظر کن عمرو او از بر آورده گفت و الله ما جهنم را دیدیم
و از کرده پشیمان گردیدیم انگاه جان داده بر زمین افتاد و در روز ششم
مغیره بن خالد البکری که صاحب ایت قبله پیغمبر و با خواص قوم خود پیوسته
رفته بنابر مالی که در شام داشت عنان موافقت بجانب معرکه معاویه
تافت و افریبا مغیره بن آغاز جزیع فرغ کرده امیر المومنین علیه السلام بر
مرکب نایب سوار گشت و بیک حمله صغوف شامیان را شکافته خود را مغیره
رسانید و او را در بوده بخوبی انش ملحق گردانید و گفت اینک این
عم و رئیس شما اکنون بصیرت او حاجت نیست اگر خواهید در ظل رایت
پیرایت ایت ما توقف کند و اگر خاطرش بایل نصیحت اهل شفا و نیست
مضایقه نه ایم و مغیره زبان باعثد ارکاده از خیالی که نموده بود اظهار
ندامت کرد و در روضه الشفا مسطورست که روزی احرار غلام ابو سفیان
که از ثلثت ارباب عصیان بمنزید بطالت امتیاز داشت در میدان
آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صوصعه بن صوجان بانگ بر نهاده
گفت لعنت ایزدی بر آنکس باد که چون تو سکی را بمقتضی خیر العباد فرستاد
احرار گفت امثال این سخنان از غایت جبین کشته میشود و در آن اثنا شقران
مولی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم بقتال احرار شتافته غر شهادت
یافت و احرار بغر و مرجع تا مگر گشت دیگر امیر المومنین حید را بمیدان طلبید
مردم لعنتند ای سگ باز کرد که تو گفتی او سببی گفت لا و الله باز نمردم

تا بی را به ششم یا سر درین سو داکم و چون کمال جهالت بن طبعون بر ضمیر نور
حضرت واضح شد عنان غریبت بطوف میدان انصاف داده باز
را گرفت و او را بر داشت به چنان بر زمین زد که مجموع اعضایش در هم
شکست و بعد از آنکه شدن احمر کرب بن ابرمه که بهما بت بیات
و نور قوت متصف بود میدان آمده شاه مرد و از انجا به دعوت کرد
و مرتفع بن اوصاح و حارث شیبانی از عقب یکدیگر بمقابل ان بد اختر پیام
نموده شربت شهادت پیشه اندگاه شاه ولایت پناه انک کریم
کرده عبده بن عدی الحارثی گفت یا امیرالمومنین امیدوارم که مرا دوست
دستی که بحرب بن یحیی اقدام نمایم اگر غالب ایم فهو المطلب والادریک
هرایت انساب نوشت میر شده باشم و عبده اجازت یافته نزد
کرب رفت و ساعتی نزد کرده از پاکی درآمد و از مصیبت او شاه ولایت
منقبت متاثر گشته در میدان راند و کرب را از کربت رطاعت
تخویف نموده بفریاد کرد که سالت طریق نجات کرد و کرب گفت
بین سمشیر که در دست دارم مانند تو سپاری کس نشنایم و سمشیر حواله
سید غالب کرده حضرت حمله او را بسپرد و فرمود و سیدی بر فرس
فرود آورد که تا فرس بس زمین دوپاره شد و از شاه به ان حال اطلاع
در سپاه افتاد و دوست دشمن بران دست و بازوی دشمن شدن
افزین کردند و امیرالمومنین بعضی خویش با کرب بن محمد بن حنیفه را بجای
خود بازداشت و بی از انبار انعام کرب از غایت کرب نزد
محمد رضی الله عنه رفته گفت سواری که لیسر علم مرا شست کجا رفت محمد گفت
انک من بنیایت او استاده ام و خصم بودی حمله کرده بر دست من قتل
رسیده و همچنین کرب بن زفر بنان و دوستان کرب بمقام محمد بن
عنه می شتافتند و روایت کشف الغم آنکه بعد از آنکه شدن کرب

از اتباع معاویه بمبارزت ساه ولایت مبادرت نمود و بقتل رسیدند
انحضرت معاویه را بحاجت دعوت نمود و معاویه گفت مرا بحیثیت تو
چون منی مروت اما عزت و داد و که از جمله اشاعش بود و بقتل حیدر گرازش نشسته
بعضی بنو النصار از بای و را فتاده امیرالمومنین علیه السلام فرمود که
الطابق الی انار و تیر کوفته بصف خویش پیوست گفت که روزی عیبه
الرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خویش
و مالک اشتر را با او برابر نشد و شمشیری بر مغوشش زد و بناچار خود شکسته
تبع بصر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن باز نشسته معاویه را گفت و بیکر مارا
حققت مانند که خون عثمان را طلب تا بم معاویه گفت از محاربه بسیار
زود و ملول شدی و ازین قدر جراحت که در وقت ملاعبه با طفل رسیده
مالان نشستی عبد الرحمن گفت تو بفرع بنال بر سر بر قبال نشسته ز قمار مینمایی
و ما بطعن و ضرب نیزه شمشیر گرفتاریم چرا یکبار تو هم بکار زار اشتغال مینویسی
معاویه از سخنان عبد الرحمن مندهان شده سلاح بر خود راست کرد و با
روی لبف امیر نجف علیه السلام نهاده و جزئی بر زبان راند و بکتابت
از قبله بمدهان مبارز طلبید و سعید بن العقیس الهمدانی از سپاه افضل طهقات
النسانی بمدهان رفته چون دانست که عیبه از کتبت فی الحال اسب بر آیت
و پروانه کرد و معاویه مانند بکت از بیم فیکال عقاب فرار نموده بجنبه خویش
رفت و از غایت خشیت با هیچکس سخن نگفت و هم در آن روز مالک
اشتر گفت که شمشیر بمدهان نشسته عیبه بن عمر عثمان بمبارزت او نشسته
و چون نزدیک مالک رسید از نام و لقبش پرسید و مالک نام خود و بزرگان
او رده عیبه اندام مل شد و گفت ای عم اگر من میدانستم که تو مبارز میطلبی
بجنگ نمی آمدم اکنون بر فرصت تو باز میگردم مالک اشتر گفت از عار فرار
نمی اندیشی عیبه اندام جواب داد که اگر مردم گویند فرزند ابد بزرگان است

گویند قتل زده نگاه عید بعد بشارت ملک شتر شتر چون نزد معاویه
رسید این همه آغاز تعرض کرده گفت ای پسر عم چرا این ترس بنوراه نیست
در سفت رجولیت میان تو و شتر چه فرست عید الله گفت تو چرا
او نیروی معاویه جواب داد من بکار کسی رفتم که در شجاعت کم از شتر
نیست یعنی سعید بن قیس التمیمی عید الله را گفت این سخن در سفت
اما چون سعید بن قیس رسید مانند رو باه از خشک شیر کجی معاویه
بجدا سولنه که اگر با علی بن ابی طالب در میدان با شمشیر فرار بر خود
نهندم درین اثنا او از مبارک امیر انوشیروان علی السلام بگوشت معاویه
و عید الله رسید که میفرمود که ای پسر من دست از کین خون مسلمانان
کوتاه کن و قدم در میدان نه تا بایکد یا بزد از مای کیم اگر تو غایب می غالی را
بر بابی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین که محنت نجات یابند
معاویه چون دانست که قایل این سخن نیست و مقصودش خست دم
برد و رفت و عید الله بن عمر بر زبان آورد که ای معاویه کشتار موافق
که دار بیدار یک صبر که از ترا میخواند اگر داخل شجاعانی و پسر ابوسفیان
پروان رو با دست بر دتر از طاره کنم و معاویه همچنان مهر سلوت بر
لب نهاده مر چند عید الله او را بر قتل تحریص نمود و گامی رسید و
و چون امیر انوشیروان علیه السلام دانست که معاویه بسیار زت مبادرت
نخواهد فرمود عثمان بران اصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و پسر را
الکسان را بر هم زده در زمان امان میمنه میان بازگشت و عید الله معاویه
از آن شجاعت که ولایت متغیر دید یا او گفت ما ترا ازین دلیر نری
نشدیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و چون علی ترا بقتل دعوت کرد از هم
او در زده افتادی بنیدام که این مهم چگونه ثبت خواهد شد و رفت
معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شد و عاصم را گفت ای پسر

که بپرسیده از ده خطاب جرات نموده با ما چه خطاب میکنند عمرو جواب داد که راست
میگویند مناسب نیست که این ابی طالب در میدان آمده و ترا بمبارزند خوانند
و تو خود را از خوب معاف داشته قدمی پیش نتهی معاویه گفت مگر بهیچ
خلافت دادی که مرا بقتال علی مرتضیٰ ز غیب بنمایی و من بهیچکس نماندم
که با او بمیدان رفته باشم و بجان خلاص یافته عمرو گفت بنده اسولند که مرا
طبع خدافت نیست و بدین این کار نوسننم حبیب و عاریست معاویه
فمنه ان شده معارفان حال این عم غیر الناس کناس خود را تغییر داده
میدان خرامید و مبارزه طلبید عمرو عاصی آنحضرت را نشناخته کاری چند
پیش نهاد حیدر کرار صلی الله علیه و آله بر کرد عمرو وی گفت و نزد پیشانی
رفت تا او دلبر شد از صفش معاویه دور تر افتد و عمرو این معنی را
به چین حل نمود و چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون آن که
ای کشتنندگان عثمان اعضای شمارا بپنج نیزه ریزه خواهم کرد اگر کم
ابوالحسن یعنی امیر المومنین در میدان شما باشد و آنحضرت آن را جز را
جواب گفته عمرو دانست که غیظ او کجاست لا جرم بر معرکه کرده روی تریزه
نهاد و حیدر کرار سلام الله علیه از عقب او برانگیخت نیزه بومی رسانید
و عثمان بر داسن زره عمرو آمده از اسب دور گشت و بر قفا افتاده
برود پای خود را علم کرد و چون از اردو پاندها شت عورتش نمودار شد و
امیر المومنین از مشاهده آن صورت دست از قتل عمرو باز کشیده
مراجعت فرمود و بر وایتی گفت باین النافعه بود که تو از اردو عورت
خودی و چون عمرو در غایت مخالفت و النفعان نزد معاویه رسید این
ابی سفیان زبان طعن و توفض کشادگی درین باب با عمرو و غریبت و
استهزا میکرد و در کشتن الغه بیچورست که در یکی از ابام در میان که در صحرای
مقدون امیر المومنین معاویه بمبارزند دعوت میفرمود بشرین از محاذ که

بشاعت مشهور بود و از غایت شجارت و در عداوت عترت ظاهر بود
غلامی بود جهت قتال آنحضرت علیه السلام شتافت و امیر المومنین علیه
السلام بر وجه کرده بشرازه و خود را بر قفا نه افکند و قید
عمرو عاص کرده و پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش بر منته نشد
لاحقاً امیر المومنین علیه السلام او را همچنان کشته بازگشت و بشیر
به سر اسبم بسته و خود را سرش افکند و مردم او را کشته اند و او را
بر آوردند که با امیر المومنین این پسرین ارطه است آنحضرت گفت که بدارید
او را که لعنت خدای بر وی باد و معاویه در خنده شد و پسر را گفت
تا با من علیک فقد نزل بعمرو مثلها فقیه اخبار بقلم حبه شیم رقم نموده اند
که روزی عزار بن الادم که در میدان شامیان بهلوانی بود و معظم میدان
آمد و عباس غلب بن اریجه نامی را بمبارزت خواند و عباس گفت
او را قبول نموده هر از اسب پیاده گشته و مدتی در رسم او بخته بالا خرد
عباس غلب آمد و یک ضرب شمشیر دست عیش عزار بن الادم البسر
آورد و از آن ضرب اتباع امیر المومنین شادمان شدند و او را بخین باوج
علیهین رسانیدند و آنحضرت عباس را طلبید و نمود که من ترا و این
عباس را آورده ام که از محل خود حرکت ننمایند و مرا از خالی بهار به چرا
خلاف وصیت کرده پس آن بیروی و فرمان مرا سهل بشمار می عباس
گفت یا امیر المومنین چون دشمن مرا بمجا بیت دعوت کرد اگر در برابر او
بهر فتم مجبول بر جبین می شد امیر المومنین فرمود که محافظت و تعیت
امام از قبول قول قسم بهتر است درین اثنا دو مرد از بنی تمیم بخواهید
معاویه فریفته گشته جهت طلب خون عزار بمیان برده و کشته اند
و عباس را طلبیدند و حیدر کرار بر سب عباس سوار شده و پیش
پوشید و پسند آن خواست و یکی از آن دو خون که پیش آنحضرت حمله کرد

شاه ولایت اور از میان دو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و سر
زخم آن دو شخص دو نیم شد لحظه از است بینند و زخاره کنیان تصور
کردند که زخم خفاقت و بعد از حرکت است بینند و بطرفی افتاد و آن را بر
دیگر نیز بضرب ذوالفقار از پای در آمد معاویه چون دانست که قاتل
طهمیان شاه مردانست گفت لعنت بر لجام باد که بار کبرست که مهر کاه
بر آن ششم مخدول ششم در روضه انصاف مطویرست که روزی از مبارزان
شام شخصی عثمان بن وائل الحمیری نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و
نزدار باب اخبار زیاده بر صد سوار نامه دارند و میبدان آمده بضرب
شیخ عباس بن ابراهیم مقتول شد و بعد از لحظه حمزه برادر عثمان که او نیز در
غایت جلالت بود و اهل فک نبود و امیر المومنین علی علیه السلام
سلاح عباس را پوشیده و بجانب حمزه رفته و در تحریک ذوالفقار بصف
سه او را با دوش از زمین جدا ساخت نگاه عمرو بن عبس ابھی
تصور آن قاتل حمزه عباس است بر امیر حمله کرده انحضرت او را چنان دو نیم
زد که نصف بالا حیدر ان لعین بر زمین افتاد و نیمه پایین بر زمین ماند و چون
این صورت بدیع مشاهده عمرو عاص شد گفت غیر اعلی ابن ابی طالب
کسی این نوع زخم نتواند و معاویه زبان انکار کشد عمرو گفت نمازی
سپاه را بنویس که پیاده حمله کنند اگر این سوار حیدر را بکشد
روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد کز بخت و معاویه
بر ان خوب عمل کرد انحضرت قدمی از میان موضع که ایستاده بود باز پس
نشاند و هم از انجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز مبارزت مبارز
نمانند و از اسرار و سی و سه کسی از شامیان نابکار بضرب ذوالفقار
حیدر که از بدار البوار شتافتند روئیدست که نوبتی از شکر معاویه
بن ابی سفیان معونی موسوم بخاری بن عبید الرحمن میبدان آمده مبارز

خواست و از سپاه بن محمد اسف و ایادی مومن بن المراد ی با او
تاریت بنوده شمشیر شد و مخارق از غضب خالق نبیند شبیه و سران مومن
ازین اوج جدا کرده پیش رخاں نهاد و غور نشن ابرینه ساخت و نوبت
دیگر در جولان آمده مبارز طلبید مسلم بن عبید به الازدی در برابر خود از
عوت مومن بوار حضرت مومن پوست و مخارق و مومن دیگر را نیز تعبیه
شهادت رسانیده با مجموع ایشان همان عمل گجای آورد و در نگاه شاه و
ولایت پناه تغیر با پس کرده روی سپیدان نهاد و مخارق بران افضل
خلایق حمله برده آنحضرت را ضرب شمشیر نصف بدن او را طول از پ
زین بر روی زمین انداخت و از اسب فرود آمده سه پرشران بدختر را
از مرکب تن جدا کرده بر زیر خاک گذاشت چنانچه روی او بجانب آسمان
بود و سنت مبارز از ملاعین شام حبت انتقام مخارق متعاقب یکدیگر مبارز
امیر المومنین جبهه مبارزت نموده بجز و تحریک و المفقار از پای درآمدند و
مخالفتان چون صورت حال برینوال و بدنه متوهم گشته و دیگر قسم در میدان
نهاد و معاویه غلام خویش عارث را که بصفت جلالت انصاف دست
مخاطب ساخته گفت سمت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر از تو کسی با
او قتال شواند نمود عارث گفت ایها امیر این مبارز را چنان می بینم که اگر
جمع بیایانان شام بهیات اجتمعی بر روی حمله کنند روی نبرد اندر یکپشته
ایشان را بغل رسانند غالباً خاطر مبارک تو از من طلال یافته است که
مرا بخار به این مامور مبارزانی را هجوم دست از جان شیرین شسته ترا و
واع میگم و بعد از آن مبروم معاویه گفت معاذ الله که من بهیلاکت تو راضی
شوم اگر ترا مضحک در محاربت این شخص نیست توقف نای تا دیگر مبارزه
دفع او شود و عارث اینمعنی را فوزی عظیم دانسته معاویه چند و بیان شام
یر قتال امیر المومنین علیه السلام تحریر نمود و بچکس زبان بقول آن مرثیه

نشود و چون آن حضرت دانست که کسی بمیدان می آید معذور از فرق میاید
برداشت و گفت منم ابو الحسن و از شنیدن او از آن شاه دشمن شنیدم
فلغز در میان در دست و دشمن افتاد و حارث با معاویه گفت اکنون دانی
که فرست من چه درجه دارد و من اگر بحرب اوست تا قیام اکنون خود را از جمل
مقتولان می بینم در مقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم از ابام
محارب ذوالکلاع بمیری که موسوم به مدح بود با غوار معاویه و آمد اما عبد الله
بن عمر مقاتله و مقاتله قبله ریخته و بدان که ام نمود و از امیر المومنین عباس نام
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و متذکر الحنفی معاوشت بویه و بدان
ما مورشته فرمود که چون نظر منصف بر ذوالکلاع افتاد و را بقتل
شود چنانچه بر زبان ابام بیان آنحضرت گذشت بود در آن روز ذوالکلاع
بر دست منصف کشیده نمیرسان که قوم او بودند انهم یافتند سب
ذوالکلاع ببلوک بنی حمیر رسید و او زبان فرستاده نشان آنحضرت سول
الله علیه و آله وسلم یافت اما بعد از مدت کوتاهی آنحضرت فاریت شد
و بعد از قتل او پیشکش شد حبیل عیسی امیر المومنین میداد و بعد از حبیل پیشکش
که معاویه بر دو در و در و نیز دهم جوشب و متی ظلم که از جمله عاظمین بود
و متابعت معاویه می نمود و میدان الله در دست سکیه بن طرید الخزاعی
بقتل رسید و در روز چهارم عبد الله بن بکر بن ورقاء الخزاعی که از جمله
اصحاب حضرت رسالت تاب بود و طایفه است صباب و لایب اباب
میفرمود و بعد از مدت فاریت شد در مقصد اقصی مذکور است که در آن روز
عبد الله بن بکر بن ورقاء بن بکر که شش فرمود که سه غلافهای
لشکر شده و دل در قتال ارباب ضلال بسته و معاویه بن مسعود
پیوسته حکومت ولایت مکه و نواب فریفته بن عبد الله فرستاد
جانب امیر المومنین حیدر ملک استر با باد عبد الله را مورشته چون

خسک در پوست این معده بر عیبه الله بن بدیل حمل کرد و عیبه الله
چند بار را در نموده یک ضرب شکر دست ان بی سعادت امضوع
کرد ایندو بضریت و بیکار شش با نام رسانید و سهیل بن عیبه شگری
که از جمله مدلمان ابن ابی سفیان بود بعد از ان معده بر دست عیبه الله
بن بدیل شکریت انگاه شکر شام از اطراف و جوانب عیبه الله در
آمدند و مرئی در کمال شدت و قوع یافته الامر عیبه الله شربت شهادت
پیش گویند و زخم بر اعضا مبارکش ده بودند بلی بر سر و دو بر روی
و باقی بر سایر اعضا و ابو عمروة الانصاری نیز در آن روز بر خیم معاویه
عالم را بدو کرد و بر و ابی عم در آن روز خیمه بن ثابت الانصاری
که رسول حضرت باری کوامی او را بمنزله شهادت دو کس داشته
بود و بنا برین او را ذواتها و بن می گفتند بضریت شکر شامیان
سعادت شهادت یافت و بر و راست صاحب مقصد انصاری در و شکر شام
باشم بن عیبه بن ابی و فاص که برادرزاده سعد بود و بمبارزت شامیان
مختار پای در میان نهاد و از شکر معاویه جوانی نورسیده که در حساب
رخساره و لطافت کفایت صاف داشت در برابر باشم آمده و جزئی خواند
مضمون آنکه من از اولاد ملول عالم و از متابعان عثمان و از طلبکاران خون
ابن عثمان از شاه مردان باشم گفت ای پسر قید عثمان در حضور صحابه
و قوع یافته و ذمه امیر المومنین ازین نعمت مبرا است ان جوان گفت ای صاحب
من میگویند که امیر شما با فاست ناز قیام نمی نماید باشم گفت و یکم اولی
که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناز کند و او بود و اتباع او اکابر مجاهر
و انصاریند و در سبک عاظم علما و فقها شطام دارند جوان چون این
سخن شنید ناز پانه بر اسب زده صفوف اشکاف و سعادت
ملازمست و متابعت شاه ولایت را در یافت و در آن روز و بعد بن عیبه

با جمعی از فرسان شام بنفایه و متاعه با ششم قیام نموده و او را بعر نشاند و
و امیر المومنین علیه السلام از قتل ششم غمناک و متاعه ششم را بپوشید
او عبید الله از رانی داشت و عبید الله بمیدان رفته چندان قتال کرد
که او نیز روی برونده و نموان آورد و روز دیگر که شهباز خورشید بر
خشت سپهر برآمده و سبب جبهه بی عالم را بجوشن نورانی تبار است
شاه او را علیه من استیمات از کیهان در معصی را علیه من الصلوة افتخار
و انما در پوشیده و بر اسبی بجر نام سوار شده و با اولاد کرام علیهم السلام
و ابن عباس و عمار بن باسرا رضی الله عنهم روی بغنجه معاویه آورد و امام
حق را از مایه این شام بضرقت جوام خون شام از صحیفه مستی محو کرد
و معاویه در آن روز عبید الله بن عمر را با دو هزار سوار جوشن بمیدان
فرستاده عبید الله امام حسن را علیه السلام را طلب نمود و محمد بن ابی
بکر نزد او رفته زبان بخیجش نمود و او گفت عجب خطابی از تو واقع
شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت
میکرد و متاعه سب تر می نمود و بر آنکه او خلیق بن خلیق است عبید الله جواب
داد که مرا با تو نمی نیت حسن را بگو که نزد من بیا و چون امام حسن علیه
السلام پیش او آمد عبید الله با بختاب گفت که مردم به رز او دست
نهند از هیچ توانی این مهم را قبول نامی تا ما دست در دامان متابعت تو
نیمیم زیرا که فرزند فاطمه زهرا علیها السلام و حالا در نامی روی زمین از تو
بزرگتری نیست حسن سلام حمد علیه نیت ای عبید الله شمه مننداری
که با وجود امیر المومنین مرا افضل خلائق می نویسی و حال آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در حق من و برادر من فرمود که انما سید شباب
اهل الجنة و ابو کافر منکما ای کاشکی من تا رموی بودی بر سینه پر خود
انگاه امام حسن علیه السلام مراجعت فرموده عبید الله را طلبیده و بپلوا

از سپاه ظفر قرین پرو تاقت و یک مرتبه شمشیر کار او را بست
در قاتل او اختلاف واقع شد میان کوفته مانی بن الحجاب و
هم را از پیش بر دو مردم حضروت بر زبان آوردند که مالک بن
عمرو عبیده را بقتل آورد و قوم ربه قاتل است ند که قاتل او حرب
بن جابر شقی است و ابو حنیفه و نیوری و رما یخ خویش آورد که این
روایت بحدیث اقرست اما بعفیه صاحب ترجمه مستقی گفته
عبیده الله زیاد بن حنظل بوده و العلم عند الله تعالی در مقصد افقی مولفا
بعضی دیگر از علماء مطهر است که در روز نیت و ششم از ایام محاربه
عمار بن یاسر رضی الله عنه عزم رزم مصمم گردانیده عثمان بکران بجای
میدان انعطاف داد و امیر المومنین علی علیه السلام او را از امضاران
غزیمت مانع شد عمار گفت ای امیر المومنین بخدا پناه میکنم زیرا که عاصی
کشته شوم انگاه بر مخالفان حمله کرده حارث برادر ذوالکلاع الحمیری را که
در برابر امده بقتل رسانیده و در اثناء اشتغال آتش قتال عطش بر وی
استبدار یافته آب طلبیده قدحی ضیاج یعنی شیری که جهت کس طط آب
بدان آمیخته باشند بنظرش در آوردند و عمار ضیاج را دیده بدین
مقداری از آن آشامیده بر زبان آورد که زاننده که رسول صلی الله علیه
آله و سلم مرا خبر ده گفت ای عمار قاتل توفیه باغبه باشند و قتل خود را
جبریل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل توان باشند که آب خونی و قدحی
ضیاج پیش تو آید بنابر علی هذا من یقین بدانستم که اخو ایام حیات من
امروز است و باز آغاز قتال کرده یعنی که منی بابو العاویه یوسوم بسیار بن
سج بود نیز بر نهنگاه او زد و عمار از آن زخم بی تاب شده از آب
در افتاد و جمعی از اصحاب هدایت بر ابو العاویه چلی حاکم کرده او را با
بقتل رسانیدند و ترجمه مستقی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت

عازر بنی مدینه شخصی بود که در وقت رفتن مردی منصف بن معا
از شکاری غافل شده معاویه به نیت آن کس عازر را به دست برد
او را بنظر من اردانباری در هم به دو دم و پس از آنکه ولید بن عقیبه و ابن
الحون اسیرانی پیش معاویه آمده ملک عازر را آوردند و مرتب عازر
و دعوی قتل عازر کردند معاویه گفت نزد عقیبه بن عمر و عاصم روید
تا در میان شما حکم نماید و ایشان بخصم رعبه بن عبد بن عمر و عاصم قتل او را
و بعد پرسید که عازر را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کرده و کشت
و شنیدم عبد الله گفت تو قاتل او هستی انگاه سکونی را گفت مرا از
این قتل عازر فرموده جواب داد که در آن زمان که بروی حمله کردم و من
من بروی کار کرده و عازر از مرکب جدا شده گفت بخان نیاید آنکه
مذاقت و خسارت او بخصم و میریل و میکا بیل بود این سخن میگفت و
بر این و بسیار نظری انداخت تا سر او را از بدن جدا کرد و معاویه
گفت مرا خوب و ابشر با بعد از سکونی گفت اگر کشته شویم دایمی بر ما
و اگر بکشم و ای بر ما و انبار انداخته بر زبان رانده بانامد و انما علیه
را معنون او این قیل و قال بسمع معاویه رسید عبد الله را از تلفظ
با مثال آن سخن منع فرمود و عبد الله گفت تو بدین قدر راضی
هستی که مادر بن محاربیت موافقت می نمایم و اکنون ما را از اظهار
آنچه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم مانع می
امی و بعضی از روایات آمده است که چون عازر شربت شهادت
چشید عبد الله بن عمر طول و مخزون نزد معاویه رفت و گفت مردم ما
عازر را کشته اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق
او فرموده که یا عازر یقینک الفئه الباغیه معاویه گفت قاتل عازر کیست
که او را بکشد و رده و این سخن بی توجه معاویه بسمع شریک امیر المومنین

بن علیه السلام رسید و گفت برین نذر بر خیزه را رضی الله عنه حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم کشته بفرزد و طشی و بر ذاتی ابن جواب
سنت را عبید الله بن عمرو با معاویه گفت معاویه در ششم شد سه روز
عبید الله بن عمرو در پاری از نسخ بعثه بنظر در آمد که امیر المومنین سید
الصدیق عمار رضی الله عنه بقایت عملین کشت و بر زبان بلاغت
اند که مر که از وفات عمار داشت بشود و او را از اسلام نصیبی نماند
ند ای بر عمار رحمت کناد و در ان ساعت که او را از نیک و بد سوال کنند
مروقت که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی در بام
هارم ایشان عمار بوده نه بکنویت عمار را بهشت واجب شد بکجا
بستحقاق آن پیدا که ده جنت عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشند و
حق با او بود چنانچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شان وی فرمود که
پدر و الحق مع عمار خشت ما دار و امیر المومنین علی علیه السلام بنفس
بر عمار نماز کرده بدست مایون خویش او را در خاک نهاد مدت عمر عمار
نود و یکسال بود رضی الله عنه در موصد انصاری مذکور است که ابی بن قیس
که صاحب عبید الله بن مسعود بود در روز قتل عمار شهید شد و پای برابر
الی علفه در میان روز از دست برداشتا میان موطوع کشت و عمار پیوسته
گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این عضو
حسن ثواب از سبب اسباب طبع میدارم و علفه بواسطه شود و در
مع که صفین بر سار امخانیب ابن مسعود و تقوی نمودی و با دران نسبت
ملازم است امیر المومنین علیه السلام تفاخر نمودی و از مشا بهر شد صفین بود
ابو الهشیم مالک بن النهمان است که در سلب نقار انصار انصاف نمود و دست
و بر وایت صاحب ششمنی و باغی و بعضی دیگر از مورخین سید ابی عیین
بن عامر الهذلی که از غایت استنهار و فور علوشان و کومکان از ششمنی

بیا بستمی ست هم در آن سره بر دست معاویه کشته شد و در میان
مغیره بنطرداده که روزی او پس فری برکنار آب فرات و منوی
نه آگاه او از طبعی بپوشش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند او از
شاه ولایت است که بحرب معاویه میرود او پس گفت هیچ عبادت
من بهتر از مناجات علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بلا زنت آن حضرت
فاشیه مناجاتش را در پیش داشت تا در یکی از آن معارف
شهادت حبشه اما عقیده صاحب سیر السلف است که او پس بنی الدجانه
در عزرا را در با بجان برض طبعی منوجه عالم اخوت گردید رحمه الله علیه

واقفان اما سلف و راویان اخبار خلف صحیف اوراق را باین ارقام
شرف ساخته اند که چون زمان محاربه صفین در صفین امند او بیت
و سپار از زمانه داران عراق و شام کشته شد و اگر ابا بام بر توانا رفیع و نصرت
بر برجم علم شاه ولایت می یافت معاویه انما رفیع و انکسار بر وجبات
حوال انباج خود مشاهده نموده اغار پس و صلیه کرد و نامه در قلم آورده
نزد این عم حضرت خاتم صلی الله علیه و اله وسلم ارسال داشت مضمون
مکتوب آنکه اگر ما و نوید کنیم که هم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصداد
امر شده و می نمودیم اکنون صلاح در آنست که از کشته شده هیچ نگویم و از
طرفین طریق مصالحه بگویم و جناحه ما بیچاره خود امید داریم نو نیز امید داری
و بچنانکه ما از موت خایفیم نو نیز و هم و هم اس داری و بر نو پوشید مرتبت
که انبار و صلی درین محاصرت و محاربت بقتل رسیدند و اگر الباط خبیب
مطلوبی نزد و بنیه السیف نیز نمایند و پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت
شام بن ارزانی داشت مرا تکلیف ببا بیعت خویش نمودی و حالاً نیز همان

من انکرا یم یا بد که مضایقه کنی چه ما هم از حد مساف منزه شدیم
و از یک نسل مشوخ گشته و هیچ یک را از ما بر او بگری تفصیل و رجحان نیست
و السلام و چون این نامه با میراث منین علی رسید در جواب نوشت
که اما بعد ای معاویه مکتوب تو رسید و مضمون بوضوح انکاسید و بخی و
عناد و ظلم و فساد نور و شمس که دیده آنچه نوشته بودی که اگر تو ما پیدا
شیم که هم جناب بدینجا میز خواهد شد درین کار شریع نمی کردیم
باری من امر و زور در کار زار از نو حریص ترم از آنکه دیر و زود بودم و بوم
فیوما اینمعنی است از دبا خواهد یافت آنچه گفته بودی که میان ما و شما
در خوف و رجاسا و لیست چنین نیست زیرا که شما اهل شک و رنج بود
و ما از باب ثواب و یقین دیگر آنکه حوص عرفیان با جبر از ثوابت خردی
پشترت از میل شما میان بمنز خرافات دنیوی اما حدیث التماس
حکومت تمام بی مبايعت و متابعت من قبول نیست پس این بیان
مسألت نمودی بودی و با جایت مقرون نموده اکنون چه واقع شد
وله ام حق بر ذمه من ثابت کردی که متحقق آن عطیه کنی و آنچه نکرده
بودی که ما هر دو پسر عبد مناف ایم این سخن راست است و آن غلط که هیچ
یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد الشمس چون ما هم
نبود و در جواب با عبد المطلب برابری شواست نمود و صحیح یعنی ابو سفیان
بگرد ابو طالب رسید و ترا با من متقابل شوان گردانید از آن طریق
بن طریق با و نده طریق توفیق دم مساوات شواند ز و و زانه سابقی در
اسلام و نه موافقی در مهاجرت بنی علیه الصلو و السلام پس من که
ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و برادر و وصی او و وارث
علم او و خلیفه او بمکه و نصیبت معارضه ناسی و نسبت من با رسول نسبت
مار و ان است با موسی علیه السلام و اگر باب پیغمبری بکبر نبوت حضرت تمام

تجدید مضمون در هر روز بنام حضرت علی بن ابی طالب
عام مخصوص می بودم حضرت و اسب عطاایت مرا بشرف ایست
منو ازات مشرف ساخته و رایات عنایات مشرف ساخته و رایات
عنایت بر سر مرا فرشته اول و دوم ما را اسبام تو بخوبی نه قیاس توان
کرد و درین طر فائز تو بطور غلبت که مرا از قتال و جدال تو مدد و عدل
اوی نموده و از حرب را سعادت موافقت من مساعدت نمودی
بیای بی مستلای شدی نه واقعه از ان مشکله و حادثه از ان جایزه
بنمودی سبیل علم الدنیا و الدنیا ای تقابل بطلبون و اسبام و چون این
مکتوب فصاحت اسلوب معادیه رسید و بر مضمون ایضا فی مکتوب
ان مطلع گردید از مصالحو مابوس گشته مجده و ابتر غیب اسباب کارزار
قیام واقعه ام نمود و در دیگر که نور شیه انور در صفای سپهر اخضر اعلام
نبا کسرت بر افراخت و افق و قدام سپاه ظلمت انجام را و جبهه محنت
کالی نهفت ساختن امیرالمومنین علی علیه السلام دستار امنیت ناما بنوی
بر سر بسته و در ع فرزند و ناما مصطفوی را در بر افکنده و سران محبت
شمال حمایت کرد و ناما زیاده انحضرت که مشوق نام داشت بدست
گرفت و بر مرکب ناسید ربانی سوار گردیده بپایان برود و وصف خرابیه
و خطبه و بیع و طایفه بر زبان الهام بیان رانند و اصحاب به استیجاب
بصبر و ثبات و صحبت کردند و نضایج سودمند نموده بر مقاتله و مجادله ارباب
عناد و لشقاق ترغیب و تحریص فرمود و در داران سپاه حجاز و عراق
بقدم و فاد و فایق پیش آمده و در هزار سوار کار دیده با تیغهای کشیده
موافقت شاه و لایب عثمان بجانب غوات انعطاف دادند و
چون بصغوف مخالفان نزدیک رسیدند حازه یک نوبت بر دشمنان
حمله کردند و بسان شیر زبان و بیرومان بپایان شایان از راه جند ان خون

بخشند که تصور شد که دست و پای سید الشهدا بجزایر گنجین رسانند و ازین
دست برداری ثبات معاونان معاویه از جای رفته دست و پا زدن
از حرکت باز ایستاد و این ابی سفیان حیران شده روی بعمرو عاص
آورد و گفت یا ابا عبد الله امروز دست در غروه و نفی شکسای
باید زد تا فر و امضا خرت توان کرد عمر و جواب داد که راست میگوئی
و امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر علی مرتضی عا با سپاه مظلوم
بر بچه یک حمله دیگر کند از لشکر ما اثر نماند و در آن روز مالک اشتر سمعان
شاد مردان بوده در قتل دشمنان انار پسندیده بنظر رسید و بسیاری
از پر دلان شام را مقتول کردند و از انجا که نیزه سرداران بانی تیغ گذار
در مقام مدافعه جمع از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت
جشانیدند و شیران پیشه جنگ و طالبان نام و تنگ در هم او بخت کمال
جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار علیه السلام در آن روز
بتائید پروردگار بهر سو که میرد بر انگشتی بسی سزایر کس او بجای
ز خون سپه و ز کاران شام زمین در زمان ساختن لعل قام زدی بر
سر که شمشیر گین و و نیم ادقادی روی زمین زبان کشان بطلستم
بگفتی پیام اجل دم بدم بهر سو که میردش نمودی عبور جو خون در
خشم کردی عبور و ویران منگامه اشتغال تشن قتال از باد حله ابطال
رجال ساعت بساعت پیشتر از پیشتری شد تا پر دلان را کار از تیغ و شمشیر
بمشت و جلی کر بیان رسید و خون چون رود و چون در و از و شب
کوه و نامون روان گردید و مرگاه که مبارزان شام طریق انهرام پیش
می گرفتند امیر المومنین علیه السلام دست از شمشیر و کوشش که تا می نمود
و اتباع را نیز از محاربه منع نمود و اصبح بن بانه و بعضی دیگر از خواص لغتند
یا امیر المومنین ما را چگونه میسر شود که در وقت ضربت اعدا از تعاقب کنی

میسر می رسد لکن اگر مردم ماری بگریزی افزایند اتباع مناویه بر سر
می افزایند آنحضرت جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی دست
جناب رسالت بنای عمل ننمایند و من شواکم گردانند این ابی سفیان
میکنند و اگر او را علم و عمل بودی بامن محاربه نمودی القصه در قایم آن روز
جنت قایم بود بلکه زمان صعودش می افزود و با وجود آنکه خورشید بجز
که از از منابت آن کارزار اندیشیده رخت افامست نهان خانه مغرب
شید و رخصت زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید و لا ورا
ان دو سپاه دست از قتل یکدیگر بازداشتند و بضر تیغ و خشان
و سنان جان سنان سمت برانند ام بنای حیات هم می گاشتند نیز
از ثقات روایت آورده اند که در آن رفته شب که موسوم ببله الهی
شد یکس حصه بر کار بضر و القار از پای در آوردی بگری
گفتی و بیانی از مخصوصان که صاحب کسیرات بیاضند آنحضرت نگاه
میداشتند روایت کرده که چون روز شد عدد کسیرات بیاض
در بیت دینه رسید و در بعضی از ابی سعد العمانی مرویست که
معاویه بوقت در لیلته الحمر بر حضرت امیر بنفس زیاده از نهصد
را بقتل آورد و در تاریخ احمد بن حنبل آمده که در لیلته الحمر
در آنجا و اندوخته کسیران بشام نبوده و بفراری انکار کرده زبان تضرع
و زاری می گفتند که از خدای بر سرید و برین معدود چند را خدین
مزار باقی مانده اند ترجمه نمایند بر عیال و اطفال ایشان بنمایند و دست
و دست از قتال کوتاه فرمایند هیچ فایده برین نشان تضرع نمیکردند
و همچنان حرب قایم بود تا آنجا که زبان را بایت نورافشان بر آوراشته
عالم را روشن گردانید و در کشف الغم مطبوع است که بر وایت مصنف
کتاب فتوح در آن سی و شش فرا کس معقول شدند و در بعضی بورت

که در لیل طهر زدند و در روز چهارم در روز ششم به شرفیاب و شرف
هزار با قریب بان از اهل نجی و طغیان گشته شد پوشیده ماند که
صاحب شقصی و بعضی دیگر از مورخان مراسله را که در صدر این
داستان مرقوم ملک بیان شد بعد لیل طهر بر نخریده اند و بر
دیگر از فضلا ایراد آن مکتوب را بدستور این مقرر بر واقع شده و
تقدیم فرموده اند و العلم عند الله بحقایق الامور
روایت کنند اهل عز و جفا ده
چون یافت امر فمال اسناد عیان گشت آثار فتح و ظفر بر اعلام
شاه شجاعت اکثر بن رسید ان شامی نیز روز ز تیغ شاه کبیری زور
و با عمر و عامر که از جمله خواص و بزرگ اصحاب امتیاز داشت در باب
تکین الهاب اشش فمال آغاز مشورت فرمود عمر و گفت از
برای روز چنین عید ز خیره کرده ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید
که ان که ام است عمر و گفت این طاعت را بکتاب خدای تعالی دعوت
کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده بخاربت نپردازند و
معاویه را این سخن سخن نموده بقولی در صبح بیدار هر چه در دای او
سحر روز دیگر فرمود تا مرصع را که در معرکه او بود حاضر ساخته بر او
رماح اسوار کردند و ان اسب را مانند الویه بر دست گرفته
کشیدند و لشکر امیر المومنین حیدر را که چون در ان صبح چشم بران
نیز ما افتاد تخت پنداشته که علمهاست که برافراشته اند و بعد
از لحظه که روز روشن شد دانستند که حال عیبت و فضل بن ادم
در پیش قلب شکر شام و شرح جدای در امام مبنه و در غایت معمر در پیش
اهل میسر آمده اند و ندانند که ای معشر عرب ما شمار این کتاب خدا
و دعوت میبایم باید که بمضمون ان عمل نمایند و دست از جنگ بردارند

پسند بدستور انیم شایسته بر ما رسیده است و ما هم به شما رسانیم و در زمان روز
شماره و میان و فارس میان اسیر کرده بولایات خویش بر بند بعد
از آن ابو العور بر اسب اشهبی سوار شده و صحنی بر سر نهاده
میان مرد و وصف آمده و فریاد برشته امثال این سخنان بر زبان رانده
و چون عرافان مقول شد میان را استماع نمودند اختلاف در میان
ایشان پیدا شد و بعضی گفتند این صورت عین مکروه و بدعت
است و برخی بر زبان آوردند که نخست ما استماع معاویه را بکتاب این
نعت دعوت کردیم و چون اجابت کردند خون ایشان بر ما حلال
گشت و اگر اکنون مناسبت ایشان را مبدول نداریم خون ما نیز بر انجاء
مباح گردد و امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که من از همه کسی نه او را
ترم با جابست کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحیف ایات
بر صفحات آیات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حجب رسیدند
و علامات فتح و ظفر در جانب ما عین یقین دیدند و میخواستند که باین کلام
جستار کشین و بدان از معرکه باین چله بیرون برند و من ایشان
مقتله خواهم کرد تا بگویم باری سبحانه را رضی گردید و چون اشعث بن قیس
که در اثر قبایل خواهم کرد تا بگویم باری سبحانه را رضی گردید و چون اشعث بن قیس
دیکر از سه داران سپاه امیله از معاویه بر سپاه ارتش گرفته بودند
گفتند ای امیر المومنین دعوت معاویه را اجابت کن که بکتاب
سجانی میخواند که بر عثمان جهت رؤس قبول خروج کردیم و از مناس
معاویه با جابست اقران نیاید ما را گرفته بخشم سپاه امیر المومنین علیه
السلام از استماع این کلام مخزون گشته فرمود که ای الله و انما الله یعون
والی الله المثلث علی اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانت عدل لا یجوز العصبه مرعبه
حیدر کرار سپاه نصرت انما را بر حوب و بیکار ترغیب نمود و رفت

این اضیاء را عمر و عثمان بن عفان بخت غلص و تها و نیز اتباع خوانند پس به بجای
رسید و لشکریان از برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک
اشتر که بدستور پیشتر در بیمنه باستعمال سنان و خیر استتعال
داشت و چون امیر المومنین علیه السلام مشاهده فرمود که جنود فوج
فوج باز می گردند دست بردست گرفته گفت این همه غالب آمد
درین اثنا عبد الله بن الکواجمی از ایشان که بعد ازین لفظ خوارج را با
اطلاع خواهد رفت و از روی مبالغه و الحاح باحضرت گفت نه که دعوی
معاویه را اجابت باید نمود یا ما را در مخالفت خویش معذور باید
داشت و امیر المومنین علیه السلام ضروره بمصالحت راضی شده خوارج
گفتند کسی بغیرت مالک اشتر را از حوب منع ننموده باز گرداند و
امیر المومنین حیدر زید بن ابی را بطلب اشتر فرستاد چون زید
پیغام مالک رسانید گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح
و نصرت ظاهر شده و زید به خدمت شاه ولایت بازگشته اند از ما
شنیده بود بعرض رسانید و اموات لشکر و اتباع او از قنایافته
که دو غبار عظیم بدیدار خوارج با شاه و لیاقتند که ما چنان مکان بی
بریم که اشتر با اشارت تو در استخوانش تنال اجنبها و شما بدحضرت
فرمود که بسیار غرانیه زید را گفتیم که با اشتر باو می که دست از جنگ
باز دارد و مساره نکرده که موجب مظنه شود و کرت دیگر زید را
بخطا ب مالک روانه گردانید و چون باز دوم پیغام امیر المومنین علیه
السلام مالک رسید گفت مگر این واقعه چیست رفع مرصا حذف
روی ننموده زید گفت اری مالک اشتر گفت و الله که در میان حظه
که دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزه بسته اند و انستم که در میان سپاه
عراق اختلاف و اقتران پیدا نکرد خواه شد نگاه مالک بکرامت ناموس

از قتال من شام باز داشت بنزد امیر المومنین علیه السلام رفت و با آنجا رسید
که شاه ولایت را بر مصالحت تکلیف نمودند خطاب و عتاب آغاز
کرده بین الحاضرين قال و قبل لبرعه تطویل انجامیده نزد یک بان رسیده
که فتنه دیگر بدیده و چون امیر المومنین علیه السلام اهتمام خوارج را در
اجابت متمسک معاویه مشاهده نمود اشعث را فرمود که بدفع علامات حرب
قیام نای داشت بموجب فرموده عمل نموده چون قدم بر پله رسید حمزه
بن ابی بنه با او گفت که ای اشعث روا بایست که محبت اهل شام در دل
جای بدهی و حال آنکه مادر خون آن قوم غوطه خورده ایم نگاه شمشیر ز قمار
دایه اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در خلاف کن
که کتابان ما را با مری دعوت کردند که در آن ناخیر ننمودند و مالشان را
بان کار میخوانندیم الفقه چون تدریس عمر و عاص موافق تقدیر آمد معاویه حسب
بن مسلم را نزد حضرت امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی
نظمت ندارد و آنو شخصی را که اختیاری و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از
مطالعه ایات پنهان الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند ما رضادهم و اگر این مهم
تفویض فرمایند تو نیز باید که از استصواب ایشان درنگذری و اگر بر غیر اتفاق
کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت را با شخص گذاریم
اشعث بن قیس چون این سخن شنید گفت معاویه زبان انصاف سخن میگوید
و حسن بن منه و شعیق بن ثور و بعضی دیگر از بانیان تعویذ اشعث بودند
گفتند اکثر شیعیان بغیر رسیدند و مردم از محاربه طول بردیدند البته مصالحت
باید کرد در بن اثنا عبید الله بن الحارث الطامی که لکیرت عبادت در دست
سال بوضو صلوة عشا نماز با دعا و قیام نموده بود و در بیدار است زنده زخم
قوی خورده بچشم شاه مردان در آمد و امیر علیه السلام او را احترام تمام فرموده
گفت ای عبید الله خود را چگونه می یابی جواب داد که امیر المومنین طاهر از عمر

هـ جن روزی یا ترس بر روزی نهاده ناده و نه حضرت اب دریم مبارک
آورده فرمود که دل خوشدار که بجوار مغفوت رجم غفار و اصل سگیزی و شر
تو با شهادت لیا خواهر بود انگاه عیبه الله گفت ای امیر المومنین چنین
شنیدیم که اصحاب نو در مقام خلاف آمده اند و ترا بدان میدارند که با معاویه
مصلحتی نمایی زنهار که بقول ایشان عمل نفرمایی و دست از محاربه این کرده
عاصی کوتاه نازی جناب شاه و لایست نباه جواب داد که یا عیبه الله بستم شما
که امام ناصر و معین با معاویه و فاسقین مقاتله نمایم و توندانسته که با وجود انکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بر سبیل
شهرت و اعلان مجلس قبول اسلام و ایمان دعوت نمود و بعد
از آنکه اطهار نبوت نمود مدت ده سال بقبال اقبال نکر و چون اعوان
و انصار دست در دامن متابعتش زدند بجنب و جدال مانوش اکنون
اگر مرا نیز هواداران بپدایند با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبایی نمایم
چنانچه انبیاء و اوصیاء نحل نمودند ای عیبه الله مرا رسول خدا از وصایای که واقع
میکند و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم را ببارگاه احدیت
عرضه خواهم داشت و بامری قیام خواهم نمود که بدان سبب از دایره
امامت بیرون ایم عیبه الله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق و
علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت کسی که
انقیاد و مطاوعت تو در زوایای خسران بآن بخت رسد که متابعت
تو کنند از باب اخبار آورده که چون امر صالحی بتبعین حکیم تعلق گرفت
معاویه و اتباع او پیغام دادند که از قبل خود عمر و عاص را بکلوست مقرر
ساختیم امیر المومنین علیه السلام فرمود که از جانب ما عیبه الله بن عباس
حضی الله عنهما حکم باشد بر واپست معاویه گفت میان علی و عیبه الله عبا
نفاذی نیست زیرا که پسران عم یکدیگر اند باید بایده کسی دیگر بین باشد

معین سازند و بقول اشعث بن یس و خوارزمی بن یمن بر زبان آورده
و منته مختار در بن مقبیه ابو موسی اشعریست و مهر چند صید کرار علیه السلام
عبد الغفار فرمود که ما بر ابو موسی اعتماد نیست و شایسته این کار بن عباس
است یا مالک اشتر خواست و شایسته این معنی رضا دادند و گفتند ما بفرموده
کسی را نیست یا زنگام و کس و رسانده ابو موسی را که در کج از و ابایی در
دامن حمل شیده بود و طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم بن قرار
یافت امیر المومنین علیه السلام با شراف عراق و معاویه با معارف شام
در میان مرد و لشکر مجمع اشارت نمودند تا در آن باب و شیعه و حکم
آورده و کتابت شد عبد الغالب عبید الله بن ابی طالب رافع اغا کرده چو
نوشت که هذا ما صلح علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام معاویه
گفت چه بد مردی با سم من که با وجود ائمه دایم که علی امیر المومنین است
و مقاتله نماید عمر و گفت لفظ امیر المومنین را نباید آوردن و نام او و پدر او
می باید نوشت اشعث بن قیس گفت بنی امیر المومنین بخیر لفظی به منطوق آن امار
مسلمان است رضا ده که من می رسم که آن بخورد و دیگر بنو زید امیر المومنین
علیه السلام گفت عبد اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نظیر این قضیه برده
من جوین بافته چه در روز حدیجه صلح نامه می نوشتند و نام او و پدر او
صلی است که محمد رسول الله بکنند با سبیل بین عمر و در وانی با اهل سبیل بن عمر
مرا گفت که لفظ رسول الله را بخورن و بنویسند که محمد بن عبید الله که اگر او را
رسول خدای میدادند از در آمد بگذر و طواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت
رسالت علیه السلام و التعمیه فرمود که یا علی ای فان لک یوما یومی اهدا
و امروزان روز است اکنون ای عبید الله چنانکه می گویند بنویس نگاه
عبید الله نوشت که هذا ما صلح علیه علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه
ابی سفیان و کتاب صلح نامه را با نام رسانید مخلص مضمون آن و شیعه امیر

به المومنین علی علیه السلام و با جمیع و معاویه بن ابی سفیان و
قبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون ابیات منبئات
السلام نهی و با دشمنی و زکند زنده و امیرالمومنین و شریعت او را رضی شد و از عید
بن عباس یعنی ابو موسی اشعری در باب حکم باشد و معاویه و معاویه و معاویه
و او نه از قبل ایشان عمر بن العاص حکم کند و امیرالمومنین علیه السلام و
معاویه از عید الله بن عباس و عمرو بن العاص انچه وعده خدای و میثاق او کردند
که قرآن را منعند ای خود سازید و از مقتضای کلام ربانی تجاوز نمایند و دارند
و انچه در قرآن مجید یا بنده برانحویب حکم نمایند و اگر انچه مقتضای ایشان باشد
در قرآن مجید یا بنده رجوع بنسبت بنویسند و فرمایند و عهد انچه است
تأیید و عید الله بن عباس و عمرو بن العاص از علی بن ابی طالب علیه السلام
و معاویه اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق
سنت باشد از آن عدول نمایند و چون این دو حکم در حکم خویش بود
اجابت و دیانت مرعی دارند و ما و ابوالمالی و ابوالادریس از آن تعرض
ایمن باشند و اگر پیش از صد و ده حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان
امیرالمومنین علی علیه السلام با معاویان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح
بجای او نصب نمایند و این دو حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم نمایند
است سید ابرار علی علیه و اله و الاخبار از آن حکم بزار باشند و خون و
مال ایشان را مسایع دانند و تا وقت وقوع حکم را و ابوالمالی و ابوالادریس
و اتباع و لشایع جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین با معاویه
و صفیان که نهایت سعاد و زمان حکم است احوال و رزیده مهم خلافت و احوال
دهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر مکتب خلاف
و ظلم کرد و مجموع در دفع است او اثناف نمایند و چون آن وقت باختم شد
نوشته شد که شد علی بن ابی طالب و الحسن بن علی و عید الله بن عباس

بن ابی طالب و الاشعری و غیره و از میان ایشان
امیرالمومنین علیه السلام سامی سامی خوانده شد بران صحیفه ثبت کردند
معارف اتباع معاویه بنیز نام خود بران تحریر نمودند و بر وایت ابو حنیفه
دینوری در آخر ان صلح نامه است تطهیر یافت که و کتب یوم الاربعاء ثلث
عشر لیلته یقین من صفیة سبع و ثلثین و روایتی اکثر که کاتب است الله ان
عبد الله بن ابی رافع صلح نامه که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دوبر معاویه
و عمیر بن عباده الکلبی بهمان مضمون عهد نامه در قلم آورده باصحاب جناب و
لایت ماب داد و عراقیان در وثیقه که شامیان داشتند سامی خود نوشته
و شامیان در عهد نامه عراقیان شهادت خود ثبت کردند
که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از خوارج مرصده سعی نمودند که مالک
اشتر نام خود بران صلح نامه نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان نام
فتوت امیر پیدا شد امیرالمومنین علیه السلام اشتر اسکینی داد و او را
از ضرری که مقدر بود که از اتباع اشعث باطل میست رسد اخبار فرمود و القصة
بعد از فرار ان امیرالمومنین علیه السلام بصوب کوفه و معاویه به طرف
دمشق بازگشته و مغروران شده که ابو موسی اشعری با طایفه از اعیان
حجاز و عراق و عمر و عاص نیز با معرف شام و اعراب بدوئه الجندل که منزلی
است در میان عراق و عرب دوبار شام مجتمع کردند و با اتفاق یکدیگر در امر
خلافت حکم کردند و چون ابو موسی اشعری اشرف دست بوس امیرالمومنین
علیه السلام مشرف شد اصحاب او را بر امری که خاطر قرار داده بودند
مطلع گردانید و زبان بجهنمش گشودند و بر عایت جانب خرم و احتشاط
و صیبت نمودند و چون موعده حکم زد یک سده شام او را شریح بن ثانی
با پنجاه کس از خواص خود و فرمان داد که همراه ابو موسی بدوئه الجندل روند
و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با ماست انجماعت مامور گردانید و

عمده عاودت بر اثر آنست همچون آنکه در وقت محمد بن ابی بکر بسج
انگرفت امیر المومنین علی علیه السلام رسیدند و در نیمه پیرمایان آن
حضرت از دیار و پذیرفت و در آن باب رفته بعد از آن عباس
که حکومت بصره است تعالی داشت فرستاد و بعد از آن رضی الله بعد از
مطالعه آن مکتوب زیاده بن اسبه را بنیادیت خویش در بصره گذاشت
و جهت تسلی خاطر آنرا امیر المومنین علیه السلام فرستاد تا فتنه و با خود او
داوود و دیگر از عساکر آن حضرت منازعت است با رستم

ارباب فضل و شاد و بنوک

خانه بلاغت برادر بروج پان ملت کرده اند که آتش طغیان معاویه بن
ابی سفیان بعد از تسخیر مصر و استماع توجه بن عباس رضی الله عنه از بصره
گرفته است تعالی یافت و عبید الله بن الحضری را با دو نفر از سوار کباب
بصره فرستاد و عبید الله بکناگاه بدان بلده رسید و چون زیاده بن اسبه
با او قوت معاند داشت در کوفه خزید و این حضری حکومت مشغول
شد و حضرت مقدس امیر المومنین بعد از استماع این خبر از این بن
مخالص را بدفع او نامزد کرد و او عین بصره رفت و زیاده بن اسبه بدو
بسته متعده قتال شدند و بعضی از اهل تقوی در مقام اصلاح آمده مور
شد که روز دیگر این حضری طریق مصالحت مسوک دارد اما ان لعین همان
لب عذر کرده است همچون بسیر بهر مخالف بر دو او را شهید کرده است
دیگر زیاده روی بکج اختفا نهاد بعد از آن شاه مردان جاریه بن قایم را
بدانکه این حضری نامزد نمود و میان ایشان حرب صعب روی نمود
این نوبت که زیاده بن حضری رسید و جاریه از سوار و خبر یافته آتش
در آن مکان زد و این حضری با موافق او نمود که سفادین بودند و هم
درین جریان بنابر عذاب معذب گشته رخت برستی بیاد و او را

در آن ولایت طلب در آنجا که دولتیه از نو دوا و باش بود
پوسته شورشی علیه در مصر بدیده و محمد صورت حال بعرض شاه
امیر لیا و سائید و آنحضرت بشوهرت مالت بشتر قیس بن سعد راضی
عنها کرت و یکبار میروا بایست و مهر کرد اما قیس از قبول آن امر استغفار
جست و امیر المومنین صید علیه السلام در آنجا مالت بشتر را ملک
ان ملک ساخت اجازت توجه فرمود و چون این خبر بموشع او رسید
و و حضرت بکاخ ذوالخا و لشعه نمود و عین بیداشت که سرکار شاه
ولایت بنا از طرف نوقه و مالت از جانب مصر متوجه آوردند در
مجال آنست خانه با حرم باز در کرد و وزیر گرفت به معانی که در سیر راه
مصر نطق داشت و خود را از جمله مجبان او میشمرد نامه نوشت مضمون
آنکه مالت اشتر متوجه ولایت مصر است و بی سببه نذر او بنزل نو
خواهد افتاد باید که او را استقبال نمود و ضیافت فرماید مسموم بوی
دی و در بدن این سخن را قبول کرده چون مالت بد آنجا رسید
فرمود و آنجا و به آن کار را بنفهم رسانید و مالت اشتر سفراحت اختیار
نموده از شیع این خبر معاویه فرحناک و شهنش کرد و بدو بر خاطر انوار البرکات
عبید فرزند و الم رسید ریافت و یانت مصر را به سوره سابق محمد بن ابی
بکر باز گذاشته عنایت نامه درین باب ارسال فرمود و درین اثنا
آنحضرت بدفع خوارج منروان اشتر تعال نمود و چون این خبر بشمع
رسید سید مرق و الحاص را در سینه مذکوره با ششش مرار بصوب مصر
روان کرد و اندو در نوای آن خط معاویه بن خدیج بعمر و پیوسته میان
ابان و محمد بن ابی بکر بهم تعال و جدال انجا رسید و محمد رضی الله عنه غلبه
شده بخوابه کرخت و معاویه بن خدیج او را بدست آورد و هلاک ساخت
و در جوف چهار بای نهاده بسوخت و عمر و عاص بنی و مزاحی در مصر

تغایب و متواتر ضلوع و تمییز مائز با طرف بلاد عراق و حجاز میباشند
و آن اشقیای نوی است زیرا که مرتفع گردانیده و بهر جای که فرست می باشد
عنان جانب غرب می باشد و مرکز آن شاه ولایت خراسان و بهر شامیان
می کشند سپاه کوفه را بحرب ایشان خراب می فرمود و کوفیان کجایی
شرط فرمان برداری بجای آورده مقابل لشکر معاویه را در جهنم می کشند
و اصحابا طریق خلاف سلوک داشته بدفع خصم می پرداختند و بمعنی
موجب ملال خاطر انور میشت و در باب زجر دانا و یب مخالفان دعوا
اجابت آیات بر زبان الهام بیان می کردند و در همین سال عقیل بن
ابی طالب از سده الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی
آنکه عقیل از بیت المال سرور و در هم و طیفه داشت و داغیه کرد که خبری
از خلافه شود و نابودت معیشت تواند گنود و آنکه طعامی ترتیب فرمود
امیر المومنین علی علیه السلام شبی از بخت طلبیده و رانها گفت و شنود
اظهار افلاس نموده التماس کرد که خبری بر و طیفه او سپراید آن حضرت
پرسید که وجه این دعوت از کی بهم رسانیده عقیل جواب داد که هر چند
گاه مر و زنگ در هم و نیم را خرج نموده نیم در هم را جمع کردم و با بکساج
این طعام معروف و گشتیم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که زیرا
تغذیر وجه معاش ترا بیکدم و نیم کفایت چگونه از مضیق معیشت
شکایت میکنی و عقیل نوبت دیگر و طلب مبالغه نمود و امر کردند
علیه السلام نهان از او امنی را در شعله چراغ داغ کرده ماه برداشت و
نهاده و عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا منقضی نمود
فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش نیاوری چگونه روا میداری
از حقوق اهل اسلام زیاده برانجم حصه تو میشود چیزی متوجه

شده بدشوق شتافت و این اجابت موجب از دیاد جزیل و الم خاطر
امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت و ترجمه استقصی مذکور است که بعد از وصول
عقیل بدشوق معاویه در تعظیم و تبحر او غایت مبالغه بجای آورده در
مجلس بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت عقیل مردیست
که پیوسته ابو طالب و را بر علی تقبیل و ترجمه مینمود و عقیل گفت بهشت
بهشت ای معاویه هیچ پناهی سزاوارتر مظهر عالم از ترجمه نماید و هیچ
دانی مودر ضعیف را برابر سلیمان اعتقاد نغز نماید ذره حقیر را با خود شایسته
نیز چه نسبت و قطره به مقدار آب اسباب در بار چه مناسب
فره یا افتاب درخشان گزارد خود انصاف ده که در آن زمان ما و تو
عبادت اضام می برداشتم علی مرتضی با قامت لوازم صلوة و جهاد قیام
مینمود و او را بنزد یک توکیا بر طمع مضر فحاش و نیوی است و اگر نه مرا
از مشروبات اخروی بهره بودی ترک ملازمت آن قدوه اصغیر را اجابت
نکردی از او نه که بود در رکاب او الفقه میان عقیل و معاویه
در آن اوقات مناظرات بسیار توقع آنجا نمید و تقبیل آن قال و قبل حسب
اطلاست و تطویل در او اهل سنه از بعین از بخت خاتم النبیین معاویه
بن ابی سفیان پسر بن اوطاه را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا
حرمین الشیفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود و بشر موجب
فرموده عمل نمود و ابویوب انصاری و قثم بن عباس رضی الله عنهما که
که از قبل علی علیه السلام در مدینه و کلمه والی بودند نهان شدند
و بشر بن بد را نامداران دو بلده طبریه رسید و از آنجا
آنها طومار کرد و معت معاویه بد بطرف یمن شتافت و چون عبده
بن عباس که حاکم خطه بود و از توجه آن بن خبر یافت

صلح و نفوی بود و

و در این زمان که

در این زمان که و از منبر فرود آمدی بعد از این منبر صعود نمود و بار بار
در مردم را پنداشت این عمر ترغیب نایم و علی فلا التقه برین جوان
دن عمر و عاص فریفته و معز و رسته از ان خلوت بیرون
و نهم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بروی افتاد و گفت
بولند ای ابو موسی که ظن من خالص است که عمر و عاص ترا فریب داده است
انسان منزه انو بیت دیگر نصیحت نموده انما من منایم که اگر تو داری
شش از وی سخن بر زبان او ری عمر و اطهار خلافت نایم و ازین امر
فسادی منوله که دو که نه از منبند نزد ابو موسی گفت ما بر امری اتفاق
نموده ایم که بین الجانین مخالفت واقع نخواهد شد و صباح روز دیگر
در منبری شهری و عمرو بن العاص و اکثر عظامه عراق و شام مجمعی ساخته منبری
منصب کردند و ابو موسی با عمر و لغت که بر منبر صعود نمایی و حدیثی را که
بر ان متفق شده ایم مسموع حقایق رسان عمر و لغت معاذ الله که سن بر تو
تقدیم نایم چرا که تو ازین سخن و فضلی و ابو موسی بر منبر بر آمده بعد از او
شای الهی و در و در مرقه معطر حضرت رسالت بنای بر زبان آورده
ایها الناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور بر ایا منون و متعلق بر است
که علی مرتضی و معاویه را از تکفیل مهم خلافت معاف و معذور داریم و
این کار را بشوری حواله نایم تا اهل اسلام هر کس را شایسته این منصب
انند خست بار فرماید نگاه انبشتری از انمشت بیرون آورد و گفت
من علی را و یقولی گفت من معاویه را از خلافت بر او مردم جنایه این منبر را
بر انمشت خویش و از منبر فرود آمد و عمرو و عاص بر منبر رفته ایها الناس

از آنکه وقت مقرر سالشمه را

و از آنکه این سخن را

به مردم افشا و ابو موسی فریاد برآورد و به میان ما و عمر و این موافقت
نمود و در روز دوشنبه م داده او نیز زبان بستیم ابو موسی یکبار دیگر افشا
و آنچه ابو موسی بهم را بپوشید و از داده بودیم عبد الرحمن بن ابی
بکر بن ابو موسی که مرده بودی چنین حکمی از و صادر شدی و عبد
نهی الله عنک گفت که ابو موسی نیست بدو بر م کسی است که او را
غصب کرده لشکر بن مانی باز یانه چند بر سر عمر و دو پوسته
سیخورد که جوایز جای باز یانه شش بر سر دم و بعضی از حاضران فریاد
برآوردند که لا حکم الا الله ابو موسی اشعری و عمر و عاص را با حکم آوردی چه
بیطعاص و زمره از اهل عراق خواستند که بیع نکند طعاص از نیام بیرون
آورد و با نیام میان آغاز قتال شدند اما عدی بن حاتم طامی مانع شدند
نت مخالفتی رخست امام جابر بنیت و طایفه از قرازیان بهشت نام
ابو موسی کردند آن ساد گفتند که ابو موسی بن علی علیه السلام ماقت را
میدانست لا حرم حکومت را کرده شمر و خویشی از شیعه علی مرتضی و
قتل ابو موسی کردند و او روی کرد به جانب مدینه و در نزد پیغمبر
نمود و است که بعد از وفات پیغمبر مذکور مردم متفق بر چهار زن نش
ر مزار گفتند که لا حکم الا الله و ایشان را محکمه خوانند و خوارج نیز گفت
که روی بر زبان آوردند که ما کار این مرد را نپذیریم باز که ششم دان
محب نام نام نهادند و جمعی اندک کردند که این حکم خصا بود و کسی
نامست و خلافت امیر و اولی از علی مرتضی بنی است که نامش و دفن میکند
در مدینه را که غم او بود باشد و انجاعت بر و او را میگویند و

خبر را که امامت او بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بپرايتم و اين فرقه را
معترکه نام نهادند و گفته بودند چون عمرو عاص ان فدايحت بنظر بيم رسانيد
بمراعتت ساير معاوانان به مشق رفته بر معاويه بخلافت سلام كرد و
و عبد الله بن عباس رضي الله عنهما با اصحاب حضرت ولايت مآب
بگونه شايسته كيفيت واقعه را معروض داشتند و بر و ايت مستوصي
بعد از استماع ان واقعه مناره امير المؤمنين علي عليه السلام فرمود كه برون
منابر خط زبان بطلعن معاويه و عمرو بن العاص و ابو الامور اسلمي و
بن مسله الغمري و ضحاک بن قيس و وليد بن عتبة و ابو سوسي بگشايند و
چون اين خبر بگوش معاويه يعين رسيد امر كرد تا امير المؤمنين علي و بن
عليهم الصلوٰة و السلام و ابن عباس رضي الله عنه و مالک بن ابي اسلمه را غنما لغزو
بآيد ابر منبر تا ناسب را گويند.

چنانچه سابقا مرقوم گشت امير المؤمنين عليه السلام
در اوایل ايام خلافت قيس بن سعد بن عباد و در آنکه از جمله اعيان عرب
و حامی انواع فضل و ادب بود با بابت ولايت مصر ارسال فرمود و چون
قيس بمقصد رسيد محمد بن خديفه بن عتبة بن ربيعة كه در اوقات بران
مكثت است بدار يافته بود و عبيد الله بن سعد بن ابی سفيح با عذر بخوان
از امام امور حكومت را در كف كفايت قيس نهاد و چمن ايتام قيس نام
مصريان با شاه مردان عليه السلام سجت نمودند مگر اهل قريه خزينا كه در
سلك معتقدان عثمان اشطام داشتند و ايتان با قيس فتنه كيه اكنه
از خراج بر او واجب ميشد و ادبها بمشروط بانكه ماز تكليف بعتت نماي
تا در عاقبت اين امر نامل كنيم و قيس در وقت و قبول اين متمم نشد تا بمرز
ان قريه كه اهل قوت و شوكت بودند به ازارند كافي نمود.

این نیک نامی سیران دوخت با دشمنان مروت با دشمنان مدارا
 و چون معاویه از مکن قیس بن سعد رضی الله عنه را در خط خرافیت مضطرب
 شده رسولان متعاقب یکدیگر بصر فرستاد و قیس را بمبايبت خویش
 دعوت کرد اما فدیعت او در قیس تاثیر ننمود و این همت از اطاعتش
 مایوس گشت تا آنکه از کار و جیل فرمود و در مجالس چنین اظهار نمود که قیس
 از جمله هواخواهان ما است و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم فریه خرمیاری
 که از جمله شیوه عثمانند تکلیف سبقت شاه مردان می نمایند و چون این حد
 بسمع اشرف شاه نجف رسید قیس از ایالت آن مملکت معاف
 داشتند محمد بن ابی بکر تکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر
 بن سعد بدین شناخت و بعضی از استوطنان آن بلده که اندک نظاری از
 حیدر از اردل داشتند زبان بطعن و تشبیه قیس درآوردند و بن
 علی رعم اعدا و متوجه شاه اولیا گشتند در صفین بموگب ظفر قرین پوست
 و امیر المومنین حیدر پیشتر از پیشتر او را منظور عین عاطفت گردانید اما
 محمد بن ابی بکر چون در آن مملکت منصوبی امر حکومت کرد یکسری از عثمانیه
 فرستاده ایشان را سبقت شاه او بیا دعوت کرد و آن مردم همان
 جواب که با قیس بن سعد گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد شکر
 بر این کار کرد و آن سپاه منظم بایر آمدند و این معنی نگار را یافته محمد
 کتبیت حال را با امیر المومنین علی علیه السلام عرض کرد و در آن کتابت
 تصریح نمود که رای قیس بن سعد در باره این جماعت بصواب است
 بوده امیر المومنین علی علیه السلام جواب و التوفیق که دیگر مزاحم آن
 طبقه مشونان از زمان که فرمان مایه توریس را بجوم نیز با اعداء آغاز کرده را
 نمود و چون حرب صفین بنهایت بنمایید و فتنه جلیلی واقع گردید
 معاویه بن خدیج که از غایت شجاعت با شاه ولایت عیادت می ورزید

عالم در دنیا نیز که از بهر او
در عرب عالم در غیر تسخیر ایشان بود و باینکه شرف
بشرف معادیه نسبت است و پس از جانب رابا و لهینه
است و اطلاق اوطی و لی بر عمر و بن عثمان البقی و اولی اسم
عمر و فوت پس من عبده عم فضل دارد و هم صلح و هم
به شود اگر بخلاف است او رضا و سی ابو موسی فوت و اعلی
مناجعت معادیه و اقدام بر محاربات صفین الالبس دارد
بن عمر و امن غصبت خود را از بن فتنه کوتاه داشت و هم
سعادت احمدی کاشته بود و دیگر عمر و بن این او را که
شایسته این منصب است و رای موسی بن جعفر
عم علی و هم معادیه را از خلافت خلع نموده این مهم را به جوری
تا مکر اطو البی را با مصلحت دانند بر سر پران است بنشانند
بر بنی قریظ و او را در هر یک از همین منزل خود نشاندند و هر
که بیفت این محایت و از ترکش معتبره بر بن نهج است که
اما صاحب ترجمه منقشی طریق خلاف سلاوک داشتند و در قلم آور
است که در آن حکومت عمر و عاص بر زبان فدیعت ابو موسی گفت که
که مناسب است که علی و معادیه را از قصد می امور خلافت معاف
داشتند این کار را عبده الله بن عمر نفویض نماید و ابو موسی جواب داد
که اگر ما بر سر بن علی را از خلافت خلع نموده نامم این عمر بر زبان آور
شبهه امیر المومنین علی قصد قتل مالک است و این معنی کبر فتنه و فساد کرد
مرو جزاب داد که لایق آنکه تو گفت بر منبر رفته بر زبان او ری که فساد
ما بران قرار یافت که علی و معادیه در امر خلافت و خلیفان

در این شصت و سه در دو تنه الجندل بودند چهار

مد الغالب و چهار صد از اشراف معاویه و در آن
و مرآت عبد الله بن عباس قتی الله عنهما و اصف بن
ابو موسی الشعری را بصفحت کرده گفتند که باید که بکلمات بنی
پشت نشوی و چون رای شما بر امری قرار گیرد و در اظهار آن
نه تناسی و ابو موسی آن سخن را قبول نکرده ایشان را مضمین
نمود اما چون بدو مد الجندل رسید و با عمرو عاص ملاقات کرد
بقتضای شیهه استوده خویش عمل نموده قدم در دایه کرد و در
و در نظم و انضام ابو موسی نویسنده در این باب خبر آن مبالغه
نموده او را فریب داد و محلی از ایهت واقع نشیجه اثر بعد از چند
سی که عمرو عاص نسبت به ابو موسی در مقام متابعت و موافقت
بهر برد و او را انقدر مدح و ثنا گفت که معذور شد و روزی ابو موسی با
نمر و خلوت نموده گفت مهمت بن خنیفه بدو در از کلبه و مرا امری
بناظر نه نشد که صلاح است و رضا حضرت عت در آنست ابداً
در آن باب اتفاق نامی عمرو گفت آن امر که ام است ابو موسی گفت
مناسب نیست که مرتضی علی و معاویه را ازین امر معاف داشته
بید الله بن عمر را که رجعت نفوی و عفاف تصاف دارد و بخلاف تعیین
هم عمرو گفت در شان معاویه یکوی که ولی عثمانست و اگر درین
کسی ترا طعن نماید تو آن گفت که من او را ولی عثمان یا قثم و از دلت
م مجید خود میفرماید که من قتل خطایا نموده جلعن ابی سید طاها ابو
کعبه و او که ای عمرو از من ای بترس و بداند که کسی بسبب ترس

پسر عبد الله که مدبوسم جبهه الرحمن قلم بودند عرش تیغ
و این اخبار بر سرع اشرف شاه نجف علیه السلام رسید و خبر
قدامه را با چهار هزار کس بدفع لبر نامزد فرمود و جاریه متوجه
بسرکشته بعد از وصول کج و دیمین بوضوح پیوسته که لبر کایست
شام شام است لا جرم بکوفه مراجعت کرد و امیر المومنین تیر و غا
بجذف اجابت رسانید و در شاه لبر گفت که اللهم اسلب قلبه و عقله
بشار علی بن ابی سرور اخو عمر حرف شده آغاز به بیان فتن کرد و شمشیر
طلبیده بعضی از خادمانش شیخی جوین و مشکلی بر باد در پیش آن لعین
به اعتقاد نهاد و او شمشیر جوین را بران مشک میر و نامانش و تیغ چو
بر ضحاک را و لو البصایر شتر نماند از شایط سخن خاطر از کلمات قاصدین
فارع ساخت انگاه بنجر بر شمع از حالات و مقالات مار فتن برداشت
و من الله التائب و التوفیق

بروایت ابو سعید خدری رضی الله عنه در صحیحین مرویست
که روی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ذیل را که علی
مرضی علیه السلام از غنایم بن بدینه فرستاده بود در میان افرع بن
حابس و عینه بن حصین و رازی و علقم بن علاقه عامری و زید الجلی
قسمت میفرمود و حرفوص را سر نمیمی که طعنه است بدو و التوفیر و در
مجلس بود در انظار قسمت روی با آنحضرت آورد و گفت ای الله یا محمد
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را مخاطب ساخت و فرمود که بدرستی
که از نسل ابن شحق قومی بد است و نه که قرآن وزارت نسته و قرآن از
حاضر ایشان تجاوز نماید بکشته اهل اسلام را و بگذارند عبده اصنام را

برویت کثرت و شدت عبادت از دست در سبب
واجب نروان شمام درشت و دست مذکوره بران طایفه
به صادق بی بد سورخان ایشان را مار فین کوبیده و کثیفیت خروج
بیشا بلا عین چنان بود که دران اوان که ابو موسی اشعری بجانب روسته
الهندل میرفت حرفوص بن زبیر و زرعه بن مالک بعضی امیر المومنین علی
علیه السلام رسانیدند که زلمیم حکم داده اند بران دست ابو موسی مدینه
و از محکم جهت تائب نموده با جماع حکاک فرزان فرامی تابا شاق حرب
ابل فساد و شقاق را و چیه سمت سازیم بحضرت گفت که بمقتضای
ایات بیانات کلام ربانی و فایده و پیمان از شرایط ایمانست و چیه عذر
و نقض بایق سبب ناخوشنودی مبین نشان و من میرکش که من
عذر دندارم و نقض این امر مذموم را بر بوج خاطر کنده ارم عید الله بن الکواکب
بعضی دیگر از اشقیای چون این کلمات است باید نمودند و از بر آوردند
حکام رساله ارسال ابو موسی بدو منتهی الجدل این است ازین فعل و به کین حضرت
و ثابت تائب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه نشان ازان ضعف
و سستی شماست زیرا که دران روز که شما میان مصاحف برآوس
رماع بسته شد و شما دست از حوب باز داشتید من مر ضه گفتم که این چه
ایست که معاویه و عمرو عاص جهت مخلص خود اندیشه اند قبول
نمودید تا محکم بصلح انجا مبارزه گفت که اگر ابو موسی را از رفتن منع نمی
بودست از محکم باز نداشتی ما با تو قتال نمی امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود که بتا لک می بینم که به نیزه من کشته خواهی شد جواب داد که مقصود
من همین است حرفوص گفت بگوی که اگر کسی از من نه و شد توبه کردم

بکده شما که کارید و این اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المومنین این طبقه بسیار شده اند
و داعیه دارند که اگر از ابو موسی ترانها را با خود کنند آن حضرت فرمود که من هم با ایشان جنگ کنم
و کشف الغم مسطور است که قبل از انقضای مدتی که در صلح صفین مکتوب بود و آورده از مرد
از خوارج قریه که آنرا ضرر گویند جمع آمدند و عید آمدن الکوار بر خود امیر ساقه بجای رفت شده و ولایت بخدا
نمودند و امیر المومنین نخست عبدالله بن عباس را نزد آن قوم فرستاده ایشان را راه راست ولایت فرمود
و چون فایده برابر سال این عباس مترقی شد حضرت امیر المومنین بنابر التماس ایشان بنفس
بدانجا شتافت و عبدالله بن الکواد باده کس از خواص خود نزد آن حضرت رفته بعد از آنکه نصیح سود
مند و شجاعان را شنید و دانست که امیر المومنین بعد از انقضای مدت موعود بمحاربه باطلین
توجه فرمود با آن ده نفر از مذہب خارج رجوع نموده و بموکتبها چون پست بقیه خارجان متصرف شدند
القصاص خبر حکم حکیمین بر پنج مسطور بر کوفه رسید صفات خوارج بیشتر از پیشتر شده عبدالله بن عباس
برایت برگزیدند و پس از تقدیم شورت یک یک و هر دو ارکوفه نزد آن شتافتند و نامه بخوارج بصره
نوشته عبدالله بن سعید حبشی را بدستجانب فرستادند تا ایشان را بصوبه بنزدان روان گرداند و بعد از
وصول عبدالله بمصره جمع کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن عباس تلخ گشتند و چون خبر
اجتماع آن بسمع اشرف امیر المومنین رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت
آن مکتوب آنت **لسم الله الرحمن الرحیم** من عبدالله امیر المومنین **الحمد لله** و هب الکرسی
و یریدن الحصین و من بعد علیکم فان الرقیلین الدین ارتضین ما الحکومه خالفا کتا الیه و اتقا
هو ما نفع مدنی لله فلما لم یعلما باله ولم یحکما بالقرآن تیرا نامن بخیر ما امرنا الاول فاقبلوا
منبجا و هو خیر الحاکمین و چون این مکتوب بهایت اسلوب بخوارج رسد در جواب گشتند
که دور الوقت که به حکم در ضا و ادبی گذشتی اگر تا نگشته رعایت شرایط ایشان نمایی مآدر
آنچه مسؤل است نظر کنیم و اگر بر جریده خویش اسرار فرماید ترا بسوگ صدیق متین و صمیم

و بهیچ نگفت که از وقت احوال خیات را دوست نیده آنو و چون این جواب در از نوای بعضی
حضرت ولایتیاب رسیده اطاعت آن جماعه مانوس گشت و مهم ایشان را سهل گشته
نخیزد را لشکر که ساخت و بغرم رزم شایسته لوانی ظفر نشان افزانته با اجتماع عسکر حضرت
ماثر فرمان داد و زیاده بر پشت هزار مرد قاتل مجتمع شده قبل از توبه بصورت دشمنی ضرب و کشت
که خواطر خوارج در سواد عراق دست بگفته و فساد بر آورده اند و هرگز اگر ایشان در مذمت
نیت کافر میخوانند و عبدالله بن جناب بن الارث و مکتوفه او را بمرد اگر گفته اند که نصب حکمین
مخالف شریعت است و القلیع بنو و بقتل رسانیده و از آن صد او را بهیچ بنای عالم
آفرت روانه کرده و الحاله بنده بغارت و خون ریختن مشغولند اکنون بعد از اجتماع این
بنابر استصواب اصحاب دفع خوارج را اهم و اول دهنده بای کرافت شعار بصورت روان
روان شده و بعد از آن که نزدیک معبر باریقین رسیده بنفس نفس نوبتی دیگر به توسط عبدالله
بن عباس بن ظایفه معارضه نموده اعتراضات مانوسه ایشان را جوابی مسکت نمرم گفت
و در قیضه آنها مصالحه معاویه و نصب حکمین بقصد صلح حکمین حدیده و کلمه بحکم و عدل سکرم
که میخیزد بقتل من اهل ملک جت اما هیچ فایده بران سخنان هدایت ایشان مرتب
گشت و حضرت مقدس امیر المومنین تعبیه لشکر طوقین برداشته میبند را بمن مقدم حجر بن عدی
ترقیب داده و در مسیر شبستان ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابواب الضار را سرور کرد
و فرمود که تمام بلاد کان در فرما ابو قحاده رضی الله عنه باشند و از انجانب خوارج نیز متصفیه صفوف قائم
نموده در میانه زید بن حصین رایت جنگ و شتم را فراخت و میسر را شرح بن ابی ادعی
العصبی بوجود شوم خود ملوث ساخت و عقوق بن زهر رایت سواران را قبول کرده و در
عبدالله بن الکواد مرسم سرداری بلاد کان بجای آورده و چون مردد لشکر در برابر کرد که صف
آرای گشته امیر المومنین فرمود که رایتی در موضع متعین نصب کردند و در هزار گشتن

آن علم مامور گردانیده و فرمان داد تا آنکه انموده که بر کس از مخالفان بسوی آن راست نشاند
اما باینکه هر کس جانب کوفه رود بترامین مادر آنان فرموده این نوحه اشجی که از راه ساسانی
بود با اتباع خویش گفت که من میدانم باینکه با علی که دلا خدا و وصی مصطفی چراقتان باید گردانید
کس از یار قین جدا گشته و بطرف و سکر در رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافتند
و قتل را بیت مذکور قرار گزیدند و در تاریخ ابو حنیفه و بنوری مسطور است که داستان این امر
الف رجل فلم یسبق مع عبدالله بن وهب الاقل من اربعة الاف رجل و ترجمه مستقصی
مذکور است که با عبدالله بن وهب دو هزار شصت و یک نفر و آن طاعین زبان بکلام حکم الهی
و گویند که المشرکون کث و به یک بر سپاه حضرت شاعر مکه کردند و بفرمان معرکه بجا بالا گرفته و انس
اشتعل در رفت و در آنجا که و فرغید الله بن وهب از غایت شجاعت شاه ولایت را بپشت فراموش
و بکفر و ذلالت و فقر و ارباب بویسته سپاه طغیان را بر رخسار تافتند و مهم اکثر از رنج
دلموا و بافتند چنانکه از آن طبقه از آن زیاده از نه نفر جان سپردند و از لشکر حضرت قین
پیش از آنکه کس شهید نشدند و ترجمه مستقصی مذکور است که امیر المومنین حیدر پیش از خروج
فرموده بود که قومی اندین بگریزند چنانچه تیر از همان میگردانند و اگر چه خوانده قرآن باشند و قرآن را حق
اثان بگریزد دل ایشان را ثبات با احکام قرآن باشد و بحق آن ضای که دانه بکافت و آدمی
از خانه گرم خویش لباس وجود پوشانند که رسول صلی الله علیه و سلم باین فرموده و مرا
فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان باین دعوات بمبشج بایست باز نمانند
تیر زنی که بشت باز کردند و علامته این حماقه آنکه در میان ایشان مردی که بجای یک دست و یک
او گوشت پاره بود بن پستان که بر سر موها باشد چون سبب گریه و در روزه الشهدا و بعضی
دیگر از این فضلا چنان معذور میشود که حقوق بن طاهر بن صفی موصوف بود این شاه ولایت
قبل از شروع در قتل نواح فرموده بود که درین معرکه عدد و شهید سپاه ما از ده تا صد
عشرات نباشد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان سپردند و از غلبه و سلطان مرویت

که گفت چون امیرالمومنین حدیث ذوالشعبه را بیان کرد و من به نوبت آن حضرت را بگویند و ادا کند تو
این سخن را از رسول صلی الله علیه و آله شنیدی و امیرالمومنین هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم
چون خواهر گشت گشتند آن حضرت فرمود که ذوالشعبه را در میان گشتگان طلب کنید و جمع کنید
بستند و در آن وقت بعضی رسیده اند که شخصی متصف باین صفت در میان قیام است
امیرالمومنین گفت بخدا قسم که ذوالشعبه را در میان ایشان است باید که جمعی بطلب ذوالشعبه بروند
او را در زیر پهل قیام کنند هم بر آن طریق که حضرت امیرالمومنین گفته بود و آن حضرت سجد کرد
بسی آید و ده اصل را گفت اگر سبب عتراف یا نمکشی خبر میدادم که رسول خدای قلمه این صفت
چه وعده با فرموده القصه بعد از آنکه حاضر امیرالمومنین از غم خوار و فراغت یافت زبان با او را
و در و حضرت رسالت نبی شاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابوالطفاحان بر روی
شما مفتوح گردانند و اعدا درین را مغلوب و مغلوب یافتن آنگاه متوجه قتال گردانید و قضیه
فاسطین را مانند واقع با رقیق بفصل رسانید اشعث بن قیس با تفاق جمعی از عارفان به غرض
که با امیرالمومنین سه نام با نام رسیده شمشیرهای گشت گشت و نیز با بگشت با آنگاه
رسان تا تجدید اسلام خود برداریم و از سر استیصال غلامان را پیش نهادیم و این متمسک
در پی قبول نبی شاه مردان و غایت بکایت کوزه انعطاف داد و بعد از وصول او بنوامی آن
بلند و بخنده را شکافه ساقه فرمود که هر کس میسر شده باشد بفرود و یک روز توقف نموده
مرحبت نماید تا روز ترفیت سفر شام با بفرسد و روز دیگر بعد از انقضاء چند روز
القولین اند که از اهل موسس در ملازمت امام العقیلین مانده سایر پادشاهان که در امان
گشتند و راحت نفس را بر کتاب کارزار اختیار کردند امیرالمومنین علیه السلام پس از
مشاهده این حالت بگونه درآید و کوفیان تمجید مغررت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و بهر
که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطبه را تو پیش و سر زش و فرمودی و چون اضرار
آن حضرت تکرر شد جمعی از اعیان اولیات بخدمت مبادرت جستند گفتند یا امیرالمومنین تو بهر
توبه نماید ماینه از ملازمت رکاب ولایت امشب تخلف نخواهم نمود و این سخن مقبول

مرواج امه الواسعین قتاده و فرمود تا نثار محمد را بخورد که هر کس صدق نیت و صافی
دیده و نیت بایده که فرادادان موضع اجتماع است و فرمود روز دیگر که امیر المؤمنین علیه السلام
دیده زیاده از سیصد کس بشمارید اند فرمود که اگر عدد آن جماعت هزار می رسید و باره ایشان نگرانی نبود
و در آن منزل دور و در غایت خزن و اندیش بسیار بود مگوفه مراتب کرد و روایت آنکه موسی و
خواجه نریمان در آن زمان و پیش روی بوده و هم درین سال صیبت لرزمی که از جمله سبب
هستم بود و فانی است و در سیر السلف مطهر است که کان صیبت من التبر فانه سببه لروم
الهم مل صغیرا و صیبت بقت فرستار روم گرینچه بکشتنت و پرتوانوار اسلام برویانت
خواستنت گفتش ابوحی بوده و مویش در دیده روی نموده و هم درین سال سیدین
الانصاری الاوسی که از جمله عظمای اصحاب و فضل شیاع امام واجب الشیاع بود و در کوفه
بودم عزت آورد آن حضرت بروی نماز که ارد و بر مویش شایع خورد و در سینه و در میان
معه و به نزار فرستاد تا در راه حجاج عراق حیاض و انبار را میباشند و مت بر من اما سیدم
و انیت است از حرام میباشند و چون مردم ازین تبه معاویه را ملات کردند گفت بنیانی است
فدا المخدم نمودم که سلمان را در مکه انامی نیت و روایت با نفعی آنکه در سینه مگویند و انان
شمار مردان و مت بعد معاویه بن ابی سفیان در باب اوقات ناسک حج و مثل نماید و شب
چون وقت باشد تا فرق نام حج سیدم بکند و در اوایل سنه اربعین نیت بن حیدر
البی که در سالک شیخان بن هشام داشت و به فتاد و چهار سال که رایت عزت بصوب عالم
پروا داشت و در همین سال وفات ابو معور عقبه بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود و در
همه سال و سید سندی مالک بن یحیی وفات یافت و قولی آنکه فوت آن
در سنه سبعمین اتفاق افتاد و مدت جلالتش هفتاد و پنج سال بود و هم درین سال معین
ابو سید در سالک مدبران صبه مشظم بود و اشعث بن القیس کنیه ی که شمه از اهل

او در منجات سابقه مذکور شده وفات یافتند مدت شصت و سه سال بود و در سال
 هجری سال شهادت حضرت ولایت علیه السلام و القیامه روی نمود
 سینه ای از دنیا که در آن سینه
 بتیلا به منوال ستماریافته که هر کس از راه محبت و اخلاص قدم بنیاز و اخلاص مسافت براه آمدت نماید
 ارادت بندگی ابواب درگاه الویت روی روزگار خود بشمار باران غموم و بلا از غم محزون
 برفیق او بریزان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهیاض طهارت احاطه گزین گردد
 در ریای معجزه آن شه اذ القبه قواست سلام موبدان و غیبت و کلمه معنی
 مکه این معنی است دوستی چون بد چون است زر مال و دل شش شست و اندا
 نزول ثواب بر او بسیار که محرم می گیراند پشتر از سایر ایمان و طول مصیبت
 بر اعظم اولیا که معربان عالم بالاند اکثر آن جمیع خلائق روی نمود و زن کدام نیست که
 گفته شده تعب او نیست و دل کدام ولایت که نشانه سهم گری او نیست بلکه بر شش لایه
 در سراده هزار هزار دل کجاست و لایه دو و اتملا او در سر راونه هزاران هزار دیده است
 اندر همه دشت فادان شکایت که خون دل دیده برور تخم نیست و چشم زین و
 هیچ و شکایت نیست که دشت شمشیر شکایت و مصداق این استی و دلت آفاق
 از تا که در آفاق و قیامی که در میان ابر المؤمنین و امام المسلمین هدایت الغالب عباد این ابواب
 علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان و شایان واقع شده بروی که شمه از آن شش و گرفت
 که شمشیر ارتقا ظاهر و شکار میگرد و زیرا که با وجود آنکه با تفاق جمیع طوائف امت آن کبریا
 امامت خلیفه الحق و امام المظفر بود و پیش از نامی اهل اسلام متابعت نبی علیه السلام اقدام فرمود
 و خصوصیت مسی و نسب و مقامت نسب و کتبی با رسول عربی باطل و بعد از آن است و پیوسته
 در مقام آن حضرت رایت غرّه جهاد و لوازم علم از جهاد بر می داشت و در میدان شجاعت

و آنکه از انام مجموع مبارزان ادوار کوی مسافت میرود و از دیوان سخوت و در آنجا
نوع کربان حضرت سابق و فایق بنمود و اکثر اکابر و افاضه نشسته متبعش بود و شکر گرفته
نشد و بیشتر اشراف بدو اوصاف حقه بیعتش و در گوشه شده آن حضرت را بر طبق و لخواه
بر معایوه بن اید ضعیفا که به ثابته شتیه طلیق بن طلیق و در سلک موافق قلوب امطام
استیتد میسر گردید و از آن جهت مدت مدید در کار روزه آنرا با انواع غنچه و غم و اصفاف خون
و الم که رانند و بالاخره بدیده علیه شهادت رسید منقولست که نوبتی یک از محمد بن سده سینه
است و مقبلاً یک که کرامت از آن حضرت رسید که یا امیر المومنین با وجود انواع فضیل
دری معنوی اصفاف کمالات بنوی و اخروی که ذات فایض البرکات با اصل است سبب
که این بند را مغلوب بنواستی سخت جواب داد که دنیا بدو پای قایم است مگر حق و ظل من اراده
کردم که یک پای قایم کرد و میرشد طرفه جانبیت که دایمان ولایت هدایت بواسطه جفای دنیا
موفق طراره بایس و حرمان شینه و سالکان مساک غویت از کج روی فلک بسرد و پائوسه
در ریاض آمال و آمانه آثار دولت و کامرانی چینه مقربان بارگاه سبحانی و سبب حصول سعادت
حادثه از مستلذات عالم فانی و مجرآن مردودان درگاه بر دانه بواسطه و فورستویات نفسا
باجزار مرادات این جهان مفرور فلک بر خویش چنان اردبایت باز از مردم ربایست
رساند هر که ایکنه راحت کند سال دنیا شربحت بهر اضر کرد و روشن چایست بناده
بدول آراده داعیت هزاران داغ است و مریخ و زین پیمرعی سیجش غمی غرض
ازین ترتیب شیب و مقصود ازین تعلیم اراده واقعیه است که مصیبت شاه اولیاد
اصفا که در سه اربعین از هجرت خاتم الانبیا دست داده و بدان جهت که کتب آیت و اقبال
از اوج عزت بخصیض ذلت افتاده است دل اهل اسلام ازین غم شکست شده شرح
چهارم یا تم نشت قمران الهم حبیب جان پاک رفته رفته حاله در غم نشت

درشته رسوده و در سوخته غدا و در قهقاری قهره سبخت مستحق این است
که به قهقاری در زمانه قهره سبخت سبخت سبخت سبخت سبخت سبخت سبخت
بویج بجایده اما در کیفیت آن بعین تفاوت مال و ملک که آن امر شایع و
سیار است روایتی آنکه این یلم در اصل از مصر بود در وقت خروج مصریان قهره سبخت
با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاد در ملازمت حضرت ولایت منقبت
مید و در آنکه پس از آنکه از آن شاه مردان متهمین با کبر نوشت که چند کس از سبخت
بین جانب روانه شد و محمد موجب فرموده است بفرار شایع بکوفه ارسال داشت و یکار آن
جمله عبد الرحمن بود و چون نظر امر المؤمنین حیدر مدان بدانتر افتاد فرمود است عبارت للموت
فان للموت لا فیکما ولا تخرج من الموت اذ اهل بوادیکما یعنی میان رحمت در بند از زیر مرکب
با تو طاعت می آید و در شرح مکه از مرکب آن بوادی که فرود آید در رفته شد است بطور است
که بامر المؤمنین علیه السلام در وقت فرود خوار معز ان رسولان با طراف بلدان فرستاد
م و طلبه و در بین وقت ملازمت آن حضرت آمدند که با این یلم و افضل است
از آن و بفرستاده نظر امر المؤمنین حیدر رسانیدند و بقوله فرمود که بفرستادن این یلم که در حیر قبول
و آن سبخت سبخت یعنی و آن بعین بدست ازین قهره سبخت شده و غلظت یلم که مهمان و نام
و گفت با امیر المؤمنین سبخت است که از این قهره سبخت قبول نمودی و شبیه مرا که در میان
در سبخت سبخت را رد می شد که امیر علیه السلام فرمود که ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه تمام
و حال آنکه مرا از من بدین تیغ و صل خواسته این یلم از ایشان این سخن اظهار نمود
و در وقت سبخت گفت با امیر المؤمنین بیست بیست هرگز با که این صبر و غلظت
مستحق این کار و در فاطمه حظه که من بعشق ملازمت این سبختان دل از وطن
و نقش سبخت تمام این فغان بر صفتی خیر داشته حضرت امیر علیه السلام فرمود که این است

و انچه در کتاب آمده و در نسخ دیگر نبوده و در این باب در نسخه
که در کتبه است و تفاوت در وقت دولت خانی بخت این که در نسخه است
این که گفت با امیر المومنین اینک من در نظر نویسم ده ام اشارت فرماید و در نسخه
قطع نماید و اگر تحقیق فرموده که این امر این واقع خواهد مرا بقصص بیان آنحضرت فرمود
چون من این قول را شنیدم که در نسخه است و این را در نسخه است و این را در نسخه است
کرد و میدانم که قول او بسند اقصران دارد و روایتی آنکه این تخم در سلک خواجه است
اما اگر گفته جمال و از بیانات و در معکر امیر المومنین علیه السلام مانده و وقتی که مردم از این
بابت و در بعضی از روایات آمده که چون علی مرتضی علیه السلام از آنجا بجا آمد
شد این تخم رخت طلبه که پیشتر این بده ششانه مرده فتح و نصرت مردم رساند و از خوف
نامت اجازت یافته چون بگرفت و آمد و کرد محلات میکشت و با آوار بلند فخر میکشت و در آن
اما پیشتر از جمیل نظام نام که در نسخه است و در نسخه است و در نسخه است و در نسخه است
اولتة گفت ای آرام جان و مونس دل تو آن که نامش بید جواب داد که از نیم باب
و آن قبله تمام خارجی بودند و جمعی شیرازیان را در نزد آن کشته بودند و این تخم را بر سر
که پاره یا شوهر در جواب داد که پاره ام اما این تخم را بر سر کار می کشد و تمام گفت مهر
من سه هزار دینار است و کثیر که جمیل نفیسه و سر می این خطاب علیه السلام این تخم گفت
درم و کثیر که قبول دارم اما قتل حیدر را بغیرت دشواریست و چون در و باز در و باز در و باز
و این تخم را سه شده بودند این تخم را بر سر کار می کشد و تمام گفت مهر
گفت ای عبد الرحمن من مال و کثیر که بنویسم اما از سر قتل علی علیه السلام در نمی گذرم و چون

عشق و نه بختی عده از محله افروخته بود و در من عیش و سرور و بی خبری از
شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت از نظر و افغان موقوف است
ضعیف میماند بلکه با اتفاق سوزن و آنگاه بقلم صحت از ابراهیم خود را گوید
نزد آن بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در اطراف و متفرق گشته عبد الرحمن
بن الملجم المرادی و برک بن عبد الله التیمی و عمرو بن کزاعی در کوه مجتمع شده ارکشان
نزد آن یاد کردند و بر قتل آن طایفه ناسف عذر ده گفتند اگر بنی سبأ
و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عبد الله بن مسعود و معاویه بن کزاعی
عبد الرحمن گفت من هم عی را علیه السلام کفایت کنم و برک بر زبان راند که من ه معاویه
با نام رسانم و عمر و گفت من قلوب اقبیل عمر و سرور سازم و حسان و اردلوند که در محرم
ماه رمضان که هر یک منی متقبل شده اند سرانجام نماند آنگاه شش هزار بر آید
هر یک متوجه مقصد گشته و روایتی باقی شخصی که بختن معاویه مقرر بود حجاج بن یوسف
الضمری نام داشت و متقبل قتل عمرو بن موسوم بداد و تیره القری بود القصد شخصی
که داعیه خویشی معاویه داشت بدمشق رسید و در سحر روز موعود کفن کرده درونی
معاویه بخار پیرن آمد ضربتی رسیده او آورد و گفت کستم ترا ای دشمن خداوند الحال اعدای معاویه
او را گرفته پیش آوردند و معاویه بقتل او اشارت کرد آن شخص گفت اگر ضمری و هم
که شادمان شوی مرا هیچ نفعی نهند معاویه پرسید که آن که ام است جواب داد که امشب ادرم
عبد الرحمن علیه السلام را بقتل رسانیده معاویه گفت همچنان که ترا کشتن من و تنهاد
زیرا شاید که او را میسر نشود و روایت اصح آن خارجی را بکشت آنگاه معاویه بی عی
استعلاج زخم سرین نمود طلب گفت موضع زخم را داغ بایر کرد یا شربت خورد

که قاطع بن شد مع دشمنی تا نهیت ساز کرده آن حراقت البیتام مذرفت اما آن شخص
که اتمام عمر و حسن زوجه و شتر و فرست بنشت اتفاقا در آن شب مرد و در اسکم گرفته بنما بود
پرون نیامد و خارجه مری را فرمود که بمسی زفته امانت کند و چون خارجه نزدیک مسجد رسید
آن شخص یک ضربت اورا بکشت و مردم خارجه بگرفتند و در دزد و چون چشمش بر عمر و
دانت که دیگر را کشته است گفت و الله ای فاسق من غیر ترا اراده هشتم عمر و جوان داد که نجاشه
و جمع البطن از خارجه نجات یافتم انکار فرمود اما اورا کشته اما عبد الرحمن طعم چون بگوید
خارجه محکوم شد و نظام را که در عرب کمال حسن و جمال ضرب المثل بود و طالب وصال او در نظام
امر مزویج را بقتل امر المؤمنین علیه السلام تعلیق نموده عبد الرحمن گفت من خود جبهه یمن تمام
آوردم و نظام از خویش در دزدان را ندیده آن بانکار صفت و عبد الرحمن شیش من
بجمله اجمعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را با تمام رسانیده بیوت پیوسته که در آن اوان
که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسیده چندین کثرت بکنایه و مصرع از بیعتی اخبار
نموده بکلمه پیش از آن اوقات نیز هرگاه تقریبی میشد بمعنی اخبار میفرمود و خارجه بعضی اوقات
از ثقات روات آورده اند که معاویه را فوثنی این دغدغه در خاطر پیدا شد که آیا شاه ولایت
مشی از مرک او بفرودس ای خواهد فرایید یا او پیشتر بمقر خود خواهد رسید و درین باب تأمل کرده
دانت که این مشکل را نیز از بی مرضی علیه السلام بسی حل نتواند انگاه سه نفر از اعراب را فرمود
که متعاقب یکدیگر بمکه روند و خبر فوت او با مردم گویند و خارجه در آن باب از حضرت ولایت باب
شنوند بمکوش او رسانند و آن سه شخص متوجه کوفه گشته در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام
در مسجد کوفه بموعظه فرق امام قیام میبود یک بان مجلس درآمد و گفت ای کوفیان بشارت باد
شمارا مع و وفوت شد یاران ارشدین این سخن در ائمه از آمدن امام حضرت امیر علیه السلام
همین بر سر حرف خود بود و پس از لحظه دیگری از آن سه عرب همان خبر گفت و فرغ اصحاب
روی دراز دیا و نهاد و غرب سیوم نیز همان ساعت آن محفل درآمد گفت معاویه بک

بر ملک افت کرد جوش و فروش مجلیست مصطفی کشت امیر خف علیه السلام مصطفی سخن
التفات نمود لاجرم بعضی ارفاضه را گفتند یا امیر المؤمنین چرا رفتی این چنین دشمنی
قوی اظهار مروت نمی ناید آن حضرت اشاره بسوی مبارک فرمود که معاویه نیز دانا این را
آخرین رکین نه پند در روضه الصفا مسطور است که در سفری سپ بلجم مفقود گشت و او نزد
المؤمنین علیه السلام آمده اسی توقع کرد آن حضرت ملتزم او مبدول داشته فرمود که از
حیات و یرید قتا من حیاش فراموش و او قتل من نقلت که در رمضان سنه اربعین در مدینه
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بصیبت ضایق اشتغال داشت در امامت
السلام کزیت و فرمود یا بنی این ماه چند روز گذشت است جواب داد که سیزده روز در
حسن علیه السلام کزیت و فرمود یا بنی این ماه چند روز است مقصد روزگار آگاه شاه ولایت پناه
دست بحسن مبارک فرود آمد و گفت در این ماه بدبخت ترین مردم خواران علیه السلام از رفتن
سر من غضب کند وقتی بر زبان امام جان راند مضمون آنکه قتل من منجوبه نامردی از قبله
مراد از من بومی بگوید میجویم و این بلجم این سخن شنیده مضطرب گشت و چون از سر فرود آمد
ترد آن حضرت رفت و گفت پناه میگیرم بحضرت رب العالمین از بخت نسبت بمن بگری
و از تو در میجویم تا بفراوانی که مرا بکشد یا دستها مرا ببرند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
از قتل قصاص نیست و لکن رسول صیانه علیه و الله و سلم مرا خبر داده که کشته تو از قبل مراد
پناه و عبد الرحمن بنی در مقام استیفاء بوده شاه مردان گفت ترا بخت اسو کند که در آن
تو در طفولیت یهودیه بوده گفت آری آن حضرت فرمود که آن یهودیه آن حضرت فرمود که
روزی ترا گفت ای بخت ترا از عرق رماقه گفت با چنین بود آنگاه حضرت امیر علیه السلام
شد و روی از وی گردانید بصحت پوسته که در ماه مذکور امیر المؤمنین علیه السلام شبی در خانه
امام حسن و شبی در خانه امام حسین صلوات الله علیهم افاضلهم و در زاده زنده تعلقه دل
نمیفرمود و میگفت من پیش از شش ماه و ده سال شامیستم در ترجمه مقتضی از امام موسی

که سه تنه شهادت بود مرویت که در آن سحر که شهادت امیر المومنین جید مقرر بود
ان حضرت دفر خود را ام کلثوم گفت ای دختر که من چنان بلینم که این صحبت روح
من با غنیمت منقص کرده و طایر نفس نفس قفس قلب گشته مرا فقت منو جان
طایر اصی می پوزد ام کلثوم فطرت انکار نمی بدهد و باید و گفت ای پدر این
بهر محنت اثرات و این به حکایت پر شور و شر این نه قضیه است که بگوشتش بوش
توان شنود و نه غصه است که از نکات آن امین توان بود از فراق تلخ تو گوید
هر چه خواهی کن و بکن این بمن امیر المومنین عیدم کفتم ای فرزند پوزد که ام کلثوم
که ازین اندوه پاره نیست و کدام حاجت که در وقت نزول قضا را زده و به حاره نیست
دوش حضرت مصطفی را صیغه عیده داله دسم در علم رویش بدو کردم که دست
سارک بخار زردی من حاشا ندوم را زردی خود جلیده و گفت ای عجب بجا نیست
که ترا هیچ باک نیست و آنچه بر تو واجب بجای آوردی و برداشتی آنکه حضرت
ولایت تاب خواب خود را با حسن محبتی سلام الله علیها تقریر فرمود و امام حسن
متاثر گشته بنیاد گریه در آرزو در روضه الشهدا مطورت که در آن شب حضرت
ولایت پناه شجر طاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفهمد و سابقا بوقت
سرا آمده در آسمان کزبستی و گفت صدق یا رسول الله و الله که هرگز رسول صیغه عیده دسم
در ذوق کلفت پس به فرزند ارشدش نه مرا از کشتن من و برهین نسوا که بگذرانند
تا وقت آن آید که مسجد رود آنگاه بخدی و ضرر کرده و میان بجا یون بسته فرمود
که اشد دی کف الموت فان الموت لا یبکا ولا یخرج من الموت ادا قل لوالهیکا

ای دل صبور بش که از مرگ جا نیست کوهل گزین منست و اندوه پاریست و چون حضرت
 مرتضی علیه السلام از خانه بیرون آمد و میان سر رسید بطی چند که آنجا بجهت برودی مبارک
 امیر بخت کردند و بقوله دامن آن نوبه کشد که آن حضرت بقتل و یکم از فادان
 چوبه بر آن مرغان زده حضرت فرمود که دست اینها باز دهم که گریه نکنند و بر من و روایت
 من صواعق متبعها نواحی آگاه حضرت ولایت پناه بسید شریفه بی شکره شده شود
 بود بانی نازخت و حال آنکه این محرم و شش در دران دران شب نزد قطام برده بشرط
 اقدام نموده بودند و آواران کموش آن ملعونه رسید بلامین را از جواب گفت و گفت
 اینک عید است بخت نازیکوبه و آن سه بدست بسید شریفه شب و دران برده
 بنشسته و این محرم بیرون رفته چون امیر المؤمنین از دادن اران فارغ شد قدم در سینه
 ششیری نهادند اما بر طاق در سینه آمده بخت و دران هم بیغی نهادند اما بر
 خورد و آن دو این گریخته ملعون بیوم تنغ بر فرق بایون آنحضرت زد و گفت حکومت
 لاله لاله و لاله یک و روایت آنکه آن محرم صبر کرد آنحضرت امیر علیه السلام در محراب
 و احرام نازبت و سجده اذل بجای آورد و چون سر از سینه برداشت آن شغی نشسته
 فردا آورد و با اتفاق سوخت آن تنغ بر میان موضع آمده که روز ضربت خنجر عمر بر
 بعد از زخم زده بود و تا منفر آن حضرت شکافته شد و مقارن آن حال علیه السلام
 که فریت در بایعته یعنی سو کند پروردگار کعبه به مطلوب فایز شد و امام حسن را علیه
 السلام فرمود تا شرایط امامت بکسی آورد با مردم نماز که دارد و در مستقصی گوشت که بدلتان
 عاقله عظمی در دران آنجا نه فرود زده و شخصی از فاش و قوف یافته او را نه فرود زده و شش
 جان به یک پیرون برده و چون مردم جمع آمده از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که عیار
 زخم کسیت فرمود که ندای تاله او را طاهر گردانند و در طرف راست بشارت که من است

ازین درد آید و این بجم و این صبح شیشه خون آلود روت گرفته و کوههای مدینه
همگردد مردی از بنی عبد قیس پیش آمده گفت تو کیستی گفت عبد الرحمن بن محمد گفت ای
لعین امیر المومنین را زخم زده بمشی خونت انکار نماید حق سستی بر زانوش آمده است
که آری آن شخص فریاد بر آورده مردم را خبردار کرد تا این بجم را گرفتند و پیش امیر
علیه السلام رفتند و بروایت در روضه الشهدا مسطور است این بجم بعد از آنکه آن حضرت را
زخم زده پس برای این بجم خود رفت و سلاح از خود باز کرد و درین حال صواب سر او را بر
او را مشوش دیده گفت مگر امیر المومنین تویی آن لعین بجای ما بجم گفت
شخص کیسان او را گرفته بنظر امیر المومنین میدرسانند و چون چشم آن حضرت بر روی
گفت یا ابا مراد اگر کشتن من برای تو بود مگر من بدایم می بودم شما را گفت معاویه
یا امیر المومنین گفت ترا چه بان دشت که اولاد مرستم با تو خنود و میستایم
نه من با تو نیکی کرده بودم گفت با واقع شده آنچه شد و کان امر الله قدر مقدور او را
مسطور است که چون حضرت ولایت انما نظر بر این بجم انداخت فرمود که ماکه تان
شخص زخم زنده منت بعد از این گفت او را ای شمن خدای تو مشغول مگر
و احسان من بودی گفت آری امیر علیه السلام فرمود که منیر را بخت شد برین امر خوب
داد که حل صبح شیشه خود را بر کرده از باری تعالی مسالت نمود که بدترین جنون را
بدان مقتول کرد غلام امیر المومنین علیه السلام فرمود که اراک مقتولان و انت شریف
بعد از آن شاه مردان فرمود عبد الرحمن را برندان بزم و طعام و شراب از دانه
پس اگر من زنده بمانم مقتضای ای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را بکفر پیش
مزنند که مرا زنده از یک زخم زده است آنگاه شاه ولایت بنامه را بر طبعی خواندند

و بختیاری کرده اولاد اجداد و نباتات کرمات و رو نباتات طهارات که آن حضرت را در آن
مشاهده کردند نادر و ناری و فریاد و پتیری باوج فلک رکازی رسانیدند و حیث شکست
دربت اضطراب خاک زده مضمون همان مقال بر زبان گذاریدند شعله اشهر
و بختیاری میسوزد و در فراق تو دل پر دیوان میسوزد این چه دردت کرد و خون بگر میسوزد
این چه سوخت کردین جهان میسوزد و چون زمان رحلت نزدیک آمد امام حسن و امام
حسین علیهما السلام را طلبیده نصیحت نمودند و بفرموده رسانیدند و در این بین و دعوت
اجابت آیات بر زبان همایون گذاریدند بکار کلمه طیبیه توحید سواطبت میفرمود و حضرت
حضرت ساعت بوقت سمت ترایه مسی گرفت و الم آن زخم لحظه لحظه صفت لغت
می پذیرفت تا آن زمان که مرغ روح مطهرش بکاف عالم بالا پرواز نمود و امانت و امانت
را بعهده از مقتدای مومنان امام حسن علیه السلام مرویت که گفت بعد از رحلت شاه
ولایت منبقت شنیدم که با تفریق میگفت هر دو روید و این ولایت را با که ازید
و چون از خانه مرزون فرستیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
در گذشت و وصی او شهید گشت اما بعد از این محافظت دین که فراموش کرد و دیگری
هر که متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز تسکین نیت بختیاری در آمد امیر المومنین
علیه السلام در کفن چیده یافتیم و روایت دیگر گفته امیر المومنین در وقت ارتحال فرمود
که چون من نقل غایم از راه فغانه لومی دیدم فغانه که مرا بدید بختیاری بماند و غسل دهم
و از شستنه فغانه کفن و صیوط بدیدم مرا کفن کنسید و در تابوت نهادند و تابوت
در میان فغانه وضع نمایند و فرزندان را طلب دارند تا خود کنند انکار بختیاری
امام حسن و کورده امام حسین علیهما السلام بر من نماز کنند و چون پیش تابوت من

از زمین برخیزد شما تا بوی را پایان برید هر جا که سر تا بوی بر زمین آید آنجا بکند قبر
حفر کنید و چون تا بوی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن فرمایید و اولاد و عظمایم و بزرگان
فرموده آن حضرت بمقدم سایه هم در آن شب در بنحیف آن رف بهین موضع که حالا
مطاف طرافین و اطراف عالم است جسد مطهرش را دفن کردند و اینند و بحکم و
موضع قبر را با زمین هموار ساختند که اندا بران اطلاع یافتند و از زمان بزرگان
غیر از این اهل بیت بچکس بر آن منی و قوف نهادند و سیپت دن مردم بدان
مرفقه عسک و مشهد خست آنها آن بود که روزی بزرگان در آن سرزمین شکار میکرد
آهوی چند ریخته که مدفن امام المصلح بود ماه روزه و هر چند سک بران آهوان
دواندند و جانور را نماند مطلق تعقیب نموندند و بال گرفتند و اردن از شاه این صورت
متبعی گشته خفاست که این معنی را باز دارند و بعد از تقدیم مراسم تقبش سری گفت از
پیران ما با چنین رسیده است که جسد مطهر امیر المومنین علیه السلام آنجا دفن است
لا جرم بزرگان شکار کرده لوازم طواف فایض الانوار بجای آوردند و گفت که پس از این
امر المومنین علیه السلام امام حسن علیه السلام عبد الرحمن بن ملجم را بر قبه مسجد آورده گفت
تو نیستی که امیر المومنین را علیه السلام کشته و ابداد که با آگاه آن حضرت میگرفتند
روحه عبد الله بن جعفر بن عثمان کشید و بروایتی دست پایش قطع کردند و زبانش پاره کردند
و شیعه جید آن میوم را در بوریای مجیده بسوزند
نماند که در باب کفین و تدفین حضرت مقدسه امیر المومنین علیه السلام و کلمات دیگر نیز در روایات
و نه کمور اللسان غوغا عن الاثر زبان باریاد آن اقوال میکش و چون توقفت
الهی شتمه از مغفرت و مناقب آن مطهر مجاب در صدر مجله نماند و نور حله در مقام

بر ذکر اولاد و اولاد می آید و غرت اختصار نماید

بروایت حفظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نام دارند
 امیرالمؤمنین علیه السلام در اوقات بیات نزن بجای که کفاح در آورد و الی قول آخر
 فاطمه زهرا بنت رسول خدا علیه السلام و انسبه الف در عالم فناء اوقات خود را
 مرتضی علیه السلام بناکت دیگری رفت کرد و ام البنین بنت خرازم بن خالد بن
 بن رافع کلابی سیوم همانست عیسی خنیمه چهارم ام حبیب بنت زید بن رافع
 تولد کرده بود و بروایت اکثرینب و غیره که آنرا بشود و ششم خولت بنت جعفر بن
 بن سلمه بن ثعلبه بن ربیع هفتم حبیب بنت امر القیس بن عدی الکلابی هشتم حبیب بنت
 بن خالد بن ثابت بن ربیع النمیمه نهم ام معبد بنت عروه بن معمر الشقیفه اما اولاد
 امیرالمؤمنین علیه السلام در روایه اکثر و شهرت یافته و نفوذند بر محبوب حسن و حسین علیه السلام
 ابن فاطمه زهرا علیهما السلام عبدالله عثمان بن عیسی جعفر که از ام البنین مولد شده و در
 و در کرد بشید گشته و جعفر است و ابوبکر که مادر ایشان یسجد و ایق در کرد بشید
 ششبه ششبه یحیی و عیسی از اسناد و موجود آمدند

در فضیلت ائمه
 که در این کتاب





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران